ان اللہ بما یعملون محیط

بفضل خداوند عالم این صحیفۂ فیض اتم جامع اسمای ادویۂ مفردۂ یونانیہ و ہندیہ و انگریزیہ و دیگر اقالیم مع تصریح افعال و خواص و ماہیت و مزاج آنہا کہ نسبت تحفۃ المومنین و مخزن الادویہ باین کتاب اجل و اکمل نابہ جز ولیست در بغل آن قطرہ ایست ازین دریای محیط و ذرہ ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعۂ مستنبطۂ اسفار عرب و عجم و نسخۂ منتخبۂ صحائف اہل علوم و حکم مسمی بہ

محیط اعظم ۱۳۱۳ھ

کہ از شصت و ہشت کتب معتبرۂ حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای مجربین و متحققین و بسیاری از شروح مستندہ و تقاویم بیدک و غیرہ انتخاب پذیرفتہ و اکثری از مجربات فاضلہ مطب مؤلف علامہ تالیف گرفتہ یعنی ملک الحکما اسند الاطبا جناب جنت مآب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جہان دام بالفیضان باہتمام محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان و ترتیب یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور طبع شد

إن الله بما يعملون محيط

بفضل خداوند عالم این صحیفهٔ فیض اتم جامع اسامی ادویهٔ مفردهٔ یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم مع تصحیح افعال و خواص و ماهیت و مزاج آنها که نسبت تحفة المؤمنین و مخزن الادویه باین کتاب اجلّ و اکمل تا به جزو نیست در نقل بل قطره ایست ازین دریای محیط و ذره ایست ازین صحرای بسیط یعنی مجموعهٔ مستنبطهٔ اعصار عرب و عجم و دستور نخبهٔ اصناف اهل علوم و حکم گشته

محیط اعظم

۱۳۰۳ھ
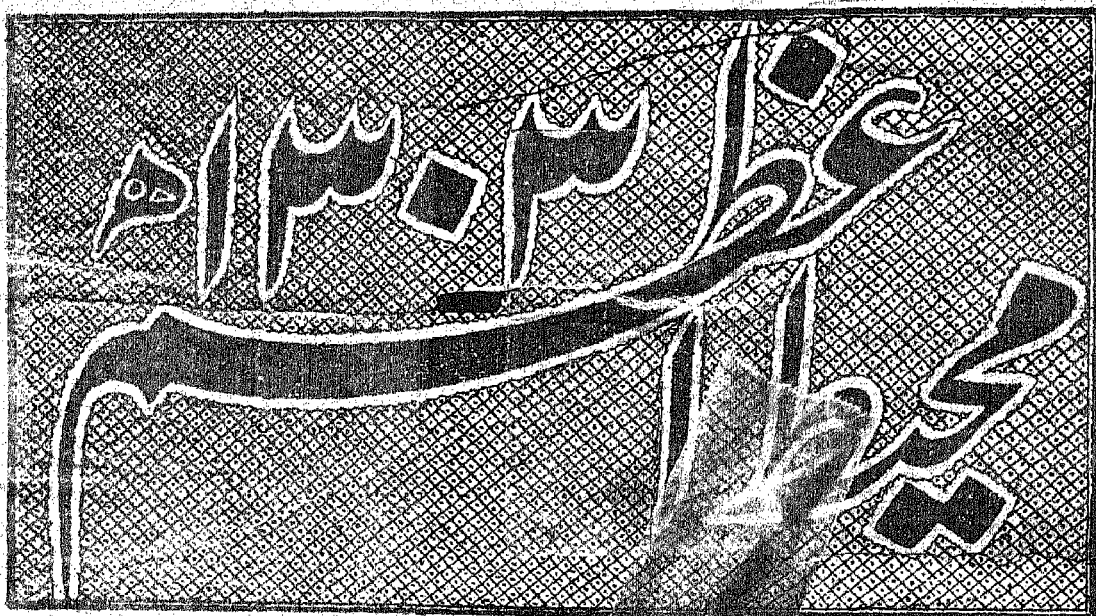
که از شصت و هشت کتب معتبرهٔ حکمای [illegible] و اقوال اطبای مجربین و متحنین و بسیاری از شروح مستنده و تقاویم بیدک و غیره انتخاب پذیرفته و آکر [illegible] نسخه مطب مؤلف علامه تالیف گرفته اعنی ملک الحکما استاد الاطبا جناب حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان دام بالفیض [illegible] بن حاجی محمد روشن خان و بست [illegible] خدمت [illegible] مصطفی خان

در مطبع نظا[illegible] کا[illegible] طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ کتاب محیط اعظم مزین بحمد صانعی ست که خالق جمیع مفردات و مرکبات ست و خطبهٔ هر نسخهٔ کرم مزیب بسپاس علیمی ست که علت مجوا
جملهٔ ممکنات و موجودات ارکان اربعه بکیفیات ملوسه اوست و در کیفیات اربعه تاثیرات مخصوصه انداخته او ترکیب قوا
گواه کمال صنعت اوست و وضع نتایج متکاثره در اجزای جمادات و نباتات و اعضای حیوانات دلیل غایت عنایت ا
خواص عجیبه و اسرار غریبه در انواع مرکبات از استقصات ودیعت فرموده و قدرتش نظر درآور که چسان انسان و حیوان را وحی و الهام
آنها آگاه نموده هر ماده را صورت نوعیه داده و در هر صورت نوعیه خاصیت خاص نهاده اگر حجر ست زیر تو انوار او بجواهر گوناگون لال و اگر شجر ست بین
فیض او بشادابی امثال هر بیخ بحکم محکم او استحکام گرفته و هر شاخ بامر عالی او نضارت پذیرفته هر برگ از فیضان او سرسبزی ربوده و هر گل از رنگینی او رنگ و بوی
حاصل نموده هر ثمری بالطاف و عنایات او شاداب و هر تخمی بوصول مادهٔ نمو کامیاب هرچند که خالق ارض و سما آدم را اولاً بتعلیم کل اسما نواخته و سپس آنرا
بر ملائک سماوات عرض ساخته فاما منافع و خواص کم در عنصریات و فلکیات تعبیه فرموده حواس ظاهری و باطنی از شمار آن معذور و عقول و افهام از تعداد آن معترف بقصور المؤلفه

حمد بیحد خدای را زیباست	که عدیم السهیم و بی همتاست	مالک الملک قادر قیوم	خالق خلق و داور یکتاست
در عناصر هم او اثر بخشید	در موالید او نهاده شفاست	هم نباتات و جمله حیوانات	می ستایند او خداست خداست
آمرست او بهر امر ایشک	حکم او را مطیع ارض و سماست	اصل عالم بحکم محکم او	عنصر خاک و آب و نار و هواست
مفردات و مرکبات از وی	جمله کیفیتش از و پیداست	هست توصیف او ز حد اعظم	گر کنی نظم را تو ختم رواست

آغاز نعت سرور کائنات ایضاً لمؤلفه

ادای حمد الهی چو کردی ای اعظم	بگو تو نعت نبی الوری شفیع امم	چو هست اسم شریفش محمد و احمد	نمود ازین جهتش حق ستودهٔ عالم
کسیکه فخر جمیع ست و افتخار مسیح	چرا بران نکنند ناز حضرت آدم	رسول و نایب حق خاتم النبیین ست	خجسته خلق جهان برگزیدهٔ عالم
حبیب خالق کونین و سید حرمین	حلیم و معدن اخلاق و بحر لطف و کرم	اگرچه ختم رسل شد ظهور او بجهان	ولیک هست وجودش بنای اقدم
چرا امید ندارم بلطف و رحمت او	که زخم خسته دلان است مرهم و مرهم	بران جناب و بر اولاد و پاک اصحابش	نثار باد درود و سلام ما هردم

... بتوفیق حضرت ختمی پناهی که ما خلق لقد دام الاخلاق له سبقین و دوام از کلمات طیبات اوست واقوا
ذات والا بار تحیات عنبر سطوعه ایثار روان پاک جناب رسالت مآبی که المعدة حوض الداء والحمیة راس کل دواء از مقالات
ست آیات او مزرع زمین از قدوم فیض لزوم آن حضرت رشک گلستان جنت گردیده و چمنستان جهان از برکات وجود باجود
آن جناب برتبهٔ نزهت و نضارت رسیده اشجار یا بسبب همین قدوم اوشان سرسبز بوده و گلهای تر از روائح اخلاق حسنهٔ جنابشان
رنگ و بو حاصل نموده و رد اسم پاکش موجب شفای امراض جسمانی و روحانی ست و ذکر کلمات طیباتش باعث حصول اغراض
دوجهانی خوشا بختی که تخم الفتش در مزرع دل کاشته وازان گلهای مراد ابدی چیده و حبذا نصیبی که نهال محبتش در خیابان خاطر
نشانده وازان بثمرهٔ نعمت سرمدی رسیده اعنی خواجهٔ عالم شهنشاه معظم فخر فوج افتخار مسیح بهار بوستان رسالت رونق خیابان
نبوت مورد انوار الٰهی مظهر اسرار نامتناهی سید المرسلین خاتم النبیین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم صل علیه
ازکی الصلوات وسلم علیه ابهی التسلیمات و بر ارواح طیبات آل اطهار و اصحاب اخیار او که سرو چمنستان نبوت و گل گلزار رسالت
نهال گلشن ملت بیضا و نوباوهٔ چمن شریعت غرا عطر گلهای باغ خوبی و رائحه یاسمین گلبن محبوبی اند هزاران هزار درود و سلام صوب نیاز

سبب تالیف این کتاب

اما بعد میگوید خادم الاطبا محمد اعظم خان خلف سلطان الحکما حکیم شاه اعظم خان مصطفی آبادی که بعد ارتحال والد ماجد غفر الله له
ازین دار فانی بهر تکمیل علوم درسیه و تحصیل علم طب کمر همت بر میان جان بسته بخدمت سراپا افادت اکمل الکمل عالم علم و عمل فاضل
نحریر حکیم فقید النظیر مخدوم انام حضرت مولوی نور الاسلام نور الله مرقده که در فن طب سلسلهٔ تلمذ بعم مرحوم خود یعنی حکیم اسد علی قدس سره
و ایشان تلمیذ رشید نواب معتمد الملوک سید علوی خان بودند مشرف گردید تا آنکه بیمن آن فرید العصر و حید الدهر در اسرع احیان از
اتمام کتب درسیه و مطب فراغ حاصل نمود و سپس بعد مطالعهٔ کتب کثیرهٔ این فن و علاج مریضان امراض نو و کهن سودای تالیف
و تصنیف رسائل مختصره و کتب مطوله درین علم بخیال افادت سائر ناس بفحوای خیر الناس من ینفع الناس در سر افتاد
و هم بپاس خاطر نبیرهٔ عزیز از جان محمد اکمل خان اطال الله عمراً و افراً و فهماً کاملاً و عزیزی تلمیذ رشید حکیم محمد یوسف علیخان
حفظه الله تعالی که ملحوظ بود سعی بجمع و ترتیب آن نمودم حتی که بعد تالیف کتاب اکسیر اعظم به تقسیم این اراده آماده گشت
که کتابی در افعال و خواص ادویهٔ مفرده که جامع ادویهٔ یونانیه و حاوی ادویهٔ هندیه و انگریزیه و دیگر اقالیم باشد تصنیف نماید
هرچند که کتاب تحفه در مفردات تحفهٔ روزگار ست و مخزن الادویه خزانهٔ افادت صغار و کبار الا از تفصیل افعال بعض ادویهٔ یونانیه
و اسما و افعال اکثر ادویهٔ هندیه خالی ست فلاجرم بتحریر این نسخهٔ اسنی که موسوم به محیط اعظم ست و مادهٔ تاریخ تالیف آن هندسیه
عقل رفاه اعظم ۱۲۹۶ گفته پرداختم و تحقیق اسما ادویه و ماهیت و مزاج و افعال و خواص آنها از کتب معتبرهٔ یونانیه مثل کتاب
مرشد[1] تصنیف احمد بن محمد معروف به تمیمی و کتاب[2] کامل و حاوی کبیر و منصوری و سر الطب تصنیف محمد بن زکریای رازی و
کتاب جامع که یکی[7] ازان تصنیف ابن ماسویه و دوم ابن بیطار و سوم تمیمی ست و کتاب[9] مختار تصنیف ابن هبل بغدادی و مفردات
شریف ادریسی و کتاب[12] الدریاق تالیف حنین و کتاب[13] تیسیر تصنیف ابن زهر و کتاب[14] الرحله تصنیف ابو العباس نباتی و کتاب[15]
مالا یسع تصنیف یوسف بغدادی و کتاب[16] مغنی ابن تلمیذ و کتاب[17] منهج فی التداوی من صنوف الامراض والشکاوی من تصنیف
ابی سعد مغربی و کتاب[18] اعتماد تصنیف افریقی و کتاب[18] عجائب البلدان تصنیف ابن جزار و کتاب[19] العطر تصنیف ابو العباس

حسکی و کتاب العلاقه تالیف غافقی و کتاب جالوت الطب تصنیف ابوالحسن بن رضوان و کتاب الارشاد تصنیف ابن جمیع و کتاب الاسرار تصنیف برجیس و کتاب المنتخب تصنیف ابن وحشیه و کتاب السموم تصنیف کندی و کتاب لقط المنافع تصنیف جمال الدین بغدادی و کتاب طب قدیم تصنیف محمد بن احمد و کتاب درر المفاخر تصنیف احمد بن محمد حسینی و کتاب شمس الدرر تصنیف عبدالله بن احمد و کامل الصناعة محمد بن عباس و مائة مسیحی ابوسهل مسیحی و حاوی صغیر محمد بن الیاس و شفاء الاسقام خضر بن علی و کتاب قانون بو علی سینا و شروح آن مثل شرح علامه قرشی و شرح سدید کازرونی مسمی بروضة الاطبا و شرح حکیم علی گیلانی و بعض حواشی قانون مثل حاشیه ابن تلمیذ و حواشی عراقیه تصنیف ابن جمیع و حاشیه عبداللطیف و کتاب ادویه قلبیه شیخ الرئیس و منهاج البیان تصنیف ابن جزله و تذکره اولو الالباب تصنیف شیخ داود انطاکی و تذکره سویدیه و مفردات ذخیره خوارزمشاهی و موجز القانون علاء الدین قرشی و شروح آن مثل سدیدی و نفیسی و اقصرائی و شرح فضل الله تبریزی و مفردات مصطفوی و کتاب معالجات نبوی حکیم غلام امام و کتاب بضاعة الاطبا تصنیف حکیم رحم علی خان و تحفه حکیم مؤمن و حاشیه آن تصنیف حکیم عبدالحمید و افعال و خواص ادویه هندیه از بعض تقاویم مثل دهنتری تصنیف دهنتر بید و بیاس کرن تالیف بیاس بید و تصانیف اطبای هندوستان مثل سعدن ادویه و دستور الاطبا معروف به طب فرشته و قرابادین شکوهی و تکمله هندی و تالیف شریفی و مصطفوی و مفردات امامی و بدیع النوادر و مفردات هندی و تذکرة الهند و دیگر صحائف متقدمین و متاخرین و اقوال مجربین و محققین که تفصیل آن موجب تطویل ست بقید تحریر در آوردم و از هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه فراهم نمودم و چون درین ولا زمان به کشور هندوستان در طالبان این فن خشکی به مرتبه سرایت نموده که از علم بجز علم باقی نمانده و از بیتوجهی حکام این دوران کساد بازار این فن بدرجه رسیده که هر دوا فروش دکان طبابت برچیده لهذا مسوده این کتاب از طبع در التوا مانده الحال بسبب قدردانی مخزن آلاف الطاف معدن اصناف اوصاف سمو المکان عظیم الشان عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان معظم القدر سنی الصدر مصدر تفضلات و مرحمت مظهر تفقدات مکرمت سحاب فضل و عطا ابر فیض نیسان سخا مظهر مطیر نوازش و نوال مهر منیر عظمت و اجلال جان همم کان کرم دانشور حمیده شیم یگانه گوهر بحر وجود دُرّة التاج افسر جود امیر ابن امیر بسیار بخش اندک پذیر رئیس حجاه کیوان بارگاه مرکز دائره امن و امان موصوف خلائق ممدوح زمان افتخار مسند امارت و ریاست فخر و ساده سیاست و حراست مظلوم نواز ظالم گداز راغب علم و هنر طالب اهل جوهر اعنی مهاراج دهراج سوائی شیواجی راو هلکر بهادر دام اقباله و دام اجلاله نوبت طبع این کتاب رسیده سپس التماس از ناظرین این نسخه مختصر و ماهرین این فن اطهر آنکه اگر سهو و نسیانی که از لوازم بشری ست درین نسخه دریابند بقلم صحیح رقم اصلاح آن فرمایند نظم

همین امید ز تالیف این کتاب مرا — که نفع خلق خدا را رسد ثواب مرا
کدام کس که بکاری از و خطا نشود — گر از منت مگو لفظ ناصواب مرا
اگر تو خوانده ازین نسخه نفع دریابی — رسان بروح خدا از دعا ثواب مرا
اگر ز سهو خطائی درین کتاب بود — بکن صحیح و مکن مورد عتاب مرا
اگر طبیب درین علم همچو بحر بود — و به ز فیض سخن و نسبت جناب مرا
هزار شکر بدرگاه خالق اعظم — که ذره بودم و او کرد آفتاب مرا

اکنون بدانند که ترتیب این کتاب فیض انتساب باین طریق نموده شد که اولا مقدمه در قوانین کلیه ادویه بعده از ادویه که اول آنها الف ممدوده است شروع کرده برعایت حرف ثانی بلکه ثالث و بعد از ان ادویه که اول آنها الف غیر ممدوده است برعایت حرف ثانی هر یک در فصول جداگانه مسطور شده و بهمین طریق بترتیب حروف تهجی از حرف الف تا یای تحتانی در هر حرف قلمی نموده شد تا طالب را بهنگام احتیاج ملاحظه افعال و خواص که اجی دواء برآوردن آن سهل و آسان باشد و بالله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

مقدمه در قوانین کلیه طبیه که معرفت آنها از امراد و ادویه مستعمله در طب واجب است

مشتمل بر دو مقصد مقصد اول در ذکر امور یکه قبل از شروع در مطلوب بیان آنها ضروریست بقول اطبای یونان متضمن بر ده فصل

فصل اول در بیان تعریف دوا و غذا و اقسام آنها

واضح باد که بقول کازرونی دوا نزد اطبا آنست که چون داده آن را بحرارت بدن انسان منفعل شود از ان اثری اندران حاصل گردد و ببدن تشبه نشود و برابرست که آن اثر حاصل مضاد حالتی باشد که قبل ازین بود و یا غیر مضاد باشد و این دوای صرف ست و معنی این قول که تشبه ببدن نشود آنست که دوا اگر گرم گردد از حرارت بدن انسان پس گرم کند یا سرد بدن را و صورت و حقیقت آن باقی بود بخلاف غذا و این تعریف عام ست برای دوا برابدان انسان از داخل یا خارج و آنچه فعل کند بکیفیت باشد یا بصورت نوعیه و یا باین هر دو معاً و آن فعل موصوف باشد بچیزی پس آن صفت یا موجود بود برای آن فی الحال و یا چنین نباشد و اول موصوف به بالفعل ست مثل بودن آتش گرم و برف سرد و ثانی موصوف به بالقوه است مثل بودن زنجبیل گرم و نیلوفر سرد و چون گفته میشود که مثلا این دوا حار یا بارد ست پس در اکثر ازان مفهوم میشود که آن بالقوه است و لهذا چون اراده میکنند که آن بالفعل ست بدان مقید میسازند و گیلانی نوشته که خالق اکبر تعالی شانه از جمله الطاف کریمه و نعمت نعیمه خود مواد ادویه را جهت انسان بیشتر از مواد اغذیه آفریده بهر آنکه حاجت آن برفع ضرر بیشتر از حاجت آن بجلب نفع ست و لهذا جناب اقدس الهی تبارک و تعالی غذای انسان از مرکبات گردانیده پس میان آنها از نبات و حیوان خاصه گردید و از ان هر دو و از معادن نیز ساخته بلکه از بسائط و مرکبات و آنچه از ان پیدا شود تا که وجود دوا بیشتر غیر مختص بزمان و مکان و معین تر برای بلوغ اغراض و ازاله امراض و اعراض و بر طول بقا و امتناع بسرعت فنا باشد پس برای هر مرض ادویه بسیار و منافع کثیره و دوافع آنرا متعدده بتفضل و لطف خود ساخته چنانچه سید البشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آله فرموده که ما خلق الله داءً الا و خلق له سبعین دواءً و مراد از سبعین همانا عدد معین نیست بلکه کثرت ست پس ازین بدانند که ادویه منقسم میشوند بقسمت اولی بچیزیکه آن نافع و مضر ست و گفته میشود که ادویه جمع دواست و دوا چیزیرا گویند که ازاله مرض کند پس چگونه ضار و سم را مسمی بدوا ساخته اند و اگرچه بظاهر این از قبیل مناقشه در وجه تسمیه است و غفلت از انکه نفع در تعریف دوا شرط نکرده اند و در مفهوم آن نگرفته اند بلکه اعتبار تاثیر آنست فقط در بدن انسان و برابرست که این تاثیر بمنفعت باشد یا بمضرت جواب از ان داده شود و بتعمیم اصطلاح و استعمال لفظ ادویه در ینجا و ایضا و ضار نفع من وجه است پس آن دواست و آن هر دو از امور نسبیه است و اطبا اراده میکنند که هر چیز که حفظ بدن و ازاله مرض کند آن نافع ست و اگرچه از وجه دیگر ضرر کند و آنچه آنرا فاسد کند و یا مرض پیدا نماید آن مضرست و اگرچه از وجه دیگر نفع کند بعده بدانند که دوا در ینجا چیزیکه عام تر از نافع و ضار استعمال کرده میشود و همچنین اعم از غذا نیز استعمال می نمایند بخلاف آنکه اصطلاح بران در کلیات مقرر کرده اند و ایضا خلاف واقع شده میان اصطلاح مذکور در ینجا و میان اصطلاح مذکور در انجا از استعمال لفظ دوا در مرکبات عنصریه و اشتراط فعل باستکشاف طبیعت انسان و حرارت غریزیه آن از کیفیت مزاجیه که او راست پس تاثر از ان باین طور که اطلاق اسم دوا در ینجا بر عناصر که آنرا کیفیت مزاجی حاصل نشده مثل آب و خاک کرده میشود و احکام دوا بر آنها جاری میگردد و بدانکه دوا یا مفرد ست یا مرکب و مفرد البته از موالید ثلثه است که نباتات و حیوانات و جمادات باشند و یا مرکب و مولف ازینها بخلاف غذا که لامحاله نباتی و یا حیوانی و یا مرکب ازین هر دو ست زیرا که جمادات اصلا صلاحیت غذائیت انسان ندارند کما لا یخفی و ایضا دوا و همچنین غذا هر یک ماده و کیفیتی و صورتی دارد ماده و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورت ست و آن حرارت و برودت ست که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و یبوست ست که از کیفیات منفعله اند و تاثیر دوا هم بکیفیت و هم بصورت یعنی صورت نوعیه و هم بمجانست است مفرداً و مرکباً اما بکیفیت در اکثر مواد و بدانکه غلبه تاثیر یا باحد ازان امور ثلثه است تنها و یا بدو و یا بهر سه اما کیفیت هر چند قلیل باشد و اثر آن غیر مبین در همه جا با آن هر دو شریک ست و مفارقت ندارد بخلاف آن هر دو که ملازم کیفیت نیستند مثلا در دوای مطلق قومی و غالب کیفیت ست و در دیگر مغلوب و ضعیف و در دوای ذوالخاصیت صورت غالب و برهمین نسبت در غذای دوائی و غذای ذوالخاصیت و غیرها و بعضی آنرا مستند بکر نموده غذای [illegible]

و دوای غذائی و دوای فادزهری و دوای سمی و امثال اینها می نامند و ذو الخاصیت یا موافق و مقوی روح و حافظ مزاج اصلی و حرارت غریزی
و قوت حیات و آنرا فادزهر و تریاق نامند و یا مخالف و مفسد و فانی کننده آنها و این را سم گویند و تولید غذا از ماده است و چون این مقدمات بالاجمال
معلوم گردید پس باید دانست که آنچه وارد بدن میگردد خالی ازان نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است و آنرا غذای مطلق نامند و یا بکیفیت فقط و آنرا
دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هر دو و آنرا غذای دوائی و یا بکیفیت و ماده هر دو و آنرا دوای غذائی و یا بصورت فقط و آنرا ذو الخاصیت گویند
و این یا موافق و دافع مضارت و یا مخالف و محدث مضرت و فساد و هر یک ازینها منقسم بچند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بموافقت ست چهار نوع بود
یا بصورت فقط ست و آنرا فادزهر یا بماده و صورت و آنرا غذای فادزهری و یا بکیفیت و صورت هر دو و آنرا دوای فادزهری و یا بهر سه از ماده و کیفیت
و صورت و آنرا غذای دوائی فادزهری گویند و اما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادت باشد نیز بر چند نوع ست یا بصورت فقط ست و آنرا اسم مطلق نامند
و یا بکیفیت و صورت هر دو و این نیز بمراتب ست اگر در کمال قوت ست آنرا دوای سمی گویند و اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع ست یا با آن
قوت مسهله است و آن نیز بر سه نوع ست یا قوی ست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت ست با هم و آنرا دوای مسهل ذو الخاصیت
نامند و اما متوسط را تاثیر بکیفیت و صورت ست و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه است ولیکن هم ضعیف
و ناقص خصوص صورت ست و این را دوای ملین خوانند و تفصیل این اجمال آنکه **غذای مطلق** آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت
و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر دران نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست و بدن ازان متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود برنگردد و بلکه بدن دران
تصرف نموده یا بالقوه آنرا بفعل آورد و متغیر و متبدل از صورت غذائی بصورت خلطے گرداند و مستعد این شود که جزو عضو گردد و بر اقطار ثلثه آن بقواها
و بران صورت عضوی از مبدء فیاض جل شانه فائض گردد باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم برشت و یا بعید مانند گندم
و سائر حبوب و بقول و غیرها و کیفیت حاصله ازان خلط منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و **دوای مطلق** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت
فقط باشد و ماده آن قابلیت غذایت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن گردد و حرارت غریزی دران تصرف نماید متاثر و متغیر
نگردد بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و نیلوفر و کافور
و بادیان و امثال اینها و **غذای دوائی** آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر ازان خلطی حاصل
گردد که جزو بدن تواند شد و با آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و تغییر بائی در بدن نماید بکیفیت خود از کیفیات اربعه
مانند کاهو و آش جو و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و خرفه و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و زردک و چقندر و کلم و ماش و عدس و نخود و ذرت
و غیرها و **دوای غذائی** آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد به تغییر بائی و ثانیا بدن دران تصرف نماید
و ازان خلط بسیار کم حاصل گردد که قابلیت غذایت و جوهر بدن شدن و فیضان صورت عضوی شدن داشته باشد با کیفیتی غالب بر بدن مانند گندنا و نعناع
و برگ کاسنی و عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و اکثر میوه ها و تخمها مانند تخم خیار و خربزه و هندوانه و امثال اینها و **ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتے و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر
و سم در بدن که تعبیر ازان بصورت نوعیه نیز نموده اند و لیکن جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی ست از تاثیر آن هر دو بلکه این نوع
ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانی در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب مناسبت و مجانست نفوس ایشان با هم و یا بکمال
عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و **غذای ذو الخاصیه** آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بنحو مذکور از فعل و انفعال
و تاثیر و تاثر باشند روغن گوسفند و گاو و شیر با مغز گردگان و امثال اینها که با وجود تغذیه احداث تفریح و دفع سمیت می نمایند و **دوای ذو الخاصیه**
آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند فادزهر حیوانی و جدوار و حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارتے

غالب بر مزاج اصلی بدن می نماید و غذا و دوای ذو الخاصیة آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند سیب و شراب که
با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتے غالب بر بدن تفریح و سروری آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر غذا و زهر باشد
و بتدوی بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را فانی و فاسد سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد مانند بیش و زهرهٔ افعی و مارهای قوی و گزیدن آنها
که فی الفور مهلک اند و دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه هر دو باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتے غالب
بر کیفیت اصلی بدن نماید مانند بزر البنج سیاه و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بسوی
مسطور احداث سمیت نماید و مثال این در خارج کم متحقق ست زیرا که اشیای سمیه بی کیفیتے از کیفیات نمیباشند و بلادر را بعضی غذای سمی گفته اند و غذای
دوای سمی آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتے غالب احداث سمیت نماید مانند لحوم افاعی
و سائر لحوم سمیه و گیاهای سمی و دوای مسهل ذو الخاصیة آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت
و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و تشویه و غیرها باشد و بعد اصلاح در ورود در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در افضیه و سطوح و عروق
و اعماق بدن نماید و مخالط و متشبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه گردد و اکثر آنها را به تجمیر و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را بتحلیل برد مانند
سقمونیا که بکیفیت احداث حرارت و بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم می نماید و همچنین سائر ادویهٔ مسهلهٔ قویه مانند مازریون و حب السلاطین و خربق و غیرها و دوای
مسهل آنست که تاثیر آن بآن شاید نباشد بلکه در سهل فعل ازان اندک ضعیف تر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و هلیلجات و امثال
اینها که باستعمال سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات بروغن بادام کافی ست و دوای ملین آنست که تاثیر آن ازان هم ضعیف تر باشد و
همچنان متشبث باخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها گشته دفع گرداند و با آن قوت نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیار شنبر و
ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و آلو بخارا و امثال اینها و لیکن خالی از قوت جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیار شنبر
که باید بروغن بادام یا روغن گل چرب نموده شود برای دفع تشبث و چسپیدن آن بسطح امعاء و احداث مغص و در معده خیره یا محتاج بدان نیستند مانند ترنجبین و شیرخشت سلیمانیا اند که

فصل دوم در امزجهٔ ادویهٔ مفرده

مخفی نیست که امزجه جمع مزاج ست و مزاج مصدر بمعنی ممتزج اسم مفعول ست و آن بالاجمال عبارت ست از کیفیت عنصریهٔ متوسطهٔ حاصله از کیفیات بسیطه
متضاده و معلوم ست که عناصر چهار اند آتش و هوا و آب و خاک و کیفیات نیز چهار که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و قرشی در شرح مفردات قانون
نوشته که ادویهٔ مفرده نزد اطبا گفته میشود بر ادویه که دران ترکیب صناعی نباشد و مزاج ادویه بدو وجه اعتبار کرده میشود یکی باعتبار حال آن در نفس
خود بغیر مقایسه بسوی بدن انسان و آن مزاجی ست که بدان قبول میکند صورت نوعیهٔ خود و این آنست که بدان معلوم میشود که این دوا فلانی ست
و طبیب را نظر درین مزاج نیست و دوم باعتبار فعل آن در بدن انسان و آن مزاجی ست که بدان صادر میشود از دوا در بدن انسان تبرید یا تسخین و غیر اینها
و این مزاجی ست که طبیب دران کلام میکند پس چون اطبا گویند که فلان دوا از ادویهٔ حاره ست معنی آن آنست که آن در بدن انسان حرارت میکند زیاده
از حرارتی که بدن آنرا است و همچنین چون گویند که فلان دوا بارد ست معنی آن آنست که آن در بدن انسان برودت زائد میکند از آنچه او راست و همچنین چون
گویند که این دوا یابس ست و این دوا رطب ست بهمان معنی ست و پیداست که مزاج دوا باین اعتبار آنرا مضاد باعتبار اول بود مثلا مزاج دوا باعتبار
اول حار بود و باعتبار ثانی بارد باشد چنانچه اگر از شان جزو ناری آن این امر باشد که چون ببدن انسان وارد شود تحلیل پذیرد و جزو مائی یا ارضی باقی
ماند پس تبرید کند لهذا گفته اند که حرارت کشنیز قوی تر از حرارت بدن باشد و بعد ورود آن بسوی داخل بدن بتاثیر حرارت آن تحلیل پذیرد و برودت آن
باقی ماند پس تبرید کند و گاهی بعکس این میباشد یعنی مزاج دوا باعتبار اول بارد و باعتبار ثانی حار بود چنانچه اگر جزو بارد آن بنهایت غلیظ ارضی باشد
که از حرارت غریزی بدن بانفعال ظاهر منفعل نگردد بلکه جزو حار فقط منفعل شود پس تسخین نماید چنانچه اگر دوا با وجود برودت خود دهنی باشد و مشتعل

گردد و بدن وا آنرا گرم گردانند لهذا بسیاری از جود برودت خود نخستین بدن می نماید و شراح کازرونی گوید و لهذا در کتب ادویه واغذیه گفته میشود که شحم حارست یعنی بقیاس فعل
آن در بدن انسان و از ینجاست آنچه در اعتدال نوعی گفته میشود که خرگوش بسیار سرد از مزاج انسان ست یعنی بقیاس نفس خود نه باعتبار تاثیر آن در بدن انسان بعد از آن
و در کتب ادویه و اغذیه میگویند که آن حارست یعنی باعتبار تاثیر آن در بدن انسان و همچنین گوشت خر و امثال آنست و شراح گیلانی مینویسد که گاهی مزاج دوا بحد
اعتبار گرم میباشد و گاهی بهر دو اعتبار سرد و گاهی یکی از هر دو اعتبار شدید تر و دران یا ضعیف تر و در اکثر امر مزاج دوا باعتبار ثانی کم میکند از مزاج آن باعتبار اول
و خصوصا بارد دوا این بباعث تعدیل مزاج بدن برای مزاج دو ست زیرا که بدن بنوعی که منفعل میشود از دوا همچنین دران فعل میکند و این نقصان در دوای بارد اکثر
میباشد بهر آنکه آنچه احاله آن در بدن کند دوا مرست و آن هر دو مزاج بدن و سخونت باطن آنست و اما دوای حار پس احاله آن تقرب اعتدال مزاج بدن فقط میکند
و اما سخونت باطن آن حرارت آنرا قوی می نماید و هر قدر که نفوذ دوا طی تر باشد انکسار کیفیت آن بیشتر بود و همچنین هر چند دوا ضعیف تر باشد انکسار کیفیت آن
افزون تر بود زیرا که قوت بدن بر احاله آن زیاده تر بود بدانکه اطبا مزاج را بقسمت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی و طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و دوم
ثانوی و این نیز دو نوع ست یکی صناعی حادث از ترکیب ادویه مفرده یا مرکبه و مرکبات مصنوعه و دوم طبیعی چنانچه در شیر و پنیر هر یک از مزاج اولی و ثانوی و قسم ست تام الترکیب
قوی مستحکم و غیر تام الترکیب ضعیف رخو غیر مستحکم چنانچه شیخ الرئیس میفرماید که مزاج بر دو نوع ست مزاج اول و مزاج ثانی شراح گیلانی گوید که مراد شیخ
از مزاج ثانی آنست که بعد مزاج اول باشد عام تر از مزاج ثانی حقیقة و یا سوم و ما بعد آن پس مزاج اول آن اول امتزاج ست که از عناصر حادث
شود یعنی از تفاعل ارکان اربعه که آن آتش و هوا و آب و خاک ست و مزاج ثانی مزاجی ست که حادث شود از اشیائی که آنرا در نفس خود مزاج ست یعنی مزاج
ثانی آنست که از تفاعل اجسام ممتزجه از ان ارکان پیدا شود برابر ست که امتزاج آن اولی باشد و یا نباشد و این اجسام عناصر آنست و بقول قرشی
بدانند که عناصر مزاج اول لابدست که در ممتزج بر صورتهای خود باقی باشند و در مزاج ثانی نیز همچنین و برین دلالت میکنند دو امر یکی آنکه اگر دران باقی نمی بود
انحلال بسوی آنها نمیشد چنانچه ممکن ست حل شیر بسوی مائیت و جبنیت و دسومت و دوم آنکه اگر عناصر مزاج ثانی بصورتهای خود باقی نمی بود باید که منحل میشد
بسوی عناصر اولی پس مزاج از ان مزاج اولی می بود نه ثانوی و از ارسطاطالیس منقول ست که چون اجزای جسم بسیار ریزه ریزه میشود باطل یا مختفی میگردد
اکثر آثار مترتبه بر صورت نوعیه آن و اگرچه صورت آن باقی باشد چنانچه در عناصر مزاج و قرشی گفته لابدست که عناصر هر دو مزاج غیر مفرط در صغر باشند بهر آنکه افراط
تصغر صورت را باطل میکند بالجمله مثال مزاج ثانی بقول شیخ مثل مزاج ادویه مرکبه و مزاج تریاق ست زیرا که هر دوای مفرد را از ادویه تریاق مزاجی خاص
است بعده چون مختلط و مرکب شود حتی که متحد گردد و مزاجی آنرا حاصل شود مزاج ثانی بحصول انجامد و این مزاج ثانی همه از صناعت نمی باشد بلکه گاه از طبیعت
نیز میباشد بهر آنکه شیر ممتزج در حقیقت از مائیت و جبنیت و سمنیت ست و هر واحد ازین سه چیز غیر بسیط در طبع ست بلکه آن نیز ممتزج ست و آنرا مزاج مخصوص آنست و این مزاج ثانی از فعل
طبیعت ست نه از فعل صناعت پس بخلاف تریاق ست و درین امر که مرکب طبیعی ست و مزاج ثانی آن طبیعی و تریاق مرکب صناعی ست و مزاج ثانی آن
تابع ترکیب صناعی آن ست و آن باین اعتبار صناعی ست و مزاج ثانی بر دو وجه میباشد بلکه مزاج اول نیز که آنرا مانعی از انقسام باین دو وجه نیست الا آنکه این
انقسام جهت مزاج ثانی بیشتر و ظاهر تر بود و آن یا مزاج قوی ست و یا مزاج رخو و مزاج قوی مثل آنست که هر واحد از بسیطین یعنی اجزای ممتزج در مزاج
ثانی با دیگر چنان متحد گردند که تفریق آنها بر حرارت عزیزی ما دشوار گردد بلکه گاه از ان آنچنان باشد که تفریق آن بر حرارت آتش دشوار شود مثل جرم
طلا که مزاج میان رطب و یابس آن بمان حد رسیده که آتش از تفریق میان آن هر دو عاجز ست بلکه چون آتش مائیت آنرا جهت تصعد آن سائل
کند ممتزج اجزای آن اجزای ارضی تشبث کند و بس قادر بر تصعید آن و ترسیب ارضیت نباشد چنانکه قادر بر مثل آن در چوب بلکه در ارزیز و اسرب باشد و قرشی در
شرح این قول شیخ گفته که در طلا دو مزاج ست مزاج اول و آن حادث از تفاعل ارکان اربعه است و مزاج ثانی و آن حاصل از تفاعل آنست که در ان
سیماب و گوگرد ست زیرا که در کتب حکمیه خود بیان کرده ایم که طلا مرکب ست از سیماب جید پاک و گوگرد خالص رنگ رنگین مائل بناریت حقیقی و هر دو مزاج
قوی موثق اند پس سیماب آن ملازم گوگرد آن بقوت مزاج ثانی آن میباشد و اما مائیت آن ملازم ست با ارضیت آن بقوت مزاج اول آن میکند بعد

شیخ نوشته که چون از مزاج آن باشد که استحکام آن اینچنین استحکام برد پس بعید نیست که از مزاج آن باشد که حرارت غریزی که اندر ماست از تفرق بسائط
آن عاجز شود و آنچه اینچنین باشد آن مزاج موثق ست پس اگر معتدل باشد باقی ماند در بدن تا آنکه احاله صورت آن نماید و آنرا فاسد کند از روی اعتدال
یعنی در بدن بطور معتدل باقی ماند تا آنکه حرارت بدن احاله صورت آن و افساد آن نماید و آنچه مائل بغلبه باشد باقی ماند در بدن بر غلبه خود تا آنکه صورت
آن فاسد گردد و بالجمله ازان فعل واحد صادر شود یعنی امثال این دوای مستحکم المزاج ادام که بر استحکام صورت خود ست ازان فعل واحد صادر گردد یا معتدل
اگر مزاج موثق آن معتدل باشد و یا فعل مائل بکیفیتی از کیفیات اگر غیر معتدل باشد و اما چون مزاج موثق نباشد بلکه رخو سلس بسوی انفصال
باشد پس جائز ست که بسائط آن متفرق شوند هنگام فعل طبیعت ما اندران و متزایل شوند بعض آن از بعض دیگر و مختلف القوی شوند پس بعض
آن فعلی کند و دیگر ضد آن فعل کند و چون اطبا گویند که چنین دوا قوت آن مرکب از قوای متضاده است واجب نیست که فهم کنند ایشان و تمیز از ایشان
باشد که یک جزو حامل حرارت و برودت ست و هر واحد ازین هر دو فعل میکند بانفراده مثل و متمیز پس این ممکن نیست بلکه آن هر دو یعنی قوت حرارت و قوت
برودت یا قوت قبض و قوت اسهال در دو جزو مختلف ست که آن مرکب ازان هر دو ست یعنی این دوا مرکب ازان هر دو ست و آن هر دو جسمیت ثابت
اند زیرا که قوت اسهال و مثل چقندر و عدس در مائیت ست و قوت قبض در جرم آن هر دو ست و ایضا واجب نیست که گمان کنند که غیر این جنس از دوا
مرکب نیست از قوای متضاده زیرا که جمیع ادویه مرکب از قوای متضاده است بلکه واجب ست که ازان یعنی از قول اطبا مراد دوای مرکب القوی این
فهم کنند که مراد ایشان آنست که آن بالفعل ذی قوای متضاده و یا بقوت قریبه از فعل ست بهر آنکه دران اجزای مختلف اند که بعض آن در بعض
فعل تام نمیکند که به اشتباه القوه به تشابه تام گرد اندو نه ملازم و متحد شده اند جهت منع انفصال بعض آن از بعض هنگام فعل حرارت ما اندران تا آنکه چون
بعض آن در جزو عضو حاصل شود لازم گردد که جزو دیگر آن حاصل شود زیرا که اگر متشابهة القوه می بود فعل آن در بدن البته مختلف نمیشد کازرونی در شرح
این قول گفته دوائی که آن بالفعل ذی قوای متضاده است آنست که اجزای متضادة الکیفیات آن متمیز باشد مانند ترنج که طبیعت گوشت
آن مباین طبیعت پوست آنست و هر واحد ازین هر دو مباین طبیعت ترشی آن و تخم آنست و مثل اسپغول که مغز آن شدید الحرارة ست و بالای
پوست آن از اجزای لعابیه شدید التبرید اند و اما آنچه این چنین بقوت قریبه از فعل ست مانند کرنب و عدس ست بهر آنکه هر واحد ازین هر دو
متشابه الاجزا بالفعل ست و چون دران حرارت غریزی ما فعل کند منفصل شود بسوی اجزای ذوات قوای متضاده و این چنین نمیشود مگر چون
مزاج دوا رخو باشد و هر قدر که رخاوت مزاج آن بیشتر باشد انفصال اجزای آن بقوت اقرب بسوی فعل باشد بعده شیخ سیفر باید که کلام او در مثل
کرآن مختلف التاثیر بسبب امری در نفس خود ست نه بسبب امور غیر آن از امور خارجیه و آن امر آنست که امتزاج بسائط آن واهی باشد بنوعی که قوت
تمیز نماید بتاثیر حرارت ما اندران پس ادویه مفرده که ذکر کرده میشود که آنها را قوای متضاده است از انجمله اند که در آنها امتزاج کلی یعنی قوی موثق مثل طلا نیست پس
بعضی ازین ادویه آنست که در امتزاج قوی تر اند پس طبخ و غسل بر تفریق در قوای آنها قدرت ندارد مثل بابونه که دران قوت محلله و قوت قابضه است و
چون در ضمادات طبخ دهند ازان هر دو قوت آن مفارقت نکنند کازرونی مینویسد که این قول اطباست و علی الاطلاق نیست زیرا که در آب مطبوخ بابونه
قوت محلله میباشد و لهذا در نطولات محلله استعمال میکنند و نفع میکنند پس اولی آنست که گفته شود در بابونه قوت محلله و قوت قابضه است که ازان
هر دو قوت آن بالتمام در طبخ معتدل مفارقت نمیکنند تا قول اطبا مستقیم گردد گیلانی گوید دوائے که باین صفت باشد آنرا خو مطلق نامند و مثل
این دوا اگر غیر مرکب بالطبع باشد آب مطبوخ آن غیر مرکب از دو قوت باشد و هر قدر که در طبخ افزایند قوای آن در آب ازدیاد پذیرد و از جرم آن
کم گردد و بقول شیخ بعضی از انها آنست که طبخ قدرت بر تفریق میان هر دو دارد و مثل کرنب که جوهر آن ممتزج از ماده ارضی قابض و از ماده
لطیف جالی بورقی ست و چون در آب طبخ دهند جوهر بورقی جالی ازان در آب منحل گردد و جوهر ارضی قابض باقی ماند پس آب آن مسهل شود
و جرم آن قابض گردد و همچنین عدس و همچنین ماکیان ست و یا خروس پیر که بدل آن بقول کازرونی اولی ست و همچنین سیر که درین قوت

جلاء آنچه قوت و رطوبت ثقیل است و طبخ فرق میان آن هر دو میکند و همچنین پیاز و ترب و غیر اینهاست و از این جهت گفته اند که ترب هضم میکند و منهضم نمیشود و بهر آنکه هضم میکند بجمیع اجزای خود بلکه بجوهر لطیف که مندرج است پس هرگاه این تحلیل گردد جوهر کثیف که مندرست باقی ماند عاصی بر قوت هاضمه و لزج و آن جوهر دیگر قطع لزوجت کند گیلانی بعد بیان این قول شیخ میگوید و اینکه باین صفت باشد آنرا خوب چندانکه پزند و مثل این دوا لابدست که مرکب باشد و الا بعض اجزای آن عاصی بر انحلال و بعض آن مطیع الی بود و اجزائی که درین دوا اطاعت میکند جهت انحلال آن لامحاله اجزای لطیفه آنست و اما غلیظ کثیفه مخالف شود و فلهذا مثل عدس و کرنب را چون طبخ دهند از ان در آب اجزای جلاء مطلقه منحل گردد و اجزای قابضه غلاظ در ضمن خود باقی ماند زهی چنانکه مزاج این دوا در حاوت بیشتر باشد انحلال آن جزو در آب سریع تر باشد و طبخ مثل این دوا چون اول طبخ باشد منحل در آب از جزو مطلق لامحاله اندک باشد و این قوت در جرم آن ضعیف گردد بمقداریکه در آب از ان جزو منحل شود هر قدر که زمانه طبخ طول کند انحلال آن جزو در آب زیاده برد و پس قوت آن در آب قوی شود و در جرم آن بیشتر ضعیف گردد و همواره چنین باشد تا آنکه این قوت از جرم آن باطل شود و اصلا و در آب بکمال خود باقی ماند پس اگر طبخ دوام کنند بعید از ان بعید نیست که از اجزای دیگر غلیظ آن چیزی منحل گردد و فلهذا بقول قرشی چون اراده کنند مثلا که از عدس در آب قوت مسهله حاصل شود پس اگر اراده کرده شود که این قوت ضعیف باشد در آب عدس اندک جوش دهند و اگر اراده کنند که این قوت قوی تر باشد جوش زیاده تر از ان دهند بمقداریکه از اجزای قابضه چیزی منحل نشود و اگر اراده نمایند که با قوت مسهله اندک قبض باشد و طبخ آن بیشتر زیادتی کرده شود و بشرطیکه زیادتی طبخ آنچنان نباشد که قوت مسهله را از آب تحلیل نماید و همچنین اگر اراده ابطال قوت مسهله باشد و طبخ آن افزایش نمایند و اگر سبب ذلک اراده ضعف قوت قابضه آن باشد و طبخ آن افراط کنند و بقول شیخ ازین بابست آنچه فعل آن بتفریق میان بسا لاان قدرت ١١ از مثل کاسنی بسیاری از بقول پس جوهر آن مرکب با زیاده ارضیه باشد بارده بسیار و از ماده لطیفه است پس تبرید آن بماده اول و تفتیح آن سدد را و تنقیه آن بیشتر بماده دیگر شود و اکثر این ماده لطیفه منبسط بر سطح آن میباشد که بسوی آن تصاعد نموده و بران مفروش گردیده پس چون آنرا بشویند در آب منحل گردد و از ان چیزی معتدبه باقی نماند و بقول گیلانی دوائی که باین صفت باشد آنرا غسل با فراط نمایند پس اگر اراده آن کنند که قوت آن بر حال خود باشد البته نباید شست و چون اراده کنند که قوت مفتحه که در مثل کاسنی ست ضعیف شود و غسل خفیف دهند و اگر اراده ابطال این قوت کرده شود پس در شستن آن مبالغه کنند و اگر اراده کنند که قوت مفتحه آن تنها استعمال نمایند آبیکه بدان بشویند استعمال کنند شیخ میفرماید فلهذا اغسل کاسنی شرعا و طبا ممنوع ست و بدین سبب بسیاری از ادویه انسان ست که چون تناول کنند تبرید شدید نمایند و چون بدان ضماد کنند بسا است که کم نمایند مثلا کشنیز که آن چون تناول کرده شود تبرید آن اشتداد نماید و چون بدان ضماد کنند گاه تحلیل کند مثل خنازیر خصوصا مخلوط با چیست جو و آین بهر آنست که آن مرکب از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل است پس چون خورده شود حرارت غریزی مقابله می نماید جوهر لطیف محلل از ان تحلیل میکند و آن کثیر المقدار نیست که مزاج اثر کند بلکه فاسد شده منعدم میگردد و جوهر ارضی که در تبرید بدرجه غایت ست باقی می ماند و اما چون بدان ضماد نمایند میتوان که جوهر ارضی در مسام نافذ نشود و دوا ان اثر البته نکند و جوهر لطیف بآن در ان نفوذ کند نضاج نماید پس اگر چیزی از جوهر بارد با آن یار گردد در ورع نفع کند و بحرارت غریزی قهر نماید و این قریب ست از آنچه بیان آن نموده ایم در کتاب اول از ان فرق پیاز ضماد او سلامت از ان مطعوما گیلانی گوید که شیخ در فصل هیزدهم از جمله ثانی از تعلیم ثانی از مقاله ثانی از کتاب اول بیان نموده که مثل پیاز چون بر داخل بدن وارد میشود و مبادرت میکند قوت هاضمه و کسر و تغییر مزاج آن می نماید و آنرا اسلامت نمی گذارد تا مدتی که در مثل آن کردن فعل آن و تفریج در باطن آنرا ممکن باشد انتهی و از ان مفهوم میشود که آنچه بر بدن وارد میگردد گاه بخاصیت نافعه یا ضاره فعل کند و گاهی بکیفیت فعل نماید چون از داخل و یا خارج و یا هر دو استعمال کرده شود و درین هنگام گاه هر دو فعل آن متفق باشند مثل فرفیون که تسخین می نماید چون از داخل یا خارج استعمال کنند و گاهی هر دو متخالف باشند مثل پیاز که در ضماد مقرح و در خوردن از ان سالم است و مثل کشنیز که تبرید نماید چون از داخل استعمال کنند و تسخین کند چون از خارج استعمال کرده شود تا آنکه ضماد آن تحلیل خنازیر نماید و مثل سفیداب که شرب آن قتل کند و طلای آن ضرر نکند و ازین قبیل ست آنچه گفته میشود که شیر خشت چون در دهان نهند از ان سرد محسوس شود و چون بنوشند اندکی تسخین نماید و بقول شیخ بعضی از ادویه آنست که در ان دو جوهر مختلف در طبع بغیر امتزاج باشند البته پس ازین

بعضی آنست که فعل هر جنس باشد مثل اجزای ترنج و بعضی ازان آنست که مخفی باشد مثل اسپغول پس پوست اسپغول و آنچه بالای پوست آنست قوی التبرید
است و آرد که اندران است قوی التسخین حتی که دواء محمر یا مقرح باشد و پوست آن مانند حجاب حائل میان هر دو است پس اگر غیر کوفته بخورند حکمی نیست
که صلابت جلد آن قوت آرد آن و باطن آنرا بسوی خارج نافذ شدن دهد بلکه بظاهر خود و لعابیت خود تبرید کند و اگر بکوبند شاید که آنچه گفته میشود که آن سم
است آن بسبب ظهور آرد آن و خشونت آن بود و دیده اند که شکافتن اخراجات از کوفته آن و خام کردن آنها و منع آنها از پوست آن بدین سبب باشد گیلانی نوشته
بدانکه اطبا نوعی که تقسیم مزاج ادویه نموده اند همچنین تقسیم قوای ادویه بمراتب کرده اند و مراد ایشان از قوت درینجا سبب موجب فعل ست و در حقیقت آن صورت
مزاج و کیفیت حاصله برای ممتزج هنگام وجود آن و ترکیب آنست پس میگویند که از قوی اوائل و ثوانی و ثوالث ست و در حقیقت آن افعال محسوسه
آن در موضع ملاقی آنست و مراد داشته اند باوائل آنچه حاصل شود ادویه را از مبدأ فیض ابتدا و هنگام حدوث آن از کیفیات اول و آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست ست پس حاصل میشود از ایشان در اول امر اثر آنها در ملاقی مثل حرارت و منع آن و ثوانی آنچه حادث شود بعد این مرتبه و آن از لوازم اوائل ست
و بر دو قسم ست طبیعی و صناعی پس طبیعی مثل گل سرخ ست که آن مرکب از اجزائیست که هر واحد آنرا کیفیت اولیه مناقض آنست بعده هنگام اجتماع آن کیفیت ثانیه
حاصل شده غیر آنکه برای هر واحد از اجزا بانفراده بوده مثل ردع و صناعی مثل ترکیب ادویه مفرده ست پس حاصل میشود بجهت ترکیب آن مزاج ثانی که فعل میکنند غیر فعلی
که هر واحد از افراد آن میکرد مثل تریاق بعده این اجتماع و امتزاج گاه با موافق بود و آنرا موافقه نامند یا با اضداد باشد و آنرا متضاده گویند و مراد ایشان از ترکیب آنست
که ممتزج دو قوت یعنی بارد و حار باشد مثلا هر دو حال سدود جزو که ازان این ممتزج ترکیب یافته و یکی ازان دو دیگری فعل تام نکرده بنوعی که آنها اثر قوت احد گردانیده باشد
بهر آنکه دران دو قوت ساری در جزو واحد متقاطعین نیست بنحویکه مجموع متشابه القوة میشد زیرا که در هر مرکب قوای متضاده بدین معنی ست لیکن اطبا تخصیص
کرده اند بدان چیزیکه این قوی موجود دران بالفعل یا بالقوت قریبه از فعل باشند و باید که این گمان نکنند که آنچه شان آن این باشد چون بر بدن وارد
گردد کیفیات و قوای آن در اماکن آن استعمال کرده شود چون مختلف باشند و مراد اطبا از ثوالث آنست که این را لازم باشد لیکن این بعد آنست
در مرتبه مثل شکستن سنگ بواسطه تقطیع اخلاط حاصله از حرارت و دفع تریاق سم را بکیفیت حاصله بعد امتزاج آن و عنقریب در اوائل فصل ششم آنچه
مناسب این کلام ست خواهد آمد و اطبا در قوی روابع نگفته اند اگرچه قیاس مقتضی آنست این بود خلاصه اقوال شیخ الرئیس شراح قانون که درین مقام
مسطور اند و ملخص بیان اطبای دیگر اینست بدانکه مراتب قوای ادویه بسه مرتبه تقسیم کرده اند قوت عبارت از مبدأ و سبب موجب افعال ظهور آنها
است در مواضع لائقه مرتبه اول افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابهه حاصله از مبدأ فیاض جل اسمه برای آنها از ترکیب عناصر و امتزاج
ایشان بالکلیه و این را مزاج اولی نامند مرتبه دوم افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیای صاحب امزجه ثانی ست در ملاقی خود و آن از لوازم
مرتبه اول ست چه اشیای صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلف الاثر ست مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی و
از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میشود و اثر این غیر آثار آن اجزاست مانند ردع و قبض وغیره و هرچه مزاج ثانوی طبیعی
باشد آنرا مرکب القوی نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزای مفرده اوست آن مرکب را متوافق القوة گویند و اگر مخالف آنها
است مثلا هم تسخین و هم تبرید کند آنرا متضادة القوة نامند و طبیعت باذن خالق هر یک را در مکان لائق استعمال می نماید اگر ادراک می نماید مرتبه سوم از
لوازم مرتبه اول و ثانی ست بواسطه افعال صورت نوعیه و آن خاصیت عبارت از آنست مانند تحلیل سده و شکستن سنگ که از لوازم کیفیت مزاجی اوست و
تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص بعضو دون بعضی که از لوازم حرارت مزاجی اوست و تلطیف اخلاط و اما تعدیه بصورت نوعیه خود و مانند تریاق
که دفع سم میکند بلوازم مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعیه خود و آنچه مرکب القوی ست … اگر گویند که مرکب باشد … برای …
باشد متباین … ترکیب … لباس صورت وحدانی امتزاج تام یافته باشد … اجزای آن … جدا گشته
تاثیری و احداث کیفیتی خاص نماید و منشای آثار مختلفه متضاده گردد … ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزا

خود مانند فادزهر بزی و جدوار و چوب چینی و گل سرخ و گلاب و اکثر ادویه تریاقیه و جمله ادویه با سمیت مثل شقاقل و بهمنین و بوزیدان و جوز بوا و زراوند
و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و همچنین ادویه غذائیه اکثر رطوبت فضلیه غالب بر رطوبت اصلیه آن میباشد لهذا بزودی آنرا کرم میخورد و تباه میگرداند و
رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی ست که در تمام اجزای آن چیز کماینبغی ممتزج گشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن تحلیل رود و جرم آنرا مشقق سازد
و بعضی متعفن صورت کرمی یافته جرم آنرا بخورد و در رفته رفته تمام آنرا فانی گرداند و بعبارت دیگر آنکه ادویه انچه مرکب القوی ست آنست که آنرا حاصل شود
مزاج ثانی بعد امتزاج آن از عناصر مختلفه از روی امتزاج طبیعی چنانچه در شیر از مائیت و جبنیت و دسومت و یا صناعی ثنائی باشد یا ثلاثی یا غیر اینها
چنانچه در تریاق و امثال این دو و یا اثر میکنند بآثار متضاده و متباد سازین دو به نزدیک اطباء دوائی ست که از آن دو اثر مختلف حاصل شود مثل چقندر و
و کرنب که هر واحد ازین هر دو مرکب از جوهر ارضی قابض و مادهٔ لطیفه جالیه بورقیه ناریه است پس چون آنرا در آب جوش دهند جوهر بورقی حار مسهل
گردد و آب آن مسهل شود و جرم آن قابض باقی ماند و این بسبب عدم استحکام ترکیب آنست و همچنین احوال سائر ادویه رخو الجوهر ست بخلاف مستحکم
الجوهر که آنرا آتش نیز منحل نکند چه جای طبخ مثل طلا چنانچه در قول شیخ ذکر یافت و از ادویه رخو الجوهر بعضی در بدن اثر کند از خارج فقط مثل پیاز که ضماد
آن بر بدن قرحه پیدا کند و خوردن آن ضرر نکند و همچنین سیر بسبب آنکه چون در خارج بیک جا ساکن و مستقر می ماند و رطوبت بورقیه حاره جالیه و حرارت
آنها تاثیر در جلد کماینبغی می نمایند و لهذا باعث انضاج و تقرح میگردند و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبرهٔ بدن آنرا دائم در حرکت و تقلب و فعل
و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمی توانند که در بدن تاثیر نمایند و بعضی اثر کنند در داخل بدن فقط مثل سفید آب
که شرب آن قتل کند نه ضماد آن و بعضی در داخل و خارج هر دو اثر کنند مانند اکثر ادویه و بعضی را تاثیر در خارج بدن ضماداً و تاثیر آن در داخل بود مثل کشنیز که
ضماد آن در خارج محلل کل ورم حار و صلابت ست و خوردن آن مغلظ مادهٔ ورم و صلابت و مانع آن از قبول نضج بسبب برودت خود ست و اما ذوالخاصیت
پس بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثالثی را نامند ورای کیفیات اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که از شئی ظاهر گردد و مانند لطافت و سرعت
نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابت و تحلیل و امثال اینها افعال و آثار ثوالث را نیز نامند مانند شکستن سنگ و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت ایز
اگر بموافقت و مناسبت مزاج و ارواح و حیات باشد آنرا فادزهر و تریاق نامند و اگر بمضادت و عدم مناسبت باشد آنرا سم گویند که ضد افعال و آثار
تریاق از آن ظاهر گردد و به بیان دیگر آنکه ذوالخاصیت چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از
سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه نامند که بآن نوع نوع از هم جدا گشته اند و هر یک تاثیری ورای تاثیر دیگری
مینمایند و اما اشخاص هر نوع نوع در آن تاثیر متحد اند مانند جذب مقناطیس آهن را و کهربا کاه را چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر فادزهر حیوانی و حجریه و جدوار
و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال اینها از ادویهٔ فادزهریهٔ تریاقیهٔ مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر
اند و اثر آن خواه بموافقت و مناسبت باشد مانند فادزهر و خواه بمنافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیت دو نوع ست چنانچه ذکر یافت و
تاثیر فادزهر و تریاق از جهت مرکب القوی بودن آنست هم از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود دلیل سم بسوی آن و هم از جهت
مضادت و دفع و ابطال و افنای آن اثر سم را از خود و از مناسب و مصادق خود که حرارت غریزی و قوی و ارواح باشند و هم از جهت امور مذکوره
در فادزهر از تفتیح مجاری و سرعت نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم از انها بهمان جهت و اما تاثیر سم با مور مذکوره بمضادت و قهر و غلبه
و افساد و ابطال و افنای حرارت غریزی و قوی و ارواح و رطوبات ست و گریز آنها از ضد بسوی مبدای خود که قلب باشد و اخماد و خاموش شدن
آنها در آن با انقباض مجاری و اقضیه و لهذا در آن هنگام رنگ بشره و سائر بدن زرد و رفته رفته کبود و سیاه و گرمی آن مبدل بسردی میگردد و در
کتاب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع ست حاره و بارده و اما سموم حاره پس افعال آنها در بدن بعنوان اذابت رطوبات و فانی نمودن آنهاست
و روانی آنها مثل روانی زعفران در آب ست که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و سفید میسازد و اما سموم بارده پس فعل و تاثیر آنها در بدن

بیان رطوبت فضلیه

بیان ادویه ذوات الخاصیت

به عنوان تجمید و انعقاد خون و رطوبات و ارواح لطیفه اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و روانی آنها مانند شیر مایه است که چون و تخثیر
آنرا منعقد و بسته میسازد و در اندک زمانی و فعل و تاثیر فادزهرات و تریاقات برعکس آنست و روانی آنها مانند رسیدن شیرهاست برنگ زعفران و عصفر
که بزودی آنرا فاسد میسازد و باطل میگرداند فعل آنرا و اما تاثیر سائر ادویه از مسهله و غیرها باکثر امور مذکوره تشبث اجرام آنهاست باخلاط فاسده و قوی
بعیده و امعا و نیز برسانیدن طبیعت مدبره بدن قوی لطائف آنها را باعضای بعیده و ضیق المجاری و نیز بجذب اعضاست آنها را بسوی خود و رسیدن
اثر آنها بزودی در تمام بدن باعتبار اتصال اجزای بدن و رطوبات آن باهم و جزو بعد جزو رسیدن اجزای لطیفه و تاثیر دوا ما بعضو خاص و مرض خاص
خصوصا آنکه آن دوا مخصوص بآن عضو و آن مرض باشد تاثیر بهر نحو که باشد از قبض و جمع و یا تفریق و ارخا و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و دفع
و نشف و تعریق و اسهال و ادرار و غیرها و اما افعال هریک از کیفیات اربعه آنست که فعل حرارت تسخین و تفریق و تحلیل و اذابت و تبخیر و افنا است و برودت تبرید
و تجمیع و تجمید و اخماد حرارت و رطوبت ترطیب و تلیین و تملیس و ترقیق و سیلان و یبوست تکثیف و تخشین و تصلیب و حفظ و امساک اجسام است

فصل سوم در کیفیت معرفت درجات ادویه و مراتب آنها

بدانکه هر چه وارد بدن انسان معتدل المزاج گردد از حرارت غریزی آن منفعل شود و خالی از آن نیست که یا پیدا کند در بدن کیفیتی زاید بر کیفیتی که قبل از آن بود یا
نه ثانی معتدل است و اول خالی نیست که یا اثر آن در بدن محسوس گردد یا محسوس نشود مگر بتکرار تناول مقدار آن یا به تناول زیاده تر از آن و ثانی درجه
اول است و اول یا بجهتی رسد که بدن را ضرر رساند و یا نه و این ثانی درجه دوم است و اول یا منجر بهلاکت گردد و یا نه و این ثانی درجه سوم است
و اول درجه چهارم و این را دوا سمی نامند و اگر چه غیر سم است و اطلاق اسم سم برین بجهت تشبیه این در قتل آنست چه سم قاتل بصورت نوعیه خود
است و این قتل بکیفیت خود کند و تفصیل این آنست که آنچه در بدن انسان معتدل مزاج و یا قریب باعتدال بدان ذکی الحس یا ادراک وارد
گردد و حرارت غریزی او در آن تاثیر نماید و کیفیت کامنه بالقوه آنرا ببروز و بفعل آورد و آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار
استعمال و اکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیت غالب و زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد بکیفیتی از کیفیات اربعه و فعلی
از افعال را ناقص و مختل نسازد و آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن از اعتدال اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی
غالب و زائد نکند و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کم نماید اما فعلی را از افعال ناقص و مختل نماید آنرا درجه اول گویند و اگر بمقدار کم آن احداث کیفیتی
غالب و زائد نماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسر حد ضرر و فساد نرسد آنرا درجه دوم نامند و اگر با آن بسر حد ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد و لیکن بهلاکت نه
آنرا درجه سوم گویند و اگر ضرر بسیار عظیم در ارواح و قوی نماید و بسر حد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا درجه چهارم نامند و **ایضاً** اطبا درجات اربعه و تاثیر کیفیت غالبه
ادویه را باین طریق بیان کرده اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبت ثانیه محصوره در
عروق شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری اند پس هر چه بمقداری بدون افراط و تفریط وارد بدن گردد خالی از آن نیست
که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل اقضیه کرده منعقد و الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند اول معتدل است و ثانی اگر تاثیر آن بهم
در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمی تواند کرد درجه اول است و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز می نماید درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تاثیر
مینماید درجه سوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیر است **بدانکه** هر یک از درجات اربعه را سه مرتبه مقرر کرده اند
هر دو طرف افراط و تفریط و وسط میان آن هر دو یعنی اول و میانه و آخر و کیفیت غالبه در هر یک مرتبه در اول آن درجه نسبت بوسط آن کمتر محسوس میگردد
و در وسط از آن زیاده و در آخر از همه زیاده تر و درجه چهارم را در هر مرتبه از کیفیات سم گفته اند و آن شی را سمی نامند مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقی باشد و
آنچه اذیت و سمیت آن در اول مرتبه آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر آن باشد اصلاح پذیر نیست و این تقسیم مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است به تحقیق **فائده** نزد اطبا مقرر است که حرارت شی حار رطب از درجه اول تجاوز نمیکند بهر آنکه اگر حرارت آن

زائد شود و بران مقدار رطوبت آنرا فانی بسازد و پس ازین جهت دوای گرم در درجهٔ دوم و سوم نمی باشد و اکثر مگر یابس و بس چنین که در درجهٔ سوم و چهارم باشد البته
یابس در ان درجه است و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود است که خاصیت می نامند بهمان معنی که مذکور شده نه بکیفیت محض چنانچه ذکر یافت و اکثر ادویه
نافذه بهیه قویه گرم و خشک است و یا سرد و خشک میباشند و همچنین سموم حیوانات سمی زیرا که تاثیر هر یک از فاعلتین که حرارت و برودت باشند با یبوست بسیار قوی میباشد
و با رطوبت اندک و ضعیف و بدانند که معتبر در تعیین کیفیات این درجات اربعه مقدار تعیین ادویه نزد اطباست بغیر تکرار تناول و زیادت کمیت آنها و ازین
دفع میشود آنچه اعتراض کرده اند که کمیت شئ چون زیاده میشود ازدیاد می پذیرد کیفیت آن و ممکن است که درین هنگام دوا از درجه بدرجه که فوق آنست
منتقل گردد مثلا دوای گرم در درجهٔ دوم را چون مکرر تناول نمایند بمقدار تعیین و یا از ان کثرت کنند گرم در سوم گردد و همچنین دوای سرد و غیرها

فصل چهارم در معرفت قوای ادویه بتجربه

بدانکه شناخت قوتهای ادویه بدو طریق میکنند یکی بطریق قیاس و آن بعد ازین بفصل جدا مسطور گردد و دوم بطریق تجربه و مراد از تجربه درینجا امتحان چیزی
است که در بدن اثر کند باوارد کردن آن بر بدن بمرات بسیار و تقدیم کلام در تجربه بر قیاس بنابر چند امر است یکی آنکه تجربه افادهٔ جزم کند برای قوت دوا و قیاس
چنین نیست بهر آنکه بیشتر غلط میشود و لهذا اعتماد در شناخت قوای ادویه تجربه است دوم آنکه معرفت قوت دوا بتجربه جهت طبیب و غیر آن ممکن است برای که هر
که امتحان کند حال سقمونیا دریافت نماید که آن چون بر بدن وارد میشود اسهال صفرا می نماید و آنرا جزم حاصل شود که از شان سقمونیا اینست و معرفت دوا
بقیاس چنین نیست زیرا که بدان هر کس واصل نشود مگر فاضل از علما سوم آنکه نفع تجربه بیشتر است بهر آنکه بدان می شناسیم آنچه از دوا صادر میگردد برابر
که آن بکیفیت آن و یا بصورت آن باشد و قیاس چنین نیست زیرا که اکثر دلالت آن بر اشیائی است که از ان بسبب کیفیت آن فقط صادر شود و آنچه
از صورت صادر شود دلالت نمیکند شیخ الرئیس میفرماید که تجربه هدایت میکند بسوی معرفت قوت دوا لیکن بعد مراعات شرائط سبعه شارح گیلانی میگوید که فائدهٔ
قول آن شیخ آنست که چنان نیست که تجربه هیچ فائده نمیکند از علم باحوال دوا اصلا تا وقتیکه رعایت این جمله شرائط هفتگانه کرده نشود بلکه وثوق باین
علم حاصل نمیشود مگر بآنها بالجمله از شرائط مذکوره یکی آنکه دوا خالی باشد از کیفیت مکتسبهٔ خارجیه از حرارت عارضه یا برودت عارضه یا کیفیتی که آنرا استحاله و تغیر
و فساد در جوهر او عارض شده باشد یا بمقارنت متغیر آن پس آب اگر چه بارد بالطبع است چون بآتش گرم شود مثلا تسخین نماید یا دام که گرم باشد و فرفیون اگر چه حار بالطبع
است و چون ببرف سرد کنند مثلا سردی کند یا دام که سرد باشد و بادام اگر چه مائل باعتدال لطیف است پس چون فاسد و بدبو گردد تسخین قوی نماید و این مثال
استحاله در جوهر است و گوشت ماهی اگر چه بارد است و چون نمکسود کنند تسخین بقوت نماید و این مثال کیفیت عرضیه است که بمقارنت پیدا شده و برای قائل است که گوید
احکام ادویه اعتبار کرده میشود بعد فعل طبیعت ما اندران و دران هنگام این کیفیت عرضیه باطل میشود و تاثیر طبیعت دوا فقط باقی میماند و درین صورت احتیاج
باین شرط یعنی خلو دوا ازین کیفیات نیست و جواب آنست که بعض این کیفیات عرضیه مفارقت نمی کنند وقت فعل طبیعت ما در دوا مثل عفونت و بوی بد و درین هنگام فعل
صادر از دوا صادر از طبیعت فقط نباشد و ایضا این کیفیات عرضیه گاه در قوت بحدی رسند که بفعل طبیعت ما باطل نشوند مگر آنکه دوا در بدن فاسد شود و قوت آن باطل
گردد و درین هنگام آنچه ازین دوا صادر شود آن صادر ازین کیفیت باشد نه از طبیعت و ایضا بعض این کیفیات طبائع ادویه را در نفس او متغیر میسازد و آنرا افادهٔ
طبیعت دیگر میکند و این مثل عفونت است دوم آنکه تجربه بر مردم معتدل مزاج و جوان با حس و ادراک صحیح بانحای شتی از قلت مقدار و کثرت آن و در امراض
مختلفهٔ متضاده و اوقات و ازمان و فصول و اسنان [?] نمایند تا درست آید و آنچه ظاهر شود از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حکم بران کنند که آن دوا یا
آن غذا متکیف است بآن کیفیت که از ان ظاهر گشته و شیخ نوشته که شرط ثانی آنست که مجرب علیه علت مفرد باشد زیرا که اگر علت مرکب باشد و در ان دو امر مقتضی دو
علاج متضاد موجود باشند پس اگر بران دوا تجربه کنند پس نفع نماید یا ضرر کند درین سبب بتحقیق معلوم نشود و مثالش آنست که چون انسانی را تپ بلغمی باشد و آنرا غاریقون بخورانیم و
آن تپ زائل شود واجب نیست که حکم کرده شود که غاریقون بارد است بهر آنکه جهت علت حار نفع کرده و آن تپ است بلکه شاید بسبب تحلیل آن مادهٔ بلغمی یا استفراغ آن بیجا نفع
کرده باشد چه هرگاه ماده خارج شود تپ زائل گردد و این در حقیقت نفع بالذات نیست بلکه نفع بالعرض است اما بالذات بقیاس بسوی ماده و بالعرض بقیاس طرف تپ است

قرشی گفته که مراد بعلت مرکب درینجا آنست که تحلیل یابد بدانچه منتفع شود بکیفیات متضاده بر بر است که حقیقت آن ظلم از چند امراض باشد یا چنین باشد و لهذا شیخ تمثیل آن بتپ
بلغمی داده و معلوم است که این از چند امراض متحقق نمیشود و گازرونی گوید که این کلام شیخ نیست چون تجربه بر مرض باشد و اما اگر دوا استعمال کنند در حالت صحت پس از آنکه مزاج آن در حالت
حار باشد نفع کند و بارد المزاج را ضرر نماید معلوم کنند که آن بارد المزاج است و اگر بعکس این باشد معلوم شود که آن حار المزاج است و اگرچه در مرض استعمال کنند البته چه جای در علت
مرکب پس در صورت احتیاج باین شرط نیست و گیلانی گوید یاد دارند آنچه ذکر کردیم که این شرائط شرائط برای وثوق علم بکیفیت دوا است [illegible] درجه آن نه برای
اصل علم بدان و ایضا این شرط مختص بحال مرض نیست گوئیم که شرط کرده میشود اینکه علت مجرب علیه مرکب نباشد چون مراد معرفت کیفیت دوا یعنی حرارت آن
یا برودت آن باشد اما چون اراده معرفت نفع دوا بر این علت شد اگر آن کرده شود و این شرط اصلا معتبر نباشد سوم آنکه دوا تجربه کرده شود بر امراض متضاده تا معلوم
شود که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض یا مزاجی است که در آن نفع کرده و مناسب کیفیتی است که در آن ضرر نموده حتی که چون آن همه را نفع کند و در بعض نسخ قانون
است که تجربه کرده شود بر علتین متضادتین حتی که اگر نفع کند همه را حکم کرده شود که آن مضاد المزاج جهت مزاج هر دو است و در بعضی نسخ است که برای مزاج یکی
ازان هر دو است و در نسخه گیلانی است که پس اگر نفع بآن هر دو کند و یا ضرر بآن هر دو نماید حکم کرده نشود که آن مضاد مزاج یکی ازان هر دو است چه بسا است که نفع
آن جهت یکی ازان هر دو بالذات بود و جهت دیگر بالعرض پس واجب است که درینجا کمال تفقد از حال فعل بالذات و فعل بالعرض نماید مثل سقمونیا که اگر
آنرا بر مرض بارد تجربه کنیم بعید نیست که نفع کند و تسخین نماید و چون آنرا بر مرض حار مانند تپ غب تجربه نمائیم بعید نیست که نفع کند باستفراغ صفرا و هر گاه
چنین باشد ما را فائده نمیدهد تجربه بوثوق از حرارت آن یا برودت آن مگر بعد ازانکه معلوم شود که فعل یکی ازدو امر بالذات و فعل دیگری بالعرض
است گازرونی گوید که تجربه دوا بر علل متضاده نمایند پس چون نفع در بعض آن کند و ضرر در بعض نماید معلوم کنند که کیفیت آن مناسب کیفیت علتی است
که دران ضرر کرده و مخالف کیفیت علتی است که دران نفع نموده بهر آنکه معلوم است که مرض بمثل زیاده میشود و بضد و مباین آن زائل میگردد و قرشی گفته که اگر نفع در
جمیع آن یا ضرر در جمیع آن کند معلوم نشود باین کیفیت آن چه جائز است که بصورت خود نافع باشد مثل تریاق که بتقویت روح نفع در جمیع امراض میکند و اگرچه بعض آنها
از حرارت و بعض از برودت باشد و ایضا جائز است که نفع آن در بعض امراض بکیفیت آن باشد و در بعضی بصورت آن گازرونی گوید که این مثل کافی است که آن نافع جگر بارد
بصورت نوعیه و خاصیت خود است و نافع جگر حار بکیفیت و صورت هر دو است و ایضا جائز است که نفع در بعض امراض بالذات و در بعض دیگر بالعرض باشد
و درین وقت کیفیت آن معلوم نشود مگر آنکه چون فعل ذاتی و فعل عرضی معلوم کرده شود و این چنان باشد که فعل ذاتی دائمی یا اکثری بود بخلاف فعل عرضی
و گیلانی میگوید که ایضا اگر دوائی در علل متضاده استعمال کنند خالی ازین نیست که نفع در همه کند یا ضرر در همه یا نفع در بعض کند و ضرر در بعض و ازین
کیفیت آن معلوم نخواهد شد اما در صورت نفع در همه جائز است که بصورت خود نافع مطلقا باشد و اما چون ضرر در همه کند جائز است که بصورت خود مضر مطلقا
باشد و اما چون نفع در بعض کند و ضرر در بعض نماید پس معلوم است که این بذاته نیست بلکه جائز است که فعل نفع بذاته و ضرر بالعرض باشد و ایضا بالعکس باشد
و مذکور شد که مراد ازین شرائط آنست که حاصل شود وثوق بعلم قوای ادویه نه علم فی الجمله بدان چهارم آنکه قوت دوا مساوی از قوت مرض باشد
چه حرارت بعض ادویه کمی می نماید از برودت مرض پس دران اثر ظاهر نمی البته نمیکند و بسا است که هنگام استعمال آن در برودت خفیف تر ازان فعل
او باشد پس واجب است که او لا تجربه کنند بر ضعیف تر و اندک اندک بتدریج افزایند تا آنکه قوت دوا معلوم شود و شک نگردد یعنی مقدار دوا در کیفیت و کمیت
و شدت و ضعف مساوی مرض باشد نه کم و نه زیاده ازان زیرا که گاهی بعضی از ادویه عاجز می آیند از مقاومت با ضداد خود و دران تاثیر تام نمی تواند کرد
پس اولی آنست که اگر تجربه کننده خواهد که کار او بر مشکل نشود باید که او لا بر مرض ضعیف مقداری کم تجربه نماید و بتدریج در علت قوی و مقدار زیاده ترقی نموده
قوت آنرا معلوم نماید گازرونی گوید که اشتراط باین شرط بهر آنست که دوا گاه ضرر میکند بسبب افراط کیفیت آن و اگرچه کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد
زیرا که افراط منافی حیات و صحت است و همچنین گاهی اثر نمیکند بسبب کم کردن آن پس درین هنگام کیفیت دوا و قوت آن معلوم نشود و گیلانی گوید پس واجب
است که قوت دوا و قوت مرض را اندازه کنند و این محتاج بنوعی از تلطف حدسی و احتیاط در اراده است بنوعی که وارد کنند بر بدن مقداری که اثر آن ظاهر شود

وسزاوار نیست که التفات کنند بقول کسی که گوید که تدریج کردن در ایراد ادویه از اقل بسوی اکثر و حاجت باندازه و اعتدال نیست اما کسی که گفته است که زیاده تر دهند و نزول کنند
ازان بسوی اقل آن باطل محض و امر خطیر است آنرا که نکنند و اقدام برین نباید مگر جاهل و بقول کازرونی درینجا شکی ست و آن این است که برای تامل ست که بگوییم
باینکه کیفیت دوا مساوی کیفیت مرض ست و یا غیر مساوی آن جزاین نیست که حاصل میشود بعد معرفت کیفیت دوا پس اگر این شرط کنیم در معرفت آن دور لازم
می آید و لازم شود که کیفیت دوا معلوم باشد قبل بودن آن معلوم و این محال ست و جواب آنش اینست که مراد ما این آنست که شرط ذوق کیفیت دوا اینست که معلوم
نمایند که اضرار آن بسبب افراط نیست و عدم تاثیر آن بسبب کمی آن نیست و این موقوف بر معرفت کیفیت دوا نیست پس دور لازم نمی آید و این شرط جهت معرفت
کیفیت ادویه نیست بلکه جهت احتراز از خطری ست که هنگام تجربه حادث شود یعنی واجب ست که احتیاط نمایند وقت استعمال ادویه که کیفیت آن متحقق نگردد بلکه واجب
است که بوجهی معلوم کنند پس تجربه نمایند تا خطر عظیم واقع نشود و پنجم آنکه مراعات آن زمانه نمایند که دران اثر و فعل دوا ظاهر میشود پس اگر در اول استعمال
ازان فعلی و اثری خاص ظاهر گردد و بدانند که آن فعل بالذات ست بهر آنکه آثار قوای طبیعی در غالب امر ظاهر میشود و هنگام اول استحاله دوا از حرارت بدن کیلانی
گوید که هنگام طبیعی که برای دوا است در غالب امر اثر آن هنگام اول استحاله آن از طبیعت ما ظاهر میگردد پس اگر ازان در اول فعل ظاهر نشود و فعل مضاد دیگر
اخیر ظاهر گردد پس ظاهر ست که اخیر بالعرض ست خصوصا اگر حصول آن بعد مفارقت دوا باشد بهر آنکه بعید ست که دوا از فعل بذاته قصور کند و آن ملاقی ست
و فعل بذاته نماید و آن مفارق ست و مراد از اول استعمال دوا زمانی ست که آن اول از منه ایست که ممکن باشد حصول این فعل دران و این بهر آنست
که از افعال چنین نباشد یعنی آنکه ظاهر شود بملاقات دوا از بدن بلا فاصله زمانیه چنین ممکن نیست که از طبیعت دوا باشد بهر آنکه افعال دوا حاصل میشود
بعد استحاله آن از فعل طبیعت ما و ایضا این استحاله در زمانه متقدم بر زمان فعل دوا میباشد و جائز ست که آن فعل دران هنگام بالعرض باشد باین
نوع که حادث از کیفیت غریبه در دوا باشد و اما چون خلو دوا از کیفیات غریبه معلوم شود پس شک نیست که صدور آن فعل ازان بالذات ست زیرا که انچه از
ادویه بالعرض حادث میشود بتوسط فعل ذاتی میباشد پس لامحاله حدوث آن متاخر از حدوث فعل ذاتی باشد لیکن گاهی اتفاق می افتد که ظهور فعل عرضی قبل
ظهور ذاتی بود چنانچه عنقریب بیاید و این وقتی باشد که ذاتی ضعیف بود پس اثر آن ظاهر نشود الا بعد ظهور عرضی و این بغایت نادرست و شیخ میفرماید که
اگر اول انچه ظاهر میشود از دوا فعل مضاد برای آن باشد که در آخر ظاهر میگردد و یا چنان باشد که در اول امر ازان فعل ظاهر نشود و بعده در آخر امر ازان فعل ظاهر
گردد آن موضع اشتباه و اشکال ست شاید که انچه در آخر فعل کرده بالعرض باشد گویا که اول فعل خفی نموده و تابع آن بالعرض این فعل اخیر ظاهر شده و این
اشکال و اشتباه و تشکک در قوت دوا است و گمان میشود که فعل آن بالعرض ست و گمان قوی میشود به بودن فعل دوا بالعرض چون فعل ازان ظاهر
شود بعد مفارقت آن از ملاقات عضو پس اگر فعل بذاته بودی هر آئینه فعل میکرد در زمانی که آن ملاقی بود و محال ست که قصر کند در وقتی که آن ملاقی بود
و فعل کند در هنگامی که آن مفارق باشد و این حکم اکثری مقنع ست و گاه اتفاق میشود که بعض اجسام فعل ذاتی خود و بعد فعل عرضی خود کنند و این چنانکه
باشد که اکتساب قوت غریبه غالب بر قوت طبیعی خود کرده باشد مثل آب گرم که آن فی الحال گرمی کند و بار دوم یا دفعه ثانی که از آن
تاثیر عرضی آن زائل شود پس آن در بدن سردی لامحاله پیدا کند بسبب استحاله اجزای سخنه آن بسوی حالت طبیعی از سردی که اوراست
کیلانی میفرماید پس سزاوار ست که درین موضع تدقیق نظر و تمیز فعل عرضی از فعل ذاتی استعمال کنند و انچه مشاهده میشود از افیون
چیزی تسخین و انعاش قوی در اول امر بعد ازان تبرید و لاغری بدن و ضعف قوتها و گردانیدن آن بدن را بشکلی که شبیه بشکل بدن
پیران ست امثال اینهای تقدم افعال عرضیه بر ذاتیه است بهر آنکه افیون و ادویه مخدره دیگر اولا بسبب تخدیر و سد مسام احداث حرارت می نمایند در آخر احداث
برودت و اماتت قوی و ارواح باطفاء حرارت غریزی و تجمید و تجفیف رطوبات اصلی پس باید که فعل اول را بالعرض دانند و ثانی را بالذات و نیز در بعض ادویه
ممکن ست که انچه اولا ازان ظاهر شود بالذات باشد و انچه در آخر بالعرض مانند اکثر ادویه کثیر الحرارة حاد محرق که اولا اخلاط را گرم میسازند و گرمی پیدا مینمایند و ثانیا
بسبب سوختن و بعد رمادیت رسانیدن آنها احداث سردی بالعرض می نمایند ششم آنکه مراعات استمرار فعل دوا علی الدوام و یا علی الاکثر نمایند

یعنی صدور فعل دوا هنگام تاثیر حرارت بدنیه طبیعیه در آن دوا دائمی یا اکثری باشد و اگر چنین نباشد پس صدور فعل از آن بالعرض بود بهر آنکه امور طبیعیه صادر
میشوند از مبادی خود دائمی یا اکثری و آنچه اینچنین نباشد پس در غالب امر اتفاقی غیر طبیعی بود و امور طبیعی دائمی یا اکثری بهر آن باشد که عمده اسباب آن طبیعت
دائمه است در اکثر امر تخلف نکند حصول سبب مع وجود سبب آن بالجمله استمرار فعل و عدم آنرا مرعی دارند یعنی باید که ملاحظه نمایند فعل آنرا اگر دائمی و یا اکثری
باشد آنرا ذاتی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض هفتم آنکه تجربه دوا بر بدن انسان کرده شود چه اگر تجربه بر بدن غیر انسان کنند جائز است که اختلاف
شود از دو وجه یکی آنکه جائز است که دوا بقیاس بدن انسان گرم باشد و بقیاس بدن شیر و اسپ سرد بود چون دوا گرم زیاده از انسان و سرد زیاده از اسپ و شیر
باشد و شاید که دوا آنچه گمان میکنم دیده شده بارد بقیاس اسپ باشد و آن بقیاس انسان گرم است بقول کازرونی این بهر آنست که اجزای لطیفه نفوذ
که در بدن است بیشتر از حرارت انسان است پس اگر به بدن انسان معتدل مزاج وارد شود بالضرورة آنرا گرم کند و در آن کیفیت حاره افزاید و این اجزای
لطیفه حاره که در بدن است کمتر از حرارت بدن اسپ است پس چون به بدن آن وارد گردد آنرا سرد کند و این بهر آنست که معلوم است که تاثیر دوا در بدن
امر اضافی قیاسی است دوم آنکه جائز است که دوا را بقیاس یکی از دو بدن خاصیتی باشد که بقیاس بدن دیگر نباشد مثل بیش که آنرا بقیاس بدن انسان
خاصیت سمیت است و بقیاس بدن زرزور نیست کازرونی گوید که شیخ الرئیس تمثیل به بیش نموده زیرا که بدن انسان و روح آن و قوای آن بخلاف بدن
زرزور و روح آن و قوای آن است و این مشهور نزد اطباست بلکه میگویند که بیش سم است نسبت بانسان و سم نیست بلکه غذاست برای فارة البیش و گر تمثیل
بمثل شوکران مینمود اولی و انسب می شد زیرا که مشهور از امر شوکران است که آن دوای سمی نسبت به بدن انسان است و غذا به نسبت بدن زرزور و
صاحب کامل گفته که شوکران زرزور را بدین سبب ضرر نمیکند که رگهای آن که در آن غذای آن بسوی قلب آن میرسد بغایت تنگ است در آن
شوکران بسرعت نافذ نمیشود و نمیرسد مگر بعد از آنکه در آن حرارت عمل کرده باشد و احاله آن بمزاج حار نموده پس سردی آن نمیرسد تا آنکه الملتحق از
قلب زرزور نماید مثل وصول آن در مجاری واسعه که از آن بسرعت طرف قلب انسان رسد و همچنین واجب نیست که چون خربق غذای سمانی است آن
غذای انسان باشد و گیلانی میگوید که زرزور حیوانیست شبیه به گنجشک و آنرا فارة البیش نامند و آنرا اکثر ثقات نقل کرده اند که بیش بیشتر
قریب بنبت جدوار در زمین چین میروید و آن بیش بغایت قوی السمیت است و نزدیک بنابت آن موشی مسمی بفارة البیش بسیار میباشد و آن
زرزور نیست و آن بیش را میخورد و بدان اغتذا می نماید بغیر تضرر و شاید که بدل بیش شوکران باشد و لهذا بعضی گفته اند که شوکران قسمی از بیش است و انسان
معتدل ترین حیوان در مزاج است و قریب ترین آن بسوی حاق وسط و تاثیر از خروج بسوی همه اطراف ظاهر میشود و معتدل قریب از آن بیشتر نسبت
منحرف و خصوصا چون در انحراف توغل زیاده کرده باشد پس در آن هنگام معین یا مانع از تحقق فعل خاص آن و مقدار قوت آن خواهد شد و امام عبد اللطیف
گفته یعنی که چگونه خربق سم برای انسان و برای زرزور شده و زرنیخ سم است برای انسان و غذا برای ماکیان و کبک و ریوند گرم از انسان و بارد نزد
اسپ و پوشیده نیست که ایراد او و به اگر به بدن انسان معتدل با اعتدال طبیعی در اصل جبلت و حال صحت نمایند و اگر بر مریض و آوان ایراد باشد اولی
و احری و احق باعتبار است یعنی که غذای اهل هند چه گونه دوا برای اهل صقالب است و شمار آن که در شرائط ذکر کرده از روی تعویل بر ظهور است تجربه
شرط مذکور را اعتراض کرده اند که غیر انسان چنانکه جائز است که مخالف انسان باشد بهر دو وجه مذکور پس همچنین جائز است که بدن انسان که بر آن تجربه
کنند مخالف ابدان باقی انسان بهمین دو وجه نیز باشد و در آن صورت تجربه را دلالت بر قوای او و به نباشد و جواب آنست که این اعتراض غیر مختص
بدلالت تجربه است زیرا که او و به که حکم آنها بقیاس شناخته میشود حال آنها نیز همچنین است و ما هنگام استعمال دوا به بدن جازم به نفع آنها نمی باشیم و جز
این نیست که در ظن غالب واقع میشود پس در ظاهر حال مشابهت حال این بدن با ابدان باقی مردم است و آنچه اتفاق میشود از مخالفت بعضی ابدان
بعضی دیگر پس این بر خلاف ظاهر است و بعضی شرط مذکور را چنین نوشته اند که حکم کنند بر دوا بقیاس ابدان آن نوع که آن دوا را در آن نوع تجربه کرده نه ابدان
انواع دیگر مثلا اگر دوائی در بدن انسان گرمی نماید حکم کنند که آن دوا گرم است در بدن انسان و بر همه سائر حیوانات حکم به گرمی آن ننمایند زیرا که بسا است

گردد دوائی در بدن انسان خاصیتی دارد و در ابدان دیگر حیوانات خاصیتی دیگر مانند آنکه اگر اسپ را یکدانه بادام و یا خربا بخوراند گرمی بسیار پیدا نماید و عرق بسیار آید و همچنین
اگر حشایش و ادویه سمیه حاده بسیار گرم و سرد که غذای اکثر حیوانات ست چون شوکران که غذای جانوریست که آنرا زرزور گویند و خربق که غذای جانوریست که
آنرا سمانی خوانند و بیش که غذای جانوریست که آنرا موش بیش نامند و مار که غذای اکثر حیوانات ست مانند بز کوهی که در شکم آن فاد زهر پیدا میشود و طاوس نیز و جز آن
همه اینها نسبت ببدن انسان مضر و سم قاتل و مهلک اند اکنون بدانند که شیخ بعد بیان شرائط هفتگانه مذکوره میفرماید که این قوانین آنست که واجب ست
مراعات آنها در استخراج قوای ادویه از طریق تجربه گیلانی گوید که سزاوارست دانستن این امر که برای امزجه و بلدان و اهویه و امثال آنها خواص ست باید که مجرب از آنها
غافل نشود و ابن هبل شرطی دیگر زیاده کرده و گفته که هشتم آنست که مجرب باید که فرق کند میان تاثیر بدن بدوا و غذا که بجمله جوهر آن مشابه ببدن انسان میشود
و آنرا نمو میدهد و بعضی ایضاً چنین نوشته که اثر آن بکیفیت باشد نه بماده و بدین فرق کرده میشود میان اثر دوا و غذا زیرا که دوا بکیفیت فقط اثر میکند و غذا بماده فقط و
صاحب کامل گوید میباید که استعمال طبیب تجربه دوا را بر ابدان با احتیاط و حذر باشد بهر آنکه در تجربه دوا بر ابدان مخاطره نفس ست زیرا که صاحب تجربه ایمن نباشد از
چیزیکه آنرا تجربه کند از اشیاء قتاله باشد و ادویه ندانند پس انسانی که بران تجربه کند هلاک شود و لهذا طبیب را سزاوارست مادام که او دویه بیابد که محتاج الیه در شفای
هر واحد از امراض اند تجربه بر ابدان مردم استعمال نکنند و نفس ایشان را در خطر نیندازد و کل ادویه که متطببین استعمال میکنند چنین نیست که آنرا متقدمین شناخته
از ایشان قصد جهت تجربه آن بر ابدان از اول امر کرده باشند بلکه بعضی آنها بود که ایشان را اتفاق اسبابی افتاده که از ان فعل آن دوا دانی که بدان علتی و
منفعت و مضرت بود شناخته اند پس تجربه آن بر ابدان دیگر نمودند حتی که ایشان را صحت آن فعل گردیده و این چنان ست که گاهی ایشان را در بعض اوقات
اتفاق شده که انسانی را دیدند که آن دوائی یا غذائی تناول نمود پس از گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا نفع بمرضی یا احداث مضرتی کرد و آن را حفظ نمودند و
امتحان آن بر انسان دیگر یکبار یا دو سه بار کردند پس چون دیدند که آن فعل بعینه بتکرار می کند نسبت آن بدان مزاج و بدان منفعت یا مضرت نمودند و آنرا یاد
داشتند و نزد خود ثبت نمودند و تدوین آن ساختند و یا ایشان در خواب دیدند دوائی را که مرضی را نفع میکند پس آنرا تجربه نمودند و چون ایشان را صحت آن
گردید بسوی آن نسبت این منفعت نمودند و آنرا یاد کردند و ثبت ساختند نزد خود و مدون نمودند و یا ایشان بعض حیوان غیر ناطق را دیدند که علاج میکند مرض
خود را ببعض ادویه پس استعمال آن در انسان نمودند و نفع کرد و ازین قبیل ست که بقراط استخراج علم حقنه از طائری نموده پس استعمال حقنه کرده و صحیح یافته و ایضا
افعی مار در بهار و اوقات سرد در باطن زمین مخفی میشوند پس بدان سبب چشم آنها تیره میگردد و بصر آنها ضعیف میشود و در ایام ربیع بیرون می آیند و طلب درخت
بادیان می کنند و از ان میخورند و چشم خود را بران می مالند و از ان ظلمت بصر آنها زائل میشود پس هرگاه این را اطبا دیدند استعمال عصارهٔ بادیان جهت تقویت
بصر و حدت آن نمودند و با ادویه چشم آنرا مخلوط ساختند در تعریف فعل آن و نفع آن درین باب فرمودند و گویند که باز را چون در شکم خللی میشود و شکار طائری که آنرا
دو نقوش میگویند میکند و جگر آنرا میخورد و درد شکم آن ساکن میشود و سوای اینها که شرح آن طول دارد بسیارست که آنرا اطبا و متقدمین از حیوان غیر ناطق
اخذ کرده اند پس بدین وجوه اکثر تجربه ایشان برای ادویه بر ابدان بوده است و کمتر از ایشان بودند که قصد تجربه بر ابدان بغیر تقدم این اسباب مذکوره
برای ایشان نموده اند و لهذا ادراک این صناعت در زمان اندک نمیشود لیکن در زمانه طویل و هزارها سال تجربه هزارها مردم و لهذا اطبای اوائل چون
تجربه اشیا کردند نفع نمود پاحذر هر واحد از ایشان آنچه تجربه نمودند ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد ایشان بود و همچنین تجربه اشیا کرد کسی
که بعد ایشان بود و اضافه بسوی آن نمود و آنرا ثبت کرد و پس خود گذاشت برای کسی که بعد او بود کازرونی گوید که قبل از زمانه ما بعضی اطبا اشیائی شناختند
که متقدمین درک آنها نکرده بودند و آن مثل آطریلال و انجبار ست که اول نفع جهت برص وضع میکنند و ثانی جهت سل بوجهی که از جامع ابن بیطار نقل
کرده ایم و آنرا در شرح موجز نوشته ایم چنانچه صاحب کامل نوشته که اکثر اتفاق میشود برای اهل زمانه ما ادویه نافعه جهت بعض امراض که اوائل نشناخته اند
و ازین قبیل ست که در عسکر مکرم که از کوراهوازست عقرب مسمی بجراره میباشد و آن چون انسان را بگزد از موت خلاص نشود و برین رای اطبا تا زمانه
دراز بود پس درین عصر ما ایشان را تجربه واقع شد که فصد کردند و در وقت گزیدن دخون بقدر صالح برآوردند و کافور بقدر مثقالی تا دو درم خورانیدند

وازین شفا یافتند و از موت خلاص گشتند و همچنین چیزها اند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند اینکه تجربهٔ اشیائی کنند که نفع و ضرر نمایند و این خلاف
است که نقل کردیم از جامع از حال اطریلال و انجبار پس اطبای متاخرین از بلاد مغرب تجربهٔ آن هر دو نمودند و منافع آنها جهت امراض صعب یافتند که از
معالجهٔ آنها متقدمین عاجز بودند و بعده صاحب کامل گفته فلهذا برای انسان سزاوار نیست که قصد تجربهٔ دوا بر ابدان مردم کند زیرا که آن مخاطره است و
ازینجاست که بقراط در کتاب فصول گفته که عمر قصیر ست و صناعت طویل و تجربه خطیر و این بهر آن گفته که مردم بدانند که سبب خواهش او بوضع کتاب فصول
آنست که بیان کند آنچه تجربه کرده اند از علمای قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد اوست ثبت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم
جمیع ما یحتاج الیه در مدت عمر خود بتجربه دریافت نماید و اگرچه عمر آن درازترین عمرها باشد و بهر آنکه عمر انسان وفا نمیکند بتجربهٔ جمیع ما یحتاج درین صناعت
بسبب طول این و قصر عمر انسان بقیاس او بسوی طول این و سزاوار نیست که طبیب تجربه را بر ابدان مردم استعمال نماید بهر آنکه جهت نفوس خطرست
و جمیع آنچه تجربه کردند ما قبل او و آنچه او خود تجربه کرده و در طول عمر خود بهر آن ثبت کرده تا مردم محتاج بسوی تجربه نشوند و مخاطره بنفوس انسانی نباشد و چون
امر چنین باشد پس تجربه بر ابدان مردم خطرناک ست پس واجب ست که تلبس بچیزی ازین ننماید مادام که اشیای مجرب یافته شوند و منافع آنها از ثانی طول
دریافت کرده باشند و چون اضطرار امر بسوی معرفت دوائی از ادویه و نفع فعل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام بر تجربهٔ آن بر بدنی ننماید بغیر آنکه تجربهٔ
آن اولا بطعم و بوی آن کرده باشند تا که از بعض ادویهٔ قتاله نباشد پس بوی آن چون کریه و ناخوش بغایت باشد ترا آگاه کند از ردائت دوا و اضرار
آن با بدان مردم و همچنین طعم نیز هرگاه کریه باشد دوا مفسد بدن بود پس آن در بدن ثوران اشیا کند که بدان نکایت حاصل گردد و بعض ضرر آن
ظاهر شود و چون اینچنین باشد پس سزاوار نیست که آنرا کسی از مردم دهند و آنرا در داخل بدن وارد نکنند و اگر بدانند که دوا غیر مضر تجربات ست و
ارادهٔ تجربهٔ آن بر بدن مردم کنند استعمال آن با شرائطی که مذکور شد باید کرد و بعضی مینویسند که ایضا اگر از دوائی نفرت بسیار و طبیعت یابند البته آنرا
استعمال نکنند بدون تجربه و باید که هنگام تجربه اولا بحیواناتی که مزاج آنها قریب بمزاج انسان باشد مانند بوزینه و غیر آن که خوراک آنها ادویهٔ سمیه از گیاه و جماد
حیوانات سمی نباشد بخورانند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لائق باو دهند و اگر مکرر چنین کنند بهتر ست پس آنرا بانسان بتدریج از مقدار
کم زیاده کرده بدهند و یا آنکه اولا باشخاص قوی الجثه غلیظ الطبع بلغمی مسن معتاد بافیون و امثال آن و یا اولا بواجب القتل بحسب حکم شرع شریف بخورانند
پس بدیگران دهند و درجهٔ کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدانند که طریق معرفت امزجهٔ ادویه و خواص و منافع آنها
بعنوان تجربه منحصر در آنچه مذکور شد نیست بلکه بطرق دیگر نیز یافته اند چنانچه میل طبیعت مریض بخوردن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد و حصول
صحت بخوردن آن و پی بردن اطبا بمزاج و افعال و خواص آن مانند قصهٔ تناول مستسقی مایوس العلاج ملخ جوشانیدهٔ نمکین را و وصول شفا
از آن یا خورانیدن چیزی شخصی را از راه عداوت بارادهٔ هلاکت آن مثل زرنیخ و سم الفار و رفع مرض مزمن از آن و یا خوردن اشیائی در ایام قحط
سالی یا در هنگام سیر و سیاحت و حصول صحت بعض امراض و تقویت و فربهی از آن مثل اطلاع بر چوب چینی و چای خطائی و مومیائی و فادزهر و یا تناول چیزی
بارشاد انبیا و اولیا علیهم السلام و یا دیدن نفع چیزی بخواب و یا مشاهدهٔ عمل بعض حیوانات چنانچه سابق مسطور شد و گویند که میمونی را مار گزید و قریب
بهلاکت بود میمونها جمع شده برگ بید انجیر آورده خائیده در دهن آن میدادند و آن آب آنرا فرو برده تفل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت
وازین دریافتند که آب برگ بید انجیر تریاق سموم ست و همچنین اکثر چیزها از حیوانات یافته اطبا از استعمال
آنها بر انسان کیفیت و افعال و خواص آنها دریافت نموده در کتب خودها نوشته اند واللّٰه اعلم بالصواب ✤

فصل پنجم در تعرف ادویهٔ مفرده بقیاس

قرشی گفته که درینجا قید ادویهٔ مفرده سوای فصل مقدم بهر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت دوا مختص نیست ببودن آن مفرد بخلاف قیاس و
اگرچه مقصود بالذات درانجا نیز استعلام حال ادویهٔ مفرده است و گیلانی گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز این نیست که مارا

فائده میدهد معرفت حال چیزی بهره ای جزئی در وقت جزئی و بلد جزئی و در حال جزئی و بدن جزئی و آنرا دلالت بر امر کلی نیست مثلاً چون ما اروکنیم
فرفیون را بر بدن انسانی و آنرا تسخین نماید پس ازین معلوم کنیم که این فرفیون اثر کرد بر بدن این انسان و درین وقت و درین بلد و درین حالت سخونت
واجب کرده و اما کل فرفیون که وارد کرده شود بر کل بدن انسانی و در کل وقت و در کل بلد و در کل حال که آن تسخین کند پس این را تجربه فائده نمیدهد
بهر آنکه جائز ست که مختلف شود احوال ادویه باختلاف هر واحد ازین اشیا بعده اگر مشاهده کردیم آن را در بلاد بسیار و در اوقات بسیار و در ابدان بسیار و احوال بسیار این
دلالت نکند برانکه در غیر این زمان و غیر این بلاد و غیر این ابدان و غیر این احوال همچنین حال باشد بخلاف قیاس که هرگاه باشد استدلال بطبیعت
دوا و مقتضیات آن بر آثار لازمه آن پس قیاس مفید احکام کلیه خواهد شد که تجربه این فائده نخواهد داد بهر آنکه طبیعت آن مفارقت از ان نمی کند و همچنین انچه
لازم آنست و این امر ثابت در عادت ست و مبرهن علیه در علم حکمت شیخ میفرماید که اما شناخت قوای ادویه مفرده از طریق قیاس پس قوانین ان بعض
آن ماخوذ ست از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی استحاله آن و از سرعت تسخن و بطوی آن و از سرعت جمود و بطوی جمود آن و بعض آن ماخوذ از رائحه
است و بعض آن ماخوذ از طعوم و گاهی اخذ کرده میشود از الوان و گاهی اخذ میکنند از افعال و قوای معلومه که از ان اکتساب کرده میشود دلائل واضحه بر قوای مجهوله
گیلانی گوید قوانینی که ممکن ست از ان شناخت مذکوره بسیارست زیراکه آن ستکثر بتکثر اعراض مختصه بدواست و مشهور از ان در ده قوانین شمار کرده میشود و بعضی اضافه
می کنند بسوی سرعت جمود و سرعت تبرد و بطوی آن و آنرا جنس دیگر براسه شمار میکنند و شیخ این هر چهار را زیر قانون اول گردانیده و جمیع آن زیر طریق
اول نهاده چنانچه عنقریب می آید و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت شامه است مثل روائح و بعض آن ماخوذ از مدرکات قوت ذائقه است مثل طعوم و
بعض آن ماخوذ از اصول مدرکات حس باصره است مثل الوان و شیخ تغیر اسلوب و فصل میان کلام بلفظ قد یعنی گاهی در الوان بهر آن نموده که در ان ایما
بضعف این استدلال و قلت وثوق بدانست زیراکه الوان بر قوی و در اکثر احوال دلالت نمیکنند و گاهی اخذ میکنند از اشکال چنانچه اطبا بشکل مصطکی بر
نفع آن برای معده جهت مشاکلت میان هر دو در شکل استدلال نموده اند و آنرا نافع یافته و همچنین استدلال از شکل سورنجان بر نفع آن جهت مفاصل
کرده اند و آنرا در امراض آن نافع یافته و ما هرگاه در بلاد هند میوه انبه دیدیم و شکل آن شدید المشابهت بشکل گرده یافتیم ما را معلوم شد بحکم این قاعده
که این میوه در امراض گرده نافع شود پس تجربه آن کردیم و آنرا بالغ النفع در تقویت گرده یافتیم بنوعی که از الامراض صعب حادث از ضعف گرده نموده و
دوسی شرعت بدق از ضعف گرده شده بود پس علاج آن باین میوه بغیر خوردن دوای دیگر نمودیم و باذن الله تعالی صحت تام کامل یافت و گاهی بعض این
قوانین از ملموسات گرفته میشود چنانچه استدلال بصلابت و لین بر یبوست دوا و رطوبت آن میکنند و این هر دو نیز از کیفیاتی ست که احتیاج بمعرفت
آنهاست زیراکه استدلال بقیاس بر مزاج ادویه بر حرارت و برودت فقط نیست و اما مسموعات مثل آوازهائی که از دوا شنیده میشود از قرع آن پس استدلال
بدین ضعیف ست و گفته اند که استدلال بدانچه احساس کرده میشود بلمس از صلابت و لین بغایت ضعیف ست زیراکه صلابت گاه بسبب قوت حرارت
عاقده میباشد و گاهی بجهت قوت برودت مجمده میشود و همچنین لین گاه از حرارت مسیله برای رطوبات و گاهی بباعث برودت مانع از تحلل رطوبات میباشد پس درین
صورت جهت صلابت و لین دلالت بر حرارت و برودت نباشد و همچنین استدلال بدانچه احساس بسمع کرده می شود بسبب اختلاف آوازها که
هنگام انقراع حادث میشود و بباشد که باین همه امور مذکوره استدلال بر مزاج دوا و قوت آن قبل از ورود آن بر بدن کرده میشود و گاهی استدلال بر
قوای آن بعد وارد کردن آن بر بدن میباشد چنانچه شیخ اشاره بسوی آن باین قول خود نموده که گاهی اخذ کرده میشود از افعال که صادر میشود از ان
در بدن انسان مثل آنکه استدلال کرده میشود بتنویم کاهو بر سردی آن و رطوبت آن و قوای معلومه چنانچه هرگاه دانستیم که اندکی از سقمونیا اسهال
بسختی مینماید و ضعف و کرب و قلق پیدا میکند حکم کردیم که در سقمونیا قوت سمیه است پس احتیاط در استعمال آن کرده شود و بعده بدانند که ادویه گاه
مختلف در صلابت و لین میباشند پس استدلال بدان بتوسط استدلال بصلابت و لین باشد و ضعف آن ظاهر شده فلهذا موضعی که از ان
دلائل بر امزجه ادویه و قوای آنها بر آرند هشت بوده و بعض آن اولی بدین از بعض ست اکنون بدانکه در قانون و شروح آن جمیع قوانین شناخت قوای

اودویه مفرده بقیاس را در دو طریق بیان نموده **طریق اول** مشتمل بر چهار قانون یعنی ماخوذ از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی آن و ماخوذ از سرعت تسخن و بطوی آن و ماخوذ از سرعت جمود و بطوی آن و ماخوذ از سرعت تبرد و بطوی آن و ظاهرست که اشتعال و استحاله بسوی ناریت بحرارت قوی باشد و تسخن مختلط بحرارت ضعیف و همچنین جمود از برودت قوی تر باشد و تبرد از برودت ضعیف تر بالجمله در یافت سرعت استحاله و بطوی آن بدین طور ست که انچه دارو آتش گرود مثلا یعنی چون در آتش اندازند اگر زود گرم یا مشتعل بدان گرود و گرم خواهد بود نسبت بانچه دیر تر گرم و مشتعل بدان گرود و بشرط آنکه جرم آن هر دو مساوی باشند در تخلخل و تکاثف و رخاوت و صلابت در رقت و غلظت وغیرها که اگر مختلف باشند بران حکم نتوان کرد زیراکه انچه متخلخل و یا رخو و یا رقیق ست زود مستحیل می گردد بخلاف اضداد اینها و همبرین قیاس سرعت جمود و بطوی آنست یعنی باید که در امور مذکوره باهم متساوی باشند و در صورت تساوی انچه زود و از برودت متاثر گردد و منجمد شود بارد ست و انچه دیر تر بمراتب سردی آن کمتر زیراکه فاعل تحلیل و اذابت و احراق حرارت ست و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و تکثیف برودت و دران تاثیر هر یک که قوی تر و باعث شدت ظهور بقا و ثبات آن باشد یابس ست و الارطب جهت آنکه یکی از دو کیفیت فاعلتین را با یبوست محل قوی ترست و با رطوبت ضعیف تر یعنی انچه قوی الحرارة و یا قوی البرودة ست و یا شدید الصلابة و التکاثف یابس ست مانند سنگها و انچه بر خلاف اینهاست رطب ست شیخ میفرماید که اشیای متساوی در قوام جوهر اعنی در تخلخل و تکاثف هر کدام از انها که سخونت را سریع تر قبول کرد آن گرم زیاده ست و هر کدام که برودت را سریع تر قبول نمود آن سرد زیاده است و یکی از اسباب درین یعنی در بودن سخونت سریع تر یکی از دو جسم متساوی مفروض از دیگری آنست که گاه چیزی گرم می شود سریعتر از دیگر در فاعل و سائر انچه رعایت آن در مثل این نسبت سزاوارست و احر میباشد بسبب آنکه در نفس خود گرم زیاده از دیگر بود و سردی عارضی آنرا سرد کرده باشد پس هرگاه آنرا گرمی از خارج رسید و قوت حارهٔ طبیعیه که اندران ست موافق و معاضد آن گردید مساوی دیگر باشد در سبب خارج مسخن و بران زیاده باشد بقوتی که اندرانست یعنی بحرارت طبیعی اصلی که آنراست پس گرم زیاده خواهد بود و شارح گیلانی سوای شرط تساوی تخلخل و تکاثف بودن فاعل متساوی و همچنین قرب از ان و مدت تاثیر وغیره نیز در قبول سخونت و برودت بسرعت شرط نموده و گفته که اگر مختلف باشد فاعل یا قرب از فاعل یا مدت تاثیر و سائر انچه سزاوارست رعایت آن در تعیین نسبت میان دو چیز پس دلالت نکند سرعت قبول شی اقوی فاعل اقرب بسوی آن مثلا بر زیادت استعداد آن و جز این نیست قرب فاعل موجب زیادت قوت فعل میباشد زیراکه اجسام فعل میکنند در چیزیکه ملاقی آن یا ملاقی چیز ملاقی آن گردد حتی که منفعل شود متوسط آن اولا و ازان استفادهٔ قوت آن کند که در ملاقی فعل نماید و هر قدر که فاعل اقرب باشد و وسائط کمتر بود پس فاعل دران قوی تر و بیشتر باشد و قوت آن بر فعل در ملاقی قوی تر بود و همچنین امتداد مدت تاثیر حتی که فاعل ضعیف را گاهی تر قوی تر از اثر فاعل قوی میباشد چون زمانهٔ تاثیر اضعف دراز تر باشد چنانچه گرمی هنگام نماز ظهر بیشتر و شدید تر از گرمی نصف النهار میباشد بعده شیخ میفرماید و علی هذا القیاس حال دوائیکه سریع تر بارد گردد و باید شناخت و اما چون یکی از دو چیز در تخلخل شدید تر و دیگری در تکاثف شدید تر باشد پس انچه شدید تر در تخلخل ست اگرچه در مثل سردی و گرمی دیگر باشد آن منفعل سریعتر گردد یعنی قبول اشتعال سریع تر نماید بسبب ضعف جرم خود و بقول شارح تخلخل بر دو معنی گفته میشود یکی رقت قوام و مقابل این غلظ ست و دوم اتساع مسام و فرج و مقابل این تکاثف ست و هر دو را ضعف جرم و سرعت قبول لازم ست اما رقت قوام ظاهرست و اما اتساع مسام بسبب زیادتی تمکن فاعل بسوی باطن منفعل ست پس علی هذا اگر تخلخل مساوی تکاثف در سرعت قبول باشد بدانند که تخلخل مضاعف کیفیت آنست و کیف که انفعال آن بطی تر باشد و بقول شیخ اشیائی که از شان آن جمود سریع ست و اشیائی که از شان آن اشتعال بر آتش ست پس جائزست که قیاس بعض آن ببعض کرده شود و پس انچه در جمود سریعتر باشد و قوام آن مثل قوام دیگر بود آن ابرد ست و انچه در اشتعال سریعتر بود و قوام آن مثل قوام دیگر باشد آن احر ست مثل آنکه گفتیم شارح کازرونی گوید این نسبت که گفته انچه سریع گرم شود از فاعل مسخن مع شرائط مذکور دلالت کند بر آنکه اجزای ناریه دران بیشترست و انچه سریعتر بارد گردد مع آن شرائط مذکوره سببش آنست

کردن اجزای بارد مائی و ارضی بیشتر ست گیلانی گوید که جمود در حقیقت انعقاد جسم را گویند که بسبب سردی مکثف جامع برای اجزا باشد و جامد
در حقیقت جسم متکاثف الاجزا متلازم و مجتمع آنست و درینجا همین مراد ست و گاهی جمود مطلق انعقاد را گویند اگر چه از گرمی مجفف باشد و سرعت
جمود باین معنی دلالت نمی کند بر سردی و شیخ میفرماید که ما دوائی را می گوئیم که آن سرد زیاده یا گرم زیاده بقیاس تاثیر حرارت غریزی ما اندر انست پس
چون بعید تر از جمود و سریع تر بسوی اشتعال باشد حکم کنیم که آن در تاثیر از حرارت غریزی ما باین صفت ست که آن سرعت اشتعال و بعد از جمود
است چنانچه آن شان اکثر ادویه طبیه ست گازرونی گوید که غرض شیخ ازین قول بیانی ست که دوا چون در نفس خود گرم یا سرد باشد پس آن
وقتیکه متاثر گردد از حرارت غریزی مستحیل شود بآن کیفیت پس تسخین بدن انسان یا تبرید آن سریع تر نماید و لهذا گفته پس چون بعید تر الخ گیلانی گوید
که حاصل این آنست که ما چون یافتیم که چنین دوا حار در مزاج خود یا بارد در مزاج خود ست حکم کنیم بران که آن چون وارد شود بر بدن انسان موافق
بود و فعل آن دران کیفیت مزاجیه را بهر آنکه همچنین یافته میشود در اکثر از روی عادت با آنکه ملکه مذکور شده و واجب نیست که این و امثال این کلی
باشد و اکثر آنست که مزاج دوا در نفس خود و فعل در بدن انسان متخالف می باشد و چون امر چنین باشد پس ما چون گفتیم دوائی را که بعید ست
انجماد آن بسردی و سریع ست اشتعال آن بادنی گرمی در خارج همچنین باقی ماند هنگام تاثیر حرارت غریزی ما دران بعید نباشد از صواب آنچه حکم
بدان کردیم زیرا که کمتر مشاهده میشود بلکه نمیشود مشاهده دوائی که شان او در خارج این باشد و حال آن هنگام ورود آن بر بدن انسان منعکس
بود و یعنی بعید از اشتعال سریع الانجماد گردد و شیخ میفرماید که اما چون دو چیز در تخلخل و تکاثف مختلف باشند یعنی مع اتفاق آنها در سائر احوال محسوسه
معلومه از ان سوای کیفیت مزاجیه مع رعایت شرائط بعد و متکاثف از ان هر دو در اشتعال شدید در جمود بطی تر یابند حکم کنند لامحاله که آن در جوهر گرم
زیاده ست شارح گوید که حکم مذکور گاه مختلف میشود چون اکثف در دهنیت بیشتر باشد مثلا و بقول شیخ همچنین اگر بیابند متخلخل را از ان در اشتعال
بطی تر و در جمود بطی تر پس بدانند که آن در سردی شدید تر ست گیلانی گوید بدانکه سرعت اشتعال و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی ست که صلاحیت
اشتعال در نفس خود داشته باشد و سرعت جمود و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی ست که بقوام خود برای هر دو صالح باشد و لامحاله در قوام او نوعی رقت
بود و دران نوعی قابلیت برای سیلان باشد پس تخلخل مذکور درینجا بمعنی رقت قوام ست چنانچه او ظاهر ست اگر چه تخلخل آن بر اعم از ان از معنی
دیگر یعنی وسعت منافذ بنسبت و ایضا شیخ میفرماید که اما اگر متخلخل از ان سریع تر در اشتعال بیابند پس نباید که جزم قضیه نمایند و آنرا بدین سبب شدید تر در
حرارت گردانند چه بسا ست که تخلخل سبب در سرعت اشتعال میباشد چنانچه اگر بیابند متخلخل از ان هر دو سریع تر در جمود پس نباید که جزم قضیه کنند و آنرا باین
سبب شدید تر در برودت گردانند پس بسا ست که تخلخل سبب در سرعت جمود آن میباشد بسبب ضعف جرم آن و سرعت انفعال آن مثل شراب
پس آن اگر چه گرم زیاده از روغن گل دوست و سریع تر منجمد میشود یعنی شراب با وجود حرارت خود از سردی سریع تر منجمد میشود بسبب لطافت آن و تخلخل
مسام آن از جمود این روغن که غلیظ میشود و منجمد نمیگردد و شراب منجمد میشود پس بعض اشیائی ست که جامد میشود بسبب تخلخل و لطافت بغیر صورت و آن
غلظ قوام جسم ست و از بعض اشیا آنست که غلیظ میشود بغیر جمود و معرفت این در علم طبیعی ست و درین مقام نقل کرده میشود کلام بالغ النفع از طبیعیات
شفا و آن اینست که هر چیز چنین نیست که منحل شود از گداختن حرارت پس بعض اشیا منحل میگردد از برودت و رطوبت بلکه گاه منعقد میشود و اشیا از
حرارت پس نمک متشکل میشود و انحلال آن بآتش و منحل میگردد بآب و تری بسهولت حتی که آب میشود و بغیر آنکه داخل آن از جوهر آب شود و بزیاتی معتده
یا آبگینه میگردد و که اگر دران مثل جسم خشک مخلوط شود و آنرا سائل کند و بیضه مرغ منعقد میشود بآتش حتی که سخت میگردد بعد سیلان آن و انحلال آن
و بسیاری از اشیا ست که منعقد میشوند از حرارت بلکه غلیظ میگردند و بسیار از انها آنست که آنرا این سردی عارض میشود مانند روغن زیتون و بسیار
اشیا ست که غلیظ میشوند از هر دو یعنی از گرمی و سردی مثل شهد و اما منی رقیق میشود لامحاله بسردی پس میگوئیم اولا که از شان مائیت آنست که غلیظ شود
بمخالطت و منجمد شود بسردی و ایضا منعقد گردد بخشکی و لهذا آب گل میشود نه بزیادتی سردی که آنرا لاحق شود و چون سردی اجماد کند پس گاهی این

بشارکت از ضغط حار اولا و معونت ازان حتی که بخار حار پیدا شود و تحلیل یابد پس جمود بران سبقت نماید و ایضا از شان مائیت که متحلل و رقیق بحرارت میگردد و این معلوم ست و از شان آنست که غلیظ گردد بمخالطت یا بحقیقت پس آن مخالطت ارضیت ست چنانچه پیدا میشود از ان گل و یا بجس و آن مخالطت هوائیت ست چنانچه پیدا میشود از ان کف و این بکثرت چیزیکه حادث میشود از سطوحی که منعکس میگردد از ان بصر پس نفوذ میکند مثل نفوذ آن و رشفت و تبع ذلک هوا بسبب شبّت اجتماع آن در محقق و رشحات طح بران متقل آن میشود و آنرا عارض میشود از مقاومت انچه عارض میگردد آنرا در مشک منفوخ چون بدست مرتفع کنند از بیرون مشک و از شان ارضیت ست که خشکی آن بحرارت اشتداد می نماید پس واجب میشود که آنچنان گردد که نمناک و سائل بسردی شود پس از شان سردی ست که اجماد سیال و تلیین ضد آن کند و از شان گرمیست که بادماج و تجفیف خشک نماید و ترقیق ضد آن کند و از شان هوائیت و ناریت آنست که اجماد آب نکنند چه در طبائع آنها از لطافت ست و اگر هر دو چنان گردند که اجماد نماید مستحیل باشند از جوهر خود و اما رطوبت که دران ارضیت و هوائیت حاصل شده باشد منجمد نشود بسبب هوائیت و لیکن غلیظ گردد از حرارت و برودت هر دو اما حرارت بسبب آنکه دران ارضیت ست و اما از برودت بسبب آنکه دران استحاله ایست از هوائیت بسوی مائیت و این مثل زیت ست و یبوست از طبیعت آنست که احاله ضد بمشاکلت خود نماید و از شان یبوست ست که اجماد نماید و همچنین از شان رطوبت ست که بگداز د و احاله کند و این حق ست و حرارت اعانت یبوست و رطوبت هر دو بر فعل آن میکند پس رطب حار در تحلیل شدید تر بهر آنست که بدان حل شود و یبوست حار در عقد شدید تر برای چیزیست که بدان عقد گردد و اما عسل پس آنرا حرارت اولا رقیق تر و قوام آن میگرداند و این بهر آن ست که از لطیف آن متحلل میشود پس آن رقیق تر میگردد و بقیاس آنکه قبل از مس کردن حرارت آن بود و لیکن اگر آنرا سردی رسد اولا رقیق تر نشود بقیاس آنکه قبل ازان بود و این بهر آنست که درین حال شدید تر منجمد میشود از انچه قبل این بود پس سردی اجماد آن میکند زیرا که دران رطوبت بسیارست و حرارت بهر آن اجماد او می نماید که دران یبوست ست پس با حرارت غلبه میکند چنانچه معلوم شد و اعانت تحلل از رطوبت میکند و اما زیت اکثر منجمد میشود و این بسبب لزوجت آنست و بسبب آنکه دران از هوائیت ست اگرچه گاهی غلیظ میشود بسبب استحاله هوائیت بسوی مائیت و طبخ آنرا بسیار غلیظ نمیکند بهر آنکه تا در نمی باشد بر تفصیل میان رطوبت و یبوست آن از برای آنکه شدید الاختلاط بغایت اند و بدین سبب آن لزجت و جز این نیست که مقدار آن کم میشود بسبب تبخر انچه ازان تبخر گردد و لیکن متبخر بودن صفت باشد که دران باقی ماند بنوعی که تصاعد نماید از روی امتزاج از هر دو جوهر نه الطف ازان بسیار و این مثل تبخر نیست که از آب صاعد میشود و باقی را بحال خود میگذارد و تصعید زیت بدشواری میباشد زیرا که زیت مشتعل ست و اما بیضه پس حرارت عقد آن از سیلان آن مینماید بعد حل آن بتفریق میکند نه بتسییل و جز این نیست که بیضه منعقد میشود بحرارت بهر آنکه منبث در جوهر آن یبوست ست و آنرا دقیق کرده نضج در رطوبت و چون گرم شود یبوست استعانت بحرارت مینماید چنانچه بران واقف شدی پس رطوبت غلبه می کند و عقد مینماید و ماده نمک آب ست که آنرا عقد نموده یبوست ارضی که بدان خلط شده بمعاونت حرارت فلهذا متحلل میشود بسرد و خصوصا اگر با رطوبت باشد و ایضا گاهی متحلل برطوبت حاره میشود و اگر رطوبت لزج نباشد چه لزج رطوبت آن فعل حل نمیکند و عقد آنرا حرارت آن زیاده می کند اغلب انچه نمک را حل کند آن رطوبت ست بهر آنکه انعقاد ماده رطوبت سبب یابس ارضی ست که اندران است و اگر در انجاد رطوبت نبودی که انعقاد یافته بلکه یبوست ارضی بودی هر آئینه انحلال آن برطوبت مشکل بودی و اما برودت آنرا حل میکند بهر آنکه با آن قوت یبوستی ست که دران مستفاد از حرارتیست که بسبب آن قادر شده یا بس بر عقد آن رطوبت مقتضی برای سیلان و در مثل حال آن و از اشیائی که منجمد میشوند بسردی و متحلل میگردند برطوبت مثل خونست پس آن مائی ارضی ست بسبب مائیت آن اجماد آن سردی میکند و بسبب ارضیت آن حل میکند آنرا رطوبت و نشفا یا که در خون اند اعانت بر اجماد خون بسبب یبس خود می نمایند و اگر نشفا یا اندک باشند انعقاد آن بطی تر باشد و اما منی را غلیظ می کند ریح مخالط آن هوائیت ست پس هرگاه آنرا سردی بشکند و احاله آن نماید یا منفصل شود رقیق خون منعقد گردد و لیکن اگر رقیق باشد منجمد شود و غلیظ نشود مثل آب و اگر غلیظ بود غلیظ تر گردد و بسبب اختلاف جمود اجزای آن و جبنیت علت انعقاد شیر ست بسبب ارضیت خود و تجفیف خود و هر شیر قلیل الجبنیت منعقد نمیشود و همچنین اگر جبنیت آن بکشند منعقد نشود و ایضا خون

پس تقل آن ولیف آن که اندران سببی از اسباب انعقاد است اگر کم شود تقل آن ولیف آن مثل خون بعض حیوان یا خون غیر نضیج مائی از هر حیوان
چون ازان لیف آن بگیرند منجمد نشود و هر چیز که منحل بحرارت گردد آن منجمد ببرودت شود و غالب بران رطوبت باشد و هر چیز که به برودت منحل گردد پس آن
منجمد بحرارت شود و غالب بران یبوست باشد و گاهی مجتمع میشوند حرارت و برودت بر انجماد چیزی پس دشوار میگردد حل و گداختن آن و این چیز آنست
که اعانت کند حرارت بر جمود بدانچه تحلیل شده از رطوبت و بدانچه غلبه کرده از سلطان یبوست و اعانت کند برودت را بر جمود آن بر آنکه باقی مانده
رطب ازان پس هر دو مشارک شوند در انجماد آن و این مثل آهن ست و مثل خزف و اگر باقی ماند دران رطوبت صالح ممکن بود که بگداز بحیله کردن
والا بالقسر پس خزف نیز نرم میشود و سیلان میکند در شدت حرارت و بدانکه چون سلطان حرارت اشتداد نماید حل ماده و سیلان رطوبت کند پس
باطل کند با آن انجماد یابس که بدان استعانت می نماید و بدانچه حادث میشود ازان درین یبوست از تخلخل نیز و نمک و خزف در آخر امر میگدازند
لیکن نمک چون اراده گداختن آن نمایند نرم نشود زیرا که یابس دران در کمیت اندک و در قوت بسیارست و همچنین حال آنست چون در آب
منحل شود و اشیای دیگر از لازم و غلیظ میشوند بعد میگدازند و رطوبات قابله برای غلظ بعضی ازان ارضیه است مثل عسل و بعضی هوائیه ارضیه است
مانند زیت و هر چیز که بسردی غلیظ شود و دران هوائیت بود پس آن اولا سفید گردد بسبب جمود هوائیت آن و قریب آن از مائیت و بسیاری
از رطوبات ست که چون در آتش طبخ دهند نیز سفید شوند مثل زیت و این بسبب تحلل چرک ازان و تحلل چیزی از مائیت و هوائیتی ست که آنرا مخالط گشته
و بسیارست آنچه سیاه شود و باعث آنکه مخالط آنرا و انحصار یابد دران از دخان بسبب احتراق و تذوب در رطوبت بعضی ازان آنست که منحل گردد و بعضی
آنست که مختلط شود و آنچه منحل میشود آنست که ته نشین نشود و آن آنست که رجوع میکند بسوی اجزای کوچک که قوت آن چندان نیست که جرم رطوبت
را خرق نماید و دران نافذ گردد مثل نمک و نوشادر و بعضی که ازان که ته نشین نشود مثل گل ست که چون در آب حل شود رطوبت در تحلیل آن فعلی نکند که در تحلیل
نمک کرده است زیرا که مسام نمک بسیار و مستقیم و اجزای آن لطیف ست و حال خزف چنین نیست و دران رطوبت نفوذ از روی تفریق نمیکند و کسی که اراده
نماید امتزاج اشیای مختلفه از روی مزاجی که تلازم آن مشتد گردد آن حیله در حل این اشیا نماید پس جمع آن پس عقد آن لیکن اکثر آنچه این فعل بدان
می کنند خاصیت آن باطل میگردد و بسیاری ازان ست که خاصیت آن باقی می ماند مثل نمک و شکر و رطوبت چون مغلوب باشد منجمد میشود بادنی سردی
و بحرارت شدید منحل گردد و اگر غالب باشد ضد این بود فلهذا آنچه رصاص باشد سهل بود گداختن آن و بدیر بود جمود آن و آهن بعکس اینست و شیخ در قانون
مینویسد که اما اشیای قابله جهت خثورت چون متساوی باشند در قوام جوهر پس قلیل ترین آنها برای خثورت از سردی آن سردترین آنهاست و
بسیاری از اشیاست که منجمد یعنی منعقد و خشک میشوند از گرمی و اشیائی که از شان آنها آنست که منجمد شوند بگرمی جمله آنها منحل گردند بسردی چنانچه
اشیائی که منجمد میشوند بسردی همه آنها منحل میگردند بگرمی و گرمی انجماد یعنی عقد می کند بتجفیف و سردی حل مینماید بترطیب بر رای جالینوس و رای فیلسوف
اول مخالف آنست و در اندک چیز و استقصای این در علم دیگرست و آن علم طبیعی ست و چون از ادویه بعض آن گرم زیاده باشد و مع ذلک قبول جمود از
سردی نماید که بران مستولی گردد لیکن آن دوا غلیظ تر باشد ممکن ست که قبول آن برای جمود مثل قبول آن باشد که آن بارد زیاده ازانست بسبب
غلظ این گیلانی گوید که غرض شیخ بیان آنست که ملاک قبول دوا برای جمود و عدم آن یا سرعت انجماد و بطوی آن سردی مزاج آن و گرمی آن نیست
فقط باین طور که هر دوائی که در جمود سریع تر و قابل تر برای آن باشد بارد تر در مزاج باشد و هر آنچه در جمود بطی تر و بعید تر در قبول آن باشد گرم زیاده
در مزاج بود بلکه قوام آنرا نیز مدخل درین امرست چه جسم چون حار مزاج و قوام آن غلیظ باشد بدین جهت نیز مستعد برای قبول جمود و سرعت آن میباشد
چنانچه آن چون بارد مزاج و قوام آن غلیظ باشد پس غلظ قوام جسم را سبیل بسوی انجماد باشد بلکه گاه باشد که جسم حار مزاج و بارد مزاج هر دو قبول انجماد
می کنند چون هر دو غلیظ القوام باشند و بقول شیخ چون بعض آن سرد زیاده باشد و مع ذلک قبول اشتعال از گرمی نماید که بران مستولی شود لیکن آن
رقیق تر باشد ممکن ست که قبول آن برای اشتعال مثل قبول آن باشد که آن گرم زیاده ازانست بسبب رقت این بقول شارح گیلانی غرض شیخ

بدین بر قیاس آنست که گفتیم مانند امر اشتعال و دوا بر سردی مزاج آن نیست بلکه رقت قوام را نیز درین مدخل ست پس گاهی دود و دوا قابل برای
اشتعال کی بارد و دیگری حار نیباشد بسبب بودن آن هر دو رقیق القوام چه رقت قوام جسم را میل بسوی اشتعال ست و قرشی گفته که جمود و انعقاد
گاه از گرمی میباشد و گاهی از سردی و همچنین خشونت خاثر گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه هست و گاهی بسبب مائیت مع هوائیت
میشود و منع نیست که با ارضیت ناریت باشد پس قسم اول یعنی آنچه خشونت آن از ارضیت ست شدید الحرارة باشد و منع نیست مائیت را که داخل آن
هوائیت گردد که قوت آنرا قهر نکند یعنی ضعیف الحرارة باشد پس به تبرید مائیت را قهر نکند پس قسم ثانی شدید البرودة باشد و مراد بقسم ثانی آنست که خشونت آن
از مخالطت هوائیت باشد و شیخ نوشته که خشونت و انعقاد دلالت نمیکنند بر زیادتی در حرارت و نه بر زیادتی در برودت پس گاهی خاثر میکند اشیا را
ارضیتی که اندر آنهاست و بسبب کثرت مائیت و هوائیت در آنها چون هر دو متخلخل باشند گیلانی مینویسد که غرض شیخ آنست که خشونت خاثر و جمود
جامد دلالت نمیکند بر بودن آن شدیدتر در حرارت یا برودت فقط اما جمود جامد بنا بر آنکه معلوم شده از آنچه گذشته که جمود یعنی انعقاد گاه از حرارت میشود
و گاهی از برودت و اما خشونت خاثر پس از آنکه آن نیز گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه ست و شیخ مثال برای این داده و در آنچه از شفا
نقل کرده شد آب چنانچه آنرا اگر آمیزد و گاهی بسبب مائیت مع هوائیت میشود باقی همان ست که در قول قرشی گذشته و همچنین امتناع نیست که آن هوائیت
داخل مائیت شدید الحرارة باشد چه آب چون با روغن آمیزد هر روغن که باشد قوام غلیظ تر از قوام هر واحد از آن هر دو حاصل شود و این چون متخلخل شدید
تخلخل شدید و گاه این روغن شدید الحرارت میباشد بعده شیخ اراده کرده که بیان نماید که خشونت اگرچه امر واحد باشد و مائیت در اجسام خاثره و هوائیت
در آن واحد بعینه اند بود مگر بسبب انعقاد و خشونت در آن گاه برودت میباشد و گاهی حرارت اما برودت پس اشاره بسوی آن نموده باین قول خود که بسیار
هست آنچه عارض میشود برای هوائیت که سرد گردد پس متخلخل شود بعض آن با مائیت و مخالط شود و بعض باقی آن به هوائیت و الا اگر همه آن مخالط هوائیت شده
خشونت حادث نشد و ممکن ست که درین هنگام غلبه برای هوائیت باشد و جسم حائل بخاری باشد همچنین ممکن ست که غلبه مائیت باشد و مرکب متخلخل
شود و باز گردد بسبب غلبه مائیت ماده شده در آن حاصل آنکه ماده اولا هوائیت باشد پس عارض شود آنرا برودت تخلخل برای بعض مائیت و درین هنگام
جامد شود و خشونت باختلاط آن بدان و اما حرارت پس اشاره کرده بسوی آن باین قول خود و بسیار ست آنکه متخلخل کند مائیت بارده را ناریت که در آن
غلیان نماید و احالهٔ آن بهوائیت کند و آنرا خاثر گرداند باین طور که ماده اولا مائیت باشد پس عارض شود آنرا ناریت که غلیان کند در آن و احاله بعض
آن بهوائیت کند و خاثر گرداند و الا پس اگر احالهٔ کل آن بهوائیت میشود از آن خشونت عارض نمیشد بلکه استحاله از مائیت بهوائیت میشد چنانچه عارض میشود
بلکه یعنی از خشونت بسبب غلیانی که از آن حادث میشود از مخالطت اجزای ناریه که در آن داخل بر رطوبات آنست پس هرگاه منفصل شد از آن بخار ناری
[illegible] میگردد و مانع نیست ارضیت آنرا که با آن ناریت مفرط شود پس جائز ست که قسم اول یعنی خاثر ارضی که خشونت آن بسبب اختلاط اجزای ارضیه است
شدید الحرارة باشد و مانع نیست مائیت را که داخل آن هوائیت گردد بنحوی که قوت آنرا قهر نماید پس قسم ثانی یعنی آنکه خشونت آن بسبب اختلاط بعض
هوائیت با مائیت یا بسبب غلیان ناریت در مائیت باشد شدید البرودة باشد و یا ناریت و آنرا قهر نماید پس شدید الحرارة باشد یعنی داخل شود مائیت را
ناریتی که آنرا منفور گرداند و احالهٔ قهر کند این ناریت مائیت را باین طور که ناریت بسیار غالب باشد که آنرا دوق میگوید آنکه حاصل این مسائل که شیخ تقریر
آنها نموده گفته میشود که [illegible] خاثره و جامده دلالت نمیکند خشونت و جمود آنها بر زیادتی حرارت یا برودت زیرا که زیادت خشونت و جمود گاه بسبب
قوت انعقاد و باعث قوت حرارت میباشد و گاهی بسبب قوت تکاثف باعث قوت برودت و اما خشونت حادثه از مخالطت هوائیت و مائیت
آنست که [illegible] میشود [illegible] هوائیت و مائیت و این تعادل گاه بسبب تزیید حرارت کثره برای هوائیت یا مائیت [illegible]
دقیق ست که چون مائیت [illegible] باشد و گاهی بسبب تزیید برودت کثره برای مائیت یا احالهٔ بعض هوائیت بسوی مائیت میباشد [illegible]
چون هوائیت [illegible] گیلانی [illegible] که خلاصهٔ این کلام و آنچه سابق ازین گذشت کرده میشود که او [illegible] سریع الانعقاد [illegible] سریع الاشتعال [illegible] ست که

حکم کرده شود برانها بمجرد این بحرارت و برودت زیرا که گاهی سرعت می کند اجابت جسم برانجماد و آن حار بود و گاهی سرعت نماید اجابت آن بسوی
اشتعال و آن بارد میباشد بنابر آنکه معلوم شده بلکه سزاوار آنست که تفقد نمایند از سائر احوال آن و عوارض آن و همچنین سزاوار نیست که حکم کرده شود
برادویهٔ خاثره و منعقده برانکه آنها حار اند بحسب امزجهٔ آنها و یا بارد اند همچنین بلکه سزاوار است باوجود این که تفقد نمایند از سائر اسباب خثورت که آیا آن از جهت
سیولیت و لطافت رطوبت مائیت و غلیان آن انعقاد آن و احالهٔ بعض آن بهوائیت و احداث مثل زبدیت اندر آنست **طریق دوم** مشتمل بر قوانین دیگر یعنی
ماخوذ از طعوم و روائح و الوان و غیر اینها گیلانی نوشته که قوانین دیگر بسیار است مثل استدلال بروائح ادویه و طعوم آنها و الوان آنها از کیفیات محسوسه بر قوای
آنها و مثل استدلال باستحارت آنها و تصلع آنها و سیلان آنها از کیفیات مختصه بکمیات برانها و مثل استدلال بصلابت آنها و لین آنها از کیفیات متعدیه برانها
و مثل استدلال بسرعت حرکات بعض حیوان و سرعت طیران آن از کیفیات مختصه بذوات انفس برانها و مثل استدلال بصغر حجم آنها و کبر آنها در نفس خود یا
بالقیاس سائر مشارکات آن در جنس یا نوع از کمیات برانها و مثل استدلال بسرعت نمو و بطوء یا اوقات ادراک آنها و ظهور قوای آنها بلکه بر اصل قوای
آنها و مثل استدلال ببودن و روئیدن نبات یا برگ آن یا گل آن یا تخم آن یا غیر آن و مثل استدلال بودن و روئیدن موضوع بقرب بعض ادویه منافیه یا مقویه برای
آن برانها و مثل استدلال بتاثیرات ادویه در غیر آنها از ادویه و غیرها یا تاثیر آنها از انها از فعل و انفعال برانها و ظاهر است که هر قانون ازین مذکورات مشتمل
بسیاری از جزئیات است و لیکن ضبط اینهمه صعب است پس اولی آنست که استعمال نمایند بدانچه اولی و اهم است و اکنون تقدیم مقدمه میکنیم و آن نیست بدانکه
بطعوم و روائح و الوان جسم حامل آنها منتفع نمیشود پس مشک را انتفاع نیست بخوشبوی آن و عسل را انتفاع بشیرینی آن نیست بلکه بسا است که این اشیا
مودی بفساد حامل آنها و یا مودی باستحاله حیوانات آنها میگردند بلکه آنرا که ادراک است بدان انتفاع می یابد و این انتفاع خاص است و انتفاع عام
یا بافادهٔ قوت دیگرا ادراک دیگر را باشد و یا چنین نباشد پس اول چنانچه مستفاد میشود از ادراک طعم شیرین که مادهٔ آن ملایم بدن صالح برای تغذیه است
پس اختیار می نمایند اکل آن و چنانچه مستفاد میگردد از ادراک روائح بعض اطعمه که آن صالح ملایم است پس استعمال میکنند و از ادراک روائح بعض آنها
که آن فاسد است پس اجتناب مینمایند و ثانی چنانچه انتفاع یابد کسی که بران صفرا غلبه کند بمزهٔ ترش و کسی که بران خلط سوداوی غلبه کند بمزهٔ شیرین
و چنانچه منتفع میشود کسیکه قلب آن ضعیف باشد بخوشبو یا کسی که دماغ آن مشتعل باشد به بوهای بارد و چنانچه منتفع میگردد صاحب ضعف بصر بدیدن اشیای
سبز در صحت و بدیدن چیزهای سیاه در حال مرض و اما انتفاع خاص چنانچه انتفاع می یابد طبیب بطعوم و روائح و الوان در معرفت امزجهٔ ادویهٔ مفرده
بطریق قیاس و آن اینست که شیخ میفرماید ممکن نیست که طعوم شیرین و نمکین و تیز و تلخ باشند مگر بنابر جوهر حار و نه قابض و ترش در تحت الاسباب جوهر بارد
و همچنین روائح ذکی تند نمیباشند الا بنابر جوهر حار و الوان سفید در اجسام منعقده که دران رطوبت باشد نمیباشند مگر بنابر جوهر بارد و چنانچه در ماست و تلخ و در
اجسامیکه دران یبوست و التزاق بود نمیباشد الا بسبب جوهر حار چنانچه در غاریقون و سیاه در هر دو امر بالعکس زیرا که سردی سفید میکند رطب را و سیاه
میکند خشک را و گرمی سیاه مینماید رطب را و سفید میکند خشک را و این حق و واجب است یعنی از روی اعتقاد بر سبیل تسلیم از علم طبیعی بعده شیخ شروع نمود
در بیان آنکه اعتماد بسیار برین استدلالات نیست و گفته ولیکن درینجا سببی دیگر است که بباعث آن گاه مختلف میشود این استدلالات خصوصا در رائحه و لون و
خصوصا در لون و آن اینست که ما بیان کردیم که اجسام و ادویه ممتزج میشوند از عناصر متضاده یکبار بامتزاج اولی و بار دیگر از روی امتزاجی که اولی نیست
بلکه دیگر است که آنرا امتزاج ثانی نامند گیلانی گوید که این مزاج که مزاج اولی نیست واجب نیست که ابدا امزاج ثانی باشد بلکه گاه مزاج ثالث یا رابع نیز
میباشد لیکن مشهور آنست که آنچه بعد مزاج اول است آنرا امتزاج ثانی گویند و چون مزاج عناصر مزاج ثانی باشد واجب نیست که حاصل شود چیزی از ان
آنچه مستحق او باشد مزاج او و از طعم و لون و رائحه جائز است که امزجهٔ آنها غیر قوی بر ابطال آنچه در بسائط آن ازین باشد و اما چون مزاج آن عناصر مزاج
اولی باشد پس هر واحد را از انها حاصل شود آنچه مستحق او از ان باشد پس اگر امزجهٔ آنها متضاده باشد آنچه استحقاق او از لون و غیره است متضاد باشد و اگر
متشاکل و غیر متضاد باشد آنچه استحقاق او است از الوان نیز همچنین باشد و از کلام شیخ ظاهر شده که بسائط عناصر را طعم و لون و رائحه نیست چون صرف باشند

باز شیخ گذشته پس جائزست درین امتزاج ثانی که یکی را از دو عنصر گیلانی گوید اعنی دو عنصر مزاج ثانی و مراد او عنصر افوق بود احدیست شیخ و عنصر
پسر آنرا گفته که ممتزج بمزاج ثانی طبیعی غالبا ازان محسوس میشوند و اثر مختلف که هر واحد ازان بسبب عنصر مرکب باشد که آنرا مزاج مستحق ثانی لون یا
لون یا رائحه یا طعم حاصل شده و آنرا آنچه استحقاق او بود حاصل گردیده و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج مخالف این مزاج حاصل شده جائزست که مستحق
بدان او روی لون مضاد آن لون یا رائحه یا طعم هر دو مضاد برای اول باشد و جائزست که مستحق بدان نباشد از روی مضاد برای اول قرشی گفته که
جسم ممتزج یا مزاج آن مزاج اول باشد و یا مزاج ثانی پس اگر مزاج اول باشد در استدلال بطعم آن یا لون آن یا بوی آن غلطی واقع نشود البته زیرا که
مانعی نیست دران از ظهور کیفیتی که مستحق او مزاج آنست بعد ازان پس لابدست حصول آنکه مستحق آنست پس محال ست که متخصص باشد و آن
حار مزاج بوده حریف باشد و آن بارد مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه در استدلال بدان غلطی واقع شود و این آنگاه است که
چون نباشد این مزاج ثانی که برسد در قوت بحدیکه باطل کند آنچه مستحق او مفردات آن با مرجه خود با ازین کیفیات باشد مثال این کافورست که
آن با وجود قوت برودت خود بسیار تلخ ست و این بهر آنست که جزو گرم که اندر آنست بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن بر ابطال این قوی نشده پس آن
جزو غالب الطعم خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بارده است پس آنرا طعمی که منافی تلخی باشد ظاهر نشده پس با وجود شدت سردی خود تلخ باشد گیلانی
گوید بدانکه در اکثر امر مزاج ثانی قوی نشود بر ابطال آنچه مستحق او بسائط آن از طعوم و روایح و الوان باشد پس حاصل شود و اکثر امر آنچه در ممتزج این
مزاج ست ازان آن لون یا طعم و رائحه ممتزجه چنانچه در بسائط آنست و گاهی قوی نشود بر ابطال آنکه مستحق آن ازین یکی از بسائط سوای باقی باشد
پس حاصل گردد درین ممتزج آنچه مقتضی او بسائط دیگر باشد مشوب بمخالطت جزو دیگر که این دران باطل شده مثل انکسار ملون بمخالطت شفاف
و همچنین طعم بمخالطت تفه و گاهی قوی شود بر ابطال آنکه مستحق او باشد هر واحد از بسائط از طعم و لون و رائحه پس آنچه در ممتزج بدین مزاج ازین باشد
جز این نیست که آن آنست که آنرا طبیعت او واجب کرده فقط و همچنین بسیارست از اشیای ممتزجه از روی مزاج ثانی که آنرا الوان منافی لون بسائط آن
حادث شود و ببینند حال در مداد که آن مرکب از آب مازو و آب زاج و آب صمغ و رنگهای این همه مائل بزردی ست و چون مجموع مجتمع شوند سیاه گردد
و این نیست مگر بهر آنکه این سیاهی حاصل شده بمزاجی که بدان مداد گشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسائط آن و دلالت الوان بر امر جداو دیگر نیست
نه دائمی و شیخ اشاره کرده بتفصیل آن باین قول خود که اگر مستحق رنگ مقابل آنرا باشد و هر دو متساوی الکمیت باشند حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مرکب
از دو رنگ یعنی متوسط میان هر دو گیلانی گوید که این وقتی ست که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود آنچه مستحق آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر مستحق باشد
هر واحد ازان هر دو لونی را و حاصل نشود آن رنگ برای چیزی از انها و حاصل نگردد برای دیگر پس رنگ ممتزج ازان لازم نیست که مرکب از دو رنگ
باشد باز شیخ میفرماید که اگر آن هر دو مختلف باشند یعنی در کمیت حاصل گردد در ممتزج ثانی رنگ مائل تر بسوی یکی از دو رنگ یعنی مائل تر بسوی رنگ غالب
بقول شارح این لازم میشود و چون رنگ مغلوب بکمیت غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی مستحق لون البته کذلک رائحه یا طعم نباشد و هر دو
معذلک متساویین در قوت باشند موجود دران لون اول و رائحه اول باشد و اگر هر دو چنان باشند که منکسر شوند بمخالطت اجزای عادم اللون اجزای
مضاد و یا یعنی اجزای عنصر اول که آنرا لون یا رائحه یا طعم ست اجزای عنصر ثانی را که عادم اند اجزای متضادة الکیفیات عنصر اول را که آنرا این کیفیات
کل یا بعض آنهاست پس این یعنی عنصر ثانی عدیم الکیفیات المتضاده نیز بشکند کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات ازین مذکورات ست مثل شکستن
شفاف مخالط ملون را چنانچه آب زعفران بسیار رنگین چون مخلوط کرده شود بآب صافی کثیر المقدار منکسر شود رنگ آن پس آن جسم مثلا سفید دیده شود
و حال آنکه جائزست که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت دیگر مقابل اول ست و چون جرم مخالط عدیم اللون چنانکه آن مساوی در کمیت
است مساوی در قوت باشد قوت حاصله قوتی میان دو قوت معتدله بود و اگر اقوی بسیار از قوت ملون باشد تاثیر برای قوت متضاده قوت
جرم مصاحب سفیدی باشد و سفیدی مثلا واجب میکند آنکه او بارد باشد و او حارست و این وقتی ست که چون متساوی الکمیت باشند و اما چون

مثلا اینکه آنرا رنگ نیست و یا آنرا رنگ ضعیف قلیل الکیفیت بقیاس دیگر کثیر الکیفیت والقوة باشد البته اثر نکند در رنگ آن دیگر و آنرا قهر کند بقوت
از روی قهر شدید حتی که باشد گویا که نیست قوت موجوده البته به بیند حال در یک رطل شیر اگر دو مثقال فرفیون چنان آمیخته شود که یکذات شوند مجتمع
از ان هر دو سخن که در غایت نباشد حس بصر درک نکند فرفیون را از ان هر دو و نه رنگ آن و نه عدیم اللون اگر باشد عادم اللون بلکه سفیدی صرف
دیده شود پس چنان باشد که صادق کند ما را که این سفیدی آن بجوهر بارد ست مثلا اگر فرض کنیم که شیر بارد ست و کاذب کند ما را اینکه گفته شود که این جمیع آن
مشروب بارد ست و این بهر آنست که این سفیدی نیست رنگ برای این مشروب مجتمع جهت آنکه او مشروب مجتمع ست بلکه آن رنگ ست یکی را از دو
بسیط آن غالب بمقدار خود مغلوب بتفوق که آن محسوس از ان هر دو ست و همچنین واجب ست که تصور کنند حال در سفید طبیعی الامتزاج اجزای آن در غایت
حرارت بود و ازان توقع کنند که بارد باشد مثل فلفل سفید پس نوعی که آن یعنی شیر و فرفیون هر دو ممتزج بصناعت صاحب آنست که ممتزج میشوند
بصناعت پس همچنین ممتزج میشود بطبیعت چنانچه در فلفل سفید و عسل سفید و نفط سفید پس صورت آن این صورت باشد مگر این کیفیات محسوسه
یعنی آنکه آن طعم و رائحه و لون ست اولی آنست که آنچه مخالط آن شده از ضد در ان اثر بین کند و ما دام که کیفیات آن صادق محسوس باشد احدی از ان
محسوس نشود پس آن غالب القوی ست و آن در طعوم نه چنانست که واجب باشد بلکه این اکثریست و بعد طعوم در روائح و بعد آن هر دو در الوان و آن
در الوان مثل غیر موثوق به ست کازرونی گوید بدانکه شیخ عود کرده بسوی بیان اصل مسئله که در ان بود و آن اینست که طعم و رائحه و لون دلالت میکنند بر کیفیات
و قوله الا این کیفیات الی آخره استثناست از قول آن قبل این لیکن درینجا سبب دیگر ست باعث آن گاه مختلف میشوند این استدلالات یا از قول
آن که این حق و جهت باز شیخ نوشته که از اسبابی که فائق ست در ان طعوم از روائح درینباب وصول آن بسوی حس ذوق بملاقات پس آن اولی
درین ست از جهت که میسر ساند از جمیع اجزای و واقف را شارح کازرونی گفته مثلا طعم حریف و تلخ بسبب دلالت این هر دو بر حرارت یا و ائی یا اکثر
اگرچه در موضوع هر دو عنصر هر دو چیزی بارد باشد لیکن ظاهر نشود این ضد مغلوب پس حکم بر غالب ظاهر کرده میشود باز شیخ میفرماید که روائح و الوان اثر
میکنند بدون ملاقات از اجرام آنها پس جائز ست که برسد بسوی حس از اجزای ذی رائحه بخار از لطیف اجزای آن و عصیان نماید بخار از کثیف
اجزای آن پس تبخر نکند و جائز ست که برسد بسوی حس بصر لون ظاهر غالب سوای مغلوب خفی و بهر آنکه روائح گاه دلالت می کنند بر طعوم مثل بوی
شیرین و ترش و تیز و تلخ پس روائح ثانی بهر طعوم باشند پس طعوم اکثر صحیح از روی دلالت اند پس روائح پس الوان بعده اگر طعوم نیز چنان
بودی که در ان واقع نمی شد این ترکیب مذکور یعنی آنکه در شیر و فرفیون و آنکه برای فلفل سفید و نفط سفید ست هر آئینه افیون در تلخی خود و همچنین در
شدت بود و حدت آن با برودت مفرط خود نبودی و این غلطی که در طعوم واقع میشود در جانب سردی می افتد اکثر از انکه در جانب گرمی یعنی دوائیکه آنرا
طعم دلالت کند بر حرارت مثل افیون و کافور و آن بارد ست پس این اکثر از ان که دوائی بود که آنرا طعم دلالت کند بر برودت و آن حار ست مثل شراب
کهنه که طعم آن مائل بترشی بود و پس آن بنهایت حار ست با وجود ترشی آن بهر آنکه حار در اکثر احوال در اثر قوی تر و در فعل ظاهر تر و نافذتر ست پس اگر
چنان باشد که مخالط شود بارد و در مزاج طبیعی حار که قوت آن بدان حد رسد که بشکند سردی را که مقابل آن کند هر آئینه ضرور آنرا اصلح طعمی باشد که ظاهر شود
آنرا طعم که بشکند طعم آن زیراکه حار در جمیع احوال نافذتر و غالب تر و اولی ست باینکه محل طعوم و روائح نماید قرشی گفته نوعی که طعوم قوی تر در دلالت بر
امزجه اند همچنین بعض طعوم قوی تر درینباب ست از بعض دیگر پس دلالت تلخی و ترشی و قبض بر برودت اکثر و اقوی از دلالت تیزی ست و تلخی و شیرینی ست و نمکینی
بر حرارت ست زیراکه اگر جسمی که اخذ کند طعوم اولی حرارت پس غلبه کند برودت محدث این طعم هر آئینه میبود در اکثر امر چنان که ظاهر نشود آنرا طعم زیراکه حرارت
اقوی از روی آثار و اولی آنست که درک کرده شود اعراض آن بحواس بسبب سرعت ظهور قوای آن بسوی فعل و قوت نفوذ آن بسوی آلة الحس و همچنین
گویند در روائح و الوان و لهذا شیخ میفرماید و بدین سبب گویا که نیابی ترش بارد محض را که در ان امتزاج در حس نباشد و حار باشند با غلبه مزاج آن چنانچه
نیابی تلخ و لاذع را که بارد باشد در اغلب مزاج خود با وجود آنکه این نیز اکثریست و اکثر از روی اکثریت از دیگر ست و واجب نیست گیلانی گوید که چون حال طعم

که آن اقوی دلالت از رائحه و لون بر امزجه ادویه هست اینچنین باشد پس رائحه و لون حال این هر دو بطریق اولی حال طعم باشد از جهت کثرت وقوع غلطی
در استدلال بدان هر دو بر امزجه ادویه پس واجب ست که بدان هر دو حکم کرده نشود تا وقتیکه ضم نگردد بسوی آنها قرائن دیگر بالجمله چون این قانون معلوم شد
اکنون هر یکی را از طعم و رائحه و لون در قانون جداگانه مسطور میشود **قانون** شناخت مزاج دوا از طعم یعنی مزه و جمع آن طعوم ست پس اقسام آن بسبب
استقرا نه است حرافت یعنی تیزی و مرارت یعنی تلخی و ملوحت یعنی شوری و حموضت یعنی ترشی و عفوصت یعنی زمختی و قبوضت یعنی گرفتگی و دسومت
یعنی چربی و حلاوت یعنی شیرینی و تفاهت یعنی بی مزگی و این را مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خای معجمه نیز گویند و بعضی تفاهت را
شامل طعوم نگردانیده و اصول طعوم را هشت گفته شیخ الرئیس نوشته که اطبای قدیم طعوم مفرده را نه گردانیده اند و آن اگر باشد لابد پس هشت طعوم باشد
چنانچه نزد حکیم و نیز تابع آن از اطبای متاخرین و یکی از آن عدم الطعم و آن تفه یعنی مسیخ ست که از آن طعمی البته مدرک نمیشود و مثل آب پس ایشان طعم
هر آن چیز را نامند که حکم کرده شود بر آن بذوق از روی حکم آن بالفعل ست چنانچه حکم کرده میشود بر شیرین که آن خالص در جرم زبان بقوت ست آنرا
طبع دوست میدارد و بر ترش که آن نفاذ سریع النفوذ ست و آنچه ملاقی آن می گردد از جرم زبان و غیره و یا از روی حکم آن بالقوه است که منفعل نمیشود
بالفعل البته یعنی منفعل نمیگردد و قوت ذائقه از این البته و این تفه آنست که آنرا طعم نیست و قرشی گفته که اختلاف کلام اطبا در طعوم شده پس بعضی از ایشان
آنرا نه گردانیده و آن اکثر متقدمین اند و بعضی از ایشان آنرا هشت ساخته و ایشان اکثر محدثین اند و فی الحقیقت خلاف لفظی ست پس اگر مراد از طعم
آن باشد که حکم کرده شود بر آن بذوق از روی حکمی هر چیزیکه باشد واجب ست که تفاهت را در طعوم شمار کنند پس نه باشد و اگر مراد دارند بدان آنچه
اثر کند در حاسه ذوق از روی اثریکه از آن منفعل بانفعال ظاهر تفاهت طعم نباشد البته و در نیصورت طعم هشت باشد شیخ میفرماید که تفه بر دو وجه هست
یا تفه عادم الطعم فی الحقیقت و یا تفه عادم طعم نزد حس و تفه فی الحقیقت آنست که آنرا طعم در حقیقت نباشد و تفه نزد حس آنست که آنرا طعم در نفس خود باشد مگر
بسبب شدت تکاثف یعنی صلابت آن متحلل نشود و از آن چیزی که مخالط زبان گردد پس آنرا درک نماید بعده چون در تحلیل اجزای آن و تلطیف آن
حیله کرده شود طعم آن محسوس گردد مثل مس و آهن که زبان درک نمیکند طعم از آنها زیرا که متحلل نمیشود از جرم آنها چیزی که برسد بسوی رطوبت منتشره
در زبان که آن واسطه در حس ذوق ست و اگر حیله کنند در تصعید آن یعنی در زنگ آوردن آنها چه صعدی آنست که ظاهر شود بر آهن و غیره از چرک
و یا گردانیدن آنها اجزای کوچک و این مثل ساختن زنجار النحاس یا زعفران الحدید ست مثلا پس ظاهر شود آن هر دو در الطعم قوی و اما طعوم هشت گانه
که آنرا ذکر کرده اند آن بالحقیقت طعوم اند بعد تفه و آن حلاوت و غیره هست که مسطور شده و گفته اند در وجه ضبط طعوم که جوهر حامل طعم یا کثیف ارضی
باشد و یا لطیف و یا معتدل و قوت آن حار یا بارد و یا متوسط باشد پس کثیف ارضی اگر حار باشد یعنی اگر محل کثیف ارضی و فاعل آن حار ناری باشد
آن تلخ ست یعنی حاصل شود از اجتماع آن هر دو تلخی و بعض فضلا ماده تلخ را لطیف گفته اند و اگر فاعل بارد باشد آن عفص ست و اگر معتدل میان
حرارت و برودت باشد آن شیرین ست و لطیف اگر حار باشد آن حریف ست یعنی محل لطیف اگر فاعل آن حار باشد از این هر دو حرافت حاصل
شود و اگر محل که آن جوهر حامل ست لطیف و فاعل بارد باشد از این هر دو ترشی حاصل گردد و اگر معتدل باشد آن چرب ست و محل متوسط در کثافت
و لطافت اگر فاعل آن حار باشد آن شور ست و اگر بارد باشد قابض ست و اگر معتدل باشد گویند که آن تفه ست و تفه کلام ست گیلانی گوید که آنچه
اقتضای آن نظر حکمی کند آنست که تفاهت از طعوم نباشد بر اقوال اطبا نیز چه ایشان میگویند که آن عدم طعم ست بعده اطلاق طعم بر آن می کنند و این
طعوم را بسیط نامند و گاه مرکب و مجتمع در جرم واحد میشوند پس آن طبعی مرکب باشند و قوت آنها بحسب آن ترکیب باشد و گاهی باسمای خاص نامند
مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان که آنرا حاد گویند و تلخی و قبض و عفص که بشاعت نامند و تلخی و شوری که زعوقت گویند و کذا و بدانند که
این اجتماع گاهی بعض آن معین برای بعض و مانع میباشد و چون شیخ از تعداد طعوم مفرده فارغ شد در میان مراتب این طعوم بحسب امزجه احوال آنها
شروع نموده و ابتدا الطعوم حاره کرده و گفته که حریف حار زیاده هست بعد ازان تلخ بعد ازان شور بهر آنکه حریف قوی تر بر تحلیل و تقطیع و جلا از تلخست

اما تحلیل پس ظاهرست که آن از افعال حرارت ست پس قوت آن بقوت این باشد و اما تقطیع و جلا پس این هر دو اگرچه گاهی با برودت میباشند چنانچه
در ترش الا این هر دو چون از حرارت باشند پس در صورت شک نیست که قوت این هر دو بسبب قوت آن باشد بعده شور گویا که تلخ مکسور برطوبت بارده
است که دلالت میکند بران دو امر یکی آنکه ذکر کرده ام در مبحث اختلاط از طریق تکون آن مختلط میشود مائیت بسیار ارضیت اندک محرقه را باختلاط اندک و
دوم آنکه چون گرم شود شور در آفتاب یا آتش یا بمفارقت مائیت کاسره از قوت حرارت تلخ میشود و اگر تلخ شدیدتر در حرارت از شور نبودی هر آئینه چنین
نمیشد و ممکن ست که مفارقت مائیت شور باین طور کنند که منحل گردانند پس تبخیر مائیت آن کنند و تلخ ارضی بسبب ثقل خود مانع از تبخیر باقی ماند و چنین
بورق و نمک تلخ گرم زیاده و از نمک ماکول ست و اما طعوم داله بر برودت پس شیخ اشاره کرده بسوی آنها باین قول خود که زمخت بارد و زیاده است پس قابض
پس ترش و لهذا انچه از غذا که از شان آن باشد که شیرین شود اولا در ان عفوصت شدید التبرید میباشد پس چون در ان هوائیت و مائیت جاری شود
حتی که اندک اعتدال یابد بهوائیت و بگرمی آفتاب منضج بسوی ترشی میل میکند مثل انگور خام و غیرها پس این مائل باشد لقبض اندک که عفوصت نیست بعد از ان
منتقل میشود بشیرینی چون عمل کند در ان حرارت منضجه و گاهی منتقل میشود از عفوصت بسوی شیرینی بغیر ترش شدن مانند زیتون یعنی زیتون پخته رسیده
پس این شیرین میشود در بلا چاره بلا توسط ترشی و این بسبب قلت مائیت اند هنست پس ترش نمیشود و گیلانی از قرشی و غیره نقل کرده که اما طعوم متوسط در
حرارت و برودت یعنی انچه آن قریب بسوی این باشد پس مائل ترین آنها بسوی حرارت آن شیرین ست پس چرب و اشد آنها از روی اعتدال آن تفه
است و این بهر آنست که شیرین سیلان رطوبات منعقده را بر زبان میکند و از الاضرار آن بدان بسردی اکثر از چرب ست و لهذا شیرین در لذت بیشتر شده
بهر آنکه این رطوبات چون سائل شود بر زبان بعد تسخن آن مثل آب متوسط الحرارة خواهد بود که چون بر بدن سرد ریزند و اما چرب مائل تر بحرارت از تفه است
بهر آنکه دسومت حادث میشود از کثرت هوائیت و این لا محاله سخن ست و اما طعوم یابس پس شدیدترین آنها در یبوست تلخ ست پس حریف پس زمخت اما
یبوست تلخ بیشتر از حریف بهر آنست که تلخ ارضی الجوهرست و حریف ناری و یبوست زمین شدیدتر از یبوست آتش ست و از انچه اعانت میکند یبوست
تلخ را حرارت مجففه آنست و اما یبوست حریف بیشتر از زمخت بهر آنست که در عفص مائیت بیشترست لیکن آن جامدست و آن لا محاله یبوست ارضی عفص را
می شکند و اما طعوم رطب پس رطب تر آنها تفه ست بهر آنکه جوهر آن مائی ست پس شیرین پس چرب و شیرین ارطب از بهر آنست که دسم را انجا لطافت میشود
هوائیت بسیار و ارضیت و از انچه اعانت میکند شیرین را بر ترطیب حرارت آن سیل رطوبات ست و اما طعوم معتدل در یبوست و رطوبت پس کمتر آنها در یبوست
ترش ست بهر آنکه جوهر آن مائی ست بعد از ان قابض بهر آنکه ارضیت آن بسیارست و اکثر آنها در یبوست شورست بهر آنکه ارضیت آن اگرچه اندک ست
بنسبت مائیت آن حتی که انچه بگداز دو از ان غیر خاثر باشد مگر آنکه این ارضیت قوی التجفیف میبس با فراط ست و لهذا مائیت آن احاله بارضیت میکند و اما
طعوم که موضوعات آن غلیظ ست پس اکثر آنها در غلظ زمخت ست پس شیرین پس تلخ و اما زمخت غلیظ تر از شیرین بهر آنست که عفوصت منتقل میشود بسوی حلاوت
بفعل حرارت ملطفه و اما تلخ در غلظ کمتر از شیرین بسبب قوت حرارت تلخ ست چه قوت حرارت ملطف ست و اگرچه ماده در اصل غلیظ باشد و عمده در حدوث
تلخی حرارت ست و لهذا صفرا با وجود لطافت خود بسیار تلخ ست و بدین جهت بسیارست که تلخی بسبب قوت حرارت پیدا میشود و اگرچه ماده در نفس خود لطیف باشد
و لهذا تلخ میشود آب دریا با وجود لطافت خود و چون آنرا حرارت برسد همچنین عسل و اشیای دیگر و اما طعوم که موضوعات آن لطیف باشد پس شدیدتر آنها در لطافت
حریف ست پس ترش پس چرب اما حریف الطف بسبب غلبه حرارت ست و اگر ماده در اصل آن غلیظ بودی قوت حرارت آنرا تلطیف آن کردی و لهذا
آن در غوص شدیدتر و در فعل قوی تر از جمیع طعوم ست و اما ترش لطیف تر از چرب بهر آنست که دسومت اگرچه حادث میشود از کثرت هوائیت الا اینست که
هوائیت آن مخالط ارضیت بسیار باشد و لهذا چرب را نفوذ بطی میباشد و تشبث میگیرد بدانچه ملاقی شود و ترش پیدا میشود از مائیت غالب و آنرا غلیان عارض شده
که ترش گردیده و انچه از مائیت همچنین باشد پس آن قریب از لطافت هوائیه ست با وجود بودن ارضیت ترش کمتر و اما طعوم که موضوعات آن متوسط
در غلظ و لطافت ست پس مائل تر آنها بسوی غلظ قابض ست و مائل تر آنها بسوی لطافت شورست زیرا که هر واحد ازین هر دو اگرچه حدوث آنها از مخالطت

ارضیت ثابت میباشد مگر آنکه ارضیت قابض قریب از زمخت ست و ارضیت شور لطیف تر و تلخ لطیف تر از زمخت بسیار ست و بهر تقدیر ثابت قابض اند که
است و مائیت شور و ثابت بسیار و لهذا آب که در ان نمک بگدازند غلیظ نمیشود و آما تفه گویا که وسط حقیقی ست و لهذا چیزی را از زبان آمیخته نمیدهد بلکه حال آن بعد
ورود آن بر زبان چنان میباشد که بران چیزی البته وارد نشده و مراد ما بدین تفه حقیقی ست و آما انچه تفه در حس باشد فقط پس لا بد باد آن غلیظ باشد
و اجزای آن شدید التلازم ست حتی که منفصل نشوند از ان انچه نافذ شوند بسوی حاسه ذوق مگر بحیله و شیخ میفرماید که لیکن ترش اگرچه در برودت اکثر از زمخت است
پس آن در اکثر از روی تبرید بیشتر ازانست بسبب لطافت آن و نفوذ آن کا گردد و آن گوید که این قریب آنست از انچه در شرح موجز گفتیم که زمین بارد و هم آب
است لیکن آب در تبرید شدید تر ست بسبب سرعت نفوذ و غوص در مجاری بدن و بقول شیخ زمخت و قابض هردو متقارب در طعم اند و تفاوت میان هردو
بشدت و ضعف ست چه قابض قبض میکند از روی قبض ضعیف و اقل و موضع و نیز قابض قبض میکند ظاهر زبان را و ازان تجاوز نمیکند بسبب قبض خود
و زمخت قبض و خشونت میکند ظاهر و باطن آنرا بسبب تجاوز قبض ظاهر آن تا نفذ بسوی باطن و ظاهر ست که قبض باطن نمیشود مگر بانفوذ بسوی آن و نیکی
که زمختی تابع ارضیت اجزاست و همچنین نفوذ از فعل اجزای حاره است و انچه اعانت آن میکند بر تخشین ظاهر آن یعنی از انچه اعانت زمخت میکند بر تخشین
زائد ظاهر بغایت محسوس آن آنست که منقسم نمیشود بسبب کثافت خود بسوی اجزای کوچک بسرعت حتی که سهل شود نفوذ آن در اجزای زبان ظاهر آن
و باطن آن بسرعت پس باطن را نیز خشن کند بسرعت و ملتحم نمیشود بعض آن ببعض بسرعت یعنی اگر منفصل شود زمخت بعض آن از بعض ملتحم بسرعت نشود
و گیلانی گوید یعنی اشتداد نکند تا سالک زمخت در اجزای خود حتی که مستوی کند تخشین آن اجزای زبان را بلکه بسبب عجز و ناری خود نافذ شود در جرم زبان
پس فعل کند در باطن زبان فعل مناسب فعل آتش از اسالت رطوبات باز شیخ میفرماید که بسبب این دو خصلت متفرق و مختلف شود مواضع زبان از روی
افتراق محسوس پس قبض آن مختلف شود در اجزای آن و مختلف گردد وضع زبان و خشن گردد و اعانت کند برین اختلاف اجزای عضو و در مسام و منافذ
آن و زمخت الطف ست و ادخل گیلانی گوید یعنی نفوذ در جرم زبان چنانچه لطیف که از شان آن نفوذ ست و مانعی نیست ازین زیرا که اجرام مرکب از
عناصر ست و مانعی نیست برای خرق و جدار آن از نفوذ فی الجمله در مسافت اندک که آن اقل قلیل ست یعنی مسافت ما بین زبان و باطن آن و قرشی گفته
که این کلام از شیخ عجیب تر درین آنست که هرگاه فارغ شد از تعلیل بودن زمخت مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان و باطن آنرا بسبب کثافتی که
دشوار گردد با آن تقسیم بسوی اجزای کوچک گفت که زمخت الطف و ادخل ست و ما میگوئیم که مقایسه درینجا میان زمخت و قابض ست پس صادق می آید
که اکثف ازان و الطف ازان معا باشد با وجود آنکه در سابق بیان کرده شد که زمخت اکثف و اغلظ از جمیع طعوم ست پس اولی آنست که گفته شود که این
غلطی از نساخ اول این کتاب شده است و بودن زمخت بسبب کثافت آن مشتد شدن تخشین آن ظاهر زبان را لازم نمیشود که معذلک مخشن باطن
آن گردد بلکه بودن این علت برای علت تخشین آن باطن را اولی ست فلهذا احق آنست که گفته شود در زمخت خشن میکند ظاهر زبان را بیشتر از قابض و
خشن مینماید باطن آنرا کمتر ازان و این بنا بر آنست که بباعث قلت نفوذ خود و بسبب کثافت خود کم ست که نافذ شود از ان بسوی باطن زبان پس نافذ
تا آنجا نشود که استدعای تخشین آن نماید و دشوار گردد تقسیم آن و ایضا بسبب کثافت خود متفرق نشود بر جمیع سطح زبان مساوی پس بجموع تلخ اشتد ایجاب
برای خشونت شود و لهذا مختلف گردد سطح زبان از روی اختلافات شدید و مثل این قابض نیست چه آن بنا بر سهولت تفریق آن منبسط شود بر جمیع ظاهر
زبان پس فعل آن متشابه باشد و کمتر خشونت بود و خصوصا اجزای زمخت دوام کند ملاقات خود ظاهر زبان را بسبب عسر نفوذ آن پس همچنین باشد
بر این همه واجب میکند که فعل آن در انجا قوی تر باشد و نیز در قانون و شرح آنست که حریف و تلخ بسبب فرط جلای خود بهره و جرد زبان میکنند و معنی جرد
ازاله چیزی است که انچه بر ظاهر جسم ست لیکن تلخ جرد میکند ظاهر زبان را یعنی باطن آنرا جرد مستدیم نمیکند بهر آنکه لابد ست که آنرا نیز قدری جرد نماید
بسبب نفوذ آن بسوی آن و جرد حریف و تفریق آن غوص میکند زیرا که لطیف الجوهر غواص ست و ترش این فعل نیز کند و همچنین شور الا آنکه
حریف این فعل از روی خشونت و لذع و حرارت ظاهره میکند و تلخ اگرچه معذلک خشونت پیدا می کند لیکن با آن لذع مستدیم نمیباشد و ترش اگرچه

معذلک احداث خشونت و لذع میکند لیکن حرارت پیدا میکند و شور معذلک خشونت پیدا نمی نماید بلکه ملاست بازالهٔ چیزی که لاصق باشد بظاهر زبان از
اشیای قابضه و اما تلخ ثقیل الجوهر یابس ست که دلالت میکند بران دلائل بچند وجوه یکی آنکه تلخ صرف قبول عفونت نمیکند که از ان پیدا شود حیوان در ان
زیراکه اگر جوهر آن ذی رطوبت میبود قابل عفونت میشد و اگر همچنین میبود ممکن بود که از ان حیوان متولد میشد دوم آنکه صرف آنرا حیوانی غذا نمیکند پس
اگر جوهر آن ذی رطوبت بودی امکان آن بود که حیوانی از ان غذا سازد زیراکه جمیع رطوبات چون فاسد نشوند ممکن ست که مستحیل شوند بسوی مشابهت
جوهر اعضای حیوان پس آنرا غذا شود سوم آنکه بسبب یبوست تلخ ست آنچه جرد میکند با قدری تفتیش پس اگر جوهر آن یابس نمی بود محدث جرد یا تخشین
نمیشد و توالی همه باطل ست پس مقدم همچنین باشد و از آنچه قوی میکند حریف را بر حرارت تلخ نفوذ آنست یعنی آنچه بگرداند تاثیر حرارت حریف در زبان
یا در بدن قوی تر از تاثیر حرارت تلخ سرعت نفوذ آنست و سرعت نفوذ افادهٔ زیادتی در قوت فعل دوا بهر آن میکند که از تاخیر منکسر میشود قوت آن
باحالهٔ بدن آنرا زیراکه دوائی که احالهٔ بدن می کند همچنین مستحیل میشود و از ان نیز پس تقطیع شدید و تحلیل شدید کند حتی که بخورد و متعفن سازد و بجدی رسد
که هلاک نماید بسبب فرط تعفین یا بفرط آنچه مذکور شد و این همه آثار حرارت مفرط اند و شیرین و چرب هر دو لبسط زبان و تلیین آن میکند بتسبیل چیزیکه
آنرا جمع کرده برودت و منعقد ساخته بغیر تحلیل و الا آنرا خشک میساختند و از ان هر دو لینت در زبان حاصل نمیشد باین مرتبه و شیرین که این فعل
میکند ظاهر ست که با آن حرارت مفرط نیست و اما چرب پس این فعل مینماید بتعدیل نمودن مانع از فعل سردی و لهذا فعل آن درین کمتر از شیرین ست و هر دو
مزیل خشونت زبان اند و این بهر آنست که هر دو ملاست آن میکنند و بالای آن مثل مرهمی که خلل را پر کند و نحل را چرب نماید میگردند و لاجرم این
مذکورات را لازم میشود که شیرین و چرب هر دو لذیذ باشند و ایضا بقول بعض اطبا هر دو مشترک اند درین امر که کثیر الغذا بنسبت سائر طعوم اند و ملازمت
و ادمان خوردن آنها مسقط اشتهای طعام ست و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقارن شیخ چنین بیان نموده که لیکن چرب این فعل
بغیر تسخین مینماید و شیرین فعل مینماید با تسخین فلهذا شیرین انضاج بیشتر میکند و چرب ارخا اکثر مینماید اگرچه در هر دو تنضیج و ارخا ست اطبا گفته اند
که شیرین بهر آن لذیذ گردیده که جلای غلیظ از روی جلای مصلح آن و تسبیل آن و تلیین آن می نماید و ازالهٔ اذیت جمود آن میکند بغیر تقطیع و تفریق اتصال
و ملاقات بعنف و تسخین بسخونت موذی نمیکند بلکه لذیذ مثل لذت آب معتدل الحرارة چون بر سردی رسیده بریزند و واجب نیست که آنچه شیرین تر باشد غذا
بیشتر دهد و آنچه لذیذ تر باشد غذا زیاده تر دهد و اگرچه لابد باشد که در هر غذا دهنده نزد اطبا اندکی شیرینی باشد بهر آنکه غذا محتاج بشرائط دیگر غیر شیرینی ست و
ازین شرائط است که غذا در حقیقت حاصل میشود از ماکول و مشروب که از ان خون پیدا شود و قرشی گفته که شیخ اراده میکند باین که هر شیرین و لذیذ در تغذیه
بیشتر ست جز این نیست که آن اکثریست نه کلی اما بودن شیرین اکثری بهر آنست که شیرین حار رطب مناسب طبیعت خون ست پس استحالهٔ آن بسوی
خون بیشتر باشد و اما هر شیرین حار رطب نیست چه عسل و خشکنجبین هر واحد حار یابس ست و شکنجبین احر و ایبس ست و اما لذیذ بهر آنکه شدید الملایمت برای
بدن ست پس استحالهٔ آن بجوهر او سریع تر و اکثر باشد و بهر آنکه نفس بنا بر التذاذ آن بدان اشتداد مینماید تصرف آن و ران پس انهضام آن اتم باشد لازم
میشود ازین که تغذیهٔ آن بیشتر باشد و اما نبودن آن کلی بهر آنست که جسم غذا میکند باین طور که خلع صورت او میکند و صورت اعضا می پوشد و نیست از شان
هر شیرین و لذیذ که همچنین باشد پس لازم نمیشود که هر دو غاذی باشند دائم و لهذا عسل در شیرینی شدید ترین اشیا ست و با وجود این غذای صفراوی
مزاج نمیشود بلکه آنرا ضرر میکند خصوصا در سن شباب و در فصل تابستان و نیز غذای بسیاری از حیوانات نمیگردد و سبب درین عدم استعداد او برای استحاله بسوی
جوهر اعضای آنهاست و چرب مناسب شیرین ست بسبب اشتراک این هر دو در اشیائی که سابق مذکور شدند لیکن کثیف که آن بارد عفص باشد
مستحیل بسوی آن هر دو بفعل حرارت مناسبه مستحیل بشیرینی گردد چون عماد تلطیف آن مائیت و اندک هوائیت باشد و مستحیل شود بدهنیت چون عماد
تلطیف آن مائیت شیرین باشد و غالب آن هوائیت بسیار گردد و مشتد شود مداخلت آن مائیت را و بدانند که تلطف کثیف مستحیل بشیرینی

اکثر ست از لطف مستحیل بسوی وسوست کم محتاج بهوائیت بسیارست و این وقتی باشد که چون استداد نماید لطافت آن و شیرینی چنین نیست چه دران
کفایت میکند اندک هوائیت فلهذا ماده شیرین کثیف باشد و ماده چرب لطیف تر تلخ و شور هر دو جرم زبان میکنند لیکن شور جرم میکند خفیف بسبب آنکه دران
از اجزای تلخ سخت پس جرم آن بنسبت جرم تلخ خفیف باشد و جرم تلخ شدید بسببی که عنقریب بیاید و شور غسل میدهد از اجزای مایه تلخ که دران اجزای
مائیه نیست غسل نمی نماید و غسل شور بیشتر از جرم و آنست بهر آنکه مائیت آن بیشترست از ارضیت تلخ و خشونت میکند بهر آنکه در زبان ملاست پیدا میکند
بسبب ازاله آن اشیای قابضه را که بالای زبان راکب باشند و بهر آنکه هرگاه جرم آن خفیف باشد و معذلک قوام آن سهل التقسیم بسوی اجزای کوچک
در سطح جمیع زبان مساوی باشد پس واجب شود که غیر محدث خشونت باشد و اعانت آن میکند بران تأذی ملاقات آن برای عضو بسوی جمیع اجزای
آن بالسویه بسبب لطافت آن و لیکن آن موذی فم معده است بسبب آنکه هیجان غثیان میکند بسبب غسل آن بسای رطوبات و اسالت آنها بران
و تلخ جرم شدید مینماید و اقتصار بر ازاله اشیای قابضه را که بر سطح زبان فقط نمیکند تا آنکه خشونت میکند یعنی بلکه همواره جرم مینماید حتی که ازاله رطوبات ظاهر زبان
بسبب غیر تقسیم آن بواسطه غلظ آن میکند پس فعل مینماید در بعض اجزای آن اکثر از بعض و بدین جهت مختلف میشود وضع سطح زبان و خشونت
همین ست و اعانت آن میکند بران اختلاف وضع آن چنانچه از اسباب تخشین تلخ جرم زبان را مذکور شده و آن اینست که بسبب کثافت آن ملاقی
نمیشود اجزای عضو را مساوی پس جرم بعض اعضا سوای بعض میکند و در سطوح اعضا خشونت حاصل میگردد و حریف و ترش بنابر آنکه در هر دو
غوص ست بسبب لطافت آنها سوزش زبان مینمایند لیکن حریف سوزش شدید آن میکند مع تسخین و ترش سوزش متوسط بلا تسخین می نماید حاصل
آنست که فرق میان هر دو سوزش از دو وجه است یکی آنکه سوزش حریف شدید ست و این بهر آنست که با وجود شدت لطافت بغایت حارست
و اما سوزش ترش متوسط است و آن بسبب برودت آنست دوم آنکه سوزش حریف مع تسخین ست و نه همچنین ترش زیرا که حریف شدید الحرارة
است و ترش بارد و اکنون بدانکه شیخ افعال طعوم هشتگانه ذکر کرده و فعل تفه ذکر نکرده بهر آنکه آنرا فعل در زبان نیست نه بهر آنکه عدم الطعوم ست
اعدام احداث امور وجودیه نمی کنند و هرگاه شیخ از بیان افعال طعوم در زبان و تفرقه میان آنها فارغ شد شروع نمود در بیان اسباب مادیه برای احداث
طعوم و ابتدا بشور نمود بهر آنکه مشهور تر ازین حیثیت ست و گرفتن نمکها از و اکثر اهل عادت شایع ست و گفت که شور حادث میشود از اختلاط تلخ معتدل
المقدار در تفه مائی و قید معتدل المقدار بهر آنست که اگر اندک بیفزاید بورقی شود و اگر ازین بیشتر زیاده گردد بجهتی که مائیت را اثر ظاهر نباشد تلخ گردد
پس هرگاه منعقد گردد مثل آب خاکستر نمک شود و ترش حادث میشود از استحاله شیرینی بسوی ترشی بیکی از دو امر یا بنقصان حرارت و این چون
جوش زند چیز شیرین مائی پس فانی شود بعض حرارت آن و میل کند بسوی ترشی چنانچه عارض میشود برای آب افشرده انگور از استحاله او بسوی خلیت
و یا بنضج جسم زمخت بسبب زیادتی رطوبت و حرارت چنانچه عارض میشود برای انگور خام چون ترش گردد بعد از آنکه زمخت باشد و جوهر آن در جمله جوهر
رطب میباشد و همچنین شیرین پس جوهر آن مائل برطوبت ست اما اینکه جوهر ترش و شیرین جوهر رطب ست پس ظاهرست که زمخت مستحیل میشود بسوی
این هر دو بعد از آنکه جاری شود دران مائیت چنانچه سابق بیان آن کردیم لیکن فرق میان هر دو آنست که رطوبت ترش مائی ست و آنرا
عارض شده مثل غلیان فلهذا جوهر آن لطیف ست و اما شیرین پس رطوبت آن مائی ست که مخالط آن ارضیت و اندک هوائیت ست که لطیف آن
تحلیل شده فلهذا جوهر آن کثیف ست و جوهر تلخ و زمخت مائل به یبوست ست و از کلام شیخ در سابق ظاهر شده که تلخ و زمخت هر دو ارضی یابس
اند لیکن ارضیت زمخت جامد ست نه در غلظ شدید تر باشد و در یبوست کمتر و در قوت آن آنست که رطب گردد بحرارت سیله و ارضیت تلخ
چنین نیست زیرا که حرارت در تخفیف آن افراط کرده و اما طعوم باقی پس حریف معلوم ست که جوهر آن ناریست و جوهر قابض ارضی که مخالط آن اندکی
مائیت ست و ماده چرب ارضی ست که مخالط آن مائیت و هوائیت بسیارست و تفه اگر تفه حقیقی باشد ماده آن مائیت ست و اگر تفه در حس باشد
فقط پس در اکثر ماده آن ارضی متلذذ و مستلزم آنست اکنون شروع کرده میشود در بیان سائر احکام طعوم و هر یک جدا جدا مسطور میگردد بدانکه هرگاه

فعل طعوم در بدن شود واجب ست که شبیه بفعل آنها در زبان باشد زیرا که هر دو فعل حاصل میشوند بعد انهضام جسم ذی طعم اگرچه فعل زبان بعد انهضام
اندک ست و هضم هر چیکه باشد خارج شود و قوای اجسام از قوت بسوی فعل و در بصورت مختلف نمیشوند هر دو فعل مگر بقوت یا باختلاف قبول اعضای
افعال را و این قلیل ست اما حلو بضم حای مهمله و سکون لام و واو که بمعنی شیرین ست و حلاوت بمعنی شیرینی آنست که سطح زبان را نرم و منبسط و مستوی
سازد و طبیعت مدبره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه جگر آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بران باشد و از افعال آن انضاج و تلیین و تکثیر
غذا و جلا و ارخا و ترقیق و اذابت و استحاله بخلط غالب و خون و تسخین اندک ست بسبب اعتدال حرارت و لطافت جوهر خود مانند شکر و عسل و دوشاب انگور و
توت و خرما و انجیر و انبه و انچه شیرین و دران شیرینی باشد و اما حلو قوی الحلاوت شدید الاسخان پس آن درشت کننده سطح زبان و محدث تشنگی ست
مانند شکر سرخ و بعضی انواع شهد شدید و تیز و کهنه بجوش آمده که آزروقی گوید که انضاج بسبب آنست که دران حرارتی ست که بحد احراق و تعفین نمیرسد
و خصوصا چون با وجود حرارت آن رطب باشد یا قلیل الیبوست بود که این معین بر نضج و هضم ست و اما تلیین بسبب حرارت معتدل آنست پس قوی
میشود برای اذابت و قوی نمیگردد بر تجفیف و تصلیب چنانکه در تلخ میباشد خصوصا انچه دران رطوبت باشد که اعانت کند بر تلیین بگداختن منعقد بحرارت
میسر و اما تکثیر الغذا بسبب شدت مناسبت آن برای بدن بحرارت و رطوبت آنست که این مزاج مزاج حیات و صحت است و لهذا آنرا محبوب
میدارد طبیعت و جذب می کند آنرا قوای جاذبه بجذب قوی و اما مر بضم میم و تشدید رای مهمله که بمعنی تلخست آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و
سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را ازان کراهت و نفرت بود و از افعال آن جلا و تخشین و تلطیف و ترقیق و تقطیع و تجفیف و تسخین و منع عفن ست اما اکثر
از حریف بسبب حرارت و ارضیتی که در جوهر آنست و در سائر افعال ضعیف تر از حریف ست الا در تجفیف و منع تعفین که زیاده از انست بسبب ارضیتی
که در جوهر آنست مانند مرکی و صبر و هر چیز تلخ و دران تلخی ست نیز بمراتب خود و گیلانی مینویسد که اما جلای آن شدید بغایت ست و لهذا خشن می کند
بسبب ازالة الرطوبات ملا اعضا و رطوبات که در خلل اصل آن بود پس ظاهر شود اختلاف وضع اجزا و همین خشونت ست و خصوصا که آن شدید التجفیف
ست و این موجب اجتماع اجزای عضو میگردد و پس خشن میگرداند و اما عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون صاد مهمله که بمعنی زمخت ست آنست
که اجزای زبان را بر هم کشد و جمع و خشن و کثیف و صلب سازد و از افعال آن تکثیف و تصلیب و عصر و ردع و تخشین و تبرید ست بسبب برودت و
ارضیت و کثافت جوهر خود مانند مازو و جفت بلوط و انچه دران عفوصت و زمختی باشد نیز بمراتب خود و شیخ الرئیس میفرماید که افعال عفوصت قبض
ست اگر ضعیف باشد و عصر اگر اشتداد نماید و شارح گیلانی مینویسد که این بهر آنست که بسبب یبوست و شدت برودت خود اجزای عضو را جمع
میکند پس اگر آن ضعیف باشد قبض نماید یعنی جرم عضو را قوی گرداند و این بازالة سخافت مرخیه ست و اگر این فعل اشتداد نماید جمع کند اجزای عضو
تا تجویف آن و قبض کند آنرا زیرا که دراجزای آن درین وقت انبساط نبود و وسعت تجویف باقی نماند و این را لازم میشود انعصار آن از داخل و
این مانند اشیائی ست که اسهال بعصر نماید مثل هلیله و امثال آن و اما قابض که بمعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را بهم آورد و چندان
درشت نسازد که عفص میکرد و از افعال آن تغلیظ و تکثیف و قبض و تجفیف و تقویت اشتها و حبس اسهال و تبرید ست بسبب برودت و ارضیت جوهر خود
و در سائر افعال ضعیف تر از عفص ست بسبب قلت کثافت جوهر خود نسبت بآن مانند فوفل و انچه دران قبوضت باشد نیز بمراتب خود و شیخ از افعال
این قبض و تکثیف و تصلیب و حبس نوشته فقط و شارح قانون گفته که این بسبب جمع آن اجزای عضو راست و آن مانع رفادت ست و این
باشیا از عفص شدید تر باشد و اما اینکه او عصر نمیکند بهر آنست که قبض قابض ضعیف ست و بحدی نرسد که موجب اسهال گردد و لیکن بسبب جمع
کردن اجزای مجاری آنرا لامحاله تنگ میگرداند و حبس میکند و اما دسم بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون میم که بمعنی چرب و دسومت بمعنی چربی
آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و از افعال آن تلیین و ازلاق و انضاج قلیل ست و ترطیب و ارخا و استحاله بخلط غالب و تسخین
قلیل نیز بسبب لطافت و هوائیت و مائیت جوهر خود مانند روغنها و اشیای دهنی چرب گیلانی گوید که تلیین بسببی ست که دران حرارت هوائیه

مذیب مع رطوبتی ست کہ احالۂ چیزی میکند کہ آنرا حرارت مجفف منعقد ساختہ و اما ازلاق بسبب آنکہ دران رہنیت ست و اما انضاج بنا بر
آنست کہ دران حرارت ہوائیہ و رطوبت ست و اما قلت انضاج آن بہر آنست کہ حرارت آن ضعیف تر از حرارت شیرین ست **و اما حریف**
بکسر حاء مہملہ و رای مہملہ مشدد و سکون یای تحتانی و فاء کہ فارسی تیز و تند نامند آنست کہ ہنگام چشیدن بر زبان سوزش آرد و اجزای آن در زبان
نفوذ کند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص دران و تفتیح و ترقیق و تلطیف و تقطیع و تحلیل و تنقیہ و تعفین و تسخین و احراق ست بسبب
شدت گرمی و لطافتی کہ در جوہر آنست مانند فلفل و خردل و ہر چہ تیز و دران تیزی باشد بمراتب خود گیلانی نوشتہ کہ تحلیل آن بسبب قوت حرارت
ناریہ آنست و اما تقطیع بسبب شدت غوص آنست بہر آنکہ مع قوت حرارت ناریہ لطیفہ است و اما تعفین آن بسبب آنست کہ حرارت آن
بنا بر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بنہایت پیدا کند پس تعفن بہم باشد و یبوست آن مفرط نیست حتی کہ مفرط التجفیف مانع از قبول عفونت گردد
چنانکہ در تلخ و شور **و اما مالح** کہ بمعنی شور ست آنست کہ نفوذ کند بر سطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دہد و افعال آن جلا و غسل و تجفیف
و منع عفونت و تفتیح و تلطیف و تحلیل و تقطیع و تسخین باعتدال ست بسبب اعتدال جوہر خود و در سائر افعال قریب بہ تلخ ست و از ان ضعیف
مانند نمکہا و آنچہ دران نمکینی باشد نیز بمراتب خود و بقول شارح قانون جلای آن بسبب آنست کہ دران از اجزای تلخت و اما غسل بسبب آنکہ
دران ارضیت ست و اما تجفیف بسبب ازالہ رطوبات بغسل و جلا و اما منع عفونت بنا بر قوت تجفیف آن زیرا کہ عفونت حادث می شود در مادۂ
ذی رطوبت و بسبب قوت تجفیف آن شدت تجفیف آنست کہ دران از اجزای تلخت بہر آنکہ از شان این ارضیت تجفیف مائیت ست **و اما**
حامض کہ بمعنی ترش و حموضت بمعنی ترشی ست آنست کہ سطح زبان را اندک سوزش کند و نفوذ دران نماید و آب در دہان آید حتی کہ از قیصوم
آن و افعال آن تبرید و تقطیع و تلطیف و تنفیذ و ارخاء و تفتیح مجاری و سدد و جلا و احداث برودت و رطوبت ست بسبب برودت و مائیت و لطافت جوہر
خود مانند سرکہ و آب میوہای ترش و آب ماست و آنچہ دران ترشی ست نیز بمراتب خود گیلانی مینویسد کہ تبرید و رین بسبب مائیت غالب از حرارت ست
و الاجوش میکرد بحرارت و باطل میشد حموضت آما تقطیع بسبب لطافت آن و غوص آن بنا بر غلیان مائیت آنست پس چون غوص کند در رطوبات
این را تقطیع آن لازم گردد **و اما تفہ** بفتح تاء فوقانی و کسر فاء و سکون ہا کہ مسیخ نیز نامند بفتح میم و کسر سین مہملہ و سکون یای تحتانی و خای معجمہ بمعنی
بی مزہ و تفاہت بمعنی بی مزگی آنست کہ سطح زبان را بسیار ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و از افعال آن تسکین حرارت و تشنگی
و رفع خشونت و قبوضت و امثال اینہاست کہ با رطوبت باشد و شیخ افعال تفہ بیان نکردہ و گیلانی گفتہ کہ تفاہت افعل نیست در زبان از تقطیع یا
تحلیل یا جمع یا تکثیف و مانند آن چنانچہ گذشت پس آنرا فعل در بدن نیست از آنچہ حائل آنست بالجملہ شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت می کند
و اعتدال و ملایمت آن دلالت بر اعتدال کند و خشونت و قبوضت و عفوصت بر یبوست نماید و رخاوت و ملایمت و تلیین بر رطوبت و بر ہمین قیاس
و نسبت و از ترکیب اینہا دریافت میتوان کرد کیفیت اشیای مرکبہ را و شیخ می فرماید کہ گاہ جمع میشوند دو طعم و زیادہ از ان در یک جرم و بعض طعوم مرکبہ را
باسمی خاص موسوم میسازند مثل اجتماع تلخی و قبض در حضض و این را بشاعت نامند و مثل اجتماع تلخی و شوری در زمین بحی و در آب دریای شور و آنرا زعوقت
نامند و گاہی موسوم باسم خاص نمیباشند مثل اجتماع حرافت و حلاوت در عسل مطبوخ و مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض در بادنجان و مثل اجتماع تلخی
و تفاہت در کاسنی و شارح قانون اقسام طعوم مرکبہ بترکیب ثنائی تا تساعی حسب انواع طعوم مفردہ کہ نہ اند بسیار بر آوردہ اند و حساب آنہا بہزارہا
قسم رسیدہ چون آنرا فائدہ در علم طب نیست لہذا ترک تفصیل آن انسب نمود و در قانون و شروح آنست کہ گاہ معاونت کند مقتضای دو طعم
تقویت مقتضای طعم دیگر پس حدت و حرافت باقی در سرکہ از شراب میگردانند سرکہ را شدید تر در تبرید زیرا کہ حدت و حرافت تفتیح منافذ می کنند
پس اعانت می نمایند تبریدی را کہ آن مقتضای حموضت آنست بتنفیذ در مجاری و منافذ ضیقہ اگرچہ ہر دو طعم مذکور کہ دال بر حرارت اند بدان
حد در سرکہ نمیرسند کہ تسخین معتد بہ نمایند حتی کہ از ان لازم آید کہ سرکہ کثیر التسخین باشد و این بہر آنست کہ حدت و حرافت در سرکہ قوی نیستند پس

قدرت بر افاده و تسخین معتد به ندارند بلکه هر دو معین جوهر ترش اند بر تنفیذ پس تبرید سرکه غایص تر باشد بهر آنکه آن هر دو تنفیذ سرکه را اعانت بر نفوذ
مینمایند و گاهی مسارقت کند مقتضای دو طعم از طعوم تسعه مثل ترشی و زمختی در انگور خام پس زمختی حصرم منع ترشی آن از تبرید بالغ نافذ میکند بهر آنکه
زمختی قبض مسام و منافذ بالتقبض شدید مینماید و گاهی قوام معین برای کیفیت باشد و گاهی مضاد آن اما معین مثل لطافت یعنی رقت قوام ست که ممد او
ترشی می کند پس تبرید ترشی را غایص تر میگرداند و اما مضاد مثل کثافت ست که مقارن ترشی سے باشد پس تبرید آنرا در مسافت کوتاه تر میگرداند
یعنی آن بسوی اعماق بدن نافذ نمیشود بسبب امتناع جسم غلیظ القوام و کثیف از نفوذ تام و گاهی عارض شود بعض طعوم را که غیر صرف باشند بعد
ازان بمرور زمان بران صرف شوند مثل آب انگور که چون مدت بران طول کند ترشی آن خالص میگردد و بسبب کثرت ترسب از زمختی وغیره از تلخی اندک
و گاهی عارض شود آنکه بعض طعوم صرف باشند پس زمانه آنرا مخلوط بغیر صرف سازد و مثل عسل که آن شیرین صرف میباشد و دران تلخی اصلا
نمیباشد و نه حرافت در ابتدا بعد ازان زمانه آنرا تلخ و حریف بزیادتی قریه و تحریف میسازد و مثل شکر که قوی میکند تمر بر آن زمان یا تحریف آن می نماید
و آب افشرده انگور که آنرا تلخ میسازد و زمانه او را بتلخی ممزوج بر زمختی بعد ازان اخذ میکند و دران بسوی صرافت یعنی بعد زمانی بسیار آب انگور تلخ صرف میگردد
که آنرا شیرینی مخالط نمیباشد بسبب کثرت ترسب اجزای ارضیه عفصه ازان و چون زمخت و تلخ مختلط شوند دران جلا با قبض باشد اما جلا بسبب آنکه
زمخت جمع و تکثیف چیزی میکند که بر عضو باشد و تلخ جرد آن مینماید پس لامحاله جلا حاصل میشود و اما قبض بنابر آنکه دران چیزی اندک از اثر زمختی
باقی میماند و آن قبض ست و برای اندمال قروح که دران رطوبت اندک باشد صالح بود و برای هر اسهال که سبب آن سده باشد نیکوست بهر آنکه مفتح
و محلل ست و زمخت قبض و امانی نماید و جهت طحال شدید النفع ست اگر در تلخی تضعیف آن نباشد و همه آنچه باین صفت باشد نافع جهت معده و جگر
ست یعنی مثل این ادویه که دران تلخی و زمختی ست نافع جگر و معده است بهر آنکه جزو زمخت آن تقویت بزمختی و قبض کند و تلخ تفتیح سده
نماید و تلخ مطلق و حریف مطلق هر دو مضر احشا است بهر آنکه بسبب فرط تحلیل آنها رطوبات را خوف تحلیل رطوبات اصلیه ست و آن شدید الاحتیاج
ست پس اگر قبض موافقت آنها کند نفع کنند که آن یعنی همه آنچه دران تلخی و عفوصت اندک باشد بسبب تلخی خود جلا کند و ازاله رطوبات زائده مرخیه
نماید و بسبب قبضی که اندر انست حفظ قوت احشا کند و گاهی در قابض تلخ مثل گل سرخ بلکه در قابض که دران بسیار تلخی ظاهر نشود قوت اسهال صفرا
و مائیت بالعصر میباشد و دران قوت مسهله بلغم لزج نمی باشد زیرا که بلغم لزج و غلیظ احتیاج در اسهال آن بسوی چیزیست که اذابت و تلطیف آن نماید
و عفوصت و قبض منافی آنست خصوصاً اگر قبض قوی تر از تلخی باشد و این یعنی دوائی که اسهال صفرا نماید و اسهال بلغم نکند مثل افسنتین ست زیرا که
دران قبض و تلخی ست پس بسبب آنکه دران از اجزای لطیفه ست اسهال صفرا کند و قابض بودن آنست بالعصر و اما قابضی که قبض آن قوی
بود و کاهیده ست برگردد و تلخی آن نیز قوی باشد مثل هلیله ست که آن مرکب از طعم زمخت و از تلخ ست و دران قوت عاصره است که اسهال بعصر میکند
یعنی بقوت قبض و اعانت آن تلخی در نفوذ میکند پس عصر آن قوی میگردد و تلخ شیرین با قبض نیز جهت احشا خوب ست زیرا که لذیذ ست
منبسط میشود بدان طبیعت و متاثر میگردد ازان اگر و متقوی بالقبض خود ست و این مثل بسر شیرین ست و آن نفع میکند خشونت مری را بهر آنکه
شاید معتدل ست زیرا که حرارت آن معتدل ست و یبوست قبض تعدیل می یابد بدانچه جاری میکند شیرین از رطوبت بر ظاهر عضو و تحصیف بسبب
عفوصت او با قبض خود و چون دران دسومت با لفاهت یا حلاوت باشد و بالجمله آنچه منع لذع کند پس آن منبت لحم ست و آن مثل قاطر کی
باکندر ست پس اگر قبض با حرافت یا مرارت باشد آن مرکب از جوهر ناری و ارضی ست پس آن مصلح قروحی ست که دران رطوبت ردیه باشد
و این مثل انزروت ست و برای اندمال بغایت نیکوست چنانچه ازشان مرهم زنگارست و بسیارست که یافته نمیشود دوائی که آنرا این قوی
و آثار بحسب طبیعت باشد پس احتیاج بتحصیل آن بصنعت میشود و لهذا شیخ گفته که گاهی ترکیب کرده میشود قواهی این بحسب ترکیب قواهی مواد
آنها و طعوم آنها بقیاسی که شرط کردیم قبل ازین از رعایت شرائط قیاس و تجربه در هر دو پس این آنست که اطبا گفته اند در طعوم و آنچه لازم ستا

بر اصول ایشان یعنی مسائلی که التزام آنها و اعتقاد آنها و تدوین آنها در کتب خود نموده اند و آنرا کلام محقق در این امور بعلم طبیعی ست و طبیب را انتقاد
ماخوذ از ایشان کافیست **قانون شناخت مزاج** دوا از رائحه یعنی از بو و جمع آن روائح ست و استدلال کرده میشود برائحه نیز در اکثر امر بر کیفیت
مزاج شی ذی رائحه یعنی از صرف بوئیدن دریافت میکنند مزاج آنرا زیرا که بوی حاد قوی دلالت بر حرارت دارد و بوی سست ضعیف بر برودت
بوی ملائم بر اعتدال و مانند اینها لیکن این استدلال نسبت بطعوم ضعیف تر ست و کلی نیست زیرا که اکثر بوی چیزی با مزهٔ آن مخالفت دارد مانند بعض گلهای خوشبو
که طعم آنها خالی از تلخی نباشد و بوی آنها خلاف آن باشد و در کیفیت استشمام روائح اختلاف کرده اند بعضی زعم میکنند که اجزای لطیفه جسم ذی رائحه جدا شده و
مختلط بهوا گشته بحس شامه میرسد و بعضی میگویند که ابخرهٔ لطیف آن جدا گشته و بهوا مختلط شده بحس شامه میرسد و در حقیقت شاید بعض اشیای ذی رائحه چنان باشد
و بعضی چنین و بعضی که جوهر آنها لطیف و جرم آنها سخیف متخلخل باشد بهر دو نحو که هم اجزای صغیره و هم ابخرهٔ لطیفه از انها جدا گشته و مختلط بهوا شده بقوت شامه
رسند و مدرک گردند اما اکثر اشیای کثیفه و صلبه در نهایت کثافت و صلابت که قابل آن نباشند که اجزای صغیره و یا ابخرهٔ لطیفه از انها جدا گشته بشامه برسد خالی
از رائحه میباشند مانند سنگهای عمارت وغیره و یاقوت و الماس و زمرد وغیرها و لهذا طریق استدلال برائحه در انها مسدود و مفقود ست و بدانکه روائح منقسم میشوند
باعتبارات بر سه قسم اول باعتبار چیزیکه مقارن آنهاست از طعوم در اکثر و نامیده میشوند این روائح بنام آن طعوم بسبب شدت مقارنت آنها با یکدیگر
مانند آنکه میگویند که فلان چیز و فلان میوه بوی شیرین و یا بوی ترش دارد و همچنین سائر طعوم و استدلال مزاج اینها مانند استدلال مزاج آنها کرده میشود
دوم باعتبار ملایمت و منافرت طبع با آنهاست چنانچه گفته میشود که این رائحه ملایم و موافق طبیعت و خوشبو و مرغوب ست مانند بوی عنبر و گلاب و گلهای
خوشبو و استدلال باینها کرده میشود بر اعتدال جوهر حرارت و لطافت در اکثر و یا آنکه فلان بو کریه وغیر مرغوب و منافر و مخالف طبیعت ست مانند
حلتیت منتن و سیر و امثال اینها و استدلال کرده میشود باینها بر حدت کیفیت جوهر حرارت و کثافت مادهٔ آنها در غالب احوال سوم باعتبار فعل و
تاثیر آن در حاسهٔ شم ست چنانچه گفته میشود فلان رائحه مسکن حرارت و طراوت بخش و ملایم دماغ ست مانند نیلوفر تازه و بنفشه و سیب و خیار تازه و فلان
رائحه مهیج حرارت و خشک کنندهٔ دماغ و حاد و لذاع ست مانند مشک و جندبیدستر و قلفل و زنجبیل و شونیز و امثال اینها و از اول استدلال بر برودت
و رطوبت کیفیت و لطافت ماده کرده میشود و از ثانی بر حرارت و یبوست و بالجمله هر بوی حار حاد موافق ملایم دلالت بر حرارت و یبوست کیفیت و لطافت
ماده و هر بوی قوی کریه دلالت بر حرارت و یبوست و کثافت ماده و هر بوی ملایم مسکن حرارت و نفس و مفرح قلب و روح و مرطب دماغ و منوم بعضی
از اینها دلالت بر اعتدال حرارت و غلبهٔ رطوبت و لطافت ماده میکنند و بعضی بر برودت و رطوبت و شیخ میفرماید که روائح حادث میشوند از حرارت و حادث
میگردند از برودت و لیکن مشمومات و مسقطات آنها یعنی ابخره داخل میکند آنها در مبنی آن حرارت ست در اکثر امر بهر آنکه علت اکثری در تقریب روائح بسوی قوت
شامه آن جوهر لطیف بخاری ست یعنی متحلل شود چیزی از ذی رائحه و صعود کند بسوی دماغ و قوت شامه اگرچه جائز ست که بر سبیل استحاله هوا بغیر تحلل
چیزی از ذی رائحه باشد مگر اول اکثری ست بمذهب اطبا پس جمیع روائح که محسوس شود از انها لذع و یا مائل بسوی حلاوت باشند همه حار اند و آنکه
محسوس شود از ان حموضت و کرجیت و نمکیت پس همه آنها بارد اند و خوشبو اکثر حار اند الا آنکه همراه او [illegible] از روح و نفس باشد مثل کافور
و نیلوفر و امثال آن پس اجسام اینها خالی از جوهر سرد نیستند که همراه رائحه بسوی دماغ میرسد پس هر خوشبو غیر از این که استثنای آن کرده شد و آنکه در ان حدت
رائحه باشد آن حار ست و همچنین جمیع افاویه و آن ادویه خوشبو مثل قرنفل و دارچینی و عود ست و آنها از این جهت مصدع اند یعنی نسبت بسوی
حارهٔ صفراویه و دمویه شارح گیلانی از شفا وغیره کتب حکمیه نقل کرده که ادراک انسان برای رائحه ضعیف ست و لهذا آن محتاج ست در استعانت
برادراک رائحه بسوی حاسه تعبیر و سبب این آنست که باقی حیوانات شدید الحاجت بسوی ادراک رائحه از بعید اند تا که استدلال بدان بر جای
غذا نمایند و قریب از ان شوند و این وقتی حاصل شود که ادراک آنها برای رائحه بغایت شدید باشد و انسان چنین نیست زیرا که آن استدلال میکند
بر اغذیه و مواضع آن بفکر خود در رائحه و اکثر اشیای ذی رائحه روائح آنها معلوم اند و آنها که رائحه لذیذ ست آن قلیل الوجود نادر ست زیرا که رائحه لذیذه در اکثر

میباشد که ملایم باشد واین نباشد مگر چون معتدل مناسب مزاج بود واین بی شک قلیل ست واما خارج از اعتدال بسیار ست وهمچنین روائح مولمه اکثر الوجود از روائح طیبه اند وهمچنین طعوم کریهه مولمه اکثر الوجود از طیبه لذیذه اند لیکن ادراک طعم هرگاه موقوف به تقریب ذی طعم بسوی آله حس ست ودور غائب امر انسان قریب میشود بسوی آن انچه در طبع او غیر مولم باشد لاجرم وجود تالم بطعوم کریهه اندک باشد فلهذا اقوت ذوق در انسان ضعیف پیدا نشده مثل قوت مدرکه برای رائحه وهرگاه ادراک انسان برای رائحه ضعیف بود واکثر حیوان گردیده که حیله میکند برای ادراک آن بحک جسم ذی الرائحه وتبخیر آن چنانچه در عود ومانند آن میکنند وباقی حیوان چنین نیست وبسبب ضعف ادراک آن برای رائحه آنرا تمیز تام انواع آن نمیشود واین را لازم میشود که دلالت روائح بر امزجه ادویه مفرده ضعیف باشد واین بنا بر ضعف قوت مدرکه برای آنست که پس وثوق بر تمیز آن نمیشود ولهذا دلالت میکنند بر مقادیر امزجه چنانچه طعوم والوان دلالت می کنند واین بهر آنست که طعوم داله بر حرارت مثلا بعضی از انها آنست که دلالت کنند بر قوت آن حرارت مثل طعم حریف وبعضی از انها آنست که دلالت نمایند بر انکه آن حرارت ضعیف تر از حرارت حریف ست وشدید تر از حرارت شور مثل طعم تلخ در بین طعوم داله بر حرارت وغیرها وهمچنین حال در الوان ست چنانچه عنقریب بیاید واما در روائح وجود مثل این نادر بود وشیخ در شفا نوشته که چون رسوم روائح در نفس شود رسوم ضعیف ست ولهذا برای روائح نزد حکما اسمائیست مگر از دو جهت یکی از جهت موافقت ومخالفت باین طور که گفته شود خوشبو وبدبو وجهت دوم آنکه آنرا از مشاکلت آن برای طعم استحقاق اسم نمایند پس گویند که فلان رائحه ترش ست وگیلانی گفته که گاه تقسیم روائح میکنند بانها از جهات دیگر غیر از دو جهت مذکوره در شفا موسوم میسازند لیکن عمده آن هر دو اند واین جهات دیگر مثل اعتبار فعل آنست در حاسه چنانچه گفته شود که بعضی از روائح مسکنه مندیه ست وبعضی از ان حاده مهیجه ولذاعه مولمه ومثل آنکه نسبت بسوی مواد آنها کنند چنانچه گویند که بوی کافور وبوی صندل ست ومثل قوت آن وضعف آن چنانچه گفته شود که بوی قوی ذکی وبوی ضعیف ست ومثل اعتبار کیفیتی که همراه آنست چنانچه گویند که بوی سرد ست واین وقتی ست که چون جسم ذی الرائحه در حال حرارت آن یا برودت آن باشد پس گرم کند هوای مستنشق را ویا سرد گرداند آنرا پس منفعل شود از ان آلة الشم وانچه مجاور آنست واین انفعال مدرک نمیشود بقوت شم بلکه بقوت لمس واین را همراه رائحه بخوشبوئیت هوای حال آنرا یا برودت آن نباشد واجسام بحسب رائحه منقسم بدو قسم میشوند زیرا که آن یا عدیم الرائحه باشد یا چنین نباشد واجسام عدیم الرائحه یا عدم آنها برای رائحه در نفس الامر باشد یا چنین نباشد واول مثل اجسام بسیطه ست که آن همه فاقد الرائحه بذات خود اند وانچه از خاک خوشبو وغیر آن مدرک میشود این بسبب ترکیب آنست وخاک خالص بی بوی نیست چنانچه شیخ در شفا نوشته که همه عناصر اولی فاقد اند برای جمیع کیفیات حادثه بمزاج مثل طعوم وروائح والوان واین بهر آنست که نباشد در ان انچه معاوق از کیفیت لائقه بنوع مرکب شود وثانی اجسام عدیم الرائحه لا فی الحقیقت ست که نباشد قوت مدرکه قاصر گردد از ادراک رائحه آن بدون آنکه فعل کند بدان این واز ان ظاهر نشود رائحه البته واین مثل اکثر سنگها ونگهاست واین چنان باشد که از ان متبخر نشود وانچه برساند رائحه بسوی آلة الشم ونه قوی گردد به احاله هوای مستنشق بسوی کیفیتی که از ان درک نماید قوت رائحه واین بسبب بودن انچه متبخر شود از ان یا قلیل بغایت بنا بر شدت تکاثف آنست ویا کثیر ولیکن در ان از قوت رائحه نباشد انچه از ان حاسه منفعل گردد واجسامی که آنرا روائح ست اکثر روائح آن مشابه بطعوم آن محسوس میگردد وسبب این مذکور شده وبعضی از ان آنست که روائح آن شدید المباینت بطعوم آن میباشد واما همچنین وقتی میشود که انچه آلة الشم را از ان برسد مغایر آن باشد که از ان آلة الذوق را برسد یا باشد انفعال یکی از دو حاسه از نافذ بسوی آن میان برای انفعال دیگر واگرچه آن نافذ یک چیز باشد ومثال این گل سرخ ست که آن مرکب ست از اجزای ارضیه تلخ واجزای ارضیه بارده عفص واجزای مائیه تفه ومحلل از ان بسوی آلة الشم اکثر آن از اجزای مائیه ست بهر آنکه قابل تبخیر ایشان اند از اجزای ارضیه ولابد ست که همراه آن اجزا از ارضیت تلخ وارضیت عفص باشد ضرورة چه این اجزا ممزوج بعض آن ببعض اند پس باشد آن متصعد از ان با آلة الشم از انچه در آن از مائیت مسکنه برای آنست وباوجود این تقویت آن کند بدانچه در ان از اجزای عفص ست وتنقیه آن وتحلیل فضول آن نماید بدانچه در ان از اجزای تلخ ست وهر واحد از عفص وتلخ غیر محدث الم باشد بهر آنکه بسبب قلت خود قوی نگردد وبه تغیر شدید

مزاج حاسه و نه بر تفریق اجزای آن با فراط تحلیل و جمع که لازم آن تفریق ست فلهذا این رائحه لامحاله لذیذ باشد و اما چون گل سرخ را بر زبان وارد کنند
پس دران از اجزای مائیه ست آنرا دران تاثیر ظاهر نشود بسبب تفاهت آنها و باقی ماند همه تاثیر برای اجزای تلخ و اجزای عفصت فلهذا این طعم کریه بشع
باشد و چون ادراک رائحه باین سبب باشد که برسد بسوی آلهٔ شم از هوای مستحیل بسوی کیفیت جسمی که آنرا این رائحه هست شرط کرده نمیشود که دران جسم حرارت
قوی باشد زیراکه هوا گاه مستحیل میشود از اشیای بارده چنانکه مستحیل میگردد از حاره و اما چون ادراک رائحه بسبب باشد که برسد بسوی آن آله ابخار متصعده از جسم
ذی رائحه پس شرط کرده میشود درین حرارت اینکه دران حرارت مبخره یا مدخنه باشد و این اکثر ست و خاصه چون آن رائحه منتشر شود در مسافت بسیار چنانچه بوی کافور
زیراکه جسم ذی رائحه ممکن نیست که احاله آن هوا بسوی کیفیت شدید تر از احاله آن آتش باشد و آن قوی نگردد و بر احالهٔ هوا بقدر آن مسافت و اگر این نبودی که
آن اکثر ست چنین نمیشد **قانون** شناخت مزاج و آن از لون یعنی رنگ جمع آن الوان ست و گویند که الوان شش نوع میباشد ابیض و احمر و اصفر و اخضر
و اسود و ازرق و هر یکی را صفتی خاص ست مانند یقق و قانی و فاقع و ناصع و غربیب و حالک نیز و واضح پس آن لون را بدان صفت در حالت کمال خود
اتصاف نموده می گویند ابیض یقق یعنی سفید در کمال سفیدی و همچنین میگویند احمر قانی و اصفر فاقع و اخضر ناصع و اسود غربیب و یا اسود حالک و ازرق
واضح گیلانی مینویسد که اختلاف کرده اند در عدد اصول الوان پس گویند که آن دو نوع اند سیاه و سفید و باقی یا سفیدی ضعیف اند و یا سیاهی ضعیف
یا حادث میشوند از ترکیب هر دو با اختلاف نسبت میان هر دو در قوت و ضعف و قلت و کثرت و گویند که آن چهار اند سیاهی و سفیدی و سرخی و زردی
و باقی بر قیاس مذکور و گویند که آن پنج اجناس ست سیاه و سفید و سرخ و زرد و سبز و به هر تقدیر هر واحد ازین اجناس خمسه منقسم میشود با نواع بسیار چنانچه
در بحث شراب و بول مفصل مذکور اند و بالجمله استدلال بالوان باین وجه کرده میشود که سفیدی دلالت بر برودت میکند چون در جسم رطب باشد و دلالت بر
حرارت میکند چون در جسم یابس باشد و سیاهی ضد اینست چنانچه شیخ گفته که رنگ سفید در اجسام منعقده که دران رطوبت باشد نمیشود مگر بسبب
جوهر بارد و در اجسامی که دران یبوست و انفراک باشد نمیشود مگر بسبب جوهر حار و سیاه در هر دو امر بالضد بود بهر آنکه برودت سفید میکند جسم رطب را
چنانچه در جلید و ثلج مشاهده کرده میشود و سیاه میکند یابس را چنانچه سیاه میکند خون جامد را باعث جمود اخفیت آن که آن یابس ست و اشجار یابسه
و میوه های خام نارس یابس بلی آب را که چون سردی بسیار با آنها رسد جرم آنها متکاثف و خشک و سیاه میگردد و حرارت سیاه می کند رطب را بسبب تدخین
چنانچه سیاه می کند چوب رطب را و انگشت میگرداند و سفید میکند یابس را چنانچه سفید میشود خاکستر و بعضی گفته اند که امر بخلاف اینست زیراکه حرارت چون فعل کند در رطوبت
پس در اکثر سفید مینماید و لهذا سفید میکند شیر را از سرخی و موی و همچنین منی بلکه خون همه سفید میشود بفعل حرارت دران و این چون حاصل کرد و آنرا
هضم چهارم و فاعل نیست برای اینها مگر حرارت غریزی و جوابش اینست که این بیاض اگرچه بسبب حرارت فاعله در جسم حامل آنست لیکن حدوث آن
فی الحقیقت بسبب حرارت نیست بلکه بسبب مشابهت خون برای اعضائی ست که در آنها مستحیل شود بسوی این و بقول بعضی مائل بسفیدی بارد ست
و مائل بسرخی یا سیاهی حاره و اما سبز پس دلالت آن بر حرارت و برودت مساوی ست و بعضی گفته اند که سیاهی مطلقا علامت حرارت ست و بدستور سفیدی
مطلقا علامت برودت و سرخ مطلقا علامت اعتدال و سبز مطلقا علامت برودت و یبوست و زرد مطلقا علامت حرارت و یبوست پس بدین دلیل
سیاهی و حدت بود که افیون دارد می باید که گرم باشد نه سرد و لهذا گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف و مشوش و مضطرب تر از روائح ست
و اکثری ست نه کلی جهت آنکه کثیر شبهه و غلطی واقع میشود چنانچه شیخ نوشته که الوان مختلف میشوند در اکثر امور مثل روائح نیستند لیکن آنها هدایت
میکنند در یک معنی هدایت اکثری نه کلی و آن نوع واحد ست از دوا چون مختلف باشند اقسام آن در رنگ مثل نیلوفر و بهمن که بعض آن مائل
بسفیدی و بعض آن مائل برنگ سرخ و سیاه باشند پس مائل بسفیدی چون طبع آن در نوع بارد باشد مثل نیلوفر و صندل سفید بارد زیاده بود
از قسم آن که مائل بسرخی و سیاهی ست و این مائل بهر دو رنگ و یگر از انها سرد کمتر باشند و اگر طبع نوع آن حار باشد مثل بهمن پس امر بالعکس ست
یعنی قسمی که سفید باشد حرارت آن کمتر از ان باشد که آن سرخ یا سیاه بود و دوکا زروفی مثال قسم ثانی ببصل سفید داده و گفته که حرارت آن

کمتر از عسل سرخ و سیاه ہست و گاہ مختلف میشود و این در اشیا مثل توام و انفعالات و سائر آنچه مذکور شد و چنانچه مختلف میشود در نبات و معدن مثلا
نیلوفر نابت در بلاد هند اگرچه سفید باشد در سردی کمتر از نیلوفر نابت در بلاد شمالیه بہ نسبت آنست اگرچه این نیلوفر مائل بسرخی باشد لیکن اکثری آنست
که گفتیم آنرا اقل مثل خشخاش سیاه و بذر البنج سیاه ہست که این هر دو بارد و زیاده از هر دو قسم سفید آنند و مثل شراب اصفر و احمر مائل بسیاهی که اصفر در حرارت
شدید تر از احمر ست چه از اصفر خون صفراوی پیدا میشود و از احمر مائل بسیاهی خون غلیظ پیدا میگردد و گیلانی مینویسد که باوجود این بدانند که سفیدی در نفس
خود عام تر ست از انکه اعتبار کرده شود با سرخی وغیره در نوع واحد یا نه زیراکه دلالت آن بر سردی صحیح تر و اکثر از دلالت الوان دیگر بر گرمی ست و
این بهر آنست که جسم سفید اگر رطب مائی باشد پس ظاهر ست که سفیدی آن بسبب قوت سردی ست چه از شان سردی ست که سفید میکند رطب را
چنانچه در برف و اگر خشک ارضی باشد و سفیدی آن اگرچه در اصل از افراط احراق خاکستر کننده حادث شده باشد لیکن جسم چون مثل خاکستر گردید آن
حرارت لامحاله از ان مفارقت کند و لهذا مبرد بدن باشد نه سخن آن بخلاف دلالت سیاهی و سرخی و زردی که آنها اگرچه در جسم رطب باشند پس ظاهر ست که
آنها بسبب حرارت باشند بهر آنکه حرارت سیاه میکند رطب را و این اعتبار کرده میشود در چوب رطب پس بار چون مسلط شود بران او را از رو کند پس آنرا
سرخ و سیاه نماید و لهذا گفته اند که زرد شدن و سرخ شدن در طریق سیاه شدن ست و این وقتی ست که از جسم مذکور اثر باقی باشد بعده چون رطوبات
آن فانی گردد و پس مائل بسفیدی خاکستری گردد و بعده این در اکثر امر مفارقت نکند از ان جسم بمفارقت تام زیراکه جسمی که متغیر میشود رنگ آن لازم میگردد
که سرد شود و چون رطوبت حامل آن حرارت دران باقی نماند چنانچه هرگاه خاکستر گردد و اما چون نباشد چنین پس حرارت در اکثر امر از ان مفارقت میکند
و اگر در جسم خشک باشد آن نیز دلالت می کند بر سردی و خاصةً زرد زیراکه سردی کمودت می آرد نه زردی بلکه این در اکثر بسبب حرارت پیدا شد فلهذا دلالت
سیاه و سرخ و زرد بر حرارت اکثر پیدا باشد لیکن باوجود این ضعیف تر از دلالت سفید بر سردی و سیاه دلالت میکند برانکه حرارت شدید ست و سرخ دلالت میکند
بران که کمتر از ان ست و الوان دیگر چون مرکب اند دلالت آنها نیز بحسب ترکیب و غلبه بعضی آنهاست بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی
و سیاهی ست و سائر الوان مرکب از ان هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از تاثیر ادویه در بدن بر امزجه این ادویه مثلا از نفع آنها در مرض بارد
بر حرارت و از نفع آنها در مرض حار بر برودت آنها و امثال این از باب استدلالات بر امزجه ادویه از طریق تجربه است نه از طریق قیاس و کسی که فکر نماید
در شرائط استدلال بطریق تجربه سیما در شرط دوم و سوم داند که این امر متضمن ست آن شرائط و هر که فکر کند در مقام معلوم نماید که این امر را اساس بنا
استدلال بر امزجه ادویه از طریق قیاس نیست و اکنون الحاق می کنیم باین اصل قواعد دیگر مذکور در کتب که کثیر الفوائد اند **قاعدهٔ اول** در بیان
طریقهائی که استخراج کرده میشود از ان علم آنکه دوا ممتزج بامتزاج ثانی ست **اما** استدلال بر اعراض ظاهر در ادویه از چند وجه ست **یکی** آنکه آن
اعراض مرکب باشند پس دانسته شود که حامل آن همچنین ست مثالش اینست که طعم دوا مرکب از تلخی و ترشی باشد پس ازین دانسته شود که آن مشتمل بر
اجزای تلخ و اجزای ترش ست و همچنین اگر بوی آن مرکب باشد و ترکیب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد **دوم** آنکه بعض آن اعراض مخالف
بعض دیگر آن در کیفیت باشند پس دانسته شود که آن باشد چون در اینجا کیفیات مختلفه باشند و همچنین وقتی باشد که اجزا مختلف الطبائع باشند و مثال این
آنست که رنگ دوا مثلا سفید باشد و مزه آن تلخ چنانچه در کافور پس دانسته شود که دران جزو بارد فاعل بیاض مائی ست و جزو حار فاعل برای مزه و همچنین اگر بعکس این باشد **سوم** آنکه
جمیع اعراض دلالت کنند بر ثبوت کیفیتی که منافی مقتضای آن اعراض باشد و اعراض آن غیر ظاهر در دوا باشند و آنچه دران ظاهر شوند آن کیفیات
دیگر باشد که قائم شوند بجسم غیر جسمی که آنرا کیفیت اولی ست و او آنست که ظاهر شود تاثیر آن در بدن مثال آن اینست که آن دوا تلخ مزه تند بو سیاه رنگ
باشد پس این جمیع اعراض دلالت نمایند بر حرارت بعده تجربه آن دوا کنند پس بارد یابند مانند افیون پس شناخته میشود درین هنگام که آن اعراض جزو
حار از ان ست و درینجا جزو دیگر شدید البرودة ست که بدان از دوا تبرید صادر میشود **چهارم** آنکه دوا اجمالی باشد که متحقق بمزاج ثانی شود چنانچه
هرگاه دهنی باشد درین هنگام دانسته شود که دران اجزای ارضیه و اجزای هوائیه و اجزای مائیه اند و آن ممتزج از ینهاست **و اما** استدلال بر آنچه

حادث گردد در بدن از ادویه و این نیز بچند وجه است یکی آنکه دوائی مثلا داخل بدن افعال مختلفه کند پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای
مختلف الطبائع اندران است و مثالش افیون است که دوائی باشد که در داخل بدن قبض و تفتیح کند پس دانسته شود که فاعل قبض غیر فاعل تفتیح است دوم آنکه
در خارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که ردع و تحلیل نماید مانند آنکه در عنب الثعلب ست پس معلوم شود که این اجزا اندران ست سوم آنکه در داخل
بدن فعلی نماید و در خارج آن فعل منافی آن کند پس معلوم شود که هر دو فعل دران بسبب دو جزو مختلف اند مثل کشنیز که تحلیل از خارج میکند و تکثیف از داخل
می نماید و این بهر آنست که جزو حار محلل بغایت لطیف ست در داخل بدن تحلیل میشود قبل از انکه اثر کند و باقی میماند تاثیر برای جزو بارد کثیف تنها و از خارج
این بارد نافذ نمیشود بسبب غلظ خود و باقی میماند تاثیر محلل تنها چهارم آنکه دوا در بدن فعلی کند و چون اجزای آن کوچک نمایند ضد آن فعل کند و این گاهی
اینچنین بسبب آن باشد که کوچک شدن اجزا تقیید آن شی ب نماید مثلا دلالت میکند بر ترکیب این در سقمونیا که چون اجزای آن بزرگ باشد اسهال آورد و هرگاه
تحلیل کنند از نفوذ بسوی محدب جگر پس جذب آن بسوی جهت عضو باشد پس لازم شود این را اسهال و چون در سائیدن آن مبالغه کرده شود بسوی محدب
جگر نفوذ کند و جذب آن به جانب باشد پس ادرار نماید و گاهی چنین نباشد پس دلالت کند بر ترکیب دوا چنانچه در هیچول که چون آنرا بحال خود استعمال
نمایند نفع کند تیر [?] نماید و اطلاق شکم آورد و اگر کوفته صرف استعمال کنند قتل نماید و گویند که درین هنگام شستن آن افراط کنند حتی که احراق نماید پنجم آنکه
دوائی باشد که چون بشویند یا جوش دهند از ان فعلی باطل گردد پس معلوم شود که دران جزوی ست که این فعل میکند که آن بشستن و جوشانیدن زائل
میگردد و مثال این کرنب و عدس ست که هر واحد ازین هر دو چون بجوشانند جرم آن قوت مسهله برای شکم باطل شود و این قوت در آب مطبوخ آن حاصل
گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت مفتحه آن مفارقت نماید زیرا که زائل شود بانفصال جزو حامل آن را در آب و آن بر سطح او منتشر ست و همچنان
لاجورد که چون آنرا بشویند قوت مقیئه از ان مفارقت نماید منفصل شده در آب آید و اما استدلال باشیائی که او دو بهر از خارج عارض شود نیز بچند وجه است
یکی آنکه دوا چنان باشد که ممکن بود تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فصل کرده میشود در گل سرخ و میوه یا چون آنرا کوفته بفشرند درین هنگام جدا
میگردد از ان جزو لطیفی که آن ثقل ست و اجزای مائی که آن عصاره است و چنانچه در شیر که منفصل میشود از ان چون مخض نمایند اجزای جبنیه و چون آن
مخض شده را صاف کنند منفصل میشود از ان اجزای جبنیه و اجزای مائیه و لامحاله این اجزا موجود بودند در شیر قبل مخض آن دوم آنکه دوا قابل
امری باشد که تمام شود با یکدگر اجزای متشابه باشد چنانچه هرگاه قابل خشونت حقیقی باشد معلوم شود درین هنگام که دران اجزای ارضیه و اجزای مائیه است
پس این خشونت تمام شود بدان سوم آنکه از شان دوا آن باشد که دران دو امر حادث شود که هر واحد ازان متحقق شود بجزو مغایر که تمام نشود بدان
دیگر چنانچه دوائی باشد که مشتعل شود پس از انکه گشته گردد پس معلوم شود که اشتعال آن بسبب اجزائی ست که دران دهنیت و یا یابس لطیف ست و دوا گشته
گردانیده آنرا اجزائی که دران غلیظ ارضیه هست و همچنین چون قابل انعقاد و سیلان به سهولت باشد چنانچه در نمک پس معلوم میشود که آن ممتزج از اجزای
ارضیه شدید القبول برای انعقاد و از اجزای مائیه شدید القبول برای سیلان ست چهارم آنکه دوا مستعد شئی از اسباب متباینه باشد مثل عسل که آن
منعقد میگردد بحرارت و برودت و این بهر آنست که دران از اجزای ارضیه هست که بدان منعقد میگردد از حرارت و اجزای مائیه هست که بدان منعقد میشود
از برودت پنجم آنکه عکس چهارم باشد و آن آنست که دوا مستعد اشیای متباینه از سبب واحد باشد مثل استعداد موم برای انعقاد اولا و برای سیلان
ثانیا و این بسبب حرارت ست پس معلوم میشود که آن ممتزج از ارضیت ست که بدان منعقد میشود اولا و از مائیت ست که بسبب آن مستعد برای سیلان بسهولت
می شود ششم آنکه دوا قابل برای اثری باشد که تمام شود به ماده و غیر قابل برای شئ دیگر باشد که مستعد کند آنرا آن ماده پس معلوم میشود که درینجا
ماده دیگر ست مانع از قبول چیزی که آنرا قبول نمیکند و این مثل طلاست که آن مستعد برای ذوبان و سیلان ست و این بهر آنست که دران از
اجزای مائیه هست و معذلک آن غیر قابل برای تبخیر ست بسبب آنکه دران از ارضیت مانع برای مائیت از انست قاعده دوم در بیان طرق
که ازان استخراج کرده میشود اینکه مزاج ثانی دوا در خسلس [?] و قوی موثق ست اما استدلال برین از اعراض دوا چنانست که چون دوا دهنی باشد

پس این دلالت کند بر آنکه امتزاج آن از مائیت و ارضیت و هوائیت شدید ست زیراکه دهنیت بدین تمام میشود و همچنین چون لزج باشد پس لزوجت
تمام میشود بشدت امتزاج مائیت بارضیت و اما چون دو اجار باشد پس امتزاج آن واهی باشد و اما چون خشونت حقیقیه باشد پس آن عاریست
از مائیت و ارضیت باشد و اما چون غیر حقیقیه باشد پس آن از مائیت و هوائیت باشد و همچنین اگر مرکب صناعی بود و اجزای کبار باشد پس مزاج آن
لامحاله واهی بود و چنین نیست آنچه در سحق اجزای آن مبالغه نمایند و خاصة آنچه سحق کنند بعد خلط و سحق اول و خصوصا چون با وجود این معجون مثل عسل
باشد و خاصة چون بر خلط آن زمانهٔ متعدد بگذشته باشد **و اما استدلال** آنچه حادث کند دوا در بدن پس ممتزج بمزاج ثانی چون اثر نکند در بدن مگر اثر
واحد دانسته شود که مزاج آن مستحکم ست و چنین نیست اگر آثار آن کثرت نماید **و اما استدلال** آن بدانچه عارض شود دوا را از خارج چنان ست که چون
انفصال دوا بر اجزای متخالفه سهل باشد پس آن دلالت کند بر رخاوت مزاج آن و چنین نیست اگر انفصال آن بسوی این بدشواری باشد چنانچه اگر
دوائی با وجود سیلان خود بالقوه یا بالفعل غیر قابل ذوبان باشد پس آن شدید الاختلاط و امتزاج بارضیت باشد و همچنین اگر با وجود قبول برای ذوبان
چنان باشد که از نهادن در آتش کم نشود و همچنین اگر چنان باشد که آنرا هنگام ذوبان حرکت دوریه عارض شود و این همه چنانچه در طلاست **قاعدهٔ سوم**
در بیان طرق که استخراج کرده میشود از آن علم ببسائط ادویه ممتزجه از روی مزاج ثانی و بسائط این ادویه یا متمیز ظاهر برای حس باشند که واقف شوند بر آن
از مشاهده و این چنانچه در ترنج ست که بسائط آن تخم و لحم و ترشی و پوست آنست در آن ظاهرست و همچنین اجزای اکثر ثمرات و یا چنین نباشد پس احتیاج
باستدلال بر آن باشد **اما استدلال** برین بسائط از اعراض و آن مثل آنست که ظاهر شوند در دوا اعراضی که دلالت کنند بر بسائط آن یا از نوع واحد چنانچه
باشد طعم دوا تلخ تیز پس معلوم شود که درین دوا اجزای ارضیه حاره است و آن تلخست و اجزای ناریه هست و آن حریف ست و همچنین اگر طعم آن مائل بتلخی
و تفاهت باشد چنانچه در کاسنی پس دانسته شود که در آن اجزای مائیه هست و آن تفه است و اجزای ارضیه حاره هست و آن تلخست و یا از انواع بسیار چنانچه
اگر باشد بوی دوا مسکن و طعم آن تلخ یا ذو عفوصت یا هر دو باهم پس معلوم شود که درینجا اجزای مائیه هست که از آن این بو باشد و اجزای ارضیه هست که از آن
این عفوصت یا تلخی باشد چنانچه در گل سرخ میباشد **و اما استدلال** بر بسائط دوا از افعال آن در بدن پس مثل آنست که دوا مرکب بصناعت فعل کند در بدن
جمیع افعالی که مرکب شده برای آن پس گمان شود با وجود آن که ترکیب آن خوب ست و این مثل آنکه امتحان کرده شود تریاق و غیره باستعمال آن در اشیائی
که برای آنها ترکیب داده مانند نفع مار گزیده در امتحان تریاق و همچنین قطع اسهال و مانند آن و همچنین اگر دوا قبض و تحلیل کند مثلا پس معلوم شود
که آن مشتمل بر اجزای حاره محلله و اجزای بارده مقبضه هست و همچنین چون در دوائی اجزا شدید الحرارة باشند و تاثیر آن در بدن غیر آن باشد پس
ما بدانیم درین هنگام که آن مشتمل بر جزو بارد ست که کم میکند قول آن از افعال این اجزای حاره چنانچه در تریاق از افیون و همچنین چون باشد دوای
بارد سریع النفوذ چنانچه در قرص کافور مشاهده میشود پس معلوم میگردد که این جزو که افادهٔ تنفیذ نموده مثل زعفران ست و همچنین هرگاه دوای حار لطیف
تولید ریاح کند مثل زنجبیل دانستیم که در آن رطوبات فضلیه ست و مثل اینست که باشد دوای مرکب بصناعت مادام که تو است آنرا فعلی نباشد و چون کهنه شود آن فعل
کند پس معلوم شود که در آن جزو شدید البرد عاصی از امتزاج بسهولت ست چون کهنه شده و اختلاط آن بباقی ادویه دراز گردیده بدان ممتزج شده و این
نیز مثل افیون در تریاق ست **و اما استدلال** بر بسائط ادویه بدانچه عارض شود آنرا در خارج بدن پس مثل آنست که دوای مرکب از ادویهٔ لطیفهٔ شدیدة
الحرارة و چون قوی باشد زمانی دراز ثابت ماند پس درین هنگام معلوم شود که در آن جزو شدید التبرید ست که منع میکند از انحلال قوای این ادویه الا چنین
نبودی و این نیز مثل افیون در تریاق ست و چنانچه اگر باشد دوائی که عارض شود آنرا غلیان پس این دلالت میکند که در آن اجزای مائیه غالبه است که
قبول میکند غلیان را بحرارت و همچنین چون باشد که حادث شود دوا را چون زمانهٔ آن طول کند رسوب پس این دلالت میکند بر آنکه در آن اجزای ارضیه است

فصل ششم در افعال ادویهٔ مفرده در بدن انسان و صفات و اسامی آنها

بدانکه در قانون تشریح آن مذکورست که برای ادویهٔ مفرده یکی افعال کلیه است باعتبار آنکه مختص بعضو یا مرض نیستند بلکه عام ببدن و احوال اند و دوم افعال جزئیه

از قیاس آنکه در کلیه گفته شده و معلوم افعالی که شبیه بکلیه هست و در تاثیر آن که مختص بعضو یا بمرض ست و افعال کلیه مثل تسخین و تبرید و جذب و دفع و ادرار و مانند اینهاست
و افعال جزئیه مانند منفعت آنها در مرضی خاص ست مثل منفعت در سرطان و منفعت در بواسیر و منفعت در یرقان و مانند اینهاست و افعالی که شبیه بکلیه ست مثل اسهال و ادرار
و امثال آنهاست و این اگرچه جزئیه اند زیرا که افعال در اعضای مخصوصه و بآلات مخصوصه ست مثل مجاری بول و براز که این آلات برای خروج آنهاست پس آن شبیه بافعال
کلیه میشود بهر آنکه افعال مذکوره اموری ست که نفع و ضرر آنها برای بدن عام ست پس احوال آن امور چون بر مجرای طبیعی جاری باشد احوال بدن انتظام یابد و اگر بر مجرای
طبیعی نباشد احوال آن بی انتظام گردد با آنکه از آن کل بدن منفعل میشود لا بالعرض یعنی بالذات و این بهر آنست که نفع اسهال و ادرار برای بدن بالذات ست یعنی
بدانچه آن اسهال یا ادرارست نه بتوسط امر دیگر چنانچه اگر منتفع شود بدن بتقویت معده مثلا و یا بازالهٔ تپ و یا ضرر کند بدن را بد کردن مزاج جگر پس این نفع یا
ضرر بتمام بدن بالذات نیست بلکه از جهت تقویت معده و ازالهٔ تپ و سوء مزاج جگر و این خارج نمیکند فعل را از بودن آن جزئی و گویند که اسهال و ادرار هر دو از
افعال کلیه نیست زیرا که هر دو از قبیل دفع ست ولیکن نه مطلقا بلکه از طریق خاص و اما آن هر دو متعلق بمرض خاص یا بعضو خاص یا بمادهٔ خاص نیستند و بدانند که این
افعال کلیه و شبیه بکلیه را انتهی نیست از آنکه صادر شوند از صورت نوعیه دوا یا از کیفیت آن یا از مادهٔ آن بهر آنکه معلوم شده که مراد از ادویه که مستقل در کتاب مفردات ست
مختص بدوا مصطلح در کتاب کلیات نیست بلکه عام از آن و عام فاعل بصورت و فاعل بماده یعنی غذاست و ترا معلوم ست که گندم تسخین میکند و جو تبرید مینماید و آتش جمع
انضاج و تلیین مینماید و عدس قبض میکند و در اینجا افعال کلیه و شبیه بکلیه ذکر میکنیم سوای افعال جزئیه که آن هر یک در ادویه مفرده مسطور گردد اما افعال کلیه
پس در آن تفصیل ست بعضی از آن ست که اوائل اند و بعضی آنست که ثوانی اند و اوائل افعال اربعه ست که آن تبرید و تسخین و ترطیب و تجفیف ست و این افعال اولیه
بهر آن شدند که صدور آنها از کیفیات اولیه بدون اشتراط امر دیگر اندر آن ست پس حرارت بذاته تسخین میکند و برودت بذاته تبرید و رطوبت بذاته ترطیب و یبوست
بذاته تیبیس و تجفیف میسازد و همچنین احراق نیست چه حرارت از این حیثیت که آن حرارت ست احراق نمیکند مگر آنکه شدید الافراط باشد و همچنین اجماد میشود از برودت
چون مفرط باشد چنانچه عنقریب ظاهر گردد و اما ثوانی پس بعضی از آن آنست که این افعال اربعه بعینه باشند لیکن مقدار یا مقایس بحد زیادت یا نقصان مثل احراق مقدر
بحد زیاده فعل حرارت و مثل عفونت مقدر بحد نقصان پس عفونت فعل حرارت غریبه قاصره از احراق در جسم ذی رطوبت ست غیر آنکه برسد بسوی خلاف کمال مقصود ازان
و مثل اجماد مقدر بحد زیاده فعل برودت و مثل خامی مقدر بحد نقصان برودت بجهة نقصان حرارت منضجه و تنافی میان معنی اول و ثانی نیست چه خامی در حقیقت عدم نضج هست
از انچه از شان آن نضج ست و ایضا آن عدم انجماد ست از انچه از شان آن انجماد ست پس اینها بعینه تسخینات و تبریدات اند لیکن مقدر یا مقایس بدیگری چنانچه ظاهر
شده و بعضی از ان آنست که آن افعال دیگر اند و آن در حقیقت متباین برای افعال اولی ست ولیکن صادر از اینها بتوسط اند انچه لازم شود از افعال اول یا ثوانی و برابرست
که واسطه واحد باشد یا متعدد مثل تحدید و ختم و جذب و الزاق و تفتیح و تفریه و امثال اینها و اما شبیه بکلیات مثل اسهال و ادرار و تعریق ست بعد شیخ نوشته قبل از آنکه کلام
کرده شود در افعال آنها پس کلام میکنیم در صفات که بهر آنها در نفس آنهاست پس گوئیم صفاتی که برای ادویه در نفس آنهاست و آن صفات حقیقة برای ادویه هست بعض آن کیفیات
اربعه معلومه ست و بعض آن روائح و الوان و طعوم ست و بعض آن صفات دیگر ست یعنی نیست صفات ادویه فی نفسه و نیست صفات حقیقة برای آنها کالتزرغی گفته اوصافیکه وصف
کرده میشود بدان اجسام دوائیه و غیره یا اعراض قائمه بآنها باشد و آن اوصافی ست که برای آنها در نفس آنهاست و یا چنین نباشد چنانچه وصف کرده می شود دوا بدانچه
حادث میشود از ان در بدن چنانچه گفته میشود که این دوا محلل ست و این دوا مقطع و امثال آن و اولی آنست که این در شمار افعال ادویه باشد نه در شمار صفات آنها زیرا که صفات
حقیقیه آنست که قائم بموصوف باشد و لهذا شیخ کلام را در صفات ادویه مختص گردانیده بدانچه از این صفات برای آنها در نفس آنها باشد و اما انچه آنها باعتبار تاثیر آنها در بدن
باشد آنرا در جمله افعال ادویه ذکر کرده گیلانی میگوید اعراضی که قائم بادویه میشوند گاه آن کیفیات باشند و آن چهار ست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد
و این گفته میشود برای ادویه و اغذیه بر دو معنی بالقوه و بالفعل پس گویند که حار بالقوه و حار بالفعل ست مثلا و چون گویند حار بالفعل مثلا برای چیزی مراد بدان آن باشد که ادراک
آن حاسه لمس کند مثل حرارت آتش و برودت آب و از ان صادر شوند افعال بحسب آنکه آنرا کیفیت بالفعل ست مادام که آن کیفیت در ان بالفعل باشد مثلا بعد از ان منقطع
شود آن افعال هنگام زوال کیفیت فعلیه مؤثره و آنچه بالقوه باشد آنست که تدریج نماید و ظاهر شود انچه در قوت آنست بسوی آنکه بالفعل گردد پس حادث شود افعال مطلوبه از ان

تمام گردد پس آن از تاثیرات او نیست زیرا که فعل او دران ضعیف ست چنانچه بیان کردیم آنرا پس دران انفع نباشد **کثیف** بعکس لطیف ست یعنی دوائی ست که از شان
آن این نیست که چون فعل کند دران قوت طبیعیه که در ماست منقسم شود بسوی اجزاء اصغار بسیار و فرق میان غلیظ و کثیف آنست که غلیظ در مقابله رقیق ست و کثیف در مقابله
لطیف و او آنست که اجزای او ملاصق باشند و دران فرج نباشد نه مسام متسع باشد و گاه اطلاق کرده میشود هر واحد ازان بر دیگری تجوزا و آن درینجا مراد ست و اگر چیزی که قوام
آن غلیظ است مثل کثیف میباشد بنابر کثرت ارضیت که جمع باشد و لابد ست از رطوبت شدید الممازجت برای آن حتی که منع کند آنرا از سهولت تفتت و اگر با وجود غلظ
قوام آن لزج باشد پس امتناع آن از تصغر لا محاله بیشتر بود و نیست هر انچه او همچنین ست غلیظ القوام فی نفسه پس لزج دشوار شود انقسام آن بسوی اجزای صغیره اگرچه
قوام آن چنان باشد که گذشت و لیکن درانجا بیان کرده ایم که انچه او همچنین ست پس آثار آن مثل آثار او و نیز لطیفه نباشد فلهذا در غلیظ شمار کرده می شود اگرچه فی الحقیقت لطیف
ست مثل کدو و کاهو **لزج** یعنی چسپنده و آن دوائی ست که بالفعل یا بالقوه هنگام تاثیر حرارت غریزی دران قبول کند استداد و تعلق یعنی ملتصق بدانچه مماس آن گردد پس
منقطع نشود چنانچه ممتد گردد و او آنست که چون لزوم نماید دو طرف آن جسم را که حرکت نماید بسوی مباعدت ممکن ست که هر دو حرکت کنند با آن هر دو بغیر آنکه میان آن
هر دو انفصال گردد مثل عسل معقود و شارح کازرونی گوید که این حرکت جسم ست از روی ازدیاد در طول آن و انتقاص در هر دو قطر دیگر جسم قبول میکند این را چون
رطوبت شدید الممازجت با یبوست باشد حتی که یبوست موجب برای تلازم رطوبت و منع آن از افتراق گردد و رطوبت موجب برای لین یبوست شود و شیخ در طبیعیات
شفا نوشته که تمدد حرکت جسم به زیادت در طول آن و بانتقاص در دو قطر دیگر آنست و این جسم یا لزج باشد یا لین بسیار و اولی آنست که این را لدن نامند و او آنست که قبول کند شکل
و پیچیدگی و قبول نکند جدائی بسرعت و در جمیع آن حال همچنین میباشد بهر آنکه امتزاج رطوبت و یبوست اشتداد و تمادی حتی که رطوبت آن سیلان نمی کند بلکه متماسک میگردد و بسبب
شدت انچه مخالط شده آنرا از یبوست و یبوست آن متفرق و متفتت نمیشود بلکه متماسک میگردد و بسبب شدت انچه جمع کرده آنرا از رطوبت چه رطب متماسک میشود از روی تقوم
یابس و یابس متماسک میگردد و از روی اجتماع رطب پس از تمدد بعضی آنست که لازم شود ماده را برای آن بانطباق و آن لزج ست و بعضی ازان آنست که لازم گردد از التصاق
بدان مثل سیر و این قسم را لزج نمی نامند بلکه لدن میگویند پس لزج آنست که سهل باشد تشکیل آن و حصر آن و لازم شود جرم آن بانکه اتصال کند و این بسبب آنست که
غالب دران رطوبت ست لیکن لزج الزم تر از رطب ست بهر آنکه رطب سیال بسیار است و اما لزج پس اجزائی که لازم شود چیزی را بیشتر از اجزای رطب ست زیرا که لزج
جدا نمیشود بسهولت بسوی اجزای صغار مثل جدا شدن رطب پس حرکت آن بطی تر و زوال آن دشوار میشود و هر لزج ممتد نیست چه روغن ممتد نمیشود و لیکن هر
لزج را قوام صالح ست و قبول میکنند و از لزج انچه خشک نشود و این لزج حقیقی ست پس لزج تام اللزوجت خشک نمیشود بلکه خشک میشود لزجی که مزاج رطب
آن و یابس آن بدان حد نرسد که هنوز متمیز نشوند لیکن حد امتزاج متداخل بسیار بود که جدا نشود مگر بقوت محلله لطیفه و گیلانی مینویسد که بعضی مردم شرط کرده اند
در لزج با وجود هر دو وصف مذکور که آنرا قوام ممتد به باشد پس روغن نزد ایشان لزج نباشد اگرچه اجزای آن متلازم باشند و ملتصق شوند بدانچه آنرا مس کنند و هی
که چنین باشد پس گاه بالفعل چنین باشد مثل عسل و گاهی بالقوه چنین باشد و این بالقوه گاه باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل در خارج بدن مثل جبن
پس آن مادام که خشک باشد دران لزوجت نباشد بلکه شکستگی بود و هرگاه به آب سرشته شود شدید اللزوجت گردد و گاهی باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل چون
وارد شود آن جسم بر بدن و دران حرارت غریزی فعل کند چنانچه در کبریت و این مراد ست بقول شیخ که یا بالقوه که فعل آن نزد تاثیر حار غریزی دران ست یعنی آنکه ظهور آن
بسوی فعل بدان ست فلهذا نیست هر لزج بالقوه که آن بالفعل همچنین ست پس بدین حیثیت نیست از شرط دوای لزج که بالفعل لزج باشد و هر دوای لزج بالفعل آن بالقوه
همچنین باشد زیرا که بالفعل لزج باشد چون مزاج آن قوی موثق بود پس حرارت را قوت بر تفریق میان بسائط آن نباشد بلکه باقی ماند بر امتزاج خود موجب لزوجت پس لزج
بالقوه نیز باشد و این امر اقناعی ست دلالت میکند بران عبارات و کفایت میکند بدان دلیل درین علم او شیخ تخصیص لزج کرده بدانچه باشد این دران بالقوه چنانچه
در لطیف و کثیف نموده باین دو امر یکی آنکه لزوجت که بالفعل ست لابد ست که ظاهر باشد و لطافت و کثافت چنین نیست دوم آنکه هر انچه لزج بالفعل ست آن بالقوه نیز
همچنین و هر دوای لزج انحلال آن دشوار ست بسبب تلازم اجزای آن و بطوی نفوذ آن بسبب التصاق آن با عضائی که برسد فلهذا فعل آن در اعضای بعیده
از منفذ آن بسوی بدن بسیار ضعیف میباشد بهر آنکه سیر سد بسوی مثال باین بعد ضعف قوت آن و فعل آن در اعضائی قریبه از منفذ آن بسیار قوی ست بسبب بقای الف

نزدیک آن لیکن فعل آن در عرصهٔ بعید چون از افعالی باشد که تمام شود در زمان طویل پس قوی‌تر از فعل دوای لطیف باشد و این بهر آنست که نفوذ آن اگرچه بعد
ضعف قوت آن باشد مگر آنکه چون نافذ شد تحلیل نشود و مفارقت بسرعت نماید پس فعل آن قوی‌تر باشد بسبب دوام ملاقات آن **و الق** دوائی را نامند که بسبب
لزوجت کثیف شود و بدست بچسپد مانند دبق **هش** دوائیست که اجزای آن ریزه گردد باندک فشردن حج یبوست یا جمود آن مثل صمغ جید و غاریقون بدانکه دوای
هش محتاج بود در تصغیر خود بسوی فعل حرارت غریزیه در آن بلکه متصغر گردد بادنی فشردن از دست و غیره بخلاف دوای لطیف و همین فرق است میان این هر دو و قرشی
گفته که جسم اینچنین میشود چون بسرعت بشکند بسبب ارضیتی که اندر آنست فی این ارضیت گاه اصلی بود مثل دوای هش که با یبوست اصلیه باشد و گاهی غیر اصلیه و بلکه بسبب
جمود باشد مانند صمغ و از شفا مفهوم میشود که معنی هشاشت انفصال جسم صلب کثیر المنافذ ملو بهوا بسوی اجزای کوچک کثیر العدد است که دفع کند دافع بغیر آنکه داخل شود
حجم دافع در آن جسم و بغیر احتیاج بسوی قوت دافع و جسم چنین می باشد چون سریع التفتت باشد و اینچنین میباشد چون ارضی باشد و ارضیت آن غیر شدید الامتزاج
بمائیت موجب تلازم اجزا باشد و این ارضیت گاه اصلی میباشد و آن آنست که هشاشت آن با یبوست باشد و گاهی غیر اصلی بود و این مثل آنست که چون کثرت نماید جمود
در مائیت حتی که در آن مثل ارضیت صرف گردد و این آنست که هشاشت آن با جمود باشد و تصغر اجزای دوای هش بالفعل میباشد و انقسام دوای لطیف باجزای صغار
بالقوه بود که فعل آن بعد تاثیر حرارت غریزیه در آن ظاهر میشود **جامد** آنست که از شان آن سیلان بود و فی الحال مجتمع باشد چون موم و پیه بقول شیخ جامد دوائیست که
از شان او آنست که بگردد بحیثیتی که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط از هر وضع که فرض کرده شود و هرگاه آن بالفعل ثابت بر شکل خود و وضع خود بود بسبب بارد یابسا
مثل موم و بالجمله او آنست که از شان آن سیلان باشد مگر آن غیر سائل بالفعل است برای آنکه عارض شود آنرا آنچه آنرا جمع کند یا حفظ آن نماید بر حال خود و بعضی گویند بهر آنکه
در اصل سائل بود و بسردی جامد شده و جسم انجمادی میباشد چون مائی الجوهر باشد و آنرا سردی کثیف جامع اجزا جمد عارض شود و لهذا این دوا در اکثر لطیف میباشد زیراکه مائیت
چون گرم شود بحرارت ابدان ما رقیق گردد و سهل شود انقسام آن باجزای صغار و ممکن نیست که تجمید سردی آنرا جمدی باشد که عاجز شود حرارت ما از گداختن آن و الا
نمی‌بود از شان آن اینکه سیلان نماید و گاهی این دوا لطیف نمی باشد چون در جوهر آن ارضیت باشد چنانچه در موم پس این ارضیت چون غلیظ باشد دشوار گردد
آنرا تقسیم چه اجزای آن متلازم باشد و مراد شیخ بقول او که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط آنست که انبساط بسوی اسفل شود و پس خارج گردد و بدین آنچه از شان
آن تحجر کرده نمی باشد پس هر واحد ازین هر دو از شان آنست انبساط اجزای آن و لیکن بسفل **دوای سائل** آنست که ثابت نماند بر شکل خود و وضع خود
چون قرار دهند بر جسم صلب بلکه متحرک شود اجزای علیه آن بسوی اسفل در جهات که ممکن بود برای آن سلوک آن مثل همه مائعات و گویند که شیخ قید جسم صلب بهر آن نموده که
چون بر جسم لین جسم را نهند بر وضع خود باقی نماند اگرچه غیر سیال باشد لیکن سیال منبسط میشود بر ظاهر آن اگر سبکتر از آن باشد و در آن غائر میگردد اگر گران‌تر بود و اما غیر السیال
لابدست که در آن منتقل شود پس لامحاله وضع آن متغیر گردد و گاهی جسم سیال باشد و بر آن جسم صلب نهند و در آن غوص نکند مثل سیماب که در آن چیزی از اجسام صلبه حجر و فلزات
و غیرها غوص نمی کند بلکه بالای آن میماند سوای طلا که آن در آن غوص میکند بهر آنکه گران‌تر از سیماب است و طلاک درین وزن ست و بر این قیاس مانند چوب بالای آب است
و ایضاً گران‌تر غائص میشود و سبکتر اگر سائل باشد و بالای آن می آید اگر صلب باشد خرق آن میکند اگر این غیر سیال باشد و جسم سیال میشود چون مائیت بر آن غالب بود
یعنی بکیفیت خود و لازم نیست که غالب بقوت خود باشد پس نمک گداخته سیال است با وجود آنکه ارضیت آن قوی‌تر از مائیت آنست و هرگاه که سیلان ظاهر و حسن و تعریف
آن باعتبار حال آن در بدن نمود و شیخ در بیجا نگفته که از شان او آنست که سیلان نماید زیرا که او شرط سیلان نیست که جامد شود زیرا که گاه از شان آن میباشد که منعقد
شود چنانچه اگر باشد ارضیت غالب بر آن بقوت خود چنانچه در نمک و گاه نمیباشد از شان آن جمود از سردی و نه انعقاد و این وقتی باشد که در آن اجزای هوائیه یا ناریه بسیار
غالب بود و گاهی جسم چنان باشد که قبول نکند جمود و انعقاد بسردی از طبع خود و نه بغلبه هوائیت و ناریت مثل سیماب فی الماجاد پس لابدست از شان آن که سیلان کند و دوای
سیال لنج نباشد پس در لعاب نفوذ آن و تقسیم آن بسوی اجزای کوچک سریع‌تر بود در فعل اسرع باشد و این بخلاف آنست که بر آن مثال ادیم از مثل سیماب **و دوای**
لعابی آنست که از شان اوست چون در آب یا در جسم مائی افتد جدا شوند از آن اجزا و بسیار شوند در آن رطوبت و حاصل شود از آن هر جوهر مجموع مائل بلزوجت مثل اسپغول
و خطمی و کتیرائی گویند که گاه مشابه میشود لعابیت و لزوجت در وقتی و بهر لزوجت و لعابیت گاهی در جسم ظاهر بالفعل باشد چنانچه در بهدانه تازه و گاهی چنین نباشد بلکه آن

ظاهر شود بکار جهت این جسم بجسم مائی چنانچه در خطمی فلهذا شیخ تعریف آن نموده بدانچه ظاهر شود از حال آن هنگام خیسانیدن آن در آب بهر آنکه ظهور لعابیت دران
هنگام عام هر دو قسمست و جسم باین صفت میباشد چون دران اجزای لزج باشد یا بالفعل چنانچه در بهدانه ثاره یا بالقوه چنانچه در خطمی و این اجزاء لزج بالفعل می باشد
چون باشد مزاج میان رطوبت آن و یبوست آن که بدان تمام شود لزوجیت حاصل برای آن بالفعل لیکن ارضیت این مزاج لابدست که غالب بر مائیت باشد حتی که
آن اجزاء باقی ماند متماسک منعقد پس چون آب بدان آمیزد رطوبت افزاید و بپذیرد پس سیلان نماید و آن اجزاء لزج بالقوه میباشد چون باشد مزاج که تمام شود بدان لزوجیت
حاصل برای آن بالقوه نه بالفعل و در اکثر امر اینچنین میباشد بسبب شدت غلبه ارضیت پس چون آب برسد بسوی این اجزاء و ممزوج شود بدان اعتدال یابد آن
مزاج پس لزج بالفعل گردد و گاهی این بسبب غلبه مائیت میباشد و درین هنگام این اجزاء لزج بالفعل گردد چون آنرا یکی از دو امر عارض شود یا نقصان از مائیت
چنانچه هرگاه خشک شود آن جسم و یا زیادت از ارضیت چنانچه هرگاه اضافه کرده شود بسوی آن جسم جسم ارضی و میان هر دو آمیزند و بزور لعابیه اسهال بازلاق نماید و مراد باسهال
درینجا تلیین شکم ست یعنی اخراج آنچه در امعاء و قعر معده باشد غیر اسهال مصطلح اطبا که آن اخراج مائی العروق ست مگر آنکه بریان کرده شوند پس لعابیت آن منعدم گردد و حابس
شکم نماید و فرق میان لعابیت و غروبیت با وجود اشتراک آنها در لزوجیت آنست که لعابیت کثیر المائیه سائل ست و غروبیت قریب بانعقاد ست بسبب قلت مائیت آن و
چون جسم لعابی بریان کرده شود لامحاله مائیت آن کم شود پس اجزای لعابی آن خشک گردد و غروبیت بهم رسد **دهنی** دوائی ست که در جوهر آن بالفعل چیزی از دهن
باشد و آماده سازد آنرا بسرعت اشتعال مثل لبوب **منشف** دوای یابس لطیف الاجزاء ارضی ست که از شان آنست چون ملاقات کند آنرا آب و رطوبات سیاله دران غوص کند
و نافذ شود در منافذ خفی آن حتی که دیده نشود مثل آهک آب نادیده و جسم چنین میباشد چون دران مسام بسیار منفتح باشد و آن مسام مملو بهوا یا آتش باشد پس آن جسم را
چون آب یا جسم مائی ملاقات کند واجب شود که دران غوص نماید بسبب یافتن آنها مکان طبیعی و مفارقت کردن آن هوا و آتش ازان بهر آنکه بقای این هر دو درینجا
بالقسر بوده بنا بر استحاله خلا و آن زائل شود هنگام وجود مائیت و در اکثر امر برخیزد ازان جسم چیزی مثل غبار یا دخان چنانچه ظاهر میشود از آهک وقت ریختن آب بران **خفیف**
و ثقیل گویند ثقیل آنست که چون وارد شود بر معده مجتمع و مترسب گردد و خفیف ضد اینست گیلانی گوید که اطلاق کرده میشود خفیف بر چیزیکه سهل بود احتمال آن به طبیعت و
در فعل سریع التغیر باشد و ثقیل ضد آنست و هر واحد از خفیف و ثقیل گاه بالاطلاق گفته میشود و گاهی باضافت و نیز محمد رحمه الله میفرماید که اغذیه و صافی که ادویه را در نفس آنها ست و مشهود
نیست پس بعض آنها را اشاره می کنیم **دوای نضیج** آنست که نضج آن کامل شود و برای غایت مطلوب ازان صالح گردد چنانچه ثمرها گویند که آن نضیج ست یعنی آنکه آن
کامل شده حتی که صالح گردیده برای تولید مثل که آن غایت مطلوب ست ازان فج دوای فج آنست که چنین نباشد مثل غوره **دوای متبخر** آن مائی الجوهر ست که از شان
اوست چون آنرا حرارت ملاقی گردد منفصل شوند ازان اجزای مائیه متصعده مثل شراب و دوای عاصی بر تبخیر آنست که از شان آن این نیست و این یا بسبب فقدان مائیت
آنست چنانچه اکثر سنگها و یا بسبب شدت تلازم ارضیت آن بمائیت آن چنانچه در طلا و یا بسبب افراط جمود مائیت آن چنانچه در یاقوت **دوای مدخن** آن ارضی
الجوهر ست که از شان اوست چون آنرا حرارت رسد جدا شود ازان اجزای ارضیه متصعده مثل کندر و دوای عاصی بر تدخین آنست که چنین نیست و این یا بسبب قلت ان
ارضیت آن باشد چنانچه در گلاب و یا بسبب شدت اختلاط مائیت آن بارضیت آنست چنانچه در طلا و یا بسبب فرط غلظ ارضیت آن و عسر قبول آن برای تصعد چنانچه
در ابرک **دوای مشتعل** و عاصی بر اشتعال در سابق معلوم شده **دوای ذائب** آنست که رطوبت آن ملازم برای یبوست آن ست و چون بحرارت سائل شود
از جمود آن باقی ماند ملازمت برای آن یبوست پس متبخر نشود پس اگر دوام نماید همچنین آن دوای ذائب ست فقط مانند مس و طلا و اگر بعد آن متبخر نماید و تحلیل گردد آن دوا
ذائب و متبخر هر دو ست مثل موم و دوای عاصی بر ذوبان آنست که چنین نباشد یا بسبب فقدان مائیت آن چنانچه در ابرک و یا بسبب فقدان ملازمت مائیت آن بارضیت
آن پس متبخر شود بتدریج چنانچه در خاک و یا بسبب شدت جمود مائیت آن پس سیلان قبول نکند بحرارت چنانچه در یاقوت و آهن **دوای متلین** آنست که رطوبت
آن با وجود شدت تلازم آن برای یبوست آن متوسط برای قبول سیلان ست پس سائل نشود بسیلان تام پس بگدازد و بران عاصی نباشد بعصیان تام پس بر صلابت
خود باقی ماند بلکه چون فعل کند دران حرارت اندک رقیق گردد و جمود آن کم شود چنانچه در آهن و دوای عاصی بران آنست که جمود رطوبت آن بغایت شدید باشد پس
از حرارت منفعل نشود اگرچه قوی باشد چنانچه در یاقوت و رطوبت ذائب بیشتر از رطوبت متلین ست **دوای متعفن** آنست که در جوهر آن رطوبت باشد برای حرارت غریبه آن

عارض شود اینکه ضعیف گردد از تصرف دران حتی که بران مستولی شود حرارت غریبه پس آنرا فاسد گرداند حتی که آن دوا با وجود بقای نوعیت خود غیر صالح برای غایت مقصوده
ازان گردد و دوای عفن آنست که بسیار کم رطوبت ست دوای متکرج آنست که دران رطوبت بود و بران استیلا نماید حرارت غریبه کم از عفونت حتی که تخمیر آن کند با وجود
این قوی نشود بران که جدا شود و آن بخار از جرم دوا بلکه باقی ماند بر ظاهر آن یا قریب ازان و سفید کند رنگ آن مائل بسبزی بسبب جمود آن اولا و باعث آنکه تحلل اولا شود
آنرا از هوائیت و دوائی که آنرا قبول نکند آن شدید الیبوست ست مثل سنگها و آهن و غیرها و دوای جاف آنست که در جوهر آن رطوبت مائیه باشد و تحلیل شده و یا بطول
مدت و یا بحرارت قوی و هر قدر که این رطوبت غلیظ تر یا چسپ یا لزج باشد انحلال آن بطی تر باشد و دوای متکاثف آن یابس الجوهر صلب القوام ست که اتصال اجزای
آن محکم باشد و چون دران بقوت بزنند منفصل شود بسوی اجزای بزرگ بغیر آنکه چیزی از جسم که بدان بزنند در حجم آن نافذ گردد و دوای متفتت مثل دوای جاف
ست لیکن مسام آن بسیار مفرط الصغر و اتصال اجزای آن ضعیف باشد پس چون بزنند منفصل شود بسوی اجزای کوچک بسیار و دوای متخشخش مثل دوای متفتت
ست الا آنکه مسام دوای متخشخش با وجود کثرت آن متوسط الصغر بود و اتصال اجزای آن قوی محکم و خالی شود از رطوبت که بدان تماسک اجزای آن گردد آنکه متفرق شود
اتصال آن بضرب چیز بلکه بزنند و دوای هش قریب بسیار از دوای متفتت ست و هش آن باشد که تفتت آن بسیار سهل بود فلهذا واجب ست که در رطوبت کمتر از متفتت
و بعید تر از صلابت باشد و دوای متشقق آن یابس صلب ست که چون جسمی دران نافذ شود تفرق اتصال آن در طول اکثر از حجم آن نافذ کند و همچنین میباشد چون اجزای
آن که دران آن جسم نفوذ کرده عسر الانحیاز باشد بقدر آنکه وسعت نماید حجم نافذ و دوای متخرق آنست که چون دران جسمی نافذ شود تفرق اتصال آن نماید بقدر حجم نافذ و دوای صلب
آنست که از صنعت آن بسیار و بایست آن اندک و امتزاج آن مستحکم باشد حتی که انفعال آن از غامز بنهایت مشکل بود و دوای لین مقابل صلب ست و او آنست که منغمز
شود بسهولت باقی ماند بر انغماز آن بعد مفارقت غامز تا مدتی و دوای متخلخل آن یابس ست که چون آنرا جسم مائی ملاقی گردد لزوم نماید ظاهر آن آنرا از جسم رطوبت غریبه
دوای منتقع آن نیز یابس ست که چون آنرا جسم مائی ملاقی شود اجزای آن غوص کنند بسوی داخل آن و دران این حادث نماید با وجود بودن آن باقی متماسک
پس اگر بعد ازو منتقع نباشد بلکه متخلخل شود و متکاثف یابس دوای منعصر آن یابس مداخل رطوبت ست چون غمز کنند مندفع شود اجزای آن بسوی عمق آن منفصل شود
ازان آن رطوبت و چون ازاله غامز کرده شود عود کند بسوی وضع خود و شکل خود مثل اسفنج و دوای منطرق آنست که مندفع شوند اجزای آن بسوی عمق آن منبسط در طول
آن و عرض آن بغیر آنکه منفصل شود ازو رطوبت و چون زائل شود دافع برای آن باقی ماند بر حال خود مثل مس نقره و دوای متلبد آن دوای یابس ست که چون غمز کنند حرکت
نمایند اجزای آن بسوی عمق آن مجتمع و انجا بغیر انبساطی که عارض شود برای آن در طول و عرض آن باقی ماند بر شکل خود بعد زوال غامز و دوای متعجن نیز مثل متلبد ست
و لیکن با وجود آن رطب ست و این اوصاف و غیر آن نیز مستنبط از کلام شیخ ست در شفا بعده شیخ میفرماید که اما افعال ادویه در بدن انسان بعد ورود آن بران بهر نحو که
باشد از انحای ورود پس واجب ست که تعداد کنیم مشهورات را و باید که ورود بر بدن بر شرائط مذکوره ازان از روی تعداد و ترتیب خاص باشد بعده تابع آن کنیم برسوم و شرح برای
اسمای آنها اما طبقه اول ازین افعال که تابع حرارت ست پس گفته میشود دوای مسخن ملطف محلل جالی هاضم فاشر مخشن مفتح مرخی منضج مقطع کاسر ریاح جاذب لاذع
محمر محکک متقرح اکال محرق مفتت معفن کاوی و طبقه دوم ازین افعال انچه تابع برودت ست گفته میشود مبرد مقوی رادع مغلظ منجمد مخدر و طبقه سوم ازین افعال
که تابع رطوبت ست گویند مرطب منفخ غسال مسهل برای قروح مزلق ملین و طبقه چهارم ازین افعال از انچه تابع یبوست ست چنانچه گفته میشود مجفف عاصر قابض
مسدد مقری مدمل منبت لحم خاتم بعده شیخ از افعال که تابع کیفیات مزاجیه ست انتقال نموده بسوی آنکه ازان تابع صور نوعیه ست و تفصیل آن از مذکورات باین قول خود
فرموده که جنس دیگر از صفات ادویه بحسب افعال آن قاتل سم تریاق فادزهر و ایضا مسهل مدر معرق ست و ما وصف میکنیم هر واحد را ازین افعال برسم آن بسبب استغنا
از تفسیر سخن آنرا ترک کرده و گفته ملطف دوائی ست که از شان آن آنست که قوام خلط را رقیق تر گرداند از انچه بود اگرچه نرسد درین بسوی آنکه معتدل شود قوام آن چون باشد
خلط غلیظ بسیار و یا رقیق تر از قوام معتدل گرداند یعنی انچه از شان آن باشد که قوام خلط را رقیق تر گرداند از انچه اقتضای آن مزاج معتدل کند و این ثانی مراد درینجاست زیرا که
مقیاس در صفات ادویه معتدل ... ست آن چون ... خشک ... گفته که بودن دوا ملطف پس آن معتبر بحسب فعل آن در رطوبات ابدان ماست
پس ملطف آنست که از شان آن گردانیدن قوام خلط رقیق تر از قوام معتدل ست و این چون باشد ... لطیف و یا رقیق تر گرداند از انچه باشد و اگرچه بحد اعتدال نرسد و رقیق قوام

خلط یا بسبب حاجت جسم بسیار لطیف باشد چنانچه هنگام استعمال اغذیهٔ لطیفه میباشد و یا چنین نباشد و این بحرارت میباشد زیرا که برودت مکثف مغلظ است و لابد است که حرارت
معتدل باشد چه مفرط محرق برای خلط مغلظ آنست پس لطیف آن تحلیل شود و حرارت ضعیف اقوی نشود بران که فعل کند در قوام خلط از روی فعل معتدبه و گیلانی گوید که
فرق میان دوای لطیف و دوای ملطف و میان غذای لطیف آنست که لطافت غذا و غلظ آن باعتبار قوام خلط متولد از آنست پس غذای لطیف آنست که خون متولد از آن
رقیق باشد و غلیظ آنست که خون متولد از آن غلیظ بود و دوا را لطافت دوا و غلظ آن معتبر بحسب این حیثیت بلکه بحسب سهولت انقسام آن و ریدن بسوی اجزای صغار و عسر آن چنانچه گذشت پس این معنی لطیف
آنست که سابق معلوم شده و معلوم کرده میشود بمقایسه دوای غلیظ و اما بودن دوا ملطف یا مغلظ پس آن معتبرست بحسب فعل آن در رطوبات ابدان ما مرقق یعنی رقیق کننده
اخلاط و رطوبات و این در مقابله مغلظ است و گویا که ملطف باشد و با قوت نافذه و حرارت و رطوبت ست محلل دوائیست که از شان آنست تفریق خلط بتبخیر آن و اخراج
آن از موضع او که در ان مشتبک شده جزو بعد جزو حتی که آن بدوام فعل خود دفع کند آنچه از ان باقی ماند بسبب قوت حرارت خود مثل جندبیدستر کذا در علی نوشته که محلل در لغت [illegible]
عقد ست فلهذا ترقیق قوام محلل باشد و اطبا تخصیص آن نموده بترقیق که آنرا افنای ماده لازم ست و بدین جهت واجبست که نزد ایشان دوای محلل قوی تر و حرارت از ملطف
باشد بهر آنکه تلطیف قوام خلطی که لازم ست آنرا افنای آن شک نیست که آن بسبب زیادت قوت در تلطیف ست و نیست ایضا هر ترقیق که لازم شود آنرا افنای ماده که آنرا تحلیل نامند
پس افنای ماده بدینجهت را احراق نامند نه تحلیل پس حقیقت دوای محلل آنست که تبخیر ماده نماید حتی که آن را فانی سازد بتدریج چون دوام کند فعل آن و ران براهیست که
آن ماده خلط باشد یا مائیت یا غیر اینها و مراد شیخ بخلط رطوبات قابل برای تبخیرست و ممکن ست که ذکر خلط بر سبیل تمثیل باشد نه آنکه تحلیل خاص بدان ست جالی یعنی پاک
کننده و آن بقول شیخ دوائیست که از شان آنست تحریک رطوبات لزجه و جامده از فوهات مسام در سطح عضو حتی که دور کند او را از ان مثل ماء العسل گیلانی گوید که دوای جالی
این فعل کند بجوهر خود و لهذا اکثر تلخ جالی شده و نیز لازم نیست در بین دوا که حار باشد چه ترشیها این فعل کنند با وجود سردی خود بلکه لابدست که باشد از شان آن که متعرض شود
میان ماده و میان سطح عضوی که ملتصق بدان گردد و ماء العسل محرک مواد از سطح عضوست بدانچه در ان از جلاست و بدانچه در ان از غسل ست که آب باشد و هر دوای جالی چون
استعمال کرده شود و داخل بدن پس آن بجلای خود تلیین طبیعت نماید بالعرض بهر آنکه اولا تحریک رطوبات لزجهٔ ملتصقه بمعده و امعا نماید [illegible] آنچه از شان آن انزلاق در
عادت ست پس حرکت آید طبیعت برای دفع آن و این مراد تلیین ست اگرچه در ان قوت اسهالیه یعنی قوت تلیین بالذات نباشد و هر چیز تلخ جالی ست بهر آنکه بحرارت خود
تحریک آن رطوبات و ازالهٔ آنها از مواضع آنها یعنی سطوح اعضا کند و این مراد بجلاست مخشن یعنی درشت کننده آنست که سطح عضو را مختلف الاجزا در بلندی و پستی
گرداند یا بسبب شدت قبض آن با وجود کثافت جوهر آن چنانچه گذشت مثل زعفت و یا بسبب شدت حرافت آن مع لطافت جوهر آن پس قطع و ابطال [illegible] کند و
یا بسبب جلای آن از سطح خشن در اصل املس بالعرض این مثل باطن معده و معاست چون هر دو املس و رطوبت فضلیه ملتصقه بسطوح آنها شوند پس چون جلا دهد دوا [illegible]
القوام که سطح آن خشن [illegible] باشد رطوبت لزجه را که سیلان کرده بران و پیدا کرده سطح غریب املس بیرون آید خشونت اصلیه و ظاهر شود و این دوا مخشن مثل اکلیل الملک
است و اکثر ظهور فعل آن در تخشین در استخوانها و غضروف [illegible] و کمتر آن در جلد [illegible] گفته خشونتی که ظاهر شود بعد فعل دوا یا مقدم بر فعل آن دوا باشد و یا چنین نباشد اول
چنانچه حادث شود از دوای جالی چون جلای رطوبت کند که منبسط شده بر سطح خشن املس پس این رطوبت چون زائل شود باقی ماند آن سطح چنانکه اول بوده و این
خشونت گاه طبعی برای عضو باشد چنانچه در معده و رحم پس اعاده دوا برای او بازالهٔ املس غریب از سطح آن شفا برای آن باشد و گاهی غیر طبعی بود بلکه مرضی پس [illegible]
آن رطوبت اعاده مرض باشد مثل خشونت قصبهٔ ریه پس واجبست که معالجهٔ آن بلعابات کرده شود تا املس گردد مفتح یعنی کشاینده سده و بقول شیخ دوائیست که
از شان آن تحریک ماده واقع در داخل تجویف منافذ بسوی خارج ست برای آنکه باقی ماند مجاری مفتح و سهل گردد خروج محقق در مسالک این قوی تر از جالی ست مثل
فطراسالیون و این فعل بهر آن میکند که لطیف و محلل ست یا بهر آنکه لطیف و مقطع ست و عنقریب بعد ازین معنی مقطع معلوم شود و یا بهر آنکه لطیف و غسال ست و عنقریب معنی غسال بعد
ازین معلوم گردد و هر حریف مفتح ست و هر تلخ لطیف مفتح ست و هر لطیف سیال مفتح ست چون مائل بحرارت یا معتدل باشد و هر لطیف ترش مفتح ست [illegible] گفته بآنکه محلل
افنای ماده ساده بتبخیر آن میکند و مقطع تقسیم ماده بسوی اجزای کوچک [illegible] برای خروج [illegible] و غسال ازالهٔ ماده بجلای خود و برطوبت سائله میکند و قرشی نوشته اگر مراد از مفتح آن
باشد که زائل کند سده را و مراد بسده انسداد مجری بود بسبب وقوف ماده [illegible] آن که منع نفوذ چیزی کند که از شان آن نفوذ ست پس شک نیست که مفتح آنست که از شان آن تحریک ماده

بسوی خارج ست و اما اگر اراده کرده شود مفتح آنچه ازاله جمیع مانع از نفوذ چیز نافذ کند برابرست که آن مانع سده یا التحام اجزای مجری و انضمام آن و یا انضغاط آن باشد
و اراده کرده شود و بسیده آنچه عام ازین امور باشد دوای مفتح این نباشد بلکه آنچه گفتیم و آن آنست که آنچه ازاله بهم مانع از نفوذ کند لیکن مصطلح نزد اطبا آن معنی اول ست فلهذا
شیخ تعریف دوای مفتح از تعریف مذکور نموده و گیلانی هم نوسیده که این شان آن از ادویه باشد که شیخ ذکر نموده پس آن مفتح برای سدهٔ کائن از ماده واقع در مجری باشد زیرا که
محلل تبخیر آن نماید و مقطع تقسیم ماده بسوی اجزای صغار کند پس مهیا برای خروج گرداند و غسال ازالهٔ ماده بجلای خود که برای آنست و برطوبت سیاله نماید و باید که اینها ادویه
لطیف باشند تا ممکن باشد نفوذ آنها میان اجزای ماده پس فعل آن شود و اما انحصار دوای مفتح درین اقسام پس غیر واجب ست زیرا که دوای لطیف نیز این فعل کند بهر آنکه
چون رقیق شود قوام ماده و ساده مهیا بخروج برای خروج بدفع طبیعت برای آن گردد و پس مجری بکشاید و همچنین دوای لطیف جالی که اخراج آن برای مواد قوی تر از
غسال ست گاهی دوای مقطع نیز مفتح میباشد و همچنین ادویهٔ منقیه و قید لطیف در تلخ بهر آنست که تلخ فی نفسه غلیظ الجوهر ارضی ست و اما تقطیع سیال بسبب غسل آنست و
شرط دران آنست که لطیف غیر بارد باشد زیرا که قوت آن ضعیف بر تقطیع ست بهر آنکه تقطیع آن بقوت منفعله ست نه بقوت فاعله و سردی دوا و غلظ آن از انجمله ست که معاوق
آن بود از تقطیع اما سردی بهر آنکه غلظ مادهٔ ساده ست و بدان قوت آن برسد ازدیاد نماید و اما غلظ دوا از برای آنکه معاوق او از نفوذ ست میان اجزای ماده پس فعل آن
دران ضعیف تر باشد **مرخی** یعنی سست کننده و آن دوائی ست که از شان آن گردانیدن قوام اعضای کثیف المسام نرم بحرارت و رطوبت خود ست پس عارض می شود
ازین که بگردند مسام آنها وسیع تر و اندفاع فضول که اندر آنست سهل تر مثل ضماد شبت و بزرکتان گیلانی گوید دوائی که این فعل کند آن حار رطب ست بهر آنکه بسبب حرارت خود ازالهٔ
تکاثف برودت مینماید و برطوبت خود و بدانچه سائل کند آنرا حرارت او از رطوبات عضو نرم میکند جرم عضو را و لازم میشود این را اتساع مسام آن یعنی اتساع طبیعی که باطل کرده آنرا
تکاثف و برای ارخا فائدهٔ دیگر بزرگ ست و آن اینست که چون در عضوی مواد بریزد چنانچه در اورام و دمامیل پس متمدد شود لا محاله بسبب آن مواد منصبه دران عضو و آنرا
در تمددی عارض شود و در جذاب ست پس منجذب شود مواد بسوی آن عضو بیشتر و هر قدر که بریزد و منجذب شود مواد بسوی آن عضو در ازدیاد نماید و هر قدر که این افزاید انصباب
مواد ازدیاد پذیرد و این موجب آفت عظیم ست و دوای مرخی چون بران عضو نهند نرم کند عضو را و کشاده گرداند مسام آنرا و ارخا نماید و ازالهٔ تمدد مذکور از ان کند و در دفع تمدد
و ابطال ازدیاد انصباب و ازدیاد وجع مستلزم این گرداند و بدین جهت بطبیعت نضج مادهٔ مرض و دفع آن سهل گردد **منضج** آنست که تعدیل قوام خلط و تهیهٔ آن برای
دفع کند یا بترقیق غلیظ و یا بتغلیظ رقیق و یا بتقطیع لزج و شیخ گفته که از شان اوست که خلط را افادهٔ نضج نماید بهر آنکه تسخین باعتدال کند و دران قوت قابضه بود که حبس
کند خلط را تا آنکه نضج یابد و تحلیل تسخینی نکند که فرق یابد رطب آن از یابس آن و آن احتراق ست شارح گیلانی از شفا نقل کرده که نضج فضول آنست که بحالی گردد که سهل
باشد با آن اندفاع آنها و دوای منضج فضول آنکه از شان آن گردانیدن فضول بدان حال ست و این بترقیق غلیظ ست مثل حاشا و تغلیظ رقیق مثل خشخاش و تقطیع لزج
و غیر آن و این بهر تعدیل قوام آنست پس اندفاع آن سهل تر باشد و اما دوای منضج غذا را منضج نمیگویند بلکه هاضم چه نضج غذا را هضم می نامند و بودن دوای منضج مسخن باعتدال
حکم اکثری ست و الا واجب نیست که دوای منضج حار البته باشد چه منضج برای صفرا و سودای محترقه ممکن نیست که حار باشد شیخ در حمیات گفته که اما خلط صفراوی پس نضج آن آنست که
خاثر مائل از رقت آن گردد و آب سرد این فعل کند و همچنین واجب نیست که بارد باشد چه منضج بلغم و خصوصا غلیظ ممکن نیست که بارد بود بلکه گاهی حار باشد چون خلط که مراد انضاج
آن بود حار نباشد و خصوصا چون مع ذلک غلیظ باشد و گاهی بارد بود و این چون خلط که مراد انضاج آن باشد شدید الحرارة یا مفرط الرقة بود و دران قوت قابضه بودن
خلاف اعتقاد عوام الاطباست چه ایشان گمان میکنند که در نضج سزاوارست که قوت تلیین باشد **هاضم** آنست که احالهٔ غذا بسوی سرعت انطباخ و تحلیل گرداند و معلوم ست
که هاضم و منضج در حقیقت آن حرارت غریزی ست و اطلاق این اسم بر دوا بسبب معاونت آنست حرارت را و بقول بعضی هاضم آنست که تقویت حرارت معده کند تا انهضام
طعام دران بسرعت گردد و شیخ میفرماید که از شان آن افادهٔ غذا از روی هضم ست و مع ذلک اعانت طبیعت بر دفع غذا و خلط و اخراج آنها از معده و غیرها کند یا نه مسئله گیلانی
گوید که معنی هضم معلوم ست که آن نضج غذاست و آن احاله برای آنست ای حالتی که صالح بود بدان آنکه جزو متغذی گردد پس لازم بود آنرا افساد نوع جسم که آن غذا بالقوه است
و نیست چنین نضج میوه ها که آن کمال برای آنها میباشد پس از افعال حرارت غریزی آن باشد و اما نضج غذا پس آن مفسد برای نوع آنست اگرچه منضج بنسبت متغذی ست فلهذا
فاعل آن حرارت غریزی متغذی ست و این حرارت بقیاس نوع غذا غریزی مفسد ست و اما دوا هاضم نیست الا بمعنی آنکه اعانت آن حرارت بر هضم می کند فلهذا لائق نیست که دوای هاضم

باز و باشد و این بسبب آنکه در بعضی امزجه تعدیل مزاج عضو و تقویت حرارت غریزی مینماید کاسر ریاح یعنی شکننده و دفع کننده ریح دوائی ست که از شان آنست گردانیدن
قوام ریح رقیق هوائی بحرارت و تخفیف خود پس تحلیل شود و کم گردد از عضو که محتقن اند در آنست مثل تخم سداب گیلانی گوید یعنی کاسر ریاح کاسر شر آن و اذیت آنست پس چون
اخراج آن باشد کسر شر آن لامحاله متیسر باشد لهذا اطبا بتخصیص اسم دوای کاسر ریاح نموده با آنکه دوای محلل ست اما اطلاق تحلیل برین گویا که خروج مفرط از لغت ست زیرا که حل
در لغت ضد عقد ست و این غیر موجود در ریح ست و قوام ریح ممکن نیست که غلیظ منعقد باشد یعنی آن همچنین مطلقا نباشد بلکه گاه چنین میباشد به نسبت ریح دیگر و دانستی که
ریح جلیست و آن دخان یا بخار ست که سرد و متکاثف شده پس این چون رقیق و لطیف شد شبیه بهوا در قوام آن گردد و دوا این فعل بحرارت و تخفیف خود بهر آن میکند که بحرارت
خود ازاله تکاثف آن کند و تخفیف خود نائل کند انچه خال الطاهن باشد از رطوبات غلیظه و چون رقیق شد قوام ریح مهیا گردد و بفعل طبیعت مقطع یعنی جدا کننده و او آنست که تقسیم مادهٔ
غلیظ لزج متشبث بعضو یا اجزای کوچک کرده اند و شیخ نوشته که آن دوائی ست که از شان آنست نفوذ بلطافت آن میان سطح خلط لزج و سطح که بدان ملتزق شده پس جدا کند از ان
از ان قلعه و احادث کند آن برای اجزای این سطوح متباین بالفعل تقسیم آن این را پس سهل گردد اقلاع آن از مواضع که تشبث بدان کرده مثل خردل و سکنجبین ای عسلی جوهر صابا
بزوری نگاه روی نوشته با آنکه دوای مقطع لابد ست که لطیف باشد حتی که ممکن بود آن را نفوذ میان سطح عضو و میان خلط لزج و کذلک میان اجزای این خلط لزج و ایضا لابد ست
که با وجود لطافت آن شدید الغوص باشد و این گاه بسبب شدت حرارت خود میباشد با وجود بودن آن لطیف چنانچه در ادویهٔ حریفه و گاهی چنین نباشد چنانچه در ادویهٔ شدید
الحموضت و گیلانی مینویسد حاصل آنست که دوای مقطع دو فعل میکند یکی آنکه تفریق اتصال خلط لزج از عضو که بدان تشبث کرده میکند و دوم آنکه تفریق اتصال آن خلط فی نفسه
می نماید و فعل ثانی از افعال دوای مقطع بالذات ست زیرا که قطع تفرق اتصال جسم قابل برای آنست پس مقطع تفریق اتصال آن جسم کند و این تفریق را لازم میشود که حادث
کند برای اجزای آن سطوح متباین بالفعل زیرا که هر جزو منقطع لامحاله جسم ست و هر جسم را احاطه میکند سطح واحد یا سطوح و اما فعل اول آنست که شمار نکنند از افعال دوای مقطع از جهت
آنکه آن مقطع ست زیرا که مقرر شده که این اسما اسمای افعال این ادویه ست بلکه دوای مقطع آنست که این فعل میکند از جهت آنکه آن مقطع ست و شیخ تخصیص فعل دوای مقطع بخلط
لزج بهر آن نموده که قطع گفته میشود برای تفریق اتصال جسم متلازم الاجزا و غیر لزج از اخلاط را اجزای او شدید التلازم نمیباشد فلهذا خوب نیست که گفته شود برای تفریق
اتصال آن تقطیع و بدین جهت ملتصق میشود بعضو از اخلاط بالتصاق که احتیاج می افتد در جدا کردن آن از ان بسوی دوای مقطع انچه لزج باشد و اما انچه لزج نباشد پس
کفایت میکند در جدا کردن آن دوای غسال پس گویا که شیخ گفته دوای مقطع آنست که برسد قوت آن بسوی آنکه جدا کند از عضو انچه ملتصق شده بدان از خلط لزج پس ظاهر
ست که آن با وجود این حاجت نشود از جدا کردن غیر لزج و شیخ میفرماید که مقطع بمقابل لزج مفرق ست چنانچه محلل بمقابل مغلظ و ملطف بمقابل مکثف و بعده کل از ینها پس آنکه
نزدیک بدان در ذکر ست یعنی شناخته میشود همراه از ینها با آنکه نزدیک آنست در ذکر زیرا که علم اضداد واحد ست و نیست از شرط مقطع آنکه فعل کند در قوام خلط چیزی بلکه در اتصال
آن پس بساست که آن تفریق اجزا کند و هر واحد از انها مثل قوام اول ست جاذب یعنی کشنده آنست که حرکت دهد ماده را بسوی موضعی که از ان بسهولت خارج
گردد و جذب آن یا بکیفیت باشد مثل جند بیدستر یا بخاصیت مثل غاریقون و بقول شیخ دوائی ست که از شان آن تحریک رطوبات از مکانهای آنها و کشیدن آنها
بسوی موضعی که ملاق آن گردد گیلانی گوید که دوای جاذب گفته میشود مطلقا و او آنست که شیخ تعریف آن کرده و گفته میشود مقیدا مثل دوائیکه جذب یرقان کند و دوائی که جذب
ریزهٔ آهن آن نماید چنانچه عنقریب ذکر این بیاید و ظاهر ست که لازم نمیشود از ان که انچه آن جذب کند طلب باشد بهر آنکه بقول قرشی جاذب برای اشیای ثقیله عسر الانجذاب
لازم ست که جذب اشیای لطیفه سهل الانجذاب نماید چون جذب آن باضطرار خلا بسبب شدت حرارت باشد و اما چون بصورت نوعیه آن باشد پس لازم نیست و از این
تا منافات نکند مقناطیس جذب آهن میکند و کاه و چوب را جذب نمیکند و انچه گفته میشود که بسیاری از ادویهٔ مسهله و مقیه جذب سودا و بلغم غلیظ میکنند و صفرا و مائیت را جذب میکنند
این کلام ظنی اطبا بغیر دلیل ست که دلالت کند بر جذب آنها برای این اخلاط بلکه ظاهر از افعال آنها دفع این رطوبات ست و شیخ میفرماید که این یعنی فعل جذب بسبب لطافت دوا که
جاذب بحرارت آنست شارح گوید که این وقتی ست که جذب آن بکیفیت آن باشد اما چون بصورت نوعیه شود و جذب کند پس این لازم نشود و جذب بحرارت در حقیقت باضطرار
خلا ست چنانچه در کتب حکمیه مذکور ست و اما آنکه این دوا واجب ست که لطیف باشد پس اگر قائلی بگوید که دوای جاذب را لازم نیست که تحریک مجذوب کند حتی که لطافت آن
معین بر جذب باسرعت نفوذ خود بسوی مجذوب شود بلکه دوای جاذب جذب میکند و آن باقی در موضع خود میباشد چنانچه جذب می کند مقناطیس آهن را و آن در مکان خود

بود و اگر چنین باشد شرطا نکرده شود در دوای جاذب که لطیف باشد جواب داده شود که دوای لطیف را سهل بود انفعال آن از حرارت غریزی تا حتی که خارج شود قوت آن بسوی فعل و آن ایضا اسهل شود و تقسیم آن بسوی اجزای صغار که نافذ شوند قریب از رطوبات پس جذب آن برای آنها اسهل باشد زیرا که مجذوب هر قدر که اقرب بسوی جاذب آن باشد انجذاب آن سهل تر باشد و چون منجذب شوند این رطوبات بوصول این اجزا قریب از موضعی که دران دوا ست انجذاب آن اسهل باشد فلهذا لطافت دوا معین برای آن بر جذب باشد لیکن معذالک طلب شرط نیست و دوای جاذب برای رطوبات در اکثر امر رنگ راسخ می کند زیرا که منجذب در اکثر امر خون غالب ان می باشد و دوای شدید الجذب آنست که جذب کند از عمق بسبب نفوذ قوت آن بسوی موضع بعید و این بصورت نوعیه خود نافع جید برای عرق النسا و اوجاع مفاصل غائر مواد آنست و مواد این امراض شدید الغور بعید از جلد ست لاسیما در عرق النسا و اکثر اوجاع مفاصل مع عرق النسا با وجود بودن آن غائر متصعت الجرم ست فلهذا احتیاج دران بسبب شدت قوت مع جذب اکثر می باشد زیرا که نفوذ ماده دران بسوی ظاهر بدن دشوار است و لطرد ضماد و بعد تنقیه استعمال کنند زیرا که با قوت جذب چون امتلای بدنی باشد حرکت کند مواد بطرف جاذب در عضو علیل و رگذرگاه آن باشد و در اکثر امر قبول کند از ان اکثر از انچه منجذب شود از ان و اما چون بدن ممتلی نباشد پس اعضا شدید التمسک باشند بدانچه نزد آنها از اخلاط است پس مطاوعت جذب دوا نکنند و ایضا چون در بدن امتلا باشد لاجرم متوسط شود بعض مواد میان جاذب و ماده مرض پس متعلق شود جذب بمتوسط بیشتر از انچه متعلق شود بماده مرض و قوای جسمانی ضعیف شوند چون کثرت کند حمل آن و اقوی محل آنها اندر آنست که اقرب از انها باشد و بد دوای جاذب خار و سیکان را از مکانهای آنها می کشند چون استعمال کرده شود بر شرط الاستعمال آن چنانچه در موضع آن مذکور ست **لاذع** یعنی سوزش پیدا کننده و آن دوائی ست که بقوت حرارت و شدت نفوذ خود در عضو فرو رود و تفرق اتصال کثیر قریب بهم پیدا کند که آن بانفراد با محسوس نگردد و شیخ گفته که لاذع آنست که از کیفیت بغایت نفاذ و لطیف باشد که پیدا کند در اتصال تفرق کثیر العدد و متقارب المواضع صغیر المقدار پس محسوس نشود هر واحد بانفراده و محسوس گردد جمله مثل وجع واحد گیلانی گوید که شئ محسوس بهر حاسه اگر چنان باشد که در صغر بحد کمال رسد پوشیده می شود از حاسه البته چنانچه پوشیده شود بسا از حاسه بصر و آواز خفی منفرد از حاسه سمع و بوی خاص بغایت از حاسه شم و همچنین طعوم بغایت ضعیف از حاسه ذوق و کذالک تفرق اتصال صغیر بحد کمال از حاسه لمس پس اگر این تفرق با وجود صغر خود قلیل العدد باشد ممکن نیست برای حاسه ادراک آن البته پس ممکن شود از ان الم و اما چون عدد آن کثرت نماید پس چون بحدی رسد که خروج بدان از امر طبیعی بغایت شدید شود پس حاسه آنرا ادراک نماید و الم آن در خصوصها چون باشد افراد او مع کثرت و عدد آن متقارب پس آن درین هنگام تمامه مثل شئ واحد بزرگ باشد پس ادراک حاسه آنرا اولی بود و همچنین باشد چون آنرا کیفیت شدید النفوذ بود و الا ممکن نباشد که تفرق اتصال نماید و لابد ست که با وجود این لطیف باشد و الا سهل نبودی انقسام آن بسوی اجزای بسیار کوچک پس انچه حادث کند از تفرق صغیر المقدار بغایت نشدی حتی که درک نشود و مثال دوای لاذع مانند ضماد خردل است و یا سرکه بغض خود است که آزردنی نوشته که دوای لاذع شدید الحدت و الحرارت باشد مثل خردل لیکن گاهی چنین نباشد بلکه بارد بود و درین هنگام واجب ست که ترش باشد پس اگر معذالک دران جزو حار باشد که بدان سرعت کند نفوذ آن احداث آن برای این قوی تر باشد چنانچه در سرکه دیدیم و واجب ست که ترش باشد زیرا که ماسوای آن از طعوم بارده لطیف نیست مثل قابض و عفص **محمر** یعنی سرخ کننده و آن دوائیست که از شان آن تسخین عضو ملاقی آنست به تسخین قوی حتی که جذب کند خون را بسوی خود از روی جذب قوی که بظاهر آن برد پس آنرا سرخ گرداند و این مثل ضماد خردل و پودینه و انجیر ست و دوای محمر در حقیقت قوی الجذب برای اخلاط بسوی ظاهر بدن ست و اکثر انچه جذب کند آن خون ست بسبب کثرت آن فلهذا سرخ می شود رنگ چنانچه در دوای جاذب گاهی از شان آن جذب خون خاص باشد و این آنست که تحمیر آن بیشتر باشد و از شان آنست که تسخین عضوی نماید که ملاقی آن شود و هر آنکه سخونت معین بر جذب ست و این اکثر ست و گاهی از شان آن این نباشد و این وقتی باشد که جذب آن بصورت نوعیه آن بود و کادویه محمره فعل مقارن بدلغ میکنند و این چنان باشد جذب بچیزی که دران حرارت بود و اما چون جذب آن بصورت نوعیه باشد پس این لازم نیست که آزردنی گوید که انجیر جذب خون میکند بسوی خارج بدن بخاصیت و صورت نوعیه و چون محمر بالخاصیت تحمیر نماید احتیاج آن نیست که آنرا کیفیت شدیده باشد **محکک و حکاک** یعنی خارش آورنده و آن دوائی ست که از شان آنست که بسبب حدت و تسخین خود جذب کند بسوی مسام اخلاط لذاعه حکاکه را و بدان حد نرسد که قرحه کند زیرا که چون بحد تقریح رسد دران هنگام دوای مقرح نامند نه محکک فقط و بدان هیچ گاهی دوای حاک باشد و جذب نکند خلط را بسوی مسام و این چنان باشد که از شان آن بود که بحدت خود احتراق خلطی نماید که در حوالی مسام باشد پس حکاک شود و این دوای محکک مستعمل می شود بطریق ضماد و نه مشروب و همچنین امثال آن مثل محمر و مقرح و بقول شیخ گاهی اعانت آن کند خارش غب دار سخت اجرام غیر محسوس مثل کبیکج و این دوا اکثر استعمال میکنند

بسبب آنکه دران از حکت است چه حکه مطلوب نیست بلکه مستعمل میشود بسبب آنکه دران از منافع دیگر است مفتح دوائی ست که از نشان آنست افتاح و تحلیل رطوبات و اصله میان اجزای جلد و
جذب ماده ردیه و اخلاط حاده معین و ریکان فعل آن بسوی آن حتی که قرحه گرداند مثل بلادر که آن زرد نی گوید که گاه دوای مفتح باین وجه نباشد چنانچه اگر باشد تفرق اتصال در جلد و لحم تقویت
نفاذه و منفذ آنکه منفذ برای رطوبات باشد که آنجاست یا بسبب مزاج عفت و صفت آن پس لازم میشود ازین قرحه و گیلانی میفرماید که در قرحه پیدا میشود ورم یا بسبب عجز عضو متقرح از استعمال
غذای آن پس نضج واجب و طبیعت یا بسبب فساد رطوبات محتبسه بسوی آن و کثرت آنها و مانعی نیست از جمع برای این اسباب اکثر حدوث قرحه از دوای مفرح بسبب فاسد کردن آن
مزاج عضو را و یا رطوباتی که اندرانست می باشد و برای آن مانعی نیست از اجتماع و حاجت نیست بسوی انجذاب ماده ورم از موضع دیگر محرق یعنی سوزنده و آن دوائی را مانند
که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو را تحلیل برد و احراق پیدا نماید و بقول شیخ دوائی ست که از نشان آنست ایجاب التهاب و تحلیل لطیف اخلاط و اعضا و
بقای رمادیت آنها مثل فرفیون و گیلانی گفته که احراق آنست که فعل کند حرارت در جسم اندروی فعلی که فانی گردد رطوبت و باقی ماند ارضیت آن پس دوای محرق از نشان آنست که این فعل کند
در اخلاط و اعضا و ارواح و شیخ ذکر ارواح ترک نموده بهر آنکه احراق آنها آنچه وارد شود از ادویه اندک است و در اکثر امر چون دوا و حرارت قوی تر باشد ارواح را تحلیل کند قبل از احتراق
بسبب لطافت آنها و احراق آنها نکند بسبب قلت ارضیت آنها و دوای محرق قوی الحرارة بغایت است حتی که قوی شود تحلیل آن بر افنای رطوبت بالکلیه لابد است که یابس باشد
زیرا که رطب بود افنای رطوبات باین حد نرسد و محرق برای اعضا و حرارت قوی تر از محرق برای اخلاط است زیرا که قبول اعضا بر این کمتر است بسبب عسر انفعال آنها و آنهذا ایضا
محرق برای اخلاط و حرارت قوی تر از محرق برای ارواح باشد **اکال** یعنی خورنده عضو و آن دوائی را گویند که بسبب فرط قوت تحلیل و جلا و نفوذ که دارد تفریق اجزای جوهر
عضو نماید و بقول شیخ دوائیست که از تحلیل و تقریح خود بحدی رسد که کم کند از جوهر لحم مثل زنگار و گاه حادث میشود در قروح و غیره گوشت فاسد یا زاید که ممکن نبود جدا کردن آن از
آن پس در ان حاجت می افتد بدوای اکال و مراد از جوهر گوشت لحم است و آنچه در حکم آن باشد از اعضائی که قبول فساد و یا زیادتی کنند بنوعی که محتاج باشند بسوی فعل دوای
اکال زیرا که آن گاهی مستعمل میشود بر غیر گوشت نیز مثل رباط و عصب و در چون جمله ربسوی آن باشد بلکه استخوان نرم نیز و حکم مختص بلحم نیست البته و این دوا لابد است که قوی التحلیل و
التقریح باشد **مفتت** یعنی شکننده و پاره کننده سنگریزه و آن دوائیست که از نشان آنست که چون ملاقات کند بخلط متحجر که مثل سنگ گرد و ریزه ریزه نماید اجزای آنرا و بگوید آنرا
و سهل گردد خروج آن از مجاری بول و غیره مثل مفتت حصاة و حجر الیهود و غیره و تفتت تفرق اتصال جسم یابس صلب باجزای کوچک است و بی که قبول کند این فعل بسبب
آن مثل سنگ است و اکثر این فعل در بدن بصورت نوعیه باشد و گاه بکیفیت حادثه نافذه نیز باشد **معفن** یعنی بدبو کننده دوائی ست که از نشان آنست فاسد کردن مزاج روح
آینده بسوی عضو و مزاج رطوبت آن تحلیل حتی که صالح نبود که جزو از ان عضو گردد و بحدی نرسد که احراق آن نماید و یا بجوهر آنرا و یا تحلیل رطوبت آن نماید بلکه باقی ماند و در ان
رطوبت فاسد که عمل کند در ان بغیر حرارت غریزی پس عفن نماید این مثل زرنیخ و تافسیا ست این بود آنچه در قانون شیخ نوشته و در شفا گفته که عفونت استحاله جسم ذی رطوبت از
حرارت غریبه بسوی خلاف غایت مقصود ست و اجسام بدن همه ذی رطوبت اند لیکن آنچه اراده کرده میشود در ان استعمال دوائی که از نشان آنست که این فعل کند آن مثل لحم زاید و امثال
آنست و غرض بدان آنست که فاسد کند پس طبیعت آنرا دفع نماید و دوای معفن باین فعل کند باینطور که بگرداند حرارت عضو غریزی را با افساد مزاج روح و اضعاف آن غیر لایق
بتصرف در رطوبات آن پس تصرف کند در ان حرارت غریبی و آنرا عفن نماید و قرشی نوشته که قول شیخ یعنی مزاج رطوبت آن تحلیل شاید که غلط از ناسخ باشد خصوصا لفظ
تحلیل که از نشان آن نیست افساد مزاج رطوبت بلکه انقاد آنست و گیلانی گفته که شیخ اراده کرده تحلیل درینجا بحل و آن ضد عقد است یعنی فاسد میکند روح و رطوبت را بحل
مزاج آنها و ظاهر ست که تحلیل مزاج غیر تحلیل رطوبات ست که مصطلح علیه ست **کاوی** یعنی داغ کننده و آن دوائیست که جلد را بسوزد که بر سطح جراحات باشد برابر ست که جلد باشد
یا غشا از روی احراق حقیقت نه احراق مرمد و سخت کند آنرا و مثل زغال گرداند پس جوهر آن جلد سد مجاری خلط سائل گردد اگر بر روی آن بایستد و درین هنگام جوهر جلد مذکور
محرق باحراق مذکور را خشکریشه نامند و بسبب حدوث این احراق بالاتی دوای کاوی از جلد است چنانکه محترق شود هنگام ملاقات آتش و درین هنگام آنرا طبیعت مثل سپر
گرداند برای آنکه زیر آنست تا آنکه خشک و سخت گردد و استعمال کرده میشود دوای کاوی بخوف تعذر حبس خون نیز آن در حبس خون از تفرق اتصالی که در شراین و مانند
آن از اعضائی افتد که دشوار باشد التحام آن و خطر خروج خون از ان باشد او نماید دوای کاوی مثل زاج و قلقطار ست کاذرونی گوید باید که در دوای کاوی قوت تا …
باشد تا که برای خشکریشه که آنرا پیدا کرده ثبات و تمکن باشد چه اگر بسرعت منقطع گردد از ان ضرر اعظم از ضرری که این ادویه برای آن مستعمل شود عارض گردد و گاهی استعمال

می کنند ادویه کاویه برای این بلکه برای مثل تحلیل فضول عضو یا تبدیل مزاج آن و درین هنگام قصد کرده نمیشود و که آنچه حادث گشته از خشکریشه آنرا اثبات باشد پس سزاوارست
که این دوا خالی از قوت قابضه باشد مثل زنگ آب نادیده قاشر یعنی خراشنده پوست و جدا کننده آن و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب فرط جلای خود جلای خراشی
جلد فاسد کند و جلای سطوح عظام فاسده نیز نماید چون بران استعمال کرده شود مثل قسط و زراوند و همه آنچه بهق و کلف مانند آنرا نفع کند کازرونی نوشته که قاشر در حقیقت دوائیست
که جلای مفرط نماید حتی که جدا کند مثل بهق و غیره را از آنچه سبب آن خلط غلیظ باشد انتهاء تا اینجا ادویه طبقه اولی تمام شد و از اینجا ادویه طبقه دوم شروع میگردد مصر و معروفست
و آن دوائی را گویند که بقوت مبرده خود برودت پیدا کند مثل کافور مقوی دوائیست که تعدیل قوام عضو و حفظ مزاج آن نماید حتی که منع کند از قبول فضول منصبه بسوی آن
و آن از آفات یا بسبب خاصیتی که اندران ست مثل گل مختوم و تریاق و یا بسبب اعتدال مزاج آن پس تبرید سخن نماید و تسخین ابرد چنانچه رای جالینوس در روغن گل ست
گیلانی گفته که تقویت گفته میشود بر چند وجه یکی تقویت قوای حرکیه در بدن همه آن حتی که متمکن شود بر افعال شاقه و این باغذیه حقیقی مثل نان و گوشت باشد پس اگر استعمال
کرده شود دران ادویه یا معتدل مزاج یا مزیل فضول مانع از تغذیه پس این تقویت بالعرض نامیده بالذات و دوم تقویت قوای دیگر مثل قوت هاضمه و قوت مفکره و غیرها پس
این گاهی عمده دران بر تغذیه باشد چنانکه در تقویت قوت باه و گاهی عمده دران بر ادویه بود چنانچه در تقویت قوت هضم و این ادویه در اکثر امر احتیاج شود که مفید بر آمزاجی
باشند که بدان این قوت قوی شود مثل مزاج رطب قوی برای قوت هضم و بارد یابس قوی برای قوت ماسکه و گاهی احتیاج افتد که مفید برای مزاج نیز و برای آن باشد و
این چون باشد مزاجی که بدان تقویت قوت کنند افراط نموده باشد حتی که ضعیف کرده باشد چنانچه گاه تقویت قوت هاضمه ادویه بارده کرده شود و گاهی احتیاج شود درین
تقویت بسوی اغذیه و این چون باشد ضعف قوت بسبب قلت روح علیل برای این قوت و خصوصا قوای قلب که آنرا احتیاج الی تا مند چنانچه مستعمل میشود شوربا های چوزه
مرغ بهنگام ضعف حرکت نبض سوم تقویت جرم عضو تا قبول نکند فضول منصبه آفات را و این با ادویه باشد و ادویه که این فعل کنند یا بالخاصیت فعل کنند مثل تقویت تریاق
برای قلب پس سموم را قبول نکند و همچنین گل مختوم و یا بالخاصیت نباشد بلکه بکیفیتی بدست که معدل مزاج عضو و قوام آن باشد بهر آنکه این را قوت طبعی لازم میشود و احتیاج درین
بسوی اعتدال مزاج مطلقاست و اما احتیاج بسوی تعدیل قوام میباشد چون قوام عارض برای عضو معین بر قبول چیزی باشد که آنرا قبول کند مثل سخافت معین بر قبول فضول
بسبب اتساع منافذ و اما چون همچنین نباشد چنانچه اگر عارض شود برای عضو فقط تکاثف پس درینجا احتیاج در تقویت آن بسوی تعدیل قوام آن نیست و این بسیارست که آنچه احتیاج شود
مرا در ویه این تقویت آنست که دران قوت قابضه باشد تا جمع کند اجزای عضو پس قبول آن برای فضول کمتر باشد و ادویه قویه گاه مقوی مطلقا باشد مثل ادویه معتدله بهر آنکه
دوای معتدل واجب کند اعتدال مزاج مطلقا یعنی مزاج خارج از اعتدال در هر کدام کیفیت که باشد و تقویت این ادویه ضعیف میباشد زیراکه تعدیل ادویه معتدله برای مزاج
بسیار نمی باشد چه اتمام تعدیل با ادویه مضاده در کیفیت برای کیفیت مزاج خارج از اعتدال میباشد و گاهی ادویه مقویه مطلقا نباشد بلکه برای بعضی امر جه سوای بعضی و آن ادویه خارج
از اعتدال ست چنانچه تقویت مینماید کافور برای گرم مزاجان و دوای مقوی بعض اعتبارات گویا که متضاد است برای دوای مرخی و بعض آن برای دوای مضعف پس بدینوجه مستعمل
نمیشود دوای مضعف برای قوای حرکیه چنانچه رادع یعنی بازگرداننده ماده و آن مضاد جاذب ست و آن دوائیست که از شان آنست که بسبب سردی خود در عضو برودت و تکثیف
پیدا کند و مسام را تنگ کند و حرارت آنرا که جاذب ست بشکند و ماده سائل بسوی آنرا جامد و خاثر گرداند پس منع کند آنرا از سیلان بسوی عضو و منع نماید عضو را از قبول آن مثل عنب الثعلب
و را در امر کازرونی گوید که عنب الثعلب ضماد کرده میشود اول مرا در زمان تزید و این بهر آنکه با وجود ردع آن دران تحلیل ست و در ابتدا اولی آنست که استعمال کرده شود صندل و گلاب و
سرکه و گیلانی مینویسد که هر واحد از رادع و مقوی منع سیلان فضول بسوی عضو کنند لیکن فعل رادع درین قوی ترست زیراکه مقوی این فعل میکند بگردانیدن عضو غیر قابل و رادع
برین اقتصار نمیکند بلکه دران معه ذلک حادث میکند برودت مجمد فضول و خاثر آن پس ممتنع شود سیلان آنها بسوی آن و دوای مقوی میگرداند عضو را غیر قابل اگر آن برای تقویت
طبیعت و دفع ان برای آفات و اما رادع میگرداند عضو را همچنان بسبب احداث هیئت آن دران و شدت تکاثف مانع از نفوذ آنچه نافذ شود اگرچه طبیعت عضو ضعیف باشد و
بقول قرشی تکاثف که سبب برای ردع ست گاه بسبب برودت باشد و گاهی بسبب شدت یبوست جامع برای اجزا بود لیکن تکثیف برودت و در ردع قوی ترست بهر آنکه در برودت
تکثیف بسیارست و بهر آنکه برودت باطل کند آنچه در عضو از حرارت معین بر جذب باشد و بهر آنکه برودت بنفسه منع توجه مواد کند چنانچه حرارت اعانت برین نماید فلهذا چون دوای
رادع با قوت برودت خود و شدید الیبوست باشد ردع آن شدید تر و قوی تر بود و چرا نباشد که رطوبت مرخی مهی برای قبول ست مخالط آن مضاد لطف ست و آن دوائیست

که از شان آنست که بگرداند قوام جسم ذی رطوبت از اخلاط وغیره در بدن غلیظ‌تر بنسبت قوام معتدل و یا بنسبت حال آن اولا اگرچه هنوز آنچه غلیظ شده بدرجهٔ اعتدال نرسیده باشد
پس بسبب غلظ یا حرارت است یا برودت یا یبوست و تغلیظ دوای رطوبت آیا باجماد آنست و آن فعل برودت است و مراد باجماد درینجا اجماد بعض اجزا و خلط آن بباقی است الا اگر کل اجزای
آن منجمد میشد که از اغلیظ گفته نمیشد بلکه جامد یا متحجر و یا باختیار آن و آن فعل حرارت است باین نحو که تبخیر نماید لطیف اجزا او و تدخین آن کند و غلیظ آن باقی ماند و یا بمخالطت آن بجسم غلیظ از
خارج نه آنچه غلیظ از اجزای آنست و اختلاط آن بباقی منجج یعنی خام کننده و آن مقابل منضج و هاضم است بالجمله بقول شیخ دوائیست که باطل کند بسبب برودت خود فعل حرارت غریزی
و غریبی را نیز در غذا و خلط حتی که باقی ماند غیر منهضم و بی نضج گیلانی گوید که این کلام شیخ منافی آن نیست بد انچه مرات گذشته که بر کل رطوبات بدن مستولی میشود و دران فعل میکند یکی از دو
حرارت که غریزی و غریبی است دست قدرت برای غالب آن هر دو است پس این وقتی ست که برای آن هر دو مانع از تاثیر نباشد و از آنچه مذکور شد معلوم گردیده فرق میان هضم و نضج که هضم
مختص بغذاست و نضج بدنی مختص باخلاط پس آنچه باقی ماند هنگام استعمال دوای منجج غیر منهضم آن غذاست و آنچه باقی ماند غیر نضیج آن خلط فضلی ست و استعمال کرده میشود دوای
منجج چون خوف شدت استیلای حرارت غریبی باشد و در قوت بحوی باشد که کفایت نکند در اتصال فعل آن آنچه باقی ماند با آن فعل حرارت غریزی مخدر یعنی بحس کننده و آن دوائیست
است که بقوت برودت و یبوست و قبض خود اخلاط را منجمد گرداند و مسامات عضو را بند نماید و از نفوذ روح نفسانی دران مانع آید و آنرا اندک بحس گرداند که از حرکت باز ماند و یا آنکه روح
نفسانی حساس متحرک را کثیف گرداند که احساس و حرکت آن کم گردد و بقول شیخ مخدر دوای بارد است که از شان آنست که چون بر عضو استعمال کرده شود از تبرید آن عضو بحالتی
که احاله کند جوهر روح حامل بسوی آن قوت حرکت و حس را بارد در مزاج آن غلیظ در جوهر آن پس استعمال نکنند آن روح را قوای نفسانی و احاله مزاج عضو نیز همچنین نماید پس حساس
نکند چیزی را که بدان وارد گردد و قبول نکند تاثیر قوای نفسانی را قبول تام مثل افیون و بنج کازرونی گفته که گاهی دوا مخدر بکیفیت بارد و بسیار نباشد بلکه بصورت نوعیه که روح یا عضو را
همچنین گرداند و گیلانی نوشته که مخدر یا از جهت فاعل و آنچه لازم آنست و آن قوت نفسانی و روح است میباشد و یا از جهت قابل و آن عصب و عضو است از نجهت شیخ اعتبار هر دو
امر یعنی قصور فاعل و آله در تعریف مخدر نموده و اکثر این از برودت بود زیرا که حرارت مزاج آنرا چنان نکند که اینچنین گردد فلهذا دوای مخدر در غالب امر بارد میباشد و گاهی دوای مخدر
بکیفیتی که اندر نسبت نباشد بلکه بسمیتی که اندر آنست روح و عضو را همچنین میگرداند و یا بخاصیتی دیگر چنانچه تخدیر می کند طرخون و برگ عناب حاسهٔ ذوق را مجمد یعنی بسته کننده جمد
محلل ست و آن دوائی باشد که از شان آنست که بقوت برد و قبض خود اخلاط رقیقهٔ سائله را منجمد و بسته گرداند مانند بزر البنج و نشاسته و کتیرا و کهربا مصلب دوائیست که جوهر عضو یا مواد
را صلب و سخت گرداند بسبب برودت و یبوست و قوت جمع و تکثیف خود و این در مقابل مرخی ست تعلیم تا اینجا بیان طبقهٔ دوم از افعال ادویه بود و از اینجا طبقهٔ سوم از ان شروع می گردد
مرطب دوای معروف ست یعنی رطوبت افزاینده که بسبب [illegible] رطوبت خود تری پیدا کند. منفخ آنست که دران رطوبت فضلیه باشد و کم ست آنچه تحلیل کند آنرا حرارت بلکه مستحیل بریح
گرداند مثل لوبیا و پیاز و شیخ میفرماید که آن دوائیست که در جوهر آن یعنی در جملهٔ جسم آن رطوبت غریبهٔ غلیظه باشد که چون دران حرارت غریزی فعل کند تحلیل نشود بسرعت بلکه مستحیل بریح
عسر الاندفاع و تحلل گردد مثل لوبیا گیلانی گوید که نفخه حادث میشود از ریح ساکن و ریح ساکن میشود چون غلیظ بارد باشد زیرا که حار و لطیف متحرک میباشد و ریح بارد و غلیظ میشود چون مادهٔ آن
که آن بخار و دخانی ست همچنین باشد و بخار و دخانی بارد غلیظ میشود چون حدوث آن از ارضیت باشد که مخالط آن مائیت بود زیرا که از مائیت تنها دخان پیدا نشود و از ارضیت صرف
پیدا نشود دخان آن شدید الحرارة و چون مائیت مخالط با ارضیت باشد از ان هر دو رطوبت غلیظ بود پس در نفخیت دوای منفخ رطوبت غلیظ باشد و الا حرارت غریزی از تحلیل آن
قاصر نشد و درینجا کلام در جسمی که مستحیل شود بجملهٔ جوهر خود بریح در تمام بدن نیست بلکه کلام در جسم منفخی ست که از شان آن استحاله بسوی ریح بعض اجزای آنست نه تمامه و باقی اجزا غذا و دوا شود
پس آن جزو که مستحیل شود از ان بسوی ریح آن غریب است از جزوی که آن غذا و دوا است و در حقیقت آن داخل نیست بلکه خارج از آنست فلهذا آن غذا یا دوا است از شان آنست
که متولد شود ریح نفخ از رطوبت غلیظهٔ کثیرهٔ غریبهٔ جوهریهٔ فضلیه دران زیرا که جسم دوا باشد چون از شان آن انفعال از حرارت باشد حتی که خارج شود آنچه اندر نسبت از قوت بسوی
فعل و همچنین جسم غذا باشد اگر از شان آن انفعال از حرارت غریزی باشد حتی که منخلع شود صورت نوعیهٔ آن و حاصل شود برای آن صورت عضویه و هر چه جدا از ین دو امر عی بود
آن دوا یا غذا باین کیفیت منافی بودن آنست که متدخن شود پس در نفخ هر دوا یا غذا از شان آنست که پیدا شود از ان نفخ و ریاح و این پیدا شود از ان نه از جمیع اجزای آن بلکه
از بعض آن و این جزو که از ین پیدا شود آن غریب باشد از بودن آن دوا یا غذا و شیخ میفرماید که جمیع آنچه دران نفخ ست آن مصدع و ضار برای چشم ست کازرونی گوید که این
بهر آنست که بخار آن شئ نفاخ چون بدماغ رسد واجب کند صداع بتمدید خود و مزاحمت خود و آنرا ایضا واجب کند در چشم و بسبب غلظ روح آن و این بهر آنست که عصا

بسوی چشم از دماغ مجوف اند پس سهل میشود نفوذ دران از این بخار و ریح خصوصا اعصاب چشم قابل آنست بسبب رطوبت آن و گیلانی میگوید که آن عضو بهر آنست که آنچه پیدا
میشود از این رطوبت غلیظه بخار و دخانی که از ان نفخ حادث می گردد و تقدم مینماید بران حدوث بخارات بضرورت آنکه تصعید حرارت بایست حرف را از روی بخار قبل تصعید آن برای
بایست بخار الاخصیت میباشد پس تهیه تغلیظ ارواح هر دو موجب آن میشوند و اختصاص چشم بذکر با وجود آنکه مضارست بسایر حواس و آلات آن بهر آنست که اضرار آن بدان اکثر ست
زیرا که هر دو عصبه که در چشم اند مجوف اند پس ممکن ست که نافذ شود دران این بخار قدر کثیر و نیست اینچنین اعصاب دیگر حواس خصوصا اعصاب چشم قابل آنست برای آن بسبب رطوبت
آن و شیخ میفرماید که از ادویه و اغذیه بعضی آنست که احاله کند هضم اول رطوبت را بسوی ریح پس نفخ آن در معده شود و بخلال نفخ آن دران و در امعا باشد و بعضی از ان آنست که رطوبت
آن رطوبت فضلیه باشد که اندر انست تا آن ماده نفخ ست منفصل نمیشود از معده چیزی تا آنکه وارد عروق شود دران ماده نفخ ست که منفعل میشود در عروق و بعضی آنست که منفعل میشود بالکلیه
در معده و تحلیل میگردد ریح و لیکن محل نمیشود از ان در معده بلکه نافذ میشود بسوی عروق و در محیت آن باقی اند انست گیلانی میگوید که تولد نفخ از ادویه و اغذیه چنانکه ممکن ست که در معده
و امعا شود همچنین ممکن ست که در جگر و همچنین ممکن ست که در عروق شود و همچنین ممکن ست که این نفخ اصلا تحلیل نشود و ممکن ست که بالکلیه یا بعض آن تحلیل گردد و برین هر دو تقدیر
ممکن ست که تحلیل شود در جای که پیدا شده و بر تقدیر آنکه تولد شود در معده و امعا و جگر ممکن ست که تحلیل نشود مگر بعد تجاوز کردن از جای که دران تولد شده پس در صورت ممکن ست که تحلیل نشود
آنچه تولد شده در معده و امعا مگر آنکه تجاوز کند از جگر بسوی عروق و ظاهرست که این اختلاف بسبب اختلاف ماده آنست در غلظ و برودت و حرارت نیز پس این اقسام بسیارست و ایضا مانعی
نیست از اجتماع بعض آن با بعض و شیخ ذکر کرده بعض آن بر سبیل تمثیل و یا اکتفا نموده بذکر آنکه او عمده از انست و حیرت نیست بدانچه مخالفت دران اطبا از حصر اقسام آن در پنج کرده اند
یکی تولد نفخ در معده و امعا و نیز تحلیل در انجا دوم تولد آن در معده و تحلل بعض آن در انجا و بعض آن در عروق سوم تولد آن در عروق چهارم تولد آن در معده و عروق و تحلل آنچه پیدا شود
در معده پنجم تولد آن در معده و عروق و تحلل آنچه پیدا شده در معده تمامه در معده نباشد بلکه باقی ماند تا آنکه وارد گردد در عروق و بقول بعضی بدانکه هر غذا و دوا که متولد شود از ان نفخ آن یا در معده
باشد فقط یا در امعا فقط یا در هر دو معا یا در عروق و متولد در معده یا تحلیل شود جمله دران و یا در امعا و یا در ان هر دو و این همه نفخ شکم بسیار کنند و موجب نعوظ نشوند و متولد در عروق
و آنچه منافذی گردد از معده بسوی آن نعوظ واجب کنند و شیخ گفته که بالجمله هر دوائی که دران رطوبت فضلیه غریبه هست از آنچه محال الامر آنست پس با آن نفخ است مثل ریح تخیل و مثل تخم جرجیر
و تخم دوائی که تولید نفخ در عروق ست پس آن منفذ ست چه دران تمدید آن در انتهای عروق ست انتهای تمدید تار رگهای ست که تعصب نموده و نوشته که مثل این اشیا منفذ بهر آن
میباشد که نفخ چون در رگها باشد لازم شود آنرا تمدید حجم رگها در عرض و این موجب انعاظ است و بهر آنکه در تحلیل رطوبت فضلیه هست متولد میشود از ان در رگهای ریح تمدید مقوی باه
دلیل بر آنکه این رطوبت فضلیه و در تحلیل میباشد آنست که آن کرم خورده میشود خصوصا در هوای حار بخلاف فلفل که در ان چیزی از این نمیباشد اگرچه مدت بسیار گذشته باشد
غسال یعنی شوینده بقول شیخ هر دوائی که از شان آن آنست که جلا کند بقوت فاعله دران بلکه بقوت منفعله که اعانت آن حرکت کند در او یا بقوت منفعله رطوبت هست مراد
بحرکت سیلان پس سائل لطیف چون جاری شود بر دهن رگها نرم گرداند برطوبت خود فضول را و زائل کند این البسیلان خود مثل ماء الشعیر و آب صرف خصوصا چون این و
ماء الشعیر هر دو حار القوام باشند گیلانی گوید غسل ازاله چیزی ست که تثبت شود بجسم از اشیای غریبه مثل چرک و غیره بجریان رطوبت آن بران پس دوای غسال از شان آنست که
این فعل کند بآنچه دران از رطوبت باشد و لابدست که این رطوبت لطیفه مائیه باشد تا که سهل شود سیلان آن نزد فعل حرارت در ان بسیار باشد که استعانت کرده شود در غسل با خراج
چرک و غیره بعصر جسمی که غسل میکنند چنانچه باشد در دوای غسال قوت عاصره برای عضو که ظاهر شود بسوی فعل بعد عصر رطوبت پس غسل آن با ماء الشعیر باشد و همچنین چون طعم
دوا مرکب از تفاهت و عفوصت باشد و عفوصت دران کمتر بود پس غسل آن قوی باشد مفتح یعنی چرک آورنده و قروح آن دوای رطب ست که تحلیل رطوبات قروح گردد
پس آنرا زیاده کند و منع تجفیف و اندمال نماید مثل روغن و موم و اشتراک غسال و مفتح برای قروح در بودن آن هر دو رطب ست لیکن رطوبت غسال مائیت سائله مزیل فضول
بجریان ست و رطوبت مفتح لابدست که غلیظ لزج غیر سائل باشد پس لا محاله در قروح باقی ماند و معاضده تمدد رطوبت آن بر عسر قبول برای تجفیف و اندمال نماید مزلق یعنی نغزاننده
فضول و اخلاط و آن دوائی را نامند که بقوت طلینه و رطوبت مزلقه خود سطح عضو را نرم گرداند بحدیکه بلغزاند آنچه دران محتبس ست و نظیر این آن نموده که مثل آلو و لعابات
و شیخ میفرماید که مزلق دوائیست که مبلول کند سطح جسم ملاقی بچیزی محتبس دران حتی که جدا شود از ان و اجزای آن قابل تر برای سیلان گردد و بسبب لین آن مستعد و بنا بر محاذات ثقلت
آن پس متحرک شود از موضع آن بثقل طبیعی خود یا بقوت دافعه مثل آلو بخارا و در اسهال آن یعنی تلیین آن گیلانی گوید که رطوبت مزلق لابدست که رقیق لطیف باشد حتی که ممکن شود

نفوذ آن میان تخلخل میان اجرام عضو مخلخل شود و لابد است که مائی باشد حتی که سیلان کند فضلهٔ محتبسه را و نفوذ کند در آن پس نرم کند آنرا حتی که مستعد شود برای سیلان پس بدین سبب
واجب است که این رطوبت لزج نباشد زیرا که لزج نافذ نمیشود و در آنچه ملاق آن شود و ایضاً ظاهر است که غرض این نباشد که الاطراق میشد فضله بعضو پس زیاده احتباس آن می گردد
هر قدر که این رطوبت بیشتر و در مائیت اکثر باشد و واجب است که ازلاق آن بیشتر باشد فلهذا سزاوار است که دوای مزلق هنگام اراده استعمال آن ممزوج با آب بسیار باشد تا معاضدت
رطوبت آن بر ازلاق نماید و آنرا امر کرده میشود بر ریختن آب بسیار بر آن چون بخیسانند برای تلیین بازلاق مملس و دوای لزج است که از شان آنست منبسط شدن بر سطح عضو خشن
اندر وی انبساطی که املس کند سطح را پس ظاهر آن جسم بدان املس مستور الخشونت گردد و یا سیلان کند بسوی آن رطوبت که منبسط شود و این انبساط گیلانی میگوید که مملس آنست که افاده
ملاست نماید پس لابد است که فعل آن در عضو خشن باشد و الاملاست اصلی غیر مستفاد از دوا باشد و این فعل آن یا بازالهٔ خشونت باشد و آن تملیس حقیقی است و یا خشونت را بپوشد و آن
تملیس در حس است لیکن ازالهٔ خشونت از افعال دوای جالی است زیرا که جلای خود ازالهٔ چیزی که در ظاهر عضو از اجسام نابته است مینماید پس باقی میماند سطح ظاهر آن مستوی و آن
املس است و گاهی این فعل دوای غسال نیز کند و این چون باشد آن اجسام نابته سهل الزوال حتی که کفایت کند در ازالهٔ آن سیلان رطوبت غسال و گاهی این فعل دوای قابض
نماید و این وقتی باشد که اجسام نابته از جرم عضو باشد و بدینگاه مخصوص کرده شد این ادویه باسما دلالت میکند بر آن خصوصاً مملس آنچه افاده ملاست نماید در حس فقط و او آنست که بپوشیده شود
خشونت با انبساط رطوبت آن بر ظاهر عضو خشن و لابد است که این رطوبت آنرا در ذات او باشد و یا در بدن باشد لیکن آنرا حرکت دهد بسوی موضع خشونت بسیلان و لابد است که این
رطوبت لزج باشد و الا منبسط نشد بر این سطح تقصیر از بیجا [illegible] از افعال ادویه مسطر نمیشود مجفف یعنی خشک کننده و آن دوائی را نامند که بقوت مجففه خود خشکی در عضو پیدا
کند و رطوبت آنرا تحلیل نماید و بقول شیخ این دوائی است که فانی کند رطوبات را بتحلیل آن یا بتلطیف آن و یا بتقلیل آن مثل سندروس و فرق میان دوای مجفف و منشف با وجود
اشتراک آنها در این امر که هر واحد از آنها مزاج بدن را یابس میگرداند از آنچه قبل ورود آن بوده آنست که فعل مجفف باحالهٔ مزاج بدن است بسوی مزاج خود که آنرا هست و فعل حرارت
غریزی در اندران باشد و منشف این فعل میکند بجذب رطوبات بدن بسوی نفس خود ناقص در مسام آن و مجفف این فعل کند با فقاد رطوبت بدن بغیر جذب آن بسوی نفس خود
بلکه بتحلیل آن و لیکن در آن کفایت نمیکند که محلل فقط باشد بلکه لابد است که از شان آن این باشد که غوص کند در عضو پس تحلیل کند رطوبات را اگر در عمق آنست فلهذا لابد است که
لطیف باشد قابض مر اینجا مراد از قابض آن نیست که طعم آن قبض باشد چنانچه در اقسام طعوم مذکور شد بلکه مراد از آن آنست که قبض در بدن کند و آن بقول شیخ دوائیست
که حادث کند در عضو فرادا حرکت اجزا بسوی اجتماع بتکاثف و در منفذ آن و بند کند مجاری مثل طباشیر فائق یا گل ارمنی پس بسبب غالب ادویهٔ قابضه قبض شکم نماید بسبب آنکه منافذ
می کنند امعا را پس سهل نشود انفصال ثفل از آن و دوا این چنین باشد چون بارد یابس یا بارد و یابس باهم باشد عاصر یعنی فشارنده و آن دوائی را نامند که بسبب شدت قوت قبض جمع
خود اجزای عضو را بفشارد تا آنکه رطوبات رقیقه که در خلل آنست فشرده و جدا گردد و از هر منفذ که بیابند برآیند مانند صما و تخم تر سپندی در دل و شیخ میفرماید دوائیست که بسبب قوت تقبیض
خود و جمع خود اجزای آلی آنچه که منعصر شوند رطوبات رقیقه متسمه در خلل آن بسوی انضغاط و انفصال قرشی گفته که دوای عاصر قوی التقبیض است و نوعی که چون قبض ضعیف باشد
منع کند رطوبات را از خروج بتضییق مجاری و چون سیلان آن سهل نشود انفصال آن و چنین چون قوی باشد رطوبات را منضغط سازد و آنرا اخراج کند فلهذا دوای عاصر مسهل میباشد
مثل هلیله و گاه مخالفت آن کند و دوای عاصر را مسمّی فالصفر [illegible] و محکم قبض نماید آنرا آنگاهی [illegible] و عاقله شکم [illegible] دوای حابس است که محتبس شود بسبب کثافت خود
و یبوست خود و یا بسبب تقریح و [illegible] حادث کند و در آن سده گیلانی گوید که آنچه پیدا کند سده در مجاری بذاته و آن تکثیف خود یا برای سده گردد نه بسبب کثرت مقدار خود
زیرا که کثرت مقدار و قلت و لزوجت به لزا اسباب سده انداختن اسبابیه واقعه در مجری بلکه این دوای مسدد سده آورد یا باحتباس تقش خود در مجاری بسبب کثافت و یبوست و حیثیت
و غلظت خود مثل سفید اب یا بتحریک و لزوجت خود از روی احتباس در منافذ مثل الیه و دوای مسدد و آن در بدن غلیظ شود و چون ارضی یابس باشد و چنین عروق پس در منفذ
دوای مسدد لابد است که یابس باشد مغری دوای یابس است که در آن رطوبت اندک لزج بود که بدان ملتصق شود بر منافذ مسامات پس بند کند آنها را و محتبس شود و سائل گیلانی
میگوید که لابد است که از رطوبت چون غالب شود بران ارضیت میگردد پس دوای مغری لابد است که ارضیت آن اکثر از ارضیت لزج باشد و ارضیت در لزج مکانی برای [illegible] است
بلکه گاهی بیشتر از آن میباشد و اینچون باشد لزوجت آن دوای قوام مقدمه فلهذا واجب است که دوای مغری یابس باشد و آفا طوبت بهر آنکه اگر در آن رطوبت نمی بود ارضیت آن
متماسک نبودی و اما قلت رطوبت بهر آنکه اگر کثیر الرطوبت بودی ارضیت آن متحد بالتماسک نشدی حتی که دشوار میشد انفصال بعض اجزای آن از بعض و ارضیت آن غالب نمی بود

پس مغری نباشد و شک نیست جسمی که چون دران لزوجت غرویه باشد پس آن چون ملاقی شود فوهات را ملتصق گرداند بدان پس آنرا ببندد کند چنانچه فعل میکند غری یعنی سریشم مسام خارجه و لازم میشود این را احتباس چیزی که از شان آن خروج از ان از اجسام سائله است مگر آنکه آنرا قوتی باشد که ازاله آن التصاق نماید پس خارج شود و شیخ میفرماید که هر لنج سیال مزلق چون دران آتش فعل کند مغری سازد و حابس گردد کافزدن گوید که این بسبب تحلیل آتش است برای بعض رطوبت مزلقه پس غالب شود لزوجت و مغری گردد پس محتبس شی بسبب غرویت خود فلهذا ابزور لعابیه که اسهال بازلاق میکنند چون بریان کرده شوند قبض شکم نمایند و حبس اسهال کنند بنا بر استحاله لزوجت آن بغرویت درین هنگام و احتباس آن در مجاری **مدمل** دوائیست که بتجفیف و تکثیف رطوبت واقعه میان دو سطح جراحت گرداند قریب بیکدیگر تا حتی که قوام آن رطوبت بسوی تغریه و لزوجت گردد پس ملتصق شوند یکی با دیگری مثل دم الاخوین و صبر و درین دوا نیز می باید که اجزای ارضیه باشند که غلیظ ساختند بدان رطوبت واقع میان دو سطح جراحت را **منبت لحم** که لحم نیز گویند یعنی رویاننده گوشت در جراحات و آن دوائیست که از شان آنست احاله خون وارد بر جراحت بگوشت بنا بر تعدیل مزاج آن و بعد آن دوا نه بتجفیف مثل قیر و طلیات مرسا بعض ادویه مجففه و چون اعتبار انبات مطلقا کرده شود خواه لحم باشد یا شحم یا غیر اینها فعل کلی باشد و ایضا چون اعتبار کرده شود مضاف بجراحت فعل جزئی نباشد زیرا که جراحت مختص بعضوی نیست و چون مختص کرده شود از جهت تولد لحم لیکن مطلقا یعنی در کل بدن در حقیقت آن دوای مخصب لحم باشد ایضا شیخ آنرا شمار کرده در افعال کلیه در بیان ذکر او نا لیکن عامست انبات لحم و شحم و امثال آن و ادمال قروح و تولید دشبد و نسخها مختصر فهما و مانند اینها بنا بر آنکه دانسته شود که مراد از آن باین درینجا معنی عامست و اما ذکر انبات بر سبیل تمثیل است بسبب بودن آن ظاهر تر و ذکر لحم بسبب شدت مناسبت انبات بوی آنست **خاتم** دوای مجفف است که تجفیف سطح جراحت کند تا که خشکریشه گردد بر آن که پوشیده دارد آنرا از آفات تا آنکه جلد طبیعی بروید گیلانی گوید که مراد شیخ بجلد طبیعی آنست که عام تر از جلد و غشای متین است که قائم مقام آنست و می پوشد سطح عضوی را که در ان جراحت باشد و اگر آن عضو از اعضای باطنی باشد مثل امعا پس بدین ظاهر شود که این فعل یعنی ختم از افعال کلیه است نه جزئیه چنانکه گفته اند که انبات در جراحات و ختم از افعال جزئیه است و استعمال کرده میشود این دوا چون اراده کرده شود پیدا کردن جلد یا غشائی که زائل شده پس لابدست که قوی التجفیف باشد حتی که احاله سطح جراحت بخشکریشه کند و شیخ گفته که آن بدوای معتدل در قابضین مجفف بلا لذع است گیلانی و قرشی میگویند که دوای خاتم بسبب قوت تجفیف خود محدث خشکریشه است و گاه این فعل بسبب فرط یبوست خود کند و گاهی بسبب فرط حرارت خود پس دوای خاتم در تجفیف قوی تر از مدمل باشد و ایضا مدمل لابدست که باقی باشد با آن از رطوبت آنچه باو ممتزج یبوست غرویت گردد که بچسپید لیکن مدمل در تجفیف قوی تر از منبت لحم است زیرا که منبت را واجب نیست که قوی التجفیف باشد و لازمی گردد رطوبت و موی را مستعد برای تولد لحم اندر منبت و باید دانست که قومی فرق نکرده اند میان مدمل لحم و خاتم و قومی گویند مدمل آنست که تغریه جرم جراحت کند و وصل نماید فوهات آنرا بار طوبت که جمع شود میان هر دو لب جراحت مع جلای مواد فاسده و منع تحلب او بسوی آن و خاتم آنست که باقی نماند در جراحت تفرق و از ان رطوبت جاری نگردد و بپوشد بجلد نابت و قبل آن خشکریشه کند و لحم که منبت لحم نیز گفته میشود آنست که منعقد کند خون وارد بسوی موضع تفرق را لحم و قومی مختص کرده اند بالحام جراحات را و با ادمال سیلان خراجات را و بختم قروح را **فائده** ازینجا ادویه که افعال آن تابع صور نوعیه است و بقول شیخ چنانچه سابق گذشت جنس دیگر از طبقات ادویه بحسب افعال است شروع میگردد دوای **قاتل** یعنی کشنده و آن دوائی را نامند که بسبب ضدیت خود در روح حیوانی و قوت آن افاسده و فانی گرداند و هلاک سازد و این مرادف سم است و نزد بعضی زهر حیوانی مخصوص باسم سم است و غیر حیوانی مختص باسم قاتل و قول شیخ دوای قاتل آنست که احاله مزاج بسوی افراط مفسد نماید مثل فرفیون و افیون یعنی چون استعمال کرده شود و از هر کدام اینها که باشد کثیر المقدار بلا مصلح قتل کند گیلانی گوید که دوای قاتل دوای سمی است که قتل کند بافراط کیفیت خود بمعنی که مزاج بدن را بافراطی گرداند که با آن حیات ممکن نباشد چه افراط منافی حیات و صحت است و این هر دو باعتدال میباشند و اما سم مطلق قتل میکند بصورت نوعیه فلهذا گاهی دوای سمی کم کرده میشود و یا تبدیل کیفیت آن نموده میشود پس نافع میشود و ضرر آن باطل میگردد و سم مطلق چنین نیست چه اندک از ان اگرچه قتل نکند بسبب ضعف قوت خود لیکن بنا بر بودن آن مفسد زائل نشود از ان و قومی قاتل آنرا می نامند که هلاک بمضادت نماید مثل فرفیون و افیون و سم آنرا میگویند که قتل بخاصیت کند مثل بیش و مانند آن و قومی سم آنرا گویند که از حیوان باشد و قاتل آنکه از غیر او باشد سم آنست که افساد مزاج بمضادت فقط نکند بلکه بخاصیتی که اندر وست مثل بیش و گیلانی گوید که شیخ سم را نگفت که آن دوائیست که فاسد کند بعد آنکه این را و دائمی نامند اگرچه اطلاق دوا درین کتاب ادویه مفرده آنچنان نیست که در کتاب اول کلیات است بلکه عام تر از ان دواء غذا و از فاعل بصورت است پس اعتراض بذکر سم درینجا که محل ذکر افعال ادویه است نه افعال غیر آن که بر بدن وارد شود بر شیخ وارد نمیگردد و قرشی جواب این اعتراض چنان داده که ذکر سم درینجا برای فرق میان آن و میان دوای سمی است و قول شیخ که بمضادت فقط نیست بلکه بخاصیتی که اندر وست اشارت است بسوی آنکه گاه اعانت فعل سم کیفیت حاره

یا بارده می کند چنانچه در سم افعی و عقرب و گیلانی گوید که این قول شیخ مشعر است باینکه سم بلکه سائر ذوی الخواص تعمیم معنی واجب نیست که فعل آنها بصورتهای آنها فقط باشد بلکه گاه برای
کیفیات مزاجیه آنها نیز درین هنگام مدخل در افساد مزاج روح و اعضا بمضادت و یا حفظ آنها بمناسبت میباشد بلکه در ان ایمای لطیف بسوی کثرت وقوع این امر است و گاه در سم حرارت
میباشد پس اعانت صورت آن تحلیل روح میکند چنانچه در سم افعی و گاهی در ان برودت میباشد پس اعانت صورت آن را انجماد روح مینماید چنانچه در سم عقرب و لیکن چون این سم چنین
باشد پس در حقیقت سم بسیط نباشد بلکه مرکب از سم مطلق و از دوای سمی باشد چون کیفیت آن بحدی رسد که قتل کند چون این معلوم شد پس بدانند که فرق میان دوای سمی و سم مطلق آنست
که دوای سمی قتل میکند بافراط کیفیت حاره یا بارده و این وقتی که استعمال کرده شود از ان مقدار بسیار و اصلاح آن مصلح آن کرده نشود و سم مطلق قتل میکند بصورت نوعیه و آنچه قتل میکند اندک
از ان **فادزهر و تریاق** این هر دو اسم هر دوائیست که از شان آنست که حفظ نماید بر روح قوت آن و صحت آن تا که دفع کند بدان ضرر سم از نفس خود و آن یا مفرد است و یا مرکب اما
مفرد از ان بعضی معدنی است و آن سنگهای ذوات الالوان مختلفه است و بعضی حیوانی که در جوف گوزن و مرباقته میشود و بعضی نباتی مثل جنطیانا و اما مرکب مثل تریاق فاروق و مثرودیطوس
است و شیخ میفرماید که اسم تریاق بمصنوعات اولی ست یعنی مرکبات صناعیه مثل تریاقات معموله جهت منافع بسیار نادوئیه کثیر یا قلیل و اسم فادزهر بمفردات واقعه از طبیعت اولی و شاید
که نباتیات از مصنوعات احق باسم تریاق باشند و معدنیات باسم فادزهر و شاید که میان هر دو فرق کثیر نباشد **مسهل و مدر و معرق** شیخ میفرماید که اینها معروف اند گیلانی گوید که
بسبب بودن جمیع آنها بمعنی واحد و آن اخراج فضلات ست و خروج آنها در جهات مختصه بآنهاست مثل فضلات خارج از مقعد و خارج از مسام جلد دار تعقیب قرشی مینویسد که دوای
مسهل آنست که از شان آن تحریک رطوبات آن عروق و باقی اعضا بسوی امعاست تا بطریق براز خارج شوند و مدر آنست که از شان آن تحریک رطوبات بسوی مجاری بول است تا بطریق
بول خارج شوند و معرق آنست که از شان آن تحریک رطوبات رقیقه بسوی جلد است تا از مسام آن بطور عرق خارج شوند **مقی** یعنی قی آورنده آنکه از شان آن تحریک رطوبات بسوی
اعالی معده است تا از دهان خارج شوند مثل تخم ترب و آب شبت و **مقطع** دوائیست که از شان آنست که چون آن با جسم دیگر مخالط شود وصول آن جسم بجانبی که اراده وصول آن
باشد متعسر گرداند چنانچه زعفران را در ادویه مستعمله در علاج قلب این فعل میکند و **مبدرق** آنست که از شان اوست که کوچک گرداند اجزای چیزی که آنرا با آن آمیزد و آنرا بسوی اعضا
نافذ کند چنانچه فعل میکند شراب با اغذیه گیلانی گوید **مثبت** آنست که در ان وسومت باشد یا لزج بود تا حبس گردد بدان آنچه مخالط آن شود در منفذی که اراده کرده شود آنکه فعل کنند در ان
این مخالط می که تمام شود در ان شغل آن چنانچه فعل میکنند صمغ با ادویه مفتت حصات **مبخر** و آن دوائیست که از شان آنست که پیدا کند از بدن بخارهائی و در ان از مائیت حرارت
است و یا آنکه در ان از حرارت مصعده برای رطوبات بدن **مدخن** دوائیست که از شان آنست که پیدا کند در بدن دخان را بسبب قبول ارضیت آن برای تصعید با وجود بودن آن حار
یا شدت حرارت آن محرق برای اخلاط بدن پس تدخین آن نماید **مولد ریاح** و آن دوائیست مدخن بدخانی که از شان آنست که سرد و متکاثف گردد بنحوی که حرکت آن باطل
نشود بلکه متحرک منتقل باقی ماند **مفشی** یعنی پراگنده کننده و آن دوائیست که بقوت حرارت خود متفرق و پراگنده گرداند ریاح مجتمع را و قابل دفع سازد **مانع از تولد بخار** و آن
دوائیست که از شان آنست انجماد حرارت منجره بسردی خود و تحلیل رطوبت قابل برای تبخر بقوت حرارت و تخفیف آن **مانع از تولد ریاح و نفخ** و ایضا مانع از تصعید بخار و دخان
و آن دوائیست که از شان آنست ابطال حرکت هر واحد از ینها بسوی فوق یا به تبرید و تکثیف آن و یا به بند کردن راههائی که در ان هر دو نافذ شوند **مشور اخلاط** و آن دوائیست
که از شان آنست که پیدا کند در اخلاط غلیان و حرارت و منبسط شود بدان هر دو و بهم نهد حرکت کند بهیجان **مسکن اخلاط** و آن دوائیست از شان آنست که انجماد نماید آنچه عارض شود مر
اخلاط را از حرارت بقوت برودت خود و تقضی مینویسند که مسکن یعنی ساکن کننده دوائی ست که اخلاط و ارواح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد **مطفی** آنست که انجماد نماید و تسکین آن بر آید
حرارت و بقول بعضی مطفی یعنی نشاننده ثوران و حدت اخلاط دوائیست که بقوت برودت خود بشکند حدت و سورت اخلاط حاده حاره را و یا سوء مزاج حار ساذج را **قامع**
و آن دوای قوی التسکین ست برای حرکت اخلاط و شدید التعدیل بدان **مانع از عفونت** و آن دوائیست که تقویت حرارت غریزی نماید حتی که مستولی نشود حرارت غریبه یا
انجماد حرارت غریبه کند حتی که آن فعل ظاهر نشود و یا تجفیف رطوبات نماید حتی که باطل شود استعداد آن برای تعفن مثل سنبل الطیب در منع عفونت بلغم **مصلح عفونت** و آن دوائیست
که کم کند مضرت آن یکی از اسباب مانع برای عفونت **ملزق** دوائیست که از شان آنست که بغروبت خود بگرداند یکی دو جسم را که عسر الانفصال از دیگر شود **مفسد الرائحه** دوائی
ست که از شان آن افساد مزاج رطوبت ست حتی که گنده شود پس آنرا بوی بد گردد و یا دفع کند اجزای عفنه منتنه برای بدن از ان پس بدبوئی عارض شود بجهت آنکه منع دفع شود
بسوی آن **مطیب الرائحه** و آن دوائیست که از شان آن ازاله العفونت و تجوید هضم ست که رطوبت را افساد و عفن آن عارض نشود **ملین** یعنی نرم کننده شکم و آن دوائیست

که بقوت حرارت معتدله و رطوبت خود اخراج نماید آنچه در معده و امعا باشد مانند مغز خیار شنبر و تمر هندی و شیرخشت **ملیّن** و آن دوائیست که از شأن آن استفراغ رطوبات قلیل
المقدار فاسد الکیفیت است **معین اسهال** دوائیست که از شأن آن تحریک ماده مسهله و توسیع راهها برای آنست **معجل اسهال** دوائیست که از شأن آن اذابت ماده مسهله
بحرارت خود است حتی که مسهل گردد و انجذاب آن بسرعت **مصلح ادویه** دوائیست که از شأن آنست که بشکند حدت آنها بسمیت و بهیئت خود و بعضی گویند مصلح یعنی اصلاح کننده دوائیست
که اصلاح حال ماکول مشتهر در سبب نماید خواه بدفع ضرر آن نماید یا معاونت فعل آن کند و یا حفظ قوت و یا کسر حدت آن نماید یا بدرقه آن شود بجهت وصول آن باعضای منفذه بعیده **حابس
اسهال** و آن دوائیست که در آن یا قبض است که مجاری را تنگ نماید پس گشاده نشوند برای نفوذ آنچه خارج شود از رطوبات و یا تغریه که بند کند بدان فوهات آن مجاری را و یا سردی
شدید که انجماد ماده و تغلیظ آن کند و گاهی این فعل بتجفیف خود نماید پس درک نکنند اعضا اذیت ماده را که دفع کنند آن را و گاهی این فعل بتحریک ماده بطرفی دیگر نماید مثل مقیئات **حابس
بول** دوائیست که از شأن آن تنگ نمودن مجاری بول است پس کم شود آنچه دران نافذ گردد و یا تحریک رطوبات بجانبی دیگر پس کم شود آنچه نافذ گردد بسوی مجرای بول و یا
انجماد قوت جاذبه گردد پس جذب نکند رطوبات بسیار **حابس عرق** و آن دوائیست که از شأن آن تنگ ساختن مسام است پس نافذ نشود از ان آنچه عرق گردد و یا تحریک
رطوبات بسوی دیگر پس باقی نماند از ان آنچه خارج شود در عرق **حاد** و او آنست که صادر شود فعل از ان بشدت و در بجا استعمال کرده نمیشود مگر در حار فقط **منعظ** آنست که تولید
ماده منی و ریاح منعظ نماید بسبب حرارت معتدله و رطوبت فضلیه خود در اعضای تناسل و محرک باه شود مثل بهمنین و بوزیدان و زردک و مانند اینها **مشهّی** و او آنست که طبیعت را
مشتاق گرداند بسوی خوردن طعام و آنچه مانند آن باشد **معطش** و او آنست که طبیعت را مشتاق گرداند بسوی ترجیح آب سرد و هوای بارد اما قلب و ریه پس ترجیح اینها بهوای
بارد بیشتر و آب سرد کمتر است و اما غیر این هر دو مثل معده و جگر پس آب بارد اکثر و بهوای سرد کمتر **معطس** یعنی عطسه آورنده و آن دوائیست که بقوت حرارت و نفوذ خود تحریک
مواد دماغی بجانب خیشوم نماید و بعطسه دفع سازد **مسکر** دوائیست که برانگیزد بخار بسیار بسوی ارواح دماغیه نفسانیه پس بآن مخلوط گردد و تغیر آن نماید از نظام طبیعی برای
افعال آن و این بخار گاه صعود میکند از ان مثل شراب و گاهی صعود آن نماید این دوا از سائر رطوبات بدنیه **مفرّح** و آن دوائیست که تصفیه روح قلبی و بسط آن و نشر آن
در بدن و تکثیر تولد آن و تعدیل مزاج آن نماید و بعض این افعال شبیه بافعال کلی است از جهت عموم افعال آن و باید دانست که این افعال مذکوره ممکن است که ترکیب
بعض آنها ببعض زیرا که هر واحد از آنها ممکن است ترکیب آن با هر واحد از آنها و این ترکیب گاه ثنائی و گاه ثلاثی و گاه رباعی و غیر آن باشد و از این تراکیب بسیار پیدا شود
و بعضی از ان مسطور میشود **جامع اسهال و قبض** مثل سورنجان و تخم میفرباید هر دوائی که مجتمع شود در ان اسهال و قبض چنانچه در سورنجان پس آن نافع در اوجاع مفاصل
است بهر آنکه قوت مسهله مبادرت کند پس جذب ماده کند و قوت قابضه مبادرت نماید پس تنگ کند مجرای ماده را و رجوع نکند ماده بسوی آنها و بعد از ان پس آن دیگر آید کازرونی
گوید که این دو دوا را آنچه گفته شد نافع میشود چون قوت مسهله که اندر انست در فعل سریعتر باشد حتی که فعل قابض تاخیر کند تا تمام فعل مسهل زیرا که اگر فعل کند قوت قابضه قبل از ان
اسهال نقصان پذیرد یا آن را منع کند بتنگ کردن مجاری پس اگر این کرده شود در دوائی که لابد است استعمال آن پس سزاوار آنست که با آن آمیخته شود چیزیکه تعجیل کند در فعل
مسهله مثل سقمونیا گیلانی مینویسد که یا قوی کرده شود قوت مسهله که اندر انست باین طور که مخلوط کرده شود با آن دوای مسهل بغیر قابض پس قوت چون باشد فعل آن مسهل
و باشد نقصان فعل آن بوجه و معاوق از ان کمتر اعظم است و نفع دوائی که باین ست مختص باوجاع مفاصل نیست بلکه هر عضوی که متحرک شود بسوی آن ماده پس استفراغ آن
ماده بمثل این دوا نافع تر از استفراغ آن بمسهل صرف است لیکن انتفاع بدان در اوجاع مفاصل بیشتر است بهر آنکه مفاصل بالطبع خلل است انبوه مواد در ان سهل بود و آن
خلل است که میان استخوانها باشد و خصوصاً که آن متحرک اند و حرکت جذاب است پس احتیاج در اسهال مواد از ان بسوی قوت قابضه بیشتر باشد تا منع کند مواد دیگر را از انصباب
بسوی آن بعد اسهال **جامع تحلیل و قبض** بقول شیخ هر دوائی محلل که دران قبض است آن معتدل است یعنی در حرارت و برودت یا قریب از اعتدال است دران هر دو و این بهر آنست
که آنچه دران از جزو محلل حار است تعدیل مینماید بجزو قابض بارد که اندر انست چه دوای قابض لابد است که بارد باشد و نفع میکند جهت استرخای مفاصل و تسخین آن کند و نافع اورام بلغمی و
تدفین تحلیل هر واحد از ان هر دو اعانت و تخفیف کنند و چون مجتمع شوند قبض و تحلیل اشتداد نماید یبوست کازرونی گوید که نفع آن جهت امراض مذکوره بهر آنست که تحلیل
خود فانی کند رطوبت مرخیه او قبض خود تقویت و منع انصباب رطوبت دیگر مرخیه بسوی آن نماید و اما آن تسخین مفاصل کند پس بنا بر آنکه آنچه دران جزو حار محلل است تسخین آن بالذات کند و اما
جزو قابض تسخین آن بالعرض نماید بسبب منع آن انصباب خلط بارد را بسوی آن و محلل صرف چنین نیست زیرا که آن اگرچه تسخین بذات خود نماید الا آنکه گاهی تبرید نماید بدانچه جذب کند

بسوی آن از مواد بارده دیگر و باشد که این در برودت قوی تر از اول بود و گیلانی می نویسد که نفع آن با ورام بلغمی بهر آنست که تحلیل خود تحلیل بلغم و ترقیق آن نماید و بقبض خود
بلا آنرا منع کند چه دوای قابض لابدست که یابس باشد و چون این دوا با وجود تحلیل خود مجفف باشد نفع آن در اورام بلغمی رخو شدید باشد و وجه اشتداد یبوست باجتماع قبض و تحلیل آنست
که اعانت تحلیل به تجفیف ظاهرست چه مجفف ست محلل لطیف و اما اعانت قبض بران پس بنابر آنکه دران یبوست ست و بنابر قطع آن رطوبت را به تنگ نمودن ظرف آن و بدین جهت
چون هر دو مجتمع شوند یبوست اشتداد نماید **جامع اسهال** و ادرار بقول شیخ ادویه مسهله و مدره در اکثر امر متمانع الافعال اند زیرا که مدر در اکثر امر مجفف ثقل ست بقول گیلانی سبب
این آنست که مدر محرک رطوبات بسوی مجاری بول ست و این بلغ ست از تحرک آن بطرف امعا که بروای مسهل باشد و ایضا واجب کند جفاف ثقل بکثرت انجذاب رطوبات از امعا
بجانب مجاری بول و بنابر انقطاع رطوبات مدفوعه از بدن که بسوی امعا واصل شوند **جامع تسخین و تبرید** شیخ میفرماید ادویه که مجتمع شود دران قوت مسخنه و قوت مبرده آن نافع
اورام حاره است در قصد آنها یعنی تزید آنها تا انتهای آن ضماد بهر آنکه بدانچه قبض کند ردع نماید و بدانچه تسخین کند تحلیل نماید گیلانی می نویسد که در تدبیر اورام حاره واجب ست که قصد نمایند
اولا بروادعات و در آخر بمحللات و فیما بین آن که آن از ابتدای تزید آن تا انتهای آنست استعمال کنند چیزیکه آن مرکب ست ازان هر دو و آن آنست که دران تسخین و تبرید هر دو باشد یا
بترکیب طبیعی و یا صناعی بهر آنکه چیزیکه قبض نماید ردع کند و آن چیز برودت ست پس برودت چون نباشد با آن رطوبت بسیار لابدست که قبض نماید بنابر آنکه لازم شود آنرا اتکاثف و اجتماع
اجزا و چیزیکه تسخین نماید تحلیل کند پس به برودت ردع و جمع کند اجزای عضو و تقویت آن منع از تتابع قبول مواد و توابع آن نماید و به تسخین تحلیل کم کند از مواد منصبه این در تزید ست
و اما در انتهای تزید پس به تسخین تحلیل کند مواد و به برودت تقویت عضو و اعانت آن بر دفع مواد نماید **جامع تریاقیت با برودت و یا حرارت** شیخ میفرماید ادویه که جمع کرده دران
تریاقیت با برودت نفع کنند جهت دق منفعت شدیده و آنکه مجتمع شود دران تریاقیت با حرارت نفع کنند جهت برودت قلب اکثر از غیر دق و این بسبب سرعت نفوذ آنها بسوی قلب ست
بنابر تریاقیتی که اندران ست و خصوصیتی که آنرا با قلب ست حفظ صحت روح آن و مزاج آن کند و این مختص بقلب نیست بلکه جمیع ادویه خاص العضوی مثلا مانند جگر که آن انفع در
تبدیل مزاج آن ازان ست که آنرا این خصوصیت نیست و گیلانی گوید که آنچه دران تریاقیت با سردی ست مثل شیر خرست چه در جمیع شیرها تریاقیت ست نفع کند جهت تپ دق پس
آن به تریاقیت خود حفظ مزاج روح و تقویت قلب نماید و به تبرید خود تخفیف حرارت تپ دق کند و بدین اعتبار در کار فورست چه آنرا خاصیت عجیبه در ازاله دق ست غایت آن آنست که
چون در مزاج یبوست باشد اصلاح آن بمثل مغزیات بارده کنند چنانچه داخل کرده شود مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین در اقراص کافور و بعد آن می نوشند شیره تخم خرفه و امثال آن
و دق حار که منتفع میشود بطب این ادویه با انتفاع شدید بهر آنکه شدید التبرید برای جرم قلب ست بسبب سرعت نفوذ آن بسوی آن بنابر تریاقیت خود پس حفظ صحت روح و قوت
آن نماید و بسبب نفع دوائیکه دران تریاقیت با حرارت باشد جهت برودت قلب سرعت وصول آن بسوی قلب و حفظ صحت روح و قوت آنست و بدانچه واجب کند تسخین آن
باکی نیست و قیاس کرده شود برین جمیع ادویه خاص العضوی پس آن انفع در تبدیل مزاج او از غیر آنست و بقول شیخ قوی که تقسیم میکنند پس می نهد هر مزاج را بمقابله استحق آن
حتی که گویی باشد قوت محلله را در جانبی که ازان ماده منصب میشود و بسوی عضو و نه قوت مبرده را در جانب ماده منصبه پس آن طبیعت ملهم بتسخیر باری عز و علا ست گیلانی گوید قوی که آنرا
اطبا طبیعت می نامند و در تعریف آن میگویند که آن قوت مدبره برای بدن ست آن نفس ناطقه در حقیقت ست ببعض اعتبارات آنرا طبیعت نامیده میشود یعنی باعتبار صدور بعض
افاعیل آن بغیر اشتراط شعور ازان بسوی آن **الکون** بدانکه تا اینجا از قانون و شرح آن مسطور شد و صاحب کامل در وصف قوای ثوالث ادویه مفرده گفته یعنی که
قوای ثوانی ادویه فعل با مزجه میکنند همچنین قوای ثوالث بتوسط مزاج و ادویه که آنرا قوای ثوالث ست آن ادویه مفتت حصاة و مدر لبول و منقی و معین بر نفث چیزیکه در سینه و
ریه باشد و مولد شیر و مولد منی و مدر آن ست اما **مفتت حصات** دفع گرده پس آن ادویه حاره مقطع اخلاط غلیظه است که حرارت آن اندک باشد بهر آنکه از شان حرارت تجفیف است
و حرارت و تجفیف هر دو قوی معین بر تولید حصات اند و آنکه تنقیه گرده کند تقطیع آن کثرت تقطیع ادویه مفتت **سنگ مثانه** است و با آن رطوبت بود و آن ادویه بمنزله بیخ الیون
و تخم حید و آبگینه سوخته و آب نخود و بادام تلخ ست و **اما ادویه مدر بول** پس می باید که با آنها اسخان و حدت باشد تا تلطیف خون و تسخین گرده و اعانت آن بر جذب مائیت
خون نماید بمنزله کرفس بستانی و کوهی و بادیان و نانخواه و انیسون و مرج و مانند اینها از آنچه دران حرارت و حدت باشد پس این ادویه ازان جمله اند که تلطیف خون و تمییز
ماده مائیت ازان کند چنانچه پنیر مایه جدا میکند جبنیت را از شیر و **اما ادویه حیض** پس بعضی ازان استعمال کرده میشود از اسفل مثل فرزجه و تکمید و اما آنچه نوشیده شوند آن
ملطف خون مفتح مسام و عروق اند و آن از جنس ادویه مدر شیر ست و فرق میان هر دو آنست که حیض اکثر محتاج بادویه است که آن گرم زیاده و مقطع بیشتر باشند و این بهر آنست

عروقی که در رحم است محتاج است بسوی آنکه تفتیح آن کرده شود با آنکه آنچه تفتیح عروق در پستان نمایند زیرا که خون در آن بسهولت جاری میشود اکثر و رحم اعانت نمیکند بر خروج
خون البته و اما پستان پس بسوی آن جاری نمیشود فقط بلکه گاه آنرا جذب نیز میکنند و لهذا ادویه که اعانت بر آمدن خون بسوی پستان کنند نفع نمایند نقصان آمدن حیض را
که بسیار کم شده باشد و بالکل منقطع گردیده و چیزی در علاج آن نفع کرده باشد و آنچه نفع میکند انقطاع حیض را ابهل است و مرو پودینه نهری و بری و مشکطرامشیع و اسارون و سلیخه
و دارچینی و قسط و زراوند پس این آنست که سزاوار است نوشیدن آن و ادرار حیض یعنی بعضی ازین ادویه برای ادرار حیض بتدریج از اکثر بسوی اکثر است و اما ادویه که
استعمال کرده میشوند از اسفل پس بعضی ازان آنست که ادرار حیض باسخان آن نمایند فقط و بعضی آنست که این فعل کنند بقوت جاذبه ملایمه برای چیزیکه جذب کنند مثل ابهل
و پودینه بری و بسیاری ازانها و یه **واما اشیای مولد شیر** پس بعضی ازان اغذیه است و بعضی ادویه پس ادویه آنچه ازان مسخن اخلاط بلغمی و محیل آن بسوی خون باشند
و اما اغذیه آنست که مشابه شیر در جمیع جوهر خود باشد و آنچه مولد کیموس جید و مرطب باعتدال بود و قوی الحرارت نباشند مثل حرارت خون زیرا که شیر متوسط است میان خون و بلغم
در حرارت و آن بسوی مزاج خون قریب تر است پس هرگاه شیر کم شود سزاوار است که تفحص کرده شود از حال خون پس اگر خون اندک باشد پس تدبیری که احتیاج بسوی آن است
آن تدبیر مسخن مرطب است پس اگر غالب بران صفرا باشد پس تدبیر محتاج الیه نزد این اول تنقیه است و بعد ازان تدبیری که ذکر کردم و اگر غالب بران بلغم باشد آن محتاج
بسوی ادویه مسخن در درجه دوم شود بغیر آنکه تجفیف نمایند و فضل حاجت آن ادویه غذائیه اند مثل جرجیر و بادیان و شبت تازه و هرگاه استعمال کند انسانی از اغذیه و ادویه
آنچه قوی الاسخان و التجفیف باشد قطع شیر کند بهر آنکه اسخان قوی مفسد طبیعت خون است و تجفیف مقلل آنست پس شیر پیدا میشود از خون جید **و اما ادویه مولد منی**
پس آن یا ادویه غذائیه است مثل اغذیه محمود الکیموس نافخ ملایم بدن بجمیع جواهر خود و یا از ادویه که تسخین و نفخ کنند و این بهر آنست که جوهر منی هرگاه که تولد آن از فضول
جید بوده و با آن از جنس ریح باشد واجب است که اشیای مولد منی غاذی نافخ باشند مثل نخود و باقلا و پیاز و چلغوزه و از ادویه تسخین قوی است **و اما ادویه قاطع شیر** آنست
که تبرید و تجفیف نمایند و آنکه تبرید کنند اما مسخن پس بسبب افساد آن طبیعت خون را و اما مبرد پس بسبب تقلیل آن او را **و اما ادویه قاطع منی** آنست که ادرار اسد کنند
و آنچه این فعل کند جمیع ادویه مبرده مجففه است و این بهر آنست که مزاج اینها مضاد مزاج منی است مگر آنکه ادویه مجففه منع تولید منی کنند اصلا اگرچه مزاج آنها حار باشد مثل سداب
و تخم گشت و تخم سنداب و فلاسفه میگویند که این ادویه این فعل میکنند بالخاصیت و بصورت نوعیه حرارت اعانت آن تجفیف نماید **و اما ادویه مدر منی** محقن در باطن بدن بسوی
ظاهر آن ادویه است که تفتیح و تسخین بغیر تجفیف قوی نمایند **و اما ادویه مانع منی** آن ادویه مبرده است بهر آنکه اجماد منی بغیر افساد آن نمایند و افنای آن کنند مثل کاهو
و بقله یمانی و خرفه و کدو و توت و خیار و خیار زه **و اما ادویه منفث سینه و ریه** معین بر نفث چیزی که در ان هر دو از بلغم و غیره باشد باید که مفتح مقطع بغیر قوی الحرارت
باشد الا مجفف قوی بود و لهذا می باید که تناول این ادویه با شربتهای مرطبه و با حریره ها باشد و این ادویه مثل حب الصنوبر صغار که تازه باشد و مسکه با عسل یا شکر و باقلا با شکر است
و چون با جند بیدستر بر آتش بخور سازند و استنشاق آن کنند نفع کند خصوصا صاحب امراض بارد رطب که در ریه و دماغ باشند و سنبل الطیب مجفف ماده ایست که از سر
سیلان نماید **الکون** بدانند که از ادویه بعضی آنست که فعل آن متعلق بجمیع بدن باشد و بعضی آنست که متعلق بعضوی باشد و ازین بعضی قلبی و دماغی و صدری و کبدی
و معدی و طحالی و معائی است و بعضی مختص بمجاری بول از گرده و مثانه است و بعضی مختص باعصاب است و بعضی ازان مسهل و مدر و مقی و معرق و حابس اسهال و قاطع قی و عرق است

فصل هفتم در احکام که عارض شود ادویه را از خارج

شیخ میفرماید که ادویه را گاه عارض میشود احکام بسبب احوالی که آنرا الصناعت عارض گردد و آن مثل طبخ و شی و سحق و احراق بنار و غسل و اجماد و سردی و نهادن در جوار
ادویه دیگر است پس بعضی از ادویه آنست که متغیر شود احکام آن بدانچه عارض شود آنرا ازین احوال و گاهی متغیر میشود احکام آنها بممازجت آنها با ادویه دیگر اگرچه کلام درین
اخیر مشابه تر بکلام در ترکیب ادویه است گیلانی از شفا نقل کرده که طبخ باشتراک اسم گفته میشود بر دو معنی یکی تصفیه جسم از انچه مخالط شود آنرا از فضول چنانچه گویند برای تصفیه طلا
که آن طبخ است و دوم فعل حرارت آتش در جسم ذی رطوبت بتوسط فعل آن در جسم مائی لیان آن و میان این حاجز حائل مثل دیگ تا که برسد بدین بغایت مقصود ازان پس اگر
جسم مطبوخ طعام باشد پس غایت فعل آتش دران آنست که چنان گردد که صالح برای خوردن باشد و اگر دوا باشد غایت فعل آن دران آنست که چنان گردد که صالح شود برای افعال
آن که طبخ داده شده بنابر آنها و طبخ باین معنی مشارک قلی و تطجین و تکبیب است و لیکن امر که هر واحد ازینها حادث میشود بفعل حرارت ناری در جسم ذی رطوبت و احراق بآتش

بیشتر میشود و بهر آنکه منفعل چون کوچک شود اجزای آن انفعال آن اکثر میباشد پس دوا چون سائیده باشد لابد ست که قوت آن در نفس آن ضعیف گردد اما فعل آن در
بدن انسان پس گاه مشتد شود و گاه ضعیف و گاهی باطل گردد اما اشتداد آن چنانچه دوا چون بطی الانفعال از حرارت غریزی باشد زیرا که قبل سائیدن آن انفعال آن از
حرارت بطی تر باشد پس متاخر شود این تا آنکه مستحیل شود دوا بکیفیت باطن بدن از روی استحاله که ضعیف شود قوت آن یا باطل گردد آن بالکلیه اما چون سائیده شود پس انفعال آن
از حرارت غریزی سبقت از آن کند پس فعل آن قوی تر گردد و همچنین چون عضوی که دران فعل کند دوا بسیار بعید باشد پس چون سائیده شد بسوی آن زود نفوذ نماید
قبل استحاله آن در بدن از روی استحاله که آنرا ضعیف کند و قوت آن قوی تر باشد و چون سائیده نباشد نفوذ آن تاخیر کند بسبب تنگی مجاری از آن پس منتهی نشود بسوی آن عضو مگر
آنکه ضعیف شده باشد قوت آن و سحق باطل میکند قوت را در بعضی ادویه سوای بعض و آنچه از ادویه ضعیف الترکیب باشد مثل صمغ قوت آن باطل گردد زیرا که اجزائی که از آن
ترکیب می یابد حتی که حادث شود از ترکیب آن نوع اینکه منفصل شود بعض آن از بعض ضعیف شود قوت آن و گاهی این انفصال تام میباشد حتی که لازم میشود آنرا بطلان آثار
نوع این دوا و آن چون باشد سحق قوی تر و گاهی چنین نمیباشد بلکه لازم شود آنرا البطلان قوت آن مع بقای نوع آن و این چون باشد سحق ضعیف تر و بسبب بطلان قوت
درین هنگام ضعف طبیعت آن دوا ست بهر آنکه حادث میشود در مزاج آن از ضعف بسبب فقدان تماس عناصر آن پس تماس عناصر بهر قدر که بیشتر باشد مزاج قوی تر باشد
و آنچه از ادویه قوی التركیب باشد آنرا عارض نشود و این سحق که مفرط نباشد زیرا که اجزای آن بسبب شدت تلازم آن عارض نشود آنرا انفصال تام فلهذا ضعیف شود قوت آن
درین هنگام بضعف اندک و باطل نشود و آنچه از ادویه ترکیب آن متوسط القوت باشد پس قوت آن مشتد شود و ضعف آن باین سحق و باطل نشود و نیز مگر آنکه سحق قوی کنند و بطلان
قوت دوا گاه در نفس آن شود و گاهی باعتبار حال آن در بدن شود اگرچه در نفس خود غیر باطل باشد و این چنانکه در نفس خود ضعیف باشد تا بحدی که باطل کند آنرا احاله
بدن برای دوا و بسبب در بودن مجموع ضعیف در حقیقت نیست از روی انواع مقصود برای طبیعت و شیخ میفرماید مثل سقمونیا پس واجب است که سائیده شود بغایت آهستگی
تا آنکه عارض نشود آنرا از سحق حرارت مفسد برای قوت آن کازرونی گوید یعنی حرارت حادث بسبب افراط در سحق و بالضرور حرارت شدید تمیز کند میان اجزای لطیفه غلیظه این
طور که تصعید لطیف نماید و ضعیف باقی ماند خصوصا در مثل صموغ لطیفه مثل محموده و لهذا سحق شدید مؤدی باحراق و بطلان صورت نوعیه میگردد و گیلانی میفرماید که شیخ اراده کرده بحرارت
مفسد حرارتی که تحلیل کند رطوبات را که بدان متماسک اجزای جسم باشد و آن حاصل شد آنرا در امتزاج و هرگاه سقمونیا درین ترکیب بود چون آنرا حرارت حاصل رسد و باآن رطوبتی
نباشد که منع کند آنرا از تحلیل رطوبات که بدان متماسک اجزای آن شده منفصل شود آن رطوبات و تحلیل گردد و بدان مزاج آن فاسد شود و باقی نماند آنرا افعالی که تابع صورت آن
و مزاج آنست و لهذا چون اراده تشویه یعنی بریان کردن آن میکنند در جرف بهی یا سیب میگذارند تا حفظ قوت آن کند و رطوبت به و سیب تدارک افساد حرارت برای رطوبت
اصلیه آن نماید و نیز بدین اکتفا کرده نمیشود بلکه بران بهی یا سیب خمیر برای این نفع میگذارند و معهذا کی چنین نیست که ضعیف نشود بدین اصلا بلکه ضعیف بسیار میگردد مگر آنکه
تحجی قوت آن ضعیف میشود غائله آن کم میگردد و این مقصود بتشویه آنست و گاهی انداخته میشود سقمونیا در بعض سر دارو با بعد آنکه او ویرا طبخ دهند و اضافه نمایند در
جوشانیده آن برای شرب و ظاهر ست که حرارت این مطبوخ چندان نیست که رطوبات سقمونیا را بسوزد و آنرا فاسد کند با آنکه محفوظ میشود برطوبات مائیه که دران مطبوخ ست و شیخ
گفته که شیخ درینجا اشاره میکند بسوی آنکه علت در فساد سقمونیا بعد مبالغه سحق آن حرارتی ست که آنرا بسبب سحق که آن حرکت ست عارض شده و هر حرکت مسخن ست و این نیست
که از آن تعجب می آید پس اگر آن بسخونت فاسد میشد پس القای آن در مطبوخ حار بالفعل نیز آنرا مفسد میشد و کازرونی نوشته که این حکم از شیخ از آن جمله نیست که از آن تعجب
کرده شود بهر آنکه گفتیم که افراط سحق در مثل سقمونیا مؤدی بانفصال اجزای لطیفه و ابطال صورت نوعیه میگردد و لهذا اگر در مطبوخ حار انداخته شود و دران زمانی با حرارت آن لبث
نماید قوت آن نیز ضعیف گردد و همچنین گیلانی جواب اعتراض قرشی داده که موجب فساد آن درین هنگام انفصال اجزائی ست که بدان مزاج آن تام میشود پس قیام اجزای آن
ضعیف ست بسحق مانع باطل میشود و بقول شیخ اکثر صموغ باین صفت حل کردن آنها در رطوبت موافق تر ست از سحق آن بقول گیلانی سبب این آنست که حل کردن نیز
تام میشود بتصغیر اجزا لیکن مابین سحق ست باین وجه که رطوبات حفظ اتصال اجزا میکند پس آنرا نمی گذارد که تمام منفصل گردد چنانچه از انحفاظ رطوبات سقمونیا هنگام تشویه آن
در جوف به یا سیب ذکر کردیم و شیخ میفرماید که جمیع ادویه که افراط کرده شود در سحق آنها پس افعال آنها باطل گردد پس این نیست هر قدر که کوچک شود جسم محفوظ ماند قوت آن
بقدر آن و بنسبت صغر آن بلکه جائز ست که برسد نقصان در حجم بجسم متخلخل بحدیکه جسم بعد آن از فعل آن که مخصوص آنست چیزی نکند زیرا که چنین نیست که چون باشد قوت جسم

که حرکت دهد بحرکتی واجب شود که نصف آن جسم چنان باشد که حرکت دهد تحریک عضو را چیزی اصلاً مثل دو نفس که بردارند باری را و در یکروز بقدر فرسخ پس واجب نیست که شیخ بر هر یک آنرا
چیزی چه جای که آنرا ابرند نصف فرسخ چون نصف بار جدا از نصف دیگر نباشد و ایضاً چنان نیست که نصف آن بار مفرد کرده شود حتی که آن هم سد شیخ نفس را مفرد پس قادر شوند که
بردن آن بلکه ممکن ست که قابل برای بردن که آن باری ست که آنرا دو نفس در روزی یکفرسخ برده اند از شأن آن این باشد که منفعل نشود از نصف قوت اصلاً نه کل آن و نه نصف آن
زیرا که آن جماعت ست یعنی بردارنده و برنده برای جسم آن جمله قوت ست نه نصف آن و نصف آن از بار غیر قابل از نصف قوت ست از آنچه قبول کند در حالت انفراد پس چون نصف فرسخ
از نصف دیگر باشد پس قادر باشند بر بردن آن نصف شیخ نفس مگر قادر نشوند بر تحریک آن نصف چون متصل بنصف دیگر باشد بالطول که حرکت دهند جسم را از یک جانب حتی که حرکت کند
نصف هر آنکه متصل نصف دیگر ست و درین وقت منضم شود بردن این نصف بسوی بردن نصف اول غیر آماده بسبب بودن آن متصل بنصف دیگر برای تحریک آن در نصف فرسخ
مفرداً یعنی نصف متصل غیر مستعد تحریک نشود مفرداً بسوی مسافت مذکور بقوت شیخ نفس اصلاً تا اینجا متن قانون با شرح گیلانی بود و کازرونی گوید که معنی این کلام شیخ آنست که ممکن ست
که قابل برای بردن و آن باری ست که آنرا ده مردم بردارند از شأن آنست که منفعل نشود از نصف قوت اصلاً نه کل آن و نه نصف آن زیرا که آن چون مفرد بود کل آن مغلوب قوت
باشد پس قوی نشود بر آن نصف آن و دوای لطیف چون سائیده شود با فراط باقی نماند نصف قوت آن بلکه ثلث آن باقی نماند پس قوی نشود بر فعلی که قبل از افراط سحق میکرد و شیخ
نیز برای تاکید این مطلوب و اتمام آن گفته که و لیس ایضاً چنین نیست که هر قدر که کوچک شود جرم دوا کم گردد قوت آن پس تو بیابی در بدن چیزی مثل آن در کوچکی که منفعل نشود
از آن مثل انفعال بدن بتمامه از جمله این دوا با وجود قوت آن و نه چنین واجب ست که باشد آن یعنی صغر از جرم دوا بقدر نسبت صغر آن که فعل کند در منفعل از بزرگ آن در وی منفعل
البته گیلانی گوید مثلاً اگر باشد کل دوا که اسهال کند ده استار از صغر او واجب نیست که اسهال کند نصف آن و دو استار از صغر او چه شیخ در رساله گفته سزاوار ست که بدانند که این اسامی
مفرح و مسهل و غیر هما آن اسامی ست برای این ادویه چون باشند برادران خود و مقرونه معروفه نه هر چه باشند و چه هر چه نکه باشد او را ز آنها و مقادیر آنها بلکه این اسما باشند
اسما برای مقادیر مستعمله آنها بعد شیخ میفرماید که با وجود آنکه قومی رای داده اند که تصغیر باطل میکند صورت قوت را و قول اینها در مرکبات اقرب ست بسوی آنکه نه شده گردد بیکبار
آن قوت تا نوشته که قومی از محققین فلاسفه گفته اند که هر نوع را مقداری ست که مستحق آنست طبیعت خود و از آن تعدی نمیکند و این مقدار را عرض ست پس اگر زیاده شود یا کم گردد
از اطراف این عرض باطل شود آن نوع و اگر این نمی بود هر آئینه ممکن بودی که یافته میشد انسانی بقدر مورچه و مورچه بقدر شتر پس اینها کسانی اند که نزد ایشان ست که افراط در تصغیر
باطل میکند صورت طبیعت را و جای مخالفت آنها درین مورد و استقصای کلام در امثال این لائق نیست باین علم و گیلانی گوید که قول مذکور در مرکبات از عناصر تصدیق آن تجربه ها
میکند و اما در عناصر بسائط چنین نیست زیرا که استدلال کرده اند محققین فلاسفه بر بقای عناصر بصور خود ها در ممتزجات مع کمال تصغیر اجزای آن به نسبت آنکه ممکن بود از تصغیر بصناعت
کلام محقق آنست که آنرا نقل کردیم از ارسطاطالیس که تصغیر ضعیف یا باطل کند بعض آثار صور نوعیه را شیخ میفرماید و ادویه که حیثیت آنرا فعلی باشد پس افراط کنند در سحق آن ممکن ست
که منتقل شود بسوی نوع دیگر از فعل پس اگر باشد مثلاً که قوی بود بر استفراغ خلط یا ثقل عاجز شود از آن و مستفرغ گردد برای ایذاء بسبب سقوط قوت آن گیلانی گوید شیخ اراده کرده که دوا
چون ضعیف شود قوت آن بسحق از فعلی که آنرا خاص ست پس فعل دیگر کند که تمام شود بقوتی که سوای قوت فاعله برای فعل اول ست و شیخ گفته هر آنکه بسبب صغر آن نافذ گردد و متوجه
پس حاصل میگردد بسرعت در عضو مثل جگر مثلاً غیر عضوی که در آن بایستد مثل معده چون کبیر باشد پس صادر شود فعل آن از آن یعنی از دوائی که بسیار سحق شده یا اجزای آن بسیار صغیر شده
در آن یعنی در عضو که آن غیر عضوی ست که در آن ایستاده میشد اگر کثیر المقدار بودی و در بعض نسخ قانون لفظ و فیه ست بواو یعنی صادر شود فعل از ین صغیر نافذ در عضو شارح کازرونی
و گیلانی گویند که این سبب دیگر ست برای بودن ادویه که منتقل شوند بسحق شدید بسوی آنکه فعل کنند غیر فعلی که از آنها صادر میشد و مخصوص آن نبود چنانچه از ادویه مسهله آنچه بعد سحق بسیار مدر بول گردد
و این بهر آنست که دوای مسهل از شأن آنست که چون جذب کند آنچه آنرا جذب میکند منع نماید طبیعت آن مجذوب را هنگام قرب وصول آن بسوی آن از نفوذ بیکه در آنجا باشد و دوائی که شده
بتصغیر سرعت میکند نزول آن از معده و امعا بسرعت و اصل میشود بسوی جگر و مجذوب آن پس ادرار میکند درین وقت چنانچه شیخ از جالینوس نقل کرده و گفته چنانچه جالینوس حکایت کرده که
اتفاق افتاده که افراط کرده در سحق اجزای کموئی پس منقلب شد بمدر بول بعد از آن که طبیعت آن اسهال شکم بود و این بهر آنست که سحق مفرط چون آنرا ضعیف کرد عاجز شد از استفراغ
اخلاط غلیظه و اثقال و عاجز نشد از استفراغ مائیت رقیق آنست که دوای جاذب و دافع از مسهلات ضعیفه چون منفعل شود از حرارت معده و از آن نافذ شود بسوی جگر بسرعت بسبب تصغیر اجزای
خود و از شأن آن جذب و دفع از طریق معتاد ست که منع کند فضول از آن پس جذب کند آنرا بقدر قوت خود از آنچه قریب از آن باشد و دفع کند از آنجا و ظاهر ست که رطوبات از جگر

منع میشود و اکثر آن ابطاء بول و دوای ضعیف چون ضعیف گردد بکث در بدن قوی نشود بر جذب رطوبات غلیظه و دفع آن بلکه قادر باشد بر جذب رطوبات رقیقه پس بدین سبب منتقل
میشود کوفی بادرار بول چون اجزای آن بسحق بلیغ نافذ باشند با وجود آنکه در طبیعت آن آنست که تلیین شکم نماید و تبرید معده نماید پس واجب است که مبالغه کرده نشود در سحق ادویه لطیف الجواهر و معلوم
که دوای لطیف آنست که از شان آن تقسیم در ابدان باشد بسوی اجزای کوچک است و تحلیل میباشد چون اجزای آن شدید التلازم نباشد پس هرگاه زیادتی کرده شود در سحق آن شکسته
که انفصال آن اجزا از بعض آن از بعض سهلتر و بیشتر باشد بلکه واجب است که دقیق شود و مبالغه در سحق ادویه کثیف الجواهر خصوصا چون اراده تنفیذ آن بسوی غایت بعید کرده شود که ثقیله ثقیل
الحرکات باشد مثل ادویه زیرچون باشد معمول از بسد و مروارید و شادنج و مانند اینها پس این ادویه مهیا برای نفوذ از مضائق نمی باشند مگر بسحق بالغ کیلانی میشود پس سزاوار است که مبالغه در سحق
ادویه مدبر برای دو امر کرده شود یکی برای آنکه نافذ شود از آن چیزی از مری بطور رشحه بسوی قصبه ریه همراه آب دهن و دوم برای آنکه نفوذ آن از معده سریعتر باشد پس نافذ شوند قبل بطلان قوت
آنها زیرا که مسافتی که آنرا قطع کنند دور است از معده تا ریه طویل است اگرچه بظاهر آن قصیر ست امام عبد اللطیف گفته که ادویه را عارض شود اضمحلال از خارج که اعانت آنها کنند بر کمال فعل آنها یا اضعاف
آنها یا تعدیل آنها و این چنانست که بجزاز آن کثیف الجرم مکتنز باشد پس احتیاج شود در کمال فعل آن و اظهار قوت آن بسوی سحق بالطبع و این بر دو قسم ست قاصر و بالغ پس قاصر
از سحق مستعمل میشود در آنچه ضعیف کند آنرا بالغ مثل صموغ و عصارات و سائر ادویه لطیفه و بالغ پس بعضی از آن بسوی غایت ست حتی که کوچک شود و لطیف گردد و بیعی و اصل شود
بسوی غایت و نافذ گردد از مسام شریه مثل اکحال و نفوخات و بعضی از آن کم در غایت تا آنکه باقی ماند قوت آن بر آلات تا واصل گردد بسوی موضع مقصود و بنابر بعد آن مثل ادویه ریه
و از سحق بعضی آنست که محتاج بسوی رطوبت باشد که منع کرده شود از آن حرارت سحق و اعانت آن کند مثل توتیا و خبث الحدید و بعضی آنست که محتاج بسوی یبوست بود تا ملاکم گردد رطوبت
آن بسوی اعانت کند بر سحق آن و یا اراده کرده شود بدان ظهور حرارت بنقصان رطوبت مثل برگها و تخمهای نمناک و تر و بعضی آنست که احتیاج شود بسوی نمناک کردن مثل مصطکی و بعضی
آنست که براده کرده شود و اولا سبب صلابت جوهر آن و قوت اکتناز آن مثل شاخ حیوان و بعضی آنست که سائیده نشود و مگر با غیر آن مثل زیبق با تخم بید انجیر و بعضی آنست که ضرر کند
بدن را شدت سحق آن پس بحال آن میگذارند و اولا آنست که تشبث گردد با عضاء در دی الکیفیت باشد مثل تخم حنظل و بعضی آنست که مراد نبود از آن سحوق مثل غاریقون قاصر از طبخ
صالح بود برای آنکه قوت آن سریع التحلل باشد پس اگر مبالغه کرده شود در آن فاسد شود و این اکثر در گلها و برگها مثل افتیمون و اسطوخودوس میباشد و بعضی از آن آنست که داوا ازان فعل
کند مگر مطبوخ زیرا که طبخ آن انفع بود مثل سلاقات نواکه و بابونج و بالغ از آن آنست که مستفاد نشود از آن بقای منفعت مقصود مثل بیخ کبر و زراوند احکام احراق یعنی سوزانیدن
ادویه بدانکه از قانون و شرح آن مستفاد میشود که ادویه را برای یکی از پنج غرض میسوزانند یکی برای کم کردن قوت آن یعنی شکستن حدت آن و حرارت آن و این تحلیل اجزای
ناریه و هوائیه آن ست چه احراق بیگدواند تفریق میان اجزای جسم و تحلیل برای آن پس ظاهرست که اجزای لطیفه آن در مستعد او برای تحلل شدید ترست پس تحلیل شوند آنها قبل سائر
اجزا و حرارت طبیعی اصلی آن کم گردد و آنرا تجمیع ادویه حاده لطیف الجوهر یا معتدل الجوهر چون بسوزانند کم گردد از حرارت و حدت آن بسبب آنکه تحلیل میشود جوهر ناری مستکن در آن مثل
زاجات و قلقطار و مرجان و غیره اما در ادویه چشم دوم امر برای زیاده کردن قوت آن یعنی در حدت آن و حرارت آن و شدت نفوذ آن و این چون باشند و ادویه کثیف الجوهر قلیل الحرارت پس
آتش در آن حرارت پیدا کند و حار گردد بحرارت غریبه حادثه زیرا که ادویه که جوهر آن کثیف و قوت آن غیر حاده یا حار باشد پس احراق آنرا افاده قوت حاده کند مثل آهک و اکثر فلزات و بسد و
صدف و ترب و دقاق و امثال اینها از نمکهای مصنوع و جواهر ادویه مانند جوهر حسی لبان و غیره یا سوم برای تلطیف جوهر کثیف آنها و این چون باشد جوهر دو ادویه و باشد ارضیت آن
غلیظه پس احراق آن درین هنگام اگرچه تحلیل لطیف از اجزای آن کند الا ارضیت باقی آن لطیف گردد و بعل ناریت در آن مثل سرطان و شاخ گوزن که بسوزند و نمکها نیز چهارم برای
مهیا و قابل سحق کردن آنها و این سبب آنست که تحلیل یابد از آن رطوبت مانع از سحق زیرا که جسم قابل سحق لابدست که خشک باشد مثل ابریشم پس آن مستعمل میشود در تقویت قلب و استعمال مقرض آن
اولی از آنست که سوخته استعمال کنند لیکن تقریض آن نیز سد از تصغیر اجزای آن مبلغ کافی مگر بصعوبت پس سوخته میشود و تقول کاذرونی این برای استفاده یبوست از احراق ست پس
سحق آن بسیار سهل گردد و لیکن واجب نیست که بسیار بسوزانند بلکه اندک بهر آنکه اجزای لطیفه آن فانی نگردد که قوای آن باطل شود مانند یاقوت و طلا و نقره پنجم برای آنکه باطل گردد
رداءت و خباثت و سمیت جوهر آن تا منحل گردد از آن آنچه بدان سمیت قائم باشد مانند سوزانیدن عقرب در غرض استعمال آن برای شکستن سنگ و افعی و مار سیاه برای جذام و خنازیر و گیلانی
گوید که گاه زیاده کرده میشود بر اغراض خمسه مذکوره یکی افاده یبوست تحلل رطوبات زائده و شاید که این مندرج شود در غرض دوم و دوم انتقال بسوی نوع دیگر از افعال چنانچه سوخته میشود
چیزی تا آنکه تا حاصل شود خاکستر آن و دوای دیگر گردد غیر از آنکه بود و شاید که این نقل فتقل الیه رجوع کند بسوی یکی از اغراض خمسه الا محض انتقال مطلوب نیست و بعضی یکی برای انتقال

طبیعت آن طبیعت دیگر و دوم برای تنقیه و دفع اجزای غریبه آنها مثل سرمه و بوره و سرطان و شاخ گوزن و مانند اینها افزوده اند و قرشی نوشته که از شان جسم محرق
تا شرا جزای آنست پس تحلل یابد از ان هوائیت و ناریت و مائیت و باقی ماند ارضیت و استفاده کنند از آتش حرارت غیر طبیعی پس گاه حرارت غریبی از جوهر آن
ضعیف تر از طبیعی شود پس آن دوا سرد و زیاده بعد احراق شود چنانچه در زاجات و گاهی قوی تر گردد پس دوا بعد احراق گرم زیاده شود چنانچه در آهک و سبب این یعنی بودن حرارت
غریبی گاهی قوی تر از طبیعی و گاهی ضعیف تر بر دو وجه است یکی آنکه حرارت طبیعی چون باشد بغایت قوی این حرارت به نسبت آن ضعیف باشد و دوم آنکه جسم محرق چون
باشد از شان آن آنکه اشتداد نماید عمل ناریت در ان یا بسبب دهنیت اندران چنانچه در زاج و قلقطار و یا بسبب غیر آن که ارضیت آن بعد احراق خاکستر محض شده باشد این
گردد پس آنچه قائم بدان باشد از حرارت غریبی بغایت ضعیف باشد پس به نسبت طبیعی ضعیف بود اگرچه طبیعی معتدل باشد پس اگر جسم محرق از شان آن این نباشد
چنانچه در سنگ پس ارضیت آن بعد احراق کامل نشود در مادیت آن بلکه باقی میماند در ان بعض رطوبات ممکن است که بدان حرارت غریبی باشد پس این حرارت غریبی قوی
باشد و به نسبت طبیعی قوی تر بود و بعضی نوشته که جسم اگر به تحقیق باشد که اعراض مدرکه جسد را اصلا ترک نکند هر آینه مستحیل الطبع خواهد بود و اگر مفارقت و ترک کند پس اگر لخیف الجسم
و متخلخل باشد بسبب احراق میل ببرودت کند و از غایت احراق که بحد مادیت رسد حدت آن تمام زائل گردد و اگر کثیف الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت نماید
و بدانکه در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مثل نمک و آهک و در احراق احجار مبالغه نمایند بخلاف نباتات و حیوانات و اما حریره و صموغ و مانند اینها را
ادنی احراق کافی است و هرگاه مراد تبرید جسم محرق باشد بعد احراق آنرا بشویند که غسل و تصویل گویند و الا بدون تصویل استعمال باید کرد و تکلیس از کلس است باصطلاح اهل مصر
بفارسی آهک نامند و آن سریع السحق میباشد پس هر جسم صلب که قابل سائیدن نباشد و بسبب احراق قابل سحق گردد آنرا تکلیس نامند و اما اشیائیکه قابل احراق اند و بدون احراق
استعمال آنها جائز نیست پس از انجمله است سرمه و ذهب و سرب و رصاص که آنرا نامند و مار سیاه و سرطان و ابرک و عقرب و اما آنرا که بدون احراق نیز استعمال میتوان کرد پس آن
مانند ابریشم و ابار و حب الآس و طلا و عود و کهربا و یاقوت و امثال اینهاست هر یک از اینها در رسوم خود ان شاء الله تعالی ذکر خواهد یافت بدانکه تشویه و تحمیص و تقلیه این هر سه
لفظ بالاشتراک و الاجمال بمعنی بریان کردن است و بتفصیل تشویه آنست که آنرا بریان باید کرد در جوف چیزی دیگر از قبیل خمیر و یا گل و یا سیب و یا به و امثال اینها و
در تنور گذارند و یا زیر آتش و یا خاکستر گرم دفن نمایند که بخار پخته تشویه یابد مانند عنصل و سقمونیا و امثال اینها و یا آنکه که به و یا عسل سرشته در رشته بسته بگل گرفته در تنور
معتدل یکشب نهند پس بر آورده بکار برند مانند افیون و کرنب و امثال اینها جهت سفوفات و غیره و تحمیص آنست که ظرفی را بر آتش نهند که خوب گرم شود پس آنرا که خواهند
دران بریزند و حرکت دهند بسرعت تمام که همه آن مساوی و بقدر حاجت بریان گردد و نسوزد مانند تخم بارتنگ و تخم ریحان و تخم مرو و خشخاش و کشنیز خشک و زیره و اسپغول
و بالجمله هر تخمی از تخمها را که خواهند و بهترین ظروف از برای این امر ظرف سنگی و یا سفالی است و حد وسط تحمیص آنست که از ان قدری بو بر آید و اندکی سرخ و برشته گردد
و تقلیه آنست که در روغن گاو و یا غیر آن بریان نمایند بحدی که بوی برآورد و سرخ گردد مانند بورد و یا بقدری تا آنکه بشکند و بطریق مانند هلیله و مانند آن و دیگر تحمیص در یابند که
بریان شده است مانند خبث الحدید و امثال اینها و گیلانی نوشته که تشویه احراق ضعیف است و تحمیص به دو چنان نمایند که ظرف سفالی خوب گرم کنند و از آتش فرود آورده در آن
تخمها اندازند و حرکت دهند حتی که بوی آن بر آید و حذر کنند که بریان کردن آنها استقصا نمایند زیرا که آن قوت آنها باشکند و اولی آنست که ظرف سفالی را گرم کنند پس از
آتش فرود آورند و کاغذ در ان فرش نمایند و بر کاغذ تخمها بریزند و حرکت دهند تا آنکه بریان گردد که از این در غایت جودت بریان شود مع امن از احتراق و اما تربیه
که اصلاح نیز گویند پس آن بمعنی تربیت و پرورش دادن بعض ادویه است که در انها حدت و یا رداوت و غائله باشد تا آنکه کم و زائل گردد مانند سقمونیا و انزروت و حب الملوک
و حب السلاطین و تربد و مازریون و چشخام و مانند اینها **احکام غسل** یعنی شستن ادویه که تصویل عبارت از آنست کازرونی و گیلانی نوشته اند که غسل ادویه گاهی با آب
صرف میباشد و گاهی بغیر آن از مایعات و اول آنست که شیخ الرئیس دران کلام میکند و او آنست که تسکین نماید حدت دوا و حرارت آنرا و افاده رطوبت نماید آنرا و اما آنچه بغیر آب
بلکه بمایع باشد پس لابدست که دوا استفاده قوت از آن مائع نماید بسبب ممازجت آن فلهذا مختلف میشود باختلاف مایعی که بدان غسل دهند و این هر آن گفتیم که غسل دوا منحصر
در آب نیست و بدانند که اجزای لطیفه اگر منفرش بر ظاهر دوا باشد پس غسل اندکی سلب آن اجزا کند و اما چون باشند مخلوط ممازج پس سلب نمیکند آنرا لطیفه غسل و شیخ میفرماید که
اما غسل سلب میکند از هر دوا آنچه مخالط آن باشد از جوهر حار لطیف و تسکین مینماید از ان و تعدیل آن میکند گیلانی گوید که چون باشد آن حار لطیف مخالط دوا بصناعت پس

سلب آن بغسل بیشتر از آن باشد که آنرا مخالط بالطبع بود و چون هنگام مخالطت طبیعی امتزاج بجمله اجزای آن رخو باشد سلب آن بغسل اکثر باشد و اگر معدلک خبث بر سطح
منفرش بر آن باشد پس غسل بدان حد رسد که آنرا بالکلیه سلب نماید و چیزی از آن باقی نماند و اما چون جوهر حار ممتزج بالطبع بممازجت قوی باشد پس طبخ قوی نشود بر آنکه سلب
چیزی از آن نماید چه جای غسل پس بقول شیخ بعضی از غسل آنست که سرد کرده شود بدان بعد حرارت مفرط و این کل دوای ارضی ست که استفاده ناریت از احراق نموده پس غسل
زائل کند آن ناریت از آن دوا مثل آهک مغسول که آن باقی ماند معتدل و زائل شود احراق آن و چون این دوا استفاده حرارت لسببی از خارج کرده باشد نه بسبب امر در طبیعت آن
پس درین هنگام تبرد آن بغسل بیشتر باشد برای دو امر یکی آنکه طبیعت آن دوا معاون غسل باشد بسیار الا شئ غریب مسخن آن با تصرف دوم آنکه آن مسخن را امتزاج بدوا امتزاج محکم
نباشد پس سهل شود ازاله آن بغسل مثل نوره پس آن اولا سنگ بارد میباشد و بعد احراق شدید الحدة و بعد غسل معتدل زیرا که تاثیر مسخن تمامه بغسل زائل نمیکند حتی که عود کند بسوی
طبیعت اولی و تعفصی از آن آنست که غرض تبرید آن نیست فقط بلکه تمکن از تصغیر اجزای آن و تصویل آن حتی که برسد بغایت خود مثل سحق توتیا بآب و این بسبب تسهیل مائیت
برای سودن جسم صلب بسیار است بنا بر نفوذ مائیت در آن و افاده آن استعداد برای آن و تعفصی از آن آنست که غسل میدهند برای آنکه مفارقت کند از آن فضولی که مراد نباشد مثل استقصا
در غسل حجر ارمنی و لاجورد حتی که مفارقت کند از آن هر دو قوت مغثیه و این بهر آنست که غثیان آوردن آنها بسبب جوهر لطیف هوائی میباشد و غسل سلب میکند از آنها آنرا و گاهی زیاده
می کنند برین اغراض ثلثه که شیخ ذکر آن نموده مثل ترطیب دوا زیرا که ممازجت دوا با آب ترطیب آن میکند لا محاله و مثل تلیین دوا و این چون باشد از آنچه تلیین کند رطوبت و مثل ازاله
آنچه باشد بر دوا از چرک و اشیای قذره و مثل افاده قوت از جسم که بدان غسل دهند چنانچه استفاده کنند مغسوله بسرکه قوت نفوذ و مثل افساد بعض قوای دوا مانند کاسنی و نحو آن زیرا که
می برد جواهر لطیفه آنها را غسل بالجمله کیفیت غسل ادویه حجریه مثل لسد و عقیق و لاجورد و غیره و آنچه شبیه باحجارست مانند راسخ و شنگرف و مرداسنگ و سفیداب و امثال اینها آنست
که در هاون سحق بلیغ نمایند و بر آن آب ریخته با آهستگی حرکت دهند تا آنچه مانند غبار شده باشد بآب مخلوط گردد پس آنرا با آهستگی در ظرف دیگر ریخته و آنچه در آن در هاون باقی ماند آنرا باز
سائیده و بدستور آب داخل کرده در ظرف دیگر بگیرند و در و باقی آن را باز بسایند تا همه مثل غبار گشته بآب مخلوط شده در ظرف دیگر آید بعد از آن روی آن ظرف را بپوشند
تا غبار و غیره در آن نیفتد و ته نشین گردد پس بالای آنرا با آهستگی ریخته ته نشین آنرا خشک کرده بکار برند و باید که همچنین عمل نمایند در ادویه که مستعمل در چشم باشند مثل توتیا و سرمه
و شادنج و اقلیمیا و مانند آنها و همچنین در سائر ادویه چشم واجب است که در سحق آنها مبالغه کرده شود تا مثل غبار گردد زیرا که چشم عضو شریف ذکی الحس است احتمال نمیکند از ادویه که
در آن ادنی خشونت باشد و طریق غسل باقی ادویه مثل لک و موم و صبر و زفت و غیرها در رهان و وا اسطور گردد ان شاء الله تعالی **احکام جمود** یعنی بسته شدن ادویه سائله شیخ
میفرماید که هر دوائی که منجمد شود پس قوت لطیف از آن باطل گردد و سردی زیاده شود و اگر بارد الجوهر باشد و حرارت آن کم گردد و اگر حار الجوهر باشد شارح گیلانی گوید که چون آب و غیره
از اجسام سائله جامد گردد پس شک نیست که اجزای آن متکاثف میشود و جرم آن غلیظ میگردد پس چون جذب شود بعد از آن بخارج بدن یا داخل آن آیا عود کند بسوی طبیعت
اولی و یا نه بقراط گفته که عود نکند بسوی آن زیرا که نزد او جامد اجزای غلیظه است فقط و اما اجزای لطیفه سلب میشوند از جمود و مفارقت میکنند و استدلال کرده میشود برین بآنکه سائل
بعد جمود بمقدار اول نمی باشد بلکه از آن کم میگردد و بسبب انفصال اجزای لطیفه **احکام مجاورت** یعنی قریب یکدیگر داشتن ادویه بقول شیخ ادویه بمجاورت کیفیات غریبه
کسب مینمایند حتی که افعال آنها مستحیل میشوند زیرا که بسیاری از ادویه بارده ست که در تاثیر حار میگردند بسبب استفاده آنها کیفیت حاره از مجاورت حلتیت و فرفیون و جند بیدستر و
مشک و بسیار ادویه حاره ست که در تاثیر بارد میشوند بسبب استفاده آنها کیفیت بارده از مجاورت کافور و صندل پس واجب است که معلوم کرده شود این از افراد ادویه و جدا داشته شوند
اجناس مختلفه بعضی از آن از مجاورت بعض و بقول گیلانی بعضی از ادویه آنست که متغیر نمیشود حکم آن بمجاورت غیر آن و آن ادویه کثیف الجوهر ارضی ست که قبول نمیکنند
بسرعت استحاله را از ملاقی و بعضی از آن آنست که متغیر میشوند بمجاورت پس مختلف گردد حال اینها باختلاف حال مجاور در حرارت آن و برودت آن و گاهی از ادویه چنان
میباشد که متغیر شود بیک چیز سوای چیز دیگر بمجاورت و این چون باشد برای بعض اشیا نسبتی که بدان قبول تغیر از آن کند مثل طباشیر که آن متغیر میشود در برودت خود از
مجاورت جند بیدستر و فرفیون بسبب تحلل حاصل در آن بخلاف فلفل که آنرا این تحلل نیست **احکام ممازجت** یعنی باهم آمیختن ادویه شیخ و شراح قانون میگویند
که ادویه گاهی قوی میشود فعل آنها بممازجت و گاهی باطل میشود افعال آنها بممازجت و گاهی اصلاح و ازاله ضررهای آنها میکند و بممازجت و گاهی حفظ قوای آنها و افعال
آنها بممازجت میشود و مثال اول آنست که در بعض ادویه قوت مسهله میباشد الا آنها محتاج بسوی قوت معین میباشند زیرا که در طبع آنها معین قوی نیست پس گاه مفارقت

آن کند معین فعل بقوت کند مثل تربد که آنرا قوت مسهله است لیکن آن ضعیف الحدت ست پس قوی میشود به تحلیل شدید و استفراغ مینماید آنچه حاضر باشد از رقیق بلغم پس چون
قرین آن گردد محلل اسهال نماید بسبب معونت حدت آن غلط لیکن بسیار زجاجی و اسهال آن سهل تر گردد و همچنین افتیمون بطی الاسهال ست پس هرگاه قرین آن فلفل و
ادویه لطیفه شوند اسهال بسرعت نماید بهر آنکه اعانت آن در تحلیل مینمایند و همچنین در ریوند قوت قابضه قویه ست الا با آن قوت مفتحه است کم میکند از فعل قوت قابضه که لشدت
و در بعضی صورت ضعیف میشود قبض آن پس اضافه کنند بسوی آن آنچه معین قبض آن باشد پس اگر با گل ارمنی و با اقاقیا مخلوط نمایند قبض شدید کند کذا گویند آنکه ریوند که آنرا
متقدمین استعمال مینمودند دران قبض قوی بود و این بسبب آنکه آمدن آن از چین بسوی این بلاد از راه دریای شور و از نواحی هند و سند و دریای آنها بود و در ریوند مدتی مدید
جهاز و دریا می ماند و اکثر اجزای حاره لطیفه مسهله از ان تحلیل میشد و اجزای کثیفه قابضه باقی میماند و درین زمان چون ریوند از راه خشکی از نواحی خراسان و ماوراء النهر می آید
قوت مفتحه و مسهله دران بنهایت کثیر میباشد و لهذا اطبای این زمانه ما در کتب خود بعد تجربه خود مینویسند که در ریوند قوت مسهله هست که متقدمین آنرا ندانسته اند حتی که اسهال
بلغم غلیظ و خام بقوت قویه می نماید و بقول شیخ گاهی دوا مخلوط کرده میشود برای تنفیذ و بدرقه مثل زعفران که مخلوط کرده میشود با گل سرخ و کافور و بسد برای تنفیذ آن
بسوی قلب بسرعت آنها بسبب قوت نفوذ زعفران بسوی آن بجهت تفریح قوی که اندر آنست و گاهی مخلوط میکنند برای صندل آن مثل تخم ترب که مخلوط کرده میشود با ملطفات
نفاذه تا که حابس کند آنها را در جگر مدتی که دران فعل مقصود تمام شود و آنکه چون نافذ میشوند در جگر بلطافت خود و استعجال میکنند قبل تمام فعل پس تخم ترب تحریک بسوی قی می نماید
و بر میگردانند آنچه را که حرکت کند بسوی عروق بالمضادة یعنی بمضادت تخم ترب آن ادویه منفذه لطیفه یعنی آن ادویه منفذه لطیفه سرعت نمی یابد نفوذ آنها از جگر بسوی عروق
پس مخلوط کرده میشود با آنها تخم ترب تا که مایل کند آن ادویه را بسوی اعالی و حوالی معده و این بسبب قوت مقیئه است که در تخم ترب است و اما آنچه باطل میشود بممازجت پس مثل
آنست که باشند دو دوا که فعل واحد کنند و لیکن بدو قوت متضاده مثل حرارت و برودت و یا مثل دو متضاده پس چون هر دو را جمع کنند اگر اتفاق افتد که یکی از ان سبقت
بسوی فعل خود نماید فعل کند و اگر سبقت نکند یکی از ان از دیگر ممانعت فعل یکدیگر نمایند مثل بنفشه و هلیله زیرا که بنفشه اسهال بتلیین میکند و هلیله اسهال بالعصر و تکثیف می نماید پس
هرگاه وارد شود بر ماده فعل آن هر دو معا هر دو باطل شوند و اگر سبقت کند هلیله بجهت وارد گردد بران بنفشه یکی را از ان هر دو فعل نباشد و اگر سبقت نماید بنفشه پس تلیین کند بعد از ان
وارد شود بران هلیله عصر نماید و فعل قوی تر باشد و این بهر آنست که آنچه را بنفشه از خلط فاسد لین کرده باشد اسهال آن هلیله بالعصر بسهولت نماید بخلاف آنچه هرگاه وارد شود
هلیله بعد از ان وارد گردد بنفشه پس قوی نشود بر آنکه نافذ شود در مجاری که بند کرده باشد آنرا هلیله بتکثیف و درین هنگام ظاهر نشود برای فعل آن هر دو اثر بین اما سوم
پس مثال آن صبر و کتیرا و مقل ست پس صبر اسهال کند و تنقیه امعا نماید مگر آن سحج کند و دهن عروق بکشاید پس چون همراه آن کتیرا و مقل باشد تغریه نماید کتیرا آنرا که صبر خراشد
و مقل قوی کند دهن رگها را و حاصل گردد سلامت و اما چهارم پس مثال آن آمیختن افیون با معجونات ست تا حفظ قوت آنها نماید و این قوانین و امثله نافع در معرفت طبایع
ادویه و استعمال آنهاست و گیلانی میگوید که بدانند هر دوا که احتیاج افتد باستعمال آن در غرضی از اغراض پس آن یا باشد با وجود نفع خود دران غرض مشتمل بر ضرری بوجه
دیگر و یا نباشد پس اگر ثانی باشد واجب بود اختیار آن و اگر اول باشد پس آن یا باشد آن دوا از آنچه ممکن بود که غیر آن قائم مقام آن گردد و از آنچه دران مضرت اصلا نباشد
یا آنچه دران مضرت اندک باشد و یا ممکن نبود پس اگر ممکن باشد واجب بود استعمال خالی از ضرر و یا آنکه ضرر آن کمتر باشد اگر یافته نشود و آنچه خالی از ضرر باشد و اگر یافته نشود و آنچه قائم
مقام آن گردد و بغیر آنکه ضرر کند آنرا المضرتی پس این مضرت یا باشد از آنچه نفع نیز کند در غرضی که استعمال کرده میشود آنرا دوای اول و یا چنین نباشد و اگر نفع نکند دران غرضی
پس یا اضرار دران باشد و یا نه و چون دران ضرر باشد پس یا ضرر آن بیشتر از ضرر دوای اول باشد و یا مثل آن و یا کمتر از ان و آنکه نافع درین غرض ست واجب بود اختیار
نماید بر ضرر آن پس اگر یافته نشود پس آنکه ضرر آن کمتر از ضرر دوای مقصود اصلاح آن باشد و اگر یافته نشود جایز نبود اصلاح آن دوا البته اما چون یافته نشود مصلح مگر آنکه ضرر
آن بیشتر از ضرر دوای مقصود اصلاح آن باشد پس ظاهر ست که این زیاده در ضرر باشد و اما اگر یافته نشود مگر آنکه ضرر آن مساوی بضرر دوای مصلح باشد پس این باشد
تکثیر ادویه از نفع و این ردی ست زیرا که ادویه همه مخالف طبیعت اند پس تکثیر آنها تکثیر آن باشد آنچه مخالف طبیعت ست و آن غیر جایز ست این اگر باشد دوای نافع
در غرض از آنچه ممکن بود اصلاح آن پس اگر این نباشد پس ضرر آن خالی نیست از آنکه یا باشد مساوی برای نفع متوقع از ان دران غرض یا کمتر و یا بیشتر پس اگر ضرر آن کمتر باشد
واجب ست استعمال آن زیرا که ترک نفع بسیار ضرر نکند ضرر قلیل که جایز نبود و الا ممکن نیست استعمال اکثر ادویه چون کثرت آنها نمایند خالی نبود از ضرری بعضو و آنکه ادویه در حقیقت

که آن ادویه مخالف است برای آنچه در آن اند و اگر باشد ضرر آن مساوی نفع آن باشد از اله ضرر واحد مثل آن و درین هنگام برای آن فائده و اگر اکثر باشد پس ظاهر است که جائز
نبود استعمال آن **و ایضا** صاحب گیلانی مینویسد که گاه عارض میشود برای ادویه امور دیگر که تغییر میدهد احکام آنها را پس از انجمله بل است یعنی تر کردن ادویه که گاهی قصد کرده میشود
بدان نرم کردن و آهسته سهل گردد گرفتن آن و گاهی قصد کرده میشود بدان اینکه زیاده کند رطوبت دوا و برودت آن و این چون باشد تر کردن مثل آب و گاهی قصد کرده میشود
بدان که سهل گردد اندراد دوا **و از انجمله** نقع است یعنی خیسانیدن ادویه گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده آب که دران دوا خیسانیده باشند قوت ان دوا و این چون باشد مراد
استعمال نفس آب و گاهی قصد کرده میشود و استحاله دوا و این چون باشد مراد استعمال مجموع از آب و دوای منقوع چنانچه فعل کرده میشود بکتیرا و صمغ و دیگر و گاهی قصد کرده میشود بدان استفاده
دوا برودت و رطوبت را از آبی که دران خیسانیده باشند و گاهی قصد کرده میشود بدان آنکه منفصل شوند از دوا اجزائی که مخالط آب شوند و از ان شئی واحد گردد چنانچه فعل کرده میشود
بجزور لعابیه گاهی قصد کرده میشود بدان زیادتی نرمی که عارض شود دوا را چنانچه فعل کرده میشود باصل السوس چون اراده میکنند امتصاص آن **و از انجمله** تشمیس است و آن
خشک کردن ادویه است برای تسخین آنها و تحلیل رطوبت آنها بمقابل کردن آنها آفتاب را و مقصود بدان منع آنست که عارض شود برای ادویه از غلیان و فساد و نفع آن محفوظ باقی
ماند پس متعفن نشود و کثرت رطوبات **و از انجمله** تصعید است آنچه متصعد میشود از دوا لامحاله الطف میباشد از انچه باقی میماند و گاهی انچه تصعید کرده می شود رطب باردمی باشد و این چون
باشد آنچه متصعد میشود بخار و گاهی خشک گرم میباشد و این چون باشد انچه متصعد میشود دخان و گاهی متوسط در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست میباشد و این چون
باشد مرکب از بخار و دخان مساوی و اما انچه باقی ماند بعد تصعید چیزی پس آن لامحاله خشک ارضی باشد لیکن گاهی حار باشد و این چون باشد آن ارضیت محترق و گاهی بارد باشد و
این چون محترق نباشد و قصد کرده میشود بتصعید دوا چند امور یکی آنکه استعمال کرده شود لطیف آن دوم آن متصعد از انست و دوم آنکه مستعمل شود غلیظ دوا آن باقی از انست و سوم آنکه
سهل گردد وصول قوت دوا چنانچه تدخین بعض ادویه بمقابل کام مقابل بینی کرده شود تا بسوی داخل بسهولت واصل گردد چنانچه تبخیر بعض ادویه بمقابل گوش کرده میشود تا نافذ گردد
دران این بخار **و از انجمله** تقطیر است انچه تقطیر کرده میشود از دوا آن بارد و زیاده از جرم دوا و ارطب است و گاهی گرم زیاده و خشک زیاده میباشد چنانچه در بابت شیر و تخنین
میباشد چون ناریت مخالط آن میگردد و گاه عارض میشود ادویه را تغیر از آنکه ذکر کرده شد نیز لیکن عمده آنست که شیخ ذکر آن نموده و اکثر این منضبط زیرا آنست که شیخ ذکر آن کرده

فصل هشتم در التقاط و اتخاذ ادویه و ادخار و صیانت آنها

یعنی گرفتن و داشتن و حفظ ادویه تا که قوت آنها و افعال آنها بسرعت ضعیف نگردد زیرا که برای ادویه اوقات است که دران ضعف آنها و قوت آنها صحیح و فاسد میباشد پس
اولی آنست که ادویه قویه و مشهوره هر بلد و مکان که در انجا قوی تر و بهتر از بلاد و مکانهای دیگر میشوند از همانجا در زمان و فصل نهایت ادراک شود و تمام و کمال پختگی و رسیدگی آن اخذ
نمایند مانند آنکه اطیان یعنی گلها را در بار و سم تشرین اول از ماه رومی و ستقونیا را از کوه انطاکیه و بالجمله اگر بقول استاد ابقراط که عالج کل مرض بعقاقیر ارضه و بلده عمل نموده معالجه
امراض هر بلد و مملکت را با ادویه مخصوصه همان بلد و مملکت نمایند بهتر است جهت آنکه بمناسبت النفع اند و جلب منفعت و صحت امراض اهل آن بلده و مملکت از ادویه بلد و مملکت دیگر
و گیلانی گفته که ادویه درین کتاب بمفردات اطلاق کرده میشود بر عناصر نیز مثل آب و بر مرکبات غیر تامه و این در اکثر مؤلف می شود از دو عنصر فقط پس آن یا از زمین و آب است
و آن گل است و یا از زمین و هوا و آن غبار است و یا از زمین و آتش و آن دخان است و یا از آب و هوا و آن کف است اگر متمیز شود یکی از ان هر دو از دیگر در حس و بخار اگرچه
هر دو متمیز نشوند یا از هوا و آتش و این را اسم مخصوص نیست زیرا که در غالب امر دوام نمیکند وجود آن بلکه با سرعت میکند استحاله دران از هوا بسوی جوهر آتش پس آتش
صرف گردد یا منفصل شود ناریت از ان اندر وی صعود پس قابض گردد هوا و این بسبب فقدان ممانعت هوا از انست مع قوت حرکت آتش بسوی فوق و در قانون و
شرح آنست که سائر ادویه بعض آنها معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حیوانی بسبب انحصار آنها در بودن در عناصر و مرکبات غیر تامه و موالید ثلاثه و جمیع ادویه و سیما معدنی
افضل آنها آنست که دران سه امور جمع شوند یکی آنکه از معادن معروفه با آنها باشد بعد تمام تکون آنها مثل نوع قبرسی و توتیای کرمانی و لاجورد کاشغری و فیروزه نیشاپوری
و لعل بدخشانی و مانند اینها و هر چند رنگین تر و صاف و شفاف و آبدار و بزرگ باشند دوم آنکه این ادویه خیر پاک از مخالطت شئی غریب باشند بلکه واجب است که اخذ جوهر صرف
از باب آنها باشند و الا مختلف شود فعل آنها و متعین نگردد نفع آنها بلکه مضر باشند زیرا که مشوب بغیر آن لابد است که قوای آن غیر مقتدر بر احاله چیزی که مخالط آنست بسوی طبیعت
خود باشد و این دلالت میکند بر ضعف آن و هرگاه که مشوب بغیر آن میباشد چون ماده در معدن مختلط بود که آن از بعض آن ماده و مخالط آن از بعض دیگر پیدا شده و این باشد

چون قوت معدن بود دلالت کل مواد بسوی نوعی که طبیعت آن مقتضی آنست میشد سوم آنکه غیر منکسر در رنگ آنها طعم مخصوص آنها باشد یعنی طعوم و روایح و الوان آنها علی
الطبعی باشند زیرا که این دلالت میکنند برانکه در انها امور مغیره طبیعت آنها نیستند پس در باب خود کامل باشند بالجمله متغیر نباشند از آنچه آنها را واجب بود طبیعت آنها و آنچه آنها را استعداد
است در رنگ و مزه مخصوص آنها و مثل بو و شکل و غیرها و این بهر آنست که طبیعت هر نوع مقتضی اعراضی ست که بدان کامل گردد آن نوع و این اعراض نمیباشند متغیر از مقتضای طبیعت
مگر بسبب عدم قبول ماده و یا بسبب وجود امر غیر طبیعی یا از داخل یا از خارج و هر کدام ازین که باشد آن نوع بر غیر واجب باشد و اخذ این ادویه در وقت صفای هوا و قلت باد در
اعتدال زمان فصل از اخذ آنها در اضداد آنست و ربیع افضل وقت ست بهر آنکه با وجود اعتدال آن طبائع این ادویه دران قوی میباشد بسبب تقدم زمستان مانع از تحلل آنها
و لهذا دران مواد وافر میشود بنا بر تقدم حصر زمستان برای آن **و اما ادویه نباتی** پس اجسام آنها ظاهرست و قوای آنها خفی محجوب از ابصار و این آنست که آنرا اطبا و طبیعیین
قوای طبیعیه نامند و حکما نفوس جزئیه و محققین از علمای هر دو ملت ملائکه و جنود الله موکل بتربیت نبات گویند و عبارات مختلف و معنی واحدست و بدانند که برای هر واحد از نبات فضله
کیموسی ست نباشد از ان مزاج الا این کیموس و نباشد از ان کیموس الا آن مزاج و تایید کند نفس نباتی بهفت قوای فعاله و آن قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و قوت مولده
و قوت نامیه است و هر قوت ازینها فعل چیزی میکند خلاف آنکه فعل کند دیگری در اجسام نبات و حیوان پس ازینها قوت جاذبه مثل مصاص میکند رطوبات آب را بعروق نبات چنانچه
حجام میکند محجمه و جذب میکند با آن اجزای مائیه لطیفه بنا بر شدت انجذاب آن پس چون حاصل شود بسوی عروق نبات انضاج آن قوت هاضمه میباید و از ان کیموس مشاکل جرم
عروق میگردد و بعده تناول میکند آنرا قوت غاذیه پس بسوی هر شکل آنچه ملایم آن ازین ماده ست میگرداند در اقطار آن از روی طول و عرض و عمق می افزاید و اما آنچه فاضل می ماند از
ماده و لطیف گردد پس دفع میکند آنرا بسوی اعالی فروع و شاخها و جذب می نماید آنرا قوت جاذبه بانجا و مدام قوت افعال خود از جذب و هضم مرتبه دوم میکنند حتی که حاصل میشود از
امزاج آن مشاکلت برای پیدا کردن برگ و گل و اکمال تخم و ثمر و زیادت در اقطار آنها و هموار نضج آن و تلطیف آن میکنند تا آنکه بعینه آن میگردد ماده برای تولد مثل آن از ان بالجمله
ادویه نباتیه بعضی از ان برگها و بعضی تخمها و بعضی بیخها و بعضی شاخها و ساق و بعضی گلها و بعضی صمغها و بعضی ثمرها و بعضی جمله نبات بعینه میباشد و گاهی این همه مجتمع میشوند در نبات واحد
آنرا نبات کامل می نامند و گاهی کم میگردد یکی ازانها یا اکثر از ان و گفته اند که نبات دو نوع ست شجر و نجم شجر آنست که قائم بر ساق باشد و مرتفع بود در هوا و نجم آنست که قائم نباشد
ساق اما برگها مثل سافرج و مازریون باید که بگیرند بعد تمام رسیدگی و تندی آن و حجم آن نمو و بقای آن بر شکل خود قبل از انکه متغیر شود رنگ آن و منکسر گردد قوت آن چه حالی که از درخت
بیفتند گیلانی گوید شک نیست که قوت در اول زمان شباب قوی تیزی باشد و این نزد آخر زمان نموست ولیکن اینوقت غیر معلوم ست زیرا که انقطاع نمو دریافت میگردد باین طور که جسم
بایستد بر حال خود بعد تزاید آن فلهذا می باید که تاخیر کرده شود در گرفتن برگها تا آنکه باقی مانند بر شکل خود یا این بعد کمال نمو آنست پس اگر چه درینوقت اندکی قوت کم میگردد مگر این
نقصان بسیار کم باشد از آنچه قبل تمام کمال نمو میباشد زیرا که جسم دران وقت کامل نمیشود و گویند که از برگها آنچه ضخیم تر و خوشبوتر و تازه تر باشد بهترست و برگها و گلها را در سایه باحتیاط
تمام خشک نمایند و از غبار و رطوبات و غیرها محفوظ دارند مگر آنرا که از آفتاب ضعیف نگردانند و غرض کمال خشکی آن باشد در آفتاب بکمال احتیاط خشک نمایند **و اما تخمها** باید که
اخذ کنند بعد از انکه مستحکم شود حجم آنها و زائل گردد خامی و مائیت ازانها و گویند بگیرند بعد بستن جرم و خشک شدن رطوبت آنها بحد اعتدال در وقت زردی و پژمردگی آوردن گلهای
آنها و بدستور برگها در سایه خشک نمایند و از گرد و غبار و اختلاط باشیای غریبه و رسیدن نم و رطوبات و گرمی و خشکی بسیار آنها محفوظ دارند و آنچه بزرگتر و فربه تر و حب آن تر و سنگین تر باشد
بهترست **و اما بیخها** واجب ست که بگیرند نزد اراده سقوط برگهای آنها کاذرونی گوید که این قانون علی الاطلاق نیست زیرا که بسیاری از بیخها مثل خصیة الثعلب و زراوند و شقاقل
اخذ کرده میشوند هنگام ظهور برگ آنها سوای گل و تخم آنها و این بهر آنست که باقی مانند درین اصول قوای کامله آنها زیرا که اگر صرف گردند در گلها و تخمها ضعیف شوند این بیخها و گیلانی گوید
که نیز بگیرند هنگام انعقاد ثمرها تا قرب جفاف آنها زیرا که درین وقتها با وجود بودن هوا غیر خارج از اعتدال که در گرما و سرما میباشد رطوبات آنها کم میگردد و بسبب قلت جذب نباتات
غذا را حتی که آنچه میرسد از ان بسوی برگها کم میشود و این را لازم ست که در فصول کمتر باشد و در ربیع چنین نیست و بعضی گویند که باقلع نمایند در ربیع نزد ظهور شاخهای آنها
زیرا که اگر ترک نمایند حتی که بزرگ شوند شاخها و برگها قوت بیخها اندر آنها سرایت کند پس قوت آنها کماینبغی باقی نماند و گویند که بعد از اخذ ثمر و هنگام ریختن برگهای آن قبل از ریختن
تمامی آنها اخذ نمایند بلکه آخر فصل خریف بهترست و بدستور خشک نمایند بعد غسل آن از گل **و اما گلها** باید که بگیرند بعد شگفتن تمام و قبل از پژمردگی و ریختن زیرا که قوت آنها درین
هنگام می کاهد و آن درچنین وقت مثل پیر گردد و آنچه بالیده تر و خوشبوتر باشد بهترست از مخالف آن مگر گل سرخ که آنرا در اول زمان شگفتگی آن بگیرند بهر آنکه این تحت کمال

تکون آنست و همچنین بستانی آن بهتر ست و اما شاخها واجب است که بگیرند وقت کمال رسیدگی که در پژمردگی و پیچیدگی شروع نکرده باشند و این وقت آنها را بمنزلهٔ شباب
ست و همچنین ست حال در سایر اعضای نبات مثل پوست و ساق و بدستور خشک نموده محفوظ دارند و اما ثمرهای باید که اخذ کنند بعد تمام رسیدگی آنها قبل استعداد آنها برای تهاون
گیلانی گوید که در وقت کمال رسیدگی صالح برای تولید مثل میگردد و اما آنچه اراده گرفتن آنها در فواید مختصهٔ آنها در آن زمان باشند پس واجب است که گرفته شوند قبل رسیدگی و نرمی
و مهیا بودن آنها برای استعداد سقوط بسبب تبدل آنها و شروع طبیعت در دفع رطوبات آنها میباشد و این حکم اکثر ثمرهاست که در بلاد معتدل باشند و فصل و بعض بلاد اختیار
ثمرها قبل از کمال نضج آنها میباشد چنانچه در بلاد مصر زیرا که اکثر ثمرهای آنجا چون در گرفتن آنها تاخیر تا کمال پختگی آنها کنند خشک شوند و سبب این فرط تحلیل رطوبات آنها
بنابر رقت آنها و انجذاب مع قوت حرارت هوای محلل میباشد و جالینوس گفته که سبب در آنکه ثمرهای مصر را نضج کامل نمیشود آنست که در آنجا کثرت رطوبات ست و گویند که اثمار را نیز
قبل از پژمرده شدن و خود بخود جدا شدن از درخت اخذ نمایند مگر آنکه منظور و مطلوب تمام آنها باشد یا تخم پس آنها و آنرا که از اینها درست با پوست خشک باید کرد همان قسم درست
خشک نمایند و آنچه را قشر یا ورق باید نمود پوست کنده و ورق کرده خشک نمایند و آنچه بریسمان باید کشید بریسمان کشیده در سایه یا آفتاب کم با احتیاط خشک نمایند و از گرد
و غبار و نم و رطوبت و نوست و تکرج و فساد و خوردن کرم و غیرها محفوظ دارند و گویند که از فواکه آنچه شاداب تر و گوشت تر و سنگین تر باشد و رنگ و مزه و بوی یک از اینها که بهتر و
زیاده و قوی تر باشد اقوی ست از مخالف اینها و اما ماخوذه بجمله نباتات مثل اذخر و قنطوریون و قیصوم پس واجب بود که اخذ کنند بر تازگی آنها نزد رسیدگی تخم آنها و هنوز در
خشکی و پژمردگی اخذ نکرده باشند و باقی بر تازگی خود بوند و گویند حشائش بجمله آنها واجب ست که بگیرند هنگام نشو آنها و جمیع برگهای آنها و رسیدگی گل آنها و بعضی گویند که
آنچه از حشائش باشد تمامه اخذ باید کرد در هنگام کمال رسیدگی و تر و تازگی و عدم نقصان و بدستور خشک کنند و نگاه دارند تا بمصرف لائق آید و شیخ میفرماید هر قدر که تخمها در تشنج یعنی
پیچیدگی کمتر و شاخها در ذبول کمتر و تخمها فربه تر و در امتلا بیشتر و میوه ها در اکتناز شدید تر و سنگین تر باشند آنها جید تر اند و از عظم مراد ما با ذبول و لاغری نیست بلکه اگر با سنگینی
باشد پس آن بنهایت افضل ست و دلالت میکند بر کمال قوت طبیعت و داود گیلانی گوید نوعی که تخمها در تشنج کمتر باشند همچنین ساق و شاخها باشند و مراد ما از این آنست که چون
باشند گرههای آنها در تباعد بیشتر از آنچه در صنف آن نبات باشد یعنی دو نبات از نوع واحد چون باشند هر دو از صنف واحد و این چنان باشد که هر دو بستانی یا کوهی
یا صحرائی باشند پس هر کدام از آنها که در تشنج بیشتر باشد آن در قوت ضعیف تر باشد و هر کدام از آن هر دو که در تشنج کمتر باشد آن در قوت قوی تر باشد و سبب تقارب گرهها
چند امور ست یا غلظ ماده و عصیان آن در نفوذ بسهولت پس آنرا دفعات متقاربه عارض شوند و از آن گره گردد و این چنانچه در درختهای انجیر و در اشجار کوهی میباشد
و یا بنابر اراده طبیعت زیادتی تقویت جرم نبات را چنانچه در اسافل اطراف نیزه و نی میباشد و اکثر این میشود و چون قوت ضعیف باشد پس احتیاج استظهار بتکون گرهها افتد
و هر آنکه چون ضعیف باشد آنرا دفعات متقاربه عارض گردد و اراده طبیعت تقویت جرم را مختلف نشود در نوع واحد چنانچه در جزو واحد از نبات و همچنین غذا چنانچه مختلف شود باختلاف
ظاهر در لطافت و غلظ چون صنف نبات واحد باشد پس همچنین چون باشند دو نبات از نوع واحد و هر دو از صنف واحد باشند در اکثر امر یکی آنها در تشنج بیشتر شود و چون قوت آن
ضعیف تر باشد و در تشنج کمتر شود و چون قوت آن قوی تر باشد و تذبل شاخها از نقصان رطوبت اصلیه حادث میشود و این را لا محاله ضعف حرارت غریزی و ضعف قوت لازم
شود و امتلای تخمها از وفور ماده مع قوت قوه باشد و همچنین می باشد چون حرارت غریزی کامل تام باشد و این مخصوص تخمها نیست بلکه شاخها و جمیع اجزای نبات را و دلالت
امتلای تخمها بر قوت بیشتر ست زیرا که اعتنای طبیعت نبات بدان کمتر از اعتنای آن با جزای آنست پس ممتلی نگردند مگر بسبب زیادتی در ماده و قوت و مراد ما با کتناز میوه اجتماع
اجزا و تلزز آنست زیرا که سخافت جرم در اکثر امر بسبب قلت تماسک اجزای ماده میشود و همچنین میباشد چون قوت متصرف در آن ضعیف باشد حتی که اگر با وجود سخافت و تخلخل عظم
از جرم باشد این دلالت نکند بر زیادتی در قوت و اما چون عظم با تلزز و اکتناز باشد که لازم بر آن ست قوت بغایت قوی باشد و شیخ میفرماید که دوای ماخوذ در صفای هوا افضل
از ماخوذ در حال رطوبت هوا و قرب عهد بباران ست و این بسبب قلت رطوبت و تجاربت ست بر آنچه ماخوذ در آن وقت باشد و شارح گیلانی گوید و نه آنچه بر آن شبنم شب دوام
نماید زیرا که در هنگام صفای هوا پاک از رطوبات فضلیه میباشد و اما ماخوذ در حالت رطوبت هوا و قرب عهد بباران در اکثر امر ذی رطوبت فضلیه میباشد پس غیر پاک باشد و بدین سبب ردی
باشد و خصوصا چون رطوبت هوا رطوبت ردی بود و چنانچه هرگاه سائل شود در آنجا آب فاسد و یا فساد پذیرد و بسبب قرب سیلان آن و همچنین ماخوذ در زمان امتلای قمر میشود که و چون
هنگام کثیر الرطوبت باشد نسبت ماخوذ در آوان نقصان نور آن یا بجمله ماخوذ در هنگام کدورت و رطوبت و برودت هوا و باران خورده ضعیف ست و شیخ گفته که ادویه بری همه قوی تر

از بستانی و کوچک‌تر و در حجم اندکه کوهی قوی‌تر از بری اندکا زردی گوید که این بهر آنست که مائیت غالب بر ادویهٔ بستانی سوای بری است و کوهی در رطوبت کمتر از بری است قاطبةً این
قوی‌تر از جمله است و گیلانی هم گوید که سبب این آنست که رطوبت زمین هر قدر که کمتر باشد نبات پاکتر از فضول باشد و جرم آن بعیدتر از عفونت و فساد و [illegible] بلدان از زمین
همچنین باشد و بودن نبات کوهی در حجم کوچک‌تر از بری و بری از بستانی دلالت نمیکند بر آنکه بستانی قوی‌تر است زیرا که زیادتی عظم دلالت کند بر قوت چون صنف واحد باشد یا
صنف اعظم مقتضای صغر نماید چنانچه اگر بری بزرگتر باشد پس این بسبب زیادتی بسیار در قوت باشد و نیست اگر کوهی بزرگتر از بستانی باشد و سبب در عظم بستانی کثرت رطوبات است
و بعضی حکما گفته‌اند که نباتات ذوات کیفیات منحرفه از اعتدال مفرد و مرکب آنها را اکثر جید شدید القوة در بلدان منحرفه و اراضی صلبه یافته میشوند پس ادویه دوائها قوی‌تر باشند
نمی‌بینی که ادویهٔ کوهی قوی‌تر از سهلی و بری قوی‌تر از بستانی اند غالباً و ادویهٔ بارده چون بیابانی در بلاد حاره و بالعکس کیفیات آنها شدید‌تر و قوی‌تر باشند غالباً و آنچه رطوبت آن
کم است قوی‌تر است و معتدل از آنها در بلدان معتدله اولی است و رطب در بلدان یابسه پس اخذ آنها از آن بلدان و اراضی اولی از غیر آنهاست و شیخ و شراح قانون نوشته‌اند
دوائیکه مجانب آن مزاج یعنی محال برای تبدیل بادها باشد چنانچه پاک کند بادها از منافذ آن عفونات و فضول ابخره و از مشرقات برای آفتاب بنابر تحلیل فضول از هوا و تنقیه
آنها قوی‌تر از غیر خود شده در این هنگام دوا اصافی‌تر و بعیدتر از فضول مفسده باشد و دوائیکه بهر سه قسمت گرفتن آن قوی‌تر از آنست که زمانه آن خطا کند و همه این با غلب اکثر اند و
هر قدر که باشد دوا و در اعراض نما بیدا آن که برای نضج آن نبات اکمل اقوی باشد آن اولی و اقوی و اجود است مثلاً چون باشد رنگ آن اشبع و طعم آن ظاهرتر و بوی آن ذکی‌تر
پس آن قوی‌تر و بابا خود است زیرا که این اعراض حادث میشوند از فعل طبیعت و قوت آنها بسبب قوت فعل طبیعت میباشد پس همچنین باشد چون آن طبیعت قوی بود و
حشائش که آن کوچک از نبات است و مراد از آن در اینجا ادویهٔ نباتیه مطلقاست بعد دو سه سال ضعیف میشوند مگر آنکه مستثنا کرده میشود از ادویه معدوده مثل خربق سیاه و سفید که
این هر دو در بقا دراز تر مدت اند و اما صموغها مثل اشق و جاوشیر و حلتیت پس واجب است که بگیرند بعد انعقاد قبل از خشکی آماده و انفراک و بعضی گویند که اخذ و جمع نمایند آنها را
هنگام تخلخل شدن و اول روز قبل از طلوع آفتاب و آخر روز بعد از غروب و باید که هوا صاف و معتدل باشد قبل از آنکه خود بخود از درخت جدا شوند در ریزه ریزه شده بریزند و قوت
اکثر آنها باقی نمی‌ماند بعد سه سال خصوصاً افیون و لیکن اقوی هر طبقه طول میکند مدت بقای آن بر جودت آن و چون تازه قوی نباشد قریب است که قائم ضعیف شود از آنکه
ضعیف در حرکت مقام آن [illegible] از آن نوع باشد و اگر یافته نشود از آن نوع پس در آن هنگام بدل آن کنند و اما عصارات مثل اقاقیا و حضض بگیرند بعد ادراک و رسیدگی
نباتات آنها و نیز گویند که از ادویه چیده از برگها و ثمرها و بیخها و غیرها اخذ نمایند و با آتش طبخ ندهند بلکه بهوا و آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار و آمیزش اشیای غریبه نگاهداشته محافظت کنند
مثل عصارهٔ ملیله و زرشک و غیرها و هنگام استعمال نیز طبخ نکنند مگر [illegible] بدون تشویه استعمال آن جایز نیست و اما شیر شبرم اگر تازهٔ آن بهم نرسد که شیر از آن گرفته شود
بدستور سائر نباتات پوست تازهٔ آنرا بشویند یا خشک آنرا در آب گرم بخیسانند و در آفتاب بگذارند تا غلیظ و لزج گردد پس آب آنرا جدا کرده خشک نمایند و سائر شیرها را از اماکن مختصه
[illegible] و هر جا که خوب و قوی القوة باشد اخذ نمایند مگر از جائی که ضعیف القوة باشند و اما ادویهٔ حیوانی و آن مثل زهرها و شاخها و پیه‌ها و شیرها و غیرهاست
آنچه از حیوانات حاصل شود و گیلانی گوید که حیوانات عام‌تر از آن است که مقصود بحجم آنها یا سائر اجزای آنها باشد و اهم از آنست که مراد باغتذای آنها و یا تداوی بآنها باشد و اول
صاحب [illegible] از ادویه حیوانیه بعض آنها از فضول آنها و بعضی از اعضای آنهاست و آنچه از فضول آنهاست پس بعضی ابوال و بعضی ازبال و بعضی مرارات و بعضی رطوبات
مثل شیر و بیضه است و آنچه از اعضای آنهاست پس بقول شیخ واجب است که گرفته شوند از حیوانات جوان در زمان ربیع و اختیار کرده شوند صحیح‌تر آنها در اجسام و اتم آنها در اعضا و
بکشند از آنها آنچه کشیده شود مثل زهره و جگر و غیرها بعد ذکات و ذبح و التفات نکنند بسوی ماخوذ از حیوانات مرده یا امراض که آنرا حادث شود پس ماخوذ از آن بغایت ردی است الا آنچه
از شأن آن این باشد که از میت گرفته شود مثل آنکه گرفته میشود از انواع ماهی و اما اذخار ادویه صاحب کامل گفته که اما حفظ ادویه در تحرز از فساد آنها پس سزاوار است
که چون اراده بر داشتن و نگاه داشتن آنها کنند حشائش و بذور و عصارات و شاخها بردارند و خوب خشک نمایند و در آن نم باقی نماند و چند روز در آفتاب خشک کرده شوند
و حشائش و شاخها و گل و عصارات را در صندوقها نگاه دارند و اگر ممکن باشد از چوب عرعر و یا دردار باشند که آن بهتر است و اما بذور صالح‌تر احوال آنها آنست که در حشائش آنها
باشند معلق دارند که اینچنین زمانی دراز باقی میمانند پس اگر در حشائش آنها اتفاق نشود در کاغذ نگاه دارند و همچنین عصارات و اما ادویهٔ خوشبو باید که در ظروف نقره و یا شیشه
یا چینی نهند و سر آنها را محکم بندند و اما ادویه که صالح برای چشم اند پس آنچه صالح برای جرب و مثل ظلمت است در ظرف مس [illegible] و اما [illegible] در ظروف [illegible] نگاه دارند و سزاوار است

که طبیب تهاون و تغافل ننماید از مثل این احتیاطات اختیارات و حفظ ادویه زیرا که حاجت بسوی این در علاج شدید اضطراری ست و بعضی می‌نویسند که هر چیز را بشرائط مقرره آن اخذ کنند و در کمال اهتمام حفظ و ضبط نمایند تا بکار لائق خود آیند و دستور حفظ زهر حیوانات که تازه باشند آنست که مجرای آن را بر رشته محکم بسته در شیشه که عسل دران آن مقدار باشد که او را بپوشاند انداخته نگاه دارند و اگر حرارت و رطوبت بر هوای آن بلد غالب باشد باید که عسل را خوب بقوام آورده باشند و دستور حفظ پیه و مغز حیوانات که متعفن نگردد آنست که در عسل چند روز بینداز[ند] و بعد از ان شسته خشک کرده در پارچه کتان پیچیده در سایه آویزند و بدستور چون در ظرف قلعی بند کنند زود متعفن نگردد و دستور حفظ سائر ادویه آنست که بعضی آنها با هم جمع باید کرد تا موجب بقای آن باشد مثل کافور با فلفل و برادهٔ آهن با [illegible] و بیضهٔ مرغ با نمک و [illegible] باز تحصیل [illegible] معدنی را با غیر جنس او نباید جمع کرد و عصارات و صموغ را در ظرف قلعی و نقره نگاه دارند و عرقها را در شیشهٔ سر تنگ بند کنند اما بعد سرد شدن و یا در ظرف [illegible] یا در چینی [illegible] و عرق بید در ظرف مس بهتر می‌ماند و تخم برگها و بیخها و گلها را از جای نمناک و آفتاب تند دور باید داشت و ظرف قلعی جهت حفظ روغنها و اکثر ادویهٔ مفرده و مرکبه بهترست

فصل نهم در اعمار بعضی ادویهٔ مفرده

چون ادویهٔ مفرده از سه جنس بیرون نیستند یعنی معدنی یا نباتی یا حیوانی پس معدنی عمرهای انواع آنها مختلف میشوند بحسب شرافت و خست و تمام الترکیب مستلزم الاجزا و لطیف بودن اجرام و جواهر آنها و عدم آنها مانند طلا و الماس و یاقوت و زمرد و امثال اینها از معدنیات که مدتی مدید باقی می‌مانند و فاسد نمیگردند و اما نقره مدت بقای آن کمتر از طلاست و معدنیاتی که ناقص الترکیب باشند مانند مس و آهن و اسرب و غیره با بسیار باقی نمی‌مانند و بزودی فانی و فاسد میگردند خصوص که در آب و گل دفن نمایند و مدتی دران بمانند اما زنجار پس قوت آن ناقص میشود تا یکسال و در هفته رفته باطل میگردد و قوت سفیداب تا شش سال باقی میماند و قوت مرداسنگ تا سالهای بسیار باقی میماند و همچنین اقلیمیا و مرتشیشا و توتیا و اما قوت فادزهر معدنی خوش رنگ و خوشبو املس آن بمدتی مدید باقی میماند و اما مروارید مدت بقای قوت آن ازان کمترست مادام که آب و رنگ و صفا دران باقی ست نیکوست و اما گلهای خوشبو مانند گل و نسترن و امثال این هر دو مدت بقای قوت آنها از مروارید کمترست و همه سنگها و گلها را چون مدتی برانها بگذرد قوت آنها ضعیف و زائل میگردد و بتدریج مثل احجار و اطیان دیگر میشوند بحسب مراتب خود و اما آنچه ذی رائحه ست مادام که بوی آن باقی ست قوی ست پس بدستور ضعیف و باطل میگردد و مثل سائر سنگها و گلها میشوند اما ادویهٔ نباتیه یازده قسم اند یا صموغ یا عصارات یا گلها یا روغنها یا شیرها یا برگها یا ثمرها یا تخمها یا شاخها یا بیخها و پوستها پس صموغ مدت بقای قوت آنها تا سه سال ست و مدت بقای قوت عصارات از انها کمتر و گلها و برگها نیز بحسب قوت و ضعف خود یکسال تا دو سال قوت آنها قوی میباشد پس ضعیف و باطل میگردد و قوت اکثر شیرها تا قریب ده سال باقی میماند و اما روغنها پس بارد آنها بزودی فاسد میگردند خصوص رطبهٔ آنها که در یک دو سه هفته و حارهٔ رطبه و یابسهٔ آنها بمراتب یکسال تا دو سال پس فاسد و متغیر میگردند و اما ثمرها مختلف میباشند آنچه از انها روغن بسیار دارد مثل بادام و پسته و غیره تا یکسال اگر در پوست خود باشند و الا تا یکهفته و کمتر ازان و اما تخمها آنچه از ینها کم روغن باشند دو سال تا سه سال بحسب حفظ از نم و رطوبت و خاک و باد و غیرها باقی میمانند و آنچه بسیار روغن دارند کمتر و اما شاخها و بیخها و پوستها مختلف میباشد بقای آنها بحسب قوت جوهر آنها در سختی و سستی و ضعف پس آنچه سخت مانند قسط و زرنباد و چوب [illegible] و درونج و دارچینی و غیرهاست قوت آنها تا ده سال باقی میماند و [illegible] از ینها زیاده مگر آنچه دران رطوبت فضلیه باشد مانند چوب چینی و زنجبیل که بزودی کرم میخورد و ضعیف و فاسد میگردد و آنچه از لحاء و عروق سهله باشند تا سه سال قوت آنها باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد و اما ادویهٔ حیوانیه مانند پیه و زهره و پنیر مایه و شاخ و سم و ناخن و سرگین و مشک و خون پس پیه [illegible] تا یکسال قوت آن باقی میماند لیکن در مراهم و بعضی تراکیب دیگر مستعمل نخواهد شد و اما زهره مدت بقای قوت آن بیشتر ازین ست خوب خشک کنند و نیکو محافظت نمایند سالها میماند و اما پنیر مایه مدت بقای قوت آن یکسال تا دو سال ست و اما شاخها و سم و ناخن قوت آنها سالها باقی میماند و اما سرگین و مشک و خون تا یکسال و اما جند بیدستر قوت آن تا ده سال باقی میماند

فصل دهم در بعضی اصطلاحات طبیه و لغاتی که درین کتاب مسطور گردد بترتیب حروف تهجی

حرف الالف — اجام بمعنی نی زار یعنی نیستان ست استنشاق کشیدن چیزی سیال به بینی اغصان بفتح اول بمعنی شاخها و آن مخصوص درخت و گیاه شاخدارست و مفرد آن غصن اکتحال چیزی در چشم کشیدن اکلیل بمعنی تاج و مراد ازان چیزی تاج بودن شگوفه و بار نباتات ست و اکالیل جمع آن آمده انکباب مراد ازان نگاه داشتن عضوست بر بخار ادویه که در آب جوشانیده باشند اودیه جمع وادی بمعنی کنارهٔ دریا و رودهاست حرف الباء الموحده

باقور جمع بقرست باکور نخستین میوه است که برسد بتر بریدن بخور هر چیز که دود آنرا انگیزند بر بور بفارسی بخور نامند بشع یعنی بدمزه است و هر چیز را طعم مرکب از تلخی وقبض باشد باین اسم خوانند بصیص فروزانی و درخشنده بطائح زمینهائی که آب دران جمع شده باشد بفارسی مردابه نامند بکیر بشر جوان و بکسر اول دوشیزه بنک تحریک گرهها است که در ساق و رشتها پیدا شود بباره نباتی را گویند که بزمین مفروش بود حرف تای فوقانی - تصفیق آمیختن شراب با آب است تصعید آنچه آتش اجزای چیزی صعود نماید و لطیف آنرا اخذ کنند تعلیق آویختن چیزی بگردن و بسائر اعضا تمکرح بفارسی پادرگویند و آن متغیر شدن مزه یا بو یا هر دوست تکلیس یعنی سوختن چیزی و سیراب نمودن و بهره بر داشتن آمده و مراد ازان مهیا ساختن بعضی ادویه است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و رفع ثقل و کثافت آنها باحراق و یا بعمل دیگر حرف ثای مثلثه - ثقیل یعنی گران ثمنش لغت یونانی ست و مراد ازان هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد حرف جیم - جبر بکسر عضو شکسته را بستن ست جر له بهرام مهمله زمین سنگلاخ جبسین نیکو فته که بلغه زمانند جفاف خشکی جمد آب بسته شده از سردی و نیز جمود چیزها را نامند حرف حای مهمله - حاد یعنی تندست حشیش گیاه خشک و شبیه بخشک شده و گویند مخصوص نباتی ست که بر روی زمین پهن بوده با ساق باشد و بجد نمش نرسد حکاکه آنچه از سائیدن دو چیز جدا شود حلاق سبزه موی حلیب شیره تخمها و غیر آن و شیرهٔ تازه دوشیده است حمل بار نباتات است اعم از ثمر و مشابه ثمر حمول آنچه در فرج یا مقعد نهند حرف خای معجمه - خاثر یعنی غلیظ خفیف یعنی سبک است خلع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع سست خمل یعنی پرزست و مراد و بیه هر چه شبیه پرزه بر سطح ظاهر آن باشد مانند آنکه بر روی بیه باشد حرف دال مهمله - دابق آنچه بدست بچسپد دلوک یعنی مالیدن ست و مراد ازان آنچه از سنونات بانگشت بر دندان و غیر آن بمالند حرف ذال معجمه - ذرور آنچه خشک سائیده بر عضو بمالند یا بپاشند ذفر بدبو حرف رای مهمله - رجیع براز انسان رخص بفتح اول وثانی بناز پرورده و مراد و بیه هر چیز نازک و زود شکن باشد رخو نرم و سست رزین آرمیده و مرد پربار و مراد و بیه آنچه در متانت و سنگینی و خوبش جوهری تام باشد رسوب ته نشین مایعات و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نایستد آنرا راسب نامند رمص چرک چشم حرف زای معجمه - زعوقت طعم بسیار کریه و مرکب از تلخی و نمکینی ست زغب اول موئی که بر بدن حیوانات برآید و اعم ازین ست که ساعری باشد و مراد و بیه آنچه بر سطح ادویه چیزی شبیه بموی تازه برآمده باشد آنرا مزغب نامند مانند به و شفتالو زهر شکوفه و گل باشد حرف سین مهمله - ساحل کنار دریا سائل آنچه اجزای آن در همه جهات حرکت کند اعم از انکه اتصال اجزای او منقطع شود یا نشود سباخ زمین شوره زار سبط راست بی گره را نامند از موی و غیره سحیق آنچه بسیار باریک سائیده باشد سنون آنچه بدندان مالند بهندی منجن گویند سهک بیو شدن گوشت و بدبوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم حرف شین معجمه - شامخ کوه بلند شتر بفتح اول و کسر ثانی دریدن پلک چشم شدخ شکستن فراخی و سفیدی بر روی ست شدخ عضل یعنی ازهم باز شدن و گسیختن عضله شدق بفتح اول یا کسر آن و سکون ثانی فراخی گوشه دهان شنجن فراخ شدن گوشه دهان شعر بضم اول و فتح ثانی کنگره است و مراد و بیه آنچه در اطراف او زوائد و برآمدگیها باشد مشرف نامند مانند سرانار شطب بفتح اول و سکون ثانی جدا گردیدن و دور شدن و پوست باز کردن و مراد و بیه هر چه بدین صفت باشد مشطب گویند شمه آنچه بوکنند حرف صاد مهمله - صخریه زمین سنگستان صعفق بفتح اول و ثانی آبیکه بر او مم و یا مشک نیز بریزند و بسی زرد گردد و بعضی طرف و کنار رود و نباتات آنچه چنین دارو و یا زردی و میل بطرفی داشته مستقیم نباشد معفق نامند صفیق پوست درخت و محکم بافته شده ست حرف ضاد معجمه - ضماد آنچه غلیظ القوام بر عضو نهند اعم از انکه موم و روغن داشته باشد و یا نداشته باشد حرف طای مهمله - طافی آنچه بر روی آب ایستد طبیخ آنچه جوشانیده آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن و طاحونه که آسیا باشد مسمی باسم لازم ست طری یعنی تازه است طلا آنچه رقیق القوام باشد و بر عضو نهند طیب بسکون ثانی خوشبو و تند و بتشدید آن یعنی پاکیزه حرف عین مهمله - عصیر آب افشرده از نباتات که منجمد نشده باشد عنقود خوشهٔ نباتات و عناقید جمع آنست حرف غین معجمه - غرغره آواز مختلف ست که از حلق آید و مراد ازان حرکت دادن مائعات در حلق و ریختن آن غض بضاد معجمه تر و تازه نارس از نباتات ست غلیظ یعنی کثیف ست و در اغذیه بتشبیه مستعمل و اول در استعمال لفظ کثیف در ادویه است حرف فا - فاتر نیم گرم ست فتیله آنچه در زخم و گوش و بینی و غیر آنها نهند و نیز بمعنی شافه که مخصوص بدبر باشد فرزجه شافه که فرج و رحم را مخصوص باشد فرفیری یعنی رنگ کبود فسخ از هم جدا شدن ست حرف قاف - قضبان شاخهای گیاه بی ساق ست و قضب واحد آن ست قطور آنچه در گوش و غیر آن از اعضا بچکانند قمع بضم اول و ثالث و سکون ثانی تهای خوشهٔ انگشت ست حرف کاف کماد

انچه گرم کرده بر عضو نهند کیموس اخلاط متولد از هضم کبدی ست کیلوس خلاصهٔ غذا گرمثل کشکاب از هضم معدی بهم رسد حرف اللام- لحا ریشهای باریک نبات ست
لخلخه انچه از مائعات در ظرفی کرده ببویند لزاق و لزوق انچه بر عضو بچسپانند و با چسپندگی باشد لطوخ یعنی آلودن چیزی ست بر عضو که از طلا غلیظ تر و از ضماد رقیق تر
باشد لعوق یعنی انگشت پیچ ست که از معجون رقیق تر باشد لیف انچه از اصول و لحای نباتات روید و باریک تر از لحا باشد حرف المیم- مائع انچه ضد جامد باشد و سیلان
کند و رقیق القوام باشد مبرود انچه بسوهان براده کرده باشند مروخ مالیدن چیزی بر اعضاست مذرورات پراگنده هست مسبت انچه خواب آورد و یا منوم مرادف
است ممسوح انچه در مالیدن آن بر بدن مبالغه در مالش عضو نکنند محصول انچه در سوختن بحد رمادیت نرسد مصفغ خائیدن چیزی مضمضه هر مائی که در دهن گرفته حرکت
دهند مقعقف خمیده و کج شده است مفرق بفتح اول و کسر ثالث تارک سر و در اشجار و گلها هر چه سر آن هموار نبود و زوائد داشته باشد مفرق گویند منخول انچه بیخته باشد
حرف النون- نبطی در لغات مراد از لغت قومی ست و در اردو به مراد گیاه خود رو ست که برانگشته باشند و کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که نبطی یعنی بغدادی ست
زیرا که نبطی منسوب است بسوی نبط و آن زمین مائل و اسافل جبله است چنانچه در معنی گفته نجم نبات بی ساق ست که بر زمین پهن شود که بفارسی بیاره گویند نشاره انچه بسوهان و مانند آن
ریزه شده باشد نشوق انچه در بینی کشند نطول هر چه را جوشانیده آب آنرا بر اعضا بریزند و پاشویه قسمی از آنست نفوخ انچه از خشک سائیده در بینی دمند نقوع و نقیع
انچه خیسانیده صاف نموده استعمال نمایند حرف الواو- وثب جستن از جای وثی بیجا شدن استخوان از جای خود بغیر شکستگی بزوال آن وعر بعین مهمله زمین سخت
وقود هیزم افروختن آتش و مانند آن حرف الهاء- هتک پاره شدن هش انچه جرم آن سست و بریزنده باشد و باندک افشردن ریزه شود حرف الیاء یافوخ پیش سر ست

مقصد دوم در ذکر امور یکه بیان آنها ضروری ست بقول اطبای هند متضمن بر دو فصل

فصل اول در اصول طب و غیره مشتمل بر ده فوائد فائدهٔ اول در بیان عناصر بدن و غیره و کیفیت ترکیب آن بدانکه عناصر را اهل هند تت گویند بفتح تای فوقانی اول و تشدید
باضافهٔ واو مفتوح و الف نیز خوانند و آن نزد هندیان پنج ست اول پرتهی بکسر بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر تای فوقانی و خفای ها و سکون یای تحتانی یعنی زمین
و خاک دوم اپ با همزه الف مفتوح بای فارسی و با و الف کرجل بفتح جیم و سکون لام نیز گویند یعنی آب سوم وایو بفتح واو و الف و ضم یای تحتانی و سکون واو ثانی کذا و بفتح بای موحده و الف و واو
نیز خوانند یعنی هوا چهارم اگنی بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی یعنی آتش پنجم آکاس بمد الف و فتح کاف و الف و سکون سین مهمله یعنی آسمان و مراد از آن تجاویف
و خلا ست و هر یکی از اینها مکانی و متعلقی مقرر کرده اند مکان زمین شامه و متعلق او استخوان و گوشت و رگ و پوست و چربی ست و مکان آب زبان و متعلق آن عرق و بول و خون و منی و لعاب دهن
است و مکان باد پوست و متعلق آن قبض و بسط و سخن گفتن و حرکت کردن و مکان آتش چشم و متعلق او گرسنگی و تشنگی و جلال و جمال و حرص و مکان آکاس گوش و متعلق او بیهوشی و خواب
و خموشی و نسیان و غلبهٔ غم و بالجمله محل هر یک از حواس خمسهٔ ظاهر بیست و منسوب ببعضی اعضا و ببعضی اخلاط و بعضی عوارض ست کما لا یخفی و بعضی اعتراض میکنند که هندیان آکاس را جزو
مقوم بدن گردانیده اند و این فاسد ست زیرا که بقول یونانیان برای تقویم چهار عنصر کافی ست چنانچه در بحث ارکان بدلائل ثابت شده و بعضی اطبا در رفع این مناقشه از جانب هندیان
میگویند که مراد از آکاس امر سماوی ست یعنی حرارت غریزی پس در بودن حرارت غریزی جزو مقوم شکی نیست اگرچه صوری ست و مادی نیست لیکن داخلی ست نه خارجی و هیچ مرکب
خالی از ماده و صورت نیست پس آن چهار جز ماده است و صورت فائض از امر سماوی و در تقریر مکان و متعلقات آنها نیز تشکیک وارد کرده اند و درین توفیق قول ایشان با یونانیان میسر ست
و ترکیب بدن و غیره از عناصر باین وجه میگویند که منی مرد قمری ست و با وجود دیگر عناصر عنصر آب در ان غالب و خون حیض زن شمسی ست عنصر آتش در ان با وجود عناصر غالب
و قتیکه مرد با زن نزدیکی کند حرارت و آتش مرد باد را از محل او روان میسازد و باد منی متفرق را از محلهای او سائل گردانیده بطرف ذکر آورده بیرون میکند و منی در فرج می افتد و با خون
زن می آمیزد و باد این ماده را در رحم میرساند و بحالت ارتفاع موانع و وجود شرائط در رحم قرار میگیرد و آن مرکب از عناصر خمسه ست عنصر باد از غذای مادر در جمع آن ماده مدد
میرساند و عنصر آتش آنرا پخته میکند و از عنصر آب تری حاصل شود و از عنصر خاک انجماد و سختی رو نماید و بسبب عنصر سماوی طول و عرض و عمق حاصل میشود و آن عنصر سماوی که
عبارت از روح و نفس ست در وقت انفصال مادهٔ طرفین مصحوب آن ماده می آید و وجود بدن حاصل میگردد و همچنین وجود سائر مرکبات موقوف برین پنج چیز ست با نحای مختلف
پس ازینجا ظاهر شد که بمذهب هندیان امر سماوی جزو مقوم موالید ثلثه ست فائدهٔ دوم در کیفیت خلقت انسان بدانکه خلقت وجود حضرت آدم و حوا علیهما السلام از عناصر
بمحض بتقدیر جناب باری تعالی بوده پس از ان چون منی مرد با خون زن در رحم جمع شود و استعداد و قابلیت علوق بهم رساند گرمی عنصر آتش در جوش می آید تا چنین

صورت بندد و بران هفت جرم تو بر تو حصول میگیرد و چنانکه از جوشیدن شیر کف حاصل میشود و دران پرده باشد بچه در ماه اول مانند آب منی غلیظ میباشد و در ماه دوم بسبب گرمی سرخ و باد و ماده مذکور پخته شده سخت و آمیخته میگردد و اگر ماده فرزند نرینه است گرد میباشد و اگر دختر است مربع و اگر خنثی است مانند غنچه سنبل میباشد و در ماه سوم مادهای سر و دو دست و دو پا بطور آمده مرتفع میگردد و مادهای اعضا تنگی بظهور می آید و میان حکما اختلاف است که اول کدام عضو صورت می بندد و بعضی اول سر زیرا که محل دراکات است پس اشرف باشد و هرچه اشرف باشد اول صورت بندد و نزد بعضی دل زیرا که جای نفس و جان است پس اشرف باشد و بعضی گویند که اول ناف میگردد زیرا که سایر اعضای بچه بواسطه ناف غذای پرورش خود از مادر خود می یابند و چون ناف وسیله پرورش است پس باید که در خلقت پیش از سایر اعضا بود و بعضی میگویند که اول دست و پا پیدا میشوند زیرا که پرورش جنین موقوف بر دست محل است و دست محل بواسطه تحریک دست و پا میشود و بعضی گویند که اول تن میانگی موجود میگردد زیرا که دیگر اعضا بمنزله شاخها اند و این بمنزله بیخ و تنه است پس باید که اول میانگی تن مخلوق گردد و بعده سایر اعضا و از حکیم هندی منقول است که این همه اقوال بعضی با بعضی معارض اند و بر تقدیر تسلیم ادله مذکوره ظنی است فائده یقین نمی دهند بلکه جمله اعضا یکبارگی پیدا میشوند مگر بعضی از کمال صغر محسوس نمیشود و بعده بخنگی هم در نظر می آیند چنانچه در بار انبه خسته و تخم خسته همه موجود است لیکن بسبب غایت صغر بعضی دیده نمیشود و پس از رسیدگی همه بادید میشود و در ماه چهارم جمله اعضا ظهور می پذیرد و دل اندکی موجود میگردد و از آن جهت جنین را آرزو مستلذات حواس میشود و او باعث مستلذات تن حامله است و از آنجاست که حامله را صاحب دو جان میگویند و آنچه آرزو کند باید داد و اگر موافق آرزوی حامله نرسد بآن حاسه از بچه نقصان می پذیرد و بهر خصلتی و فعلی که خالق تعالی در بچه خواسته است مناسب آن در مادر نیز آرزو پیدا میکند و در ماه پنجم از ماه چهارم افزایش گردد و در ششم ماه عقل ظاهر میگردد و در هفتم ماه تمام اعضا ظهور تمام می یابند و در هشتم ماه روح را حرکت انتقالی پیدا میشود و گاهی در جنین میباشد و گاهی در مادر بس انتقال کرده می آید بسبب همین معنی مولود هشتم ماه نمیزید و در ماه نهم و دهم و یازدهم تا دوازدهم اوقات تولد است و بعد دو سالگی کامل نیز تولد مولود دیده شده الا این قدر طول مدت خالی از عارضه نباشد و بدانکه وقتی که اجتماع ماوتین شود در آن وقت هر خلطی که دران ماده غالب باشد شخص ازان پیدا گردد و خاصیت همان خلط غالب دارد پس مردم باعتبار آن در جهت هفت صفت اند سه ازان بسیط و چهار مرکب یکی صفت خاصیت باد دوم خاصیت بلغم سوم تلخه چهارم باد و تلخه پنجم باد و بلغم ششم تلخه و بلغم هفتم هر سه خلط کسیکه خاصیت باد دارد علامتش اینکه بیدار میماند و سردی خوش نیاید و صورتش خوب نباشد دزد و حاسد و بدکار باشد و بر سرود و رقص میل دارد و پاشنه پای او بطرق و ناخن و موی سر و ریش او کم خشک باشد و غصه ناک بود و ناخن بدندان ببرد و دندان بخاید مستقل نباشد و دوستی او پایدار نبود و شاکر احسان نشود و لاغر اندام و خشک پوست بود و گاهی او نمایان باشد و در سخن گفتن و رفتن شتاب کند و دلش یکجا و نظرش برقرار نبود و فضول گو و حریص بسیار بر جمع مال باشد و در خواب چنان بیند که بسوی آسمان میپرد و چنین کس را اشتهای بادی بسیار میشود و کسیکه خاصیت تلخه دارد علامتش بسیاری خوی یا بوی زشت و نرم اندام و پر مو و سرخ ناخن و چشم و روی و کام و لب و زبان و کف دست و پا بود و خوبصورت نباشد و شکنج بر رو و ریش باشد و موی سر و ریش زود سپید شود و بسیار خوار باشد و گرمی او را خوش نیاید و بردی غصه کند و باز گشت نماید و زور و حمیانگی باشد و عاقل بود و سخن دیگری رد کرده سخن خود پیش آوردن خواهد و در کار زار نیک باشد و در خواب زر و درخت آمله و کنیر سرخ بهار دار و آتش سوزان و برق و شهاب ثاقب بیند و ترس از کسی نکند و تعظیم کسی از ترس آنکس نکند و کسانی که تعظیم او نگاه ندارند سخت و درشت بود و کسانیکه تعظیم و تواضع او کنند با ایشان متواضع و نرم باشد و بیماریهای تلخه بیشتر آرد و هر که خاصیت بلغم باشد علامتش خوبصورت و دل مردم بدیدنش مائل بود و رنگ او مانند رنگ گاو دوب یا گل نیلوفر یا برگ نیب تر و تازه بود و اشیای شیرین دوست و بخورد نش خواهش دارد و نیکی کسی ضائع نکند و بدی دیگران را تحمل کند و حریص بر مال نباشد و مستقل و قوی دل و زور آور بود و هر چه بشنود تا دیر یاد دارد و محبت او استوار و دیر پا بود و دشمنی نیز مثل این باشد و چشمانش سپید و گوشه چشم سرخ و موی سر و ریش استوار و سیاه و ناخن بلند استوار و نگین باشد و تخی بود و آوازش بجبر باشد معده قبل و شیر خیزه باشد و در خواب بسا آبها و جوبها که دران مرغاب و بط باشد و پیرامون آن آب کشتهای شالی بود بیند و اعضای او درست و نیک و اندام چرب باشد و زود آور رفتار و بر افعال شاقه بود و تعظیم استاد کند و حرمت مادر و پدر نگاه دارد و در علوم و ادراک فکر صائب دارد و هر کرا چیزی دید بعد از تامل بسیار دهد و سخن اندک و راست و درست گوید و بیماریها اندک بود و هر که مرکب از باد و تلخه یا از باد و بلغم یا از تلخه و بلغم یا از باد و تلخه و بلغم باشد علامتش نیز مرکب بود و بیماریها هم مرکب پیدا کند و بعضی از حکمای هند چنین گویند که خاصیت غلبه خلط در مردم نیست بلکه غلبه عنصریست از عناصر پنجگانه که تن مردم مرکب ازانست اگر غلبه عنصر باد است خاصیت بادی پیدا آید و اگر آتش است خاصیتهای غلبه تلخه و اگر آب است خاصیتهای غلبه بلغم و اگر غلبه خاک است سخت اندامی و بی آنها و تنگی و بردباری و آهسته کاری و اگر غلبه

عنصر سادی ست پاکی و پرہیزگاری و درازی عمر و فراخی سوراخہای بینی و گوش و دہن و سپیغولہای چشم پیدا آید **فائدۂ سوم** در بیان اعضا و شمار آن و آن اجسام کثیفہ اند کہ از آمیزش منی مرد با خون زن و دیگر اخلاط بعد و عناصر خمسہ متکون شوند بنوعی کہ وجود بدن حاصل شود و آن بر دو قسم ست بعضی یکیک و بعضی دو دو و زیادہ بران چنانکہ سر و گردن و جبین و زنخ و شکم و پشت و ناف و مانند اینہا کہ یکیک ست و سوراخہای بینی و گوشہا و چشمہا و ابروہا و رخسارہا و بغلہا و کتفہا و پستانہا و خصیتین و پہلوہا و سرینہا و زانوہا و بازوہا و رانہا و مانند اینہا کہ دو دوست و انگشتان بست و سر اجبل و سروت بست و دو و دہ ہمنی بست و چہار و این ہر سہ اسما اصول رگہاست و ہفت چرم تو بر تو کہ گندگی او بقدر عرض شش جو و چہار حصہ از بست حصہ عرض جو میشود و ہفت کلاہ ہفت مقام اخلاط یا ہشت و جز آن و ہفت دبات و ہفت مل دبات و ہفت صد رگ و پانصد پکالا گوشت و نہ صد پی و سہ صد استخوان و بعضی سہ صد و شصت گفتہ اند و دویست و دو بندگاہ و صد و ہفت مقام خطرناک و سہ خلط و سہ مل خلط و نہ رخنہ و شانزدہ کنڈرا و چہار جال و شش کورچ و چہار دستہ گوشت و ہفت درز و چہاردہ سنگہات و چہاردہ سلونت و سہ سیود ہا و یا کم و زیادہ بحسب اختلاف ذکور و اناث چنانچہ در تشریح ہندی مفصلا مذکور ست **فائدۂ چہارم** در بیان اخلاط خلط جسمی ست روان کہ قوام بدن و صلاح و فساد ہفت دبات ازان باشد و آن سہ ست باد و بلغم و صفرا و بعضی خون را نیز داخل اخلاط دانستہ چہار میگویند و اکثری برانند کہ خون روح ست و بعضی ازین اکثر خون را مانند گوشت جزو بدن میدانند و سودا را خون سوختہ فہمیدہ اند و میگویند کہ خون از آمیزش باد و سرد و خشک شدہ رنگ تیرہ بہم رسانیدہ مانند دردشدہ ست و باد فاعل طبیعی و تابع طبیعی کردن اخلاط ست و بعضی سودا را باسم باد تعبیر میکنند لیکن این قول ضعیف تر ست بدانکہ باد سبک و لطیف و کثیر الحرکۃ و سریع السیر حال و دیگر اخلاط و اصلی دبراسہ ست از عنصر دیگر پیدا نشدہ مزاج او سرد و خشک در صحت و مرض عمل قوی تر از دیگر اخلاط دارد و در یک پلک زدن تمام بدن سیر میکند و ہر کہ آمیزد مزاجش بہم رساند با گرمی گرم و با سردی سرد و با خشکی خشک و با تری تر و مزۂ او ہیچ نوشتہ اند مگر اینقدر کہ بحجت بسیار مشابہ ست و مقام اصلی او کمر و زیر ناف و دل و گلو و بندگاہ ست و آن بر پنج نوع ست اول دم کہ بر می آید و فرو میرود دوم آنکہ اجزای قابل روانی را روان سازد مانند دبات و بول و براز سوم آنکہ ہر یکی از طعام و شراب بجایش رساند چہارم آنکہ رس و بول و غائط و مانند اینہا را تمیز گرداند پنجم در تمام بدن ساری و نگہبان ست و اگر بسببی از اسباب فساد گیرد شانزدہ نوع علت حادث گردد و از ضرب شانزدہ در پنج ہشتاد قسم امراض باد پیدا شود بلغم و آن فضلہ کیموس و آبی ست کہ از آب پیدا شدہ بخشندۂ او شیرین و سپید و گران و چرب و چسپندہ مثل صمغ و ہمیشہ اندک نمکین مزاج سرد و تر دارد و او نیز بر پنج نوع ست اول آنکہ بندگاہ را پیوستہ دارد دوم تن را چرب گرداند سوم جراحت را بہ کند چہارم نقصان جسم را برابر کند پنجم قوت دہد و بر قرار دارد و محافظت وجود نماید و کار آب کند مقام اصلی او جای طعام خام و از بالای کمر تا ناف و سینہ و سر و حلقوم و بندگاہ ست صفرا و آن فضلۂ خون و آتشی ست کہ از آتش حادث گشتہ رقیق و تیز و سیاہ و سریع الحرکت و سبک و مزہ تیز و بوی بد مانند گوشت گندہ دارد و مزاجش گرم و تر یا خشک و خام آن سبز رنگ پختہ زرد و صورت تلخ و نیم پختہ اندک ترشی دارد و او نیز بر پنج قسم ست یکی آنکہ روشنائی و رنگ وجود آرد دوم ہضم طعام کند سوم معدہ و امعا را پاک گرداند چہارم روشنی چشم ازان بود پنجم خرد و گرمی تن ظاہر گرداند مقام اصلی او میان معدہ و جگر و پتہ و دل و چشم و پوست و خون را و جگر و تمام بدن ہر دو معتدل در گرمی و سردی و مزہ شیرین و چرب و گران و سرخ و بوی زشت مانند گوشت خام دارد و حکیم مطلق بحکمت بالغہ خویش مقام بلغم را بالای صفرا قرار دادہ بسبب آنکہ بلغم مانند آب ست و تلخہ مثل آتش و چنانکہ دیگ پر آب بر آتش نہند آتش را ابر شدن نہد و پختہ کند ہمچنین بلغم آتش تلخہ را بر شدن نمیدہد و از گرمی آن طعام پختہ میگردد و از افزایش باد شکم پر و سخت اندام گران و خوردن و آشامیدن اشیای بادی خوش نیاید و درد انگیزد و در شکم آرد و از افزونی بلغم گرانی و کاہلی و بی رغبتی بر طعام و کف و از بینی و دہن آید و ان گردیدن پیدا شود و از افزودن تلخہ رنگ زرد و گرمی و آروغ ترش و تیز و تشنگی و تاپاک تیز و خون از زیادتی خود چون تلخہ تا پاک انگیزد و از چیزہائی کہ تلخہ زشت شود خون نیز زشت گردد و چون خلطی با خون آمیزد خون در جوش آید مانند جوشیدن شیر و شیرہ و عصارۂ میوہا از آتش و گرمی آفتاب و محل گنجایش آن نکند پس بالضرور بیرون بسط یابد و در تمام بدن سرایت کند و باعث فسادہا و بیماریہا گردد و از افزایش او جسم و چشم سرخ و رگہا پر خون نماید و بسبب نقصان اخلاط بسیاری قی و اسہال و حبس بول و براز و غذای ناموافق و بسیار محنت و فاقہ و جماع و بیقراری دل و اسباب زیادتی اخلاط ضد اینہاست پس علامت نقصان باد آنست کہ سستی اندک کند و سخن اندک گوید و بسیار کردن نتواند و فرحت و آرام و عقل کم گردد و آرزوی خوردن نان جو و مونگ کند و غذای خشک و دیرہضم و زحمت و تیز و تلخ و میل بخوردن اشیای بادانگیز کند و از نقصان بلغم بدن خشک و سوزان و محل طعام خالی و بندگاہ سست و تشنگی زیادہ و لاغری آرد و خواب نیاید و آرزوی نیشکر و شوربای گوشت و چیزیکہ از شیر

و دوغ و شکر سازند و گوشت گاو میش و بز و گوران و بلغم انگیز دارد و آز نقصان تحفه گرسنگی کم و گرمی و بی رونقی بدن و آرزوی خوردن کنجد و ماش و کلتهی و طعام غله اش کرده و سرکه
هندی و دوغ و چیزهای ترش نماید و آز زیادت و نقصان اخلاط و گذاشتن محلهای خود و سرایت کردن آنها امراض گوناگون پیدا میشود و اخلاط از چهار چیز زیادت و نقصان
میگیرند خوردنی و کارکردنی و زمان و مکان و بسیاری شدن آنها گاهی مفرد و گاهی مرکب بترکیب ثنائی یا ثلاثی یا رباعی گاهی در جمیع بدن و گاهی کم از همه بدن و گاهی در یک عضو
گرد آیند و هر حکیمی که معرفت گذاشتن محل و جمع گشتن و زور آوردن و مقام گرفتن اخلاط بداند حاذق است والا نه و نیز بر حکیم واجب است که اگر غلبه یک خلط است بیک تدابیر کاهد
و اگر دو و یا زیاده بران است هر که قوی باشد ابتدا به آن مشغول گردد فائده پنجم در بیان دهاتها و اصل و عمود بدن را گویند و آن هفت است رس یعنی کیلوس رکت یعنی
خون ماس یعنی گوشت میده یعنی پیه هار یعنی استخوان مج یعنی مغز شکل یعنی منی و گویند هر غذا که وارد معده گردد بعد گذشتن سه هزار و پانزده کل که سی و سه پاس یک ساعت
و یک گهری پاو و بالا که زیاده چهار شبانه روز و یک پاس و پاو کم چهار گهری بحساب آنکه یک گهری از دو از ده کل و از دو نیم گهری یک ساعت نجومی و سه ساعت یکپاس میشود
رس میگردد و بعد گذشتن همان قدر مدت خون و همین سان از خون گوشت تا زمانی که منی گردد و کسری کم تخمینا سی شبانه روز بود اول آن رس نزد دل رود و دل بقدر حاجت
خود گرفته نزد جگر و سپرز میفرستد و آنها موافق حصه خود گرفته بعروقی که از دل رسته اند در آمده بجمیع بدن ساری میگردد و بعضی از اطبای یونانی در تصدیق این قول میگویند که اگر از
اغذیه و ادویه سمنه درین مدت اثر میکنند چنانچه به تجربه دیده شد که سمنات اگر امروز استعمال کنند در مدت یکماه کم و بیش اثر آنها مترتب میگردد و رس دو قسم است خام و پخته خام غیر
بمرد و چیزهاست یکی آنکه از آتش معده پخته نشده دوم آنکه پخته شده اما در قعر معده فاسد گردیده هرگاه با باد یا بلغم یا صفرا و غیرها مختلط شد مزاج آنها بر میگرداند اگر در جائی بند شد
و یا در مجاری و رگها و شرائین بگذشت امراض انواع انواع پیدا میسازد و تو تنها از حالت خود و کارهای خود باز مانند و همچنین بر دهات که بیامیزد مرض آن نوع پیدا میکند
و حکمای هند میگویند که فلان دهات یا هفت دهات را تنقیح نماید مراد از آن همان دهاتهاست که مسطور شد فائده ششم در بیان ماکول و مشروب بدانکه آب و دانه چیزیست که قوام
حیوان و انسان از وست اگر بر سبیل حکمت جاری باشد موجب حفظ و صلاح است و گرنه باعث شر و فساد پس رعایت صحت حاصله و مسترد زائله آن و صاحب استعداد و قدرت
لازم است که اول مطبخ پاک و صاف و موافق رای طبیب حاذق غله و آب و ظروف نیک جسته طعام بپزاند و ظروفی که لائق باشد بکشد چنانچه روغن ستوده و آهنی و چیزها
نوشیدنی در کاسه نقره و میوه و شیرینی در طلا و سرکه هندی و دوغ و رنگی و شیر جوشیده و سرد کرده در مسی و آب و شربت و شراب در گلی یا شیشه یا بلور و شوربا و ترش و تیز در گلی
بزرگ و نیک مطبوخات در گین و مشروبات در بسیار و حلوا و شیرینی پیش نهاده در جای پاک و خوشبو و آراسته و پیراسته بخورد و بوقت خوردن با فرحت و خوشی در مکان هموار باشد و دل
طعام گوارد و لقمه بر لقمه بخورد تا یکبارگی در هضم آید و اندیشه و غضب در دل نیارد و پیش مردم بیگانه نخورد که تا اثر چشم بد نشود و نخستین شیرینی و میان خطه اشیای ترش و نمکین و
بعد از آن تلخ و تیز و بعضی کسان را ابتدا شیرینی رغبت به ترشی میشود و بعضی را بالعکس و همچنین بر هر چیز که رغبت شود آن چیز خوردن مفید اول طعام سخت و دیر هضم مانند نان
و بعضی در آخر گفته و میان آن میانه و آخر آن خفیف و اول در وسط و آخر امله نافع و دافع شهاست و اغذیه که در روغن بریان کرده طیار نمایند همه را در میانه طعام بخورند پس و
پیش نباید کرد زیرا که اگر پیش از طعام بخورند تپ باد و صفرا پیدا میکند اگر بعد آن بخورند تپ فقط می آرد و اگر میان آن بخورند باد و پت و کف پیدا میکنند و آنکه از روغن کنجد
سازند مولد تشنگی و گران و تند و گرم باد و صفرا و در کنند و آنکه بروغن زرد سازند سبک و دافع باد و صفرا و مقوی و روشنی بخشش و آنکه از آب سازند دافع پت و آنکه در روغن زرد
بریان کرده و در شهد اندازند کف و صفرا امیزند و منافع و مضار این اغذیه هند بر اسمای آنها مسطور گردد و پخته در روغن کنجد بدن را روغن ده و در روغن زرد جان قوت بخشند و
شیر حیات افزاید و ترکاری و بهاجی مولد امراض است و گوشت گوشت را زیاده کننده نوشته اند و روزی دو بار یا در دو روز سه بار و هر وقت عادت گرفته و در فصلی که شب دراز باشد
در پاس اول روز بخورد و چون روز دراز شود بعد از دو نیم پاس روز اشیای تر و شیرین بخورد و در شرح ششرت نوشته این ترتیب مرکسی راست که روزینه یکبار میخورد و کسی که دو مرتبه
میخورد او را شاید که بوقت یکپاس و دو طاس روز مقدار نیم گرسنگی یا چهارم حصه گرسنگی داشته طعام بخورد و دوم کرت بعد از سه نیم پاس و در طب جهت گفته اول کرت یکپاس و دو
طاس روز و دوم کرت در اکثر مقدار شب سه حصه شکم از طعام پر کند و یکحصه برای آب خالی دارد و بعضی گفته اند که دو حصه بطعام و یکحصه به آب و یکحصه برای باد و بلغم و تحلیل نگاه دارد و چون
وقت نیامده باشد بخورد و اگر وقت معتاد گذشته باشد کم خورد و سخت اندک و سخت بسیار نخورد و باید که طعام لذیذ باشد لذیذ آنست که بعد خوردن آرزو بر آید و آسان باشد و از طعام غیر پاکیزه
و مخلوط بخس و خاشاک و سنگریزه و خاک و غیرها و شبیه و گندیده و سوخته و سخت و سرد که باز گرم کرده باشند و نمک نپخته نباشد پرهیز دو بعد طعام خلال کند و خوشبو در دهن گیرد و اندکی بنشیند

بعد چند قدم آهسته بگردد و پس از آن راست بغلطد باز بپهلوی چپ آید و در کتابی آورده اند که اگر نشسته بماند شکم بزرگ شود و اگر راست بغلطد قوت زیاده گردد و اگر بچپ آید عمر زیاده
شود و بخوردن طعامی که میل طبع بود یا بعد خوردن خنده بسیار کند قی آرد و بعد طعام یکجا بسیار نشستن و خواب بسیار کردن و نزد آتش و آفتاب نشستن و شناوری و سواری و دویدن
و دست و دام یک طعام و سبزی و غله و دال و اشیای ترش بسیار بخوردن و برنج در اغذیه برنج و گندم دیر هضم و باقی در غذائیت کم و فضله زیاده و مداومت گوشت موجب سختی دل و غلظت
کدورت روح و روغن و شیر که خلاصه غله و گیاه است مقوی تن و ترکاریها و میوه بحسب احتیاج و مناسبت مزاج و فصول استعمال نمایند و هنگام خوردن طعام آب اندک اندک بتدریج باشامند
و بهترین مشروبات آب باران است بر مرطبات اول اندک آب گرم یا چیزی خشک خورده آب سرد بنوشند در سرما که هندی مفید و بعد از غسل آب سرد و همچنین بعد جغرات و شیر برنج و شراب
و بعد خوردن را بعضی میگویند کسی که طعام از غلغله بعد خورده باشد آب شیر گرم و بعد مثر و مونگ و مانند آن شیر یا شوربای گوشت و کسیکه از جنگ و مسافت راه و از تابش آفتاب بتنگ
شده باشد باز جمعت شراب و دهی و ارد و انیز شوربا یا شیر موافق و بسیار گرم و کثیر الجماع اکسیر شوند شیر مثل آب حیات است و لاغر را بعد از طعام شیر و فربه را بعد آن شهد با آب سرد مناسب بعد طعام
نخورد با مش جغرات و آب جغرات و سرکه هندی بهتر و شراب خوار را بعد گوشت خوردن شراب مفید و بعد برنج آب سرد خصوصا آب باران و گرنه آب الوین و صاحب مرض بلغمی
و کف را آب گرم و صاحب تلخه و علت خونی را آب سرد و اگر آب در میانه طعام نوشد بدن برابر و هموار میباشد و چون بعد طعام بنوشد هیچ مرض نمیشود و چون اندک اندک طعام بخورد
آب بنوشد این هم خوب است اختصاصات دارد و نوشیدن آب پیش از طعام زهر است و اگر وقت گرسنگی و تشنگی از آب غرغره سازند جائز است و آب هیچ بعد کفچیم یا پس از هضم
میشود و آب شب بعد یکپاس منجمد گردد و وقت تشنگی طعام نباید خورد و وقت گرسنگی آب نباید نوشید از اول باقی بعد طعام حاجت گردد و از دوم بهگندر فائده هشتم در بیان فصول
هندیان چونکه صلاح و فساد عالم مبنی بر صلاح و فساد فصول است لهذا انقلاب فصول و امتزاجه و مزه و تغیرات آنها بطریق ایشان مرقوم میگردد بدانکه زمانه بذاته یکست از گردش
آفتاب روز و شب و ماه و سال و جگ میشوند پلک زدن یا حرف خرد گفتن را بهندی بکهه نامند و پانزده بکهه را کاستها و سی کاستها را کلا و بست و چهار کلا را مهورت و سی مهورت
در روز و شب میشود و پانزده روز تخمینا نیم ماه و دوازده ماه را سال نامند و فصل را رت میگویند هر فصل از دو ماه گرفته شش فصول در سالی مقرر کرده اند در جانب شمال دریای گنگ
ابتدای فصول از ماگه میشمارند چنانچه در ماگه و پهاگن ششر رت و چیت و بیساکهه بسنت رت و جیٹهه و اساڑه گریشم رت و ساون و بهادون برشا رت و اسوج و کاتک سرد رت یعنی
کنوار و کاتک شرد رت و مارگشیر و پوس یعنی اگهن و پوس هیمنت رت و ابتدای کنند طرف جنوب گنگ از برکها چنانچه بهادون و کنوار را برکها و کاتک و اگهن را سرد و پوس
و ماگهه را هیمنت رت و پهاگن و چیت را بسنت و بیساکهه و جیٹهه را گریشم و اساڑه و ساون را پراورت میگویند و سه فصل جنوبی که آفتاب درین ایام بسوی جنوب میرود و آن برکها
و سرد و هیمنت است درین سه فصل ماهتاب قوی میگردد و بعضی مزها یعنی ترش و نمکین و شیرین را قوت میشود خصوص در سرد رت ترشی و در برکها نمکین و در هیمنت رت شیرینی قوی تر
میگردد و حیوانات نیز پر زور میشوند و سه فصل شمالی که آفتاب درین روزها بسوی شمال میرود و آن ششر رت و بسنت و گریشم است آفتاب درینها قوی میشود و مزه تیز و تلخ و
زمخت قوی میگردد و خاصه تلخ در ششر رت و زمخت در بسنت و تیز در گریشم و قوت حیوانات ناقص میگردد و درین از تاثیر ماهتاب سرد و تر و از تاثیر آفتاب گرم و خشک میشود پس
باعانت هر دو نیرین حیات هر شی را مدد میشود و تغیرات در هر لحظه و ساعت و ماه و سال و فصل و روز و شب موقوف برین کوکبین است و باقی کواکب را هم دخلی است در برکها رت
گیاههای نو که سیر و نیز نامیه در آن غالب بود و آب کدر میگردد و کاه و خاشاک در آن می افتد و آب آنها از قوت خود درختهای کرانه را بیفکنند و نیلوفر شمسی و قمری شگوفه
آرند و بسبب بسیاری آب نشیب و فراز زمین معلوم نگردد و در شبها انواع و اقسام بر آیند و رعد آواز کنند و باران ببارد و آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان کم دیده شوند و ابدان
تر میگردد و بادی که در وجود جمع بود بسبب تری زمین و وجود آدمی و باریدن باران و وزیدن باد خارجی سرایت کرده علتهای بادی ظاهر میگرداند و در سرد رت باران کم گردد
و زمین خشک شود و گرمی آفتاب نقصان پذیرد و سردی بسیار شود و باد تند وزد و گیاههای خام پخته گردد و زمین فراز خشک و نشیب تر ماند و نیلوفر و بیابانسه و دوپهریا و کانس
شگوفه آرند و سردی در تنها سرایت کرده غالب میشود و طعام و شراب شیرین شده هضم میگردد و بلغم در بدنها جمع میشود و در هیمنت رت باد شمال سرد وزد و آسمان صاف نماید و زاغ و
گرگ و جاموش و برز و بلیش و بیل مست و پر زور گردند و در آن درخت پوده و برنگ و تیاک شگوفه آرند و آبها صاف و چرب و گران میگردد و دیگر آثارهای سرد رت هم پیدا گردد و در بسنت رت
آفتاب گرم میشود و باد جنوب نرم وزد و از تیزی شعاع آفتاب علتهای بلغمی پیدا شود و آسمان صاف بود و درخت انبه و مولسری و اشوک و نیلوفر و مانند آن بهار آرند و بار گیرند و غنچه ببلبل
مست گردد و در گریشم رت خورشید بتابد و باد نیرت یعنی گوشه میان مغرب و جنوب خشک و تیز وزد و زمین مانند تنور گرم گردد و آب خشک و سبک شود و بدنها نیز خشک گردد

وانچه خورده وآشامیده شود بهضم کم گردد وباد وتلخه تیز آید وگیاههای کم قوت وخشک شده برگ بریزد وپرندگان وآهوان وماننده آن تشنه شده وهر طرف روند ودر برسات باد
غربی پیدا شود وابر برآسمان آید وصاعقه افتد ورعد آواز دهد وباران بارد وبیشتر سرازیر شده آیند وکرمها سرخ از هر طرف آیند ودرخت کدنب ونیم وکسر وسال شگوفه آرند وایضاً بدانند
که هندیان چنانکه در سالی شش فصل قرار داده اند همچنان در روز وشب نیز اعتبار کنند ومیگویند که روز شش حصه است اول بسنت رت که غلبه بلغم دارد ودوم گریکهم رت که تسلط تلخه است و
سوم برسات که زور باد است ودر شب نیز شش حصه است اول برکهاکرت باد است دوم سرد که تلخه غالب است سوم هیمنت که بلغم غالب است ونیز گفته اند که باد شرقی مزه شیرین ونمکین دارد وچربی وا
گران وتپاک انگیزد وحرکت پت افزاید برای شبیه ناتوان از کثرت جماع وصاحب گهیروک وغلبه بلغم را نافع قوت افزاید وبدن را تر سازد ومجروح وصاحب اسهال وآبله وزهر خورده را مضر
وباد جنوبی مزه شیرین ودر آخر اندک زمخت دارد وسبک ست تپاک نا انگیزد وبدن را نفع رساند وقوت افزاید وچشم را نافع ورکت پت را دفع کند واندک باد افزاید وازهمه بادها فی الجمله
افضل ست وباد غربی خشک وزمخت وتیز وناچسپنده وزور وچربی وتری وبلغم وبدن را خشک نماید ولاغر گرداند وباد شمالی چرب وسرد ونرم وشیرین وزمخت ست هر سه خلط افزاید وصحیح را قوت
وتری زیاده کند وبصاحب گهیروک ولاغر وزهر خورده نافع ونوشته اند که چون هر فصل وباد برطبیعت خود باشد غله وآب وگیاه ومیوه آن فصل بافواید ومنافع ست واگر از طبیعت خود برگردد
همه با مضرات وبیماریهای گوناگون پدید آید وتغیرات فصل را اسباب بسیارست وگاه باشد که باد برگیاههای زهرناک وزیده بوی آنها بخلق رسانیده انواع زحمتها پدید آرد پس طبیب حاذق
این همه احوال را اندیشه موافق وسعت واحوال مقرره عمل کنند ودر برکهات حاکم باد وپیشینه است صفرا واشتها ضعیف میباشد باید که طعام اندک ودافع باد وبلغم وتلخه دادوبه نیز چنین وآنکه مدت یکسال
بران گذشته باشد بکار برند وشوربای مرغ ومونگ وکلتهی وتوری وانار وامله سائیده ودران داخل کرده بخورند وکباب تیتر ولوه وتیتر وشهد وچیزهای که [illegible] خورند وغله بارالیجا نخود
وآب باران سال گذشته واگر نباشد آب چاه یا آب گرم کرده سرد شده بنوشند وسکونت دربالاخانها نمایند وکافور وصندل بربدن بمالند ودرآفتاب گشتن وخواب روز ومشقت کردن خطا
است وجماع بعد از دو هفته وهلیله با نمک سنگ روا ودر سرد رت غلبه صفرا وعلل مختلفه پدید آید فصد ومسهل کنند وروغن آمله خورند وغذای تلخ وشیرین وزمخت وگوشت وکباب وشهد
ونبات وشکرتری خوردن وآب حوض که مهرماه بران تابد وسایه درختان نباشد نوشیدن واگر آب حوض را جوش دهند که هشتم حصه ماند بنوشند بهترست وشیر باده گاو وماست وروغن
کنجد وچربی وشوری وشکم سیری وجماع مفصل وخواب روزانه وزیر آسمان واشیای ترش خوردن منع ست ومسکن بمکان شمال رویه واول پاس شب برام وخواب شب چهار پاس
کنند ودر هیمنت رت بلغم ورطوبات اندک جمع شوند وباد قوی گردد وچیزهای شیرین باشکر وادویه حاره ودروغن وماست باادویه حاره نیکوست اگر ترنج بافلفل ودار فلفل وهلیله با
زنجبیل خورند بهترست ودر بسنت رت حاکم بلغم وپیشینه است باد ودر مکانی که سایه بهتر دارد وباد جنوبی دران آید مسکن نمایند وریاضت کمتر باید ومصاحبت اطفال وزنان شکیله دارند وازمباشرت
احتیاط کنند واغذیه لطیفه خفیفه یابسه وجو وگندم کهنه وگوشت جانوران جانگل دیسی وشربت شیرین وکباب بتل گاو وگوزن وگورخر وآهو ودراج ولوه وتیتر بکاربرند وآب
چاه ودریشمه آب نگرم انداخته بنوشند وهلیله باشهد نیز نافع واز اغذیه چرب وشیرین وترش وتر وخواب روز پرهیز نمایند واز آب شیر گرم غسل نمایند وسرود ونغمه وآواز مرغان خوش
الحان بشنوند وصندل وزعفران واگر بربدن مالند ودر گریکهم رت صفرا حاکم وباد پیشینه است مسکن زیر درختان سایه دار کنند وفرش برگ نیلوفر گسترده گلهای خوشبو بران
افگنند ونشینند وحکایات لطیفه طبع را خوش سازد واز اغذیه شیرین وسبک وسرد وشوربای بزغاله وآب گوشت وشربت نبات وسویق بکاربرند ودرانشر به گلهای خوشبو افگنند ودریاچه آب
گذاشته آشامیدن بهترست وآب چاه بنوشند واز غذاهای ترش وشور وتیز وریاضت ومجامعت ودرآفتاب گشتن اجتناب ولی [illegible] شربت اشتهائی علل هیمنت رت بکاربرند وقطعه
یابسه وشهد ومونگ وبرنج وادویه تلخ وهلیله بافلفل ودرازد آب تالاب ونهری که بسوی مغرب جاری بود بکاربرند **فائده هشتم** دربیان ملکها واقالیم بدانکه نزد حکمای هند ملک
واقلیم را دیس گویند پس ایشان ممالک ربع مسکون را سه قسم کرده اند انوپ دیس وجانگل دیس وسادهارن دیس انوپ دیس آنست که دران سرزمین آب بسیار باشد جوی ها وحوضها
وتالابها باشد وچون چاه وجز آن بکاوند آب نزدیک برآید مانند بنگاله ودکوکن که کنار دریا واقع ست ودران دیار باد اندک وسرد وزد ودرختها وکوهها ورطوبت بسیار باشد ومردم آنجا
بزرگ شکم وفربه ونازک شوند وبامراض کف وباد بیمار گردند وجانگل دیس آنکه زمین هموار ودرختان خاردار وخرد ومتفرق وکوهها اندک وخرد خرد وحوض وچاه وجوی وچشمه
هم اندک واگر باشد بسیار عمیق بود وچون ماءواثر وباران درانجا کم بارد وباد گرم وتیز وزد واکثر مردم آنجا ناتوان شوند ولیکن با قوت باشد وعلل باد وتلخه بسیار باشد وسادهارن دیس
سرزمینی ست متوسط در اشکال واوضاع وانهارها وغیره باید دانست هر خلطی که قوت آن مخصوص بزمینی در شخصی ازان سرزمین ست اگر آن شخص بزمین دیگر رود غلبه آن خلط در
زمین دیگر نمی باشد وبسبب تغیر آب وهوا مرضی پیدا کنند وچون ازان معتاد ومالوف گشت فی الجمله زحمت زائل میگردد **فائده نهم** دربیان مزاهای اغذیه وادویه ومراتب علاج آنها

و اوقات خوردن طعام و ادویه بدانکه از جمله انواع اعراض که بحواس خمسه ظاهری مدرک شوند در خلا یک نوع است که بجاسه سمع مدرک شود و آن آواز است و در باد و نوع است یکی سابق و دوم آنکه بجاسه لمس مدرک گردد و آن گرمی و سردی است و در آتش سه نوع است دو سابق و سوم آنکه بجاسه بصر مدرک شود و آن رنگ است و در آب چهار نوع است سه قسم سابق و چهارم آنکه بجاسه ذوق مدرک گردد و آن مزه است و در خاک پنج نوع است چهار سابق و پنجم آنکه بجاسه شم مدرک شود و آن بوی است و گویند که هیچ عنصر از عناصر خالص بر بساطت خود یافته نشود بلکه هر یک بدیگری ممتزج است لیکن هر که غالب باشد نام بدان غالب می برند چنانچه مزه اصلی آب شیرینی است و چون با عناصر دیگر مخلوط میگردد مزه های مختلفه بتفاوت مقادیر عناصر پیدا می کند و مزه های بسائط بشش قسم تقسیم نموده اند و کهت رس گویند بفتح کاف و خفای ها و سکون تای فوقانی هندی و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله چه کهت در زبان هندی بمعنی شش و رس بمعنی مزه است اول مدهر بفتح میم و ضم دال مهمله و خفای ها و سکون رای مهمله یعنی شیرینی دوم امل بفتح همزه و میم و سکون لام یعنی ترشی سوم لون بفتح لام و واو و سکون نون یعنی نمکین و شور چهارم کت بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی یعنی تلخ پنجم تکت بکسر تای فوقانی و سکون کاف و تای فوقانی ثانی یعنی تلخ و تند که اطبای یونان حریف گویند ششم کسایل بفتح هر دو کاف و با و الف و رای مهمله و یای تحتانی یعنی زمخت و گویند هر چه دران آب و خاک غالب باشد شیرین است و هر چه دران خاک و آتش غالب ترش است و هر چه دران آب و آتش غالب نمکین بود و هر چه دران باد و آتش مفرط بود تیز باشد و هر چه دران خلا و باد بسیار باشد تلخ است و هر چه دران خاک و باد بیشتر زمخت است و گویند که هر چه درین عالم شمسی ست و یا قمری پس مزه نیز بدو نوع ست شیرین و تیز و زمخت قمری و سرد اند تلخ و ترش و نمکین شمسی و گرم اند و نزد بعضی مزه تیز هم گرم ست باید دانست که باد سرد و خشک ست و سبک و ناچسپنده و مزه زمخت نیز چنین ست بدین سبب از سردی خود سردی باد و از خشکی خود خشکی باد و از سبکی خود سبکی باد و از ناچسپندگی خود ناچسپندگی باد زیاده میکند همین وجه از باد وی میگویند و تلخ گرم و خشک و تیز و سبک و ناچسپنده ست و تیز هم این صفتها دارد و از هر یک شی خود یک شی تلخ زیاده کند و لهذا این را افزاینده صفرا میگویند و بلغم شیرین و چرب و گران و سرد و چسپنده ست و مزه شیرین هم این اوصاف دارد از هر یک صفت خود هر یک صفت بلغم می افزاید و بدین جهت او را افزاینده بلغم گویند و مزه ترش آتشی ست و مزه تلخ و نمکین این هر سه موافق تیزی علی الخصوص ترشی افزاینده صفرا ست و مزه تیز دافع بلغم بسبب مخالفت اوصاف تیز با اوصاف بلغم و همچنین هر مزه که دافع خلطی باشد در اوصاف مخالف آن خلط است و میگویند هر مزه که قرار و خوشی بخشد و قوام حیات از ان بود و کثافت در دهن پیدا کند و بلغم افزاید آن شیرین ست و هر چه دندان کند نماید و آب از دهن روان گرداند و تلخ افزاید آن ترش ست و هر چه بلغم از دهن بیرون آرد و آرزوی خوردن بهیج پخته آورد و اشیای سخت و چرب را نرم گرداند نمکین ست و هر چه شیر زبان باشد و دو بیقراری آرد و آب بینی روان کند و سر بگیرد تیز ست و هر چه حلق و مر را گیرد و دهن صاف کند و آرزوی طعام آرد و موی بدن ایستاده کند تلخ ست و هر چه دهن را خشک کند و زبان بگیرد و گلو بهبندد و دل کشیده و پیچیده گرداند زمخت ست **منافع شیرین** اشتها و طعام و خون و گوشت و چربی و استخوان و مغز آن و روح و منی و شیر افزاید و چشم را مفید و موی و رنگ را نیکو کند و مقوی و شکسته را بپیوندد و خون صاف کند و لاغری و تشنگی و بیهوشی و ناپاکی دفع سازد و حواس خمسه را تیز کند و بقول دیگر چیز شیرین که بطبع سرد ست مزیل باد و صفرا و افزاینده روشنی چشم و فربهی اعضا ست **مضار آن** کف و کرم شکم و تنگی نفس و بدهضمی و قی و شیرینی دهن و تباهی آواز و خنازیر و درد مثانه و دبر و کدورت پیدا میکند و عکس مو و چربی دست پیدا **منافع ترش** که گرم و سبک ست هاضم طعام و خلط و دو دافع باد و جالی آن و مشهی طعام و برای الزام حرارت مشهیا موافق دافع و اگر پیش از آن سردی سید **مضار آن** سوزش در شکم و گلو و سینه و کندی دندان و بستگی چشم و سیلان آب و سستی بند گاه و تشنگی و بیهوشی و تشنگی پیدا کند و موی اندام ایستاده کند و شیر افزاید و صفرا و کاهنده فربهی ست و افراط آن رکت پت یعنی احتراق خون و امراض گرم و سوزش اعضا پیدا کند **منافع نمکین** مصفی و مفرق و هاضم خلط رده و اجسام سخت و تن را نرم کند و به همه مزها غالب و لطیف و مشهی و هاضم و مخرج براز آسانی ست **مضار آن** مولد کف و صفرا و باد و کاهنده قوت باه و محدث درد چشم و فساد خون و امراض صفراویه و شوریت و خارش و آماس و تباهی و نقصان منی و رکت پت و آروغ ترش و غیر آن پیدا آرد **منافع مزه تیز** مشهی و هاضم و دافع اخلاط فاسده لعق و اسهال و آماس و فربهی و کاهلی و بلغم و کرم و زهر و پیست و خارش و گویند مزه تیز سرد و خشک و سبک و دافع تشنگی و بیهوشی و تپ صفراوی و بلغمی و لطیف خون و شیر زبان و حیوانات **مضار آن** مرخی مفاصل و مجفف شیر و چربی و منی و دوران سر و رعشه و درد پهلو و پشت و دست و پا پیدا کند و آب دهن و کام خشک گرداند و تاپاکی انگیزد و قوت تباه کند و گویند افزاینده باد و افراط اکل آن درد سر و تنگی گلو و اندیشه و ترس بهم رساند **منافع تلخ** برنده کرم و چربی و گوشت و مرداره و بلغم و مولد گرسنگی و دافع خارش و کرم و تشنگی و بیهوشی و تپ دفع کند و مصفی شیر و مدر بول و براز **مضار آن** رگهای گردن و تن سخت شوند و رخنهای بادی و درد سر و دوران و تباهی مزه دهن پیدا کند و گویند تلخ افزاینده صفرا و باد و کاهنده شیر زبان و فربهی ابدان و افراط آن محدث وهم و اندیشه و فساد خون و خشکی لب و سوزش اعضا **منافع زمخت** خشک کننده حابس نفس و حابس اسهال

و جفت و مدمل جراحات و دامل و گوشت کنده و زیاده از انها پیر و **مضار آن** درد سینه و دل و جگر و تشنگی و نفخ شکم پیدا نماید و آواز گیرد و گاهی گردن سخت کند و سختی و سست
و تشنج در اندام نیز پیدا شود و بیاد افزاید **بادوارند** هر مزه که ضرری پیدا کند از مخالفت آن تدارک نمایند و مخالفت بعضی مزه با بعضی دیگر از جهت بعضی مخالف بکیفیت چنانچه نمکین
با ترش و بعضی بحقیقت و قوت چنانچه شیرین با ترش و ترش با عفص و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت و مزه هضم چنانچه شیرین با تلخ و ترش با تیز و نمکین با تیز و تیز با تلخ و بعضی در حقیقت
و قوت و مزه هضم چنانچه شیرین با نمکین یا تیز و ترش با تلخ یا عفص و نمکین با تلخ یا عفص و تیز با عفص و عفص با تلخ و وجه مخالفت هر یک در مقولات فصل دوم خواهد آمد **تفصیل بعض**
اشیا بحسب مزه ها شیرین شیر و روغن ستور و چربی و غله شالی و ساتهی و جو و گندم و ماش و سنگهاره و کسیره و بادرنگ و خیار و کدوی شیرین و هندوانه و خربزه و چیره و کچی و ججر
کنول گنه و کهاره و کیلکهان و انگور و انار و خرما و کهرنی و تاله و کیله و ناریل و جمله اقسام نیشکر و گل نهکری کنکهی و تخم کونچه و بداری کند و گوکهرو و مویز و سپستان **ترش** انار و انبه و آمله
و تمر هندی و امباره و اقسام لیمون ترش و کروندہ و کنار خورد و بهر یا ریوژی و تمر هندی و کوشالی و کرک و پرجل و املبید و جغرات و دوغ و سرکه و هندی و مانند اینها **نمکین** نمک سانبهر و پیرها
و سونچر و بانچه و سجی و جوا کهار و مانند اینها **تیز** هر دو سجنا و مولی و کوتهه و دیودار و پیپلا و بابچی و همه اقسام خوشبو و گوگل و سونتهه و کلهاری و پیلو و مانند اینها **تلخ** مندهه و کیرائی
و براهمی و هلدی و دار هلد و اندرجو و هر دو کهاتی و نسوت و بنڈال و گلو و کریلا و بیگن و کریل و مالتی و سینکهی و چچیره و ترایان و کیکی و ارنی و هلهل و کدهیرا و بدها را و مالکنگنی و
امثال اینها **عفص** تربیلا و لودهر او سالی و جامن و انبه و مولسری و تیند و کهان بید و بار و درختان که گل ندارد و پیپا یا انسه و کچنار و جیونتی و بهنره و کشت و بالک و چیزها که در آب
ناکا شته میروید و مونگ و گل دو و امثال اینها **بدانکه** مرکبات از این شش مزه پنجاه و هفت قسم میشود مرکب بترکیب ثنائی پانزده قسم و مرکب بترکیب ثلاثی بیست قسم و مرکب بترکیب رباعی
پانزده قسم و مرکب بترکیب خماسی شش قسم و مرکب بترکیب سداسی یک قسم که جمله پنجاه و هفت شدند و این همه در ادویه و اغذیه موجود است **و بدانند** که علاج بر دو نوع است بدوا و غیره و بدست و
علاج بدوا بر سه مرتبه است اول آنکه در دفع مرض محتاج بسوی استعمال دوا پیش از نضج باشند و مرتبه دوم آنکه منضج و مسهل دهند و مرتبه سوم آنکه محتاج بالطعام و مانند آن شوند و بعضی گویند مرتبه
اولی آنکه از پیشانی انسان معلوم کنند که مرض حادث میشود و بعلاج آن مشغول شوند و علاج کردن مرتبه دوم و بعد دفع مرض دوا افزودن که تا عود نکند مرتبه سوم است و علاج بدست بر هشت نوع است
و اوقات خوردن دوا بر نه قسم مقرر کرده اند اول آنکه علی الصباح دوا خورند و معده از اخلاط و غذا تناول کنند و این برای کسانی است که غلبه بلغم دارند و قوی البنیان باشند دوم آنکه بعد خوردن دوا
فی الفور غذا تناول نمایند و این لائق کسانی که باد در اسافل احشا دارند سوم آنکه دوا با بین طعام خورند و این مناسب حال کسانی که باد در زبان و معده داشته باشند چهارم آنکه بعد غذا دوا بخورند
بخورند و این بکسانی که باد در جمیع بدن دارند پنجم آنکه اول غذا و سه لقمه بخورند پس از آن دوا و پس از آن جمله غذا و این در خور کسانی که باد در سینه داشته باشند ششم آنکه در هر لقمه دوا داخل
کرده بخورند و این در حق کسانی که باد در سر و گردن دارند هفتم آنکه مریض دوا پیش نهد و وقت بوقت اندک اندک بخورد و این سزاوار بحال مسموم و صاحب فواق و قی باشد هشتم آنکه دوا و غذا
آمیخته بخورند و این در حق ضعیف المعده خوب است نهم آنکه در اول و آخر طعام بخورند و این بصاحب رعشه النسب دهم آنکه وقت خواب دوا بخورند و این نوع بضعیف البنیان و ناقهین بهتر است
فائده دهم در بیان آنکه ادویه از کدام زمین بهتر و از کدام بدتر است بدانکه زمینی که در آن کوه و سفال شکسته و نشیب و فراز و جای سوختن مرده و مقبره و بتخانه و ریگ نبود و شور نباشد صالح است
و گیاه آنجا برای علاج بهتر بعده آن زمین که آب در آن نزدیک بیرون آید و چرب بود و گیاه نیک برآید و بلند شود و نیز سبز و سیاه رنگ یا سرخ رنگ یا زرد رنگ باشد بگیرند اگر کرم خورده و زهر
آلوده و سوخته و بریده که باد و دوم برآمده باشد و خشک گشته و پامال شده بکار نیاید و بهتر زمین که در آن سنگ خارا بود و سخت و گران و سیاه باشد اکثر درختان آنجا پر زنده و دراز بود زراعت آن
زمین نیک و فاکنده و چنین زمین عنصر خاک غالب و بهتر زمین که سرد و چرب و سفید بود و آب نزدیک برآید اکثر گیاه و غله آن زمین چرب و نرم باشد و درختها بسیار باشد و درختهائی که در زمین
دیگر سخت باشد چون درین بنشانند اندک نرم شوند درین زمین عنصر آب غالب باشد و بهتر زمین که در آن رنگها بسیار و سنگها خرد و درختان جابجا زرد بود و گیاه و غله آن نیز زرد باشد درین زمین
عنصر آتش زیاده بود و بهتر زمین که خشک و حصرها بسیار و رنگش مانند توده خاک و درختان خشک و بی طراوت و باریک بود درین زمین غلبه عنصر باد باشد و بهتر زمین که نرم و هموار و مزه آب
آن مثل مزه آب باران و درختهای بزرگ که چوب آنها مستحکم نباشد و کوهها بلند و رنگ سیاه دارد و در آن زمین غلبه خلا باشد پس از زمین بهتر دوا یابند بگیرند که در پرلورت بیخ و در کهار
برگ و در برورت پوست و در هیمنت رت شاخ نو خیز بگیرند و در کرتشا رت شاخ سخت و در برکال پوست درختان و در سرورت بیخ درختان و در هیمنت رت برگ و در شسترت گل بگیرند و شیرها نیخ
کنند که فوائد بسیار دارد و اگر چنین نکنند فائده کم میشود و در شستر حکیم گفته که بعضی اشیا قمری و بعضی اشیا شمسی اند قمری را در سرورت و وقتیکه ماهتاب قوی الحال باشد باید گرفت و شمسی را در
گرسشا رت که آفتاب قوی الحال باشد و چون اشیای قمری در وقت قوت ماهتاب از زمینی که عنصر آب غالب باشد بستانند چرب و سرد و شیرین باشد و شمسی در آن وقت از زمینی که عنصر آتش

غالب باشد لیکن باشد سخت و ترش و شکر و گرم بود و او و نیز اسهال و قی از آن زمین که در آن غلبه آب و خاک یا غلبه یکی از این دو باشد اگر باشند فائده بسیار میدهند و از زمینی که در آن
غلبه آتش و باد و یا یکی از این دو بود و یا از زمین غلبه آتش و خاک یا باد و آب باشد مفید تر و زمینی که غلبه همه او را زان دواهای معتدل نافع تر بود و تاثیر قوی حاصل اینکه در زمین شش مزه است
و هر چه از زمین روئیدنش مزه دارد و لیکن هر که غالب و ظاهر باشد منسوب بدان گردد اما مزه آب ظاهر نیست و او دویه نبود با مزه را مفید شمارند مگر شهد و روغن ستور و قند و دار فلفل و دار بزرگ
و اگر نو دست ندهد آن بهتر که یک سال بر آن نگذشته باشد و معرفت گیاهها از مردم صحرائی که قوت خود از بیخها میکنند و سیاحان که همیشه کار از نباتات میدارند حاصل باید کرد و هر درختی که پوست
و برگ و بیخ و بار و غیره را جمله بکار می آید در گرفتن او تعیین وقت درکار نیست چنانچه درخت پلاس و مانند آن و هر دوا که مزه و بو و رنگ بر قرار دارد و کهنه نباشد و گوشت و خون و پشم و ناخن
و مانند آن از حیوانات در وقت صحت باید گرفت و شیر را اول هر از بعد هضم علف بگیرند و ادویه و غیره در آوندی یا گلی یا شیشه یا خزف لطیف کرده نگاهدارند و نیز هندیان گفته اند جائیکه مطلق درخت بگویند اگر درخت کلان
باشد از آنجا بیخ بگیرند و جائیکه قدرش نباشد آنجا داخل ادویه آب آن بکنند و اگر وقت خوردن تعیین نباشد آنجا صبح و شام مراد است و در مرکبات چیزی که وزن نبود آنجا مساوی الوزن باید گرفت

فصل دوم در بیان اوزان و مصالح و مضار بعض اشیا و بعضی مقولات دیگر

بدانکه اصل اصول در استعمال ادویه و دیگر اشیای معالجه معرفت وزن است پس بر اطبا واجب است که مراعات اوزان از دست ندهند و ذکر اوزان مفصلاً در خاتمه کتاب اکسیر اعظم کرده ام و در اینجا چند اوزان مشهور
از بعض کتب هندیان که هندیان بیشتر کلیه شمارند مگر و غیره هم ترجمه نموده شد بدانکه حکمای هند از ذرات که در شعاع آفتاب پیدا میشوند شروع اندازه وزن میکنند چنانچه یک ذره را پرمان میگویند و از چهار پرمان یک انو و از
دو انو یک سرشا یعنی دانه رائی و از دو سرشا یک دانه تل یعنی کنجد و از دو دانه کنجد یک کاکنیا و از دو کاکنیا یک راجیت و از دو راجیت یک وریهی یعنی دانه شالی و از دو وریهی یک یوا
یعنی جو و از دو یوا یک گنج یعنی گهچی و از دو گنجا یک ولا و از سه گنجا یک چیتا و از چهار گنجا یک چیتا و از پنج گنجا یک ماشه و از هشت ماشه یک تنک یعنی مقدار یک مهرن و از سه تنک یک
شانه و از چهار تنک یک کرشه و از چهار کرشه یک پل و از دو پل یک پرسوت و از دو پرسوت یک کدب و از چهار کدب یک پرسته و از چهار پرسته یک ادهک و از چهار ادهک یک درون
و از چهار درون یک واهه و از چهار واهه یک چکره شمرده اند و در شمار نگه هست که ذره را ترسرین گویند مرکب از سه جزو یک جزو آنرا پرمان نامند و مقدار شش ترسرین را مرتیح و شش
مرتیح را راجکا و از آن دانه خردل است و از سه راجکا یک دانه سرشف زرد و از هشت دانه سرشف یک جو و از چهار جو یک رتکا یعنی حبه و از شش حبه یک ماشه و از چهار ماشه یک ثانک باشد
و شان و هرن نیز نامند و از دو ثانک یک کول و از دو کول یک کرکهه و بر الید نیز گویند و از دو کرکهه یک سکت و از دو سکت یک پل و هشت هم میگویند و از دو پل یک پرسرت و از دو پرسرت
یک انجل و کرپ نیز میگویند و از دو کرپ یک مانگه و سراوه نیز نامند و از دو مانگه یک پرسته و از چهار پرسته یک ادهک و کنس و پاتر نیز نامند و از چهار ادهک یک درون و از سن و کلس نیز میگویند
و از دو درون یک سوریا و از دو سوریا یک درونی و این را گون هم نامند و از چهار درونی یک واهه و از چهار واهه یک چکره و از صد پل یک تلا و از دو هزار پل یک بهار شمارند و بعضی
نوشته اند که مقدار دو دانه سرشف یک جو و دو جو یک گنج و هشت گنج یکماشه و هفت گنج یکماشه و چهار ماشه یک ثانک و شش ماشه یک دیان و دو ماشه کرشه و چهار کرشه یک پل و چهار پل
یک کدو و چهار کدو یک پرسته و بعد از این انچه بالا ذکر یافته اکنون بدانکه هر دوائی که مقدار سه ماشه یا زیاده بران ذکر یابد باشد خواه تر خواه خشک خواه مائع همان قدر بگیرند و دوائی که مقدار یک پرسته
یا زیاده از آن باشد اگر تر بدان بود و اگر خشک باشد همان قدر بگیرند و اگر تر یا مائع بود دو چندان بگیرند و همه بیماران را در همه اوقات دوا یکسان نباید داد بلکه جسم و قوت و گرسنگی و سن و فصل
و زمین و غیره ملاحظه کرده در افراط و تفریط اوزان طبیب حاذق مختار است و بدانکه حکمای هند گفته اند هیچ چیز نیست که بجمیع وجوه نافع باشد و یا بجمیع وجوه مضر بلکه من وجه نافع و من وجه
دیگر مضر چنانچه دافع باد البته فزاینده بلغم و دافع بلغم بیشک بلغم افزاست و بعضی از حکمای دیگر میگویند که اشیا بر سه نوع است یکی آنکه بجمیع وجوه نافع چون آب و روغن ستور و شیر و
برنج پخته و امثال آن دوم آنکه بهمه وجوه مضر چنانچه آتش و شوره و زهر و مانند آن سوم آنکه من وجه نافع و من وجه مضر و نفع و ضرر اشیا بنسبت بصحیح البدن است اما مریض را باعتبار
عروض مرض بسا چیزهاست که بجمیع وجوه نافع است اما ضرر میرساند و بهمه وجوه مضرت لیکن منفعت می بخشد پس طبیب را باید که در استعمال اینچنین امورات نیک تفحص کرده عمل نماید غلط نکند
بجمیع وجوه نافع اقسام برنج و گندم و جو و از گوشتها آهوی سیاه و چیتل و غیرها و از لوه و ملتیر و غیرها و از دالها مونگ و موتهه و عدس و نخود و تور و مثل اینها و از سبزیها سرطلی و هردو
بتهوه و جیونتی و چولائی و از روغنها روغن ماده گاو و از نمکها نمک سنگ و از ترشیها انار دانه و آنوله و آنکه بجمیع وجوه مضر بزر و چهتری و کونپل بانس و انباره و کلتهی و کهل و جغرات
و روغن کنجد و سبزی خشک و گوشت بز و لیش و شراب و بار جامن و سرد سیاه و بهیرا با شیر یا یکی از اینها با شیر بد تر و سبزی بهو کرمول و کنکی با شیر و شهد و گوشت بگلا با ماش و شراب با سرکه
هندی و سبزی و جغرات یکجا کرده و سبزی کنوینه با فلفلین و سبزی نال با گوشت خروس و جغرات و شهد با آب گرم و کهچری و شیر و برنج با شراب و تمساح کنجد با سرکه هندی و سبزه کنوائی با قند

و هیچ ماهی با هیچ شیرینی که از نیشکر باشد و ترب با شهد یا شیر و بارجامن و انبه و گوشت خارپشت و خوک و سوسمار و هیچ ماهی با شیر خصوص ماهی چلچم و کیلا یا بار
نار با شیر یا جغرات یا دوغ و بار بڑہل با شیر و جغرات و سیر و نان و ماش با شهد و روغن ستور و گوشت فاخته با روغن تلخ بریان کرده و گوشت دراج یا طاؤس
و لوه و سوسمار با روغن بید انجیر یا بیرم بید انجیر پخته و روغن ستور که ده شب در آوند روئین دارند و شهد را با اشیای گرم و در تابستان و در ظرفی که ماهی پزند یا
سند هی یا ادرک در ان بریان کنند و سبزی کنو بیا پزند و سبزی پوئی با کنجد سوده پزانیده باشند ممنوع ست و نیز انواع گوشت آب زرد چوب ترکرده با آتش
زرد چوب پزند و گوشتی که بروغن سرشف بریان کنند با شیر و با شهد و سبزی پخته با شیر و شهد و بڑہل پخته با بینها و شهد و آب متساوی و روغن ستور و کنجد متساوی
و آب با روغن کنجد یا با روغن ستور یا با شهد متساوی خصوص اینها با آب باران مضر ترست و گوشت ماهی و ترب و ماش سیاه و شهد و شیر و ساق نیلوفر و کلتهی و ساگ
پخته و با قلا و انواع ترکاریها مانند ترب و گزر و اقسام سپوسی با انواع شیر و گوشت مرغ خانگی با ماست و روغنی که ماهی بریان کرده با فلفل دراز و شهد و روغن
متساوین نیز منهی عنه است این همه ممنوعات را خواه جمع کنند خواه یکی خورده و آن کیلوس شده که دیگر بخورد حکم این هر دو آنست که گویا هر دو جمع نموده خورده

مقولات هندیان ایشان جوهر دوا را درپ گویند و مزه را رس و قوت را بیرج و مزه مخالف را بپاک و قوت مخالفت را پربهاو نامند پس در علاج
کدام را تاثیر قوی ست مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مر جوهر راست زیرا که جوهر قائم و ثابت می ماند و اشیای دیگر زائل میگردد چنانچه انبه خام که مزه ترش و
رنگ سبز و مزاج گرم دارد و پخته مزه شیرین اندک زمخت و رنگ زرد و مزاج اندک سرد پیدا می کند و جوهر آن در هر دو وقت ثابت و همچنین حال جدا جدا همه
اشیاست چنانچه آب که در ان اگر ترشی یا نمکی و غیرها هر چه بیامیزند مزه آن پیدا می کند اما جوهرش قائم و ثابت ست پس ازینجا ثابت شد که جوهر نزد حکمای هند
عبارت از هیولی و صورت ست و جوهر بجمیع حواس خمسه مدرک میگردد و باقی یکی از ان چنانچه مزه بذائقه و کیفیات بلامسه مخالفات و غیرها بعلامات و از انکه
هر یک ازین اشیا صفت و تابع و جوهر موصوف و متبوع و از انکه انچه عمل میکنند در معالجه در ذات دوا میکنند مانند کوفتن و بیختن و معجون ساختن و خیساندن
و این عمل بغیر جواهر دوا ممکن نیست و از انکه در طب بجهت علاج هم نامهای جواهر میگیرند چنانچه فلان دوا فلان مرض را دهند و از انکه در یک جوهر چند اجزا است
که هر جزو جوهر مخصوص بدفع مرض ست چنانچه از یک درخت نیب برگ فلان مرض را و گل فلان را و پوست و غیر ذلک همچنین و مقوله بعضی آنست که
مزه تاثیر قوی دارد چنانچه میگویند که فلان مزه نافع فلان خلط است و دافع فلان خلط و مولد فلان خلط پس بسبب نسبت دفع بسوی مزه معلوم شد که تاثیر
قوی مزه راست و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی بیرج راست و بیرج عبارت از کیفیات ست و آن بر دو نوع ست سرد و گرم زیرا که هر شی یا قمری ست یا شمسی و
بعضی میگویند که بر هشت نوع ست گرم و سرد و چرب و خشک و چسپنده و ناچسپنده و تیز و عکس تیز که آنرا مرو گویند و کیفیت متبوع و مزه تابع و متبوع بر تابع
غالب میباشد بسبب غلبه خود تاثیر میکند و نسبت تاثیر بسوی مزه عرضی ست نه اصلی چنانچه می گویند که بچهول بزرگ اگر چه اول مزه زمخت و آخر تلخ دارد
و این هر دو مزه مزید دهنده باد است لیکن بسبب گرمی بیرج یعنی کیفیت باد را دفع میکند و کلتهی نیز اگر چه زمخت باد انگیز ست اما بسبب گرمی خود باد را دافع ست
و پیاز اگر چه تیز و باد انگیز ست لیکن بچربی خود دافع باد ست و شیره نیشکر اگر چه شیرین و مزیل باد ست اما از سردی مزاج خود باد را زیاده کند و دار فلفل اگر چه
مزه تیز تلخه انگیز دارد اما از نرمی و سردی بیرج خود دافع تلخه ست و آمله اگر چه ترش ست اما تلخه را میبرد و نمک سنگ اگر چه شور ست لیکن بسبب سردی بیرج خود
دافع تلخه است و بعضی سبزیها اگر چه تلخ ست اما بسبب گرمی خود تلخه می افزاید و ترب تیز ست اما از سردی خود کف می افزاید و کهته اگر چه ترش ست اما بسبب
خشکی خود دافع بلغم ست و شهد شیرین ست اما بخشکی خود بلغم دور میکند و همچنین حال دیگر ادویه ست و مقوله بعضی ست که تاثیر قوی مزه هضم راست
زیرا که هضم او نیک و خوبتر شود و مزه هضم نیز بهتر بود و نافع ست و الا مضر و مزه هضم هر چیز موافق مزه اصلی اوست و رعد و آن مشعر ست این نیز مشتق باشد
و نزد بعضی مزه هضم سه نوع ست شیرین و تیز و ترش تیز و برخی دو ست و آن شیرین و تیز ست زیرا که هر شی که هست مرکب از عناصر پنجگانه ست و خاک
و آب گران و سه دیگر سبک و هر شی که در ان آب و خاک غالب بود مزه هضم او گران و شیرین بود و هر چه در وی غلبه یکی از سه دیگر باشد و آن سبک اند
مزه هضم او تیز و سبک باشد و مقوله ایشان ست هر دوائی که مزه او دافع باد ست چون آن دوا خشک و سرد و سبک بود باد را دفع کردن نمی تواند

بلکه بسبب خشکی و سردی و سبکی خود بادی افزاید و هر چیز تلخ بود و تیز و گرم و سبک باشد رفع تلخه کردن نتواند بلکه بسبب این سه چیز تلخه بیفزاید و هر که مزه او دافع
بلغم بود و چون چرب و دگر ان سه صفات بلغم دفع کردن نمی تواند بلکه بسبب آن سه چیز بلغم افزاید پس متحقق شد که برج تاثیر عام دارد و شهرت گفته که بامتحان ثابت
شده که مرجع و مدار هر چیز جوهر است نه مزه اگر باک نمی بی برج نیست و برج بی مزه نبود و مزه بی جوهر نباشد پس اصل جوهر است بالجمله حذاق ایشان افعال و خواص اشیا را
بتجربه و امتحان کرده گفته اند و حکمای یونانیه در تحقیق بسیار خوب فرموده اند که هر ماکول و مشروب که در بدن اثر کند یا بکیفیت باشد فقط و آنرا دوای مطلق گویند و یا بماده
فقط و آنرا غذای مطلق نامند و یا بصورت نوعیه فقط و آنرا ذوالخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت معاً و آنرا غذای دوائی گویند و یا بماده و صورت نوعیه معاً و آنرا
غذای ذوالخاصیت نامند و یا بکیفیت و صورت نوعیه معاً و آنرا دوای ذوالخاصیت خوانند و یا بماده و کیفیت و صورت نوعیه مجموعاً و آنرا غذای دوای ذوالخاصیت
گویند و تفصیل این سابق مسطور شده بدانکه صاحب خلاصة المفردات گفته که آنچه تناقض میان تاثیرات ادویه مفرده در کتب هندیه و یونانیه یافته میشود مثلا طعوم
که شیرین را سرد و ترش را گرم نوشته اند و همچنین کافور را گرم و مشک را سرد می دانند و علی هذا القیاس که اختلاف بسیار است ظاهرا ازین جهت بوده باشد که
کتب هندیه قدیم است و تاریخ تالیف آنها بیش از خلقت ابوالبشر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نقل می کنند و گویند که زمان هنتر بید که سرآمد
اطبای هندست در ست جگ بوده تا این وقت که کل جگ نامند زیاده از چهل لکه سال بوده باشد چون پیش از خلقت حضرت آدم علیه السلام خلقت دیگر
بوده باشد که مزاج اشخاص سابق شیرین سردی و ترش گرمی می نموده باشد والعلم عند الله الحکیم و مصنف تذکرة الهند نوشته قول هندیان که شیرین را سرد ست
بعضی باین معنی سرد میدانند که تسخین بدن می کند کمتر از آنچه بدن را شاید چنانچه جالینوس باین معنی بعضی اشیا را سرد گفته و بعضی باین معنی که در حالت کیفیت
اجزای حاره از آن زود تحلیل رفته باقی اجزای بارده بماند و شیرینی مواد بلغم است چنانچه تجربه شاهد اوست که خورنده شیرینی را کرم [illegible] پیدا میشود و ماده کرم
بلغم ست و بلغم مزاج آب دارد پس باید که ماده او نیز چنین باشد و لابد شیرین سرد بود و اگر گویند که شیرینی مستحیل بصفرا میشود و آنرا زیاده میکند چنانچه از
خوردنش اکثر اعراض صفراوی ظاهر می گردد و نه تلخی جوابش بدو وجه است یکی آنکه شیرینی اگرچه سرد است اما بسبب شدت لطافت خود هر خلط که غالب
بود بسوی آن مستحیل میگردد و غالبا بسوی صفراوی اشیا چنین هستند که مزاج سرد و تر میدارند و مستحیل بصفرا میشوند چنانچه ماء القرع و آب انار و هندوانه
باوجودیکه اینها سرد و تر و مطفی و مسکن اند مستحیل بصفرا هم میشوند پس در برودت شیرینی از استحاله او بصفرا شکی نیست و بران شبهه وارد نمیگردد دوم آنکه چون
از شیرینی بلغم شد طبیعت باذن خالقها بعد گرفتن قدر یحتاج برای قهر زائد آن صفرا میفرستد و صفرا بعد قهر نمودن بلغم اگر همچنان باند هر غذا که وارد گردد
بسوی خود برگردانیده قوی شود و مرضهای صفراوی پیدا کند و اگر راه یابد بسوی معده یا امعا بریزد و صورت غثیان و قی یا اسهال خیر با ظاهر شود بهر کیف
برودت شیرینی ثابت شد و قول ایشان که ترش صفرا افزاید و آتشی و گرم است دلیلش این باشد که اکثر اشیای ترش را عفن خون میگویند و ممکن که از عفونت
خون صفرا پیدا گردد چنانچه جالینوس گفته که خون چون عفن شود صفرا گردد و چون مباحث طبیه اکثر عقلیست میان اقوال اهل هند و یونان موافقتیست
اما در بعضی اشیا چنانچه شیرینی را سرد و ترش را گرم میدانند خلاف قول یونانیان ست مدار این چنین مقولات یک قاعدهٔ کلیهٔ ایشان ست که هر مطعوم را دو
حالت ست یکی آنکه چون آن مطعوم خواه دوا باشد خواه غذا در معده گردد و طبخ و هضم صالح یابد در زمان نفوذ او باساریقا اگر حارست بارد گردد و بالعکس و دیگر آنکه
بر کیفیت اصلی خود باشد و هیچ تغیر در حرارت و برودت وی راه نیابد پس نزد ایشان مآل و حال هر دو معتبرست چنانچه میگویند فلفل و زنجبیل و قرنفل و زیره و بادیان
و الائچی و امثال اینها از ادویه حاره و همچنان که سموم حاره قاتله اگر ازینها اندک بخورند که طبیعت مستولی شود بخوبیکه ماده آن از حرارت غریزی منفعل شده هضم صالح
یابد بمجرد انهضام اجزای ناریه و هوائیه از وجدا گشته بزودی تحلیل پذیرد و باقی اجزای ارضیه و مائیه باساریقا در ورود دائم باند پس اثر برودت باعتدال ظاهر
گردد و فی الحال که گرم بود در مآل سرد شد باین وجه اگر بعضی ادویه حاره را بارد یا معتدل گویند رواست و اگر آن قدر خورند که طبیعت منفعل گردد و قادر به
هضم نشود و چون مهضوم باساریقا در آید البته باعتبار مآل نیز حار بود و بهمین وجه کافور را گرم میدانند و میگویند که چون در معده هضم صالح یابد و طبخ صناعی
باساریقا در آید اجزای ارضی و مائی از وجدا شده بماند و اجزای ناری و هوائی در آمده در حالت کیموس همچنان باند و زود اثر آن زائل نگردد و لهذا هر چه

و در اثنای طبخ شیرین باشد و حصوم او ترش گردد و ترشیها شمار ند زیرا که از شیرینی در اندک زمان طبخ ظاهر شد و چون کهنه شده ترش گردید خاصیت آن جام ام
کرده در بدن ست ظاهر گردد و مثل نیشکر سفید و قند کهنه که در اثنای طبخ شیرین و لوازم برودت ظاهر و چون بعد کهنه شدن ترش گردد و گرم شود بخلاف نیشکر سیاه
پس شیخ و حکمای هند حال مآل هر دو معتبر داشتند و اثر آن زایل میشود و مآل دیر پاید و بهمین دلیل در تپهای گرم استعمال سموم حاره میکنند و میگویند که هرگاه اندکی
بقول بقراط که اقلال از مضار بهتر از اکثار نافع ست از آن بدهند طبیعت انسانی بران غالب می شود و صورت نوعیه دیگر بهم رسانیده از سم را بر طرف میسازد
و از آن متغیر و منفعل می گردد و آن سم دوای میشود و تپهای گرم را دور می کند اگر چه فی الحال حارست اما فی المآل بارد و بهمین وجه چون عادت زهر میشود مضرت
هم نمیرساند و بقول هندیان معنی رسایین کیمیای بدن ست و آن مخصوص با دویه و تراکیبی ست که باعث حفظ صحت طول عمر و تقویت قوتها و اعضای رئیسه گردد

باب الف ممدوده مشتمل بر دوازده فصل

فصل الف ممدوده با بای موحده

آب بفتح الف ممدوده و سکون بای موحده اسم فارسی ست و بیونانی ادر و اودر و او رزو بترکی سو و بعربی ماء و بانگریزی
واتر و بهندی پانی و عوام هند نل و نیر و امرت گویند و آن جسم رطب سیال و عنصری از عناصر اربعه بسیطه و از اجزای موالید ثلثه ست و چون احوال آب بحسب
اماکن و اجزیه و بیان و طعوم مختلف بود و نیز جوهر آن باعتبار خفت و ثقل و صفا و کدورت و سرعت نفوذ و انحدار و بطوء آن و تقویت هاضمه و ضعف آن
مختلف میباشد و انواع آب منحصر اند در آب باران و آب چشمها و کاریزها و چاهها و گداخته از برف و یخ و ایضا منحصر اند در آب جاری و راکد و آب باران آب جاری
مانند آب نهرهاست و در حکم آنهاست آب باران و آب چشمها که آب از آنها جوشد و برآید و آب راکد مانند آب تالابها و حوضهاست و در حکم اینهاست آب چاه و کاریز
پس اکثر انواع مذکوره جدا جدا مسطور میگردد و اکنون مزاج و منافع و مضار مطلق آب بقلم می آید بدانکه علامت خفت و لطافت آب شیرینی و صفا و سرعت انحدار
و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و خفت و سبکی بدن و عدم نفخ و قراقر و ثقل و سرعت قبول گرمی و سردی از سخن و مبرد خارجی ست یعنی آنچه زود تر گرم و سرد گردد
اخف و الطف ست از آنچه دیر تر گرم و سرد شود و علامت دیگر آنست که دو قطعه پنبه و یا پارچه یا خاک پاک را که بوزن مساوی باشد در دو مقدار از دو آب که
معرفت خفت و لطافت و ثقل و کثافت آنها مطلوب باشد که هر دو در مقدار نیز مساوی باشند تر نمایند و خوب خشک کنند پس وزن نمایند هر کدام که سنگین تر
می گردد از مایع دیگر نمیشود و گویند سرد در دوم و بقولی در سوم ست و تر در چهارم و آب تنها بسبب بساطت صلاحیت و قابلیت غذائیت بدن حیوان ندارد
بلکه مرقق و مبدرق اغذیه نباتیه و حیوانیه و منفذ اخلاط ست در رگهای باریک و عمق بدن و نیز مرطب بدن و مفرح ارواح و مسکن التهاب و حدت و کاسر حدت
حرارت معده و جگر حاره و غاسل اخلاط غلیظه لزجه و ملین و رقیق کننده آنهاست و قابل دفع گرداننده و معین بر دفع آنها و نیز معین بر هضم و نضج و جذب و دفع
و استحاله و تاثیر فعل و انفعال اغذیه و ادویه ست اگر بوقت و حد لائق بیاشامند منافع مذکوره حاصل شود و الا باعث ضعف و سستی اعصاب معده و احشا
و جگر و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و زیر چشم و سوء القنیه و استسقا و امثال
اینهاست مثلا اگر در هنگام بیچیزی و سیرابی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا میان آن و یا بعد از ریاضت و حرکات شدیده و یا بعد از خواب
و یا حمام و یا جماع و یا در میان خواب و یا ناشتا و یا ایستاده و یا کمر بسته و یا بر رو افتاده و امثال اینها و با آب بسیار خصوصا سرد بیاشامند و لیکن در بلدان
حاره و ایام طاعون و فصل گرما و گرم مزاجان قوی و صاحبان تپ و معده و جگر حار و قوت و دماغ را عدم مراعات شرائط مذکوره این همه مضرت اگر میانه
[illegible] آن نکنند و بقدر ضرورت اکتفا نمایند و بیک دفعه آب بسیار نیاشامند بلکه اندک اندک اولا بسه دفعه بسه نفس و الا غیر ایشان را البته مضر
و باعث اکثر امراض مذکوره ست و نوشیدن آن بعد از خوردن میوهای تر و تازه و بقولی باعث تکون مواد خام غلیظ و نفخ و ریاح و قراقر و مداومت بران باعث
حدوث اکثر آنها و آشامیدن آب سرد معتدل المقدار از موافق ترین آنهاست برای صحیح مزاجان و برانگیختن اشتها و استحکام الیاف معده و آن مضر عصب و صاحب
اورام احشاست افعال و خواص این بقول اطبای هند و بانی خواهد آمد **آب بسیار سرد** خصوصا آب یخ و یا برف و یا آنکه در ان یخ و یا برف

انداخته باشند و یا آب تگرگ که از همه بدترست هر چند آب سرد گرم مزاجان قوی را موافق و مقوی هاضمه و جاذبه و ماسکه و قوت اشتها و جگر حار حاد و تبهای گرم ست
ولیکن عموماً مطفی حرارت غریزی و مضعف اعصاب و قابض شکم و مسکن حرکات منی و مضر صاحبان سدد و صداع بارد و سینه و قصبه ریه و احشای ضعیفه و باعث
تحریک نزلات و سرفه و صداع و استسقا و استرخا و رعشه و ترهل و قولنج و ضعف باه و امثال اینهاست خصوصاً که اکثار دران کرده شود و بی وقت مداومت بران
نمایند و آب لیشوره سرد کرده قریب باینهاست در منافع و مضار و مصلح آن مصطگی و عود و جوارشات مدره و مانند اینهاست آب نیم گرم ملین طبع و مغثی و مفسد
طعام و مورث استسقا و امراض طحال و صعود ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده است و جهت ورم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و
اعانت بر اسهال و قی و گداختن بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغم شور و قلیل آن ناشتا غاسل معده است آب فاتر یعنی معتدل در سردی و گرمی
موافق سینه و معده ضعیف و احشا جهت اصحاب صرع و اورام حلق و لهات و سینه و مسکن خارش بدن ست آب بسیار گرم محلل ریاح و نفخ و جهت الیخولیا
و صداع بارد و بثور و ورم حلق و قروح حجاب و ریه و نواحی سینه و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و اذابت بلغم
رقیق و مواد غلیظ و ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن مفید و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی طعام و نفخ معده و مورث
بدق و لاغری بدن ست مصلح آن اشیای قابضه بارده و شستن چشم صاحب رمد و اورام و بثور و قروح بدان نافع خصوص در انتها آب باران که
بعربی ماء المطر و بهندی مینه کا پانی گویند بدانکه هر آبیکه در لطافت و خفت و صفا و سرعت نفوذ و انحدار و غیره از صفات مذکوره بر همه فوقیت داشته باشد
آن بهترست و آن نیست مگر آب باران پس آن از همه بهترست و بعضی گفته اند دران قوت قبضی ست چنانچه شیخ الرئیس در مبحث اسهال گفته واجب ست
که آب صاحبان اسهال آب باران باشد جهت آنکه دران قبضی ست ولیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت می نماید و مضر سینه و آوازست و در ابدان
کسانی که عادی بآشامیدن آن نباشند باعث هیجان نوازل و زکام و سرفه و غیره ست و لهذا چون در خارج نگاه دارند زود دران کرم پیدا می شود
و تدبیر و اصلاح آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی ست و بعضی آب باران شتوی را گفته اند
باعتبار ضعف تاثیر تابش آفتاب و صعود ابخره کثیره بلکه لطیفه و این بحسب ارضی و بلدان مختلف میباشد و یک حکم بر همه جاری نمیتوان نمود آب مقطر بطریق
عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه متخلخل المسام و یا از ظرف سنگ رخو گرفته باشند قریب بآب باران ست آب چشمهای جاری
که بعربی ماء العیون گویند بعد از آب مقطر در لطافت و جودت آب چشمهای جاری عمیق شیرین صاف شفاف خوش مزه و خوشبو ست که خاک زمین آنها
خالص پاک و یا ممزوج بسنگریزه سرخ و یا سنگ لاخ و بالای آنها مکشوف باشد که باد شمال بر آنها بوزد و شعاع آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و ابخره و ادخنه آنها
تحلیل رود و در آنها محتقن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامن کوه
بزیر ریزد و با وصاف مذکوره باشد بهترست آب نهرهای جاری که بعربی ماء الانهار الجاریه نامند در خوبی و منافع بعد از آب چشمهای جاری ست
و باید که منبع آنها دور و بلند باشد که بسرعت جاری و خاک آنها پاک باشد و یا بر سنگ و یا سنگریزه سرخ گذرد و بالای آنها مکشوف بود که باد شمال بر آنها وزد و
شیرین صاف شفاف عمیق باشند و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال رونده و گفته اند در آب دریای نیل اینهمه اوصاف موجودست و اگر کدر باشد بسبب مرور
و شدت جریان بر زمین رطب ممزوج بخاک پاک چون در ظرفی بگذارند باندک زمانی صاف گردد و در صاف آن کدورتی نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و ته نشین
گردد نیز خوب ست مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب گنگ و جمن و کرن و سوهن نیز اکثر اوصاف اول
موجود و هر آب جاری که متصف بدین صفات نباشد و یا مزه و بوی کریه بران غالب باشد زبون ست آب ایستاده که بعربی ماء الراکد گویند و آن در
منافع و خوبی بعد از آب نهرهای جاری ست اگر مانند آب تالابهای وسیع عمیق پاک زمین صاف شفاف شیرین خوش مزه و بالای آن مکشوف باشد و باد
شمال بران وزد و آنرا متموج و متحرک دارد و اطراف آن خالی از اشجار و نباتات بود و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مانند آب تالابهای کوچک و گودالهای هم
روی و قلیل العمق جهت امراض ردیه اند که مذکور شد و ایضاً در حکم آب ایستاده ست آب گداخته یخ و برف و این هر چند لطیف ست ولیکن مضر عصب و احشا ست

آب نیم گرم
آب فاتر
آب بسیار گرم
آب باران
آب مقطر
آب چشمهای جاری
آب نهرهای جاری
آب ایستاده

و باعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب چشمها و آب آبارها و برکه‌ها که از بهر ردی و ثقیل نفاخ و موجب امراض ردیه اند تخصیص گرد انها از لون و کدورت و طعم بد پیدا شده
و غلیظ و طعم و بوی آنها متغیر باشد و بالای آنها غیر مکشوف بود و آب نی زار باد و حسن تر و از اکر الهندی ماء الآجام و البطائح گویند یعنی آب نیستان و کشتهای شالی
و ایضاً آبهای جاری زیر اشجار روئیده یا برزمینهای ریگی کثیف و یا تلخ و شور در بردارت زیاده از آب ایستاده و همه موجب امراض ردیه اند خصوصاً سده و
جگر و هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سده و ورم و هضم و سوء القنیه و استسقا و طحال و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخو و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن
و قروح احشاء و تهیج و عرق مدنی و قروح ساق و لاغری آن و حکه و جرب و قوبا و جنون و نزول آب و امثال اینها خصوصاً در زمستان و علاوه آنها در زنان باعث
عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حدوث رحا یعنی حمل کاذب و ورم و در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیه آب کدر و غلیظ و فاسد
که بعربی ماء خوم و طلوم و طاخوم گویند اگرچه آب کدر موافق صاحبان اسهال است ولیکن مولد سده و سنگ گرده و مثانه و مفسد غذا و در حکم آب ایستاده است مصلح
آن آشامیدن مدرات است و آب غلیظ الثقیل محدث اکثر امراض مذکوره است و مصلح آن سیر و پیاز و تصفیه آن یشب یمانی وغیره که ذکر یابد آب چاه و
کاریز که بعربی ماء البئر و القناة گویند ثقیل و نفاخ و بطی الانحدار اند و از آب تالابهای وسیع پاک صاف با اوصاف مذکوره و در آب ایستاده ثقیل تر و بهترین اینها
چاههای وسیع عمیق بسیار آب است که آمد آب آن از طرف شمال و مغرب باشد و آب آنها شیرین و صاف و شفاف و سبک بود و همیشه از آن آب
می کشیده باشند و کاریزهائی که سرچشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها بر این اوصاف نباشد
یا متغیر الطعم و الرائحه و مائل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی محبوس و ضائع و یا دیر مانده باشد همه زبون و محدث اکثر امراض مذکوره اند آب مقطر
مستعمل در استسقا آنست که ده رطل آب باران را با یک رطل سرکه بجوشانند تا ثلث آن بماند و نوع دیگر آنست که در یک صد رطل آب دو رطل سرکه تند
انگوری بریزند و طبخ نمایند تا ثلث آن بماند پس در خم متخلخل و یا سنگ متخلخل المنافذ بریزند و آنچه از آن مترشح گردد در کوزه تنگ منفذ انداخته بنوشند و نوع دیگر
آنست که بگیرند براده چوب گز حقیقت آب ندیده و در آب یکشبانه روز بخیسانند پس صاف نموده بیاشامند در گرما **فائده** بدانکه مصلح آبهای ردی فاسد کدر
ناصاف مروق نمودن آنست و یا مقطر کردن بطریق عرق و یا در خم و سبو و یا در سنگ متخلخل و طریق آن آنست که آب ناصاف را در ظرفی کنند و در جای
بلند بگذارند و متصل بدان ظرفی دیگر خالی که اندک از آن نشیب باشد نیز گذارند و فتیله از پارچه کرباس پاک را تر نموده یک سر آنرا در ظرف آب و سر دیگر را در ظرف خالی
گذارند تمام صافی آن در آن منتقل گردد و طریق تعریق آن و یا آب شور و یا آب تلخ و یا آب آسن یعنی متغیر الطعم و الرائحه و یا آب غلیظ آنست که خاک پاک صافی
خصوصاً خاک آفتاب خورده سوخته بدان آمیزند و عرق کشند یک مرتبه یا دو مرتبه و چون چند دانه مغز بادام را کوفته در آب کدر شیره کشیده بگذارند صاف میگردد
و ایضاً چون اندکی آلک خالص صاف و یا شب یمانی در آب اندازند آنرا صاف میگرداند و همچنین اگر چند دانه نرملی که تخم فر هندی است و آنرا بهندی کتک پهل
نیز گویند در آب شیره کشند و بگذارند صاف میگردد و داخل نمودن اندکی سرکه در آبهای فاسد و طبخ نمودن و یا عرق کشیدن دافع فساد آنهاست خصوصاً در تابستان
و ایضاً مصلح هر آب ردی و نزد تبدل آب آبی دیگر سیر و پیاز و سرکه و کاهو همه یا هر کدام که باشد خوردن و داخل نمودن قلیل خاک بلد خود در آب مخالف ردی
و بعد از تصفیه نوشیدن مصلح آبهای مخالف است و نیز جوش نمودن و آهن داغ کردن و یا ممزوج نمودن بربوب ترش و سرکه و سکنجبین است و در سفر با ممزوج
نمودن آب هر منزل را با آب منزل دیگر خصوصاً که آب منزل گذشته بهتر باشد و باید اسپند کوره است و هر آبیکه تشنگی بسیار آورد مصلح آن آشامیدن دوغ ترش
و شیره تخم خرفه که در دوغ ترش پرورده باشند و ممزوج نمودن سرکه بدان آب و ربوب حامضه و گذاشتن آلو بخارا در آن و امثال اینهاست **آب دریای**
شور بعربی ماء البحر گویند و بهندی سمندر کاپانی گرم و خشک است و تلخ و شور و تند و جالی و محلل و جاذب رطوبات و مسهل بلغم و صفرا و نافع رطوبات و منفعت
صداع بارد و مفسد خون و مولد حکه و جرب و نطول گرم کرده آن جهت اورام پستان و وجع اعصاب و شقاق [illegible] و حکه و جرب و قوبا و [illegible]
سر اقرع یعنی کل بدان مداومت باعث شفای آن و قاتل قمل و محلل خون منجمد تحت جلد و آب اغتسال بدان جهت امراض عصبی بارده [illegible] و فالج و [illegible]
و امثال اینها و گرفتن بخار آن جهت استسقا و خفقان بدان جهت [illegible] تنفس و [illegible] و ران جهت گزیدن جانوران [illegible] و امراض بارده و [illegible]

نافع مضر معده و موجب حابس طبیعت و قیح و قرحهٔ امعا و حرقة البول مصلح آن آشامیدن شوربای مرغ و ماهی و اغذیهٔ رطبهٔ چرب و صمغ عربی و گل ارمنی با روغن بادام
و لعابات مناسبه و گل پاکیزه و لیست جو بریان در آن حل نمودن و بعد تصفیه آن آشامیدن و انداختن خرنوب و حب الآس و نحو ذلک در آن **آب حمات** بفتح
حای مهمله و میم و الف و تای فوقانی بعربی ماء الحماة گویند یعنی آبهای چشمهٔ گرم بورقی و زاجی و شبی و کبریتی و نوشادری و امثال اینها مجموع آنها مائل بگرمی و خشکی
و محلل قوی و قابض و مانع تولد قمل و آشامیدن اندک آن حابس قی و آب بورقی مناسب حال معدهٔ رطبه و در بعض اوقات بسبب نشف رطوبات آن قی آب شبی
جهت نفث الدم و منع اسقاط و سیلان خون بواسیر و حیض و غیره نافع و اکثار آنها بغایت مضر و موجب ثوران تپ در ابدان مستعده و در سائر افعال مانند آب کبریتی
مصلح آن آشامیدن ملینات و غیر مصلحات آب دریای شور **آب کبریتی** یعنی آبی که از معدن و زمین گوگردی برآید گرم و خشک است و محلل و مجفف و [illegible]
اورام کبد و طحال و اوجاع آنها و محلل صلابات و نشستن در آن و غسل کردن بدان جهت امراض باردهٔ عصبانیه مانند فالج و رعشه و خدر و غیره و امراض سوداویه و [illegible]
جرب و حکه و بهق و نقش جلد و اوجاع مفاصل بارده و لقوهٔ عصبی خصوص ریاح بارده و جراحات گزیدگی درندگان و عضو و در دیگر جمیع و زالو و امثال اینها نافع [illegible]
باصره و معده و امعا و عصب جگر مصلح آن شوربای چرب اشیای بارد رطب **آب زفتی و قیری** بکسر زای معجمه و سکون فا و کسر تای فوقانی و یای نسبت و کسر
قاف و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای نسبت بعربی ماء الزفتی و ماء القیری گویند آبی ست که در معدن زفت و یا قیر بهم میرسد گرم و خشک آشامیدن
آن مفتح سده و مسخن بدن و مسخ کنندهٔ رنگ رخساره مضر چشم خصوصاً آب قیری و کذا مضر قرحه ست و مورث قرحهٔ امعا و امراض حاره مصلح آن اغذیهٔ رطبه
چرب و خوردن صمغ عربی و گل ارمنی بالعابات و روغن بادام و یا با ادویهٔ مناسبه **آب معدن فلزات** یعنی آبیکه از معدن مس و آهن و سرب و قلعی
و امثال اینها برآید طبیعت اینها قریب بطبیعت آن فلزات ست و باعث عسر البول و حیض و ولادت و اکثر آنها موجب اطلاق شکم و بعض آنها مجفف و حابس شکم
و محدث قولنج لیکن آب مس که آنرا بعربی ماء النحاس گویند خواه از معدن آن برآید و یا آنکه مس تفته را در آن خاموش نمایند جهت فساد مزاج و گرده و قولنج و
جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویت اعضای ضعیفه [illegible] قطور و اغتسال بدان نافع مضر باطن و آشامیدن آن خطرناک مصلح آن بدستور آب قلعی
و آب آهن که آنرا بعربی ماء الحدید نامند نیز خواه از معدن آن برآید و یا آنکه آهن گرم کرده را در آن سرد نمایند جهت تقویت معده و امراض گرده و نفث الدم
و طحال و استسقا و تقویت اشتها و قولنج و تقویت باه و اکثر امراض بارده نافع و اغتسال بدان نیز جهت امراض مذکوره و آب کبریتی نافع و آب رصاص که بعربی
ماء الرصاص گویند یعنی آبیکه از معدن سرب یا قلعی برآید و یا آنکه سرب و قلعی گداخته در آن انداخته مولد قولنج و احتباس بول و مدر ادرار آب اسرب زیاده از آب
قلعی ست و آب طلا و نقره که بعربی ماء الذهب و الفضه گویند بدستور جهت تقویت دل و دماغ و معده و جگر و باه و مالیخولیا و خفقان و امانت بر نفوذ نافع و قابض شکم
و بالجمله آب معادن مورث عسر البول ست **آب ملح** بعربی ماء الملح گویند گرم و خشک و ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلغم و مفتح سده مضر معده و مفسد خون مصلح آن
اشیای چرب و جلاب ممزوج با آب و عسل و شکر و شیر مطبوخ و آب نخود و قبل از آن و قبل ز هر آب تشنه ست و یا جوشانیدن و یا مقطر نمودن آنست **آب شور**
که بعربی ماء الملح و حراق گویند خواه از معدن آن برآید و یا نمک در آن انداخته و یا از چاهها و چشمهای شور برآید گرم و خشک است و مضار آن قریب بآب دریا
شور است که مذکور شد و آن مسهل [illegible] اولا و بعد از مداومت قابض بسبب نشف رطوبات مصلح آن شیرینیها و چربیها و آمیختن آرد جو بریان و یخ و خاک خالص پاک [illegible]
و گویند که قوت و فعل آن مانند نمک ست **آب خاکستر** بعربی ماء الرماد و بیونانی [illegible] گویند و آن آبی ست که خاکستر در آن انداخته چند مرتبه و جوش دهند
و صاف نمایند گرم و خشک و با اصل چیزی که آن خاکستر از آن ست راجع و آنچه از نبوعات و اشجار حاره بود گرم زیاده و خشک و قائم مقام آب دریای شور
و استعمال آن کنند مگر از خارج و [illegible] قوی ترین آن آب خاکستر چوب انجیر [illegible] ست و جلای سائر آبهای خاکستر و بیشتر آنها کمتر ازین هر دو ست بالجمله
آب خاکستر جالی و مجفف و محرق [illegible] و قالع چرک و درین امر بهتر از صابون و آشامیدن بسیار مضرات آن بقدر یک مثقال [illegible] باطن و جالی قصبهٔ ریه و معده
ازالهٔ جراحات و حابس قی و غثیان و اسهال رطوبی مصلح خشونت آن روغن بادام و نیم اوقیهٔ آن جهت خون منجمد در شکم خصوصاً کسی که از جای بلند افتد و رفع
سمیت [illegible] و [illegible] آن جهت [illegible] و درد عصب [illegible] کردن بدان جهت [illegible] امعا و طلاء و قطور آن بر زخمهای [illegible] آب [illegible]

و بجهت سرد مزاجان قدری تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و امثال آن با آب خمیر کرده بست روز با آفتاب گرم بگذارند و هر روز بر هم زنند و آب بر آن بپاشند اسپاه
و بعضی گرد و پس در آب حل کرده صاف آنرا در شیشه کنند و چند روز در آفتاب نهند و هر روز بر هم بزنند و باشند پس استعمال نمایند بقول شیخ گرم و خشک تا سوم
و لکن بیدیاوم و خشکی آن قوی تر از گرمی آن و در دوم تا آخر آن باشد و بعضی گرم در اول خشک در دوم نیز گفته اند جالی اخلاط غلیظه و مفتح سده و منقی بلغم و ملین شکم
و ناشف رطوبات و مجفف بدن و اکتحال و با قطور آن در چشم در ابتدای چهری مانع بروز و نشو آبله است در آن و اگر برآمده باشد باعث ازاله آن و مجرب با غرغره
آن محلل صلابات و لوزتین و جاذب بلغم بسیار از دماغ و محلل و رافع نقصان ذائقه و باعث خوشبوئی دهان و سخن معده و جگر و مجفف و ناشف رطوبات معده و امعا
و معین بر هضم طعام و مشهی و رافع تخمه و معده و چسناهای آن با و تلطیف غذای غلیظ و جهت قولنج دودی و اخراج کرم معده و اخلاط خام قولنج و اوجاع و فضلات و وجع
ورک و عرق النسا و حقنه بدان جهت رفع قولنج و قروح امعا و سحج و وجع ورک و عرق النسا و نطول آن جهت قروح عفنه جنبه و حمول آن زهار و بخور شوره جهت منع
سعی قروح خبیثه نافع و آشامیدن آن چند روز پیهم با قدری نمک در لاغر کردن بدن مجرب و جهت گزیدن سگ دیوانه نافع گفته اند و رازی گفته که مری عمل نمک
می کند الا آن قوی از آن است و لطیف تر و اسهال شکم آورد و قطع لزوجات و تلطیف اغذیه لطیفه کند و تشنگی آورد و مسخن معده و جگر باید و مری لفظی قوی ترین اقسام
مری است و چون از آن اندک بر ناشتا بنوشند کرم شکم را بکشد و آن مقطع و مانع از اجتماع بلغم غلیظ در معده است لهذا نافع کسی است که آنرا قولنج عارض شود و در آن
کرم پیدا گردد و آنرا در از دیاد اشتها قوتی است که از آن خوف حدوث تخمه از اکثار طعام باشد و مضر سینه و سرفه و لواسیر و صاحبان خارش و قوباء و جذام و امثال
اینها مصلح آن لعابها و جریرها و شیرینی ها و مکرر رفتن حمام است و با لفعل آبکامه مشهور میان عوام بجای مری فونج یعنی باده آبکامه مخلول در سرکه است که در آفتاب میگذارند
تا برسد و استعمال می نمایند و قوت مسهله این ضعیف و نکهت غالب بمضرامعا و در حقنها غیر مستعمل بود در اصفهان بجای سرکه در شیر حل میکنند و معروف بگومیست افعال
و خواص آن بقول الیاسی هند در کانجی خواهد آمد آبگون نشاسته است و معرفت برا نیز گویند آبگینه بالف ممدوده و سکون بای موحده و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح نون و ها اسم فارسی است و شیشه نیز گویند بعربی زجاج و بیونانی در سو ارس و قنطو ریس و قطر نامند و بهندی کانچ گویند و از آن
آئینه ها میسازند و آن دو نوع است معدنی و مصنوع معدنی سفید صاف شفاف بخلاف مصنوع آن و معدن آن اکثر جاها است آنچه در تبریز از توابع شیراز و غیر آنست
سنگی است تیره رنگ گویند که آن از احجار بلاد حبش است و بعید نیست که از اقسام بلور باشد چنانچه رای ارسطاطالیس است و در بعض کوهستان هند نیز از
سنگها بر می آید و طریق برآوردن آن آنست که آن سنگ را با اشخار باریک سائیده در کوزه نهاده بآتش تند چند شبانه روز میگذارند تا خوب گداخته گردد پس
سنگ منفیسا را سوده باریک بر آن می پاشند تا بر روی آن ته نشین گردد پس آنرا بر آورده از آن آنچه میخواهند میسازند و بهر رنگی که میخواهند از سرخ و زرد و سبز
و آسمانجونی و غیره آنرا رنگین میکنند و بهترین آن سفید صاف بسیار شفاف روی آنست و مصنوع آنرا از ریگ و سنگریزه و اشخار میسازند و معمول اهل فرنگ
بیشتر این است و شیشه های فرنگی اکثر از ریگ گداخته با اشخار است و این سفید تر و شفاف میباشد و ارسطو حجر بلور را از جنس زجاج معدنی دانسته که مجتمع گشته
و نضج زیاده یافته و رنگ نیکو بهم رسانیده با لجمله آبگینه از گرمی آتش بسرعت منحل میگردد و بهوای بارد بزودی منجمد میشود و آن گرم در اول و خشک در دوم است
و گویند گرم و خشک در دوم و مصنوع آن از اشخار و سنگ ریزه گرم زیاده و در آن قبض و لطافت است و آن مقطع و محلل و جالی لذاع و سوخته آن مجفف و بی لذع
است و سوده آن چون بر و غن زنبق طلا نمایند موی برویاند و چون سوده آن با بیخ آن حنا آمیخته بر موی ضماد نمایند از ریختن باز دارد و چون سر را بدان
بشویند تنقیه از ابریه و قطع حزاز نمایند و آن تیز کننده بصر و مزیل بیاض چشم است و چون در کحلهای جالی داخل کنند فعل آنها قوی گرداند و اکتحال سوخته تنها
آن بسیار سوده جهت رفع بیاض و جرب و سبل و جلای بصر نافع و آن جلای دندان کند چون سوخته آن در دارو یه سنون مخلوط سازند و آن سنگ را
بشکند و ادرار بول کند و سنگ مثانه و حلیه و چون سوخته آن چون باریک سوده بقدر یک درم با شراب ابیض رقیق کهنه بخورند سنگ مثانه را بسرعت
بشکند و جهت رفع ضعف گرده و مثانه و حرقة البول و تحلیل نافع بود و مضر احشا و مفتح امعا مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن نیم درم تا یکدرم بدل آن زبرجد است
و بدل سوخته آن در شکستن سنگ حجر الیهود و طریق سوختن این آنست که بگیرند اشخار یک رطل در یک رطل آب حل کنند و آبگینه گرم نمایند تا سرخ گردد و در آن آب اندازند

ودیگر این عمل کنند تا بیرون گرد و افعال خود حاصل این بقول هندیان مدکا بیخ خواهد آمد آبلوج اسم فارسی قند مکرر ست آبنوس بمد الف و کسر باء موحده
وضم نون و سکون واو و سین معرب آبنس یونانی ست و گویند بیونانی سیفا فیطوس و نزد بعضی ساسم و ساسب و برومی ایسلیس نامند و بفارسی و هندی بنام
آبنوس بسکون باء موحده معروف و گیلانی در شرح مفردات قانون می نویسد که در کتب ذکر میکنند که آنرا بیونانی ابانوس نامند و این نا درست بهر آنکه در هندی نیز
باین اسم می خوانند و نیز این درخت در زمین یونان نمی روید و نه در جائیکه قریب آنست تا که آنرا در یونانی نام بودی لیکن اکثر اشیا اینکه بجاهای معین یافته میشود
آنرا اسمی بلغت اهل آنجا وضع کرده میشود و اهل بقاع دیگر آن نام را استعمال میکنند و آن چوبی است سیاه رنگ مشهور سخت املس چون بشکنند شظایای آن نشود
درخت آن بسیار بزرگ مانند درخت جوز و از آن بزرگتر و درختش در بلاد هند بسیار می روید برگ آن مثل برگ صنوبر بلکه عریض تر از آن و ساقط نمیشود و ثمر آن
مثل انگور مایل بزردی و سرخی و با اندک شیرینی و عفوصت بسیار و در اوائل میزان میرسد و از درخت فرود می آورند و تخم آن مانند تخم حنا و گل آن نیز مثل گل او
و بقول گیلانی در غیر اقلیم اول و ثانی یافته نمیشود و مؤلف در اقلیم ثالث نیز دیده و هم او گوید که ساق این درخت غلیظ نه در غایت طول و بر ساق پوست منقطع مایل بزردی
و از آن فروع و شاخهای باریک متفرع میشود و بر آن برگ باریک شبیه برگ ریحان و خوشبو رنگ آن زرد و گل آن باریک شبیه بگل زیتون و سفید و خوشبو پیدا ... ذکر
کرده که چوب شمشاد بدان مشابه میباشد لیکن این قول بعید است و دو قسم میباشد حبشی و هندی و حبشی بهتر و قوی تر و در آن سفیدی اصلا یافته نمیشود و در
سیاهی و صلابت و املسیت و سنگینی زیاده تر از هندی و در هندی سفیدی یافته میشود و گویند آن سه قسم است یکی با سفیدی و زردی آمیخته و آن انواع رنگها
و جزائر آن می آورند و اهل آنجا آنرا ... گویند دوم با سرخی و سفیدی آمیخته و سرخی آن شبیه بسرخی لک و سفیدی آن مثل سفیدی چوب صندل و تخم آن مانند
دانه فلفل سوم در غایت سیاهی و از الوفاق می آید و هندی مرکب از الوان مختلفه میباشد و بعضی چوب تکشمر را قوی تر از آبنوس هندی دانسته اند و بعضی گویند
که درخت او را در هندی تمال گویند و فرس او را ... و گویند ... و گویند و حق آنست که درخت آبنوس غیر این هر دو ست لیکن بمشاهده رسیده که درخت
درخت تیندو که هم چوب سیاه رنگ بر می آید و اهل مالوه آنرا نیز آبنوس گویند و آن در رنگ شبیه بچوب آبنوس میباشد بالجمله فرق میان اصلی و غیر اصلی آن آنست
که طعم چوب آبنوس لذاع و قابض زبان ست و چون چوب تر و تازه آنرا بسوزانند بوی آن خوش باشد و خشک آن مستعمل گردد و مستعمل اطبا بهتر حبشی
و بعد از آن هندی سیاه رنگ و صلب املس آنست که مانند شاخ حیوان خراطی کرده باشد و چوب آنرا چون بشکنند اندرون آن کثیف و چون بسایند
سائیده آن اندک یاقوتی رنگ بود و بهترین آن بسیار سیاه است و براق و املس گران وزن سخت مستوی که در آن خطوط رنگین نباشد و چون بر آتش
نهند از آن خوشبو آید و در طعم آن لذع و قبض باشد و چون در آب اندازند فرو رود و جالینوس گفته آبنوس چوبی ست که چون با آب محکوک سازند بسرعت
حک گردد و مثل بعضی سنگها و مانند عصاره گردد و بقول بوعلی سینا گرم و خشک در دوم و انطاکی و غیره گویند گرم در اول سوم و خشک در آخر دوم و در آن ...
تلطیف و تجفیف و تحلیل و جلاست و گویند که آن با وجود حرارت خود مطفی حدت خون ست و منقی و قابض نیز هست و چون بر سنگ با آب بسایند نفع بقروح
کهنه کند و تحلیل آن بلکه سوختگی آتش و غیره نماید و کذا چون بعضو سوخته رسانند ... سفیدی تخم مرغ مالیده بر آن آنرا با ... سود ... و در ... آن نافع قروح
خبیثه ... و مدمل آنها و قاطع خون جاری از جراحات تازه است خصوصا مقطوع از تیغ و غیره و از آهن قاطع نزف الدم از رگ ... بفصد و جز شریان
که خون آن بدواء حیله بند نشود و گویند که بالخاصیت اطفای خون جاری میکنند و آن از ادویه قویه حابس خون و نافع بلکه کهنه در جراحات
است بسبب قبض و نشف کردار و براده محرق مغسول آن لطیف تر و جهت قروح مزمنه مجرب و در جمیع افعال سریع الاثر و چون بسرکه پخته بر خنازیر طلا نمایند
تحلیل کند و آن از کبار ادویه نافعه بامراض چشم مزمن و شعر زائد ست و اکتحال سوده آن مقوی چشم و حافظ صحت او و جالی او ست از آنچه پیش حدقه حجاب
او از نظر باشد و ... مدی پلک چشم ست و کذا سوخته آن و چون با آب بر سنگ سوده در چشم کشند جلای غشاوه و بیاض و منع سیلان رطوبت و دفع شبکوری
و ظلمت بصر نماید و قرحه آنرا که یونانی فلوقطس گویند نفع دهد و چون با ادویه مناسبه آمیخته در چشم کشند قروح کهنه و ... و بثور عارض در آن دفع کند و چون
از آن مسن بسازند و بر آن شیافات بسایند فعل آن شیافات قوی تر گردد و در جلاء نگاهی براده آن در شراب ... یک شبانه روز تر کرده باریک سوده از آن شیاف سازند

وقومی اولاً آنرا خشک سوده بحریر بیخته بعد آن توتیا بند چنانچه مذکور شد وقومی بدل شراب آب میکنند چنانچه دیسقوریدوس ذکر کرده و اکتحال خاکستر برادهٔ آن
که در تابه یا در کوزهٔ گل حکمت کرده سوخته پس غسل داده باشند قروح چشم مزمنه و رمد یابس و حکهٔ چشم و جرب آنرا نفع کند و منع تنفط حوالی چشم و قطع دمعه نماید و مجرب نوشته
و چون آبنوس را با برگ بارتنگ سوده در بینی چکانند و قدری بر پیشانی طلا کنند رعاف را بند کند و چون خاکستر آن با عسل بخورند تلطیف مواد غلیظه و تحلیل
ریاح و نفخ معده و نشف بلغم از آن و نفع بجسارت و تفتیح سدهٔ آن نماید و سوختهٔ آن ادرار بول کند و چون با سکنجبین خورند مداومت آن سنگ گرده و مثانه را بشکند
و چون برادهٔ آبنوس زن عقیمه بعد پاک شدن آن از حیض هفت روز هر روز یک مثقال با آب و عسل بخورد بعد از آن جماع کند باذن الله تعالی حامله گردد و شربت آن
تا سه درهم و آن مضر معده است و مصلح آن عسل یا صمغ عربی یا نشاسته و ایضاً مضر بچشم حار است مصلح آن شیاف ابیض و بدل آن چوب کنار خشک است و حسب رای
صاحب عمده و ابن ماسویه خستهٔ خرمای مکی و خوردن سفوف ثمر خشک آن از تخم پاک کرده با آب جهت حبس اسهال و سیلان رحم و ودی و مذی و منی مرد و زن نافع

آبنوس بالف نیز بقصر آن اسم توتیای سبز است **آبکهو** بهمزه و ضم بای موحدهٔ فارسی و خفای ها و سکون واو اسم هندی افیون است نزد یک اطبای هند
گرم و خشک است و نافع امراض طبیعی سعوط آن با زعفران نافع انصباب نزله و طلای آن بر جراحات و اورام نافع و مسکن درد آن و دافع فضول بلغمی از سینه و مزید
قوت بدن و بهترین آن آنست که از مالوه می آید و آن چهار قسم است اول سفید و آنرا بهندی جهارن گویند و این هضم طعام کند دوم سیاه و آنرا بهندی مارن
نامند و این زهر قاتل است و سوم زرد و آنرا بهندی دهارن خوانند و این امراض بارده و پیران را نفع دهد و در ایشان قوت شباب پیدا کند و چهارم متلون بالوان
و آنرا بهندی سارن گویند و این مسهل است و بهم آن مجفف و قابض و دافع بلغم و افزایندهٔ صفرا و باد است و گویند که آن سرفه و اسهال و درد شکم و کثرت بول و عطش و
تشنگی و ماندگی سفر را نافع و برای صحبت زنان مجرب است و مصلح آن ابکهو سونتهه و شیر ادرک نوشته اند و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در افیون خواهد آمد

آبیلم اسم کافیطوس است **آبیتا** اسم اپتاست **آبیل** گویند نبتی ست شبیه بخند قوقا و بشکل طلبه در موسم بهار روید و آنرا شاخها بسیار بود و تخم آن شبیه
بتخم گزر و صاحب تحفه گوید نباتی ست بیخش شبیه بشلغم و خوش طعم و برگش مانند اسپست و شاخهای آن بسیار و تخمش مثل تخم زردک و در کنار رودبار روید گرم و خشک در
دوم و مدر بول و جهت طحال مجرب مقدار شربت آن تا دو درم **آبی** اسم فارسی بهست

فصل الف ممدوده با تای فوقانی **آت** اسم اسپ است **آتا**
اسم هندی آرد است و نیز در هندی اسم میوه ایست در شکل شبیه بثمر کاج و در دکن ... را نیز بدین اسم نامند **آت جو** اسم سلت است **آتش** بمد الف
و تای فوقانی و سکون شین معجمه اسم فارسی است و نیز بفارسی کاغ و بعربی نار و بهندی آگ نامند گیلانی گفته نوعی که آب را در ادویه ذکر می کنند همچنین می باید
که آتش را نیز ذکر کرده شود و آتش جوهر فاعل در اجسام نافع امراض مزمنه و آن دوای آنست و آن گرم و خشک است و منضج و ملطف و داغ از آن در بعض اوجاع
و اورام و قروح نافع و تفصیل آن در علاج امراض جزئیه مرقوم است **آتش خواره** اسم کبک است

فصل الف ممدوده با ثای مثلثه و جیم **آثرون** اسم سانیت
آچار بالف ممدوده و نیز بقصر آن انواع ترشیها یعنی مخللات را گویند **آجر** بالف ممدوده و ضم جیم و سکون رای مهمله اسم یونانی است و استعمال آن در
عربی بسیار و آن خشت است **آچچهی** بمد الف و کسر جیم فارسی و خفای ها و یای تحتانی اسم قسمی از نی است که آنرا تبرلو نامند **آچین** بالف ممدوده و کسر جیم فارسی
و سکون یای تحتانی و نون در هند مشهور بگلاچین است و در باغها می نشانند و آن درختی ست عظیم برگ آن عریض و طولانی و از برگ انبه بزرگتر و ضخیم تر و گل آن
سفید و خوشبو و برگهای گل آن سفید و پنج عدد و ظرف پایین اندرون آنها از دو طرف بیرون ساقه و برگ آن سرخ رنگ و درخت آن تمام خزان می کند و قد
ابتدای بهار اول گل میکند پس برگ بر می آورد گرم و خشک آشامیدن پوست درخت آن بسیار گرم و مسهل قوی و جهت آتشک و قروح خبیثه نافع و اگر اسهال
زیاده نماید و گرمی کند مصلح آن آشامیدن دوغ است و ضماد آن محلل و منضج اورام صلبه است و گویند که سقمونیا شیر بجز آنست

فصل الف ممدوده با دال مهمله
و ذال معجمه **آدا** اسم هندی ادرک است **آداری** بمد الف و فتح دال مهمله و الف و دوم کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم بیکرن است **آدحا جهارا**
اسم چرچته است **آوندا** بمد الف و ضم دال مهمله و سکون نون و فتح دال هندی و الف اسم بهکائی است **آدت بهکت** بمد همزه و کسر دال مهمله و تشدید
تای فوقانی و فتح بای موحده و خفای ها و فتح کاف فارسی و سکون تای فوقانی که آدتیا بهگتی با اضافهٔ دو یای تحتانی نیز گویند سورج مکهی است که بیونانی

و آن غیر چوبه گاوزبان ست و قسمی از بخور مریم بود و در بیخ چرک از پشینه و جامه مانند صابون ست و در اختیارات نوشته که آن بیخ فارسی ست گل زرد دارد و آن بیخ را فلار و بلار و قلار و گلیم شو و قصب شو گویند و آن بیخ عرطنیثا ست و فیلاسوس و سطرنیوس نیز خوانند و بزبان شیرازی چوبک اشنان و بخور مریم نوعی از آن ست گرم و خشک در سوم و جالی و معطس و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین و شکننده سنگ و محلل و جاذب فضول دماغی و در دفع مواد مفاصل بقوت مسهله خود و در دفع احتباس حیض و نافع گزیدن هوام و مسکن درد آن بقوت تریاقیه خود و سعوط آن جهت سده مصفات مفید و بغایت معطس و نافع زکام و نزله و آشامیدن آن جهت بحة الصوت و انقطاع النفس و سرفه بارد و رطوبی مفید و حمول آن جهت بواسیر و تنقیه رحم و اعانت بر حمل مفید و همچنین شرب آن با مثلث و یا شراب و نمازی گفته فواق را زائل گرداند و اگر زن حامله بوی آن را بشمد از شدت عطسه بیم انداختن بچه بود و شیخ از دیسقوریدوس نقل کرده که حبلی آن را چون زن حامله مساس نماید و حمول کند در ساعت بچه بیندازد و ضماد آن با سرکه جهت ورم طحال و عرق النساء و داء الثعلب مفید و چون داخل کرده شود در حقنه صاحب عرق النساء نافع بود و همچنین طلای خاکستر آن با سرکه جهت وجع مفاصل و عرق النساء و وجع ورک نافع و پاشیدن آن تنها و با ادویه مناسبه جراحات خبیثه را نافع و تمامی سموم را مفید خصوصا سموم گزیدگی هوام چون با مثلث یا شراب بخورند مقدار شربت تا یک مثقال و سه مثقال آن کشنده بخناق و غثیان قوی و سقوط قوت و علاج آن علاج جبلاهنگ و کندش خورده است و بدل آن در دفع سموم بوزن آن تخم ترنج و زراوند طویل بود و بدیده است و صاحب اختیارات بدل آن شیر انجیر دو دانگ آن و باد آورد دو وزن آن گفته و باقی خواص آن در عرطنیثا خواهد آمد انشاء الله تعالی **آذر سم** اهل ست **آذرگون** آذریون است **آذریون** بمد الف و فتح ذال معجمه و بقول بعضی بضم آن و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب آذرگون فارسی ست یعنی آتش رنگ بفارسی گل آفتاب پرست و بیونانی طیلاون و قیو اطمنا دسطرادیقون و بعربی حنوه و بهندی سورج مکهی گویند نباتی ست بقدر ذراع و زیاده بران و شاخهای آن بسیار و بری و بستانی میباشد برگ آن شبیه به برگ جرجیر و بعضی تره تیزک آن مشقوق ست یا برگ زغب گو یا بران بخبار بهم و نرم غیر مشرف دیگلهای آن زرد طلائی و بزرگ و بین دو درخشند و در وسط گلها برگهای ریزه سیاه مائل بسرخی و تند بو و خوش منظر ... باقتاب دارد و بطرف حرکت آفتاب حرکت مینماید و بشب پژمرده میگردد و آنچه بری ست آن قوی تر از بستانی ست و گیلانی نوشته که از اقوال بعض ... معلوم می شود که آن نوعی از اقحوان و یا شبیه بآنست و این ضعیف ست بلکه مشابهت آن باشقائق بیشتر از مشابهت اقحوان ست گرم و خشک در دوم ست و عبد اللطیف در اول سوم گفته و تمیمی نوشته که قوت آن گرم و خشک در سوم ست و صاحب جامع نوشته که شیخ در ادویه قلبیه ذکر کرده که آذریون گرم و خشک در دوم و در آن تریاقیت ست و مقوی قلب الا آنکه مزاج روح را مائل بجهت غضب میگرداند بدون فرح گویند که گرمی گل آن زیاده از سائر اجزای آن محلل و جالی و با قوت تریاقیت و مفتح سدد دماغی و کبدی و منقی دماغ و جهت ام الصبیان و امراض بارده دماغی و عصاب و درد دندان و تقویت معده و جگر و وجع فواد و تقویت باه و آوردن نعوظ و جهت بواسیر و جراحت ریه و یرقان و استسقا و ادرار بول و حیض و فضلات و اسقاط جنین و تفتیت حصات و منع قولنج و دفع سموم نافع ست و چون با سرکه سائیده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و کلف را نیز نفع کند و ضماد آن با روغن آمیخته محلل و رام صلب ست و چون برگ آن سوخته خاکستر آن بسرکه سرشته بر عرق النساء طلا کنند و تا هفت روز متواتر بعمل آرند تا آنکه قرحه کند نفع بخشد و چون آب برگ آن افشرده بقدر چهار درم در آب گرم آمیخته بیاشامند فضول از دماغ دفع کند و سعوط آب عصاره آن منقی دماغ و محلل فضول ست و سعوط العصاره بیخ آن نافع درد دندان بارده و بعضی مضمضه با آب بیخ آن جهت درد دندان بارد نافع نوشته و شرب یک درم گل آن مقوی قلب بارد المزاج ست و مورث ثوران غضب در محرور المزاج و گیلانی نوشته که شرب آن بحجر سرد مزاج نشاید و اگر در گل آن گرمی قوی نبودی از ادویه بزرگ مفرح قلب بودی و نافع جراحت جگر و طحال و معده و مفید وجع الفواد و ... ست چون بدان طلا نمایند و نوشیدن طبیخ آن و فشرده آب برگ آن با آب گرم مقوی قوی ست و اگر سائیده بروغن سرشته بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق مقعد را نفع کند و همچنین گل آن جهت درد مفاصل و عرق النساء و نقرس و خنازیر و برکر جهت تقویت باه و نعوظ مفید و حمول بیخ آن مسقط جنین و معین بر حمل ... و شرب آب برگ گویند آن و تا دو درم از برگ آن جهت اخراج جنین و دفع احتباس حیض مؤثر شربت از آب گل و برگ و بیخ آن تا چهار مثقال و از جرم آن یک مثقال

آذرسیم آذریون

تا دو درم بدل آن بکنیم وزن آن سلیخه و ربع وزن آن زعفران و گویند بابونه و یا بادآورد مضر مزاج حار مصلح آن سکنجبین و مضر سپرز مطلقا و سپرز تحرور مزاج را

خصوصا مصلح آن عنا نیند و عسل و سکنجبین و از خواص او آنست که چون حامله اندکی از آن در دست چپ بگیرد و بعد از آن دست راست خود بپوشد جنین را ضرر عظیم رسد

و ادامت اسهاک آن حمل را اسقاط گرداند و چون عاقر حمول آن نماید حامله گردد و نیز مگس بر گل و نمی نشیند و از دود آن موش و چلپاسه بگریزد و از افعال و خواص

این بقول هندیان در سورج مکهی خواهد آمد **آذریونه** این دوا در قانون مسطور است شارح کازرونی نوشته که این دوا غیر آذریون است که آن را بفارسی

آذرگون گویند و او آنست که رنگ شبیه برنگ آتش است چنانچه مسطور شد و صاحب صیدنه گفته که آذریونه طالون است و بسریانی عرطنیثا یعنی بیخ این نبات را

عرطنیثا و بفارسی کلیم شو گویند زیرا که بغایت تنقیه میکند بعده کازرونی گفته که در جامع آذریونه نیافتم بلکه آذریون یافتم و گیلانی مینویسد که آذریونه معرب آذرگونه فارسی است

بمعنی آتش رنگ و آنرا در لغت اهل دیلم و طبرستان آردهم وارده هم گویند بعده ماهیت آن بعینه ماهیت آذریون مذکور نوشته با جمله شیخ الرئیس در آذریونه

نوشته که طبع آن گرم و خشک در سوم است و ضماد آن بسرکه سوده نافع داء الثعلب است و لطوخ خاکستر آن بسرکه برسعفه نافع است و آتش پارسی و دیسقوریدوس گفته که

نوع جبلی آنرا چون زن حامله مس کند یا حمول آن سازد حمل آن در ساعت ساقط شود و جمیع سموم خصوصا لدغ را نافع کند **فصل الف ممدوده با رای مهمله و**

زای معجمه آرزا بمد الف و فتح رای مهمله بهندی و الف اسم کودرو است **آرامه سینتل** بالف ممدوده و رای مهمله و الف ثانی و میم ساکن و کسر شین معجمه و سکون

یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون لام اسم دوای هندی است بمعنی سهو کننده طبیعت بقول بعضی هندیان از قسم نگوی است و تیز و سرد و دافع فساد صفرا

و بلغم و خون **آرتوهه** اسم مطلق نگل است **آرد** بمد اول و سکون رای مهمله و دال مهمله اسم فارسی است بعربی دقیق و بیونانی طالغر سالیس و بترکی سارغ و

بهندی آنا گویند و آن گندم و جز آن است که باریک سوده باشند **آرد توله** بمد الف و سکون رای مهمله و دال مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو و فتح

لام و ها اسم فارسی آشی است مانند کاچی که از آرد می پزند و بیشتر مردم درویش و فرومایه میخورند **آرد سپوس** دار بفارسی خشکار را گویند

آرد کنار بعربی سویق النبق گویند و آن در کنار خواهد آمد **آرد صیده** بفارسی نشاسته و در تق معرب و ریک نیز گویند **آردهم** و **آرده هم** هر دو اسم آذریونه است

آرد و ج اسم درخت ابهل است **آرغیس** بمد الف و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم بربری و گویند یونانی است

و بدیار مصر و بزبان اهل دمشق و مغرب معروف بعود الریح است و بفارسی پوست بیخ زرد شده گویند و آن پوست بیخ زرشک است گرم در اول و خشک

در دوم و با قوت بارده و قابضه مانع تعفن اخلاط و مفتح و با قوت رادعه و مجفف قروح است و آنرا بگلاب خیسانیده یا جوشانیده در چشم چکانیدن برای

خشک کردن رطوبات سائله از چشم و رفع بقایای رمد در سن بغایت مفید و اگر پیش از حدوث رمد در چشم کشند حفظ صحت آن نماید و اهل مصر بدل ماميران

در امراض چشم استعمال میکنند و اکتحال آن مقوی باصره و عصاره مطبوخ معقود آن در افعال مانند حضض هندی و مکی است و مضمضه آب طبیخ آن جهت

قلاع خبیثه بن دندان و درد دندان و تقویت لثه مفید و نوشیدن طبیخ آن با شراب جهت امراض مذکوره و خوردن جرم آن با شراب جهت درد جگر و طحال

و بآب سرد اگر تپ باشد نافع است و بقول گیلانی اگر با سرکه جوش داده بنوشند در دیگر رافع و درم آن نرم کند و حقنه طبیخ آن پاک کننده چرک و مفید

قرحه امعا و طبیخ آن جهت گرم جگر گوسفند مجرب شربت از جرم آن دو مثقال و از طبیخ آن تا سی درم بدل آن ماميران چینی و حضض هندی در امراض چشم است

و بعضی حضض مکی گفته اند مضر صاحب سرفه مصلح آن عسل است و بوعلی سینا نوشته که بقول بعضی چون بیخ آنرا سوده برشکم زن حامله بزنند و یا لطوخ بران نمایند

اسقاط حمل کند و جهت سیلان خون از مقعد نافع **آرسینک** بمد الف اسم سم الفار است بقول طبای انگریزی این نیز بسیار قاتل است از خوردن آن

در معده و امعا سوزش میشود و اسهال می آید مگر از دادن مقدار مناسب معدل و مقوی و دافع امراض ذی نوبت است و برای تپ و لرزه دوای عجیب است و

برای جذام نیز به بار مفید یافته اند اگر یک گرین سم الفار را با ده گرین فلفل سیاه سائیده از آن شانزده حب سازند و یک حب صبح و یک شام بخورانند مگر در حالت

استعمال آن بهتر نیست که از استعمال این اسهال آید یا بر چهره تهیج گردد یا بثور ظاهر شوند و زبان سفید شود آنگاه استعمال این موقوف نمایند و طلای آن

برای سرطان و غیره مفید است شربت آن یک گرین است و مرکبات آن با ادویه دیگر نیز بسیار اند **آرک** بمد همزه و ضم رای مهمله و سکون کاف فارسی لغت هندی است

آذریونه

آرسینک

آرک

بر چهار درخت اطلاق کرده میشود یکی معروف دوم کنغل سوم بر اهل چهارم تاڑ و آنرا دافع باد و بهپ سیود و بواسیر و بلغمی دانند **آرکهمول** بالف و فتح رای مهمله و سکون
کاف فارسی و فتح تای فوقانی و ضم میم و سکون واو و لام اسم کرنجل ست **آرگوده** بعد الف و فتح رای مهمله و سکون کاف فارسی و فتح واو و ضم دال مهمله و خفا
با و سکون واو دوم اسم املتاس ست **آرگینم** اسم صعتر ست **آرن** اسم لوف کبیر ست **آرنالیخ** اسم آب نشسته برنج ست **آرنج** اسم نارنگی ست آکٹ بای
انگریزی از پوست آن حلوا میسازند برای تقویت قلب و معده مفید دانند و جهت ازالهٔ بوی ادویهٔ ناخوش با آنها می آمیزند **آرن صمارن** اسم لوف
صغیر ست **آرڑو** بعد همزه و ضم رای مهمله هندی و سکون واو قسمی ست از شفتالو و در صورت مشابه بدان و در خلقش نیز مشابهت بدرخت شفتالو دارد و آرڑو
در مزه اندکی ترش بخلاف شفتالو که شیرین مزه است و آرڑو اندکی گران و دیر هضم و باقی افعال و خواص آن در خوخ خواهد آمد **آری** بعد الف کسرای مهمله
و سکون یای تحتانی مجهول و آری بی بود اسم درخت ایناست **آریا** بالف ممدوده و کسرای مهمله و فتح یای تحتانی و الف قسمی از خیار ست که موسم برشکال
در هند بهم رسد و آن سرد و تر ست و ثقیل و مولد ریاح و بلغم و اکثار آن موجب تولید حمی ست **آریدبرید** بعد همزه و کسرای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله
و فتح بای موحده و کسرای مهمله و سکون یای تحتانی و دال مهمله دوم و دوائی ست فارسی شبیه بپیاز شگفته که از سیستان می آید گویا آن بیخ دلبوث ست
که آن سوسن بری سرخ ست و بقول انطاکی بیخ سوسن سفید ست که بفارسی سوسن آزاد نامند که زنبق عبارت از آنست گرم و خشک در سوم جاذب و
جذاب و محلل فضول و منقی سطوح اعضا و غسال چرک ست طلای آن نافع بواسیر و اگر یک درم بخورند ادرار حیض و تحلیل بقوت نماید شربت آن یک درم ست
آریوت بعد الف و کسرای مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح واو و سکون تای فوقانی اسم املتاس ست **آزادوار** و بلغت فارسی چتیند رکه هم ست
آزاد درخت بعد الف و فتح زای معجمه و الف و سکون دال مهمله و فتح دال مهمله ثانی و رای مهمله و سکون خای معجمه و تای فوقانی اسم فارسی ست اهل شیراز
آزاتوس نامند و بلغت بربری شجرة الطلیح و بطبرستان طاخک و بیونانی داروان و روبارو س و بعربی حربیط و شجرة الحرة و بلغت شکابن جبلی داروان
واحنار و باترس و اهل جرجان زهرزمین و در مازندران سیسبان و بهندی بکاین گویند و جالینوس شجرة المحیض نامیده و صاحب جامع و حاوی و منهاج
آنرا مخطه سموم بهائم و انسان والسنه گفته اند که آنرا استعمال نکنند مگر باصلاح و بکاین در بعضی تراکیب هندی داخل ست و اکثر حیوانات آنرا می خورند
اثر سمیت محسوس نمیگردد و لیس حسب قول آنها او غیر بکاین باشد و آنچه بعضی آزاد درخت نیم گمان کرده اند اصلی ندارد و گیلانی نوشته که آن درخت معروف ست نبات آن
صحراها و زمین سهل و جبال و فارس و غیره بلاد عجم و در علاج استعمال نمیکنند زیرا که حرارت آن تا درجهٔ چهارم میرسد و ثمر آن مشابه کنار در رنگ و مشابه زیتون در شکل
و بسیار کوچک از آن و آن ثمر خوشه های متخلخل و قسمی از آن بزرگ شبیه به بندق و آن سریع القتل ست و آنرا بهندی بکاین نامند و درین اسم ابا لغلبه کیفیت
بالفواولاست زیرا که باک در لغت اهل هند سم ست پس گویا که منسوب بسمیت ست بسبب فرط حرارت آن و جالینوس شجرة المحیض بهر آن نامیده که چون برگ آن
سوده و زن کثیرة المحیض حمول نماید حیض آن قطع کند با الجمله شجری از کبار اشجار ست قائم بیساق املس بر آن پوست املس شاخهای آن بسیار و سطبر و باریک و
برگ آن شبیه ببرگ دردار و سبز املس با اندک سیاهی و شرشره دار و اندک طولانی و تلخ و خزان نمیکند و گل آن کوچک و سرخ کبود رنگ خوشبو و در وسط آن نقطه سیاه
و ثمر آن مثل نخود در رنگ و شکل خوشه دار و تخم آن نیز مانند تخم نخود بیک عدد و چهار عدد دارد تلخ مزه و ثمر آن در آخر بهار میرسد و مدتی تا زمستان در درخت می ماند و زرد رنگ
و تلخ و نوعی ست از آن که ثمرش بقدر بندق میباشد و بقول ابن جلجل بهترین آن بستانی سبز مائل بسیاهی ست گرم در سوم و گویند در دوم و خشک در آخر اول
و نیز بعضی در دوم و این مزاج گل آنست و برگ آن قریب بدان گفته اند و گیلانی گوید که گل آن در حرارت کم از ثمر آنست و مفتح سدد و شدید الجلا و در آن قبض ست
و نیز محلل ورم و باتریاقیت ست و گل آن و ثمر آن از یکدرم تا سه درم خوردن مثانه و مسقط جنین را نافع ست و بوئیدن گل آن مفتح سدد دماغی و مسکن صداع و اوجاع
سرست و بدستور ضماد آن بر پیشانی و صدغین و چون آب برگ آزاد درخت بینی چکانند صداع بارد و رطب را که در قلتی بینی را مفید ست و نطول برگ و شاخ آن یا برگ
آن تنها مسکن صداع بارد و ثمر و برگ آن هر واحد منقی سر بسبب تنقیه آنست چون سوده بسر بمالند و آلفنا ستقی رطوبات قروح مشبیکه سر ست و همچنین اگر عصارهٔ بیخ
آن استعمال کنند و قطور آب برگ تازهٔ آن در گوش دافع رطوبات و رافع دردو دوی باردست و ضماد برگ آن بر فم معده مسکن غثیان و بر معده

آرکهمول
آرگوده
آرگینم
آرن
آرنالیخ
آرنج
آرن صمارن
آرڑو
آری
آریا
آریدبرید
آریوت
آزادوار
آزاد درخت

وزیر ناف قاتل دیدان و شرب عصارهٔ آن نیز مانع غثیان و مفتح سده است و خوردن گل آن و کذا نوشیدن طبیخ برگ آن با عسل نافع قولنج و عرق النسا و مدر
بول و حیض و محلل خون جامد در مثانه و نافع سموم بارده است و نوشیدن آب برگ تازهٔ آن تا یک اوقیه با سکنجبین نافع عسر البول و احتباس حیض و جمود خون در مثانه است
و با عسل مقوی اعصاب و مفتت حصاة و مدر فضلات رديه و نافع عرق النسا و استرخای خصیتین و مفتح سده و دافع قولنج و دافع سموم بارده و گزیدن هوام و با قدری
آب باز نجبیل مطبوخ دافع درد رحم و حبس حیض و عقر عارضی و باعث حمل است و پوست درخت آن تا پنج درم با و چند آن هلیلهٔ سیاه و هم وزن آن شاهتره چون
بجوشانند و بیاشامند مسهل رطب و تپ بلغمی مزمن و سوداوی را نافع و بهتر گویند جرم آن جذام و برص و قروح خبیثه را مفید و ضماد برگ شاخ آن محلل اورام حاره
و مسکن اوجاع و اورام بارده و محلل آنست و ضماد برگ آن بالخاصیت موی را دراز کند و کذا اکل آن و کشندهٔ قمل است و همچنین شستن سر به برگ آن موی را دراز
کند و خضاب عصارهٔ برگ و شاخ آن با حنا موی را از ریختن منع نماید و دراز کند و کذا چون با زیت بپزند و بدان تدهین سر کنند و کذا غسول با آب
برگ آن و کذا الطول طبیخ برگ آن و پیش از قتل کند برگ و ثمر آن با مرداسنگ و صبر و روغن گل قروح رطبه متقیحه را نافع و بهتر و موی بران برویاند و باید که طلا
آن بر سر چند روز نمایند و هر روز تجدید آن کنند و طلا بالای طلا سازند و در هر سه روز بحمام داخل شوند و چون از آن بیرون آیند طلا کنند و حمام و حفظ
بران به پیچند تا آنکه صحت یابند و کذا بیخ آن و چون طبیخ بیخ آن بنوشند جرب و حکه و قوبا را نافع و بهتر و آب برگ آن قاتل قمل دائم کند و بقول شیخ
عصارهٔ اطراف آن با عسل مقاوم جمیع سموم است و ثمر آن مضر سینه و معده و مصلح آن شربت الخیر و بقول صاحب منهج مضر معده و مصلح آن کبست و غیرآن
و رازی گفته که ثمر آن رومی برای معده و ملین باست و گاه قتل کند چون اکثار تناول آن نمایند و گویند که اکثار آن محدث غشاوه در بصرست و برای
شارب آن کرب و غثیان و دق صفراوی و صغر نبض و دوران سر و قی حجریه عارض شود و تدبیر آن تدبیر سموم ست و قی کنانیدن و شیر تازه نوشانیدن
و سیب و انار خورانیدن شربت آن سه مثقال و افضل اوقات استعمال شرب آن ربیع و خریف است فقط و بدل آن در دراز کردن موی برگ شهدانج
و در غیر او بوزن آن قنطوریون دقیق و کذا تخم خیار به نصف وزن آن تخم ترنج و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در بکاین بیاید فصل الف ممدوده
با سین مهمله و شین معجمه آس بمد الف و سکون سین مهمله گویند که هم فارسی ست و مشهور به مورد ست و بعضی گویند که آن ریحان ست بلغت عرب
و تازه بو بلغت فارسی آنرا آس بنکه بکسر باء موحده یا ضم آن و سکون نون و فتح کاف و ها نیز گویند و بسریانی آسا و کولقسا یعنی خصومت کننده با
تن خود و بیونانی قیطوس و بقول دیاسقوریدوس مرسی و آس بستانی را مرسینا ابارس و بلغت اهل مصر و شام قوا الفطل و بردی مرسین و بشیرازی مورد
و بلغت اهل کابل مورم و مورد و در انج معرب مورد و دانه بفارسی ست و آن دانه اوست یعنی حب الآس بهندی اورا هیر گویند و بنکه آس منظر
بطای مهمله خوانند و گویند قیطس نیز بنکه آس ست و آن بستانی و بری میباشد بری بعد ازین جدا مسطور گردد و بستانی را دیاسقوریدوس فاروس مرسی نامیده
و تفسیر آن ریحان بستانی ست و بسریانی و رومی برگ آنرا اقلبا و اسا و قلیون مورد س باجمله آنرا ساق بلند مثل شجر و گل آن سفید ضعیف سریع السقوط خوشبو و
برگ آن باریک و خوشبو و طعم آن اندک تلخ و با عفوصت بسیار و درخت آن خزان نمی کند و ثمر آن در ابتدا سبز و بعد پخته شدن سیاه رنگ و مزهٔ آن مرکب
با حلاوت و اندک عفوصت و مرارت و در آن اندک غذائیت و اندرون آن تخم سفید ریزه املس از ستاده عدد و قوی ترین و بهترین اجزای آن بنکه آس ست
و بنکه لفظ فارسی ست بمعنی بیخ کوچک زیرا که بن بضم بای موحده بیخ ست و کاف برای تصغیر و بنکه آن چیزیست که بر ساق درخت آن بشکل کف دست بر رنگ
ساق آن بلا تغییر رنگ می روید و گویند که بنکه آس شجریست که بر ساق آن شاخها بقدر کف و بشکل مائل بسیاهی مجتمع شود و لاسیما جزء مستدیر الورق سفید گل و ثمر و عصیر ثمر آن
بهتر از عصیر برگ و گل آن و بنکه خشک ضعیف القوه میشود و لهذا واجب است که آنرا کوفته با شراب عفص آمیخته قرص سازند و در سایه خشک کنند و این اقراص انجح
عصارهٔ آن در قبض و تجفیف قوی ترست باجمله سرد و خشک در دوم و گویند سرد در اول و خشک در دوم ست و چون در آن تلخی یا زمختی و شیرینی ست پس تلخی
و شیرینی آن بر جزو حار و زمختی آن بر جزو بارد دلالت می کند و در آن جوهر ارضی ست بدان قبض میکند و تقویت معده و حبس میکند و آن تجفیف بسیار
زیرا که جزو در آن جزو حار ست اعانت بر حبس جزو بالبن الطریق تحلیل میکند و ایضا در آن جواهر لطیفه ست بدان جلا و تفتیح و جذب اندک میکند و همچنین آنچه

ضماد برگ آن بزیت انفاق یا بروغن گل نیز نافع اسهال مزمن را نفع دهد و آب آن طلا کردن حابس اسهال صفراوی و سوداوی است و بقول شیخ با روغن کنجد
اسهال بلغم بصر نماید و شارح کازرونی گوید که اولی بدل روغن کنجد روغن گل است زیرا که روغن کنجد ملین است عصر آن نیست و گویا که غلطی از ناسخ اول شده است
و قطور و ضماد آس نفسه نافع حرقة البول و حرقت مثانه است زیرا که نفس آس را رشح و رطوبات نیست بلکه ثمر آنست و شاخهای آن چون زن بخور دارد از شیر حیض نماید
و حبس اسهال صفراوی کند و آب برگ آن با روغن کنجد چون بر شکم طلا نمایند اسهال شکم آرد و لذا شربت آن ربع رطل با روغن کنجد مسهل قوی بلغم و طلا و بخور آن اسقاط
بواسیر بارز نماید و باسد روس طلای قوی باشد و چون در آب طبیخ آن بنشانند خروج مقعد و رحم و سیلان آنرا سفید و چون آب آن بر مقعد خارج شده بمالند بجای
خود رود و بار دیگر بیاید و تازه آن کوفته در آنچه عصاره آن نفع میکند نافع بود و تسکین مفصل حار و نافع لذع و ریح و قروح معا و منع سیلان مواد است و آن منع حمل و اسقاط نماید [illegible]
آن یا خشک آن بگلاب یا بعصاره آن یا بعصاره بارتنگ یا بشراب قابض سرشته و گویند که از خواص بستانی آنست که چون از شاخ تازه آن حلقه [illegible]
ساخته در انگشت خنصر کسی که در کنج ران آن ورم یا درد باشد از جانب موافق بپوشانند در ساعت تسکین نماید و ضماد آن نافع گزیدن رتیلا و عقرب است
و روغن آس سرد و خشک است و قابض و مقوی اعضا و مسدد آن و مانع از قبول مواد و بهترین آن سبز صاف که از ان بوی آس آید و در طعم آن تلخی باشد و
آن تشدید منابت شعر و تقویت و تسوید آن نماید و اثر او در تقویت شعر و تسوید و تحسین آن خاصیت عظیم است و ازاله حرق نار کند و خاصیت آنست که طلای
آن نافع اورام حار و مزیل اختلاج بدن است و جهت قروح نفع کند و در اجزای مراهم مدمله و خاتم جمع می افتد و آن مفاصل مسترخیه را محکم گرداند و عرق و بخار را
بند کند و نافع قروح سر شوره و اورام است و قطور آن مفید درد گوش و نوشیدن دو مثقال آن مسکن درد فواد است و مفید صاحبان رب است و چرب کردن سر
بدان برای اورام سر و سبات بخاری و غرق نمودن سر بدان جهت دوار و سدر بخاری معدی و بعد از ابتدا [illegible] نافع و صاحب منهاج نوشته که از برگ
و گل آن روغن و از حب آن شربت میسازند و شربت از عصاره آن یک اوقیه تا سه اوقیه بدفعات و از جرم آن تا سه درم و اکثار در نوشیدن آن محدث سهر است
و مضر صداع حار و زکام و مصلح آن سوسن یا بنفشه تر یا نیلوفر تازه و گویند مضر امعاست و مصلح آن انیسون و بدل آن اذخر و سنبل و گویند بدل برگ آن
برگ توت و بدل عصاره آن عصاره برگ زرشک یا گل حنا در اورام حضض و گویند مسواک نمودن بچوب تر آن مهیج جذام است و افعال و خواص حب
و اثله آن در حب الآس خواهد آمد آس بری یعنی صحرائی آنرا اسار و [illegible] نامند بعربی رند و ریحان القبور و بیونانی مرسیه اغریا و بفارسی مورد [illegible]
و در تنکابن حبر گویند غلط کرده کسی که آنرا اذخر گفته و درخت آن از درخت بستانی کوچکتر و برگ آن عریض تر و ضخیم تر و در طول کمتر از آن و مائل بزردی و
نوک برگ آن تیز مانند خار و ساق آن کمتر و بلند بقدر ذراع و چوب آن سخت تر و ثمر آن بعد پختن بنهایت سرخ میگردد و گویند ثمر آن مشتمل میان برگ
و شاخ آن و شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و در زمستان خزان نمیکند گویند گرم و خشک در دوم و آن محلل جاذب مقوی است و بوئیدن آن نافع برای
دفع رطوبات از دماغ بسبب قوت جذب و تحلیل و تقویت آن بدماغ و آشامیدن آن مفید صرع و صداع بلغمی و رفع رطوبات از دماغ و تقویت دماغ و خوردن
ثمر و برگ آن با شراب جهت تقویت معده و جگر و رفع یرقان و اسهال و ادرار شیر و تفتیت سنگ و منع تقطیر البول طوبی و حمول آن جهت اخراج کرم مقعد مفید
و [illegible] تلمیذ جهت [illegible] بالخاصیت مفید گفته و ابن ماسرجویه قوت آنرا مانند بادآورد و بعضی مثل افسنتین دانسته اند و بعضی گفته اند که آن عصاره [illegible]
است آس هندی بمد الف و سکون سین مهمله صاحب تذکرة الهند مینویسد که آنرا در سنسکرت [illegible] ساس که معنی آن هر دو قوت دهنده است
وراج ترباس یعنی سردار [illegible] یعنی خشک کننده آب و [illegible] یعنی در صحت داوق خاص قوت دهنده می نامند و بعضی این را از قسم ششم و بعضی از قسم [illegible]
میدانند درخت او [illegible] و بسیار دراز و چوب پس سیاه و سخت [illegible] و برگ آن مثل برگ [illegible] اما از آن خوردتر و تا انتها کفیده گویا که در یک برگ دو شده
و صمغ آن سرخ و سفید میشود و باسم [illegible] موسوم است مزاج آن سرد و خشک در دوم پوست آن دافع کشت و برگ آن صفرا افزاید و افعال صمغ آن در [illegible] مسطور گردد
آسنا بلغت سریانی آس را گویند آسپالا بمد الف و فتح سین مهمله والف و فتح بای فارسی والف و فتح لام والف که آسوپالو بضم سین و لام و بمد واو مجهول
عوض دو الف نیز گویند و در سنسکرت آشوکه که اسم مخص است و آشوکه بمعنی آنکه از ان رنج و غم [illegible] دور کرد [illegible] برکننده گوشت [illegible] بمعنی برگ سرخ

وبیت شاکه یعنی زرد شاخ و رکت بهسکه یعنی سرخ و بنالا دجتر مجری یعنی درخت رنگارنگ و با مراض نگارنگ نافع رهبا پشپ یعنی زردگی و سوگندهی یعنی
خوشبو میگویند و آن درختی ست بسیار بزرگ و سایه دار برگش مانند شبیه ببرگ انبه و دراز تر از آن و بار او گرد بشکل پیاله و سر اقدر گنار دانه بعضی سیاه و بعضی زرد و دیگر
شاخ و مولف درختهای آن در ملک بنگاله بسیار دیده و بعضی گویند که آن شهنشاه یعنی آبنس ست و گویند که در حقیقت آسا پالا اشوک اصلی نیست بلکه اشوک اصلی
آنست که برگ او سرخ و گل زرد و طلائی است گویش و خوشبو و شاخهای او زرد و بار نگارنگ دارد هندیان گویند که تیز و مزه دار است و بیماری که از بسیاری گریه
پیدا شود دور کند و خوشی دل می آرد و صفرا دمیرا دفع میکند و بتجربه رسیده که چون چوب آنرا در روغن کنجد سوخته بر قروح سر طلا کنند خشک گرداند باقی افعال این
بقول بعضی نا نیان و شهنشاه خواهد آمد آساروں در فصل الف با سین مهمله خواهد آمد آسافیطا بمد الف و فتح سین مهمله و الف و فتح فا و کسر تای فوقانی هندی
و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله هندی و الف اسم حلتیت ست آسپهوٹا بمد الف و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول
و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم دیر ول ست آسمانیونی بالف و سین مهمله و میم و الف و نون و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی
ثانی اسم درخت ایپتا است آسنتک بمد الف و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون نون و فتح تای فوقانی و کاف نیز اسم دهاکی ست آسو بواو مجهول
اسم هندی عرق مسکر ست که از قند سیاه و دیگر اودیه سازند آسوری بمد الف و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم رائی ست
آسیوس بالف ممدوده و کسر سین مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله اسم یونانی ست معنی آن رخو یعنی سست ست و آن بقول شیخ الرئیس سنگی ست
که بران نمک سبیله زهره آسیوس پیدا میشود و شاید که تولد این نمک از نداوت بحر و شبنم که بران می افتد باشد و گیلانی نوشته گویند که این نمک نمک چینی ست و اهل
مغرب آنرا بارود نامند و اگرچه بارود دیگر آنست و بدانکه بر سواحل دریای شور سنگ ریزهای کوچک و بزرگ سبک بسبب شکستگی پیدا میشود و بران از شبنم بحر و
اجزای اجزای ارضیه بدان نشستگی گرد و چیزی سفید که تابش آفتاب آنرا خشک کرده باشد شبیه با شخار و نوشادر پیدا میشود و رنگ آن سفید مایل بسبزی و نوعی
ازان مایل بزردی بود و بالجمله آن سنگ آسیوس و آن نمک ملح آسیوس و زهره آسیوس نامند و این در فعل قوی تر از سنگ آنست و بهترین آن سفید
پاک خالص از ریگ الاسی نرم زود شکن ست که دران رگهای زرد اندک غائر باشد و چون بر زبان نهند سوزش آرد و چون نم و رطوبت بدان رسد نرم گردد
و بکار زود و سنگ ریزه آن در هر حال عوض آن میشود و الحاصل زهره آن گرم و خشک در سوم و سنگ آن در دوم و بهر دو منفخ و ملحم و اندک عفن گداز نده گوشت
متعفن بغیر لذع و دران تجفیف و جلا و تنقیه ست و چون اوراست پاشیدن آن برابدان بزرگ فربه در حمام تا بند لاغر گرداند مثل نطرون و ضماد آن با صمغ البطم و زفت
محلل خراجات و خنازیر و آن نافع قروح عفنه و عتیقه و خبیثه و عتیقه ست و زهره آن مخصص ست با برا قروح کهنه خشک عسر الاندمال و قطع گوشت زائد در قروح مدور که
وسط آن بلند و پهلو گاه آن پست باشد و با قیروطی نافع انتشار قروح خبیثه و با عسل منقی زخمهاست و ضماد آن با آرد جو با قلا ابر نقرس نافع و چون صاحب نقرس
پای خود را در طبیخ آن بنهند نفع یابد و چون اندکی ازان بر لثه و امتنه خون ازان بند کند و لثه را خشک نماید و محکم سازد و گوشت فاسد آن بخورد و گاه مهر
و سنگ آن مثل تحلیل یا اسفول سازند ببین الیقیه و صحت آن کم میگردد و التحال آن صالح برای جلای چشم و بخیه لبصر نافع بیاض شود و اگر ازان یکدانگ
تا نیم درم با عسل بنیوشند قروح ریه و قصبه الریه را نافع و قطع کند طلی آن در قطع خون جاری از ملازمه مجرب ست و نافع سل بهر آنست که دران جلا و تجفیف و تنقیه ست
و طلای آن نافع درد گرده و در مر آنست و با سرکه مقید طحال بدل زهره آن سنگ آن مقدار شربت آن از یک درم تا نیم درم و آن مورث سحج ست
مصلح آن صمغ عربی آسش بفارسی اغذیه مطبوخ ست آسش آرد و آسش رشته اطریه ست آسش بجگان اسم چند به کست آشتجو در جو
مسطور گردد آساشوک اسم آسا پالا است **فصل الف ممدوده با طای مهمله و غین معجمه و فا** آطریلال بمد الف و کسر طای مهمله و رای مهمله و سکون یای
تحتانی و فتح لام و الف و سکون لام ثانی و آنرا آطریلان بنون عوض لام آخر نیز گویند و بقول علامه شیرازی بر وزن فیلال ست اسم یونانی یا بربریست
و تاویل آن رجل الطائر ست و بدیار مصر و شام برجل الغراب معروف بجهت مشابهت شاخ آن بچنگال زاغ و در کوهستان و لرستان پای زاغان
و بهتری غاز باغی و بفارسی تخم خلال خلیل و بهندی کاک جنگی یعنی پای زاغ و سی نیز گویند و بقول بعضی سی غیر آنست و گیاه آنرا العربی حشیشة الارض

وحز الشیاطین نیز نامند و آن تخم گیاهی ست مجعد منبسط بر روی زمین و گویند نبات آن شبیه بشبت ست در ساق و حجم و شیخ و گل آن نیکه در چیز بشبت گل آن
زرد میباشد و گل این نبات سفید و گویند برگ آن مشرف متفرق و ساق آن مربع و گل آن سفید و در آخر بهار میرسد و تخم آن شبیه به تخم کرفس بری و بشکل
انیسون و سرخ رنگ مائل به تیرگی یا کبودی ست و بهترین آن مصری ست که بسیار ریزه و تیره رنگ مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند و گزنده زبان
و سنگین و تازه باشد و اما تخم سبز و تیره و بزرگ شبیه به بادیان قسمی از دو قوت این نوع در طرف اهواز میروید و تخم خلال ان گویند و آن غیر مصری ست و فرق
میان آن و حلبه کرفس بری آنست که نسبت بحلبه تیز و نسبت بکرفس بری تلختر میباشد گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند [illegible] گویند که خشکی آن
تا سوم میرسد و در ان حرافت و حدت اندک با تلخی و بوی مخدره هست و مستعمل از ان تخم آنست خصوصا در علاج برص و بهق [illegible] این دوا [illegible] در مفردات
قانون ذکر نکرده و گیلانی نوشته که این دوا نزد متقدمین قلیل الاشتهار بود در زمان [illegible] بر بیطار ظاهر شد و هرگاه از ان منافع جلیله یافتند [illegible]
برص از محلی میداشتند بعد از ان در زمین مصر ظاهر شد و از ان در سائر بلاد منتشر گردید این دوا [illegible] درجه چهارم میرسد و قوت آن
اندک از آخر دوم و آن ملطف و محلل [illegible] مفتح شدید [illegible] سریع النفوذ [illegible] برص
[illegible] آن مفرد یا مرکب بچهارم حصه آن عاقرقرحا و یا [illegible] بالجمله استعمال آن در برص [illegible] بقول شریف [illegible] باشهد
سرشته هر روز دو مثقال با آب گرم تا پانزده روز متواتر بخورند [illegible] آثار برص [illegible] بقول صاحب شمس [illegible] عاقرقرحا
بعسل سرشته بلیسند و با سرکه سوده بر موضع برص ضماد کنند و آن موضع را گشاده دارند و یک ساعت تا دو ساعت در آفتاب گرم بنشینند تا آنکه عرق آید پس
طبیعت باذن خالق ادرفع ماده بسطح بدن همان موضع میکند و آبله یا قرحه در انجا می نماید و از ان آب سفید مائل بزردی برآید و حصول آن آفت بموضع سلیم سائل شود
و استعمال دوا درین هنگام ترک کنند تا آنکه قرحه مندمل شود و رنگ موضع برنگ جلد طبیعی متغیر گردد و برصی که در موضع لحمی باشد آن قریب تر برای قبول علاج ست
و سهل تر در انتفاع ازانچه در غیر چنین موضع باشد و افضل اوقات خوردن این دوا بعد تنقیه بدن از اخلاط موجبه آن مرض در ایام تابستان یا در وقت گرمی هوا
و آنچه درین باب تجربه کرده شده اینست که بگیرند از ان یکدرم و از تربد موصوف و زنجبیل و عاقرقرحا مجموع هموزن آن یا از هر یک یک دانگ سوده با عسل سرشته بعد
از تنقیه بمسهلات لائقه بخورند به دستور سابق طلا کرده یا بدون طلا کردن در آفتاب بنشینند در روز اول [illegible] سوم موضع برص آبله کند [illegible]
از ان بالکل زائل گردد و ابن بیطار گفته که تاثیر این دوا درین مرض مختلف دیدیم [illegible]
و در بعضی زیاده تر ازین و او و صاحب اختیارات نوشته اند که بکرات امتحان کرده شد و این سری عجیب ست [illegible] تنقیه کرده باشند [illegible] نفعه الاطبا
در شرح مفردات قانون نوشته که خلقی کثیر ازین دوا از برص باذن الله تعالی شفا یافتند بعد تنقیه ماده مرض [illegible] یارج [illegible]
بعده این دوا که معمول مختار ست دادم تخم اطریلال یک مثقال تخم شقائق النعمان نیم مثقال عاقرقرحا ربع مثقال [illegible] بخورند
و در آفتاب بنشینند و بعد آن نیم رطل شراب [illegible] یا ماء العسل بنوشند و موضع برص در آفتاب گشاده دارند پس عجائب [illegible] ظاهر میشود و طبیعت باذن
خالق خود تصرف می کند و این مرض در یک مرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر بحسب ماده و مزاج و غیره زائل میشود و این سری ست از اسرار الهی مخفی از اطبای [illegible]
غیر متقدمین برین اطلاع نیافتند و این بخاصیت محض ست و گاه بصورت دوا کیفیت آن اعانت میکند و بعضی گفته اند که بعد خوردن این دوا باید که [illegible]
ازین دوا طلا نموده در آفتاب مکشوف بنشینند باذن الله تعالی در مدت معهود شفا یابند و اگر آثار برص [illegible] در اعصاب و عضلات مثل عضله [illegible] پیشانی
باشند استعمال مفرد آن بقدر [illegible] درم یا دو مثقال با آب گرم پانزده روز متواتر کفایت کند و اگر احتیاج بترکیب آن باشد پس بقول شریف [illegible] جزو آنرا با یک
یک جزو برگ سداب و پوست [illegible] یا نیم درم برگ سداب [illegible] آن سبع الحب [illegible] تا پنج روز
یا هفت روز بخورند [illegible] باذن الله تعالی از برص شفا یابد مجرب ست [illegible] و چون خورنده آن طلا کرده و در آفتاب گرم بنشیند حتی که
عرق کند چنانچه سابق مسطور شد و گیلانی نوشته که بگیرند از ان یک جزو و برگ سداب [illegible] الحب [illegible] بعسل سرشته بقدر مرض و قوت آن

بآب و یا شراب و یا آب و عسل یا الطریق لعوق با عسل عجن سازند و باید که مقدار شربت آن در ابتدا اندک باشد بعد از آن بتدریج افزایند و تکرار نمایند چون احتیاج بدان
افتد بهر آنکه مرض چون هنوز مستحکم نشده باشد و در ان علاج یک مرتبه کفایت میکند و اگر مستحکم باشد محتاج بتکرار علاج میباشد و اگرچه سه یا چهار بار باشد پس این مرض
چون قوی و مزمن باشد و علاج آن کنند گوشت سفید آن زائل شود و گوشت صحیح بروید برنگ سفید بعد مدتی عود کند و چون مکرر علاج کنند باین طور که بران دوا
بعد ظهور رنگ مرض مسبوق به تنقیه بدن استعمال کنند مرض زائل گردد بنوعی که عود نکند باذن الله تعالی و گویند که اگر از ان هر روز نیم درم با عسل تا پانزده روز بخورند و
گویند که تا پنج روز با شراب انگوری صحت می بخشد اگر بعد تنقیه کامل بدن بخورند و در آفتاب نشینند در موسم گرما تا یک ساعت یا اندکی زیاده از ان بحسب قوت حرارت آفتاب
و ضعف آن و مواضع برص را گشاده دارند که درین هنگام از ان زرد یا سفید آب مائل بسرخی بعد افتادن آبله از انجا برآید و این علامت صحت است و موضع آبله را
براهم و ملح علاج کنند اگر بدان احتیاج افتد و فعل این دوا در مواضع محیط سریع میباشد و در مواضع عصبیه قریب از استخوان بدیر و آن نافع طحال است و چون با چیزی که
در ان قبض و تقویت باشد یا میزند پس بعید نیست که درین هنگام برای احشا مثل معده و جگر نافع باشد و آن مفید یرقان است و مدر بول و حیض و قاتل کرم و مسقط
جنین و گویند که طلای آن با قطران مزیل آثار جلد است و ضماد آن مجفف قروح و شرب آن آلات تنفس را جلا دهد و تسکین و تحلیل انواع ریاح کند حتی که ایلاوس را تنها
و یا با عسل بقدر یک درم خوردن مجرب گفته اند و استیصال بلغم کند هر جا که باشد و مدر فضلات و مفتح سدد است و شرب آن نافع عسر نفس و چون تخم آن سوده در بینی حامله
دمند حمل ساقط گردد و بدستور شرب آن مسقط جنین و همچنین منقی گرده و مثانه است و چون با آبگینه بسوزانند و با عسل بخورند سنگ را بشکنند و خوردن آن با آب جهت
سگ گزیده نافع و اگرچه از آب تبرید شربت آن از یک درم تا یک مثقال تا دو درم و آن ردی الغذا و سیٔ الهضم است و مصلح آن افاویه گرم مثل دارچینی و زنجبیل
و فلفل و مانند آن و مضر جگر حار مصلح آن سکنجبین یا شربت بنفشه و مضر گرده مصلح آن کتیرا بدل آن مسی و در اطلیه برص کندش و گویند بدل آن در سوای برص
مثل آن کرفس بری و نصف آن نانخواه و سدس آن کندش است و افعال و خواص این بقول هندیان در مسی خواهد آمد **آتماردولن** بترکی اسم سوده انیات
آتحلس بیخ نالی و درست **آغو** بترکی اسم خربزه است **آغوتی** بترکی اسم اباست **آغوریس** بفارسی اسم ابل است **آغلیس** یعنی ظاهر بیخ شکسته است
آفتاب پرست بفارسی حربا است و آذریون را نیز نامند **فصل** الف ممدوده با قاف و کاف **آقشفر** و بالف ممدوده و ضم قاف و کسر شین معجمه و ضم ها
مهمله اسم بربری دوائی معروف در مغرب بعربیه سم است قنتوریکن یعنی با ملس قنطوریون زرد است و چنین نیست و آن نباتی است برگ آن مثل ناخن مائل
بسفیدی بر شاخهای ایستاده و قرآن در اطراف شاخها مائل بزردی قوی مشکل و اکثر در جنب آب و چشمه کوه میروید و برای تحلیل و تفتیح شرابا و ضماد استعمال میکنند
آک بمد الف و سکون کاف برگ درختان است **آک** بمد الف و سکون کاف اسم هندی است در بنگاله مدار و آکوه و آکنده و در پوربی مدار و مدار انگریزی
مدار بدال مهمله هندی گویند و در سنسکرت توری گرته یعنی برگ او مثل گوش حیوانات و ارکا یعنی شبیه او مثل آفتاب است و لیکن یعنی درخت بهشتی و یا از بیخ درخت
آسمانی یکی الست و یا آنکه کنار دو برگ درخت او بیز است و سدا پشپی یعنی همیشه گل آرد و شوکارک یعنی مانند قوت و شنگا یار یعنی بارقوت و چهیر یا
یعنی شیر دار برگ و راجارکا یعنی عمده درخت آک و نیز یعنی پادشاه اشیای حاره است و شیوملک یعنی مثل پهلوان آواز کننده و شوکلارکا یعنی گل او
برای پرستش مهاديو است و شنابچی یعنی شیر قسم سفید سودا کردن سدد عظیمه می آرد و لوگیرچه یعنی سودا و علقهای خون بیرون می آرد و سونگیت یعنی
تو چهیر جهیه را بند کننده و آدیپایت یعنی اشتها آرنده میگویند و بعربی عشر نامند و آن نهالی است در هند مشهور ثمرش بقدر انجیر بود و چون پخته شود و بشگافد مثل
پنبه منفوش از ان برآید و چون برگ یا شاخ آن را بشکنند رطوبت سفید که آن را شیر گویند برآید و دو قسم میباشد سرخ و سفید گل و هر دو مستعمل اند بخصوص بیخ آنها
و دافع هشتاد قسم باد و دملها است و در و بهتری نوشته که شیر هر دو قسم آن زهر است و اسهال بغایت سخت آرد و بسیار گرم است و گویند دافع فساد باد و بلغم و جذام
و جرب و زهر باد و ناسور و شور و بیماری سپرز و باد گوله و بواسیر و امراض جگر و استسقا و کرم شکم است و در مفردات حکیم علی یار خان مرقوم است که اگر پوست بیخ آک
با فلفل گرد مساوی کوفته بپخته آب برگ او گهرل کرده بقدر فلفل حب سازند و یکی از ان بصاحب هیضه دهند اگر بحالت مرگ بود فائده دهد و اگر بیخ آن بسوزند
خاکستر گردد و صبح یک سرخ از ان در تباشه نهاده بخورند سرفه را و در سازو و تپ بلغمی را فائده دهد و اگر بیخ آن یک درم یا نیم درم فلفل گرد در شیر سحق کرده

حب بقدر نخود بندند و یک ساعت پیش از نوبت تپ خورند لرزه و نوبت دفع گردد و مالش بروغن آن جهت فالج و لقوه و خدر و رعشه مفید و گویند اگر زن
بیخ آگ را به بول خود سائیده در فرج خود شیاف کند شوهرش مطیع او گردد و اگر بیخ آگ با شیر گوسفند سائیده در بینی چکانند مفید صرع ست و پوست بیخ آن
بآب سائیده بر شکم بکرم طلا کردن نافع قولنج ست و اگر بیخ آن با بیخ پنبه سائیده قدری بآب نوشانند نافع مارگزیده ست و اگر بیخ پنبه نباشد تنها هم کافیست
و اگر پوست بیخ تازهٔ آن با نجی لوش در بول کودک بسایند و بجای هوک که عبارت از درد پهلو ست طلا سازند و در آفتاب نشینند و از پا چلد نشتی تکمید کنند
مفیدست و اگر برگ آگ سبز یکپاو و زرد چوب یکدام اول برگهاش بنمک سائیده زرد چوب کوفته بیخته آمیخته باز بسایند هرگاه قابل حب بستن شود بقدر دانهٔ
ماش حب سازند چهار حب بآب تازه بخورند و یک حب هر روز افزایند تا هفت حب برسد هفت حب بخورده باشند برای استسقای لحمی علاجی ست بی نظیر و ول
و اگر برگهای آن گرفته برگی کات هندی بآب سائیده طلا سازند و بر یکی آهک و بر یکی روغن زرد و این را در ظرف گلی نهاده دهن بند کرده در آتش نهند که
سوخته گردد و بقدر یک سرخ در برگ پان بخورده باشند مفید ضیق النفس ست و طریق دیگر خوردن برگ آگ برای ضیق از مجربات اهل هند رسیده که برگ
آگ نورسته خرد در برگ پان با چونه و کات و غیره خورند در موسم زمستان روز اول یک برگ و روز دوم یک نیم و روز سوم دو و روز چهارم دو و نیم و روز پنجم
سه برگ تا چهل روز سه برگ نهایت بخورده باشند بسیار مقوی و مفید ضیق و سرفه ست و از ترشی و بادی و شیرینی و چرب پرهیز نمایند و اگر عرق مدنی را
و ورم آنرا نیز اول بروغن زرد چرب کرده از برگ آگ تکمید نمایند و گرم بر ورم بندند بسیار مفیدست و اگر برگ آگ زرد بر آتش گرم کرده افشرده در
گوش چکانند کری زائل کند لیکن ادامت این تا دو هفته کنند و برگ آن محلل اورام و منفجر آنهاست و اگر از برگ آگ بجای کلوخ مقعد را پاک سازند
نافع بواسیر ست و برگ زرد آنرا از هر دو طرف بروغن زرد چرب کرده بر تابه نهند تا گرم شود و افشردهٔ آب آن در گوش چکانند مسکن درد شقیقه است و اگر
گل آگ دهن بسته بگیرند دو جزو و فلفل گرد چهار جزو و نمک سانبهر نصف جزو کوفته کهرل کرده حب مقدار فلفل بسته هر صبح یک عدد خورند مفید ضیق ست و اگر گل
دهن بسته آگ نیم آثار اجواین یکپاو هر دو را کوفته خشک سازند در سایه سائیده یک کف دست نهار بخورند و از ترشی و بادی پرهیز نمایند ضیق النفس
و سرفه و باد گوله و امراض شکم و سینه را مفیدست و اگر یک عدد غنچهٔ گل آن در قند سیاه پیچیده حب بندند و بخورند تا سه روز برای تپ لرزه علاج بی بدیل ست
و شیر آن در تحلیل اورام دمل بثور و انفجار آنها نافع و مقرح جلد اگر بچشم رسد باعث ورم و خارش و سرخی میگردد و مصلح آن مسکه ست و نیز مصلح شیر آن
شکر و کنجد کوفته و شیر آن برای رمد مفیدست باین طریق که اگر درد در چشم راست بود در ناخنهای پای چپ و اگر درد در چشم چپ باشد در ناخنهای پای راست
پر کنند مفید رمدست و شیر آگ بر مقعد مالیدن مفید بواسیر ست و شیر آن بجای گزیدگی عقرب مالیدن فائده دارد و اگر یک قطرهٔ شیر آگ با یک قطرهٔ روغن
شیرین حل کرده بر کف دست و پا مالند چهاجن دست و پا را نافع ست و شیر آگ بر زخم مارگزیده چکانند و تا وقتیکه جذب شود موقوف نمایند هرگاه اثر زهر نخواهد ماند جذب
شیر موقوف خواهد شد و اگر از شیر آن چراغ پر کرده از پنبه فتیله ساخته بآن آلوده نگهدارند و بروز یکشنبه چراغ از روغن شیرین پر کرده روشن نموده دود آن
بگیرند و در چشم کشند دافع سلاق ست و موی مژه الطرفه گیاه رویانند و اگر شیر آگ گرفته برابر آن روغن گاو آمیخته تا دوازده پاس کهرل نمایند و بقدر نخود بر
قضیب طلا سازند برای مخلوق و باه علاجی ست بی نظیر و ضماد شیر آن دافع باد و مفاصل و صلابت طحال و گوله و مسقط دانه بواسیر و اگر شیر آگ منجمد کرده بسوزند
و بروغن تلخ آمیخته بر جرب و حکه مالند زود زائل کند و اگر شیر آن بر دندان متحرک و دردناک گذارند بی اذیت قلع آن نماید و اگر از چوب آگ انگشت سازند
و سائیده مساوی آن شکر آمیخته نیم دام از آن یا دو دام روغن زرد خورند تا هفت روز و غذا ایشان گندم بی نمک خورند مفید آتشک ست و صمغ آگ که آنرا
مصری آگ گویند و در مزه شیرین میباشد بخورند خواص آن در سکر العشر مذکور شود و ملحی که بر درخت آگ میباشد و رنگ گوناگون دارد و سپیدان هم توانند آنرا
خشک سازند و نیم وزن آن فلفل گرد گیرند و هر دو را کوفته بیخته وقت صبح در بینی دمیدن علاج مجرب ست و بقول بعضی اهل هند هر زنیکه بچه نشود یک مثقال
بآب بهنگره بخورد باکره گردد و اگر بیخ او را در آب سوده مهره ساخته بر بازو بندند از آسیب جن و پری و سحر و تپ دائمی در امان باشد و اگر بیخ آن بشیر آن
سرشته مهره ساخته بکمر بندند و مجامعت نماید در ربطوی انزال تری تمام دارد و بیخش با خون بز و مسکه گاو آمیخته در چشم کشند تیزی نظر افزاید و افعالش خواص آن

قوهستی گویند و بفارسی شاه آلو و آلو انواع طبری او که در کتب طب ذکر کرده میوهٔ آن بیشتر ست و از اقسام آن قسمی کوهی ست و قسمی سفید بزرگ ثقیل قلیل الاسهال ست
و قسمی ارمنی شیرین تر از جمله ست و در اسهال سخت تر و بهترین آن بزرگ فربه سیاه و سپید مستحکم النضج قلیل القبض خوب شیرین باریک پوست ست بالجمله آلو چون مطلق
مذکور شود مراد از آن آلوی زرد بخارائی ست که تازهٔ آن زرد که رباتی شفاف چاشنی دار نیکو طعم میباشد و بهترین اقسام اما کن دیگر نیست و در خراسان بیشتر شود و آنچه
جاهای دیگر میشود مثل آن نیست و بعد از آن آلوی سیاه فارسی ست که بعربی معروف بقراصیا الدنج یعنی دل کیان ست و پس مزاج آن بقول شیخ سرد در اول
در درجهٔ دوم و تر در آخر درجهٔ دوم ست و گویند قسم سیاه بکمال سپیده خوب شیرین سرد در اول تر در دوم و چاشنی دارند و کذا ترش آن سرد در وسط دوم و تر
در آخر آن و ترش و خام آن سرد در اواسط ثانی و رطب در آخر بالجمله سردی شیرین آن کمتر از دیگر اقسام ست و آنچه پر گوشت و نازک پوست و مزهٔ آن اندک مائل
بتلخی باشد باندک قوت قابضه ست و برگ آن سرد در اول و خشک با قوت قابضه و آلو از جملهٔ ثمار کثیر المائیت ست فلهذا ملین شکم و مرخی معده ست خصوصا چون
ترش نباشد چه در ترش بسبب علیان از مائیت آن کم میگردد و اندا میل بخشکی میکند و نیز بهمین جهت آلو قلیل الغذا است بهر آنکه رطوبت آن مائی ست و چون این
تحریر بود مائیت آن بیشتر از آن باشد که خشک بود و قلیه اخشک شده آن اطلاق شکم کم کرد و تغذیه بیشتر نماید و از خاصهٔ معده کمتر کند و تلیین و مزلق خصوصا تازهٔ آن
بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد و از خواص آلو است نفع جهت تپ حاده مع شکر و مسکن تشنگی ست و نافع صداع کائن در حمیات صفراوی بسبب منع ابخرهٔ
حاره بسوی دماغ و ایضا خوردن آن قبل از طعام نافع صداع حاره و تپهای صفراوی ست و آن مسکن حدت و قی صفراوی و تشنگی و گرمی دل و مسهل صفرای رقیق ست
و دافع غثیان صفراوی خصوص میخوش و ترش آن درین امور آلوی میخوش در قمع صفرا شدیدتر ست و قطع قی صفراوی و تسکین غثیان نماید و گویند بدل آن
درین امر تمر هندی ست و آلوی شیرین مرخی معده ست بسبب ترطیب خود و تبرید او نماید و تولد خلط مائی کند و دفع مضرت آن سکنجبین شکری کند و با اینهمه موافق
معده نیست خصوصا جرم آن و این نسبت یکسان بارد معده ست و اما صاحبان معدهٔ حاره از آلو ضرر نمی یابند بلکه بدان انتفاع بسیار می یابند و بسبب این
تعدیل مزاج معده ست و تسکین کرب صفرا متولد در معده بسبب حرارت معده و باید که در وقت سرد مزاجان بخوردن عسل و شرب ماء العسل و شرب شراب ریحانی
بحسب تحمل تا سردی معده و ضعف آن نیاید و گاه با وجود این تبل کنند و مصطکی و مانند آنچه ملائم معده را نفع دهد محتاج میشوند و آلوی ترش مرخی معده کمتر ست بهر آنکه
مائیت آن کمتر ست و ایضا آلوی خام موافق معدهٔ حار ست بسبب برد آن که با قبض ست بواسطهٔ خامی مائیت و جمود آن و اما آلوی که هنوز در نضج شروع نکرده باشد
آن بسیار مقوی معدهٔ حار ست و طعام مرتب از گوشت و آلوی پخته با وجود نفع آن بگرم مزاجان خالی از آزار معده نیست و لیکن منضج نیست بخلاف مرتبهٔ
آلوی خام و سزاوار ست که خوردن آلو از خاصهٔ معده و کثرت بلغم و رطوبات در آن نماید و چون در آب خیسانیده آب آن بنوشند معده را بلا مضرت نفع کند و از جهت
کمال نفع تا جرم آن همه گفته اند که چون آلو را در آب تر کنند برای نوشیدن پس هنگام تصفیهٔ آب از آن آلو را حرکت نباید داد تا از جرم آن چیزی در آب
داخل نشود و از آن سبب برای منافع مذکوره میسازند و صنعت آن اینست که بگیرند آلو که در آن شیرینی باشد و از خسته پاک کرده در دیگ صاف اندازند و بر آن
آب بقدری که آنرا بپوشد بریزند و خوب جوش داده سرد کرده مالیده صاف نمایند و باز در دیگ کرده بپزند باتش ملایم تا آنکه ربع آن باقی ماند پس سرد کرده استعمال
نمایند و گویند آلوی شیرین در تلیین و ارخا و اسهال شکم بیشتر و بسا باشد که ترش آن اسهال شکم نماید بسبب قوت تقطیع و تلطیف زیرا که اشیای ترش مقطع ملطف
هرگاه در معده و امعا فضول یابند تلطیف و تقطیع آن نمود و دفع میکنند و الا موجب قبض میشوند بلکه معده و امعا پاک از فضول نادر ست پس آلوی سیاه از آن
جهت و بسبب لزوجت و رطوبتی که دارد تلیین شکم نماید و مسهل ست و تحقیقی شیخ فرموده که آلوی شیرین در اسهال صفرا شدیدتر ست و بقول شارح گیلانی
خصوصا آب صاف کردهٔ آن با شکر و ترنجبین و ایضا آلوی تر در اسهال شدیدتر از خشک ست و اسهال آن بسبب لزوجت آنست و کلام شارح قانون
گفته که ازین قول مفهوم میشود که اسهال بمعنی تلیین ست زیرا که مسهل اسهال بصورت نوعیه و کیفیت معین آن می نماید چنانچه از ابو سهل مسیحی و صاحب کامل
نقل کرده که تلیین محتاج بفعل صورت نوعیه نیست مثل لعاب اسپغول و آب آلو و در آلوی دمشقی نزد دیسقوریدوس قبض ست و جالینوس گفته که دیسقوریدوس
خطا کرده درین قول که دمشقی قابض ست بلکه آن اسهال می آرد و در آن ازلاق ست و آن منافی قبض ست و باشد که دیسقوریدوس تخصیص قول خود کرده باشد

ودر آلوی سیاه بری و کوهی چون در کمال خامی باشد که آن بلا شبهه قابض ست یا اراده کرده باشند چون خشک شده باشد و آن را بخورند و اما چون آن را مطبوخ
بالقوع سازند تلیین شکم کند و تخصیص مشوی بقبض بهر آن کرده باشند که دران مائیت بسیار ست و چون مائیت آن خشک گردد ارضیت اندک دران باقی ماند پس فعل
آن قبض شکم باشد بهر آنکه اسهال کردن آن شکم را در حالت رطوبت بباعث مائیت میباشد و هر قدر که آلو کوچک بود در اسهال کمتر باشد و خوردن آلوی کوچک
سخت و قابض بدست بجهت آنکه غیر لذیذ و غیر ملین ست و آلوی خام که پخته نباشد دران قبض ست و غذای آن اندک باید که آلو را قبل از طعام بخورند تا اجزای معده
بهضم آن متوافر باشد و آن غذای ردی برای سرد مزاجان ست و نوشیدن ماء العسل عقب تناول آلو معین بر اسهال آن و دفع ضرر آن از معده بارد رطب ست و گرم
مزاج در خوردن آن محتاج اصلاح نیست مگر آنکه معده آن ضعیف باشد پس عقب آن اندک گلقند شکری کهنه بخورند و اگر پیران آلوی تر یا خشک خورند بعد آن اندکی
از مصطگی و کندر بخورند و آلوی دشتی بادام که پخته نشود بالاجماع دران قبض ست و چون آلوی خشک را بخورند اسهال آن اندک باشد و اگر خام خشک باشد خوردن آن
امساک کند و اگر از آلوی خشک نیم رطل گرفته با آب حار بپزند و چون آب بقدر یک رطل باقی ماند صاف کرده بنوشند اسهال آرد و اگر با شکر و یا عسل شیرین کنند
در اسهال قوی تر گردد خصوصا چون بران غذا بر خورند و چون بر خوردن آلو کثرت نمایند ازان اسهال بسیار آید و بسا ست که ازان قیام امعاء حادث شود
چون آلوی ترش باشد و تولید ریاح و نفخ نماید و در آلو و در شربت آن تفتیح بسیار ظاهر نشود و نه ادرار بول و گویند سزاوار آنست که طول آن پیش از طعام تناول نماید
و تا آنکه منحدر گردد مبادرت بخوردن طعام نکنند و دیر هضم ست و مسهل نیست مانند ترش و میخوش و خوردن آن بطریق میوه خوری مناسب تر ست نه بطریق دوا
و علاج و آلوی کوهی که رنگ بعضی ازان سرخ بود و ترش و آن را پخته بدست مالیده می گذارند تا آنکه غلیظ و منعقد گردد و ازان قرصها بشکل گرده نان تنک ساخته
خشک بلاد دور برند جهت اصلاح اغذیه و مزورات بیماران بکار آید و آلوی بری مضر ست بمعده و موجب قبض شکم چون با گلاب یا اطلاح جوش دهند و آب آلو در جنس ست
و نافع جهت نار فارسی چون آب منقوع آن دران بنوشند و همچنین صمغ آن در بعض مراهم بهتر و نافع جرب و حکه ست بسبب اخراج صفرا و چون شکوفه آلو بخایند
قطع مواد نازله نماید و ضماد آن بر سر جهت صداع حار نافع و غرغره و مضمضه بطبیخ برگ و بیخ آن جهت منع نزلات دماغی و ورم لوزتین و لهات و تقویت لثه و
نوشیدن آن جهت دفع کرم معده نافع و ضماد برگ آن با سرکه زیر ناف جهت قتل کرم امعا مجرب و آلو مضر ست بدماغ و مصلح آن عناب و مضر معده و مصلح آن گلقند
و در بارد مزاجان مصطگی و کندر و ماء العسل شربت آن نیم رطل بدل خشک آن در طبیخ و غیره تمر هندی و صمغ آلو که آن را صمغ فارسی گویند گرم زیاده از صمغ عربی ست
و خشکی آن کمتر از و ملطف و مقطع و مغری و نافع خروج مقعده و مفید سرفه و درد ریه و سینه و مفتت حصاة مثانه و گرده و ملحم قروح و مجفف آنست چون بدان اکتحال نمایند
و بدل آن درین باب عدس مقشر ست و ضماد آن با سرکه برای قوبا و جوشش بدن اطفال شری و حصف و خراز مفید ست خصوصا اگر با آن عسل یا شکر باشد
مضر طحال مصلح آن قند **آلوج** گویند در شکل شبیه به بلسن ست و در بلاد عجم آن را کازرک نامند و صاحب اختیارات آن را نوعی از غلاصه شمرده **آلوچه**
و آن را آلوچه سلطانی نیز گویند و بعربی اورک و بشامی برقوق و گویند [illegible] ترکی ست و گیلاق از اجداد وی نقل کرده که نوعی از آلوچه در جیلان و آذربیجان
یافته میشود و آن سبز مدور ست و گمان میشود که آن خام ست و در غایت لذت میباشد و طعم آن مائل بشیرینی با اندک ترشی ست و این نوع غریب ست و مثل آن در
یافته نمیشود و کمتر چیزی از فواکه در مرتبه لذت آن باشد سرد و تر در اول رسیده آن تر در دوم مسکن حرارت صفرا و تشنگی و رسیده آن ملین طبع و نارس آن مسهل
صفرا و [illegible] قاطع قی و آب رسیده آن جهت سرفه و سعال و صاحب دق بغایت مفید و آب برگ آن کشنده کرم معده و آلوچه نفاخ و مفسد معده ست مصلح
آن گلقند **آلو بالو** آن را آلو بالی و آلی بالی نیز گویند و در وجه تسمیه آن بالو بالو گفته اند که آن از انضمام نوعی از آلو و وصل آن بنوعی دیگر ازان حاصل شده
و بلغت رومی قراسیا و قراصیا و قراسیا و اهل صقلیه حب الملوک و اهل دمشق قراسیا و بسریانی فارسا و بیونانی [illegible]
و قیل سوس الفار شیرین آن را گیلاس و ترش آن را آلو بالو نامند و آن ثمر درختی ست که شاخهای پریشان دراست مائل بسرخی و برگ آن سبز سرخ رنگ و شبیه برگ
و شاخ زرد آلو و ثمر آن کوچک بقدر زعرور و بندق مدور و بچوبی باریک بلند پیوسته بشاخه آن و اکثری آن دو بچسته دو دو عدد با هم و در خامی سبز و بعد ازان نیم رس
آن سرخ و ترش و رسیده آن سیاه و چاشنی دار با اندک تلخی غیر محسوس و تخم آن کوچک بقدر نخود و پوست آن سخت سفید رنگ و مغز آن سفید و قسمی ازان در بقعه

اوراسیاه ترکنند و از بختن نگاه دارد و اکتحال بآب آن تقویت چشم و جلای ظلمت بصر نماید و کذا چون نرم بسایند و با هموزن آن شکر آمیخته با روغن بادام شیرین چرب کرده ناشتا پنج درم از آن با آب نیمگرم بخورند جهت جلای ظلمت بصر و تقویت آن نافع و مجرب و شیخ اسعاد و اگر آمله دو درم نیمکوفته در آب ترکنند و بعد از سه روز سه ساعت آمله را افشرده و دور کنند و آمله دیگر در آن بخیسانند تا سه مرتبه پس آن آب را در چشم چکانند دفع ازاله البیاض آن مجرب و کذا با آب آس و چون آمله را باریک بسایند و با اندک آب سرشته بر پیشانی ضماد غلیظ ضخیم سازند قطع رعاف نماید و اگر آمله را در دهان گیرند لثه را محکم نماید و زبان ثقیل را سلس و قطع لعاب کند و آن از ادویه مقوی اعضای رئیسه است و آنرا خاصیت عجیبه در تقویت قلب و دفع بخار دخانی از آن ست و چون در قلب سردی عارضی باشد با عسل یا دارچینی یا مصطکی و مانند آن بخورند و آن خفقان و مانند آنرا بسیار نافع ست و شیخ و گیلانی مینویسند که آن مقوی قلب و منکی آن و نافع توحش ست خصوصا چون سبب آن رقت خون یا قلت آن یا کثرت تحلیل آن باشد و باید که چون آنرا بارد المزاج برای تقویت دل استعمال نماید تعدیل آن بعسل یا دارچینی یا شراب کنند و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته که آن از ادویه قابضه ست و آنرا خاصیت عجیبه در تقویت قلب ست و اعانت آن بیبوست و تقبیض او نماید و تعدیل برودت آن باولی مثی کرده میشود پس دوای معین برای روح باشد و منفعت آن که در تقویت قلب باده تر از منفعت آن ست از برای توحش چون بسبب رقت خون و قلت آن و سرعت تحلیل آن باشد و از جمله ادویه شدید المنفعت ست از برای تقویت ذهن و حفظ سائر اعضا و بالخاصیت محرک باه و چون در آب نوشیدنی اندازند تسکین تشنگی نماید و آن مسکن تشنگی و قی و مقوی معده و امعاء مجفف بله معده و مانع انصباب مواد بسوی آن خصوصا با سنبل الطیب و بسیار مشهی طعام ست تجفیف رطوبات رخیه معده و دباغت خمل آن چه آن دابغ معده و امعاء و مخرج بلغم رقیق بعسرت و فعل آن در اخراج سودا قریب بلیلۀ سیاه ست و شیخ میفرماید که نزد قوی شکم را قبض میکند و قطع اسهال نماید و لیکن مربای آن ملین شکم ست بغیر عنایت و نافع بواسیر و گویند که چون آنرا سه درم با هموزن یا نصف آن نیلوفر بجوشانند و صاف کرده ده درم شکر اضافه نموده بنوشند جهت اسهالات صفراوی و کبدی و آنکه بشرکت معده باشد نافع ست و سفوف آن سحج را نفع دهد و شکم قبض نماید و ده درم از آن با سه درم پست کنار و چهار چند آن آب بهی چاشنی دار در قطع اسهال مزمن مجرب ست و مربای آن ملین طبع و مانع ریختن مواد بسوی معده و امعاء و نافع زلق آن و مفید بواسیر ست و مربای آن ضعیف تر از هلیله مربی ست و در طریق آن نقوع آن با کشنیز خشک نیمکوفته جهت قطع اسهال مزمن حرارت معده و سوزش مقعد و بول مفید و ایضا آمله حابس خون بواسیر و قاطع نزف الدم و محکم کننده اعضای باطنی ست و منی را زیاده میکند و شربت آن بواسیر مزمن را مفید و مانع انحدار مواد بسوی او کند و شرب آن و جلوس در آب طبیخ آن مقوی مقعد مسترخی ست و آمله را با هموزن زیره سیاه کوفته بیخته با عسل سرشته بقدر مناسب لیسیدن جهت بول فی الفراش نافع مقدار شربت مفرد آن سه درم و آن مضر طحال ست مصلح آن آب لبلاب یا عسل یا سنبل یا شربت انجیر و مولد قولنج و مصلح آن روغن بادام شیرین و مضر مثانه و مصلح آن شیر تازه و یا شهد و بدل آن هلیله سیاه بریان با هموزن و یا نصف آن هلیله کابلی و روغن آمله سرد و خشک ست و مقوی موی و مسود آن و محسن و مطول و حافظ آن از انتشار و افعال و خواص بقول اطبای هند در آنوله بیاید

آملشانتیشتی اسم آمبوتی ست

آملیلس بالف ممدوده و ضم و کسر میم و کسر هر دو لام و میان آنها یای تحتانی ساکن و در آخر سین مهمله اسم بربری نباتی ست معروف ببلاد مغرب اقصی از افریقیه و در آن کثیر الوجود و شجر آن بقدر قامت بلند میشود و برگ آن مثل برگ آس سبز نرم و ثمر آن خوشها سرخ رنگ و چون برسد سیاه گردد مانند ثمر کاکنج الا آن کوچکتر از دست و چوب آن سخت و از اندرون زرد مائل بسفیدی و طعم بتلخی و گویند حق آنست که مجهول الماهیت ست و اکثر آنچه از آن استعمال می کنند ریشهای باریک از آنست و آن مرکب القوی ست از حرارت اندک و برودت غالب تر و گویند سردی و خشکی بران غالب بسیار قابض و ثمر آن مصفی بشره ست و چون آب نقوع آن بنوشند اسهال شکم آورد و زردی رنگ زائل کند و چون آنرا در آب بجوشانند تا آنکه آب رنگین گردد پس بنوشند در یرقان ازاله زردی رنگ کند و استسقا دفع نماید و چون با گوشت پخته شوربای آن بنوشند یرقان را دفع کند و چون از ریشه آن دو درم بخورند تقویت جگر و طحال و تفتیح سدد آنها کند و همچنین مطبوخ آن

آمسند بالف ممدوده و فتح واو و سکون نون و دال مهمله هندی اسم انگریزی بادام ست اطبای انصاری این را برای ترطیب اعضا استعمال میکنند تجید تراکیب

آملشانتیشتی

آملیلس

آمسند

آمنڈها اسم اندست **آمولن** اسم لنتاستہ است **فصل الف ممدوده با نون و واو** **آنب** اسم انبه است **آنبهوره** بمد همزه وخفای نون
وضم بای موحده وخفای ها وسکون واو وفتح رای مهمله وسکون ها واهل دکن آنرا املوتی گویند و آن نانخورشی ست که هرگاه چند اقسام بقول صحرائی کول
را جمع کرده می پزند اهل هند باین اسم می نامند باضم ومشهی ست وقوت بدن بخشد ورنگ صاف گرداند وباد وبلغم وصفراوی مرگی ودهن را دفع کند ومنی افزاید
وفرح آورد واسهال را مفید ست وبعضی اطبای دکن مینویسند که چند اقسام سبزیها را جمع نموده در آب جوش داده بیفشرند لیس با مصالح در روغن گوشت
پخته بخورند امراض چشم وتپ ودرد شکم نیز مفید ست ودر همه سبزیها برای پرهیز این پنج سبزی خوب ست یعنی جیونتی وچندن بتهوا وپناکنتی وچولائی
وبسکهپرۀ سفید واگر در آب جوش ندهند ونه افشرند باعث امراض ست ومولد بلغم وصفرا وتپ وگرمی وحکیم شریف خان نوشته اند که در شاهجهان آباد
چند اقسام ساگ که در شهر هم میرسند می پزند واین را نورتن میگویند بسیار لذیذ می شود ولین طبیعت ومولد ریاح ودیگر احکام او موافق بساگ است
آنبی هلدی بفتح همزۀ ممدوده وخفای نون وکسر بای موحده وسکون یای تحتانی وفتح ها وسکون لام وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی وبعضی
بهمزۀ مقصوره وبعضی عوض یای تحتانی اول ها میخوانند وکستوری ولیشتو نیز گویند ودر سنسکرت شیتهی یعنی مقوی وشتهی یعنی چیزی در وترشی باشد
وسوگیاک یعنی در پرستش دیوان بکار آینده وتیرد پاک پلاسک یعنی برگ کلان دارنده وسگندهمولا یعنی خوشبو وارنیج وگندهالا یعنی دافع ریح وتشکرندا
یعنی در علاج صحت دهنده وسپرت مدهو یعنی شیرین وخوش ذائقه وچندرتم یعنی کم کننده سردی وچندرکندبالی یعنی شل واغذای برپادس ودوربی
یعنی آنکه از چیزی مغلوب نا شونده یعنی زبردست ست پیگوینده وآن بیخ گیاهی ست خوشبو وزرد رنگ صاف وگره دار تا شش گره وبرگ آن دراز
شبیه به برگ پرست پرلی وگلش مانند مهتاب وشیرین وتخم او بسیار سفید وپوست درخت او زرد ومستعمل بیخ آنست بالجمله دوای هندی ست در حرارت و
برودت معتدل ونزد بعضی گرم وخشک در دوم وجزو او تلخ وچرب وبجهت سنپات وتپ وکف وشهوت ومایل صرفه وامراض دهن را نافع ودهان را
خوشبو کند وبرای خارش وفساد خون وقوبا وقروح وشقوق بالیین وخوردن آن مفید باضم ست واکثر جراحان در سفیدی تخم مرغ مخلوط کرده برای جبر
کسر وضربه وسقطه بعمل می آرند ومضر قلب مصلح آن نانخواه بدل آن یا پچی یا تخم پنوار یا زردچوب شربت یکدرم ودر فارسی آنرا دارچوبه نامیده وغلط کرده کسی
که آنرا بایران دوار بلد دانسته **آنت** بالف ممدوده وخفای نون وسکون تای فوقانی معا یعنی روده است **آنتج** مثل ست **آنند** اسم حضیص ست
آنس الارواح اسطوخودوس ست **آنس النفس** بمد الف وقصر آن وکسر نون وسین مهمله والف لام وفتح نون وفا وسین مهمله ثانی آبن تشبیه
در کتاب خود آنرا ابتنکلا من نامیده وآن نباتی ست شبیه بجرجیر وبرگ آن بی تشریف وگل آن مانند ترانیرک وزرد رنگ وبرگهای سفید
برگ آن وباحرکت آفتاب میل میکند وبی حرکت هوا حرکت می نماید وساق آن مربع مایل بسیاهی ودر ربیع هر سال در جاهای جیسیمه ومجاری
آبهای روید وخرد وسبز برگ آن بخورند وشیر آنها از کثرت می پذیرد ودر مصر واطراف شام بسیار میشود وگرم وخشک در اول ثانی وگویند گرم در دوم و
معتدل در یبوست وآن مرکب ست ودر آن غذائیت ودوائیت ست وچون شیره یا طبیخ آن بنوشند مزیل هم ومقوی دماغ وجوان المعنی
ومورث فرحت وسرور گردد وبجوئی که از نوشیدن شراب یافته میشود الا آن غیر مسکر وبی خمار ست وچون کوفته از عصیر آن شراب بسازند مسکر ونافع
صاحبان وسواس سودا ومالیخولیا باشد وآن درین باب بغایت موثر وهمچنین خوردن اندک از گل آن همین اثر دارد ومختلل العقل نیز سود ومقوی
حافظه ست وقطور عصارۀ آن بیاض چشم را زائل گرداند وخوردن تخم آن بقدر چهار درم یا تفتیح یا با شیر که سفته مهیج باه ست حتی که در شخص صد ساله
ومایوس از باه ومفتح سدد ومدر فضلات از بول وشیر وحیض وعرق ومحسن ومحمر رنگ رخسار وسمن بدن ومزیل یرقان نوشته شربت از جرم آن تا چهار درم
واز عصاره وطبیخ آن تا هجده درم بدل آن آب انگور مطبوخ با دارچینی وزعفران مضر گرده مصلح آن عسل واکثار آن مورث دردسر ست اصل **آنغرا** بمد الف
وقصر آن ورا انغرابیا بید **آنکاک** اسرب ست **آنکڑا** اسم آک ست **آنگمی** بمد الف وسکون نون وفتح کاف فارسی وسکون میم وبعضی بعوض میم های
فارسی آورده اسم گردوی سبزست **آنکولا** بمد الف وخفای نون وضم کاف وواو مجهول وفتح لام والف اسم انکول ست **آنول** بمد همزه وخفای نون

بارو غن خردل ابیض که بهندی سرسون نامند پارچه تر کرده بر جراحات موضع فصد و ختنه و غیر آن گذارند و جهت حکه و جرب و برویانیدن گوشت
زخمها و جبر کسر اعضا مجرب و فرزجه آن قاطع خون حیض و سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بدستور خوردن یک حبه تا دو حبه آن با عسل چندروز
جهت حبس خون بواسیر و سیلان منی و ودی و مذی مردان و آهک سفید که آن آهک اصداف ست آن حاد لقوت ست موی را بسرعت حلق کند و لا سیما
چون با زرنیخ زرد بقدر ثمن آن با آب در هاون بسایند و دو ساعت بگذارند بعد ازان بر بدن طلا نمایند و کذا آهک کف دریا و حسبین و شرب آهک
اکال و قاتل ست شارب آنرا خشکی دهان و قلاع پس در معده و حرقت و کشیدگی آن و عسر البول منص و اسهال خون بسبب قرحه امعا و خروج آهک
براه بول و سردی اعضا و حدوث غشی و خفقان و علاجش قی کردن باب گرم و روغن پس آشامیدن شیر تازه و روغن بادام و جلاب و خوردن اغذیه
چرب از شوربای ماکیان فربه بروغن بادام و لعابات با دهان مناسبه و سائر تدابیر زرنیخ و شنگرف خورده ست و گویند مصلح آن روغن گل و بدل آن زرنیخ
ست و خوردن هر چیز مطبوخ در آبی که آهک مکرر دران صاف کرده باشند کشنده ست در اندک زمانی و از اسرار مکتومه ست و افعال و خواص آن بقول

۱ آهن

هندیان در چونه خواهد آمد آهن بمد الف و فتح ها و سکون نون بعربی حدید و بترکی دمور و بیونانی سندیریس و کروه و بانگریزی آئرن و بهندی لوها
گویند و آن از جملهٔ فلزات معروفه ست و از اشیائی ست که انسان در معیشت خود بسوی آن محتاج بسیارست حتی که اکثر صنایع با آهن تمام می شود
مثل مطرقه و سوزن و مانند آن و مع ذلک آنرا در مداوات دخل بسیارست چنانچه مداوا می کنند بنفس جرم آن و برادهٔ آن و توبال آن و خبث آن و زنگار
آن و زنگ آن و اجناس کلیهٔ آن دو نوع میباشد یعنی نر و ماده نر آن که صلب ست فولاد و مادهٔ آن که نرم ست آهن نامند و بقول شیخ آهن
سه قسم ست شابورقان و بوماهن و فولاد مصنوع و شابورقان فولاد طبیعی ست و فولاد مصنوع از بوماهن میسازند و گویند که آن قسمست منجملهٔ آن فولاد
و آن معدنی بود یا مصنوعی و فولاد کانی را شابورخان و شابرخان نیز و مصنوع از آهن نرم را اسطام گویند و چون شاخ سوخته بز و سنگ مرمر مساوی
بر آهن مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فیروقتر عبارت از انست و چون با ارزیز یا مرقشیشا یا سم الفار یا زرنیخ گدازند بمرتبهٔ ارزیز زود گداز گردد
و بدستور چون با مس بگدازند و بعد ازان با شوره مس را ازان بسوزانند بغایت زود گداز گردد و فولاد مصنوع متعارف بسیارست و طریق ساختنش آنست که
آهن متعارف را در کوزهٔ مخصوص با آتش بسیار شدید یک هفته میتابند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد یا زهرهٔ حیوانات سائیده بران بخته آن مقدار
می تابند که در جسم آن داخل شود و گویند چون آهن را تافته یک بار در روغن کنجد سرد کنند و بار دیگر در آب سرد نمایند اقسام آهن را مثل مقناطیس
جذب می کند بالجمله آهن گرم و خشک در دوم ست و گویند خشک در سوم و زنگار آن در آخر سوم تا چهارم و توبال شابورقان قریب بتوبال مس ست
و زنگار آن قابض کال و کذا زنگ آن و خبث آن ضعیف تر از زنگار آنست و ضماد آن در تجفیف قوی تر از جمیع خبث ست و ضماد صدا یعنی زنگ
آن با شراب نافع داحس و بثور و نقرس ست و طلای آن در داء الثعلب موی را برویاند و چون با سرکه آمیخته بر حمرهٔ منتشره یا بثور لطوخ سازند بسرعت صحت
بخشند و آن برای خشونت اجفان و ظفره نیکوست و چون با سرکهٔ کهنه بسایند یا دران جوش دهند قطور آن سرکه جهت قطع ریم جاری از گوش نیکوست و مضمضه
بدان و کذا امساک آن در دهان محکم کنندهٔ لثه ست و ایضا صدای آن قابض ست و تحمول آن قطع نزف الدم از رحم کند و شرب آن منع حمل نماید و طلای آن
بواسیر را خشک سازد و نوشیدن آب آهن تاب محسن لون ست و آب و شراب که دران آهن سرد کرده باشند نافع استرخای معده و ضعف آن ست و مقوی
معده و امعای مسترخیه از صفرا و جهت جراحت و قرحهٔ امعا و اسهال مزمن بواسیر و هیضه و حبس اسهال معدی و ذوسنطاریای معائی و ضعف جگر و استسقا و ورم
طحال و درد مقعد و نزف حیض و سلس البول و گزیدن سگ دیوانه و دفع زردی رخسار نافع و بغایت مقوی باه بسبب تقویت احشا و قابض ست و غسول بدان
استرخای مقعد را مفید و آبیکه آهن گران آهن تفته را مکرر دران سرد مینمایند و آنرا ماء الحدید نامند و رافع خفقان و بواسیر و سائر امراض مذکوره قوی تر از آب
آهن تاب ست و آب مطبوخ در ظروف آهن مقوی احشاست و دوغ با آهن تافته در اسهال دموی و کثرت حیض و استرخای مقعد قوی ترست و چون برادهٔ
آهن را در طعام یا شراب زهر آلود بیندازند تمام زهر را بخود جذب نماید حتی که خورندهٔ آنرا هیچ ضرر نرسد و از خواص برادهٔ آنست که چون بر شخصی بندند

که در خواب کلام کند یا دندان بخاید ازان باز ماند و در توبال آهن قوت استعمال زنگ داب ست ضعیف تر از انچه در توبال مس ست و آن قاتل ست خصوصا براده فولاد چون بخید رم بخورند و از خوردن براده آهن ثقل و درد شکم و خشکی دهن و لیب و درد سر شدید عارض شود و علاج آن نیست که او را یک درم مغناطیس سوده بنوشانند بعده شیر تازه با بعض مسهلات قویه و در حقنه عاده هم باکی نیست پس روغن گاو و مسکه بدهند تا آنکه اعراض ساکن گردد بعد ازان روغن بنفشه یا روغن گل و سرکه بر سر ریزند یا بمالند پس تغذیه بشوربای ماکیان فربه با روغن گاو سازند شربت آن یک درم و عقب آن مسهلات و شوربای مذکور دادن گاه خوردن آن بدن را خشک میکند مصلح آن استعمال مرطبات از ادویه و اغذیه است و بدل آن مس و افعال و خواص خبث الحدید و زعفران الحدید جدا مسطور گردد افعال و خواص این بقول هندیان در لوہا و بقول اطبای فرنگ در آئرن خواهد آمد آهن ربا اسم فارسی مغناطیس ست آهو بمد الف و ضم ها و سکون واو بعربی غزال و ظبی و بترکی کیک و جیران و بهندی هرن و هرنا نامند و بچه آنرا بعربی تا شش ماه ظلی و از شش ماه تا سه سال را خشف و تا شش سال را ظبی گویند گرم و خشک در آخر دوم و گوشت آن لذیذتر از سائر لحوم شکار و قریب تر بمزاج انسان و نافع پیران و سرد مزاجان و موافق مزاج تر و سرد که در بدن آن فضول بسیار باشد و کسی که محتاج بخشکی و لاغری بدن خود بود و جهت آنکه سریع الهضم و مجفف و قلیل الغذا است و گویند گوشت آن اغلظ اللحوم ست غذا بسیار دهد و بسرعت هضم گردد و زود دفع شود و فربه نماید بسبب لذتی که اندر آنست الا آنکه خون متولد ازان غلیظ سوداوی میباشد و در آن بهتر از ماده آنست خصوص نر یک ساله چرب فربه و در صحرا خوش آب و گاه چریده و تناول گوشت آن جهت فالج و استرخا و سائر امراض بارده عصبانیه و خفقان بارد و یرقان نافع و بقول گیلانی گوشت غزال برای قولنج بلیغ ست و جهت بدن کثیر الفضول صالح و چون زهره آن با اندک قطران و نمک آمیخته با آب گرم بخورند جهت سرفه و قذف الدم و فتح سدد نفع عجیب کند و صاحب کتاب الخواص نوشته که اگر زهره آن با خمیر الشعیر مصری درهم مخلوط و آمیخته و در زن حامله حمول نماید حامله گردد و در صحیفه آن که مذبوح آن باشد و خشک کرده باشند قاطع حیض و سرگین آن گرم و خشک و بسیار جالی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بلغمی و تفتیح و انفجار آن مدوّر برای تهییج نافع و اکتحال آن جالی بیاض چشم و تشحین بر پوست آن باعث گرفتن هوام و تعلیق آن جهت طحال مفید و گوشت آن مجفف سمین و مصلح آن روغنها و ترشیها و گویند مسوّغ و مضر گرم مزاجان و صاحبان سعال و مصلح خصوص کباب آن با سرکه و زیتون و دیرهضم ست مصلح آن اول در آب جوش دادن پس با روغن با دام بخیتن و برای کسی که او را ریاح و ابرده عارض گردد با روغن گردگان و زیت و آب و نمک پختن و بریان کرده آن ردی عسر الخروج و کرب نفس و مصلح آن سکنجبین و مکیدن میوه‌های ترش قابض مثل انار ترش با تجرع سرکه است افعال و خواص این بقول هندیان در مرگ خواهد آمد آهوری بمد اول و ضم ها و واو معروف و کسر را و یای معروف بقول حکیم مؤمن اسم هندی خردل ست و بقول یوسفی اسم فارسی آنست آیرن بمد الف و کسر همزه و فتح رای مهمله و سکون نون بزبان فرنگ اسم آهن ست و نزد اطبای فرنگ تمام اجزای آن بسیط اند یعنی خود در یک عنصر و تمام مرکبات این مقوی اند و استعمال آن وقتی میکنند که در خون سرخی کم گردد و رنگ مریض زرد شود و هاضم و مشهی و مسمن ست و در استعمال این از جمله خوضات بهمه کنانند افعال و خواص این بقول اطبای یونان در آهن مسطور شد آیت اسم ساک است آیت برونی اسم دلیک ست آندا ارید گویند اسم یونانی ست و بقول گیلانی بفارسی اشنتهالا انجی و آن نباتی ست برگ آن شبیه برگ آس و ساق آن باریک چیزی دراز نابت شبیه به شاخهای درخت انگور بری آید و بر سر آن گل آن سرخ لون آید و این نبات سرد و خشک در دوم ست و در هم آن قبض زبان آن نیز بسیار بست و تخم آن جهت منافع قوی تر ست آن مانع انفجار خون قاطع نزف الدم بر عضوی که بسبب سرخ وقت که باشد و مانع قروح امعا و مانع اسهال و مانع خون حیض و زنان سخت چون یک مثقال ازان بخورند و از خارج ضماد نمایند تر باشد یا خشک و بیخ آن در قبض و تشدید بر ست و آن قاطع سیلان رطوبات از رحم ست آتی یوما بستر ولیا بمد الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح بای تحتانی دوم و سکون واو و کسر میم و فتح یای تحتانی و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و فتح لام و یای تحتانی و الف اسم لاطینی حب النیل ست و آن دو قسم می باشد یکی کوچک و دیگری بزرگ سفید و این قائم مقام جلیب ست و جمع اسمهای انسی گرین قلانک نس و بهندی اولیک لاله اسم فارسی سنبل الطیب

باب الف غیر ممدوده مشتمل بر بیست و سه فصل

فصل الف غیر ممدوده با بای موحده **اب** سنبل الطیب ست **اپا** بالکسر همزه و فتح بای فارسی مشدد و الف اسم میوه است **اباسیل** عبارت
از پرستوک ست و در خطاف باید **اباوس** اسم تربت ست **اباز یر** بروزن افاعیل در اصطلاح اطبا چیزی را گویند که بدان اغذیه را خوشبو سازند
یعنی ادویه و مصالح طعام مثل توابل مگر اباز یر بر اشیای تر و خشک از مصالح و بقول اطلاق کرده میشود و توابل بر اشیای خشک فقط و بقول علامه
فرق میان اباز یر و توابل آنست که توابل خشک و ترمی باشد بخلاف اباز یر که خشک می باشد و بعضی گویند که اباز یر عبارت از ادویه است که در طعم آن حدت
غالب بود و مستعمل در غذا باشد مثل فلفل و زیره و قرنفل و دارچینی و غیره و بالجمله احتیاج باستعمال اباز یر و توابل در طعامها بسبب امری از امور خمسه است
یکی بسبب تفاهت طعام تا آنرا لذیذ الطعم گرداند که طبیعت آنرا قبول کند و هضم نماید دوم بسبب زهومت و کراهت بوی طعام تا آنرا خوشبو سازد حتی که
طبیعت مشتاق بسوی آن گردد سوم بسبب سوء مزاج طعام تا تعدیل مزاج و اصلاح آن نماید چهارم بسبب غلظ و دشواری هضم طعام
تا تلطیف آن نماید و هضم او سهل گرداند پنجم بسبب اختلاط آن با اخلاط لزجه در معده و بلغم لزج تا تلطیف طعام کند و آنرا از فساد باز دارد و تفتیح مجاری
و جلای معده و مجاری گرداند لهذا این تدبیر اصحاب مزاج بلغمی دارد برای کسی که در بدن آن فضول بلغمی خام غلیظ لزج جمع شده باشند نیکوتر ست با اکثار
آن لذع آلات غذا نماید و تبدیل کیفیت محسوسات بسوی حدت و حرافت کند و ابا ست که بسبب قروح و اورام و امراض صعبه گردد و ازین جهت ضرر کیفیت
خون بسبب تغیر از کیفیت طبعی نسبت بمزاج آن شخص زیاده از ضرر آن بزیادتی کیفیت میباشد پس بهتر آنست که اباز یر در غذا بمقداری داخل کنند که بآن اغراض
مذکوره حاصل گردد و غرض پنجم از اغراض خمسه مذکوره مشابه بعلاج ست زیرا که مخصص که او را اغذیه لطیفه صرفه موافق باشد و اشبه بمرض صحیح مزاجان است
پس ازین جهت استعمال اباز یر معاده در غرض مذکور می باید که زیاده از غرضهای دیگر باشد و اما اباز یر معروفه نزد اطبا و طباخان نمک و سرکه و آبکامه و فلفل
و دار فلفل و زیره سیاه و کشنیز خشک و دارچینی و قرنفل و خولنجان و کرویا و صعتر و انجدان و کاشم و نانخواه و بادیان و شبت و زعفران و اشترغار و زنجبیل و شونیز
و سانج هندی و مانند اینها است و ماهیت و مزاج و افعال و خواص و مضار هر یک در موضع خود مذکور گردد و اما اباز یر و ادویه که برای امراه در اغذیه داخل
کرده میشود آن جرجیر و تخم شلجم و تخم کتان و حرف بابلی و حب الرشاد و زعفران و زنجبیل و دارچینی و بوزیدان و لسان العصافیر و تودری سرخ و تودری زرد و بهمن سرخ و
بهمن سفید و خولنجان و مغز قرطم و مغز پنبه دانه است و احتیاج باستعمال اینها در اغذیه باهیه زیرای او را ازمنی می باشد **اپا بارک** بفتح الف و بای فارسی و
الف و فتح میم و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی چرچیته است **ابامرون** یونانی کنگر دری ست **اپالس** آبنوس ست **ابایج** بروزن
ضفدع اسم رومی دم الاخوین ست و گویند زعفران **ابراجبا** بفتح همزه و سکون بای موحده فارسی و فتح رای مهمله و الف و فتح جیم و تای فوقانی و
الف ثانی از ادویه هندی ست و درختش بقدر نیم ذرعه و بعضی اندک زائد بصورت مثل درخت کنگهی لیکن برگ کنگهی املس و برگ ابراجبا خشن و دو قسم ست قسم دوم را
نیل اسپند نامند و بهر دو قسم سرد و خشک در دوم افزاینده قوت باصره و صاف کننده آواز حنجره و دافع درد گلو و بعضی نوشته که شیاف عصاره آن مقوی
باصره و حافظ چشم و غرغره آن دافع درد حلق و مصفی آواز و نشستن در آب مطبوخ آن مزیل بواسیر و نافع استرخای مقعد و شاخهای آن در گردن اطفال
طوق کردن دافع آسیب و پوست آن مصفی خون و جهت جذام و فساد باد و صفرا و بلغم خام کار فرما آید و نافع سوزش اعضا و فساد زهر و مشهور و مامیل
است **ابراز** بقول انطاکی بلغت شامی گیاه سورنجان ست و ابراز القسط بلغت مغربی **ابرون** صنوبر ست که حی العالم نامند **ابرسیون** اسم فرفیونست
ابرس بفتح همزه گل سوسن ست **ابرق** شبیه بحجر ست و نیز معرب ابرک و بقول شیخ دوای فارسی ست و جهت حفظ و عقل نیکوست
ابرقلیا اسفاناخ ست **ابرک** بفتح اول و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم هندی طلق ست و آن بقول اطبای
هند دافع پر مهو و فساد اخلاط و زهر ست خصوص کشته آن و گویند ابرک اسم فارسی ست و بهندی ابرک و بهوڈل و ترپرو و بهت یعنی در گوش
پیدا شده گردد و آوپرست یعنی درخشنده و رنگت یعنی دورکننده بلغ و دل یعنی دافع و صاف کننده چرک نامند و گویند که اذنی یاری

پیدا شده و آن چهار قسم است یکی سیاک ابهرک یعنی زرد چون بر آتش نهند دود زرد از آن بر آید از خوردنش قبض شکم و بیماریها پیدا میشود و دیسیبات کم میگردد
دوم سیاک ابهرک یعنی سیاه چون بر آتش نهند او از سیاه میکند از خوردن او امراض کشت و دفع گردد سوم منددک ابهرک یعنی برنگ غوک و چون
بر آتش نهند مانند غوک میجهد از خوردن او خارش و سنگ مثانه و همه امراض میرود چهارم وجرتی ابهرک یعنی مانند الماس چون بر آتش نهند همه
پیدا از کند و در همه اقسام ابهرک سیاه بهتر بر جمیع امراض کارگر است قسم سفید رطوبت سفید فسیح زنان را نفع دهد و سرخ باد و صفرا را دور کند مصلح آن پوست
درخت پلاس و سیاه اگر بجزئی کشته شود هزار مرض را به کند و کور را فواید دارد و لاغر را فربه کند و رگ شب و گرانی بدن و بدمزگی دهن دور کند و سامعه
را قوت دهد کشته آنرا در گل بسته یک چله یا دو چله در گندم باید داشت و سه ماشه در یک چله بخورند تپ ربع را دور کند و مصلح ابرک سیاه تلسی سیاه
و برگ پان است و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در طلق خواهد آمد ابرکا کیا بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف
و کسر کاف ثانی و فتح یای تحتانی و الف اسم یونانی نسج عنکبوت است و خواص آن در عنکبوت بیاید ابرهرده ابرکین اسفنج است ابرنج نرگس کالی
است ابرچیچین گیلانی مینویسد که اسم یونانی است و دیاسقوریدوس آنرا در مقاله ثالثه ذکر کرده و آنرا بالعربی شوکة الیهودیه گویند و آن نبات است
خاردار تمام بر ساق طول آن بقدر یک شبر و وجب و زیاده تر از آن شبیه بخبازی و برگهای آن مستدیر و بر ساقات آن خار باریک و شاخها دارد سفید
و بر اطراف آن رؤس است گویا کواکب و نبت آن اکثر بریگزار و قرب بحر گرم و خشک در اول و چون بیخ آنرا با مثل آن برگ سداب بجوشانند و آب
آن بقدر چهار اوقیه بیاشامند اوجاع عرق النسا را نفع دهد و چون بکوبند یک جزو از آن و از آرد جو یک جزو با آب ترس سرشته براورامی که در ساقین
پیدا شود و از آن آب جاری می باشد طلا نمایند نفع بخشد و داء الفیل را سود دهد راقم گوید که شاید این دوا قسمی از قرصعنه باشد ابرنی ابروی او نبت است
ابرنج مشک است اسم فرنجمشک است ابرو اسم بنفشه است ابروقا اسم درمنه است ابردون بفتح همزه و سکون بای موحده و ضم رای مهمله
و سکون واو و نون لغت یونانی است بمعنی دائم الحیات و آن حی العالم است ابردیلوی سیونانی اشنه است ابریز طلای خالص است ابریشم بکسر اول
و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمه و سکون میم اسم فارسی است و معرب آن بحرکات مذکوره و فتح سین مهمله یا ضم آنست و بزودی
بفتح اول و فتح رای مهمله و ضم سین مهمله نیز آمده و بیونانی بیرنی و بسریانی ستاریه و شناباد و بترکی ایپک و بعربی قز و بهندی ریشم گویند بفتح همزه و بای موحده و
بعضی گویند ابریشم آنرا نامند که بگیرند قبل از آنکه کرم آنرا بریده بیرون آمده باشد و اگر بعد از آن بگیرند آنرا قز نامند و بالجمله آن پیله کرمی است که بر برگ توت پرورش یابد
برگ توت آنرا از لعاب دهن خود بر خود پیله می تند و آنچه بر خود بدون پرورش بر درخت توت یا کنار یا غیر آن پیله تند آنرا ابریشم نمی گویند و بهترین آن
پیله های بزرگ بالیده زرد رنگ بر ابریشم بشکل رطب کوچک فربه است که کرمهای اندرونی آن آنرا سوراخ نکرده باشند و مختار و مستعمل اطبا این پیله
است و بعد از آن سوراخ کرده که کرمها بیرون رفته آن و ابریشم خام عبارت از این هر دو پیله است و آنچه جوشانیده و بیخ بر آورده باشند آن مستعمل نیست مگر آنکه
پیله خام آن بدست نیاید لابد باید که رنگ ناکرده آن باشد و گویند که اجود آن ملایم رقیق سفید خام پاک صاف بسیار درخشنده و رشته آن باریک و معرض است
و گویند بهتر از آن زرد مایل بسفیدی است که چون بشویند و حل کنند رقیق شود و ابریشم در بنگاله بسیار میشود و درست و کم ثبات و کم ملایم می باشد و آنچه
در چین میشود بسیار نرم و ملایم و کم ثبات و آنچه در ایران میشود متکلمی باشد بالجمله خام آن بقول شیخ گرم و خشک در اول است مگر حرارت آن ضعیف
و از یبوست آنست و گویند گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و تر در اول و گویند رطب است و در آن یبوست نیست و بقول صاحب حاوی معتدل
در گرمی و سردی است و بعضی معتدل در تری و خشکی و بعد جوش داده آنرا مایل بخشکی گفته اند و آن ملطف و منشف است بسبب حرارت و یبوست
و محلل بسبب حرارت و مجفف بسبب یبوست و منقی و مقطع بسبب لطافت نفوذ آن و در آن حدت و لذع بود چون غیر مغسول باشد و جالی
و مقوی و مفرح ارواح ثلثه و مقوی دل و دماغ و حافظ و ذهن و مسمن بدن بسبب تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و معده و امعا
بسبب و رافع ضعف ریه و صلابت آن و ضعف معده و مقوی باه و مفتح سدها و محسن لون و جهه هر یک از آن افعال بسبب خاصیتها متعدده نیست

زیراکه مسمی ست بر خاصیت و تفریح آن حرارت و یبوست معتدله آن که باعث تلطیف و تنشیف رطوبات روح ست پس روح را نورانی و مستعد فرح
می سازد و همچنین افعال و خواص دیگر آن و گیلانی مینویسد که بسبب حرارت و یبوست آن در آن تلطیف و تنشیف ست و تفریح آن بخاصیتی ست که اندر آن
ست و درین اعانت میکند تنشیف آن پس افادهٔ نورانیت بروح می نماید و درین امر اعانت میکند تلطیف و تنشیف آن بحرارت و یبوست معتدل آن
و مختص بتقویت روحی از ارواح در حالی از احوال نیست بلکه آن ملائم جوهر جمیع ارواح ست حتی که آن نافع روح دماغی نیز هست بهر آنکه تقویت آن بصر را
بالتکحال شاهد بران ست و منفعت آن در حفظ روح کبدی نیز هست و خصوصاً آنچه از آن غلیظ باشد بهر آنکه فربه کردن آن از جهت اغتذای بدن از آن گواه
آنست پس میباید که این بسبب تقویت طبیعت بر تصرف در غذا باشد و آن از جملهٔ اشیای ست که بلا تعدیل استعمال میکنند و گاه محرق استعمال
می نمایند و طریق احراق آن مذکور گردد و اول کسیکه آنرا سوخته استعمال نموده شیخ ابن الحکم ست که در دواء المسک داخل کرده و آن باحراق ضعیف میشود
لیکن بران جیّد ست و سزاوار آنست که در معاجین کبار محرق و غیر محرق مقرض و مطبوخ استعمال کرده شود و اگر ممکن باشد استعمال مقرض آن اولی ست
و رازی گفته که استخراج قوت آن باین طریق کنند که بپزند بسیاری از آن و در آب بپزند تا آنکه قوت آن برآید و بدان تسقیه ادویه در آفتاب کرده همچو طور
کنند پس استعمال نمایند و بعضی مینویسند که بهتر آنست که آنرا محرق نسازند بلکه در آب با آتش ملائم بجوشانند و یا در گرمی آفتاب سحق بلیغ
سازند و یا مقرض کنند تا قوت آن باقی ماند و محرق ضعیف تر از مقرض آنست ولیکن برای امراض چشم نافع ست و سائیدهٔ آن با مروارید و کهربا و در دو
مفرح قلب مستعمل و با نسبه برای چشم بالغ النفع و رازی گفته که بهتر آنست که آنرا خوب مقرض سازند و با مروارید و کهربا و نسبه برای چشم و با باقی جواهر و ادویه
مفرحه برای قلب سحق نمایند و اکتحال ابریشم مقوی بصر و تیز کنندهٔ آن و محرق مغسول آن مانع دمعه و نافع جرب و سلاق و مجفف قروح چشم و پلک بالغ النفع
ست و کذا اکتحال سحیق خام مغسول آن زیاده کنندهٔ نور بصر ست و گویند چون پارچه حریر قرمزی را بخون رعاف تر کرده خشک نموده بسوزانند و خاکستر آن
در بینی دمند رعاف را باز دارد و بقول شیخ جرم آن از مفرحات قویة القلب [illegible] بخاصیت و بعضی خون آنست و ازینجاست که گویند شربت ابریشم مفرح قلب و مزیل
غم و حزن و خفقان و نشاط روح حیوانی ست و تفریح آن مختص بقلب تنها نیست بلکه عام بجمیع ارواح و قوی ست و اگر بگیرند ابریشم خام مقرض و در سه چند آن
عسل بیامیزند و هر روز ناهار آنرا بلیسند فرح معتدل آرد و شربت آن که پیلهٔ خام آنرا در آب بپزند و مالیده صاف کرده با قند سفید بقوام آورده باشند مفرح [illegible] و مقوی
قلب و مفرح و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار ست و ابریشم منقی معده از بلغم و سودا ست و آن مغذی بدن و مقوی قوتها ست و چون در معاجین کبار عسلی
داخل کنند مقوی باه و انعاظ افزاید و کذا انعاظ را محکم کند و پوشیدن لباس حریر گرم و نرم و لطیف موجب سرور و تسمین بدن و تسخین بدن باعتدال
و نافع بثور و گر و جرب و مانع تولد سپش در بدن خصوصاً سفید آن ولیکن پوست بدن را رقیق میگرداند و اصلاحش آنست که با ریسمان پنبه
آمیخته بافته بپوشند و بافته ممزوج با ریسمان را بعربی قطنی خوانند که در هند مشروع ست و بفارسی ایچه و بهندی سوسی نامند و اقسام آن بسیار ست
[illegible] گفته که لباس ابریشمی گرم زیاده از کتان ست و موجب صلابت بشره و لباس کتان بعکس این ست و پارچهٔ قز که آنرا گرم سوت نامند حار و
لطیف ست و پوشیدن آن پیران و صاحبان مزاج سرد را و در هوای سرد و زنان را نافع و خون را گرم گرداند و اصلاح این قسم زنان ست که با رشته
پنبه بافته لباس سازند و طریق مقرض کردن آن این ست که آنرا قطع بقدر رسید انگشت کرده بر تخته کاغذ نهاده از مقراض قطع کنند تا آنکه مثل غبار گردد
و در مقراض نیاید و طریق احراق ابریشم آنست که قطع کوچک نموده در ظرف سفالین گذاشته بر آتش نهند و بدست حرکت دهند تا آنکه بریان گردد و سحق
آن ممکن شود و مقدار شربت ابریشم خام مقرض یک درم ست و گویند از دو درم تا سه درم و گویند تا دو دانگ و گویند یک مثقال و از محرق مسحوق آن
نیم مثقال و گویند از درم تا سه درم و گویند که خام آن مضر بمعده خصوصاً خشن آن و مصلح آن پوست ترنج و ریباس یا رب آنهاست و محرق آن مضر گرده است و مصلح آن
انیسون یا درونج یا خولنجان یا صمغ یا زرشک و نزد بعضی آن محتاج بمصلح نیست زیرا که در آن مضرتی بچیزی نیست الا آنکه محرق
آن محتاج بمصلح ست و اصلاح آن بعسل آنست و بدل آن در تفریح بوزن آن [illegible] و وزن آن پوست ترنج ست و گویند مروارید

وآن قریب این ست در منفعت و جدا مسطور گردد بالجمله منبت آن سواحل دریا و ریگ زارها و در بلاد انطاکیه کثیر الوجود و نبات آن مابین درخت و گیاه و برگ آن کوچک شبیه به برگ زیتون مگر باریک تر از آن و میان برگهای آن خارهای باریک خشک مائل بسفیدی و گل آن سفید شبیه به گل لبلاب کبیر که بیونانی قسوسا نامند و شاخهای آن پراگنده و بیخ آن غلیظ پر از رطوبت تلخ طعم و مستعمل در علاج بیخ و عصاره و رطوبت آنست و طریق گرفتن رطوبت یعنی شیر آن آنست که بآرد کرسنه آمیخته خشک بنمایند و خالص آنرا نیز و گل آنرا سائیده بدان دست می شویند خوشبو و معطر ست و باین سبب آنرا غاسول نامند و نیز فعل صابون میکند و غسل و تنقیه در جامه گرم و خشک در اول سوم و جلا و مقطع و ملطف و مفتح و مسهل بلغم و زرداب و استسقا را نافع و اسهال العصاره برگ آن و بیخ آن موافق صاحبان اوجاع عصب ست و نافع صرع و بیخ آن موافق اصحاب عسر النفس و نفس الانتصاب ست و چون شیر خالص آن سه قیراط و از مخلوط آن بآرد کرسنه دوازده قیراط با ماء العسل بخورند سهال صفرا و بلغم و رطوبت مائی کند و از استسقا که سبب آن حرارت جگر نباشد خلاص نماید و مجرب نوشته و ایضا خوردن بیخ آن مقدار شش قیراط باریک سوده و یا یک مثقال از عصاره آن با ماء العسل همان عمل کند و چون عصاره برگ آن و بیخ آن برآورده و خشک کرده بقدر شش قیراط با ماء العسل بخورند اسهال بلغم بسیار کند و گویند فعل این دوا در بدن مانند فعل آنست در جامه از غسل و تنقیه چرک و اخلاط ردیه مقدار شربت مستعمل آن درخمی ست و آن مثقال یونانی ست و آن پنج دانگ ست و از شیر آن تا یک دانگ و آن مضر احشاست مصلح آن عسل و اگر اسهال بسیار آورد نوشیدن آب سرد و نشستن در آن قطع اسهال کند و طریق گرفتن عصاره آن مانند سائر عصارات ست که بیخ آنرا کوبیده آب آنرا گرفته در آفتاب خشک بنمایند و آنچه انطاکی در تذکره خود نوشته که آنرا العربی اشنان نامند چنین نیست

ابو قیسطس بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مهمله و سکون سین ثانی یونانی ست شبیه بابو قانس در جمیع صفات و افعال آن الا آنکه این نبات ملتصق بر روی زمین و رؤس آن نرم و برگ آن کوچک پیچیده و ریزه و خارهای نازک بی ساق و بی گل و بیخ آن سطبر تر و نرم تر آن نیز مناسبت ابو قانس ست و از خارهای آن پارچه می شویند و قسمی از وست و گویند آن قریب باشنان ست و گرم و خشک در سوم و نافع صرع و ضیق النفس و اوجاع اعصاب و استسقا و آشامیدن طبیخ آن نافع عسر النفس و انتصاب ست و نوشیدن آب آن بقدر نه قیراط با ماء العسل مسهل رطوبات مائیه و بلغمیه جهت امراض مذکوره مفید شربت آن تا یک مثقال مضر معده مصلح آن عسل ست **ابو القطاف** اسم هداست **ابو قلمون** اسم حرباست **ابو کثیر** اسم صبر ست **ابو کحلا** اسم شنجار ست **ابو لیس** و **ابو لعب** هر دو اسم شغال ست **ابو مالک** و **ابو یحیی** هر دو اسم کرکس ست **ابو المسیح** ماهی تازه نوست **ابو المسافر** اسم پنیر ست **ابو مسطار** شراب ست **ابو مقابل** اسم گزرست **ابو الملیح** اسم قنبره و صفرا غون ست **ابو ملیون** اسم سفیداب ست **ابو نامون** قفر الیهود ست **ابو یحیی** اسم افعی ست **ابهرک** اسم ابرک ست **ابهل** بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح ها و سکون لام بر وزن جعفر و بضم همزه و فتح ها و بفتح همزه و ضم ها و بضم اول و ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده بیونانی ارقولس و بعبرانی و بسریانی بروثا و برومی برون و بیروثون و بترکی آردج و بعربی جوز الابهل و بفارسی اورس و تخم اول و ایرس و بغنچه و بهندی هاو بیر و اوبیر گویند و ابهل اسم شجری ست که در ماهیت آن اختلاف کرده اند نزد بعضی آن قسمی از سرو کوهی ست که آنرا عرعر گویند بزرگ دانه و نزدیک بعض آن شجر بزرگ ست برگ آن مثل برگ طرفا و ثمر آن سرخ شبیه به کنار و چون پخته شود شیرین گردد و در آن قدری مزه قطران بود و در وقت خوشه بستن انگور یا در زمان بودن آفتاب در سرطان جمع شود و صحیح تر آنست که در آن دو قسم ست یکی درخت بزرگ مستدیر عریض حجم آن اکثر از طول آن و برگ آن مثل برگ سرو لیسار شبیه بها و خار دار و برگ آن در بخورات مستعمل و دوم شجر کوچک برگ آن شبیه به برگ طرفا و دانه آن مثل دانه اول بلکه بزرگ تر از آن شبیه بکنار سرخ رنگ و در اندرون آن تخم متعدد و لیفهای پوشیده و چون برسد پوست آن سیاه شود و در ثمر آن شیرینی با اندکی قبض و حدت عطریت ست و بعضی گفته که قسم اول فی الحقیقت ابهل ست و مستعمل از این درخت برگ و ثمر آن ست و آن بعضی گفته که قسم اول کریه الرائحه ست و قوت هر دو قسم واحد ست و قومی گمان کرده که ابهل النفس عرعر ست و این حق نیست بالجمله نزد اطلاق لفظ ابهل مراد ثمر آنست که مستعمل اطباست و آنرا حب العرعر و ثمرة العرعر و بفارسی تخم اول گویند بهترین آن سنگین سیاه رنگ فربه تازه بود

ابو قیسطس
ابو القطاف
ابو قلمون
ابو کثیر ابو کحلا
ابو لیس ابو لعب
ابو مالک ابو یحیی
ابو المسیح
ابو المسافر
ابو مسطار
ابو مقابل
ابو الملیح
ابو ملیون
ابو نامون
ابو یحیی
ابهرک
ابهل

و فصل برگ آن سبز تازه و گاهی بجوز السرو و به برگ طرفا مغشوش میکنند و به سیاهی رنگ ثمر و سبزی برگ آن شناخته می شود و آن گرم و خشک در دوم ست
و بقول جالینوس در سوم و گویند خشکی آن بیشتر از گرمی آنست و گویند گرم با اعتدال است و بقول شیخ الرئیس قسم دوم آن که برگ آن شبیه ببطم است
حرارت آن کمتر و یبوست آن بیشتر از قسم اول است و چون آنرا و چیزی از دارچینی بگیرند قائم مقام آن گردد زیرا که چون حرارت آن از حرارت قسم اول کمتر
است ممکن است که از حرارت دارچینی نیز کم باشد تا آنکه قریب از نصف حرارت دارچینی باشد لیکن یبوست آن چون از یبوست دارچینی زیاده ترست
در حالت تضعیف بیشتر خواهد بود با آنکه ابهل شدید التحلیل و در آن تجفیف و تلطیف بنهایت است بنوعیکه تلهیب پیدا می کند و جلا و مفتح شدید حار و بالنوع
و در آن قبض خفی ست و در روغنهای گرم و خصوصا در روغنهای خوشبو داخل کرده میشود و چون ثمر آنرا در دهن بدارند بوی دهن خوش نماید و چون
بسر که سوده بر داء الثعلب و موی طلا کنند موی آن برویاند و چون برگ آن سوده بعسل آمیخته ضماد نمایند سیاهی جلد را پاک نماید و از الجرب عارض
از فضول بدن کند و پاشیدن ابهل و طلای آن بعسل نافع آکله و اندمال جراحات و دافع سعی قروح ساعیه و نافع قروح عفنه مزمنه و مزیل آثار آن بعد اندمال
آن و مالیدن آن سیاهی جلد و چرک او پاک کند و در آن خشک یعنی حمره دور نماید و چون با انجیر خشک سائیده بر دست و پا ضماد کنند جمود او را
نفع دهد و ضماد برگ آن بر سر جهت سرسام حار و آشامیدن ثمر آن جهت فالج و شقه خاصی عصب نافع و موافق شیخ عضل ست و چون برخوردن آن مداومت
کنند در ازاله صرع خیلی مفید و چون ابهل با روغن کنجد در ظرف آهنی جوش دهند تا سیاه گردد و چکانیدن آن روغن در گوش ازاله صمم نماید و دلوک و
غرغره نمودن بدان با عسل جهت جراحت و قروح بن دندان و تعفن و اکله آن نافع و چون آنرا یک اوقیه بگیرند و سوده با مثل آن روغن گاو و نصف
آن شهد آمیخته بلیسند و تا یک هفته بران ادامت نمایند ربو و درشتی را نفع کند و کذا چون ده درم از آن سوده با پنج درم عسل آمیخته بلیسند
عسر النفس و ضیق آنرا زائل نماید و چون سفوف آن سه درم بخورند دباغت معده کند و ریاح را از آن پراگنده سازد و قراقر را تحلیل نماید و چون بران
ادمان کنند اخراج سودا و بلغم با آهستگی نماید و دفع فساد صفرا و استسقا و جمیع امراض معده خصوصا زلق او که بهندی سنگرهنی گویند نماید و قتل کرم شکم
کند و ادرار بول بقوت نماید حتی که بقوت ادرار بول الدم و حیض عسر الانقطاع آرد و چون یک مثقال آنرا سوده بحریر بیخته اول بخورند و دو مثقال از آن
جرلیش کوفته جوش داده صاف نموده عقب سفوف آن بنوشند ادرار حیض بقوت نماید و اخراج جنین و مشیمه و تسهیل ولادت بطرز عجیب کند و این
عمل مجرب صحیح ست و کذا چون آنرا سوده با شهد سرشته سه مثقال از آن بخورند خون نفاس را پاک نماید و ادرار حیض کند و آن اگرچه موافق اوجاع
رحم ست لیکن مفسد جنین زنده و مخرج مرده ست شربا بالعسل و بخورا و حمولا و دلکا و سه درم آن سوده با عسل آب مطبوخ آن سی درم همین فعل کند
و چون تخم آن ده درم کوفته ده درم بگیرند و بران روغن گاو چندانکه آنرا بپوشد انداخته بر آتش ملایم بپزند تا آنکه روغن را نشف کند بعد از آن سائیده
بچند آن فانیذ داخل کرده هر روز ده درم با آب نیمگرم ناهار بخورند در شکم و ثقل بدن بواسیر ریاح آنرا نفع دهد و اسهال شکم آرد و قتل کرم و حب القرع نماید
و گاهی جهت دفع بواسیر یک درم هر روز تا دوازده روز و گاهی یک مثقال تا دو یا سه مثقال میخورند و استعمال آن در طفل و گرم مزاج و حامله نشاید
زیرا که مضر جگر حار و مسقط جنین ست و مورث بول الدم ست و مصلح آن گل ارمنی یا رب اخولنجان یا حماما یا ناردشک یا زرشک ست و مضر حلق و قلاع یا
معده و مصلح آن روغن گاو یا عسل یا زرشک و بدل آن در تطلیق دارچینی بنصف وزن آن و بدل آن علی الاطلاق بوزن آن سلیخه و جوز السرو گویند
بدل آن در معاجین بنصف وزن آن دارچینی یا مثل آن و ثلث وزن آن سکبینج و در ادرار حیض و اسقاط جنین سلیخه و جوز السرو و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا سه درم و افعال و خواص این بقول اطبای هند در تحت ابهیا خواهد آمد ابهیا بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و فتح یای تحتانی و الف اسم هر یعنی هلیله است ابهیو
بفتح همزه و بای موحده و خفای ها و ضم یای تحتانی و سکون واو اسم تخم منک است ابهیهم اسم افیون ست ابهی بهیتا بفتح همزه و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی
و کسر بای دوم و سکون یای تحتانی ثانی و فتح تای فوقانی و الف اسم حل بیل ست اپهیمن بفتح همزه و کسر بای فارسی و خفای ها و سکون یای تحتانی و نون اسم شترک
میان زکات دریاوانیه اپلی بضم همزه و کسر بای فارسی مشدد و سکون یای تحتانی بر دو قسم ست سفید و سیاه قسم سفید را اتلابی نامند و بهنسر یعنی دافع درد اعضا

ابهیا
ابهیو
ابهی بهیتا
اپهیمن
اپلی

وکنڈلی پرالیعنی دافع ریح باد و درد پهاوری یعنی ریح کننده دارد و مو کنگا بہل یعنی بار گرد و سفید مثل مروارید ست و کوری یعنی مزه شوره و نسبت پت ہرا یعنی
دافع سردی و صفرا و درد بہرشا که اسم محض ست و وکر شلیبی یعنی مالش او اعضا شکنی دور کند نیز گویند و قسم سیاه را کالاپلی و کاکادنی و کدم نکهی یعنی آنکه خار او
مانند ناخن زغن میشود می نامند و ثمر آنرا کدر بہل گویند یعنی بار مانند بچه غلیواز بالجمله درخت آن تا قد آدم و زیاده بران بلند شود و بر خار مثل ناخن غلیواز
و برگ او مانند برگ موتیا و از ان خرد و گننده و تیز مزه و بار او گرد و سفید مانند دانه مروارید چهار چهار عدد ملاصق که اول شاخ کند و چهار خار و باز شاخ و چهار خار
و همی سان تا نهایت و در ان خار با برگ و گل و بار میکند و قسم سیاه مثل زاغ میشود و سرد و قسم گرم در اول و خشک و بار او مزه شیرین و تیز دارد و قسم سیاه
اتوہی یالی و بہت و پرمیہ و امراض فساد بول و مثانه را نافع و مولد صفرا و قسم سفید تیز و شیرین و شور و در مخت و دافع تپ و کف و سردی و صفرا و باد در بچه بهتر یعنی
یعنی اگر در مرض بدپرهیزی شود از دادن این دوا ضرر نمی شود و مریض را چنان محفوظ کند که گویا مادر بچه را احفاظت میکند و درد همه اندام و استخوانی
دور کند و از مجربین رسیده که پوست درخت و بیخ قسم سفید آن در استعمال بهتر جهت درد شکم اطفال وغیره و فساد خون و دمامیل و سوزاک مجرب ست **ابیدی**
اسم کشمش ست **ابیشون** یونانی را تیج ست **ابیون** اسم افیون ست **فصل الف غیر ممدوده با تای فوقانی** **اتا** اسم بهتر بہوڑی ست **اتاما**
بضم همزه و فتح تای فوقانی و الف و فتح میم و الف اسم هلیله ست **اٹاپلو** بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و ضم همزه دوم و بای فارسی و سکون
واو اسم شوره ست **اتان** بضم اول و فتح تای فوقانی و الف و نون اسم ماده خرست **اتباطون** شرابی ست که از آب انگور و شهد و داروها گرم مرتب
سازند بسیار گرم و ملطف و جالی و موافق مزاج پیران و مرطوبین **اپتتا** بفتح همزه و تای فوقانی مشدد و فتح بای فارسی و تای فوقانی ثانی مشدد و الف
اسم لجالو ست **اپتیلانونهیا** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و خفای نون و واو و نون دوم و فتح ها و یای تحتانی و الف
اسم سهد بوی ست **اپتیلبهی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و لام و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم پاتسان بهید
ست **اپتناسارک** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و نون و الف و فتح سین مهمله و الف دوم و فتح رای مهمله و سکون کاف اسم
درخت دلتر ست **اتبهوشن** بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و ضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون اسم
هرتال ست **اتنتڈی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و ضم تای فوقانی دوم و خفای نون و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی و بزیادتی کاف و
الف در آخر کلمه یعنی اتنتڈیکا اسم کاک بهنجی ست **اتراپدهم** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و رای مهمله و الف و فتح بای فارسی و دال مهمله و خفای
ها و سکون میم اسم جیره ست و بتای فوقانی بعوض دال اسم بیخ ست **اترار** بر وزن ابرار نزد عوام معروف ست به ترار و آن زرشک ست و گیلانی آنرا
بتای مثلثه بعوض تای فوقانی نوشته ست و گفته که آن در لغت اهل بادیه ابهر باریس ست **اترانیو** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله
و کسر همزه دوم و سکون یای تحتانی مجهول و ضم نون و سکون واو و بحذف واو نیز آمده اسم اکهاره ست **اترج** بضم همزه و سکون تای فوقانی و ضم رای
مهمله و سکون جیم اسم ترنج ست **اترن** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و سکون نون در بیند هانکهی بیاید **اٹھروشک** بفتح همزه و سکون
تای فوقانی هندی و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون کاف اسم آڑو ست **اترّی** بکسر همزه و فتح تای فوقانی مشدد و کسر رای هندی
و سکون یای تحتانی اسم پتیل ست **اتسرن** اسم سماق ست **اتکتا** بضم همزه و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تای فوقانی هندی و الف اسم حیلک ست
اتکی ماطری بفتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و میم دوم و کسر رای هندی و سکون یای تحتانی
دوم اسم نباتی بهیکری ست **اتهه کهٹا** اسم ہرچوڑ ست **اتلی** بضم همزه و سکون تای فوقانی و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم هندی دوائیست که در کوکن میروید و کوکن ملکی ست در
جنوب قریب بحر عظیم سرسبز ست و دران عفونت و رطوبت و دافع التهاب صفرا ست **اتمبا** بضم همزه و فتح تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و الف اسم آب خالص بی شکر
سید ست **اتمبک** بضم همزه و تای فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و کاف اسم گل کیه ست **اتهوارلی** بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و
سکون واو و الف و ضم رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم اتن ست **اتنالیس** بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح نون و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله

و شاخ آن جالی ست و مفتح سدهٔ طحال و مقوی جگر و ملین ورم آن و نافع جذام و مانع سفید شدن موی و طلای خاکستر آن بزیت یا طبیخ آن با وی مقوی
موی و نافع استرخای عصب و مزیل جرب و قروح ست و دخان آن نافع جدری و بواسیر و گریزاننده هوام ست چون مکرر بعمل آرند و بواسیر را بعد هفت روز
ساقط کند و جوشیده‌های ریزه را که آب از ان تراوش کند خشک نماید و ذرور آن لحم زائد و قروح را بخورد و خاکستر آن جلای چرک قروح نماید و چون با مازو
و انار در آب بیزند قائم مقام حبوب سیماب در ازالهٔ قروح و نار فارسی گردد و آکله و نمله و آثار جلد را طلای مجرب ست و شرب مطبوخ بیخ و شاخ و برگ آن دافع
سدهٔ سپرز و ورم آن و نفع بامراض سوداوی و جذام و مانند آن کند و مانع سفیدی موی نماید و شرب مطبوخ یا نقوع آن در آب گرم منع حدوث جرب رطب متعفن
و صبیان نماید و گرفتن دخان و بخار آن لقوه را نافع تا هفت دفعه و آن در اجزای شیافات چشم موافق ضعف بصر داخل میشود و کذا آب نقوع آن با ادویه
شیافات چشم استعمال میکنند و آن برای دندان متحرک نیکوست و کذا سنون آن و مضمضه طبیخ آن نافع درد دندان و محکم کنندهٔ لثه و مانع انصباب مواد ست و کذا
یا بزر النبج و ایضا سنون آن جهت تاکل دندان نفع دهد و لثهٔ مسترخی را محکم کند و همچنین اگر خاکستر برگ آن بگیرند و بدندان سنون سازند جلای چرک از دندان
نماید و دندان را سفید گرداند و آن خوشبو کنندهٔ بوی دهن ست اگر حدوث بخر از تزلزل لثه و فساد و عفونت آن باشد و آشامیدن آن برای نفث الدم
و علل سیاله نیکوست و کذا [illegible] دن آن از خارج و ذرور خاکستر آن زیرا که قطع خون همه اعضا بخاصیت میکند بهر نوع که استعمال نمایند و شرب طبیخ آن و خاکستر آن
مقوی معده و منقی آن از رطوبات فاسده و نافع اسهال رطوبی و مزمن و حابس شکم بالبعض و قوابض ست و اگر از ان با شکر طبرزد شربت بسازند جهت تحلیل صلابت
طحال و تسکین درد امعا نافع و چون پوست بیخ آن یا برگ آن و شاخهای نرم آن در شراب یا سرکه جوش داده چهار و نیم اوقیه از ان بنوشند جگر را قوی
گرداند و اوجاع کبد را نفع دهد و اورام صلبه آن را بغایت تحلیل نماید و کذا ضماد آن جهت تحلیل ورم جگر نافع و مقوی معدهٔ ضعیف ست و ضماد آن و آن مقوی
اعضا و مانع از قبول مواد منصبه بسوی آنهاست و آن از قوی ترین روادع و قابض شکم و مدر حیض و مضیق قبل ست و خاکستر حب آن چون بسایند
و بدان مقعد را برو ارند مقعد خارج شده را باز گرداند و چون بگل آن و برگ آن ضماد کنند گزیدن هوام را نفع بخشد شربت آن برای دفع سوداء و جذام
یک درم با مویز و سه درم سفوف آن با آب یا لیسیدن آن بشراب چون ارادهٔ امساک منی باشد که درین باب بغایت نافع ست و گویند شربت از
طبیخ آن تا نیم رطل و از آب افشردهٔ آن تا چهار اوقیه و گویند مضعف معده و مصلح آن صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعض امراض روغن بادام
و بدل آن بوزن آن طرفا و گفته اند که ثمر آن رادع مواد و مقوی چشم و لثه و معده و جگر و طحال و آشامیدن آن مانع نفث الدم و سیلان
خون حیض و بواسیر و از هر عضو که باشد و انصباب نزله و ربو و اسهال صفراوی و رطوبی و رافع یرقان و رطوبت رحم ست و آن محسن لون و زیاده کنندهٔ
نضارت و رونق و فربهی و بخاصه در ابدان لاغر ست و چون نقوع ثمر آن در آب گرم سه روز یا هفت روز متواتر بنوشند و عقب آن اقراص مبردهٔ
مرطبه مستعمل و در زیاده کردن لحم اصحاب سل هفت روز بخورند بعد آن بر شرب دوغ گاو مفرد و کثیر اسوده با کباب آرد میده خوب پخته مداومت نمایند البته لحوم
ابدان ایشان خوب بیفزاید و فربه سازد و رنگ ایشان نیکو گرداند و دلیل منافع او آنست که نوشیدن آن بدن ممتلی از رطوبات فاسده را پاک میسازد و تقویت
معده می بخشد و معده و بدن پاک را تقویت میدهد و بدن را فربه میسازد و ادرار و اسهال مزمن رطوبی را باز میدارد و چون ثمر آن یک اوقیه جوش دهند
یا در آب گرم تمام شب بخیسانند و آب صاف آن با شکر و یا عسل بنوشند ازالهٔ زردی رنگ و نفع به یرقان زرد بسبب تفتیح و منع سیلان خون و
درور حیض و ردع رطوبت منجلبه بسوی رحم و نفع بگزیدن رتیلا و دفع جرب رطب نماید و چون بر شرب آن مداومت نمایند منع سمن غیر طبیعی کند و چون
در آب یا گلاب بخیسانند و صاف نموده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و منع قبول آن و تقویت اجفان و حدت بصر مفید و مضمضه بطبیخ آن و بدندان
خائیدن آن جهت تقویت لثه و تاکل دندان و حرکت آنها نافع و بقول گیلانی چون کزمازج در آب گرم یک شبانه روز خیسانیده با عسل و یا شکر
بنوشند معده را پاک نماید و رطوبات فضلیه آن را خشک سازد و آنرا الفضول غلیظه استفراغ از معده کند و گاه در شراب می خیسانند و این در تقویت و تنقیه
معده زیاده تر گردد و گاهی در سرکه خیسانیده میشود پس در تقطیع و جلای معده شدیدتر گردد و برای سختی طحال نافع تر شود و گاهی از عذبه با شکر

شربت میسازند برای شدت نفع آن جهت اورام طحال و این بسبب آنست که دران تلطیف و تفتیح ست و طبیخ ثمر آن یا نقوع آن چون صبیان را بنوشانند معده
ایشان را لبتی پاک کند و اخراج فضول و رطوبت غلیظه ازان نماید و ایضا در مزاج اطفال جهت دفع رطوبات غلیظه متعفنه و نیکوئی رنگ رخسار و فربهی بدن
نافع و بریان کرده آن با گل خوردنی و به دستور چون پنج درم ازان با سه درم گلنار و دو سه دفع بخورند جهت قطع سهال مزمن رطوبی و صفراوی مجرب
و در حبس سیلان خون بسیار مفید و اگر با آتش بریان کرده گل مختوم بران اضافه کنند اولی باشد و همچنین اگر گل سفرجل اضافه نمایند و حمول آن جهت
دفع رطوبات رحم و فرج و سیلان آن نافع و ضماد آن محکم کننده اعصاب مسترخیه و مانع انصباب فضول بسوی اعضاست و ضماد مطبوخ آن در سرکه و آب
جهت طحال نافع و غسول آن جهت جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و دفع سپش و ذرور آن جهت قطع خون جراحات و برون گوشت زائد نافع مضر
سرطل آن و در قوم مقدار شربت از سائیده آن دو درم تا سه درم یا چهار درم و بدل آن بوزن آن مازو یا گلنار و نصف وزن آن شحم انار و گویند بدل
آن ثمر طرفا و گویند ثمر عرعر و گویند جوزالسرو و افعال و خواص این بقول اطبای هند در فراش خواهد آمد **اتلق** بفتح همزه و سکون ثانی و فتح لام و سکون
قاف اسم عربی پنجنگشت ست **اثمد** بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و کسر میم و سکون دال مهمله اسم سرمه ست **اثوانوقی** از طیور ست و گویند که آن
طائر معروف در اندلس بشغوه ست **اثوام** زرشک ست **اثوینطس** اسم کبر ست **اثوینون** اسم فی ست **اثیرالملوک** اسم فرد ر مرکب ست

فصل الف غیر ممدوده با جیم **اجاج** بضم اول چیزی شور از آب و غیره و دران حرارت و تجفیف و تلطیف و تحلیل میباشد **اجاوی** بفتح همزه و جیم
و الف و کسر جیم دوم و سکون یای تحتانی اسم چیزیست **اجادگده** بفتح همزه و جیم و الف و کسر دال مهمله و سکون کاف فارسی و دال مهمله دوم
و خفای ها اسم اسنای بزرگ ست **اجاشرنگی** بفتح همزه و جیم و الف و ضم شین معجمه و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون
یای تحتانی اسم ودی ست **اجاص** بکسر همزه و فتح جیم مشدد و الف و صاد مهمله اسم آلوبخاراست **اجاکرن** بفتح همزه و جیم و الف و فتح کاف
و رای مهمله و سکون نون اسم هندی ست **اجان** بفتح همزه و جیم و الف و نون و بعضی درمیان الف و نون یای تحتانی اضافه نموده اند یعنی
اجاین گویند و آن اسم هندی درختی ست بزرگ قامت مثل درخت نیب و برگ آن شبیه به برگ انبه و باریک و دراز تر ازان و درخت آن بسیار
سایه دار و غلاف ثمر آن یعنی پهلی آن طویل بقدر نیم گز و باریک بحجم انگشت پوست درخت آن برای فساد خون استعمال نمودن بسیار مفید ست
و بعضی نوشته اند که آن دو قسم ست سرخ و سفید و هر دو گرم و خشک و در قلع و قمع ریاح بدن و سپرز را تحلیل نماید و بواسیر و خارش مقعد و درد شکم دور کند
اجر اسم ارکان ست **اجراشنو** اسم خاکشی ست **اجگنده** اسگنده ست **اجلاچندن** بضم همزه و سکون جیم صندل سفید ست و خواص
آن در چندن بیاید **اجمود** بفتح همزه و سکون جیم و ضم میم و واو مجهول و دال مهمله گویند بهندی کرفس ست چنانچه صاحب الفاظ الادویه نوشته
لیکن درا جمود و کرفس فرق بسیارست دانه اجمود و چند از دانه کرفس ست و رنگ هم خلاف کرفس دارد و شاید که بسبب اختلاف زمین و لایت
و هندوستان بوده باشد چنانچه در بادیان هندی و رومی پس اجمود را کرفس هندی توان گفت و کرفس را اجمود ولایتی آنرا در سنسکرت اجاموده
و دیوادانی که هر دو اسم مخصوص اند و در بانی یعنی دافع ریح و دیوانی یعنی جوانی آورنده و دیپها یعنی طاقت آور میگویند بالجمله اجمود دوای هندی ست
تلخ و تند و گرم و سبک و مشتهی طعام و قابض شکم مقوی دل فزاینده منی و دافع فساد بلغم و ریح و غثیان و کرم شکم و فواق شکننده سنگ گرده و مثانه
مدر بول مزید فهم ست لیکن در شکم سوزش بهم رساند افعال و خواص آن بقول یونانیان در کرفس بیاید **اجواین** بفتح اول و سکون ثانی
و فتح واو و الف و کسر یای تحتانی و سکون نون لغت هندی ست و اصل آن اجوان باضافه نون ساکن میان همزه و جیم بوده یعنی طعام
خورانندہ چهان بفتح همزه و سکون نون در هندی بمعنی طعام ست و جواین بکسر جیم بمعنی خوراننده پس بسبب کثرت استعمال نون اول را حذف
کردند و اجواین خواندند و آنرا بفارسی نانخواه گویند و معنی هر دو لفظ متقارب ست و بسنسکرت اپیتر یعنی صاحب برگهای خورد و قسمی دیگر آنرا
بهندی جوهار بضم جیم و واو مجهول و فتح ها و الف و سکون رای مهمله نامند بالجمله بقول اهل هند هر دو نوع تلخ و تند و شبیه با جمود و دانه آن کوچک

و با حرارت و تیز بوانند و گرم و سبک و هاضم و مشهی طعام و دافع باد و بلغم و استسقا و دافع نفخ شکم و پیچش بسبب درد مثانه و قلع ولد و کرم شکم و احوال آن
بقول اطبای یونان در نانخواه خواهد آمد اجوان خراسانی بهندی بزر البنج ست و نزد هندیان هاضم و خشک و قابض و نفاخ و گران ست
افعال و خواص این بقول یونانیان در بنج خواهد آمد اچه بکسر اول و جیم مشدد و ها بهندی نیشکر ست اچها بفتح همزه و جیم فارسی مشدد
و خفای ها و الف اسم بهیڑا ست اچهٹا بفتح همزه و جیم مشدد و خفای ها و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بهوئین آنوله ست اچهپل
اعراب اچهٹا بدستور و پل بفتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم کنگهی ست اچهو بکسر همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو
اسم نیشکر ست و شیر نیق را نیز گویند اچهوالیاپ بکسر همزه و سکون جیم فارسی و خفای ها و فتح واو و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و کاف
یعنی بند ها دار و مثل نیشکر و آن نباتی ست که از آن قلم واسطی برای نوشتن میسازند اچهورا بکسر همزه و جیم فارسی مشدد و ضم ها و خفای ها و سکون
واو و فتح رای مهمله و الف اسم تال مکهانه ست بوقت با در آخر حرف الف لغت یعنی اچهوره اسم گوکهرو کلان ست اچهول بفتح همزه و ضم جیم فارسی و خفای ها و سکون واو
و لام و اچهولم بزیادتی میم و اچهولپارو بزیادتی بای فارسی مفتوح و الف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم چیتی ست
اچهوچهی بفتح همزه و ضم جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح لام و سکون جیم فارسی دوم و خفای های دوم و کسر میم و سکون یای
تحتانی اسم هلیله ست اچهی پیپرکا بفتح همزه و کسر جیم فارسی مشدد و خفای ها و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و فوقانی و کسر رای مهمله
و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم گندنا یا کٹلی نوشته اند اچهی بهیشچا اعراب اچهی بدستور و کسر بای موحده و خفای های دوم و سکون یای تحتانی
و دوم و فتح شین معجمه و جیم و الف اسم لوده ست اچهیری بهمزه و جیم فارسی و ها و یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی ورجیه ست فصل الف
غیر ممدوده با حای مهمله احداق البقر اسم عربی انگور سیاه ست احداق المرضی اسم عربی اقحوان ست احدیا و احادیا اسم افعی ست احریض بکسر اول
و سکون ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه اسم عصفر ست احراز البقول آنچه خام غیر پخته خورند مثل کاهو و مانند آن احسا جمع حسو ست و در حریره
بیاید احشا بفتح اول و سکون ثانی جمع حشو ست و گویند هر شی که آنرا جوف باشد آن حشو ست مثل معده و امعاء و غیر اینها و گویند که احشا آلای
حیوانات کثیر الفضول دیر هضم ردی الخلط مختلف در طبایع ست پس بعض آن لزج کثیر الرطوبه و بعض آن قحل کثیر الیبوسه اند پس اگر او عصب
آلات برهنه از گوشت اند و کنداروس و اکارع بهر آنکه اعضائیکه اندرون آنهاست جمله بارد المزاج ست و همچنین هم اعضای عصبانیه پس هرگاه اینها
خورده شود تولید یابد از ان خلطهائی بارد و محتاج بمکث زمان دراز در معده و جگر تا آنکه نضج آن مستحکم شود پس خون محمود گردد احقب گورخر ست
احلب و یا بسریانی شیرم ست احیون بفتح همزه و سکون حای مهمله و بخای معجمه نیز آمده و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون بلغت یونانی
بمعنی سرافنی و آن گیاهی ست شبیه بسطرافنی و بی ساق و نبات آن خشن و شاخهای آن کوچک و باریک و منشعب و خار دار مائل بسفیدی
از هر دو طرف آن برگهای ریزه باریک راست شبیه به برگ ابو خلسا و کاهو و ریزه تر از ان با رطوبتی لزج که بدست بچسپد و نزدیک برگها گلی
و ثمر آن شبیه بسطرافنی و بیخ آن بمقدار انگشت مائل بسیاهی و در آخر گرم در اول و تر در دوم مدر بول و حیض و شیر و عرق و بیخ آن مقاوم جمیع سموم
خصوصا افعی چون دو درمی با شراب نوشند و اگر با شراب و چیزهای مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب ست و مورث خارش و جوشش بدن
مصلح آن شیر ست فصل الف غیر ممدوده با خای معجمه اختا بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح تای مثلثه و الف و همزه اسم سرگین ست اخراس
کمثری ست اخرساج بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و جیم درختی ست که در بلاد گرم و در جاهای خشک می روید و بقدر
قامت بلند میشود و اندکی زیاده و چوب آن خشن و مانند چوب انجیر نرم و مجوف و برگ آن نیز شبیه برگ انجیر و از ان اندکی بزرگتر و ملس و ثمر
آن شیرین تقه بلا تخم و یا با تخمی نازک که خائیده شود و از خوردن آن ارتعاع آید و فم معده را بگیرد و بر بیخ و شاخهای آن عنکبوتهای کوچک
پیدا شوند و بغشاهای سفید نازک پوشیده باشند و چون آن غشاها دور نمایند عنکبوتان بر آیند و ازین جهت اکثر مردم از خوردن آن نفرت میکنند

نطول آب طبیخ ثمر و یا برگ آن مسکن درد نقرس و ضربان هر عضو ست و طلای خاکستر آن با سرکه نافع جراحات و جرب و حکه و بثور و
دمامیل بتکرار استعمال **اخروط** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم رای مهمله و واو مجهول و سکون تای فوقانی هندی و اکهروٹ بکاف و های
مخفی عوض خای معجمه نیز آمده درخت آن کوهی ست برگ آن شبیه برگ سانج هندی و چوب آن مائل بسیاهی بی ریشه جوهر دار مغز
ثمر آن شیرین و گرم و گران و ملین و مقوی اعضا دافع باد و در تقویت باه و دماغ و فربهی معده مجرب و افعال آن بقول اطبای یونان جوز
مسطور گردد **اخروس** اذریتون ست و گویند گندم بری خودروست **اخرویس** فراسیون ست **اخریط** گندنا صحرایی ست **اخرطاس**
کرنب بری ست **اخسیسه** خرول وحشی ست **اخشفاک** اسم عشقه است **اخلم** تبتیاج ست **اخینوس** بفتح همزه و سکون خای
معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و ضم نون ثانی و سکون واو و سین مهمله نباتی ست قریب بشبر در چشمها و در جاهای نمناک میروید و گاهی
بنشاندن چوب آن میروید و برگ آن شبیه برگ بادروج و ازان کوچکتر و بالای آن شگافته و شاخهای آن پنج یا شش بطول یک
شبر و گل آن سفید و برگ و شاخ آن پر از رطوبت و ثمر آن سیاه و کوچک و آن بقول جالینوس قابض مجفف مانع رطوبت غلیظه و در علاج
چشم و گوش وقت انصباب مواد بسوی آنها مستعمل و چون بگیرند ثمر آن یک جزو کوفته بیخته با عسل دو جزو آمیزند و در چشم کشند قطع سیلان
رطوبت از چشم نماید و عصیره آن چون با کوکرد و نطرون آمیخته در گوش چکانند درد آنرا ساکن گرداند **اخیروس** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون یای تحتانی و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله نباتی ست غیر گندم صحرایی منبت آن کنار آبها شبیه بگیاه ارزن و ثمر آن
سیاه و ریزه و گل آن سفید و ثمر آن در ادویه چشم و گوش مستعمل با قوت مجففه و محلله و قابضه است **اخیلنوس** گویند اخیروس که روست
و آنرا خرونیه و خودرو نیز گویند و بهندی پالک **اخیلس** اسم یونانی ست و ایضا آنرا بیونانی سدر لطیس گویند و آن نباتی ست که در ان
قبض و تخفیف ست و شرب و حمول آن انفجار دم و حرق امعا و نزف رحم را نافع **اخیلوس** بیونانی نانخواه است **اخیل** بروزن رحیل
که آنرا ابو قلمون گویند و آن طائری ست معروف ببلاد عرب و آنرا شقراق نامند و اهل جیلان داوه خوانند **فصل الف غیر ممدوده با دال**
مهمله **ادادا** اسم آنیخص ست **اداسرم** بفتح همزه و دال هندی مشدد و الف و فتح سین مهمله و رای مهمله و سکون میم اسم ارو سه است
ادحن اسم عنکبوت ست **ادرارا** و ادرارو اسم ذاقنی و یداس ست **ادراقس** آذریون ست **ادرک** بفتح همزه و سکون دال مهمله
و فتح رای مهمله و سکون کاف بلغت عربی اسم آلوچه است که مسطور شد و گیلانی گفته که آن نیشوق ست و آن آلوی کوهی ست و بلغت
هندی اسم زنجبیل رطب ست و گویند قسمی ازان ست و بعضی گویند که این دوای دیگرست لیکن در حدت و مرارت و شکل مشابه بدان ست
و آنرا ادا نیز گویند و در سنسکرت اصل لفظ ادرک آدرک ست یعنی مدام تری دارنده و ادروک که اسم محض ست و کٹ بهدا در اصل کٹ بدیا
بوده بمعنی کف دور کننده و مرو گهن یعنی افزاینده عمر و شرنگی بیر یعنی پشت پناه و بهشجم یعنی دوای عمده و بزرگ و کٹ بهدر یعنی تیز و ملین طبع نامند
و آن بیخی ست مشهور ساق گیاهش پر گره و بر هر گره برگی رسته گرم ست و گران و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول
ملین سخن دماغ دافع نزله مشهی طعام هاضم اگر بوقت تحلیل غذا بخورند باعث سرعت هضم شود و اگر پیش از طعام با نمک سنگ بخورند انفع دور کند و
اشتها آرد و بالجمله مقوی هاضمه است و معین بر هضم و دافع اخلاط لزجه و منقی سینه ازان و آن برای بارد مزاجان و اصحاب بلاغم ابلغ انفع ست
و مضر گرم مزاجان و صاحبان بواسیر و آن افضل توابل جهت اصلاح اغذیه است و دیگر خواص آن قریب بزنجبیل ست و بعضی نوشته اند که آن
گرم موافق گرمی بدن ست و طبع را خوش کند و بلغم و اورام اعضا و سقوط اشتها و لاغری و بی مزگی و کف و پیچش باد و امراض سینه و گوش
و بلبی و گلو و سرفه و ضیق و کری گوش و خروج مقعد را مفید و قبض بگشاید و ادرار نماید و مربای آن مقوی معده و مشهی و بسیار لذیذ و مقبول
طبائع و کذا اچار آن در سرکه و مزیل صلابت طحال ست و مربای خشک آن در لذت نسبت بآن کم و در حرارت زیاده و گویند مضاد و مرض مسدوده

جهت دفع التهاب و تحلیل اورام ریحی بارده و مائی و تسکین اوجاع بارده نافع و گوهی آن قوی تر و گاهی ورق کرده با نمک و آب لیمو پرورده و بعد از طعام برای تقویت هاضمه و رستی مزه دهان اندک اندک میخورند **ادرومیس** اسم عرق ست **ادرومالی** بقول گیلانی لفظ یونانی ست معنی آن آب باران و عسل چه ادرو بمعنی آب باران ست در یونانی و مالی بمعنی عسل و از مطلق آن مراد شراب مسکر معمول از عسل و آب باران ست و در این زمانه نادر الاستعمال آن خطرست **ادرونتی** بضم همزه و فتح دال مهمله مشدده و سکون رای مهمله و فتح واو و نون ساکن و تای فوقانی مکسوره و یای تحتانی ساکن در عوام مشهور رونتی بضم مهمله است و در انجا مسطور گردد **ادلسا** بفتح همزه و دال مهمله و سکون لام و فتح سین مهمله و الف اسم اروساست **ادمبرا** بضم همزه و فتح دال مهمله و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله و الف اسم گل است **ادنالیس** بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح نون و الف اسم شگوفه انارست **ادنیس** اسم عرعرست **ادویکیا** بضم همزه و فتح دال مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم بهوتانکس ست **ادویه حاره** عبارت از ابازیرست **ادویه خوشبو** مراد از افاویه ست **ادی بهاسکر** بضم همزه و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و خفای ها و الف و سکون سین مهمله و فتح و سکون رای مهمله قسمی از کافورست **ادیجیم** بضم همزه و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و یای تحتانی تا و سکون میم و بحذف آن نیز اسم چترلیه است

فصل الف غیر ممدوده با ذال معجمه **اذاراقی و اذارافیون** بفتح همزه و ذال معجمه و الف و فتح رای مهمله و الف ثانی و کسر فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون اسم یونانی است و نیز بیونانی ادرفی و ادرفیون و ادرافلیس و بسریانی عاقوله و بعربی زبد البحیره نامند در تخلیص البیان مسطورست که ادارقی که آنرا اذارفیون گویند نوعی از زبد البحرست که بجلفا و قصب ملتصق میشود همچنین در قانون ست و باعتقاد جالینوس نوع چهارم کف دریاست و آن چیزیست مثل نمک و شبیه بکف دریا نرم و پر سوراخ و بسیار سبک از ملک فرنگ می آورند و در انجا بر ساق قصب و اطراف آن و بر حشائش منجمد میشود و گاه بر کناره بحر و جای ریگ نرم یافته میشود و سفید مثل برف میباشد و چون خشک میشود برنگ زهره سیوس میگردد و در جمیع افعال از کف دریا قوی تر و از سموم قویه و بقدر دو دانگ آن کشنده و گرم در چهارم و از داخل استعمال نمیکنند بسبب حدت و تقطیع آن اعضای باطن را و از خارج مستعمل میشود بعد شکستن حدت آن و طلای آن تبدیل مزاج ردی بارد بمزاج جید میکند و بعضی آنرا در علاج قوبا و ریحی استعمال میکنند و اکتحال آن جهت رفع ناخنه و بیاض چشم و دواب بسیار مؤثر و طلای آن با آب جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب متقرح و کلف و بثور لبنیه و قوبا نافع و باشد که این چیز که آنرا بهندی کستوری نامند و یا قریب بآن بوده باشد و آن در کف دریا مذکور گردد **اذاراقی** بفتح همزه و ذال معجمه و الف و فتح رای مهمله و الف ثانی و کسر قاف و سکون یای تحتانی و اذراقی بحذف الف ثانی نیز گویند لغت سریانی ست بعربی خانق الکلب و بفارسی فلس ماهی و بانگریزی نکس و امیکا و بهندی کچله گویند و آن تخمی ست مدور و پهن بسیار سخت و تلخ و برگ درخت آن مثل برگ لبلاب کبیر آنرا بیونانی قسیوس نامند مگر از آن نرم تر و تیز اطراف ثقیل الرائحه بسیار بدبو و چون بدست بمالند رطوبت لزج زرد رنگ از آن بر آید و شاخهای دراز باریک که بدشواری کوفته شود و آنرا غلاف شبیه بغلاف باقلا بود دو در دراز بقدر انگشت و در جوف آن تخم صلب و این جار بغایت سست و گویند در آخر سیوم گرم و خشک و در آن حدت قویه سمیه ست و سم حیوانات و مردار و در اطلیه استعمال میکنند و بخوردن نمیدهند مگر بعد شکستن حدت آن و گویند شرب آن بعد اصلاح آن تبدیل مزاج ردی بارد بسوی حار جید میکند و اصلاح آن طبخ در سرگین گاو پس گذاشتن آن یکشبانه روز در همین سرگین بعد شستن آن با آب نیمگرم پس طبخ آن در شیر گاو و بدستور گذاشتن آن اندران شیر بعد از ان بر آورده اندکی از ان تنها یا با دویه استعمال کردن و صاحب مصطفوی مینویسد که آن بالخاصیت مبدل مزاج بسیار بارد و بمزاج طبعی بدون احراق خلط است و جهت فالج و درد کمر و امراض بارده و عصبانی مجرب و طلای آن برای کلف مزمن و جرب متقرح و قوبا و بثور و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده نافع و جهت براورام طلا نمایند تحلیل و انضاج آنها بسرعت نماید چون گرفته با بید و آرد سرشته نان پخته بسگ و گربه و روباه و پلنگ بخورانند قتل آنها نماید

اذخر

ومشوش ذهن و مسکر است و مصلحش شکر و ادویه خوشبو و قدر شربتش از یک دانگ تا دو دانگ است و یک مثقال آن کشنده و شکسته که آنرا
بلا اصلاح خورده باشد باید که قی کنانند و شیر تازه و روغن بادام مکرر نوشانند بعده شوربای ماکیان چرب و لعابات بروغن بادام بدهند و باقی احوال
آن در کلیه باید دید **اذخر** بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خای معجمه و سکون رای مهمله اسم یونانی است و گویند تازی و نیز آنرا بیونانی افریدس
و تیقوس و سجیلس و طوفلس و سجونس گویند و بسریانی سجس و سجیبس و بعضی سجس طوسطس بروی و سجیس بیونانی گفته اند و بعربی تبن مکه و کور العیر
و طیب العریب و خلال المامون بجهت آنکه مامون رشید بدان خلال میکرد و بفارسی کاه مکی و علف گور خر و گور گیاه و گرته دشتی و مورد اسفرم نیز
گویند و بهندی مرچیا گنده و گنده بیل و راج هنس و کنده [illegible] ورد پیشن و کنده تیلین و کتتول و سوندهی و روس و سوربا گویند و آن از
حشایش معروفه است نبات آن با شاخهای بسیار و باریک از یک بیخ رسته و بیخ آن غلیظ مدفون در زیر زمین و برگ آن ریزه تر از کولان
و ازان در حجم و قد کوچکتر و مائل بسرخی و زردی و تند بو و سائیده آنرا با بیخ آن باصطلاح اهل مکه غسول نامند و بآن دست می شویند و فقاح
یعنی شگوفه آن بسیار و انبوه و سفیدی با عطریت و تند طعم و سوزنده زبان و در مواضع گرم و ناشف آب و زمین سنگریزه می روید و بسیار از هند
و سواحل افریقیه یافته میشود و بهترین آن عربی پس هندی است و ردی ترین آن بابلی و آنرا بیونانی [illegible] گویند و گیلانی گوید که آنچه در حجاز
روید خوشبوتر و بهتر از غیر آنست و گویند بعد حجازی مصری و بابلی و ردی تر آنست که بدیار دیگر یافته شود و شیخ گوید نوعی ازان اعرابی خوشبو است
و معروف و مستعمل در طب بجهت آنکه اکثر در استعمال و مشهورتر است و قسمی ازان اجامی است و آن در استعمال قلیل تر از اول است و قسمی ازین باریک است
و آن خوشبوتر و سخت تر و قسمی غلیظ و آن نرم تر و بی بو است و دیسقوریدوس گفته که اذخر دو نوع است یکی آنکه تخم ندارد و دوم آنکه تخم سیاه دارد و صاحب
مخزن مینویسد که صنف دوم آن اذخر اجامی است و آن گیاهی است که از بیخ آن در هند خسخانه میسازند و مشهور بخس است و گیاه آن در شکل
شبیه باذخر بری است و لیکن گیاه آن خوشبو نیست مانند اذخر بری و خشن است و بیخ آن خوشبو و باریک و بسیار و دراز قریب بذراعی و تناهی
بیخ والا نامند و گیلانی مینویسد که کاه اذخر بستانی میباشد و آن شبیه بکولان و آنرا اذخر بری گویند که این صنف غلیظ میباشد و تخم آن مدور و
ابن بیطار گوید که رازی در کتاب حاوی کبیر گفته که اذخر نوعی اجامی است و افاضل جالینوس ایما کرده و دران گفته آنچه جالینوس نگفته و تابع
آن درین جماعتی از اطبا مثل شیخ الرئیس و صاحب منهاج و صاحب اقناع است و همه درین غلط کرده اند و سبب موجب این غلطی آنست
که جالینوس اذخر را در مقاله ثالثه ذکر کرده و آنرا السجونس اجامی مسمی ساخته و آن اذخر نیست و نه از انواع اوست بلکه آن نبات معروف باسل است
در عربی و اما آنست که ازان حصیر میسازند و شیخ گوید که در اجامی قوت مبرده است و تسدید کازرونی در شرح قانون مینویسد که از شیخ الرئیس تعجب است
که نوعی که مزاج او حار باشد چگونه صنفی دیگر ازان بارد باشد بلا امتزاج جهت چیزی سرد و ایضا او گفته که این همه منافع که در اذخر نوشته اند برای اذخر
عربی است زیرا که اذخر اجامی نوعی دیگر از اذخر نیست چنانچه معلوم شد بلکه آن چیزی دیگر است و گیلانی گوید که از اذخر اجامی حصیر میسازند و قال [illegible] آنست
که آنرا بعربی اذخر مکی گویند و لیکن آنرا در یونانی اذخر مکی نامند و باسم مطلق آن نمی گویند بلکه بتخصیص باجامی میکنند پس آنچه عبد اللطیف گفته
که رازی غلطی کرده و در گردانیدن قسمی ازان اجامی این اعتراض بر او وارد نمی شود بهر آنکه بران اشتباه گردیده و بعد آن کسی که تقلید آن کرده
غلطی نموده بالجمله بهتر و مختار و مستعمل بیخ و فقاح اذخر عربی مکی است که ذکی الرائحه خوشبو بسیار گل باریک شاخها سرخ رنگ صلب باشد و گیاه و برگها
آن بسیار بلند و صلب و خشن نباشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه بود و هنگام خشک شدن سفید گردد و در بیخ نوشته آنچه فقاح آن مائل بسرخی بود
و چون شگفته شود بنفش گردد و ساق آن باریک و چون نرم کنند و بدست بمالند خوشبوی او شبیه ببوی گل سرخ باشد و چون بخایند زبان را
بسوزاند و تشنج کنند نیکو است و منفعت آن بیشتر در گل و فقاح و بیخ و شاخهای آنست و این همه مستعمل است و مضافات بسوی آن کنند و طبیعت آن
بقول شیخ گرم و خشک در دوم و بقول تمیم حجازی گرم و خشک در آخر اول و در سوم نیز گفته اند و گویند گرم در اول و خشک و گویند گرم در دوم و خشک در

و در اول و بعضی گویند گرم و تر در اول و بقول بعضی گرم و تر در دوم و شیخ الرئیس نوشته که در اجای قوت مبرده ست و تنزد ابن جریج همه اقسام آن سرد
ست و این قول بعید از صواب ست و در بیخ آن قبض شدید ست و در قفاح آن سخن اندک ست و قبض آن کمتر از اسخان آن و این دوا
مرکب از جزو ناری و هوائی لطیف حار معتدل و از جزو یابس کثیف ارضی بارد قابض ست فلهذا در آن قبض و تحلیل جمع ست و گویند که در آن قبض با
تلطیف و تلیین و انضاج و تفتیح ست و بسبب قوت قابضه قفاح آن نافع نزف الدم ست و در آن با قبض تفتیح مجتمع ست فلهذا چون نزف از اسپتحاله
عروق و ضعف آنها حادث شود در آن نفع کند بهر آنکه در آن قبض و تقویت ست و مع ذلک آن تفتیح خود گاه و انفتاح افواه عروق پیدا کند و بدین
سبب نزف حادث نماید از رحم باشد و یا از مقعد و یا از عروق احلیل و آن قبض شکم اندک کند بهر آنکه در آن قبض با تقویت هضم و اعضای باضمه ست
و در آن انضاج و تلیین ست بسبب آنکه حرارت آن شدید نیست فلهذا التقویت بر تسییل رطوبات بغیر تحلیل شدید مجفف مینماید و این را تلیین لازم ست
و آن از اد و یه مقویه قلب ست بسبب عطریت و محلل و مفتح سده کبد و افواه عروق و مقطع و منضج اخلاط لزجه غلیظه و مسکن اوجاع بارده باطنیه بهر آنکه در آن
تحلیل ست که بدان ماده درد را تحلیل نماید و مع ذلک بسبب قبض خود تقویت نماید و این امر از انفع اشیا در تسکین اوجاع باطن ست و بیخ آن مقوی معده
و مشهی طعام و محلل نفخ و قابض طبع و نافع اوجاع مفاصل بارد ست شربا و تسکین قی و غثیان بلغمی کند چون یک مثقال آن با همچند آن فلفل سیاه
بخورند و کذا برای شدخ عضله و کذا جهت استسقا نافع و آن در معاجین کبار داخل میشود و نطول طبیخ آن و ضماد بجرم آن جهت رعشه و لقوه
و خدر مفید و خوردن بیخ آن با مصطگی منقی فضول دماغی ست و خائیدن آن تنها و با مصطگی و علک البطم برای فالج و خوردن یک مثقال آن
جهت فالج و لقوه و تشنج رطب و تنقیه فضول دماغی و رحم و کذا خوردن ربع مثقال آن با مثل آن فلفل سوده جهت تشنج امتلائی و ضماد آن بر نبت
اعصاب جهت استرخا و فالج نافع و شستن چشم بآب طبیخ آن مسکن اوجاع عین و محلل فضول بارد آنست و مضمضه بطبیخ آن و مالیدن سحیق آن
مقوی بن دندان و نشف رطوبت آنها و نافع اوجاع بارد دندان ست و جهت درد ریه و سده آن و تقویت آن مفید و برای استسقا نافع
چون آب طبیخ آن بست روز بنوشند و شرب طبیخ آن اورام باطنی و صلابات باطنی احشا را نافع و اما نفع شرب و ضماد آن و حمول و نطول بدان
در اورام رخوه نرم شدید ست و شرب آن و تکمید بدان تحلیل ریاح از همه بدن کند لاسیما ریاح معده و فعل آن درین بخوردن سوده آن اولی از
فعل آن بنوشیدن ست و با تر نجبین جهت صلابت طحال و با ادویه مناسبه جهت استسقا و امراض گرده و ریه و تقویت فم معده و جگر و سده آن
و رفع نفث الدم و بادها نافع و آشامیدن طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح و ادرار بول و حیض نافع و آن نافع اوجاع رحم ست خاصه و نشستن در
طبیخ آن اوجاع رحم ساکن نماید و اورام آنرا نافع و کذا تبخیر بآب آن و آن مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مثانه ست و کذا طبیخ برگ و گل آن
یک مثقال چون بنوشند و چون با شراب جوشانیده دهند در ادرار افزاید و کذا آن تسخین مثانه کند و افراط شرب آن ممسک طبع ست و در آخر با بعض
بسبب شدت ادرار بول و کذا مداومت شرب طبیخ بیخ آن جهت مفاصل بارده و با سکنجبین در اواخر تپهای بلغمی نهایت مفید و ضماد برگ تازه متصل
بیخ آن جهت لسع هوام و همچنین ضماد آن جهت ورم فم معده و ورم بارد جگر و سپرز و مثانه و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ آن در وجع مفاصل و تفتیح
افواه عروق و تلیین و انضاج صلابات و تسکین اوجاع باطنی مفید و تخم آن مقوی اعصاب و محلل فضول بلغمی آن و دافع اعیاست چون سفوف آن
با جلاب بخورند و اما قفاح آن یعنی شگوفه آن که بیونانی ذو اسقون و بروهی ایکس سخوس و بفارسی شگوفه کور گیاه و بهندی سینده گویند و آن گرم در
اول خشک در دوم ست و لطیف تر و خوشبوتر و بدین جهت در جمیع افعال بهتر از حشیش آنست شمیدن آن دائم منقی دماغ ست و شرب آن نافع از برای
لقوه و فالج و نسیان و اوجاع ریه و معده و اورام بارد و معده و جگر و نیکو میگرداند حفظ را بجهت آنکه منقی سر ست از فضلات ردیه و رطوبات بلغمیه و کذا ضماد
آن جهت اوجاع مذکوره و گرده و اورام آنها و نفث الدم مفید و شرب آن نضج آنها کند و گاه بگرده حار بسبب ادرار آن مضرت کند و اصلاح بگلاب کنند
و گیلانی نوشته که آن حابس خون حیض ست و نافع نفث الدم و طبیخ آن شکننده سنگ و مدر بول و حیض و بقراط گفته که نافع درد رحم و گرده است

گویند که او جامع مقصد را نافع چون با ادویه مناسبه آن مثل بنفشه و اکلیل الملک و بزرکتان و مانند آن بپزند بحسب تفاوت مراتب این اورام در او قات وارد عن ازخر گرم و خشک در اوائل درجه دوم و محلل مع قبض و آن طلای نیکوست برای برص خصوصاً با ادویه آن و چون او امت طلای آن نمایند موی ریش بسرعت بر دیاند و شرب آن محلل ورام باطنی ست و آن علاج صالح ست برای بثور دهان چون در دهان بگیرند و در آن تحلیل و قبض ست و استعمال آن بر فم معده بهر تقویت آن نافع و افضل آنست که با مصطکی و سنبل باشد و استعمال آن برامعا مسکن مغص و محلل ریاح محتبسه و شکر و نفخ ست و ... الیدن آن اورام رخو و حکه بهائم را نافع و شرب و مالش آن مقوی اعضا و مانع سواد از انصباب آن بسوی آنها و اعیای تندی را نافع شربت آن نیم درم یا یک درم تا یک مثقال و آن مصدع ست و مصلح آن صندل و گلاب یا عرق نیلوفر یا شم آس و مضر معده و گرده حار مصلح گلاب و بدل فقاح آن قصب الذریره و بدل آن قردمانا و در معاجین راسن و قسط تلخ و گویند بدل آن سنبل الطیب بوزن آن و زعفران ثمن وزن آنست و صاحب تحفة الاطبا گوید که این همه منافع و مضار برای اذخر عربی ست چنانچه معلوم شد که اذخر اجامی نوعی دیگر از اذخر نیست و افعال خواص این بقول اطبای هند در گندهیل و افعال و خواص اذخر اجامی در جنس خواهد آمد **اذریس** که آنرا اذریاس و اذریس نیز گویند اسم بربری ثافسیاست **اذراک** نوعی از آکر بجار اکوچک ست **اذرار** اسم نوشادر ست **اذن** اسم گوش ست **اذناب** جمع ذنب ست بمعنی دم و گویند که دمهای جمیع حیوانات مستعمل ست لیکن دیر هضم ردی الغذا بهر آنکه در آن اکثر عضلات ست و آن مضر معده و جگر و طحال و مصلح آن سرکه یا مری با فاوی؛ جیده **اذناب الخیل** ...

فصل الف غیر ممدوده با رای مهمله **ارا روٹ** بفتح اول و رای مهمله و الف و ضم رای مهمله و واو مجهول و سکون تای فوقانی هندی بقول اطبا فرنگ بیخ درختیست که آنرا کوفته در آب گرم می آمیزند در آن آب ارا روٹ ته نشین میگردد آنرا در آفتاب خشک میسازند مثل نشاسته گندم سفید بی ذائقه میباشد و آن چند ایام درخت آنرا در بعضی بلاد هندوستان کاشت نموده ارا روٹ میسازند و انگریزی ارا روٹ میگویند یعنی دیسی ارا روٹ خاصیت این آنست که اعضا را نرم و املس میکند و مقوی و غذای لطیف ست در تپ حصبه و غیره عمده غذاست و سریع الهضم و ترکیب نوشیدن این آنست که یک دو درم از آن در قدری آب حل کرده در شش اوقیه آب بسیار گرم انداخته بچمچه جنبانند بعد اندکی زمانی از آتش فرود آورده بقند سفید شیرین ساخته بخورند و قدر درم صحیح البدن آنرا بشیر پخته میخورند **ارا قو** بفتح همزه و رای مهمله و الف و ضم قاف و سکون واو گیلانی اسم یونانی آن ارا قیا که در بعضی در ...

... و مندران ذکر کرده با نحله تخمی ست کوچک سیاه مستدیر بسیار سخت در غلاف و در کشت گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بفارسی جکلک و سیاهک و سیاهک نامند و بهندی کنیلا گویند محلل و ملین ست چون آرد آن بسرکه و آب ممزوج بسرشند و شش ساعت در آفتاب گذارند لیس برای اورام بسیار سخت و دردناک ضماد کنند نرم و تحلیل کند و از او در نماید و آن ردی الغذا و نفاخ و مورث قولنج ریحی ست مصلح آن سرکه ممزوج بشیرینی **اراک** بفتح اول و ثانی و الف و کاف و ایوارک و ابوارک نیز گویند اسم یونانی درخت مشهور ست که آنرا بفارسی درخت شوره و درخت مسواک و چوب ... و بهندی پیلو و جال و ثمر آنرا پیل و بعربی بریر گویند و آن دشتی و کوهی میباشد دشتی آن درختی ست شبیه بدرخت انار و از آن بسیار بزرگ و برگ آن عریض و بلند و راست و سبز و خرم و انبوه و چوب آن سست و خزان نمی کند و خار دار و بی خار نیز میباشد و گل آن مائل بسرخی و ثمر آن بقدر نخود و خوشه دار مانند انگور لیکن خوشه ثمر آن کوچک بقدر یک دو قبضه دست آید و در خامی اندک تلخ و بسیار زمخت و سبز و آبدار ... سرخ و بعضی سیاه و کبود میگردد و در آخر سیاه و با اندک شیرینی و تلخی و زمختی و تیزی و تخم آن ریزه و سخت و نبت آن اکثر بلاد اقلیم اول و دوم و صحرا ها و در بلاد هند و دکن و نیز در ایران میباشد و مولف درختهای آن در بلاد مالوه هم مشاهده کرده و درخت کوهی آن کمتر از دشتی و با خارهای متفرق مثل خار و ثمر آن بزرگ تر از دشتی آن مقدار که در دو کف دست آید و ثمر آن بزرگتر مثل عدس و بی تخم و بد بو و در آخر سیاه و اندک شیرین و بعض حرافت میباشد و گویند در بعضی بلاد شیرین تر و بزرگ تر و با تخم بسیار تلخ میشود و در بازار میفروشند و بعض مردم آنرا میخورند گرم در دوم و خشک در اول گویند سرد در دوم و انطاکی گرم در دوم و خشک در سوم و حکیم مومن گرم در اول و خشک در آخر دوم گفته و شیخ الرئیس میفرماید که این درخت با لیس الطبع ست

و در حرارت و برودت مثل معتدل و نیز بقول بغدادی درخت آن خشک ست و دران قبض و تفتیح و حرافت اندک ست و جالی و محلل و مقطع
و جهت رفع رطوبات لزجه و ریاح غلیظه نافع و چون عصارهٔ نوع سیاه آنرا هر روز یک وقیه هفت روز بنوشند بدن را ضعیف و لاغر گرداند و چون بدان
ادویه خضاب بسرشند موی را سیاه گرداند و چون از بیخ آن مسواک سازند ازالهٔ چرک دندان و بخر و تقویت و تشدید لثه کند و بوی دهن خوش
نماید و از رطوبت مرخیهٔ لثه دور سازد و بسبب تجفیف و تنقیه و قبض خود و ضماد برگ آن محلل و مانع نزلات و ماشرا و نمله و نافع اورام حاره و رمد و حمره و سوختگی
آتش ست بهر آنکه دران قبض مانع از نفوذ فضول در عضو متورم ست و نیز تحلیل و مخرج فضول آن عضو و طلای آن مانع سیلان ریم از قروح
چرک ناک و منقی و مدمل و مانع انتشار آنهاست و این همه منافع بباعث تجفیف آن خالی از لذع ست و چون برگ آن پنج عدد سوده در آب
انار با روغن گل کرده در گوش مخالف دندان دردناک بچکانند درد آنرا ساکن گرداند و اگر بآب برگ گل آن کوفته در روغن ایرسا بپزند و از آن سعوط
سازند در درد سر مزمن و مشوش ذهن را نفع دهد و تقویت سر نماید و آن مقوی دماغ ست خاصته و بعید نیست که از ادویهٔ مقوی قلب و مفرح باشد بسبب
عطریت آن و چون با سرکه پخته بر طحال ضماد کنند درد آنرا نافع بود و تعلیق بیخ آن صرع صبیان را نفع بخشد و آن نافع قروح دهان و قلاع
آلنست و آن از ادویهٔ شدید النفع جهت امراض دهان و اوجاع آلنست و چون برگ آن در سرکه پخته ضماد نمایند نافع بود و ضماد ثمر آن مطبوخ در روغن
زیتون جهت تسکین اوجاع و تحلیل ورم رحم و ابا سیر و سعفه مفید و بخور آن زیر زنان مانع از حمل ست و چون زنان بقدر شیاف آنرا بردارند ادرار حیض کند
و خروج خون را سهل گرداند و چون طبیخ ثمر آن بنوشند ادرار بول و تنقیهٔ مثانه کند و عسر بول رفع نماید و چون از گل آن بقدر ریکه در شیشه انگشت
آید بگیرند و بخورند اصلاح قروح امعا کند و جمیع احشا را قوی گرداند و تخم آن مقوی معده و قابض شکم ست و گویند اکثار مسواک مورث جوشش لهات و شرب
آن باعث سبج مصلح آن کتیرا مقدار از طبیخ آن تا نیم رطل و از ثمر آن یک مثقال و تا سه درم بدل آن صندل ابراه مصطکی ست اربا اسم جو ست
اربالیس نحو ست ارب لوف الجبد ست ام اربع اربعین اسم هزار پایه ست و مسقولوقندریا را نیز گویند اربوده بهل بفتح همزه
و سکون رای مهمله و ضم موحده و سکون واو و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام بار درخت بلّو ست اربوطالون
حلبوب ست اربیان بلغت شام بهارست و گیلانی نوشته غلط کرده کسی که آنرا اسم حیوان آبی گردانیده زیرا که آن اربیان ست و عقید بکری
گوید که اربیان قسمی از جالبوره است که خام و مطبوخ میخورند و بیونانی فقان نامند و آن بهارست اربیس علیق ست اریقی خلنج ست ارتکان
بکسر همزه و سکون رای مهمله و سکون تای فوقانی و فتح کاف و الف و نون و آنرا ارتکن نیز نامند لغت فارسی و بیونانی اجرا گویند و آن سنگریزه
ست سبک زرد رنگ و سرخ رنگ که چون بسوزانند سرخ گردد و بهترین آن سبک زرد رنگ که زردی آن شامل جمیع اجزای سنگریزه باشد و مستعمل
محرق مغسول آنست زیرا که محرق آن لطیف تر از غیر محرق آنست سرد و قابض و طلای آن بآب کشنیز و مانند آن مبرد اورام حاره و جراحات و محلل
جهت بردن گوشت زائد فاسد و باقیروطی جهت رویانیدن گوشت صالح و پرکردن زخمها و مدرات جهت ریزانیدن سنگ گرده و مثانه نافع و جهت نا
از خوردن آن اولی ست ارٹی بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم کیلا یعنی موز ست ارجان درخت لوز البر
ست و در بادام بربری مسطور گردد ارجالون درخت فاشرا ست ارجن بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح جیم و سکون نون بعبرانی عنکبوت ست
و بلغت هندی درختی هندی ست که ثمر آن نیز بهمین اسم موسوم گرم ست و زمخت و دافع بلغم و اعیا و منقی و مدمل جراحات و ممسک و مقوی بدن
و استخوان شکسته را پیوند دهد و طلا و اکلاً مستعمل و بعضی آنرا سرد دانسته اند و دافع صفرا و مضر امراض بادی و نافع سم جار نوشته اند و بعضی بسقطه
مفید شمرده اند ارجوا اسم نقره ست ارجوان بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و فتح واو و الف و نون معرب ارغوان ست ارجیقیشه بفتح
اول و ارجیقا نیز اسم یونانی ست بفارسی اسپک نامند و ثمر و صباغین مغرب معروف بارجیقن ست و بعربی اکلیل الملک گویند و گفته که آن زریر ست
ارجیقس خصی الکلب ست ارد بضم همزه و سکون رای مهمله و دال مهمله لغت هندی ست و آنرا ماکه نیز گویند و آن ماش هندی ست و تخم آن معروف

سرخی چشم و سیلان آب و غلظت اجفان و طلای آن با آب کشنیز تازه و آب برگ کاسنی تر و آب بارتنگ و خرفه و آب غوره و حی العالم و عنب الثعلب
و غیره سوده با روغن گل آمیخته جهت حبس نزف و سرطان منفتح و ورم مقعد و جرب و بواسیر و جراحت پستان و رحم و قضیب و باد سرخ و اورام
حار و منع ریختن مواد با عضا از احسن روادع ست و با شراب جهت درد عصب و اورام مرکبه نافع و کشتن صفحه آن بر خنازیر و انعقاد عصب و التوای آن
نافع و بر کمر جهت تسکین شهوت جماع مفید و چون بر روغن چرب کنند و بگذارند تا زنگ گیرد و آن روغن زنگ گرفته را به مراهم آهن که بالند هرگز زنگ
نگیرد و در پوشیدن انگشتری آن بالخاصیت موجب لاغری بدن ست و چون آنرا بر درخت ثمردار طوق نمایند باعث حفظ ثمر آن ست از
ریختن و اگر میل آن در گوش کسی که سیماب دران افتاده باشد داخل کنند سیماب را برآورد و شیخ میفرماید که رصاص سوخته لطیف ست و در ا
تلیین و تلطیف و تحلیل ست و قاطع خون یعنی نافع سیلان خون و حابس آن و احوال اسفیداج آن در سفیداب خواهد آمد افعال و خواص
این بقول هندیان در رانگ خواهد آمد ارسانیقون و ارسانیقی زرنیخ زرد ست ارسد حجر النور ست ارسطوریونانی نبات
بزر البنج ست ارسطولوخیا بفتح همزه اسم یونانی ست بمعنی فاضل برای نفسا زیرا که این اسم مرکب ازار سطو بمعنی فاضل و از لوخیون یعنی زن
صاحب نفاس ست و مراد ازین دوای فاضل برای نفسا در منفعت ست و آن عبارت از زراوند مطلق ست و همین صحیح ست و بعضی
اسم زراوند طویل و بعضی اسم ثمر آن گفته و بعضی مادهٔ آنرا باین اسم خوانده اند ارسطون شرابی ست غلیظ که از خمر و ادویه گرم ترتیب میدهند
قوی تر از خمر و مقوی احشای بارد ست ارسطوناس اسم قیموکیا ست ارسین اسم ثمر قرط ست ارسوسا در لغت یونانی اذخر از
مروست و گویند جزر بری ست ارشا بفتح الف و سکون رای مهله و فتح شین معجمه و الف نباتی ست هندی گاهی تا قامت آدمی بلند میشود و فروعش
مانند کاه گره دار و برگ او هم مثل کاه و گلش مانند گل بنفشه لیکن مختلف الالوان و در وسط آن چیزی مانند موی و بارش سه پهلو مانند قاقله مزاج آن سرد
و خشک و قابض و حابس اسهال و چون زن بعد پاکی از حیض سه روز بخورد مستعد حمل میگردد ارشطاه بفتح همزه و کسر رای مهله و سکون شین معجمه و فتح
فوقانی هندی و الف و ها اسم کنگی و نیم ست ارشد بفتح اول اسم ماقشیشا ست ارش کرم بفتح همزه و کسر رای مهله و سکون شین معجمه و فتح کاف
و رای مهله و سکون میم اسم بهلاتوه ست ارض اسم خاک ست ارضه بفتح اول و رای مهله و ضاد معجمه و ها بهندی دیمک گویند و آن کرمهاست ابیا
ریزه سفید سر و دهن آنها اندک صلب و تنهٔ آنها نرم و پر از رطوبت لزج و چوب و کاغذ و لباس و فرش و مانند آن میخورد و همه گل میگردد و در زمین
نمناک اکثر متولد میشود و در ابتدای موسم برسات بالیده و پر برآورده پرواز میکنند و باندک زمانی فانی میگردند و پاشیدن آب مطبوخ خرزهره
کشندهٔ آنست و دخان پرهد و کلنگ و کشنیز خشک و پودینه گریزانندهٔ آنست ارطیا عنقود ست ارطاماسیا و ارطیماسیه بفتح
اول لغت رومی ست و بقولی سریانی و آنرا ارطمسا و ارطلسا نیز گویند اسم شواصرست و آن برنجاسف و قیصوم ست ارطوناس گل قیموکیا
ارطوماس اسم گل مصری ست ارطی بفتح همزه لغت یونانی ست و گویند رومی نبات آنرا بفارسی درخت وورک نامند و بعضی بالون کرد
و بوی ماداران راگفته و بقول گیلانی اطیاست و گویند که بیونانی درخت غرب ست ارطیقه اسم ارز ست ارغاموتی بروزن افلاطونی لغت
یونانی ست و بفارسی مامیثا سرخ نامند و بهندی بن پوسته گویند و آن نباتی ست شبیه بخشخاش صحرائی و برگ آن مشرف و شبیه به برگ
شقائق النعمان و گل آن سرخ و روشن آن شبیه برؤس خشخاش الالزان و درازتر و سر آن پهن و بیخ آن مستدیر و رنگ شیر آن زعفرانی سرد
و خشک و گویند گرم و حاد و جالی و محلل قوی طلای برگ آن تحلیل ورام چشم و تسکین درد آن نماید و اکتحال آن تنها و با قیروطی قروح چشم که آنرا
ارغامن و قروحی که آنرا ناقلیا نامند از چرک پاک کند و چون دو نیم برگ آن با بست و یک دانهٔ فلفل سیاه سائیده و با آب حل کرده سه روز
متواتر بنوشند جهت قلاع دهن و سیلان رطوبت از ان نافع ارغوان اسم فارسی ست معرب آن ارجوان و آنرا رغید اگویند و آن درختیست
که در بلاد فارس میروید گل آن بسیار سرخ و مائل بکبودی و انبوه و خوش منظر و کم بو و اندک شیرین مزه و فارسیان آن گل را نقل بر شراب می کنند

ارسانیقون
ارسد
ارسطوریون
ارسطولوخیا
ارسطون
ارسطوناس
ارسین
ارسوسا
ارشا
ارشطاه
ارشد
ارش کرم
ارض
ارضه
ارطیا
ارطاماسیا
ارطوناس
ارطوماس
ارطی
ارطیقه
ارغاموتی
ارغوان

وباعتقاد ایشان تفریح می آورد و حلق و حنک و آواز صاف میگرداند و چوب آن نرم و سبک و ثمر ندارد و گر تخم گرانان درخت مثل آن روید و تخم
بری آنرا برومی اکار تلون نامند و بقول گیلانی نبات آن و لاسیا گل آن مثل معتدل مایل بحرارت ست و لیکن بیخ و پوست آن مسخن ست
و گویند که آن گرم مایل باعتدال ست و مخرج اخلاط لزجه و رافع سردی معده و گرده و منقی آلات تنفس و مفتت حصاة و مصفی رنگ و چون از گل آن
شراب بسازند منع از خمار نماید و نافع باشد و نوشیدن مطبوخ گل آن مقی و منقی سینه و معده و آشامیدن طبیخ پوست ریشهای بیخ آن بقدر دو درم
مقی قوی ست و پاشیدن سوخته آن حابس نزف الدم و خضاب نیکوست و چون چوب سوخته آنرا برابرو بمالند موی آنرا برویاند مصلحش
آن برگ عناب و تمام ست بدل آن صندل و نیم وزن آن گل سرخ و تخم آن در ادویه چشم قائم مقام حشیشام ست ارغول کافور سوقی ست
اریغیلس الف ممدوده بلفظ آرغیلس مسطور شد ارغیلم اسم خزنه است ارقان وارفون و ورقان اسم حناست ارقب بعربی تبین جبلی ست
ارقیطون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و سکون طای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون و آنرا ارقطون نیز نامند گیاهیست
برگ آن شبیه برگ قلومس و کوچک تر از آن و زغب این از آن زیاده و بسیار مستدیر و بیخ آن سفید و شیرین و ساق آن سست طولانی
و تخم آن شبیه بزیره کوچک و آن گرم لطیف و مجفف و جالی و ملطف مضمضه کردن طبیخ بیخ آن و تخم آن با شراب و نگاهداشتن آن در دهان
مسکن درد دندان ست و آشامیدن آن جهت عسر البول و عرق النساء و طلای آن بر سوختگی آتش و قروح بن ناخنها و شقاق عارض
از سردی هوا نافع ارقلیس نام بستانی ست ارقلیان خشخاش بری ست ارقولس اهل ست ارقیطون بفتح اول و سکون رای مهمله
و کسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم طای مهمله و سکون واو و نون معرب ارقیطون یونانی ست و فروسوقیون نیز نامند بقول دیسقوریدوس
نباتی ست برگ آن شبیه برگ کدو و از آن بزرگ تر و سخت تر و زغب دار و رنگ آن مایل بسیاهی و باساق و بیخ آن بزرگ و سفید و بقول
انطاکی نباتی ست مزغب و ساق آن مربع کمتر از یک ذرع و آنرا اکلیل سرخ رنگ و تخم بقدر زیره سیاه ست و بهترین آن تازه خریفی ست
و بقول حکیم مومن بیخ آن نرم و سفید و شیرین ست گرم و خشک در دوم و گویند در سوم جالی و مجفف و محلل با قوت قابضه و جهت اوجاع دندان
نافع مضمضه بطبیخ بیخ آن و نگاهداشتن آن در دهان مسکن درد دندان ست و ریختن آب طبیخ آن بر شقاق عارض از سردی و خشکی آفتاب و
خوردن آن یک درم با شراب آن مغز جلغوزه جهت درد سینه و نفث المده از سینه و تنقیه سینه از مده و ازاله قروح سینه و نوشیدن نیم رطل آب طبیخ
آن جهت عسر البول و عرق النساء و درد مفاصل و ضماد تازه آن جهت شقاق و قروح سر انگشتان و اوجاع مفاصل و سوختگی آتش و پاشیدن
برگ خشک آن سوده و ضماد تازه آن جهت قروح خبیثه کهنه و دوای بالغ النفع ست مضر گرده مصلح آن روغنها مقدار شربت آن تا شش درم بدل
برگ آن و بیخ آن نست ارکان بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف اسم درخت الک ست آرکاهی نیز میگویند بهمزه و را و کاف و الف و
سکون میم و فتح یای تحتانی ارکا کیا ابرکاکیاست ارکاهولی دوای هندی ست و در اندنا هولی باید ارکاولی بهمزه و رای مهمله و کاف
والف و فتح واو و کسر لام مشدده و تحتانی اسم کرجاست ارکپشک بهمزه و رای مهمله و فتح کاف و ضم پای فارسی و سکون شین معجمه و فتح
پای فارسی دوم و کاف دوم اسم درخت کوکیلا ست ارکفن نخودست ارلو بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم لام و سکون واو و بهندی
آنرا اندلم و دندلیم و دندلیپ نیز گویند و افعال و خواص آن در دندلم خواهد آمد ارماط درخت کاذی ست که کدر نیز نامند و بعضی گل آن
ارماک بفتح همزه درخت کدر ست و بعضی گویند پوست درخت کاذی ست که بهندی کیوڑه نامند ارمال بفتح همزه و سکون رای مهمله
و فتح میم و الف و لام و بلغتی دیگر کاف بعد لام نیز آمده یعنی ارمالک و بسریانی ارمالی گویند اسم رومی ست و یوحنا بن ماسویه گوید که اسم دوای هندی
ست شبیه بقرفة القرنفل و بقول شیخ چوب یا پوست شجر یمانی ست خوشبو مشابه قرفه و گویند نباتی ست چوب آن مثل چوب شبت و گویند
چوبی ست سبک سرخ و از آن پالان شتر میسازند و گویند پوست درختی ست حبشی شبیه بقرفه با خوشبو و رنگ آن مایل بزردی و قسمی از قرفه است

مناسبت آن سنابت قرفه و بقول گیلانی از هند و حلب و مین آورند و در خوشبوئیها داخل میشود و بهترین آن تازه زرد رنگ خوشبو شبیه بقرفه در پوست و حکیم علویخان نوشته اند که پوست درخت کادی ست و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که آنرا بهندی لوده نامند که آنرا پٹھانی لوده گویند و بعضے گویند که از مال غیر لوده ست و محتمل که آن قسم زبون دارچینی و میان قرفه و سلیخه باشد و لوده پوست درخت دیگر قریب الفعل بدان چه لوده با خوشبو نیست گرم در دوم و خشک در اول و گویند گرم و خشک در آخر دوم ارجیجانس گفته که دران قبض و تجفیف ست و بوئیدن آن مقوی دماغ و گویند قائم مقام قرنفل و دارچینی و قرفه دانسته اند و مقوی دل و حشا و جمیع قوتها و معین بر هضم ست و آشامیدن آن جهت قطع بخارات کریه هر جا که باشد و بوی دهان و همچنین خوردن آن نافع رمد بارد و رطب و درد چشم و حافظ صحت بصر ست و خائیدن و مضمضه کردن بمطبوخ آن خوشبو کننده بوی دهان و مقوی لثه نیز و نافع درد دندان و سائر امراض دهان و سنون آن جهت درد دندان و استحکام لثه مفید خوردن آن قابض شکم ست و دافع لینت طبع و مدر فضلات و ضماد آن نافع اورام حار و بثور و انتشار قروح و منع تعفن عضا و ذرور آن مدمل قروح بسبب تجفیف بلا لذع که اندران ست و طلای آن جهت اصلاح ناخن و چون آنرا سوده با همچند آن آرد گندم و شکر خمیر کرده در روغن بریان نموده گرم گرم بر عضو دردناک و درد چشم بارد بگذارند در ساعت تسکین درد آن نماید و مجرب ست شربت آن دو مثقال و مکرب و مصدع گرم مزاج ست مصلح آن لعاب اسپغول با کشنیز و گویند جلاب با اسپغول بدل آن چوب کادی یا سلیخه و در نکهت کبابه ست **ارمانوس** اسم بیخ ست **ارمانیان** لاجورد ست **ارمنیین** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون ثانی اسم یونانی ست و آن نباتی ست بری و بستانی و هر سال میروید بری آن غیر مستعمل و بستانی آنرا برگها شبیه ببرگ اثل و ساق آن مربع بقدر نیم ذراع و غلاف ثمر آن شبیه بغلاف لوبیا مائل بطرف اسفل و تخم آن سیاه و دراز و تخم بری آن مستدیر و اغبر و گویند ارمنین درخت قلقل ست و بقول ابن بیطار غیر آن ست و نیز ابن جلجل غلطی گمان کرده که آن قلقل ست گرم و خشک در سوم و بقول گیلانی خشک در دوم و محلل و جاذب و از جمله خواص این نبات آن ست که چون تازه آنرا سوده و یا خشک آنرا آب بپخته بر موضعی که دران پیکان و مانند آن فرو رفته باشد ضماد نمایند از عمق بدن و از گوشت انچه دران خلیده باشد بکشد و چون آب بپخته ضماد کنند اورام بلغمی و انچه ماده آن بسبب غلظ و کثافت عاصی بر قوت منضجه باشد تحلیل نماید و قطور آن با عسل جهت ازاله قرحه چشم مسمی بارغاموس و بیاض آن نافع و چون یک درم آن با شراب بخورند محرک باه بالقوت نماید و این نبات بجمله اجزای خود این فعل کند و گویند غیر بستانی آن درین افعال قوی تر ست و مخرج جنین **ارمونیا** اقاقیا ست **ارمینا** نوشادر ست **ارمیناقن** زرد آلو ست **ارمینوقون** اسم قصب الذریره ست **ارن** نوعی از شجر صنوبر ست **ارنابهه** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و الف و بای موحده و ها اسم بری یعنی کنهبر ست **ارنب بری** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و سکون بای موحده معرب از ارنبا سریانی ست و آن خرگوش ست **ارنب بحری** خرگوش دریائی ست **ارنبی** اسم لاعیر ست **ارند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال هندی بلغت هندی بید انجیر ست و در سنسکرت آمنڈیا و ایرنڈا که هر دو اسم اند و واهتک یعنی برگ او مانند کف دست و آدم یعنی دست آور و کورنڈا یعنی آرام دهنده و جهر کند یعنی قد رنگین و اگرندا پنچانگن یعنی هر پنج اجزای درخت مثل بیخ و تخم و گل و پوست فائده علحده دارد و بردهستک یعنی هر مرض را که خواهند دور کند و پنچانگلی یعنی پنج انگشت چونکه برگ او را پنج نوک میباشد لهذا باین اسم خوانند و دردهمان یعنی زیاده کننده طاقت و دوا تکهن یعنی دافع ریح و بان یعنی از نوشیدن مفید و آبرندو و چا یعنی درخت او مانند درخت انجیر میباشد و تخم آنرا در انگریزی فرگنت گویند و بقول اہل ہند قسمی ست از ان سرخ و آنرا جو گیا ارنڈ گویند هر دو شیرین و گرم و گران و دافع قولنج و نفخ شکم و آماس اعضا و درد کمر و درد مثانه و صداع و استسقا و تپ و تنگی نفس و سرفه و بلغم و جذام و آم بات که فساد ماده خام ست و ثمر او که بهندی ارنڈی گویند و به سنسکرت سپیدر دهان یعنی دافع خوف مرض سهل و گرم و دافع فساد باد و اگر برگ ارنڈ کوفته آب او بگیرند و با روغن کنجد آمیخته نیم گرم بر شکم بمالند و در دیگی را سوده دارند و اگر برگ او بروغن چرب کرده گرم نموده

ارمانوس
ارمانیان
ارمنیین
ارمونیا
ارمینا
ارمیناقن
ارمینوقون
ارن
ارنابهه
ارنب بری
ارنب بحری
ارنبی
ارند

برجای درد بندند مسکن ست و اگر برگ ارنڈ در دو ته آرد که بطریق نان پهن کنند نهاده بر تابه نان بپزند بعده برگ مذکور را بر آورده بهر صبح از نان
بقدر ناخن در برگ پان میخورده باشند نافع ضیق و سعفه است و برگ ارنڈ تریاق تخم تاتوره است و آب برگ آن طلا کردن بر سوختگی آتش نافع ست
و برگ ارنڈ نرم با آب سائیده با قدری نمک سوده آمیخته بر سعفه طلا نمودن مفید ست و بیخ آن با آب سائیده طلا کردن نافع صداع بلغمی و آب بیخ
ارنڈ یک پیاله قهوه خوری خوردن دافع زهر افیون و روغن تخم آن محلل و گرم ست جمله امراض بارده را نافع بود و مسهل ست بقدر یک دو تولہ در
آب حل کرده اندکی گرم نموده برای قولنج شدید داده شد نفع بین نموده و بقدر دو سه دام در امزجه حاصیه نیز استعمال کرده میشود و در مسهلات قولنج
و امراض بارده مثل فالج و جز آن انداختن سریع الاثر و هندیان نوشته اند که روغن آن شیرین و افزاینده اشتها و برای قی که بعد طعام شود و بعد اسهر
و مرض سوهه یعنی بکلانی شکم و آماس اعضا و درد کمر و درد یک جانب بدن و سوزش کف پا و امراض چشم و گرمی و تلخی و کلفت و باد نافع و برای
نوشیدن خوب ست لیکن بی مزگی دهن آرد و اصحاب اسهال پیسوتی و دوران سر و خفقان و سنگرهنی و صفراوی مزاجان مضر ست
و صفرا بیفزاید و گویند که اگر مغز تخم ارنڈ را به شکر برابر و شیر چهار چند یکجا آمیخته بپزند و حلوا سازند و بقدر یک دام میخورده باشند نافع امراض بارده
مثل قولنج و فالج ست و گویند که حلوای او عجیب الطبع و مجرب اصحاب سنگ گرده و مغز تخم آن با آب سائیده نیم گرم ضماد کردن در روز دو بار
نافع ورم خصیه است و چون مغز تخم او کوفته با جدوار آمیخته یک روز و شب بگذارند تا عفونت پذیرد پس طلا نمایند در عرصه یک هفته خارش بر طرف
سازد و چون مغز او سه دانه با سیماب آمیخته بخورند اسهال آرد و افعال و خواص این بقول یونانیان در بید انجیر خواهد آمد **ارنڈ خربوزه**
و **ارنڈ کاکڑی** در پپیته خواهد آمد **ارنغی** اسم خلیج ست **ارنه** بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح نون و ها جاموش صحرائی ست و نیز بهندی
مهلی گویند افعال و اکثر مثل گاومیش ست و مفید کسی که روز بروز لاغر و نحیف شود و ارنی اسم مادهٔ آنست **ارنیاتی** بفتح همزه و رای مهمله و کسر
نون مشدده و خفای تحتانی و الف و کسر فوقانی و سکون تحتانی و دوم یعنی در دشت میشود اسم قسمی از کنول ست که بر زمین بیرون آب میشود
ارنیا کلدها بهمزه و رای مهمله و نون و تحتانی و الف و ضم کاف و لام و فتح دال مشدده و خفای ها و الف اسم کلتهی و شتی یعنی چاکسوست **ارنی**
بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم درخت هندیست در زبان سنسکرت آنرا اکن منت و آگوشت و اکنی و منند و گهی
و منداوالی و تنها یعنی ایهیم کم کنندهٔ اشتها ست میگویند و آن در طول بقدر درخت شفتالو لیکن شاخها بسیار دارد و از زیر درخت و تنه شاخها
میرویند و در بعضی درخت تنه معلوم نمیشود و برگش مثل برگ سنبهالو و بار آن گرد و بعد رسیدگی سرخ و بی مزه و غیر ماکول گویند در مزاج گرم و چرب و گران
و دافع باد و آماس و رافع قبض و مفتح سدهٔ امعا و مشهی و مفید استسقا ست و ضعف جگر و یرقان دور نماید و انکباب برگ پخته او و آب جهت عرق النساء و درد مفاصل
نافع و بعد تنقیه انفع و بقول بعضی اطبا گرم در اول و خشک در سوم و پوست تنه و برگ خشک آن جهت خنازیر منفجر و دیگر قروح و جراحات مفید
و حمول آن مانع سیلان رحم و جریان حیض و مضیق فرج و نطول از آب طبیخ برگ آن مفید انقلاب رحم و بستن برگ پخته آن برجای درد و رگی
مسکن آن فی الفور محلل ریاح و عصارهٔ آن در مراهم خراش که از نقش میشود داخل میکنند **اروانه** بفارسی خیری صحرائی ست **اروڑ** بکسر همزه
و سکون رای مهمله و ضم واو و رای مهمله هندیه که بسنسکرت چهند و ما یعنی دخان او تلخ و تیز و مهاسیاما یعنی بسیار سیاه و کرشن سار یعنی مولد مادهٔ
سیاه و کرو سار یعنی دافع گرانی و مخرج براز و بهسم گربها یعنی خاک کنندهٔ حمل زنان و سون شیا یعنی گلش طلائی رنگ و منند چهدا یعنی برگش
گرد و کناره اش مائل به سرخی میگویند و آن درختی ست بسیار سیاه گلش گرد و بزرگ متعارف طوطا میشود و آن گرم و خشک در سوم گرفتن دخان او
بدن را تیز کند و خوردن او مولد خلط سیاه و گران و رانندهٔ غائط و مسقط جنین و بقول بعضی تیز و مزه دار و سبک و سرد ست و دافع باد و سعفه و کوفت
و کرمی روگ **ارورا** بسریانی اوزست **اروس** اسم عوسج ست **اروسه** بخلسات **اروق** بترکی مشمش ست **اروفلس** شنان ست
اروچیک عنکبوت ست **اروناً** بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح نون و الف اسم مجیٹهه نوشته اند **ارونیار** عروسست **اروس**

ارنڈ خربوزه
ارنڈ کاکڑی
ارنغی
ارنه
ارنیاتی
ارنیا کلدها
ارنی
اروانه
اروڑ
ارورا
اروس
اروسه
اروق
اروفلس
اروچیک
ارونا
ارونیار

کرسنه ست **اروفیس** بیونانی نوعی از مروست **ارٹوسا** بفتح همزه وضم رای مهمله هندی وسکون واو وفتح سین مهمله والف ودر آخر بجای الف
ها نیز می نویسند دوای هندی ست وآنرا بالنسه وبیسونٹه نیز گویند وبعضی آنرا حشیشة السعال نامیده اند وبفارسی خواجا ونیز بزبان افغانی بابکنٹه ودر
سنسکرت ملتیجم یعنی برای حکمت حکیم ست وبهیشگما یعنی بار حکیم ست واز اسم که در اصل اروهشتم بود یعنی آنکه تکان وماندگی نصف کننده
دورشا یعنی درمزاج گرم سردی پیدا کننده ودرشا یعنی خوبصورت وسیوهان لکهی یعنی نیک صورت دارنده وتاترد شکم یعنی دافع خوف وبهشتک مانا
یعنی تمام کننده اراده میگویند منبت آن اکثر صحرا وخرابها وگورستان نبات آن مابین شجر وگیاه وبه بلندی دو ذرع وزیاده بران تا بقامت انسان
وبرگ آن درابتدا شبیه برگ بید واندک عریض تر از ان وطویل ونوکدار میباشد وچون درخت آن کلان ترشود برگ آن بطول وعرض بقدر
برگ جامن میگردد وشاخهای آن بسیار واز قریب بیخ منشعب میشوند وپر گره میباشند وچوب آن سفید بی ریشه واکثر از ان خلال میل سرمه میسازند
وگل آن بیشتر سفید وبعضی سرخ وکبود نیز میباشد وآتش چوب آن تند میباشد واز زغال آن بارود میسازند وقسمی دیگر آن که گلش زرد و
اطراف شاخ آن پر خار میباشد وآنرا پیا بالنسه گویند وآن در مقامش جدا مسطور گردد طبیعت آن گرم وخشک ست وگویند گرم وتر وبعضی سرد وتر
گفته وگل آن را سرد نوشته اند بقول اطبای هند مصفی آواز وگلو ودافع فساد بلغم وصفرا وخون ومفید سرفه وضیق النفس وتپ وحچی رگ وکشٹ روگ
وجهروی یعنی تی وتشنگی تپ وغثیان وپرمیو وجذام ودق ومسواک شاخ آن مشد ومقوی لثه ودندان وبتجربه بعضے اعزه رسیده وبعضی
نوشته اند که آن جاذب ودافع زهر ست ودافع فساد خون وسرخ باده وگویند جمیع اجزای آن نافع سرفه بارد وصداع وقاتل دیدان وکدو دانه و
عرق مدنی واگر چه ضماد کنند ونیز ضماد برگ او جهت سرخ باده وجرب وحکه مفید وگل آن سرد وزود هضم مشهی نافع بواسیر وسرفه وتنقیه فساد خون
وگویند جهت دق ودفع صفرا وتسکین حدت خون وسوزش بول ونار یت آن مفید وگویند بیخ آن جهت سرفه وضیق النفس وربو وتپهای
بلغمی وصفراوی وغثیان ودق ویرقان وحرقة البول وسوزاک نافع واگر برگ بالنسه سائیده قرص بسته بر چشم بندند ودرسه شب رمد زائل
کنند وچون با برگ سنبهالو وبرگ درخت آگ سوده در روغن کنجد بسوزانند ودو سه قطره در گوش چکانند قرحه گوش را از ریم پاک کرده
بهسازد وبرگ آن اگر خشک باشد نیم توله واگر تر باشد یک توله بشهد خوردن نافع رعاف ونفث الدم ست بسبب داغ دادن موضع جهت
باطنی وقروحات عروق مکرر بتجربه بعضے اطبا رسیده ومدر حیض ودو درم برگ او جوش داده دافع تپ وسرفه وضیق النفس وتپ دق را فائده بسیار دهد
ومؤلف از برگ آن عرق کشیده در سعال وضیق استعمال نموده ونافع یافته وتپ را نیز مفید واکثر شربت گل وبرگ او جهت سرفه سودمند یافته شد
واگر شیره آن بیخ درم با هموزن عسل بخورند آواز بسته بکشاید ومفید ذات الدم وتباد وار فلفل دافع بلغم ومشهی طعام ومضمضه بطبیخ برگ آن استحکام دندان
نماید واگر برگ ارٹوسه سائیده با قدری نمک آمیخته بر بهگندر نهاده بندند مفید ست وضماد برگ او جهت سرخ باده وجرب وحکه مفید وسر شاخ نوخاسته
آن نرم سوده یک درم ناشتا بخورند سوزاک وپرمیو وگرفتگی بول دور شود وبیخ بالنسه پنج درم بجوشانند وشش درم عسل دران انداخته بنوشند نافع
صداع دموی ست واکثر بیخ آن در مطبوخات سرفه مستعمل ست واگر پوست بیخ آن سوده بدهند جهت سنگ مثانه ودق نافع وچون با دهمایه
وچرایته وتخم کدو هر یک دو درم کوبیده جوشانده بدهند جهت تپهای بلغمی سریع الاثر ست واگر پوست بیخ تازه آن سائیده بقدر کنار دشتی حب
بندند وبا روغن گاو بخورند مفید آتشک ست شربت آن تا سه مثقال وطریق بر آوردن ست ارٹوسه این ست که بگیرند شاخ آن وپوست وجدا
کرده در هاون دسته بکوبند بعده بر سنگ صلایه نموده باریک سازند پس در آب حل کرده از پارچه صاف نموده آب آنرا در بهو داشته منجمد سازند وخوردن
کهار آن با صمغ عربی نافع سرفه وضیق ست وطریق بر آوردن کهار بالنسه اینست که سوخته خاکستر نموده در آب حل نمایند ونگهدارند وآب صاف گرفته
بجوشانند بعد سوختن آب نمک در پاتیله خواهد ماند آنرا بردارند وبکار برند وطریق گرفتن کهار کٹائی نیز همین ست بعضے نوشته اند که نوشیدن عصاره
آن دافع نفث الدم ست وطریق بر آوردن عصاره آن ودیگر عصارات اینست که بالای دیگ پر آب پارچه بسته بر پارچه برگها گسترده بالایش

سرپوش نهاده محکم نموده زیر دیگ آتش کنند بعد یک ساعت بر کهابر آورده بیفشرند و عصاره گرفته بکار برند و گویند ثمر اروسه بقدر گولر احراقی میشود
و سبز رنگ و تخمهای آن ریزه تعلیق آن در گلوی اطفال جهت سرفهٔ ایشان نافع ست اروسه اسم شجار ست اروتی بکسر همزه و سکون رای
مهمله و کسر واو و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم مولسری ست اروی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانی
که آنرا بهندی گهیان گویند و در سنسکرت شکوتی نامند یعنی بیخ اونک ارو در ملک مندراس جاجم کنده بیخ نبات هندی ست و همین تخم اوست طول
آن بقدر یکگره و کم و بیش می باشد چون پوست آن دور کنند مغزش سفید برآید و طول شاخهای آن قریب بذرعی و برگش عریض و کلان
و در صفا و ملاست مشابه برگ کیلا و قسمی از آن کچالو ست و آن اکثر در صورت مدور و در اطراف کچالو نیز اروی بر می آید بالجمله هر دو بیخ در هندوستان کثیر
الاستعمال ست اهل هند تنها و با گوشت پخته میخورند و کچالو در تنور بریان کرده و یا جوش داده با نمک و ترشی میخورند و قوم هنود از برگ و شاخ این نانخورش
میسازند طبیعت آن مائل ببرودی ست مقوی باه و مغلظ منی و مولد آن نافع هزال گرده و مولد ریاح و دیر هضم مسدد و ملین و مضر حنجره مصلح آن تر دابازیر
حاره ست و مبالغه شستن در آب و بقول بعضی جهت سرفه و بواسیر و کشت و تپ و صیمه و گرم مفید و بسبب لزوجت سرفه مقوی معده و مسمن بدن و
مولد بلغم و شیر و نافع سحج امعاست و کچالو قریب بخواص اوست لیکن بنسبت اروی مضرت حنجره زیاده دارد و بعض اطبائی گویند که قلقاس اسم اروی ست
لیکن در ماهیت و مزاج خلاف ظاهر ست مگر بعضی اعراب می گویند که قلقاس نام عربی اروی ست و برگ او را جاجم کوره خوانند و باقی افعال و خواص
این در جاجم کوره بباید اروی سداب بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و فتح سین و دال مهملتین و الف و بای فارسی اسم سداب دشتی ست
اروی کنده بفتح همزه و سکون رای هندی و کسر واو و سکون تحتانی و فتح کاف و خفای نون و فتح دال مهمله و وقف ها اسم زمین کندی قسمی ست
که در آن خراش دهن و زبان کمتر بود اروی الوا بهمزه و رای هندی و واو و تحتانی و ضم همزه دوم و سکون لام و فتح واو و الف آم جنگلی کاتهی
ست اریا آمله ست ارهر بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ها و سکون رای مهمله ثانی غله ایست مشهور در کتب مفردات یونانی باسم شاخل و شاخل
مرقوم ست و در انجا بباید و بقول اهل هند آنرا آدهکی و کندلی و متانیز گویند قسم دوم آنرا تور نامند و فرق میان هر دو قسم یعنی ارهر و تور آنست که
درخت تور بقامت یک نیم ذرع میباشد و درخت ارهر بزرگتر از آن و ارهر را در خریف میکارند و با خر ربیع همراه گندم درو مینمایند و زمان زراعت
تور در اول خریف ست و درو آن آغاز ربیع و دانهٔ ارهر کلان تر از حب تور میباشد و قسم تور در ملک ناره و مالوه و ارهر میان دو آب کثیر الوجود و گویند
ارهر در مزه بهتر از تور ست و این خلاف مشاهده بلکه اندک بود ارو تور ملک خاندیس بزرگ دانه و مقشر آن بغایت زرد و زود هضم و خوش مزه از
بلاد دیگر میباشد بالجمله مزاج آن سرد و خشک ست و بقول اهل هند سبک و قابض و دافع فساد صفرا و خون و بلغم و فساد زهر و باد انگیز و بعضی گویند زایل
پت و کف و غصه خوف ست در ذائقه شیرین و معتدل لائق دوام خوردنی ست جهت تپ و کهانس نافع و اشتها افزاید و امراض بول را مفید
و باد را ابتر سازد وقتی که بعد خوردن طعام میشود آنرا اسود دهد و بسامعه قوت دهد و تشنگی و سوزش تمام بدن را دور کند و آب جوش او شیرین ست و بر حسن
یاوری دهد و با مراض بول و یرقان و سوء القنیه رانفع نماید و صاحب معدن الشفا گوید که ارهر اندکی باد را پیدا کند و کف و تلخه را برباید و اگر این را بروغن
بخورند تلخه و باد و بلغم را دفع گرداند و مصلح دال تور [illegible] ست و بقول حکیم شریف خان در دوم گرم و در سوم خشک و مقوی معده و ثقیل و [illegible]
و بادر نافع اگر در اول طبخ یک دو جوش داده آب آن بریزند و آب دیگر انداخته بپزند بیوست آن زائل میشود و خوش مزه می گردد و اگر با شیر یا ماست
بهمین طریق اصلاح کنند بیوست و حرارت هر دو رفع میشود و گویند دال تور تپ و غصه و کف و دل را دور کند مضمضه آب مطبوخ برگ آن دافع درد دندان
و بقول بعضی متاخرین شیرهٔ برگ او سفیدی چشم را که بعد از چیچک شود و هر دو چشم را از کدورت جلا دهد و برگ او با آب سائیده نوشانیدن دافع زهر بیش ست
و اگر برگ آن با آب سائیده بر اورام ضماد نمایند نضج داده چرک برآورد و اگر نضج جلد منظور باشد نیم گرم ضماد سازند و اگر دال ارهر با آب سائیده در روزی
دو بار بجای خوره ضماد نمایند در روز دوم موی خوره را از پاچک و شتی خراشیده اندک روغن زرد مالیده در آفتاب نشینند در دو سه بار این عمل نمودن

موی بر آرد و اگر ابهر آب سائیده بر فتق صبیان ضماد نمایند مفید ست **اریه** بفتح اول نخلشت ست **اریدا** یونانی بیخ نباتات ست **اریشه** اسم بندق هندی ست **اریسارم** اسم لوف الجعد ست **اریسه** اسم جعده ست **اریصادن** یونانی و ذیره است **اریطیس** آبک ست **اریفیس** اسم نفط ست **اریقا یوشا** اسم طرطیا ست **ارین جیم** اسم قیصوم ست

فصل الف غیر ممدوده با زای معجمه و سین مهمله

ازداد اسم کافور موقی ست **ازدرد** بفتح اول بلغت بربری داوقیه اسم جند قوقی ست **ازدو** اسم صمغ ست **ازدها** مار بزرگ را گویند **ازدوی** دار شیشعان ست **ازرد** نوعی از کعک در **ازمالوس** اسم بیخ ست **ازمور** اسم عنب الثعلب ست **ازدوا** صبر ست **ازوان** بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح واو و الف و سکون نون اسم بربری ست **ازورا** اسم آس ست **آس** اسپ ست **اسارون** بفتح همزه و گویند بکسر آن و فتح سین مهمله و الف و ضم رای مهمله و سکون واو و نون لغت سریانی ست و یونانی سرابنون و بهندی تگر و گنهونه و سکند بالاو کراس و بند کهر و گیلانی نوشته که اسارون در لغت سریانی بمعنی مشاکل و مانند آس ست زیرا که اسار لغت مذکوره آس را گویند چنانچه مسطور شد و رون بمعنی خاصیت و منفعت ست و هر گاه که آس نزد ایشان معروف بکثرت فائده بود و این دوا را منافع بسیار شبیه بمنافع آس یافتند آنرا اسارون نامیدند با همزه و در عرف بالقصر بی همزه استعمال میکنند و نار دین نیز نامند و آن بیخ گیاهی ست پر گره و اندک طولانی و بیخ وی از زرد چوب باریک تر و قوی تر و نیز باریشه ها و خوشبو و تند بو و لذاع و رنگ زرد یا اغبر مائل بزردی و آن دو نوع بود غلیظ و دقیق و بهترین او آنست که در باریکی و سطبری متوسط باشد و از بلاد فرنگ و از قبیه و شام آید و خوشبو و تند و را نچه باریک بود و آن در وقت خائیدن زبان را بگزد و گیاه آن چهار نوع نوشته اند شیخ الرئیس نوشته که حشیشه الیست ذی بزور کثیره و گل آن میان برگ نزد بیخ آن و رنگ آن کبود و شبیه بگل بنفشه و نافع ترین چیزها در آن بیخ آنست و ترجیمه از دیسقوریدوس نقل کرده که وعای تخم آن مثل وعای بیخ ست و مثل موز خشک و این ساقط گفته که تخم آن شبیه بقرطم ست لهذا التعریف آن ابو المظفر هروی بقرطم بری نموده و شیخ آنرا از روم می آرند و گویند که بهای همدان از آن مملوست و مستعمل بیخ مذکور ست گرم و خشک در آخر دوم و بقول شیخ گرم و خشک در سوم و شارح سدید گفته که شاید در اصل النسخه بدل سوم دوم باشد و گویند خشکی آن کمتر از گرمی و بعضی گرم در سوم و خشک در دوم گفته اند بقول جالینوس قوت این بیخ مانند قوت وج ست الا آن قوی تر از این ست و بقول گیلانی و شیخ آن ملطف و قابض و مفتح و مسکن جمیع اوجاع باطنی خصوصا تقویح آن که ذکر کرده در لطف و تحلیل این دوا بنهایت قوی التحلیل و تفتیح ست بجهت قوت حرارت آن و لهذا آن شدید التسکین هر اوجاع باطنی ست بسبب قوت تحلیل مواد آنرا و مسخن اعضای بارده و جالی ست و گویند که مقوی معده و جگر بارد رطب و مخرج فضول آن بادرار و تلیین ست و اسهال بلغم و سودا نماید و مثل خربق سفید در تنقیه اشکم ست مدر بول و حیض و مفتح سده جگر و محلل صلابت آن طحال و مقوی مثانه و گرده و منقی دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز و گرده و مجاری بول از اخلاط بارده رطبه لزجه بالخصوص و خوردن آن تنها یا با ادویه مناسبه جهت امراض بارده رطبه دماغیه مانند صرع و لقوه و فالج و امثال آن و تشنج امتلائی و خدر و تقویت دماغ و تسخین آن و اعصاب و صداع بمشارکت رحم و نسیان خصوص با ماء العسل نافع و آن لثه را محکم کند و رطوبات مزمنه آنرا خشک نماید و صداع بارد را بسبب تعدیل آن دماغ را نفع کند و چون آنرا اسوده در چشم کشند غلظ قرنیه را سود دهد و نزول الماء را نفع بخشد و جهت تسکین جمله اوجاع باطنی و استسقا و یرقان سددی و ورم رخو جگر و سپرز و تنقیه آلات بول و رحم از رطوبات لزجه و فضول ردیه و تنقیه سنگ گرده و مثانه و تسکین درد آن و عسر البول و احتباس حیض و درد مفاصل و وجع ورک کهنه و عرق النساء اقرس مفید خصوصا که استعمال اسارون در چهار رطل و نیم آب انگور تا دو ماه چیسانیده صاف کرده چند روز خورده باشند و شرب آن نافع عرق النسا بسبب قوت آن اذابت ماده این مرض ست و چون آب طبیخ آن دوازده روز بنوشند عرق النساء او اوجاع ورکین کهنه را نفع کند و آب طبیخ آن چون هفت روز بیاشامند صلابت طحال را سود دهد و جبن را نفع کند بسبب حرارت و سمیت و تحفیف آن رطوبات فضلیه او خوردن آن با شیر شتر و گوسفند جهت تقویت باه بارد و رطب مزاجان و تسخین و تقویت معده و جگر و اخراج رطوبات فضلیه با دار نافع و کذا ضماد آن با سرکه در وشیده بر کنج ران و پشت و زهار جهت نعوظ مجرب نوشته و بقول شریف خوردن آن با عسل درمی افزاید و اعضای سرد را گرم گرداند و خوردن یک مثقال آن

اریه اریدا اریشه اریسارم اریصادن اریطیس اریفیس اریقا یوشا ارین جیم ازداد ازدرد ازدو ازدها ازدوی ازرد ازمالوس ازمور ازدوا ازوان ازورا آس اسارون

موی برآید خاکستر آنرا با قیروطی بر سر شته بالند موی بروید و ذرور آن جهت خشک کردن جراحات و رویانیدن پوست بران موثر ست

اسپ دندان اسم شکنجبین ست **اسپا یوطا** اسم بکن ست **اسپرزه** اسپغول ست **اسپرطم** قفر الیهود ست **اسپرغم** و اسفرغم و سفرم شاه اسفرم ست **اسپرک** بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و سکون کاف اسم اکلیل الملک ست و گویند بفارسی اسم زریر است و بقول بعضی تن ست که عروق نیز گویند **اسپرکا** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف دوای هندی ست در مزاج بسیار حار است و افزاینده آب منی و دافع زحمت هر سه خلط و نتن عرق و بوی بدن و مزیل ضعف و لاغری و مفید استسقا و غیر تقبیل مزاج زهر ست و صاحب مخزن الادویه نوشته که اسپرکا بفتح اول تلخ مزه با حدت و عفونت خوشبو و دافع بلغم و سرفه و درد شکم و سیلان منی و مخرج سنگ مثانه و مفید ثقل البول ست و مولف تذکرة الهند گفته که اسپرکا و بدون الف در آخر اسم اکلیل الملک نوشته اند و مولف مصطفوی گوید اغلب که اسپرکا به هندی اکلیل الملک باشد **اسپرمنت** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون نون و تای فوقانی هندی اسم پودینه ست **اسپلیست** اسم رطبه ست **اسپغول** بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای فارسی و ضم غین معجمه و واو مجهول و سکون لام و بحذف واو نیز اسپغل اسم فارسی ست و بفارسی قدیم اسپیوش و سپیدوش و سفیدش مینامند و در صفهان باسم اسپرزه و در شیراز بنام بنگو و شکم دریده معروف و بعربی بزر قطونا و بزر دی بایونانی با سریانی فسولیون و بیونانی قسلیون یعنی برغوثی شبیه برغوث که آن کیک ست و بسریانی قاطلو و بتبری قارنی بارق و در انگریزی پلین ٹیکو سیاٹ و بهندی اسپغول و اسبگول و کسبیلا گویند نبات آن در زمین مزروعه میروید و دو شبر و نهایت تا یک ذرع بلند میشود و برگ آن کوچک مثل زبان گنجشک و باندک میل باریک اندک مشوک و گویند باریک اندک ابتدای آن شبیه بگندنا و گیاه برنج و از آن باریک و کوچکتر و بران زغب و از میان آن ساقهای باریک طویل بر می آید و بر سر آن خوشه مانند خوشهای گندم و بالای آن غلافی و در جوف آن تخمهای آن و در تابستان میرسد و گویند آن شتوی و صیفی میباشد و سه نوع ست اول سفید و این بهترین اقسام ست خصوص بالیده آن که در آب ته نشین گردد دوم سرخ رنگ و این ضعیف تر و در نفع از اول ست و بعضی این را بهتر سفید اند و سوم سیاه که بدترین انواع ست و ابن جزله گفته که بهترین آن مصری مائل بسرخی ست و در صیدنه نوشته که قسمی از آن سفید ست معروف بخوزی و جرجانی بهتر و از آن لعاب بیشتر برآید و آن کرمانی بس خوزی ست و بقول انطاکی سفید آن در مصر بسیار ست و سرخ آن از برلیس می آورند و لهذا آنرا برلیسا نامند و سیاه آن از صعید اعلی می آید و آنرا صعیدی می گویند و شکل و هر یک برنگ آن میباشد و بقول شیخ سرد و تر در دوم و گویند سرد در سوم و مائل برطوبت اندک و گویند سرد در دوم معتدل در تری و خشکی و گفته اند که این اصح ست و گویند سفید آن سرد در سوم و تر در دوم و سرخ آن تر در اول و سیاه آن بایبوست و اجتناب از استعمال آن اولی ست و گویند سفید آن از سیاه در سردی شدیدتر ست و در سرخ گرمی زیاده و گویند بعکس این و گویند کوفته آن در حرارت شدیدتر ست و آن از تحلیل ظاهر خالی نیست و ناکوفته آن ضماد آن منضج و مفجر اورام ست و بآب و دهن جهت تنضیج و انفجار دمل مفید و با سرکه مسکن اوجاع و چون با سرکه و روغن گل الت کرده طلا نمایند لطیفه حرارت و تسکین کرب و منفع اوجاع و تحلیل اورام حاره ظاهری و خنازیر و ورم عضلات حمره و نمله و جمره و خصوصا اورام زیر گوش و لیسیدن آن نماید و کوفته آن منع از تریید و تفجر و تبقیه آنها از حرکت کند چون بران مداومت نمایند و کذا جهت جراحات و اورام باطنی و چون کوفته بخته بر بدن مالش آن نمایند و غسل کنند بدن را نرم سازد و رنگ نیکو گرداند و ضماد آن بر روی جلد باریک گرداند و چون بر موی سخت طلا نمایند نرم کند و از شگافتن و ریختن آنرا منع نماید و ضماد آن با سرکه و روغن گل نافع التوای عصب و تشنج آن حادث از یبوست و وجع مفاصل حار و نقرس ست و با مثل آن پوست خشخاش سوده و روغن گل بخته جهت اورام حار و تسکین درد آن مجرب و ضماد کوفته آن با سبالت کرده قیل صبیان را مفید و ضماد آن خصوصا با روغن گل و بنفشه و گلاب مسکن صداع حار ست و مرطب دماغ و اعصاب و چون با شکر بیاشامند منع صعود بخار از معده و یبوست سر کند و تلیین خشونت دهن و سینه و رفع تشنگی دهان و زبان و سرفه گرم نماید و چون از آن شربت سازند

نفع بسرفهٔ صفراوی و خشونت قصبهٔ ریه و خفقان حار و مانند آن کند بگیرند اسپغول یک اوقیه و در آب یک رطل لعاب آن برآورند و دران قند سفید یک نیم
رطل حل کرده باتش ملایم بپزند و چون بقوام آید از آتش فرود آورند و بقدر حاجت استعمال نمایند و آن جهت خفقان و غم بهر و حادث بسبب احتراق صفرا
نافع خصوصاً لعاب آن بگلاب یا بید مشک مفید و لعاب آن با روغن بادام نافع تشنگی شدید صفراوی و لهیب معده و لذع آن والتهاب مرهٔ صفرا کند و چون
لعاب آن صاحب برسام بخورد نفع کند و تشنگی او بنشاند و چون لعاب او چهار درم و قیه با چهار درم روغن گل بنوشند قولنج لذاعی را نفع دهد و تلیین شکم و خشونت
قروح امعا کند و نوشیدن لعاب آن تسکین لهیب حمیات حاده و محرقه و مطبقه و سرسامیه عرضیه و جوش خون نماید و چون لعاب چهار درم آن با چهار
اوقیه روغن بنفشه یا روغن گل بنوشند تلیین شکم کند و چون بریان کرده بخورند شکم قبض نماید بهر آنکه لزوجت آن هنگام بریان کردن لزوجت
میشود و منع خروج مواد می نماید و همچنین ست حال اکثر بزور لعابیه مثل بزرکتان و تخم ریحان و بارتنگ و حرف و تخم خرفه و تخم شاهسفرم
که چون خام خورند اطلاق شکم نماید و چون بریان بخورند قبض کند و چون مفرد بیاشامند سردی کند و تلیین نماید و بسیار معا عارض از صفرا و از
شرب ادویه مسهله حاره تبرید و تعدیل مزاج امعا کند که از حرارت ادویه و حدت لذع آنها بدی حاصل کرده باشد و بقول شیخ بوزن دو درم در روغن
گل لت کرده قبض کند و جهت سحج خصوصاً صبیان نفع نماید و لعاب گرفتهٔ آن و نفس لعاب آن بروغن بنفشه اطلاق شکم نماید و گویند چون
دو درم تا سه و نیم درم از آن در آب گرم تر کرده بیاشامند اخراج خلط لذاع از امعا بسرعت نماید خصوصاً با شکر سفید یا جلاب یا سکنجبین در تلیین طبع خوب
کند و بریان کردهٔ آن بروغن بادام لت کرده شکم قبض نماید و اسهال مراری را نفع دهد و لعاب آن نافع سحج ست خصوصاً صبیان را و تسکین مغص
و زحیر نماید و بعضی گویند که آشامیدن اسپغول سفید مسکن تشنگی و حرارت و باقوت معده ملین طبع ست و علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی
و اصلاح اخلاط سوخته و دفع یبوست امعا حادث از صفرا و شرب ادویهٔ حاره و آشامیدن آن بگرم در آب جوش داده جهت درد سینهٔ حاره مفید
و چون بریان نمایند و بروغن گل چرب کرده بخورند جهت دفع اسهال و قبض کردن شکم و با روغن بادام جهت دفع سحج نافع و اکثار آن مضر اعضای
رئیسه ست و صاحب منهج نوشته که آن مضر بحوال ست مصلح آن سویق و تخم کوفتهٔ آن از سموم قتاله است و چنانکه بعضی حدت تخم آن [illegible]
آن بسطوح باطنی و تقرح آن گفته اند و چون کسی ده درم از آن بخورد گویند سیدهٔ آن بخورد و گویند اولا بدن او مصفر گردد و بخورد و استرخا و غم و کرب و ضیق النفس و غثیان و سقوط
اشتها و ادرار حادث گردد و دبس غشی و سقوط نبض و ست و علاج آن علاج سموم ست قی کردن با ماء العسل گرم و نمک و آب طبیخ شبت چند مرتبه و خوردن
زردی تخم مرغ نیم برشت و اسفیدباج با فلفل و پودینه و نوشیدن شلث و خوردن تریاق فاروق در گلاب حل کرده گرم نموده بهترین معالجهٔ آن ست
و لهذا اطبا رخصت داده اند در استعمال آن با سفوفات وغیره بدون کوفتن آن و اکثار شرب لعاب آن نیز خالی از خطر عظیم نیست مقدار شربت
آن از مثقالی تا دو درم و گویند تا سه درم در آب گرم یا گلاب تر کرده تا لعاب آن برآید و آن در یرقان اولی ست و آنرا بشکر یا جلاب یا سکنجبین یا غیر
آن شیرین کرده بمقتضای حاجت بنوشند بدل آن در تفتیح مثل آن و نصف آن بزرکتان و در تلیین طبع و خشونت سینه و حلق و سرفه و بهدانه
یا کنوچه یا بارتنگ و در تبرید و ترطیب و قبض تخم خرفه و برگ اسپغول نیز سرد و تر ست و بهترین آن تازهٔ آن و در قوت قریب ببرگ کشنیز ست ضماد آن
مسکن حرارت و طلای آن نافع اورام حاره و شرب عصارهٔ آن نافع نفث الدم ست **اسپنج** بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و سکون
نون و جیم اسم انگریزی اسفنج ست و ایشان آنرا سوخته بر زخم بپاشند **اسپندان** اسم خردل ست **اسپنس** اسم اسفاناخ ست **اسپهوطا**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح تای فوقانی هندی و الف و اسپهوطکا بزیادتی کاف هم آمده اسم
بهلانوه ست **اسپناج** و اسپاناک هر دو اسم اسفاناخ ست **اسپهوتکلا** با اعراب مذکورهٔ بالا و اضافهٔ لام بعد کاف اسم گول پلا ست
اسپهوتکولیت بدستور اعراب مذکوره و ضم کاف و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی [illegible] و تای فوقانی اسم [illegible] ست
اسپیوس اسم اسپغول ست **اسطاسح** اسم نشاسته ست **استاچهی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و فتح بای موحده

فارسی و خفای با و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم سرشیدی ست **استبوب** بفتح اول اسم فارسی ست شجر لیست ثمر آن مرکب القوی ست
و قریب الطبع به ترنج ست و پوست آن گرم و مجفف ست چون بگیرند از آب ترشی او یک رطل و همچندان شکر اضافه نمایند و بقوام شربت آرند
برای صاحبان امراض حاره صالح باشد و چون از گل آن روغن بسازند طلای آن به خدر نفع کند و حمول آن تحلیل صلابت رحم نماید و چون
آنرا سوده به عسل بسرشند برای سموم تریاق باشد و هرگاه برگ آن دو درم با آب سوده بنوشند گزیدن عقرب را نفع کند **استیتیا** بضم همزه و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی اول و فتح تای فوقانی دوم و یای تحتانی و الف اسم تخم سپستان ست **استخوان** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم تای
فوقانی و فتح خای معجمه و خفای واو و الف و نون بیونانی سمولوس و برومی ستیون و بسریانی کرماد و بترکی سموس و بعربی عظم و بهندی هڈی هاڑ
گویند ماهیت آن معلوم ست صلب ترین اعضاست در بدن حیوان و بهترین آن استخوان انسان ست سرد در دوم و خشک در اول سوم
و سوخته آن خشک در آخر سوم قابض و حابس و مجفف و بقول شیخ سوخته آن محلل و مجفف بغایت و آشامیدن سائیده استخوان جهت صرع
مجرب خصوصاً بوسیده آن و ریختن آب مطبوخ استخوان بوسیده با سرکه بر سر حابس رعاف و سعوط بسیار نرم سوده مفید صرع و آشامیدن کهنه
آن که بسیار نرم سوده باشند حابس اسهال و قاطع نزف الدم و اگر آنرا سوخته سوده با سکنجبین بخورند جهت طحال نافع و خوردن استخوان کهنه انسان
با عسل جهت تهیج باه مفید و برداشتن فتیله آن تنقیه رحم نماید و رطوبات سائله آنرا خشک گرداند و بقول غافقی ضماد خاکستر استخوان با سرکه جهت سوختگی
آتش و خوردن دو سه مثقال استخوان انسان سوخته با عسل جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و غیره خصوصاً اوجاع حاره را نافع و ذرور استخوان کهنه
بوسیده و سوخته جهت خشک کردن رطوبات و التیام قروح اعضای با لیفه عصبانیه مانند ذکر و خصیه و آشامیدن استخوان انسان میت بنوعی که شارب
آنرا اطلاع نباشد جهت تپ ربع مجرب نوشته و خوردن استخوان کاسه سر انسان در ان مخدر و مسکن الم و طلای استخوان انسان کهنه بوسیده با مای الشعیر
جهت رفع آثار آبله و غیره و طلای استخوان کهنه که در دیوارهای کهنه باشد با گلاب نیز همین اثر دارد و نافع قروح ست مقدار شربت آن تا دو مثقال و افعال
و خواص استخوان هر حیوان در ضمن بیان آن حیوان مذکور گردد ان شاء الله تعالی **استخوان اندوز** اسم رخمه ست **استخوان خرما** بفارسی
اسم خستهٔ خرماست و در خرما بیاید **استر** بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله اسم فارسی ست و بترکی قاتر و بسریانی بیرو
و بعربی بغل و کنیت آن ابو الشحیح و ابو حرون و ابو سفر و ابو کعب ست و آن حیوانی ست که از نزدیکی اسپ و خر پیدا میشود اما آنچه پدر آن خر و مادر آن
مادیان باشد بهترست و نادر و آنچه مادر آن خر و پدر آن اسپ باشد از ان پست تر و کثیر الوجود و آن خود عقیم بود و اصلاً تولید از ان نمیشود و آن مختلف
الطبع از صبر خر و قوت اسپ میباشد و آنرا ذکاوت اسپ و بلادت خر نیست و تاب مشقت و بار برداری و سواری و اسفار زیاده از اسپ و خر دارد
و نوع اعلای آن خوش رفتار میباشد و آواز مثل خر میباشد و ارسطاطالیس نقل کرده اند که استر از هره نمیباشد و همچنان خر را در سوم گرم و خشک
گوشت آن جهت درد مفاصل و پیه آن مسکن نقرس و عرق النسا و مغز آن با زیت نافع هر ورم صلب و دخان سرگین آن نافع زکام و کذا
چون خاکستر آن سعوط نمایند و چون آب سرگین تازه با آب پیاز آمیخته قدری زعفران در ان حل کرده گوش درد ناک را از ان پر نمایند و چند مرتبه تکرار
آن کنند تسکین درد نماید و گرم کرده استعمال نمایند و چون سرگین خشک کرده زن آنرا بخورد هرگز حامله نشود و کذا چرک گوش آنرا چون زن حمول
نماید یا بخورد و کذا تعلیق جلد آن بران و چون دل آنرا با روغن زیتون بپزند و سه روز هر روز چهار مثقال با آب عصی الراعی بخورد مرد را عقیم گرداند و چون
زن بعد از طهر بلا فاصله سه روز هر روز سه مثقال جگر آنرا بخورد منع حمل نماید و بدستور دل آن و چون بول آن بیاشامند مسقط آنست و بخور سم آن مسقط
مشیمه و گریزاننده هوام ست و همچنین بخور سرگین و موی آن گریزاننده هوام و خاکستر سم آن چون سوده به روغن مورد سرشته بر سر اقرع یا موضعی که
موی آن برود بمالند موی برویاند و داء الثعلب را زائل گرداند و پوست آن با خود داشتن مسقط جنین و خوردن آن جهت تسکین درد قولنج نافع
و چون ذکر آنرا با بازو بکوبند و در زیت بپزند و بر مو بمالند موی را سیاه و دراز گرداند مجرب دانسته اند و از خواص آنست که سم آن از سیاه آن چون

زیرا آستانهٔ دروازه دفن کنند جرذان خانه موش داخل نشود و چون در خانه بخور سم نر آن نمایند هوام و موش از آن بگریزند **استرا** اسم آبپاشه **استراو** و اسم فلفل ست **استرج** و استرنج معرب استرنگ فارسی ست و آن بیرج ست **استرخازر** بیخ سرخ ست **استورن** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون نون اسم حجر الیهود ست **استه** بفتح اول بفارسی خسته و تخم خرمابست و بر تخمهای دیگر مثل هلیله و غیر آن نیز اطلاق می یابد **استهالی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم پادل ست **استهانوکرنی** اعراب استها بدستور سابق و ضم نون و سکون واو و فتح کاف و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم نبات بهیکی سفید ست **استهرادرما** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و خفای ها و فتح رای مهمله و الف و ضم دال و سکون رای مهمله و فتح میم و الف اسم درخت سالپرنی ست **استهرالکنده** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و خفای ها و فتح رای مهمله و الف و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مهمله و وقف ها اسم کیوڑه ست **استهرالکهه** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون ها و فتح رای مهمله و الف و فتح کاف و خفای هر دو ها اسم سالپرنی ست **استهلاشرنگاٹک** بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و خفای ها و فتح لام و الف و ضم شین معجمه و رای مهمله و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح تای فوقانی هندی و سکون کاف گوکهرو خسک ست **استهل پدمنی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها و سکون لام و فتح بای موحده فارسی و سکون دال مهمله و فتح میم و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم بعضی اقسام کنول ست در زمینی که آب نداشته باشد بسیر روید و از ادویهٔ هندی ست طبیعت آن سرد ست قی و خون و سهال و تپ را نافع بود و بعضی گفته اند که گل سرخ ست **استهل کند** بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون لام و فتح کاف و خفای نون و دال مهمله و استهول کند باضافهٔ واو نیز آمده لغت هندی ست و آن دو قسم میباشد گرم کند یعنی بیخ کارآمد تال کند یعنی بیخ گره دار زبان کند یعنی بخش مانند تیر و کرام کند یعنی بیخ دراز نزد هندیان اسم بیخ ست یا کلمه بیخی ست مدور مثل شلجم و نرم و آنکه قریب بدراز گذر بود آنرا ابن گند نامند مزاج هر دو سرد و تر و مزه شیرین و آن مولد بلغم و دافع فساد باد و صفرا و خون و ورم اعضا و قسم دوم یعنی مال کند شیرین سرد و ثقیل و دافع خون و صفرا ست **استهول بشپ** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون واو و لام و ضم بای عجمی و سکون شین معجمه و بای عجمی دوم اسم بدنیل نوشته اند **استهول بهنٹاکی** اعراب استهول بدستور سابق و بفتح بای موحده و خفای ها و سکون نون و فتح تای فوقانی هندی و الف و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم برتهاط ست یعنی بادنجان وحشی **استهول کلنٹک** بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون لام و فتح کاف و سکون نون و فتح تای فوقانی هندی و سکون کاف دوم اسم تال مکهانه و سرل بودار ست **استهول مجیا** بفتح میم و کسر جیم و مشدد و خفای یای تحتانی و الف اسم پوست **استهونی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی و استهونیک و استهونکم نیز آمده اسم تاج تیری ست **استهوکها** بکسر همزه و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون واو و فتح کاف و خفای های دوم و الف اسم بوتا نکس ست **استهیداروک** بفتح همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و خفای ها و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله و ضم واو و سکون کاف اسم سرل بودار نوشته اند **استهاوتیلا** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح جیم فارسی و الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح لام و الف اسم انبهت **استحار** بکسر اول اسم تودری ست و گویند که بشین معجمه نیز آمده **اسد** اسم شیر ست **اسد الارض** شخص ست و حرباء را نیز گویند **اسد العدس** بیخ نانی بفارسی حیقیل گویند و بمصری ها لوک نیز اکره بهر نباتی که قریب آن باشد فاسد می کند آنرا اسد الارض نیز گویند و اگر چه اسد الارض حربا را و ما فریون را نیز نامند ولیکن بر سبیل غلطی و آن نوعی از طراثیث ست و چنین نیست و آن شبیه بباده عدس و برگ آن مزغب و بالزوجت و ساق آن باریک مانند ریسمان اغبر مائل بسرخی و گل آن سفید و زرد شبیه گل لبلاب و از آن بسیار کوچک تر

وتخم آن مانند گرد و بسیار کوچک گرم در دوم وخشک در سوم وباقوت بارده ومحلل بلغم وسودای غیر محترق ومدر بول وشکننده سنگ گرده ومثانه وگیلانی گرم در اول نوشته بالجمله آشامیدن آن با سکنجبین جهت یرقان وآب کرفس جهت سنگ مداومت خوردن پخته یا خام آن با سرکه باعث لاغری بدن فربه میشود وصلاً مضرتی نمیرساند وچون با گوشت بپزند گوشت را زود مهرا میسازد وطلای آن با سرکه جهت بهق ومنع زیاده شدن آن مفید گویند مکرب ومغثی ست مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن افتیمون ودر تذهیل مثل آن صعتر وربع آن سندروس اسراریس بفتح یا کسر اول وسکون سین مهمله وفتح رای مهمله والف ورای مهمله ثانی لغت مغربی ست وآن نباتی ست شجری که در سواحل بحر محیط قریب جهاز میرویده وبسواحل هند نیز یافته میشود واول آن که میروید زیر آب یک شاخ لطیف شبیه بحی العالم بقدر ذراع بلند میشود کم وزیاده وتخم آن که آنرا بعربی عرق الطیب گویند باریک غایبر ورجاه بی برگ وبی گل وبی ثمر میباشد وچون محاذی روی آب شود ازان برگ وشاخها وشگوفه شبیه بورد ظاهر میشود وثمر آن بقدر فندق سه شده وازان متطاول گویند سبز رنگ شبیه بیلادر با اندک زغب وقلیلی بشاعت وحلاوت وعفوصت ومزه برگ آن اندک تلخ میباشد ودر شجر آن صمغ لزج بود وچون خشک گردد شبیه بکندر میشود ودر شکل وقوت وبعضے آنرا شوره نامند ودران رطوبت فضلیه وحرارت کمتر از کندر میباشد گرم وخشک در دوم وگویند مرکب القوی وسخن وچون ثمر آن اندک بخورند سدر رسیدا کند وبسیار آن سبات آرد وآکیدن وبخار گرفتن آن جهت درد دندان نفع کند وچون آنرا محرور با شیر تازه ومبرود با شراب از نیم درم تا یک مثقال بخورد بغایت محرک باه نماید وآن مضر سرست مصلح آن شیر تازه وگویند تازه آن محلل صلابات ومفتح سدد ومنعش حرارت غریزی وحابس بخارات ست مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم وگویند صمغ آن نافع باردالمزاج ست بهر نحوکه استعمال نمایند جهت امراض بارده واستیصال بلغم از جانب مفاصل نافع وگویند صمغ آن مسکن درد دندان ونافع جهت باه وازاسرارست اسرنج آرد سوده ست که گاه از ورق معاد گاه از تخ خشتی میسازند اسرب بضم همزه وسکون سین مهمله وضم رای مهمله وبای موحده وبدون همزه بضم سین نیز گویند یعنی سرب اسم فارسی ست وبعربی رصاص اسود وآنک وبترکی قرشم ودر انگریزی لیڈ وبهندی سیسه گویند ماهیت آن مشهورست ودر فلزات در تلون وقدر از ارزیز زبون تر واز سوخته آن آبار واسرنج حاصل میگردد ودران جوهر مائی بسیارست که سرعت انجماد آن نموده ودران هوائیت وارضیت شدید کثیف ست ودلیل بر رطوبت آن بزعم جالینوس سرعت ذوبان آنست وبر هوائیت آن شدت سخافت وآنرا چون در زمین نمناک دفن نمایند در حجم افزاید وآن سرد وتر در دوم ست بسبب قلت ارضیت آن وغلبه مائیت بران وآن شدید التبرید ست جهت اورام بسبب سردی مزاج آن ویا بخاصیتے که اندران ست وقابض ورادع وشدید التبرید برای اورام ست واز خواص آن ست که چون صفحه آن ساخته بر غدد وخنازیر واورام صلبه ببندند تحلیل کند وزائل نماید وکذا چون بر التوای عصب وتحجر مفاصل ببندند وبقول گیلانی نهادن صفحه آن بر تحجر عصب بلتوی درد ناک نفع کند وچون با روغن بادام سوده بر اورام حاره وقروح خبیثه حتی سرطانیه طلا کنند نفع بین نماید وشیخ الرئیس وگیلانی بیفزایند که ازان دسته وصلایه بسازند ویکی را ازان هر دو بر دیگری بسایند با بعضے روغنها لیس تحجر ازان جدا گردد وطلای آن جهت اورام حاره اعضای تناسل مقعد که دران نواصیر وامیه وغیر واسیه باشد نفع کند وبهتر آنها نماید ونیز قروح خبیثه حتی که سرطان را وچون بشراب حل کرده بر اورام حاره طلا کنند نفع دهد وچون ازخاکستر یا حکاکه آن طلا کنند قروح پستان وبواسیر وقروح ذکر واورام ودماسل وجرب را نفع دهد وچون لوح آن بر کمر ببندد از احتلام متواتر منع کند وشهوت باه را ساکن نماید وبعضی وزن لوح آن هفت مثقال نوشته اند وطلای آن با روغن گل وآب کشنیز وآب بارتنگ سوده جهت سرطان متقرح وتحلیل ورام حاره وقروح واوجاع مفاصل نفع کند ومواد منصبه از بدن بسوی مفاصل بازدارد وچون آنرا بر کف دست بمالند که سیاهی آن بر کف دست آید وآنرا با آب یا دیگر عصارات مناسبه بشویند ودر چشم کشند رمد وجرب وسوزش چشم را درحال ساکن گرداند مجرب ست وچون آنرا بشویند بحدی که سیاهی آن زائل گردد واکتحال آن جهت قروح خبیثه چشم بهتر از آبار ست ودر ذرور آن جهت اندمال والتحام جراحات وحبس خون نافع وگویند چون انسان جوان در کمال صحت واعتدال مزاج وشدت قوت جماع وفتحاظ

صفوا اسرب بوزن نه درم یا پانزده درم و یا هژده درم بیاشامد دو روز و ساعت زحل بر کرسی بندد تا چهل و پنج روز بسته باشد شهوت جماع او
بالکل زایل گردد بسبب برودت و شدت یبسی که دارد و قدر پنج درم آنرا چون در زیر بالین کسی دفن نمایند و او نداند خوابهای پریشان بیند و هفت درم
آنرا چون صفحه نموده در کوزه آب ندیده که داشته و تنیکه زحل در شرف باشد در میان درختان دفن کنند منع جمیع مضار اشجار نماید و آشامیدن آن تشنه
است هرگاه سائیده باشد و فرو بردن گلوله آن بالخاصیت رافع درد معده مزمن است و مجرب دانسته اند و خواص سوخته آن در آبار گذشت
اسطرلو بکسر همزه و فتح سین مهمله و سکون رای هندی و ضم لام و سکون واو مهمله است **استرلیشا** اسم لوبیاست **اسرنج** بضم همزه و سکون
سین مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و سرنج بضم سین بدون همزه نیز آمده بیونانی سلیقون و سندلیقس و سنارنی و بفارسی شنگرف و آزا
و سندریس و بسریانی زرقون و بهندی سیندور گویند و آن چیزیست مصنوع از قلعی و سفیداب سوخته شبیه بشنگرف اندک سوده و کم رنگتر از آن
یعنی سرخ شگفته اندک مائل بزردی و آن بقول شیخ قریب القوة از شادنج بلکه قوی تر طبع آن سرد و خشک و قابض و در آن از سفیداب سردی باقی است
لیکن لطیف بسیار از آن است و مانع سیلانات خون و گویند سردی آن کمتر از سفیداب است و خشکی آن زیاده از آن و محلل بجالی و منقی زخمها و منبت لحم
طلای آن با روغن گل یا زیتون پخته تا آنکه مثل مرهم گردد جهت رویانیدن گوشت و دفع ورم زخمها و تنقیه چرک و بردن گوشت زائد و مرده و قطع
بد گوشت و جهت سیلان خون و سوختگی آتش و نهادن آن با پیه و طلی بر سوختگی آتش بغایت نافع و در مراهم محرق نار هم مستعمل و حقنه آن با پیه آب برگ تاجریزی
جهت قرحه امعا و پاشیدن باریک سوده آن بر قوبا بعد مالیدن آب برگ سیم و تکرار این باعث زوال قوبا است و خوردن آن سمی از سموم قتاله
است و علاج خورنده آن قریب بعلاج سفیداب خورده است **افعال و خواص** آن بقول هندیان در سیندور خواهد آمد **اسروع** بفتح همزه
و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و قیل اسروع بروزن عصفور نوشته اند و آن کرمی است سرخ سفید
جسم و در رنگ و سبزه زار بهم میرسد و گویند که آن خراطین است چون آنرا سوده بر عصب قطع شده نهند در ساعت نفع دهد و چون شسته خشک کرده
باریک سائیده و بر روغن کنجد آمیخته بر ذکر طلا نمایند سطبر گرداند **اسروده** بفتح اول اکلیل الملک است **اسرقی** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر را
مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی دوم و بهندی او سرولی گویند و آن حیوانی است بشکل حرباء لیکن بیکرنگ سبز و در
انفصال سخت و از ضرب سنگ یا چوب گران بر زمین بچسپد و باز در هوا پرشده بحرکت می آید و دم می زند با تندی دم زدن مار و وقت حرکت سر
بر خاسته و پشت خم کرده آهسته آهسته میرود و تماشا می دید و از هوا می پرد اگر چه بیند رو زیند کنند و غذا و آب نهند صرف از هوا زنده ماند و آن هم
قاتل است گویند شخصی از آب مطبوخ آن غسل کرده رنگ او سبز شده سمیت آن در تمام بدن سرایت کرده بود و اگر برگ کتاسیده بهم کرده
نوشانیده و بر بدن زرده تخم مرغ و روغن بادام مالیده شفا یافت **اسری** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای
تحتانی اسم البیسوری است **اسطافالیس** و اسطوین گزر است **اسطافالیوس** اسم گزر بری است **اسطافیوس** مویز است
اسطافیلین اغریا مویز کوهی است **اسطاکیس** اسم مرماز است **اسطام** فولاد است **اسطراطیقوس** و اطراطیقوس نیز آمده
اسطرافلیقوس بفتح اول اسم یونانی است و آنرا ابوبسون گویند **اسطراغالیس** بکسر همزه و سکون سین و فتح طا و رای مهمله و الف
و فتح غین معجمه و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله لغت یونانی است و آنرا عبری و بربری و شجار بن اندلس معروف بمخلب العقاب الابیض
و آن نیز نباتی است با این شجر و گیاه کوچک اندک مفروش بر روی زمین برگ شاخهای آن شبیه برگ و شاخ نخود و گل آن سرخ و کبود
و تخم آن مستدیر کروی شکل شبیه حب شامی و شبیه بسمهای سیاه سخت مانند شاخ حیوانات مشک بعضی در بعضی و طعم تخم آن با قوت تلخ است
آن نباتهای بر و نشین و مواضع سایه و مستعمل تخم آن و آن قابض و مجفف قروح و حابس شکم و مدر بول است و چون با شراب جوشانیده بنوشند
حبس اسهال و ادرار بول نماید و چون باریک سوده بر قروح کهنه بپاشند اصلاح آورد و قطع نزف الدم نماید لیکن بسبب صلابت بدشواری

استرلو
استرلیشا
اسرنج
اسروع
اسروده
اسرقی
اسری
اسطافالیس
اسطافالیوس
اسطافیوس
اسطافیلین اغریا
اسطاکیس
اسطام
اسطراطیقوس
اسطرافلیقوس
اسطراغالیس

کوفته میشود **اسطراک** میعه سائله ست **اسطرماطوس** اسم اسفند ست **اسطروطیم** بغنگی کندش ست **اسطریطس** بیونانی
سنگ مرست **اسطکلس** بلسمر اول اسم قفر الیهود ست **اسطوخودوس** بضم همزه وسکون سین مهمله وبضم طای مهمله وسکون واو وضم
خای معجمه وسکون واو وضم دال مهمله وسکون واو وسین مهمله اسم یونانی ست بمعنی موقف الارواح یعنی حافظ الارواح وبعربی آنس الارواح
ومسک الارواح واهل مغرب گیاه آنرا ضرم وگل آنرا زهر الضرم نامند وبسریانی سجاوس که نام جزیره ایست که در انجا میروید وشاهسفرم رومی
واهل شکابت ترومم وبهندی دهارو وتر وبعضی اطبا بشاش در بنگاله ننته گویند وصاحب الفاظ الادویه بسبب عدم تحقیق هندی آن منڈی
نوشته حال آنکه هیچ وجه در شکل ومزاج مناسبت ندارد چه اسطوخودوس خوشه ایست طولانی سرخ رنگ ومنڈی بشکل تکمه بود وبالجمله اسطوخودوس
گیاهی ست ربیعی بقدر ذراع منبت آن جاهای نمناک از صحراها ودر کوهها نیز قائم بر ساق چوبی وبر طرف ساق سنابل مستدیره وازان بسیاری نهایت
باریک بنفشجی رنگ برمی آید برگ آن شبیه برگ صعتر وازان دراز تر وباریک وگل آن سرخی بشکل انبوه شبیه بخوشه جو بسیار کوچک وازان کبود
ومائل بسفیدی وبآن زردی وسرخی ومرغب ونرم وثقیل الرائحه بسطوس واندک تلخ وتیز وتخم آن بسیار باریک واندک پهن وزرد وتیره مائل بسیاهی
فی الجمله شبیه بارزن کوچک وبوی آن بعد مالیدن بدست مثل بوی کافور آید ومزه آن تلخ وتیز وآنچه در زمین حجاز وروم ومغرب ودیگر اراضی قوی
میروید با تخم وقوی بود با تلخی ونرم ومرغب میباشد وآنچه در زمینهای ضعیف مانند بعضی مواضع بلاد هند از اطراف عظیم آباد وبنگاله میروید آنکه
کم قوت وخشن وبعضی سیاه تیره وبعضی سفید مائل بانیدک کبودی ودلی زغب وبعضی بی تخم وبا تخم ریزه سفید مائل بزردی ست وبعضی راد آنها خوشه
آن پاشان میشود وبهترین او آنست که تازه وخوشه بسته واغبر رنگ ومزه آن حدت واندک تلخی باشد وگل آن در اکثر معجونات کبار صرف
میشود ومستعمل ازان گل آن وبرگ آن ست بقول شیخ گرم دراول وخشک در دوم ومرکب از جوهر ارضی بارد وناری حار لطیف وبقول نیمی
گرم وخشک در آخر درجه اول وتر دوم وبقول عبد اللطیف گرم وخشک دراول دوم وگویند که این صحیح ترست خصوصا حجازی تازه قوی بو وتند مزه
آن وانطاکی گرم در آخر دوم وخشک دراول سوم نوشته وبعضی سرد دراول وباقوت قابضه وبعضی مرکب القوی واجزای بارده آن کمتر از حاره گفته
وتخم آن نیز بقول ابن تلمیذ گرم دراول وخشک در دوم بالجمله محلل وملطف بمعاونت تلخی طعم خود برای صورت نوعیه وجالی ومفتح سدد بالقوت جزو حار
لطیف خود ودران قبض اندک بجزو ارضی بارد ومقوی بدن واحشا ودافع عفونت ومقطع ومجفف ومنقی ومغری ونافع کل حیوان ومنضج ومسهل سودا
وبلغم وموافق عصب بارد وبقول شیخ نافع مالیخولیا وصرع وطبیخ آن مسکن درد عصب وضلوع وشرب او نافع ترین چیزی بامراض بارد عصب ست
پس واجب ست که ضعیف العصب ومریض از سردی بران مداومت نماید ومقوی آلات بول وباقوت تریاقیه ودر امراض سینه ونزلات قوتی از دوا
نافع درد اعصاب ومفاصل وشیخ در ادویه قلبیه نوشته که خاصیت آن اسهال سودا ست وخصوصا از سر وقلب وتصفیه جوهر روح در قلب ودماغ معا
از سودا ودران قبضی اندک ست ولهذا تقویت جوهر روح وقلب نماید ومیتواند که آنرا خاصیتی سوای این وجه در تقویت قلب وتزکیه فکر باشد وتفتیح
آن ملطف ومفتح سدد ومقوی احشا ومسهل سودا وبلغم از دماغ ونافع مالیخولیا ست وگویند که آن مقوی بدن وجمیع قوای ظاهری وباطنی ست
ومفرح روح ومقوی مخصوص دماغ وجاروب دماغ ست یعنی منقی آنست از همه فضول ردیه بلغمی وسوداوی ومفتح سدد ومقوی همه قوی ومحلل کل ابخره
ریاح فاسده وملطف ارواح آنست ونافع امراض کبدی وطحال ومجاری بول وخوردن یک درم آن تنها جهت رعشه دماغی ودوار وسدد وتنقیه
دماغ همه حادث از ضربه وسقطه یا صیحه وتزکیه ذهن خصوص با ماء العسل وکذا نوشیدن شربت تازه آن تنها ویا با شربت لیمو بجهت آنکه باوجود بودن
آن مقطع ملطف حابس بخره ومقوی معده هست ومداومت آشامیدن طبیخ آن با ماء العسل وهمچنین اکثار اسهال آن نافع صرع ومالیخولیا وجنون و
نسیان ووجع ووسواس سوداوی واستسقا ومفتح امتلا ورعشه وخدر واختلاج وزوال غم واندوه ست بجهت آنکه استفراغ سودا وتنقیه فضول دماغی
ورطوبات مرخیه می نماید ومانع عفونات وانصباب نوازل باعصاب ومقوی وسخن آنها ومقوی دماغ وملطف روح دماغی ست وهمچنین خوردن جرم آن

اسطراک
اسطرماطوس
اسطروطیم
اسطریطس
اسطکلس
اسطوخودوس

سوده با ماء العسل و بدستور یک مثقال آن با گلقند هر شب بمداومت خوردن جهت امراض مذکوره خصوص وسواس سوداوی و غم را با لکل زائل
سازد و خوردن آن مخلوط بعسل بغایت مصلح فکر و مقوی ذهن ست و تنقیه دماغ بقوت نماید و چون از گل آن با عسل یا شکر خمیره سازند و اندکی استعمال
نمایند که دران یک مثقال از گل باشد و بران مداومت کنند سودا ببرد و تفریح نفس بقوت نماید و خوردن آن با عاقرقرحا و سکنجبین جهت صرع و تجنین
با تخم حنظل آمیخته تنقیه در سالی چند مرتبه بدان نمودن و آنچه از تنقیه متعدد معده بودن صرع بلغمی و سوداوی را نافع و یک درم آن سوده با یک درم الایارج فیقرا
جهت رعشه و اختلاج نافع بمداومت سی و پنج روز و بدستور نوشیدن طبیخ آن با ماء العسل و سعوط آن تنها یا با ماء العسل جهت صرع سوداوی و بلغمی نافع
بجهت تنقیه و تقویت دماغ و بخور آن و ضماد آن برای استرخا و ضماد آن بر سر جهت نسیان و جمود مفید و چون یک من اسطوخودوس را با شش قوارِ آب انگور
در خم انداخته سر آنرا محکم بسته شش ماه بگذارند که تا برسد پس مصروع از آن با عاقرقرحا و سکنجبین بیاشامد نفع بین نماید و گاهی عوض آب انگور سرکه میکنند
و بعد یک ماه استعمال می نمایند و اگر از این سرکه سکنجبین شکری یا عسلی سازند و از آن یک وقیه یا دو اوقیه با عاقرقرحا و سکنجبین استعمال نمایند بهتر ست و گویند
چون آنرا با سوم حصه آن کشنیز و ربع آن مرزنجوش و سدس آن از هر یک از مصطکی و هلیله کابلی و کندر معجون سازند و یا بجوشانند و وقت خواب
بیاشامند و مداومت بران نمایند جهت دفع نزلات و ربو و ترهل ربو و گرانی سامعه و ضعف باصره مجرب و طبیخ آن مسکن اوجاع عصب و اضلاع و مفاصل
است و طبیخ آن با شربت زوفا و مانند آن از اشربه نافعه سرفه برای اوجاع سینه و ثقل و مفاصل است و آن عظیم التقویت برای قلب ست و آن اکثر
بسبب استفراغ سودای سوداوی موحش روح ست و چون بطریق معجون در ایام ربیع بخورند تفریح نفس کند و منقی معده و احشا از اخلاط فاسده
و اخراج جمیع فضول بارده آن و خوردن دو جزو آن با یک جزو زنجبیل با عسل سرشته جهت سردی معده و بواسیر بغایت مفید و تقوع و مطبوخ آن
جهت ورم بارد جگر و استسقا و تنقیه اطحال و گرده و امراض مقعد و با شراب جهت نفخ و درد اعصاب و درد اضلاع و سموم مشروبه نافع و با سکنجبین و نمک هندی
مسهل قوی ست و ضماد آن و کذا تکمید بطبیخ آن جهت تسکین اوجاع مفاصل و اضلاع نافع و چون با صعتر و تخم کرفس بجوشانند و با دوای مسهل بیاشامند
نافع مفاصل است و آن دافع ضرر سموم و گزیدگی زنبور ست و کرب و قی و غشی کسانی که بر مزاج ایشان صفرا غالب باشد و طلمس بسبب حرارت خود
مصلح آن سکنجبین و مضر به مصلح آن کتیرا و صمغ عربی و حما ما و مضر بسفل مصلح سقل و گویند بسیار مضر معده گرم مزاجان بسبب تولید صفرا از آن گویند
چون آنرا با سکنجبین بخورند احتیاج باصلاح آن نشود و بدل آن در آلات تنفس بخراسیون و در تنقیه سودا نصف وزن او افتیمون و کذا با درنجبویه
مقدار شربت آن با ادویه در مطبوخات از دو درم تا چهار درم و مفرد آن تا پنج درم و آن جز لد درم گفته و مصلح شربت آن شربت لیمو اسعیرا
قثاء الحمار ست **اسفاد سفید** و اسند سفید بفارسی خردل سفید ست و گویند حرف سفید **اسفارغین** اسم طیلون ست **اسفاناخ**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فاء و الف و فتح نون و الف و خاء معجمه بیونانی سوناخوس و نیز سوماقون و سوماخون و سوافیون و برومی برقیا
و بفرنگی اسپنس و بفارسی اسفناج و اسپناج و اسپاناک و بهندی پالک گویند و آن بقله مشهور ست بقدر شبر برگ آن ذی شعب در از و آن
بستانی و بری ست و بری شبیه به بستانی بود الا برگ آن الطف و باریک تر و با تشریف و کم بلند از زمین و بستانی آن مستعمل و مطعوم و بهترین
آن باران خورده آنست که آن سریع الانحدار از معده ست و بهترین تخم آن آنست که مائل بسرخی باشد سرد و تر در آخر اول و گویند معتدل
در گرمی و سردی و تر و از بین جهت محرور و مبرود را موافق ست و آن برای ابدان یابسه صاحبان وسواس و صداع از اغذای نیک ست نافع
صدر و ریه و جهار و قامع صفرا و خون ست و سزاوار آنست که برای گرم مزاجان با کشک جو و روغن بادام بسازند و این برای اصحاب تبهای گرم
و سرفه خشک و قبض شکم غذای نیک ست و کذا مزوره آن بروغن بادام ساخته و برای بارد مزاجان با گوشت فربه و بریان مع افاویه عادة غذا
بسازند و دران نفع نیست چنانچه در سائر بقول الا آن بلغم پیدا میکند و مضرت دیگر بقول دران نیست و غذای آن بهتر از غذای سرمق و بقله
یمانی ست لیکن بقله قریب بفعل آن آنست و کم نفع تر از سائر بقول ست و ملین طبع بسبب قوت جالیه و غسال و داخل و سریع الهضم جید الغذا است

اسعیرا
اسفاد سفید
اسفارغین
اسفاناخ

وخوردن آن جهت التهاب وتشنگی تبهای گرم ودرد کمر وموی و تهیج امراض حارهٔ صدر مثل ورام ودرد ریهٔ گرم وسل سرفه وخشونت وسوزش
حلق وملازه واوجاع آنها ونزله دار وبرانها وضعف قلب حار ودر بود موی لاسیما با چیزی چرب وبا تلال که ترست برای امراض این اعضا وگویند چون
با آفطا بپزند نزلات را نفع کند وآن بایت نقش نزوال حوالی بغداد معروف ست وچون با زردی بیضه و روغن بپزند با امراض این اعضا انفع باشد
وآن نافع درد فؤاد است وچون با روغن بادام بپزند جهت حمیات حاره باسرفه نافع ست وآن بهترین اغذیه است برای اصحاب اورام صفراوی وکر
مولد نفخ ست وگویند که اسفاناخ پخته واغذیه مرتب ازان ساده یا چاشنی دار مطیب بروغن بادام یا مسکه گاو تازه نافع ست برای صداع وتشنج
یبسی واورام گرم سر وبالخصوص جیده جهت مالیخولیا وجنون وقطرب ومانیا حادث از سودای صفراوی تنها یا چربه بزغاله جهت درد وار وسدر حار وخوانیق و
امراض صدر وریه وسل وسعال و با کشک جو واش مقشر جهت ذات الجنب و حبس بول و حرقت آن وحمیات حاره وتسکین تشنگی نافع وغرغره با آب آن
جهت درد گلو ولهات مفید و آشامیدن آب فشرده آن با شکر جهت درد گلو ولهات و یرقان و شکستن سنگ وعسر البول و حرقت آن و سوزش اخلاط
صفراویه وضماد پخته آن جهت درد مفاصل حار و اورام حاره و احتباس بول که از حرارت باشد وضماد خام آن بجهت ورم تلمومی وجمره وسائر اورام
حاره وگزیدن زنبور وانفجار دنامیل وطلای پخته آن با سفیداب جهت بثور مفید ومضر بارد مزاج ومعده بارد ومصلح آن پختن آن است با روغن
بادام یا مسکه گاو تازه ودارچینی وفلفل وآب کامه مقدار شربت از حشیشه آن بقدر حاجت واز آب آن تا ده مثقال بدل آن کدو یا بقله یمانی
یا خرفه و سرمق وتخم اسفاناخ بقول گیلانی سرد وتر در اول ست وآنرا افعال بسیار نیست لهذا قلیل الاستعمال ست وگویند که آن جهت وجع فؤاد
ودرد احشا وتبهای گرم وشیرهٔ آن جهت تپ دق وسل مجرب و ضماد پخته آن جهت درد اورام حاره وتلیین اورام صلبه بسیار مفید ومضر طحال
مصلح آن گل مختوم مقدار شربت آن از یک درهم تا دو درهم وگویند تا یک مثقال افعال وخواص این بقول هندیان در پالک خواهد آمد

اسفاناخ رومی وهندی سرمق ست **اسفراج** اسم هلیون ست **اسفراغیوس** اسم قثاء الحمار است **اسفرغم** اسم
طباق ست **اسفرک** اسم زرزیر ست **اسفرم** بکسر اول آس ست **اسفریبه** اسم عشبه است **اسفنت** معرب اسپیست فارسی ست وآن
رطبه است وگویند آن جند قوقی بری ست **اسفلنج** لحیة التیس ست **اسفلیناس** بکسر همزه و سکون سین مهمله وفتح فا و کسر لام وسکون یای تحتانی
وفتح نون والف وسین مهمله از ادویه مجهول الماهیت ست بقول جالینوس قثاء بری ست وبالیقی منکر آنست ودیسقوریدوس نوشته که
آن گیاهی ست شاخهای آن طولانی و بران برگهای دراز شبیه برگ لبلاب کبیر ورشیهای باریک و بسیار وخوشبو وگرم بو و گل آن گران
بو وتخم آن ریزه شبیه تخم فالانیس ومنبت آن کوهستانها وسنگلاخها ودر اول ربیع میرسد گرم وخشک در اول اگر با گوشت وشیر بپزند
غذای نیک باشد وگاهی با بعضی حبوب می پزند ومیخورند وگویند که آن برای امزجه حار و بارد نیکوست بهر آنکه قریب از اعتدال ست وآشامیدن
تخم آن با شراب جهت تحلیل ودفع سموم جانوران زهردار وضماد برگ آن جهت قروح خبیثه عارضه در پستان ورحم نافع وجالینوس نوشته که
هنوز این دوا را من تجربه ننموده ام واختیار نکرده ام **اسفنج** بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا وسکون نون وجیم یونانی سیقونادیقوطی
حالاس بیدی اسفقارون وبعربی انشاف الماء ومنشفه ونشافه و بهر شفه وزبد البحر وسحاب البحر وغمامه وغیم وصوف الحجامین وبفارسی
ابر مرده وابر کهن ونشکرد گاذران وبهندی موابادل وبفرنگی اسپنج و بترکی بلوط نامند وآن جسم بحری رخو متخلخل سخیف ست که بر روی سنگها
کناره دریای شور پیدا میشود وآب را نشف مینماید وچون بیفشارند آب ازان برمی آید وآن دو قسم ست قسمی ازان که سوراخهای آن
کشاده ونرم وشبیه به پشم سوراخ ست آنرا ماده گویند وقسمی دیگر با سختی وسوراخهای کوچک وتنگ ست آنرا نر نامند گرم در اول وخشک در دوم
وگویند در سوم بهترین آن تازه ست ودر تجفیف قوی تر وشدید تر ست بسبب قوت طبیعت بحر و سنگی که از میان آن بر می آید طبیعت آن نیز قریب
بدان ست وحرارت این ازان کمتر وخشک تر در دوم با جمله آن محلل ومجفف قروح وجروح ومحلل اورام بلغمی وقاطع خون والتیام دهنده زخمها ست

وحمق و بلادت و امراض سینه مانند سرفه و ضیق النفس و گرفتگی آواز و از امراض سوداوی مثل جذام و صنعت آن الیفست که بگیرند گوشت بزغاله یا بچه
مرغ و یا طیور خفیفه از هر کدام که مناسب باشد و بیسر آید و پارچه کوچک کرده در آب جوش دهند و کف آنرا جدا کنند و بپزند پس در ان حبوب و ابقول پخته
مناسب باشد مقشر نموده و ریزه ریزه کرده داخل کرده بپزند تا پخته گردد پس چیزی از توابل گرم مناسب پیاز و کشنیز سوده در ان ریزند و آب لیمو یا
سرکه اندک ترش سازند و سر دیگ بند کنند تا نضج یابد پس فرود آورده بخورند تنها و یا با قدری چلاو و اگر قدری قلیل برنج وقت طبخ داخل نمایند بهتر است
گرما گرم خوردن آن با قاشق بنوعی که بخار آن بسر و گردن برسد از برای صاحبان زکام و سرفه بسیار نافع ست و بدین صورت ترشی داخل
نکنند **اسفیدار** درخت غرب ست **اسفیدرش** بفارسی اسپغول ست **اسفیوس** بکسر اول اسم سریانی اسپغول ست **اسقال**
عنصل ست **اسقاقس** بکسر همزه لغت یونانی ست بعربی لسان الابل گویند راعی الابل ست **اسقاقس** بکسر همزه و هر دو قاف
و میان آنها الف بیونانی نوعی از اکلیل الملک ست **اسقرطیقوس** بزعم بعضی جالی ست و چنین نیست بلکه جالی را بلغت یونانی اطراطیقوس
نامند **اسقلیاطیقوس** اسم گلنار ست **اسقلینوس** اسقولوقندریون ست **اسقنطا** شرابیست **اسقنقور** سقنقور ست **اسقولن**
بیونانی بروالی ست **اسقوردیون** بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و سکون واو و رای مهمله و کسر دال مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو
و نون و آنرا اسقوردیون بحذف همزه نیز گویند لغت یونانی ست و معنی آن بعربی ثوم الحیه ست و معروف بثوم الکلب و ثوم البری و بفارسی سیر دشتی
و شیرازی موسیر و بهندی جنگلی لسن گویند و ابن بیطار آنرا بشین معجمه یعنی شقوردیون نوشته و گفته که آن حشیشه ثومی ست معروف بحافظ الاجساد
و حافظ الموتی ست و آن ثوم الحیه نیست چنانچه گمان کرده کسی که تحقیق این دوا نکرده و بعد از جالینوس نقل کرده که این نبات مرکب از چند طعوم ست
یعنی در ان تلخی و حدت و حرافت ست و یقین میکنم که آنرا ثوم بدین سبب می نامند یا بجهة آن سیر صحرائی ست که حجم آن بیشتر از بستانی و نبات آنرا برگ
و ساق طویل بر اطراف آن گل سفید یا زرد شبیه بگل بابونه و قسمی از ان ست که گل آن کبود و گرد و آن برگ شبیه بحبة الکلب بر ساق آن برگهای
باریک دراز زغب دار و بعضی می نویسند که آن دو قسم میباشد قسم اول کوچک بی دانه و پوست آن از ان جدا نشود و طعم آن تلخ و قابض و لذاع
و آنرا اسقوردیون جبلی و مصری و کراث بری نامند و برگ آن ریزه و اغبر و کم عرض تر از سیر بستانی و گل آن مایل بسرخی و ساق آن دراز و
نبت آن شبها و کوهها و قسم دوم مانند سیر بستانی الا آنکه شکل و برگ لطیف تر و یکدانه و طعم آن تند تر از بستانی و با عطریت و صاحب تحفه قسم دوم
را مرکب از دو دانه و بزرگ ساق و سفید گل نوشته و گویند که جبلی آنرا بفارسی موسیر نامند و برگ آن عریض مانند نرگس و گل آن بنفش و بیخ آن که دانه
بقدر پیاز کوچک و بسیار بزرگ تر از سیر بستانی و در بوی بالجمله شبیه بدان بالجمله گرم و خشک در آخر سوم و گویند تا چهارم و بعضی گرم در دوم و خشک
در سوم گفته و در ان حرارت و قبض مع تجفیف معتدل و تلطیف و تحلیل و تفتیح و جلاست و دیسقوریدوس نوشته که ثوم بری مزیل برص و بهق جدید
ست چون بدین طور استعمال نمایند که آنرا کوفته با آب بادیان یا تخم آن کوفته بیخته بعسل کف گرفته آمیخته و در حمام مثل نوره تا سه روز طلا کنند و ضماد
تازه آن مدمل جراحات ردیه و عظیمه ست و پاشیدن آرد خشک آن نافع قروح خبیثه و طلای آن مخلوط بعسل منقیه قروح مزمنه کند و گوشت بر آرد
بخورد و کذا ورم سوده آن و آن فسخ عضلات را نیکوست و ضماد تازه آن اورام صلب ران را ببرد و کذا طبیخ خشک آن و چون گل آن بدست
چپ گرفته بر ورم بن ران بمالند ورم بن ران آن فی الحال ساکن شود و ضماد و قیروطی آن اورام زیر شراسیف حاره را ساکن نماید و جالینوس
گفته که سیر صحرائی با عسل کهنه گرفته نافع ناسور ست و سعوط آن نافع صرع صبیان ست و کذا مداومت بران و شرب گل کبود آن تا دو درم
خناق را نافع کند و چون خشک آن با حصرم عسل را تفتیح مخلوط سازند لعوق صالح برای سرفه بلغمی مزمن و تفتیح سدد عسر النفس ست و چون یک
مثقال با ماء العسل بخورند قرحه امعا و معده را نافع بود و شربت آن مدر بول و حیض ست و چون تنها یا با اغذیه آمیخته بر موضع نهش لدغ حشرات سازند و یا با آب
آمیخته ضماد کنند آنرا نافع بود و در ان قوت قوی در زهر تریاقیست اگر آنرا اگرچه با حیوانی سمی یا شراب بخورانند صحت بخشد و آن مجتمعیست

اسفیدار اسفیدرش اسفیوس اسقال اسقاقس اسقاقس اسقرطیقوس اسقلیاطیقوس اسقلینوس اسقنطا اسقنقور اسقولن اسقوردیون

وردی با معاست مصلح آن انار ترش بدل آن عنصل کوچک یا یک نیم وزن آن سیر بستانی شربت آن تا دو درم و گویند در جمیع افعال خوشتر
از سیر بستانی ست و در سرکه پرورده آن در افعال مذکوره بهتر و ضیق النفس و امراض طحال و استسقا را نافع و غیر پرورده آن در سرکه کم مستعمل بدل
آن سیر و گویند عنصل و صعتر و تخم آن بغایت عجیبی در باره مزاج ست **اسقولوداس** برواق ست **اسقولوقندریون** بضم همزه و سکون سین
مهمله و ضم قاف و سکون واو و فتح قاف و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون لغت یونانی است
بمعنی عزول الصغار و بمعنی کاوی الطحال نیز گفته اند بجهت آنکه گدازنده و زائل کننده سپرز ست و گیلانی گوید که معنی آن تریاق و مقاوم سقولوقندریون
است چه سقولو کنند در لغت یونانی اسم حیوان مذکور ست که آنرا ام اربعین و اربعین و چهل پا نیز گویند و یون بمعنی مقاوم ست و گویند که برگ این نبات
شبیه بآن کرم ست با آنکه چنین نیست و نزد کارروفی این صحیح ست و نیز این دوا را در یونانی سقیالونس و سقلینس و سقلونن و سیطلوش و قطارینا
و قطاریقا و سینوا نامند و بقراط گفته که معنی آن تریاق الطحال ست و بسبب شدت اثر آن در اوجاع طحال صلب بدین اسم مسمی ساخته اند و آنرا
حشیشة الطحال نیز نامند و نزد اهل مصر معروف بکف النسر ست و اهل اندلس عقربان و بفارسی گیاه چالیدوس و عوام شیراز زنگی دارو گویند و
آن نباتی ست نبت آن زمین سنگریزه و کوهستان و دیوارهای صحیح و مواضع نمناک شکل برسیاوشان بی ساق و بی گل و بی ثمر از یک بیخ
مشقوق روئیده و برگ آن مشابه برگ اسفاناخ دراز مشرف و پشت برگ آن مائل بسرخی و بران زغب نرم و روی آن مائل بسبزی و در باطن
برگ چیزی شبیه بکرم زرد رنگ و این تخم آنست و این از نباتی ست که گل آن در برگ آن یافته نشود و گویند که آن از قسم سقیل ست و گویند که
آن کبر رومی ست و دیسقوریدوس گفته که آنرا بیخ ست مشقوق ظاهر آن سبز و بران زغب نرم و قضبان بیخ آنرا بیخ کبر بری و الحق بالجمله از
ادویه مجهول الماهیت ست بهترین آن سنگین سرخ آنست و بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم باعتدال و خشک در اول دوم
و گویند معتدل در گرمی و خشکی و صاحب تحفه گرم در دوم و خشک در سوم و شیخ لطیف و محلل مفتح سدد و چون با روغن بنفشه سعوط نمایند نافع فالج
و لقوه و سکته ست و بقول دیسقوریدوس نافع جهت نسیان و وسواس سوداوی و صرع و لقوه است و شرب و طلای آن نافع فواق و یرقان
و طحال و امراض سوداوی ست و چون آنرا در سکنجبین بجوشانند و یا برگ آنرا در سرکه جوش دهند و از آن سرکه سکنجبین سازند و چهل روز بنوشند
و برگ آن با سرکه ضماد کنند اورام طحال را بالکل تحلیل نماید و همچنین اگر برگ آن در آب و سرکه ممزوج ترکنند و صاف نموده چهل روز بنوشند و گفته
گفته اند که حیوان چون نبات این بخورد و ذبح کنند در ان طحال یافته نشود و دیگر چیزی از آن و از دیسقوریدوس نقل کرده اند که چون با شیر جوشند
و چهل روز بیاشامند و بر طحال ضماد نمایند تحلیل دهد آنرا و گویند خوردن آن چهل روز با عسل دافع ورم سپرز ست و مجرب و آن سفت بمساوات کرده
و شیافه ست و چون ابتدا بیاشامند بیرون شدن تقطیر البول را نافع و از خواص آن ست که تعلیق آن بر زن منع حمل نماید خاصه با طحال استر و روز
تعلیق آن ماه تحت الشعاع باشد و کذا دخان آن زیر زن مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم و مضر معده و قلب مصلح آن صمغ عربی
با کتیرا یا گل سرخ یا مصطکی و مضر مثانه مصلح آن شهد بدل آن دو وزن کمادریوس یا بوزن آن پوست بیخ کبر و نصف وزن آن تخم کرفس
و گویند که دو وزن آن بمانافت و گویند مرجان سوخته **اسقومقری** اسم چینی است **اسقولوس** بضم اول اسم یونانی و گویند رومی بمعنی
شونیز **اسقولین** اسم دخان ست **اسقیدولیون** کاکنج ست **اسقیس** اسم بیخ ست **اسقیل** بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کسر قاف و سکون یای تحتانی و لام و اشباع همزه و اسقیل یس ست **اسکندروس** اسم رومی کبار ست و گویند سیر **اسکنده** بفتح
همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و نای و سکون نون و دال مهمله و چه تسمیه او آنست که بهندی اس بمعنی اسپ و گند بمعنی بوست
چون از بیخ تازه این بوی اسپ می آید باین اسم مسمی کرده اند و بلخ گنید نیز گویند چه باج نیز در هندی بمعنی اسپ است و پلیا
سقوی اسم باشد بالجمله بیخی ست هندی مشابه بشقاقل مصری و بطول یک انگشت و قطر آن و اندک باریک ظاهر و باطن آن زرد رنگ

اسقولوقندریون اسقولوداس

اسقومقری اسقولوس اسقولین اسقیدولیون اسقیس اسقیل اسکندروس اسکنده

و بهترین آن ناگوری آنست که بزرگ کرم ناخورده باشد و نهال وا از زمین اندک بالا برآمده مقدار یک گز یا زیاده و برگ آن شبیه برگ بالسنه
و گویند نهالش گاهی بقدر قامت انسان بلند میشود و از بیخ شعبها می کند و در هر سال از سر نو پیدا میشود و بار او گرد و بر ده شبیه بکاکنج و بی جبین فروشست
ناگوری و دکهنی برگ رکهنی عریض بسوی دنباله و دراز و نوکدار و ضخیم با زغب لایم و گلش شبیه بگل بادنجان و از آن خورد و خوشه دار و بار او گرد
مائل بدرازی در غلافی سبز و بعد رسیدن زرد و شیرین و قدری زعفت و تلخ و تخمش مثل تخم کاکنج و در فصل بهار میرسد و در خلش در پوست و مستعمل
بیخ آنست و زود کرم خورده میشود و در دو سال قوت او خالی شود و طعمش قلیح و تیز و گرم و خشک در سوم با رطوبت فضلیه و گویند گرم در دوم و خشک در اول
و مشهی و مسمن و برای وجع مفاصل قائم مقام سورنجان و دافع بیماری جگر و درد پشت و کمر و آماس اعضا و برص و جهت امراض مزمنه ربو و سرفه
ضیق النفس و خراجات و علل مزمنه و تقویت بدن و فربهی و تقویت رحم و گرده و اصلاح قروح نافع ست و اهل هند از جمله رسایان و قائم مقام بهمن سفید
میدانند و لهذا اکثر در ادویه باهیه و دوای زنان بعد از وضع حمل استعمال می نمایند مقوی و منقی رحم ست و گویند که آن مقوی گرده و حواس و ملین طبع
و مفتت سنگ و افزاینده منی و شیر و محلل اورام و دافع تقطیر البول و سفوف آن با شیر باده گاو منی افزاید و رنگ بشره نیکو گرداند شربت او تا چهار درم
و اگر بطور صندل سائیده بر اورام طلا سازند نفع آید و اگر این دوا کوفته و بیخته با نبات آمیخته یک توله هر روز خورند برای بندکردن حیض [illegible]
و چون بیخ تازه آنرا که بقدر نیم پاو باشد پاره پاره نموده در یک سیر آب تا چهار پاس تر داشته بر [illegible] آب زلال و نوشیدن باشند
تا سه روز حبس خون بواسیری نماید مجرب ست و اگر اسگند را با پوست بیخ کوفته بیخته در شیر زنی که پسر داشته باشد طلا کنند پستان [illegible] گرداند
و ضماد اسگند ورم خصیه را تحلیل نماید و در اطلیه قوت باه مستعمل ست و سائیده بر زخم پاشیدن جراحت فراهم آورد و در دوا اسکوهی [illegible]
و عسل قند یک توله هر روز تا یکماه خوردن رافع نسیان و مقوی حافظه است و اگر کوفته بیخته بقدر دو درم [illegible] خورده باشند و [illegible]
و بیخ سازند و بعد طهر جماع نمایند سبب حمل ست و صاحب تذکرة الهند نوشته که اگر [illegible] تا سه بار از فصد و مسهل استعمال نمایند و در حین استعمال
از نمک و ترشی پرهیز کنند و اگر محافظت از هوا و عوارض نفسانی کنند اولی بود و درین صورت رنگ را نیکو کند و در علاج [illegible] سازد و [illegible] قوت
بخشد و مفاصل و آلات شهوت را قوی گرداند و مجرب فقیر آمده و اگر یک درم از آن سوده با شیر و شکر تا بیست و یک روز بزن عقیمه دهند حامله گردد و تجربه
یا ورا زیاده کند و ضماد سوده او بر بار دو گرداننده اوست و در دهن داشتن باعث برآوردن کرم دندان [illegible]
مضر او [illegible] مصلح او [illegible] شربت قوت و برگ [illegible] محلل ست و بار او نیز برای این تجویز [illegible] اسکنه [illegible] بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح کاف و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها با فتح جیم و الف و کسر جیم فارسی و خفای های دوم و سکون یای تحتانی و کسر لام و سکون
یای تحتانی و دوم اسم درخت [illegible] اسکولوالی [illegible] ست اطبای انگریزی ورق ورق آن ساخته خشک کرده میدارند و در رنگ سفید [illegible]
مائل بسرخی و تیز بوی و تلخ مزه میباشد از [illegible] آن در سرکه و شراب و آب انتزاع آن می آید و آن دافع بلغم [illegible] و مدر بول و مسهل [illegible]
[illegible] و در اطفال استعمال آن نمیکنند قدر شربت آن از دو گرین تا ده گرین ست و مرکبات آن با ادویه دیگر نیز بسیار [illegible] اسکولوس
بفرنگی عقرب ست اسکیفیالی [illegible] ست اسکیمان بضم همزه و سکون سین مهمله و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و سکون
نون در هندی [illegible] سکون [illegible] بضم میم و سکون واو و کسر نون و سکون
یای تحتانی اسم انگریزی [illegible] ست اسل بفتح همزه و سکون سین مهمله و لام لغت عربی ست و آنرا بمصر سمار
و بیونانی [illegible] و بفارسی [illegible] و بهندی [illegible] گویند و آن نباتی ست [illegible] آبها روید و قریب آن میروید
و آن نر و ماده میباشد نر آنرا کولان نامند [illegible] سیاه مائل بسفیدی و ماده [illegible] بزرگ تر [illegible] و ساقهای آن باریک
و بی شعبه و در عراق ریسمان و غربال نیز از آن میسازند و [illegible] دو قسم ست یکی [illegible] آنرا [illegible] گویند

و آن نیز دو نوع بود یکی بی ثمر و دوم با ثمر سیاه مستدیر و قصب این قسم غلیظ تر و پر گوشت تر از قصب قسم دوم و قسم دوم آن غلیظ تر و شاخهای آن بسیار
و قوی تر از هر دو نوع قسم اول این را اسفجونس نامند و ثمر این قسم بر اطراف آن می روید شبیه بثمر قسم دوم از قسم اول و گویند قسمی از آن باریک تر
و سخت تر و قسم دیگر غلیظ تر و نرم تر و هر دو قسم آن مرکب القوی از جوهر ارضی بارد غالب و جوهر هوائی با حرارت اندک و ابخره مواد بسوی اسفل فرود آورده
اگرچه بسوی سر تصاعد کرده باشد و خواب آورد و اکثار آن مصدع مثقل راس مسبت ست و گاهی از بوئیدن ثمر آن صداع شدید عارض شود و چون
ثمر قسم باریک آن تا سه درم با شراب آمیخته بنوشند قبض شکم و قطع نزف الدم و ادرار بول کند و خوردن ثمر قسم دوم آن بغایت منوم و تا پنج درم آن
سورت سبات و ضماد آن جهت تحلیل اورام و تسکین اوجاع و سهر و مالیخولیا و استسقا و نهش هوام نافع و کذا ضماد برگ تازه مفصل بیخ آن روئیده
نافع گزیدن رتیلاست و خاکستر بیخ آن جهت قطع نزف الدم جمیع اعضا و تحلیل خنازیر و رفع حکه نافع و با جمله آن ردی الکیفیت ست صلاحیت خوردن
ندارد و مقدار اکثار آن پنج درم ست و اگر کسی احیانا بخورد و علاج قی کردن پس بوئیدن مشک و خوردن فلافلی و دخول حمام باید کرد و چنین مصدع
و مسبت ست مصلح آن گلقند عسلی و فلافلی ست و خرس نمودن قسم رقیق آن که ماده ست جهت ابدان قویه و مستسقیان و غلیظ آن جهت ابدان
یابسه مفید **اسلنج** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون و جیم صاحب بحر الجواهر نوشته که بخیه انیسون ست و اصلی ندارد و گویند که آنرا
زنجبیل الکلب نیز نامند و آن نیز در حرف ذال معجمه خواهد آمد و آن از حشائش معروفه ست و آن دو قسم ست بستانی و بری بستانی آن گیاهی ست
که در ریگزارها بسیار روید و شاخهای آن باریک و دراز مائل بزردی شبیه بنی مجوف و برگ آن مشابه ببرگ خیر باریک اصغر از آن میباشد و آنرا بمغربی کروت
گویند و صباغان مغرب آنرا استعمال مینمایند و گویند آنرا الیون نامند و قسم بری آن برگ کوچک تر از بستانی و مائل بسرخی و ساق آن با شعبهای بسیار
پهن بر روی زمین و در اطراف شاخهای آن غلافهای بسیار و ثمر آن شبیه بالای بعضی شبیه بغلافهای بیخ ولیکن از آنها نرم تر و کوتاه تر و اندرون
آنها تخمهای بسیار باریک سیاه و ریشها بسطبری انگشت و برنگ آن میان سرخی و زردی و بسیار تند طعم و حاد تر و حار تر از اول و آنرا بعضی در
کوهها بی اشجار و این را بالعشبة الرئبال نامند گرم در سوم و خشک در دوم و بری آن در هر دو کیفیت زیاده و آن محلل و منضج اخلاط غلیظ و دافع
اورام و سموم و مفتح ریاح ست چون برگ آن در دیگ سنگی بپزند بر اورام بلغمی ضماد کنند آنرا تحلیل نماید و چون با زرد چوبه بپزند ضماد نمایند جمره را نافع
و همچنین چون بر مثانه ضماد کنند سنگ آنرا بشکند و اخراج او نماید و چون نیم درم از بیخ و تخم بری آن بخورند در احشا و ریاح غلیظ و کرم معده
و قولنج ریحی را نافع و خوردن بیخ یا تخم آن یک درم گزیدن هوام و عقرب و سموم قتاله را مجرب نوشته و گویند خوردن و ضماد نمودن آن خصیتین را
کوچک می گرداند و در مفاصل مفید و چون با شیح هم وزن و جند و کندش هر یک بقدر نصف آن گرفته حبها سازند و هر روز دو درم بخورند ریاح
انثیین را زائل کند و مداومت بآن خصیتین را بالکل دفع نماید مضر بمعده مصلح آن صمغ عربی شربت آن از نیم مثقال تا دو درم بدل آن مثل آن خولنجان
و نصف آن اسارون و سدس آن قردمانا و در صباغی بدل آن عصفر و مستعمل در طب بیخ و تخم آن ست **اسلوقوسا** اسم یونانی بیخ ست نیم
در سودن و آنرا اخنتی گویند **اسلیوس** بیونانی سلیخه ست **اسمار** بکسر اول آس بری ست **اسمالاون** بیونانی سوسن بری ست **اسمیسا**
بکشنین معجمه نیز گویند نوعی از مرو ست **اسکرده مهل** بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر میم و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و خفای ها و فتح
بای فارسی و خفای های دوم و سکون لام اسم شهل ست **اسکندو لفنتو** بفتح کاف و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون واو اسم مبارکت
اسکیده ورجبا بضم واو و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای های دوم و الف بمعنی درخت چرب و صاف اسم درخت اطره است
اسمنکا اسم اپیات ست **اسمنگل کند** اسم ناگسر گره ست **اسموسا** اسم گز بری ست **اسمونیون** اسم سفیداب ست **اسمیلوس**
اسم شند ست **اسنهان** بفتح همزه و سکون سین مهمله و نون و ها و الف و نون دوم اسم ویکی ست **اسوه سلانج** نار سیاه را گویند
اسوده بفتح همزه و سکون سین مهمله و کسر واو و فتح دال مهمله مشدده و وقف ها اسم درخت پیپل ست **اسویا کورک** بفتح همزه و سکون

اسلنج
اسلوقوسا
اسلیوس
اسمار
اسمالاون
اسمیسا
اسکرده مهل
اسکندو لفنتو
اسکیده ورجبا
اسمنکا
اسمنگل کند
اسموسا
اسمونیون
اسمیلوس
اسنهان
اسوه سلانج
اسوده
اسویا کورک

سین مهمله و کسر را و خفای یای تحتانی و الف و ضم کاف و سکون واو دوم و فتح رای مهمله و سکون کاف دوم اسم درخت بیلی ست **اسی تیرکا**
بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی دوم و فتح کاف و الف
اسم برگ کیوڑه ست **اسیتیکا** بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی دوم و فتح کاف و الف اسم
لگروینده ست **اسیلیسقا** اسم خطیا تاست **اسینوب** نیز می گفته که اسم فارسی ست و دیا سقوریدوس شقلات ازان منوده و ذکر آن نکرده
و آن شجری ست ثمر آن مرکب القوی از قوتها و قریب الطبع از ترنج و پوست آن گرم و مجفف اگر از آب ترش آن یک رطل بگیرند و همه وزن
آن شکر اضافه کرده بقوام شربت آرند صاحبان امراض گرم را موافق باشد و چون از گل آن روغن بسازند خدر را مفید بود و حمول آن صلابت
رحم را تحلیل نماید و چون قطع کرده خشک نموده بسایند و بعسل کف گرفته بسرشتند تریاق برای سموم باشد و چون از پیشه بیخ آن دو درم سوده با آب
بجوزند گزیدگی عقرب را نفع کند **اسیوس** در الف ممدوده باسم آسیوس گذشت **اسیمونکینت** اسم آک ست **فصل الالف بغیر ممدوده با شین**
معجمه **اشا چهار** بضم همزه و فتح شین معجمه و الف و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و سکون رای مهمله اسم نمک کهاری جامه شور ست **اشبه** بفتح همزه
و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و خفای ها بقول صاحب تذکرة الهند بهندی شبة النار که طیان باشد و آن نباتی ست بی ساق برگش شبیه به برگ
لبلاب و گلش مانند گل چنبیلی و خوشبو و بار او خرد مائل بسرخی و تیزمزه و بیخ او دراز کما هیتش معلوم نیست و نبات او در فصل سبز و در زمستان خشک
گردد مزاج آن گرم و خشک در سوم و مستعمل بیخ آن است و تریاقیت دارد و دافع سودا و صفرا و درد مفاصل و دلها و ختاز یر و طحال و آتشک را از
بیخ برکند و لیکن در مرتبه اخیر آن اول تنقیه بدن کنند و همراه صندل و گل سرخ جوش کرده دهند و از هوای سرد محفوظ دارند و غذا شوربای جوجه مرغ بدهند
و در هر هفته سه روز متواتر دهند بعده توقف کنند تا حدت نکند **اشبیل** بگیلانی اسم نوعی از بطارخ ست **اشتبون** و اشتران نیز بلغت مصری
بسفایج ست **اشتر** و شتر بزنگورگرد **اشترخار** لغت فارسی ست بعربی شوکة الجمل و بهندی اونٹ کٹاره نامند **اشترغاز** بضم اول و ثالث
و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح غین معجمه و الف و زای معجمه ست که بیونانی اثاریون نامند و بعربی زنجبیل العجم و حراب و زنجبیل فارسی گویند
صاحب مخزن غلط کرده که آنرا برای مهمله و در آخر نوشته و بهندی آن اونٹ کٹاره گفته و کسی که آنرا معرب اشترخار دانسته و تفسیر آن بفارسی
شوک الجمال نموده بهر آنکه آنرا اشترخار گویند و آن بخای معجمه و رای مهمله ست نه بغین و زای معجمتین و اشترخار گیاه شوکی ست که بران ترنجبین
در خراسان می افتد و آنرا احاج گویند و آنرا که اشترغاز نامند بیخی ست حاد حریف شبیه به انجدان بلکه از جنس او ست و بوی او مثل بوی انجدان
ست و صاحب صیدنه گفته که اسم این در عربی حراب ست و آنچه اول از زمین بر می آرند شیرین میباشد بنابر تازگی آن و چون آنرا هوا رسید
قوت آن زیاده میشود بجهت از دیاد خشکی آن و بوی آن مثل بوی انجدان ست و ابوریحان گوید که نبات شیردارست شیر او مقرح ست و من برای
امتحان آن در سر کرسنه انگشت قطع کردم پس بوی آن مرا در دماغ رسید اگر دو تب عارض شد و شیر آن که بر دست من سیلان کرد پس قرح نمود
و اذیت آن مدتی باقی ماند و ایضا محروث نامند و اهل عرب زنجبیل العجم و زنجبیل الفارس خوانند و برومی قرقینوس و بیونانی فرانیون و اثاریون
بثای مثلثه نیز و اهل مصر لیاج گویند و گیلانی گفته کسانیکه تفسیر آن شوک الجمال کرده اند وهمی ست که پیدا شده ازین امر که آن بفارسی اشترخار
ست و چنین نیست بلکه آن معرب اشترکان چه کان در فارسی بمعنی دندان ست و قطعات این دوا بسیار مشابه بدندان شتر ست و آنرا زنجبیل العجم
گویند و آن بلاشبهه بیخ انجدان ست و ابن جزله گفته که آن بیخ انجدان خراسانی ست و آن نوعی از انواع انجدان ست منابت آن خراسان
و سجستان و کوهستان موصل و آذربیجان و بلاد روم و بغداد و غیره صحراها ست بالجمله بیخ آن باریک تر از بیخ انجدان و بی صمغ و بدبو و بدطعم و تند و تلخ
و فعل او قریب انجدان و آنرا اشتر میخورد و بهترین آن رومی پس خراسانی ثاقب سبک خالی از زردی و سیاهی و اندک تلخ و کم گره معتدل الحجم
تیزمزه با بشاعت پس سفید مصمت و آنچه گفته اند که آنرا مغشوش به بیخ انجدان و غیر آن مینمایند درست نیست و اهل خراسان با گوشت می پزند و انطاکی

گفته که دو قسم میباشد طویل و غیر طویل طویل آن معروف بشاره ب عنبرست و این ردی ست و فرق میان آن و میان بادآورد آنست که تخم آن کوچک
مشهور بنزد ما عصیفریه و گیاه تر و تازه آنرا مانند کاهو در موصل میخورند و تخم بادآورد درو و سفید و خارهای گیاه آن طولانی و درین تلخی و قبض میباشد و بهترین
آن ست که از بر سوده می آورند و تخم آن بسرکه پرورده بهتر از غیر پرورده آن بسرکه است و استعمال بسرکه آن بهتر است از جرم آن بالجمله گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در آخر سوم و آن گرم و تر و خشک تر از انجدان ست و فعل آن میکند و بقول شیخ طبع آن قریب از انجدان و در وی تر از آن ست و در ان
حرافت و لذع و تجفیف و تقطیع و تلطیف ست و مفتح سدها و مسخن معده و مدر بول و با قوت تریاقیه خصوص بسرکه آن و خوردن جرم آن یک مثقال جهت
تپ ربع سوداوی و بلغمی و مهیج اشتهای طعام و هضم آن و جلای رطوبات معده و تقویت آن و دفع یرقان و اسهال مراری و خلفه و ضرر سموم
بارده و درد مفاصل نافع و طلای جرم آن با سرکه جهت اورام بارده و تسکین درد آن و دفع سموم مفید و کذا فرزجه آن با موم و زیت حنا و کردن دفع مضرت
سموم بارده و تحلیل خنازیر نماید و سرکه آن در قوت مانند سرکه عنصل و در افعال مذکوره بنهایت بهتر از جرم آن و شیخ و غیره می گویند سرکه آن جید
برای معده و معین بر هضم اغذیه غلیظه مثل کله پاچه و گرده و مانند آن و منقی معده و مقوی و مسخن آن و مشوق اشتها و جالی رطوبات از آن و هاضم
نیک کند در باب شکم بشکند و جرم آن دیر هضم و ردی برای معده و مغثی و مقدار شربت سرکه آن تا پنج مثقال و از جرم آن از درم تا دو درم مضر دماغ
و عصب و گرده و مثانه و بدبو کننده بول و براز و بوی آن در آروغ تا دیری ماند بسبب دیری هضم آن چنانچه در انجدان بلکه بسبب شدت نفوذ و بقای
آن در جرم معده و مصلح آن شربت غوره یا شربت انبارباریس و یا سرکه و بدل آن انجدان و عرق آن جهت گرده و جگر و طحال نافع و قدر شربت آن تا
سه اوقیه ست **اشتر گیاه** اسم فارسی بلخیه ست **اشترگاویلنگ** اسم زرافه ست **اشتلابوس** بالیونانی اسیشعان ست **استبرک** بفتح همزه و سکون شین
معجمه و تای فوقانی هندیه و فتح بای موحده و رای مهمله و سکون کاف اسم ترکیب هندیست مشتمل بر ادویه هشتگانه که آن رده و برده و کاکولی و چهر کاکولی و میده و مهامیده
و جیوک و رکهبهک باشد و گویند که این دوا مرکب در زمان پیشین از کشمیر می آورند الکنون از مدتی آمدن آن موقوف گردیده گرم و خشک نافع امراض بارده
اعصاب و طحال و آنرا بقدر دو درم جوش داده میدهند و بعضی نوشته اند که این ترکیب سرد و مبهی و مقوی اعضا و مولد منی و شیر زنان و مجلل و دافع فساد صفرا
و باد و سوزش و اماس اعضا و جذام است **اشتگن** بفتح همزه و سکون شین معجمه و کسر تای فوقانی و ضم کاف فارسی و سکون نون بهندی غذائی
ست که مونگ یک حصه و برنج دو حصه گرفته در آب می جوشانند تا مهرا شود و پس آب آن گرفته نمک سنگ و انگوزه و کشنیز و زنجبیل و فلفل سیاه داخل کرده
مرتب میسازند اطبای هند آنرا دافع تپ و فساد اخلاط ثلثه و مقوی خون و مشهی طعام و مقوی و منقی مثانه میدانند **اشتمشت** بکسر همزه و سکون
شین معجمه و تای فوقانی هندی و ضم میم و سکون شین معجمه دوم و تای فوقانی هندی دوم اسم پلاس ست **اشتوندک** بضم همزه و سکون شین معجمه
و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و نون و ضم دال هندی و سکون کاف اسم وندلیم ست **اشج** و اشج اشق ست **اشخار** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح خای معجمه و الف و رای مهمله لغت خراسانی ست و شخار بدون الف نیز گویند و در کابل ستفار و در اصفهان کهلا و در گیلان و شیراز قلیا و
بعربی قلی و قلی الصباغین و شب العصفر نیز و بیونانی طیفو میسور و بهندی سجی و ساجی و در انگریزی الکلی و سوڈا گویند و آن چیزی ست مرتب از اشنان
سوخته و از نبات دمث و مرام نیز میسازند و در بلاد کرمان و روم و ملتان خوب ساخته میشود و رومی بهتر و قرصهای آن بزرگ و صاف و گویند در ملتان نیز
اقراص آن میسازند و بهترین آن صاف سیاه براق و انچه مانند خاکستر سیاه و پارچهای کوچک باشد زبون ست و خشک تا چهارم و با قوت سمیت حاد
و جالی و محرق و اکال قوی تر از نمک بمراتب و مجفف بسیار اکتحال آن رافع بیاض چشم حیوانات ست و چون آنرا هفت مرتبه در آب حل کنند و بحجر علقه
تصفیه نموده منعقد سازند خوردن آن یک قیراط جهت تقویت معده و هضم طعام و آوردن اشتها و قطع بلغم و دفع قی مایوس العلاج و تحلیل ورم طحال نافع
و طلای اشخار خورنده گوشت زائد زخمها و زائل کننده مسه ها و نواصیر برص و بهق و جرب رطب و سعفه و قوبا ست و آن رویاننده گوشت در مثل لثه
است بهر آنکه در لثه بسبب رطوبت آن انبات لحم چیزیکه مجفف قوی باشد میکند و گویند خوردن یک درم آن کشنده در یک روز و دو درم آن در ساعت

و قابل العلاج نبود و علاج آن علاج صابون خورده است و آشامیدن روغنها و شوربای چرب مثل تدوین ست و در اطلیه استعمال آن تنها ممنوع ست بدون روغنها زیرا که محدث لیبس ست که رفع آن دشوار است و چون آنرا در روغن حل کنند و بر اعضا بپاشند بر روی آنرا مو بر گرداند و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در محل خود مسطور گردد و بقول اطبای فرنگ الکلی **اخیخیص** بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر خای معجمه و سکون یای تحتانی و صاد مهمله لغت عربی ست و نیز بعربی اسد الارض و ببربری اداوا و بیونانی خاما الاون یعنی مختلف الالوان و بعجمی باندلس شکاراین نامند زیرا که بحسب اختلاف اراضی برگ آن سفید و سرخ و ازرق میباشد و قسم سفید آنرا بیونانی خاما الاون لوقس و نوع سیاه آنرا خاما الاون مالس نامند و تفسیر لوقس سفید و مالس سیاه است و بعضی آنرا قیبالانه گویند و معروف بشوک العلک ست جهت آنکه ازان صمغ مانند مصطکی بعمل می آید و زنان بجای مصطکی استعمال مینمایند و بقول صاحب اختیارات درخت کرده‌اند ست و گویند که آن نوعی از مازریون سیاه ست و آنرا اسد الارض نامند و بعضی گویند که آن دوای بربری ست و آنرا در بربر چمید و در فارسی ست او دنامند و در کوهستان شیراز بسیار بود و آنرا ایسو زانند و بشیرازی ماروشی بیش خوانند و باهیزم آورند و حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که بهندی بنگم گویند و در راه سند ربن از بنگاله بسیار ست و انطاکی و غیره نوشته‌اند که آن دو قسم میباشد سفید و سیاه و صحرائی و کوهی مجموع را برگ شبیه برگ کنگر و بی ساق و بیخ آن سفید و در میان برگ آن خاری شبیه بخار کنگر و گل آن کبود و شبیه بتارهای موی و تخم آن شبیه بقرطم و صمغ آنرا که از بیخ آن بر می آید مانند مصطکی زنان استعمال مینمایند و بوی عروق آن مرکب از خوشبو و کراهت و مزه آن بشیرینی مائل و ثمر آن مانند سمرکبر و قسم سیاه آنرا برگ از قسم اول نرم تر و ریزه تر و تازه آن سرخ و خشک آن سیاه و ساق آن بقدر شبری و سرخ و قبه و گل آن خارناک و نقطه دار و بیخ آن ستبر و سیاه و گاه دران سوراخها میباشد و اندرون آن سرخ و سوزنده زبان و مستقل بیخ آنست و از خواص آنست که هر گیاهی که در حوالی آن بروید آنرا فاسد سازد و نبت آن سنگ لاخها و تلها و سواحل دریا و گویند که آن در افریقیه کثیر الوجود است و آن قاتل درندگان است چون گوشت پاره در گندم آمیخته در راه درندگان اندازند پس هر حیوان که آنرا بخورد در ساعت هلاک شود و بهترین او آنست که از ارمینیه آورند و آن بهی ست مشابه جوشیر باجمله گرم و خشک در سوم و گویند در چهارم و گفته‌اند که سفید آن گرم و خشک در اول دوم و با قوت تریاقیه و سیاه آن گرم و خشک در آخر سوم تا چهارم و بعضی گویند که آن در مزاج مازریون سیاه ست و واجب ست اجتناب در استعمال آن از داخل بسبب سمیتی که اندران ست و آن در ادویه ضمادات محلله و طلیه و جالیه داخل میشود و چون در زیت جوش کرده بر شقاق عارض از سردی طلا کنند آنرا مندمل سازد و طلای آن بهق و جرب و قوبا و قروح متاکله را زائل کند و چون از بیخ سفید آن بقدر یک مثقال با شراب بخورند جهت استسقا نفع کند و دیدان را قتل سازد و قسم سیاه آن چیز قاتل ست و علاجش علاج مازریون سیاه ست و گویند که خوردن یک مثقال از بیخ سفید آن جهت رفع جنون و صرع و توحش نافع و سحیق یک قیراط آن با شراب قابض طبع و با طبیخ پودینه کوهی جهت اخراج حب القرع و طبیخ آن جهت عسر البول و گزیدن هوام و اسهال و شرب آب جهت استسقا مفید و صمغ آن با شیر مقوی اشتها و قاتل کرم باطنی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بارده و ظاهری نافع و مقدار شربت آن از بیخ درم و مصلح آن شکر و اما سیاه آن بجهت آنکه بسیار محرق و تند ست دو مثقال آن قتال ست و در مشروبات مستعمل و طلای آن تنها یا با گوگرد جهت جرب متقرح و بهق و بارد و غنها جهت تحلیل مواد بارده و با آرد جو و آب و زیت جهت خنازیر و ضماد آن بر جراحات متاکله منقی آن و مطبوخ آن با سرکه و گوگرد و قفر الیهود و پخته جهت قلع ثآلیل موثر و مضمضه بطبیخ آن مسکن درد دندان و چون با هم وزن آن فلفل و مثل آن موم آمیخته بر دندان بچسپانند درد آنرا ساکن گرداند و کذا ضماد مطبوخ آن با سرکه جهت تسکین وجع دندان و با مراهم جهت قروح خبیثه و متاکله و چون با آرد و آب و زیت خمیر کرده بخوردن سگ و خوک و موش دهند آنها را میکشد و صمغ آن منقی قوی دندان کرم خورده است

و خاکستر بیخ هر دو نوع آن جهت قلاع مجرب گفته‌اند و خوردن دو مثقال از بیخ آن لا علاج ست و بالجمله علاج کسی که آنرا خورده باشد مثل علاج شارب خانق النمر و خرزهره است **اشراس** بفتح همزه یا بکسر آن و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و الف و سین مهمله لغت عربی ست و بفارسی

ویبستو رچون بامراهم خورنده لحم شعفن و ردیاشنده گوشت بیامیزند وچون با عسل و زفت آمیخته طلا نمایند تحلیل تحجر مفاصل کند وچون بسرکه و نطرون
در روغن حنا آمیزند و طلا و مالش بدان نمایند اعیای امتلائی و عرق النسا حادث از مواد بارد را نافع و همچنین چون بسرکه و بورق مخلوط سازند و درد
مفاصل و تعب مفرط از اعیای تمدد ببرد وچون بدان ثآلیل را حک نمایند قلع او کند وچون نیم درم از آن با سکنجبین بخورند صلابات مفاصل را تحلیل
کنند و طلای محلول آن در سرکه قوبای کهنه را نافع کند و کذا طلای آن نافع قروح سرست و جهت امراض عصب مثل عشه و غیره و تحلیل فضول و تلیین
آن نافع چون یک مثقال از آن با ماء العسل یا ماء الشعیر بحسب اختلاف حالات و امزجه و فصول بخورند و خوردن آن از یک مثقال تا دو درم در قوی
مزاج و یک درم در متوسط و ربع درم در ضعیف با عسل جهت صرع و فالج و لقوه و خدر و تشنج امتلائی نافع بهر آنکه اسهال بلغم مینماید و دفع می سازد
و همچنین اگر نیم مثقال با عسل بخورند صرع را نافع کند و گاهی با ادویه صداع بارد استعمال میکنند و بقدر کرسنه در چهار و نیم اوقیه عسل مصفی و
یا طبیخ زوفا و یا طبیخ انجدان برای تشنج رطب نافع و غرغره آن با آب گرم حل کرده جهت امراض مذکوره و سائر امراض دماغی بارد رطب باشند و وارد
واسترخاء لقوه و امثال آن و خفقان سوداوی و بلغمی نافع برای آنکه بلغم و رطوبات بسیار از دماغ و اعصاب دماغی و حنک و حنجره بسوی دهان
فرود می آورد و آنرا تحلیل میدهد و طلای آن از خارج خشونت اجفان را نرم کند و غلظ و صلابت آنرا تحلیل نماید و اکتحال آن نافع جرب و حکه چشم و جلای
بیاض آنست وچون بشیره آن اکتحال نمایند نشف بله چشم و تنقیه قروح غائر در قرنیه کند وچون بسرکه حل کرده بر شعره پاک و ثولول آن طلا سازند
قلع بن نماید وچون یک مثقال بالعسل آمیخته بلیسند یا با ماء الشعیر آمیخته بنوشند ربو و عسر النفس و انتصاب آنرا نافع و همچنین تنقیه رطوبات لزج از سینه کند و غرغره
و طلا و شرب با مصلح آن نافع خناق بلغمی و سوداوی است و کذا شرب آن منقی قروح حجاب است وچون یک درم با سرکه یا سکنجبین بخورند و چند روز
بران مواظبت نمایند صلابت طحال و جگر را تحلیل کند و تفتیح سده آن بخوبی نماید و کذا ضماد آن با سرکه لاسیما چون دوازده روز بران مداومت
کنند و هر روز تبدیل آن از موضع نمایند نفع عجیب بخشد و شرب و طلای آن بر شکم نافع استسقا و مخرج زرداب و محلل غلظ احشا و ملین صلابت
آن و دافع ریاح از معده است و آن قاتل حب القرع و مخرج آن از شکم است چون با آب طبیخ افسنتین بخورند و دیسقوریدوس گفته که شرب و ضماد
آن بر شکم سنگ گرده و مثانه بشکند و اسهال بلغم غلیظ لزج و جذب رطوبت از اعماق بدن کند و شرب و حمول آن جنین زنده و مرده را بیرون
آرد و اختناق الرحم را نافع کند و ادرار بول و حیض نماید و افواه بواسیر بگشاید و خوردن آن با عسل نفع بعسر البول و درد تهیگاه و مفاصل و عرق النسا
و دفع ضرر ادویه مسهله کند و مقدار نیم مثقال تا یک مثقال با مطبوخات مناسبه یا در آب گرم تنها شب خیسانیده صبح صاف کرده بر ناشتا خصوصا
با ماء العسل نوشیدن درد پشت و کمر و خاصره و وجع ورک و مفاصل و عرق النسا متولد از بلغم لزج را نافع و همچون با سرکه بر صلابت سپرز ضماد
کنند نرم نماید و دخان آن هوام را بگریزاند و چون با عصیر زیتون یا زیت آمیزند و نزدیک هوام برند بکشد و با مری و طلا خوردن آن قاتل زهر
سموم است و شربت آن نیم درم تا یک مثقال و گویند تا دو درم بعد خیسانیدن آن در آب مطبوخ و آنرا مفرد و مرکب با دیگر ادویه بخورند و آن مضر
معده و گرده است و مصلح آن انیسون در معده و زوفا در گرده و مصلح آن مطلقا تخم کرفس و گویند مصلح آن در گرده بادام شیرین و نشاسته و زوفا
و اکثار آن مورث بول الدم و ادرار خون بسیار ولی کم استعمال نمودن آن و بدل آن چرک خانه زنبور عسل یا مثل آن جاوشیر یا طبیخ یا خردل
سفید و افعال و خواص این بقول اطبای فرنگ در ادای مونا گم خواهد آمد. **اشقاقل** شقاقل است **اشقون** ریباس است **اشکانی** بقله ایست
است **اشک** حیرهم اسم کتیرا است **اشکیل** عنصل است **اشلابوس** دارشیشعان است **اشلانه** بهندی مورسکها **اشلیم** کیائم
و اشلیم بالثم اسم جامض سلت است **اشمشت** دوای هندی است سرد و قابض و ترش و دافع باد و کف و خناز و خون و بیماری گلو ست و ثمر او
قابض و مهیج اخلاط و گران و دافع بلغم و ریح است **اشموسا** نوعی از دوست که کم بو تر است از سائر اقسام **اشنان** بضم همزه و گویند بفتح آن
و سکون شین معجمه و فتح نون و الف و نون ثانی لغت عربی است و آنرا العربی حرض و غاسل نیز گویند بهر آنکه پارچه را بدان میشویند و بترکی قلیس

اشقاقل — اشقون — اشکانی — اشک — اشکیل — اشلابوس — اشلانه — اشلیم — اشمشت — اشموسا — اشنان

و بیونانی مرسیون و بفارسی اشنان گازران و چوبغان و کاکل و کرمک و کلنست و کلنستو و کنستو اک نیز خوانند و بهندی کهول گویند و آن علقی است
یکی رطب آن گیاهی ست بی برگ و شاخهای آن باریک بجای برگ رسته و در انها چیزی شبیه بگره میباشد و همیشه تر و تازه و پر آب گیاه آن بر رنگ
و چوب آن سطبر و میسوزانند آنرا و آتش آن بسیار گرم و تند و بوی دود آن کریه و مزه آن مائل بشوری و از آن شخار می سازند و منبت آن
شوره زارها و خرابه ها و زمینهای خشک و چهارپایان بسبب شوری آنرا می خورند و نیز نوع دیگر از رطب آن میشود که گیاه آن تا بدو ذرع و
شاخهای آن باریک و پوست درخت آن مائل بسرخی و برگ آن ریزه و ضخیم و رنگ یک طرف آن سبز مائل بکبودی و طرف دیگر آن سبز و تیره و
بار طوبت بسیار و رنگ آن سیاه و بر هر چه بمالند آنرا سیاه میگرداند و طعم آن با شوری و تیزی و زهر درخت آن همیشه تر میباشد و منبت این نیز
شوره زارها و در سند و ملتان کثیر الوجود و از گیاه تر و تازه این نیز اشنان بسیار سازند و نوعی از آن سفید میباشد و این الطف ست این اخر العصافیر
نامند بسبب مشابهت این بجسد چوب صورت و شکل بسرگین گنجشک و ایضا بکرباک معروف و نوعی از آن سبز و این را غاسول فارسی و یابس گویند
و تاب آن الک را حل میسازند و بجای سیاهی در کتابت بکار می برند و آن غیر القاقیس ست و بهترین آن سفید صاف بارق ست و بارق مکانی
قریب بکوفه ست گرم و خشک در دوم و گویند گرم در سوم و خشک در آخر دوم و آن جالی و منقی و مفتح سدد کهنه و محرق و مدر قوی و مسهل و محلل فضول
غلیظ ست و عصاره آن چون با عسل آمیخته در چشم استعمال کنند قرح چشم و اثر بیاض آنرا نفع کند و چون یک مثقال آن با هموزن آن شکر
بخورند جهت درد معده عارض از سردی نافع و نیم درم از شیره آن حل عسر البول کند و پنج درم مسقط جنین زنده و مرده و نیم درم نوع سبز فارسی
آن تا یک درم مدر حیض و ده درم سبز آن اسهال مائیت استسقا کند و ده درم آن سم قتال ست و در استعمال آن واجب ست که با آن مصلح مثل
خشخاش باشند و طلای آن جهت بردن گوشت زائد زخمها و سنون آن جهت جلای دندان نافع و مداومت آن مفسد دندان مصلح آن تخم
کدو و روغن بنفشه و دخان سبز آن گریزانند کرم و هوام ست و موروث جرب و مصلح آن کتیرا و در کتاب منهج نوشته که اشنان مستعمل در غسولات ست
و شرب و احتقان آن مضر مثانه مصلح آن خشخاش و گویند عسل و گلقند و گویند تخم خربزه پس بنفشه **اشنان داود** زوفا خشک را نامند
اشنان قصارین سنگ قبطی ست **اشنه** بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون و ها اسم عربی ست و ایضا بعربی شیبة العجوز و بسکان القرود
و بیونانی ابرویون و بریون و بفارسی دواله و دوالک و دوالی و بقول گیلانی ایدار ایدا است و بهندی چهرتیله و چریره و رکسیر و مچلیح گویند و آن
پوستی ست باریک لطیف شبیه بریسمانهای باریک که باهم پیچیده و بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و جوز می پیچد و بر سائر درختها پیدا
میشود و بیخ و گل و تخم مطلقا ندارد و طعم آن مائل بتفاهت و با تلخی و قبض اندک و خوشبو ست و ابو العباس در کتاب عطر نوشته که آن نباتی ست
بر ساحل بحر از جده تا یمن و تا ساحل بصره و برگ آن شبیه ببرگ شیح کاشنت اللون و بران غبار و صاحب صیدنه گفته که این صفات بیان
اطبا مخالف صفت ابو العباس ست و گویا که این نوع دیگر ست و معروف نزد ایشان سیاه و سه دو نوع ست بغدادی و آن سفید فائق ست که از آن
عبیر میسازند و بغداد معدن آن نیست و لیکن در آن بسیاری آید برای خوشبوی عطر و هندی و آن در بو و رنگ کمتر از آن ست و بالجمله
بهترین آن سفید نوشته پوست و سیاه کهنه آن زبون گرم و خشک در اول و گویند گرم در اول و خشک در دوم و بقول حرزبار و شیخ الرئیس
ست و گویند سرد در اول خشک باعتدال و منظر هروی گفته که معتدل در جمیع کیفیات ست و جالینوس و صاحب کامل و منهاج گویند معتدل
در گرمی و سردی و با قوت قابضه و شیخ فزوده که در آن برودت اندک مائل بقوت قبضی معتدل ست و گویند طبیعت آن تابع طبع درختی بود
که بران پیچید پس افعال و قوی آن باختلاف آن درخت مختلف باشد و شیخ می فرماید که در آن قوت قبض و تحلیل تا تلیین ست لاسیما در صنوبری
و قبض آن معتدل و قطرانی یعنی اشنه که بر درخت قطران یافته شود و درختی که از آن قطران میچکد درخت عرعر ست آن اشنه مفتح سدد و محکم کننده
لحوم مسترخیه ست و گویند که در آن جلا و انضاج و تقویت و عطریت یعنی خوشبوی ست بسبب خوشبوی ملایم جوهر روح و مقوی آن بسبب قبض و جمع جوهر

اشنان داود
اشنان قصارین
اشنه

ستانت روح و بسبب لطافت زود نفوذ بسوی قلب می نماید پس باین اسباب و بالخاصیت مقوی قلب ست و آن دوا اکثر در روغنها و مراهم مقوی
اعضا داخل میشود و آن دوا مقوی اعضای ضعیفه و محکم کننده آنها ست و ضعف آنها خواه از مرض خواه خلقی بود و از شان آن تسکین دردها ست بیرا نکه
در ان تحلیل مع تقویت ست و در خوشبوها داخل میشود و بقای اثر خوشبو در جامه می کند و از منافع آن تقویت عصب ست و غیر از منافع آن زیادتی سکر
ست در غالیه ها و لخلخه ها و در دواء المسک داخل میشود و چون بخور آن نمایند صرع و صداع و شقیقه را نافع و بتکرار گرفتن دود آن در بینی جهت سکته
و صرع و اختناق رحم مفید و چون در شراب تر کرده بنوشانند خواب طویل آورد خصوصا اطفال را و اکتحال آن مقوی اجزای چشم و جالی بصر و منشف
رطوبات آنست و چون این دوا قابض باعتدال و مجفف معتدل و ملطف و خالی از کیفیت رویه و لذاعه ست پس آن لا محاله از ادویه شدید النفع
برای چشم ست چه بتجفیف معتدل خود حفظ صحت چشم و ازاله رطوبات فضلیه و تنشیف دمعه میکند و بتقبیض لطیف خود تقویت جرم چشم می نماید و برین
اعانت میکند عطریت آن و بتلطیف خود تلطیف روح که در چشم ست می نماید و آن از موافق ترین ادویه چشم و نافع اورام بارده آن و اورام حاره
آن در انتها و بعد آن ست بتحلیل خود و تسکین اوجاع چشم نماید چون بدان ضماد کنند بنا بر تحلیل و تقویت خود و آن دوا بشرب نیز نافع چشم ست
بسبب تقویت معده و منع صعود ابخره بسوی چشم و طلای آن با آب سوده مقوی اعضای ضعیفه خصوص نشین و بغل و کنج ران و بیخ گوش و میان
کتفین و رافع آلام آنها و محلل مادهٔ آنها و مقوی و مطیب آن و مجفف بله ست و همچنین طلای آن برای اورام حاره مسکن آنها و محلل صلابات و
مسکن اورام لحوم رخوه و محلل صلابت مفاصل و مسکن درد آنست و غیر دهی آن گوشت در جراحات بر رویاند و تسکین الم آن کند و چون اجزای آن
دهن و در روغنهای دافع اعیا داخل کنند آنرا نفع کند و تقویت فعل آنها نماید و چون بسرکه سوده طلا کنند بوی گنده بغل رفع کند و طحال را
مفید بود و کذا فرزور آن جهت بد بوی زیر بغل و رویانیدن گوشت نرم بر جراحات نافع و آن نافع خفقان و غشی و مقوی قلب ست بعطریت
خود و چون از یک درم تا دو درم در آب جوشانیده و یا در شراب معا لنعنع جوشانیده بنوشند موجب سرور نفس و تقویت روح حیوانی و حفظ آن
و ازالهٔ خفقان و صرع و تقویت معده و قلب و باه و تحلیل نفخ و منع قی و غثیان ست و از منافع آن زیاده کردن شیر زنان ست و آن مجفف
بلهٔ معده و شرب و طلای آن در جگر ضعیف و تقویت آنرا نافع و آن قطع فواق کند و معده را خوشبو گرداند و تقویت احشا کند و گاهی اشنه
را سوده با آرد سرشته نان می پزند و آن نان نافع ضعف معده میباشد و از منافع آن برانگیختن شهوت باه ست و از شان آن ادرار بول بسبب
قوت تفتیح آنست و چون با سرکه یا سکنجبین بخورند سنگ گرده و مثانه بشکند و چون با سرکه بسایند و یا در ان بجوشانند و بدان تکمید طحال کنند صلابت
آنرا تحلیل نماید و آن مفتح سده رحم ست و نشستن در آب طبیخ آن ادرار حیض نماید و اوجاع رحم و صلابت و اختناق آنرا نافع و تسکین اوجاع و اورام
حاره و تحلیل صلابت مفاصل کند و کذا چون در روغنی اندازند و بدان مالش کنند صلابت مفاصل را تحلیل نماید و چون در شراب پخته بنوشانند گزیدن
هوام را نافع بود بسبب تریاقیت آن و چون اراده سائیدن اشنه کنند بدست بمالند تا قشر سیاه آن زایل شود بعده در هاون با آب حل کنند
پس خشک نموده بسایند و گویند که تا آنرا با آب تر نکنند نرم نه شود و خشک آن کوبیده می شود و شربت آن یک درم و گویند تا سه درم و قدر آن
مضر و ها ست مصلح آن انیسون و بدل آن بوزن آن قردمانا و حکیم عبد الحمید از کتاب مفردات فرنگی نقل کرده که اشنه را بلغت فرنگی موس
کسی [illegible] گویند و قسم دیگر اشنه ای نیز نوشته که بر شاخهای مرجان و استخوان ماهی و اشجار دیگر زیر آب می پیچد و این اشنه باریک تر است از ان
و آنرا موس [illegible] مرین نامند و سرد و تر ست ضماد آن جهت سوزش اعضا و مفاصل حار بسیار نافع اشواگندهی بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح
واو و الف و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح نون و الف اسم هندی بیخ نست اشواگندهی بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو و الف و
فتح کاف فارسی و ضمهای نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی عوام دکن آنرا اسگندهی گویند و در سنسکرت [illegible] یعنی قوی کننده
و نافع و راه کرنی یعنی آرام دهنده و وراه کرنی یعنی مانند گوش خوک ست چونکه برگ او مشابهت بگوش خوک دارد لهذا باین اسم مسمی گشته [illegible]

اشنه فرنگی

اشواگندهی

یعنی دافع فساد اجزای بدن و بهوت بلیا یعنی پرورش کننده جانوران نامند و نزد بعضی اسگند ست و نزد بعضی غیر آن عرقه تیزدار و برگ آن بادی شکسته و تحقیق مسمن بدن
و فزاینده رنگ آن و دافع سیلان منی نوشته اند اشواموترا بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح واو و الف و ضم میم و سکون واو دوم و تای فوقانی و فتح رای مهمله و الف
اسم درخت انگوست اشوالو نخجر هندی ست شیرین مزه با بشاعت و بسرعت هضم شود و خوردن آن بدن را روشن و تفریح قلب و دفع بلغم و صفرا نماید
اشوودنشطر بفتح همزه و ضم شین معجمه و فتح واو و دال مهمله و ضم واو دوم و خفای نون و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی هندی و رای مهمله و الف اسم
گوکهروست اشوکم بفتح همزه و ضم شین معجمه و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون میم و اشوکها باضافه ها و الف عوض میم نیز گویند اسم آسپالاست اشیر بضم همزه و
کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله اسم خس ست اشه و اشه کلیانی هر دو اسم اشق ست اشهاوس اسم و اشتعان ست اشیر
خصی الکلب ست اشیروان اسم حرف الشیخ ست فصل الف غیر ممدوده با صاد مهمله اصابع الاصول بلغت خداندلیس
پنابان نامند و آن نباتی ست ابن نجمه گیاه و بلندی آن بقدر یک ذرع و زیاده و برگ آن شبیه برگ گل عباسی و آنرا خوشه می باشد مانند خوشه گندم
و خوشه سبز و سر خوشه گل مثل گل خیری و رنگ آن سرخ کم رنگ و بعضی گل آن کبود و تخم آن شبیه بدانه جو و چون در دهان نگاه دارند یا در آب اندازند پوست آن
شق شده صمغ الکند و مغز آن بیرون آید و تخم آن مستعمل در تحریک باه بسیار موثر اصابع الصفر بیخ نباتی ست مثل کف با انگشتها و ابلق از سبزی و سفیدی
و در آن حدبت اندک ست و قسمی از آن زرد ملمع ست و نوعی از آن سفید ست و سفید آنرا اخر العصافیر گویند و سبز و آنچه بر آن سبزی غالب باشد بهتر از غیر آنست
خشک در سوم محلل مفتح گدازنده فضول غلیظ نافع جنون و چون هفت درم از آن بنوشند اسهال آب نماید و استسقاء را نفع دهد و چون یک درم بخورند حل
عسر البول نماید و چون پنج درم بخورند اسقاط جنین زنده و مرده کند و چون سه درم بخورند ادرار حیض نماید و چون بکار نی دخان آن کنند از آن هوام گریزند
و خوردن ده درم آن قاتل ست و آن نافع سموم و گزیدن هوام ست و بدل آن یک نیم وزن آن هزار چشان ست و گویند بدل آن سعد ست اصابع الصفر
معروف بکف مریم و کف عائشه ست و شجرة الکف نیز گویند و بفارسی پنجه مریم و بهندی ... نامند و آن دو قسم می باشد قسمی پنج گیاهی ست برگ آن
شبیه بگندنا و ساق آن بلند بیک شبر و بر آن گل کبود و از اسفل ساق تا بالای آن بیخ آن بقدر کف دست طفل تا پنج یا شش شعبه مانند پنجه کوچک مملو از رطوبت و در آن
اندک شیرینی و رنگ آن ابلق از زردی و سفیدی بعضی زرد با غلبت سفیدی و بعضی مائل بزردی و منابت آن ریگ زارها و قرب دریا و اصهاد و صاحب
جامع نوشته که برگ آن مثل برگ نباتی ست که بیخ آنرا خصی الذیب گویند و قسم دیگر بیخی ست شبیه به پنجه گنجشک و پلنگ رنگ آن زرد و این گرم زیاده و تند تر از اول
و انطاکی غیر کف عائشه و کف مریم گفته بدین بیخ وصف آن نموده و صاحب تقویم گوید که آن بیخ فنجکشت ست و چنین نیست نگار زوفی گوید که این بیخ زرد
آذربیجان فنجنکشت گویند و اگر چه پنجنگشت غیر آن نباتی ست که آنرا ابطافلن نامند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم خشک در سوم ملطف و محلل قوی فضول غلیظه و مقوی اعضا
عصبانی و مقوی آن و نافع جنون و وسواس و امراض سوداوی و بلغمی و وجع مفاصل و رعشه و قولنج و تریاق سموم هوام ست و ضماد آن محلل صلابات و بخور
آن گریزاننده موش و سام ابرص و شرب آن ... در دوم آن مسقط جنین و آن مضر آلات بول ست مصلح آن حب الآس و بلوط و مضر گرم مزاجان مصلح آن کثیرا
و مضر قلب مصلح آن صمغ عربی و مقدار استعمال آن تا دو مثقال با نصف آن کتیرا و بدل آن در جنون و امراض سوداوی یک نیم وزن آن هزار چشان و گویند
هزار اسفند و دو ثلث وزن آن سعد اصابع عذاری قسم انگور طولانی ست که آنرا انگور زینبی نیز گویند و آن قسمی از انگور رازقی ست
که معروف باصابع زینب ست و در انگور مذکور گردد اصابع فرعون و آنرا اصل فرعون و مدالجرح نیز گویند و آن سنگهائی ست بقدر انگشت
ای مجوف و گره دار باندک پهنائی و نرمی و چون بر هم خورند صدای سنگ از آنها آید از اطراف یمن حوالی شجر و عمان آورند و قسمی از آن با رطوبتی سیاه
می باشد و این را در افعال قائم مقام مومیائی دانسته اند بهترین آن مخطط سبک و شکن نرم آنست و اهل مصر بدل قصب الذریره بنا واقفان دوا اشناسا
بفروشند و فرق میان هر دو ظاهر ست بخبیر آن گرم و خشک آخر دوم قاطع نزف الدم و ملحم جراحات و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت
سرشته استعمال نمایند بجهت التیام جراحات بی عدیل ست و انطاکی نوشته که نوعی از آن بمصر دیدم که پیشتر ندیده بودم سبک املس مجوف و شاید که این

اصابع قینیان
اصابع الملک
اصابع ہرمس
اصافو
اصطرک
اصطفن
اصطفلین
اصطلاوس
اصطلیح
اصل
اصل السوس

بہتر باشد از انچہ ذکر یافت **اصابع قینیان** خرنجشک ست **اصابع الملک** اکلیل الملک را نامند **اصابع ہرمس** گل سورنجان ست و در
شنبلید خواہد آمد **اصافو** اسم زردآلوست **اصطرک** بکسر ہمزہ و سکون صاد مہملہ و فتح طای مہملہ و رای مہملہ و کاف و اسطرک بسین مہملہ نیز آمدہ بعضی گویند کہ
در یونانی میعہ یابسہ ہست بقول بعضی صمغ زیتون و بقولی صمغ شجر رومی ست بقول ابن الیعقوب یدوس نوعی از میعہ ہست و گیلانی گفتہ محقق آنست کہ صمغ زیتون ست
و بہترین آن اشقر چرب شبیہ بانبج و سفید رنگ خوش بوست و گویند شیرین و تند بو و چون بمالند مانند عسل نرم گردد و سیاہ آن بد ہست و خالص آن کمیاب و
مغشوش آن بموم گداختہ باقدری خالص آن آمیختہ میفروشند گرم و خشک در اول و گویند در دوم و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و گویند خشک در دوم
بغایت ملین و مسخن و منضج و روغن آن با ادویہ دافع اعیا مخلوطہای سازند و نافع زکام و نزلہ بارد و سرفہ مزمن و بحۃ الصوت و انقطاع آن کہ از سردی باشد و
چون باقدری علک البطم فرو برند ملین طبع کند و تشرب و حمول آن مدر حیض و محلل صلابت رحم و فتح سدہ آنست شربت آن از نیم درم تا یک نیم درم و آن مصدع
ست مصلح آن بادیان و گاہی سبات پیدا کند و ثقل آورد و اسقاط جنین زندہ نماید و مصلح آن شربت نیلوفر یا خیری و بنفشہ بدل آن جند بیدستر و گویند میعہ سائلہ
است و دخان آن قائم مقام و بدل دخان کندر ست در جمیع امور **اصطفن** میعہ سائلہ ہست **اصطفلین** بلغت اہل شام گزرست و آن معرب اسطافلینوس
یونانی ست اصطفنج لبست **اصطلاوس** مارشیشعان ست **اصطلیح** بفتح ہمزہ اسم ماریست خبیث کہ پا دارد و آن در فارسی ذکر شدہ **اصل** بفتح اول
در عربی بیخ نبات ست بیونانی اریذا و بفارسی بیخ و ریشہ و بہندی جڑ و مول گویند جمع آن اصول ست اصل ہر نبات و شجر در ذیل آن و در اسم خاص خود مسطور ست
مثلاً اصل الاذخر در اذخر و اصل الانجبار در انجبار و اصل التنبول در خولنجان و اصل السجاوشیر در سجاوشیر و اصل الخرنوب در خرنوب و اصل الخنثی در خنثی و اصل الذرہ در ذرہ و
اصل الراسن در راسن و اصل السنبل در داشیشعان و اصل السوسن الاسمانجونی در ایرسا و اصل السوسن الابیض یعنی بیخ سوسن سفید در سوسن و اصل الشمرجادی
در شنجار و اصل الوطیشا در تورپو و اصل الغیات کہ بفارسی معروف بانگشت کنیزکان ست در فرنجمشک و اصل القلقل در فلفلموبہ و اصل القنا و انبار در عود صلیب و اصل القصب
در قصب و اصل الکبر در کبر و اصل الکرفس کہ بیخ کرفس ست در کرفس و اصل اللفاح در یبروج و اصل اللوف در لوف و اصل لسان الحمل در بارتنگ و اصل المرجان در بسد و اصل المیکہ
در اسبید و فلست و فاغیہ از نیز گویند و اصل السندباد در کاسنی و اصل الیبروج در لفاح و علی ہذا القیاس بعضی از ان در ینجا بقلم می آید **اصل السوس**
بکسر ہمزہ و سکون صاد مہملہ اسم یونانی ست و گویند بفتح ہمزہ اسم عربی اصل ہشاعوست و بیونانی علوفی و غلوقریا و بلاطینی ابرس و در زبان افغانی خوگاولی یعنی بیخ شیرین
و در کشمیری شنگر و بفارسی شیرازی بیخ مہک یا اصفہانی مشروبہ و بترکی شیرین بان بفرنگی کلیسریزہ و در انگریزی لیکرش بہندی ملٹھی و جیٹھی مد و جیٹھہ مدہ و مرہٹی
و در سنبھال جاٹھون گویند بالجملہ بیخ نبات سوس ست کہ در سین مہملہ مسطور گردد و آن دو قسم می باشد شیرین و تلخ و مستعمل شیرین آنست و تلخ آن غیر مستعمل و ہم گویند
کہ ماہیت شیرین آن بعضی باندک شیرینی و تلخی و قبوضت و بعضی با شیرینی غالب و بہترین آن شیرین کم ریشہ زرد رنگ متوسط در ستبری و باریکی مصری آنست کہ
صعید مصر شود و بعد از ان عراقی پس شامی پس ہر جا کہ خوب شود از بلاد و ینگ دیرہ خواہ ہند خواہ غیر آن کہ شیرینی آن غالب تلخی و قبوضت آن بسیار کم باشد و قوت
آن تا دہ سال باقی می ماند و باید کہ پوست آنرا مقشر نمودہ استعمال نمایند چہ گویند کہ مار آنرا بسیار دوست می دارد و خود را بسیار بر ان می مالد جہت جدا شدن پوست
و تقویت بدن و روشنائی چشم خود چنانچہ بادیان را و بعضی گویند کہ از جہت حدت و زیادتی ہیں آن مقشر کنند و از بعضی اساتذہ مسموع گشتہ کہ پوست آن
منفی ست از ینجہت مقشر کردن آن لازم شیخ می فرماید کہ آن معتدل ست لیکن بچیزی مائل کنند بسوی حرارت و رطوبت مائل کردہ شود و کرمانی گوید
کہ آن قریب باعتدال ست در کیفیات اربعہ فلہذا آن ملائم بدن انسان ست و در جای دیگر گفتہ کہ مزاج آن معتدل ست کہ باجتماع دو جزو یکی حار و دیگر
بارد حاصل شدہ و حاصل آنست کہ آن مرکب القوی ست و گویند کہ آن مائل تر بحرارت و معتدل در رطوبت و یبوست ست و از یبوست خالی نیست و در ان
رطوبت غریبہ ہست و گویند گرم و تر در اول و گویند گرم و خشک اول و گویند گرم در دوم و خشک در اول گفتہ اند کہ ہمین قول اصح ست و با رطوبت غریبہ و بعضی سرد
و خشک دانستہ اند و طبخ آن معتدل تر از بیخ ست بالجملہ اصل السوس منضج اخلاط غلیظہ و مرکبہ و مسکن تشنگی بسبب رطوبت و غروبیت خود و لہذا نافع التہاب معدہ
خصوص آبہ ذلال نقوع آن کہ بدون مالیدن بنوشند آنرا در تشنگی رطوبی از رطوبت غلیظہ چندان نفعی ندارد و مقوی اعصاب و نافع در عصب و اختلاج

دالفرص (؟) ملغی و عصبانی و طین سینه و ریه و حلق و قصبه ریه و دافع سوزش و خشونت آنها و صفای آواز و جهت اقسام ربو و ضیق النفس و انواع سرفه و گرسرفه حادث از اخلاط غلیظ و زجاجیه
که در ان ضعیف العمل ست و منقی سینه و شش و جگر و دافع علل ریه و جگر و طحال و گرده و مثانه و حرقت بول و سوزاک و قرحه و جرب مثانه و گرده و مسهل رطوبات و غاسل اعضای
باطنی و محلل ریاح و دافع مغص و بقول گیلانی دافع ریاح و غلظ و نفخ و جالی جمیع مجاری بدن ست و آن نافع جگر ست و چون با دویه جگر آمیزند نفع شدید کند و مسهل
و در اکثر امراض رطبه بهترین [illegible] اکثر امراض مزمنه و آن مدر بول و حیض ست و جهت عسر الولادت و بواسیر و تبهای کهنه نافع و مداومت خوردن هر روز نیم درم ازان با
ربع درم شکر و مثل آن بادیان جهت جلای مجاری بدن و نکوئی رنگ رخسار و طرد ریاح و نفخ و حمیات مزمنه و اکثر امراض مانند صداع و شقیقه و ظلمت بصر و باعث جلای
آنست خصوص که از اول حمل تا اول سرطان بخورند و شیخ نوشته که آن نافع ظفره ست و عصاره آن قوی تر و دیسقوریدوس گفته که چون عصاره تازه آن در چشم
چکانند گوشت زائد آن را قطع نماید و همچنین اگر خشک آن را سائیده در چشم اندازند و ایضا اکتحال آن جهت جلای بیاض و تقویت بصر و رفع زردی چشم نافع و طبیخ و رب
آن نافع انواع سعال و درد جگر و اگر با عسل و گرم بنوشند اسهال بلغم آرد و شیخ الرئیس در معالجات قولنج بارد نوشته که آشامیدن چهار درم اصل السوس و آب طبیخ
وهواسیون و بابونه (؟) [illegible] ازان نافع ست و اصل السوس تنها نیز مجرب ست و تنقیه نمودن بطبیخ آن مخرج رطوبات ست اگر تمام دفع نگردد چیزی در معده و یا بادیا [illegible] آنها
با بادورا دفع میگرداند و داخل کردن آن در طبیخ مسهلات و همچنین ادویه جگر احتمال آنها را طبیعت سبک نماید و دفع ضرر آنها میکند بسبب لزوجت و غروی که دارد
و ضماد آن با عسل و یا موم جهت واحس و آب جهت داء الثعلب [illegible] مفید و آن منقی چرک ناخن و قروح چرکناک ست و استعمال تازه آن جهت بوی بغل و عرق
نیکوست و با قیروطی نافع سوختگی آتش و عصاره آن برای جراحات مضر گرده و سپرز و مصلح آن عناب گویند و در گرده کتیرا و در سپرز گل سرخ شربت آن از مثقال تا
یکدرم بدل آن نیم وزن آن رب السوس گویند انجبار و گویند در اوجاع صدر بوزن آن کتیرا با عقید انجبار سرشته و رب آن در رب السوس بیاید و افعال و خواص
این بقول هندیان و رطب [illegible] آمد **اصل فرعون** اصابع فرعون **اصل القلت** صاحب تحفه گوید بفارسی بیخ چیپه نامند و آن بیخ ناش هندی ست
مسکر و مخدر ست و جهت صداع بارد و درد مفاصل و امثال آن شرباً و ضماداً نافع و محرق خون و مشوش حواس ست مصلح آن در شیر خیسانیدن شربتش تا یک دانگ ست
و از مجربین با ثبات رسیده که آن بیخ موتهه ست موتهه غله مشهور ست و یوسفی نوشته که قلت غله موتهه ست پس جائیکه برای تفتیت حصاة صاحب القلت مذکور شود آنجا کلمه
استعمال فرمایند که نفت حصاة ست و جائیکه اصل القلت در مسکرات ملاحظه شود آنجا بیخ غله موتهه مثل آینده که مسکر ست و اگر گوید کشیبی اصل القلت ست اصل ال[illegible]
چنانچه در مقاش بیاید **اصل مثیا** اسم اصل السوس ست **اصول اربعه** عبارت ست از بیخ بادیان و بیخ کاسنی و بیخ کرفس و بیخ کبر و عمده و منافع این اصول
تفتیح ست که بعضی ازان با بعض قائم مقام در بین امر گردد و تفاوت در کیفیات و سائر افعال هر واحد علحده ذکر یابد **فصل الف غیر معدوده با ضاد**
معجمه و طای مهمله **اضراس العجوز** خار خسک ست **اضراس الکلب** بیخ ست **اضموط** بندق هندی ست **اطا و اطاط** اسم درخت
غرب ست **اطباء** بنجاست ست **اطباء الکلبه** سپستان ست **اطبطون** عفص ست **اطراطیقوس** بفتح همزه و سکون طای مهمله و فتح
رای مهمله و الف و کسر طای مهمله ثانی و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی ست بمعنی شبیه الکواکب بعربی معروف بنجمالی
ست جهت آنکه تعلیق آن با تجاه اعیت اورام حادث در حال رانافع ست و همچنین ضماد آن و آن گیاهی ست ساق آن کمتر از ذرع و سخت و درشت و بر اطراف
شاخهای آن گلی زرد شبیه بگل بابونه و بعضی مائل بکبود و در گرد آن برگها و موضع برگها و گلهای آن شبیه بکواکب بر گلهای ساق آن باریک دراز و زغب دار
و تخم آن انجره و تلخ و گیلانی نوشته که تخم آن مشهور بزهره فرا ست و شبیه بانجدان و بقول شیخ آن مرکب القوی ست مثل گل سرخ و در ان قوت مبرده با حرارت ست
و گویند در دوم گرم و خشک و گویند خشک اول با قوت مبرده و قابضه تخفیف معتدل و شیخ الرئیس در ان قوت قبض ست و محلل و مخفف خوردن طبیخ آن جهت ام الصبیان
و خناق و جالینوس گفته که تعلیق بیخ آن بر مصروع نافع ست و ضماد برگ آن جهت ورم حار چشم و برآمدگی حلقه و تسکین درد آن و جهت ورم کنج ران و [illegible] حار
که باشد بغایت موثر و چون از گل کبود آن تا دو درم بخورند بمداومت خناق را نفع دهد و چون برگ آن بر معده ضماد کنند التهاب آن ساکن گرداند و گویند
که چون گل آن را شخصی که ورم در کنج ران او باشد از دست چپ بگیرد و بر ورم بندد ضربان آن فی الحال ساکن گردد و بقول صاحب منهج مضر گرده

و این قسم را تبرکی آش با قاطق نامند و دیر هضم تر و سدد و مولد بلغم غلیظ است مصلح آن سیر و ادویه گرم و بعضی جهت منع اسهال و قبض طبع با ادویه قابضه مثل آب سماق
و به ترشی و کشک بریان و امثال اینها ترتیب میدهند و گفته اند که اطریه مرتب از آرد گندم اصلح است برای حار مزاج و کسیکه محتاج بتغذیه قوی متین باشد و نافع ست
از برای سرفه هرگاه سبب آن خلط حار باشد و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب و مسمن بدن و همچنین با شیر و شیرینی مولد خلط غلیظ و آنچه از آرد برنج سازند سبک
و سریع الهضم و قابض ست و آنچه از آرد میده با نشاسته سازند کثیر الغذا و دیر هضم تر از دو از نشاسته ساخته آن سبک و قابض تر و بدو الیت اقرب و
طبیعت و بعضی افعال قسم پنجم در قطائف مسطور گردد و گیلانی نوشته که گاهی با اطریه گوشت طبخ می نمایند پس اگر بی گوشت بخورند غذای نیک شود و تحمل آن بر معده
سبک و هضم آن سریع تر باشد و اگر با گوشت خورند در هضم دیرتر بود و غذای آن قوی تر باشد و گاه با شیر و ترشی مرتب کنند و آن لذیذتر و در هضم بطی تر گردد و
موافق معده قوی و گرم باشد و بالجمله تعدیل آن انجنین با ابازیر گرم مثل فلفل و زنجبیل سازند و بعد آن استعمال مربای زنجبیل و مثلث برای اینان بارده
باک نیست اطموط مثال بندق هندی ست و قول گفت برشت ست و گیلانی نوشته که اسم بربری بندق هندی ست و غلط کرده کسیکه آنرا فوفل یا غیر آن گمان
کرده قوت آن مثل قوت بوزیدان ست و گرم در دوم و تر در اول و آنرا قوت جلا است جلاء بهق و قوت می نماید اطماط بقول شیخ دوای هندی ست در قوت
بوزیدان لازم که تامل نمایند تا این اطموط نباشد و ابن بیطار گفته که اطموط و اطماط و اطبوطه هم بندق هندی ست که آنرا به عربیه گویند و گویند که
آن نوعی از باقلای هندی ست سخت و بالای آن نقطهای سیاه شبیه به بندق هندی و آن گرم در دوم و تر در اول ست و مزیل بهق و مزید لحم و شحم
قیصوم ست اطواق اسم درخت کهور تار ست که آنرا بهندی سیندهی و تاری گویند **فصل الف غیر ممدوده با ظای معجمه و**
عین مهمله اظفار الطیب بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فتح فا و الف و ضم رای مهمله و الف و لام و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی و
بای موحده اسم عربی ست و بیونانی ونیقس و قوقون نیر و بسریانی طفرا دسما و ظفر دسما و ظفری و بفارسی ناخن بریان ناخن بو و ناخن خرس و ناخن بو
و ناخن صدف و بهندی نکهه و بفرنگی انگیزاو طس نامند ماهیت جسم سخت صدفی ست که اکثر از ساحل دریای هند آورند شبیه بناخن و مائل بزردی و خوشبو و در عطرها
بکار آید و آن انواع ست بعضی سفید مائل بسرخی و این را هندی گویند و بعضی سرخ و با تقعیر و این را قرشی و دو مصر نامند و بعضی سفید و بزرگ و
با دسومت و بعضی کبود و نوعی بزرگ تر از اول کوچک تر از ثانی و سیاه و این را بابلی و بفارسی ناخن بو خوانند و بهترین آن نوع اول هندی سفید
است و گویند بهترین آن یمنی و بصری ست و کذا آنچه بساحل قلزم سفید رنگ یافته شود و آنرا قرشی گویند پس کلی پس جدی بحری و همه انواع آن را
چون بسوزانند بوی اندک کریه از آن آید و چون در روغن بریان نمایند بوی خوش از آن ظاهر گردد و شاید که آن خانه کرم دریائی از قبیل
صدفها باشد و یا گوش جانور دریائی که امواج دریا بساحل انداخته مردم از آنجا می آورند بالجمله گرم و خشک در دوم و بقول ابن ماسویه در سوم و بقول
شیخ خشک در اول و قریب معتدل باشد و گویند گرمی آن بیشتر از خشکی آنست و در آن قبض اندک و تقویت و لطافت و تلطیف کیموسات غلیظه و تجفیف شدید ست و چون
ببدن بمالند بوی آن خوش گرداند و بوئیدن آن تقویت دماغ بارد و نقاهت نماید و بخور آن منشف نزلات و انتباه صاحبان سکته و صرع و غشی و اختناق
رحم و ادرار حیض محتبس از اخلاط لزجه کند و آن نافع خفقان رطوبی و مقوی مفرح قلب مدبر مزاج روح ست و آورده اند که آن خفقان رحم و اوجاع بارده و
استسقای آن نفع و هر که کثرت تدخین در رحم زن تجفیف و تنقیه آن از فضول و بوی آن خوش کند و ریاح ردیه از آن قطع نماید و چون دو درم از آن بکرار
بخورند خون جامد و منعقد از گرده و مثانه بیرون آورد و آن نافع درد معده و جگر و غیره از احشا و صلابت آنهاست و خوردن آن با سرکه کشنده و محرک
است شربت آن نیم درم و گویند از یک درم تا سه درم بحسب مزاج و اکثار آن محدث سحج و مضر امعا و مجاری بول و مثقل راس و مصدع مصلح آن گل مختوم یا قبرسی
یا ارمنی و گویند جهت صداع مصلح آن سکنجبین ست بدل آن افحوان یا قصب الذریره و افعال و خواص این بقول هندیان در نکهه خواهد آمد **اظفار الجن**
بهندی کرن پات گویند و آن نباتی ست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و خاکستری رنگ مائل بسیاهی گرم و خشک در اول جهت یرقان اسود و سر
خشک سوده و بالخاصیت جهت دفع بی خوابی نافع و طلای آن با سرکه پخته برای تحلیل اورام مفید مصدع و مصلح آن عناب مقدار شربت آن تا مثقال

فصل الف اغرا اسم مرست اغلیوطس اسم ارک ست اغین السلاطین اسم فنجنگشت ست و بنگسبویه نیز گویند اغیون اسم حلبه ست
غیر ممدوده باغین معجمه اغاروس امری اسم آس بستانی ست اغالوجی اسم عود البخور ست که عود هندی نیز گویند اغلسولیس درختی ست
که شیر صمغ آنست اغیر اسم دوای مرکب ست که در چشم میکشند و حبیبه نیز گویند اغرس بفتح اول و سکون غین معجمه اسم جوز رومی ست که صمغ آن کهربا ست
اغرطا اسم اثل ست اغرسطس شبیه زانا مند اغشاق اسم غرب الزرع ست اغرلیوس حنظل را گویند اغروس اسم خرگوش ست اغرومیطوس
اسم مرست اغرلوس اسم کندر و قتاد احجار ست اغریا اسم خاک ست اغلاان اثمی جندر را گویند اغلیطوس اسم فاشرست اغلیقش اسم دو ست
اغلیقن بیونانی بمعنی شیرین و مراد از آن سنبهج معروف بدوشاب ست اغلیقی بکسر اول و سکون غین معجمه و کسر لام و سکون یای تحتانی و کسر قاف و یای تحتانی
روغن ترب ست و گویند که آن غلیقن ست اغلش نوشادر را گویند اغلیس اسم پنجنگشت ست اغنیبوس اسم قرنفل ست اغنور اسم لبا ست اغیرالطون حلفا ست
اغیرس اسم جوز رومی ست اغیر بامعنی زمین ست فصل الف غیر ممدوده با فا افاتیس اسم ترب ست افارقیون دقیق ست و آن نادر نونرا
نیز نامند و گیلانی نوشته که آن لغت صحوقاریقون ست و گویند که آن گل نیتون صحرائی ست افارین اسم کنگر ست افاسون روغن ترب ست و بعضی گویند که آن
افاغیه گل حنا ست افاویه جمع الجمع فوه ست و بفارسی ابزار گویند و آن هر دوای خوشبو را گویند که در اغذیه استعمال کنند مانند قرنفل و دارچینی و
هیل و زنجبیل و غیر اینها ست افقیولون اسم بسبایه ست افتیمون بفتح همزه و سکون فا و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و نون
اسم یونانی ست یعنی دوا الجنون و بعربی شجر الصبیح و بسریانی سورسور و ... و بترکی شیبون ... و بهندی اکاس بیل ولایتی و امر بیل ولایتی گویند و آن
نباتی ست خفیف باریک مثل رشته که بر اشجار می تند و گویند که آن تارهای بسیار باریک ست مانند موی که شاخهای آن بی برگها و گل و تخم آن در هم شکسته و پیچیده با
و برگ آن بسیار ریزه و تخم آن از خردل باریکتر و سرخ مائل بزردی و رنگ گل آن سرخ مائل بزردی با ریشهای باریک مانند موی و مزه آن تلخ با اندک تندی و قوت
آن کوهستان و صحراها و جزائر دریای غربی و شمالی و بهترین آن اقریطشی معروف باقریطی ست که از جزیره اقریطش آورند پس مقدسی که از جزیره مقدس آید و رنگ آن
سرخ و بسیار باریک تند بوی باشد شیخ می فرماید که آن حاد حریف الطعم سرخ تخم ست که قوت نبات آن مثل قوت حاشا ست لیکن حاشا ضعیف تر از آن ست و گویند
که آن از جنس حاشا ست و بیشتر مستعمل تارهای مانند رشته و تخم آنست و بحاشا مغشوش می نمایند و باسد العدس نیز و فرق بسرخی رنگ افتیمون بخلاف حاشا
و تیرگی رنگ اسد العدس میکنند و چون افتیمون بکف دست بمالند و ببویند اگر بوی صعتر از آن آید صحیح و جید باشد و این در مقدسی ست و بعضی نوشته اند
که مقدسی از اقسام افتیمون حقیقی نیست بلکه آن چیزی ست که بر نبات صعتر می روید لیکن فعل افتیمون میکند الا آنکه در اسهال شوارتر از افتیمون حقیقی ست
و بقول ابوریحان این را صعتری نامند چون نسبت بوی آن کنند و چون نسبت بمعدن آن کنند جریطشی گویند و این بهترین انواع آنست و اقریطشی را انطاکی نیز نامند زیرا که بیشتر از اقریطش
بانطاکیه از آنجا باطراف دیگر و آن را اقلیطشی بلام عوض رای مهمله نیز گویند و بقول شیخ الرئیس و چنین گرم در سوم و خشک در آخر اول و صاحب کامل گوید که از جالینوس
گرم در دوم ست و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند و آن محلل و ملطف و مخرج سودا و بلغم ست و با فتیله مسهل صفرا نیز و همچنین مخرج صفرای سوخته با ماء الجبن ست
و بالخاصیت جهت امراض سوداوی و تنقیه سودا و تعدیل و تسکین تهیج و دافع ریاح موافق امزجه بارده و سوداوی مزاجان ست و بقول گیلانی جوهر این دوا
بغایت شدید اللطافت ست و لابد ست که این دوا قوی التفتیح باشد بنابر لطافت آن با قلت تحلیل و بقول خضر ابن علی مفتح سده است و در اسهال بطی العمل و چون
با آن فلفل و ادویه لطیفه آمیزند اسهال بسرعت می نماید جهت آنکه آنها معین بر عمل و تحلیل آنند و بقول جالینوس قوت او شبیه بقوت حاشا ست لیکن او در همه افعال
قوی تر از حاشا ست و متحقق ضعف در درجه سوم ست و بقول حبیش قوت آن شدید و قلع سودا است و چون آن را صاحبان مره صفرا بنوشند بر طبایع
ایشان مضرت رساند و ایشان را غشیان و قی از شرب آن بهم رسد و آن صالح برای کهول و مشائخ و خلقی کثیر بدان از مالیخولیا شفا یافتند چون با افسنتین
یا مفرد استعمال کردند و بولس گوید که آن از اشیای قویه مخرج مره سودا است و باید که شش درم از آن سوده با نیم اوقیه شیر بدهند این بهر آنست که شیر
حدت و جفاف آن را می شکند و ایضا گویند که چون شش درم آن را در قدری شیر گوسفند تازه دوشیده داخل کرده بیاشامند از برای صداع سودا

اغلیوطس
اغین السلاطین
اغیون
اغاروس امری
اغالوجی
اغلسولیس
اغیر
اغرس
اغرطا
اغرسطس
اغشاق
اغرلیوس
اغروس
اغرومیطوس
اغرلوس
اغریا
اغلاان اثمی
اغلیطوس
اغلیقش
اغلیقن
اغلیقی
اغلش
اغلیس
اغنیبوس
اغنور
اغیرالطون
اغیرس
اغیر
افاتیس
افارقیون
افارین
افاسون
افاغیه
افاویه
افقیولون
افتیمون

وتنقیه سودا بعد از نضج بمنضجات مناسبه نافع و نوشیدن آن بوزن مذکور با ماء الجبن جهت صداع حادث بمشارکت قلب بسبب کیفیت مزاج سوداوی آن سودا نیز
و چون یک هفته هر روز ده درم آن را در نیم رطل شیر تازه دوشیده بخیسانند و با پانزده درم سکنجبین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و مالیخولیا و تشنج امتلائی و توحش
و خفقان مجرب گفته اند و مثل آن افسنتین برای مالیخولیا مفید و چون شش درم آن را با ده درم مویز منقی چند جوش خفیف داده صاف نموده بنوشند برای مالیخولیای حادث
از آشامیدن شراب و ادمان آن نافع است و اگر در آن طبیخ سرخس نیز اضافه نمایند جهت وسواس سوداوی و اخراج کرم شکم انفع بود و چون بر همه دوای مفرح مثل بادرنجبویه
و گاوزبان اضافه نمایند بالغ تر باشد و همچنین با ماء الجبن از برای مالیخولیا و هشت درم آن با شیر تازه دوشیده و شکر سفید جهت مالیخولیا و مانیا و جنون و کابوس و اکثر امراض
سوداوی مفید و تنقیه ماده مالیخولیای سوداوی با افتیمون و شحم حنظل و اندکی سقمونیا بعد از فصد و نضج ماده موجب رستگاری از آنست و چون افتیمون را کوفته با مویز منقی
سرشته حب سازند پنج درم تا ده درم از آن فرو برند مالیخولیای مراقی را نافع است و چون هفت درم افتیمون را کوبیده با هفت درم سکنجبین ساده شربتی بخورند اسهال سودا نموده
نماید و تنقیه طحال کنند و از برای مالیخولیای طحالی و مانیا نافع است و چون هر هفته یک مرتبه از این ترکیب بخورند [illegible] شود جهت مانیا و مالیخولیا و جنون و جمیع امراض سوداوی محترقه
از سودای بارد نافع بود و همچنین خوردن آن با ماء الجبن که از شیر و رطل حب القرطم کوفته بیست درم ساخته باشند باین طریق که شیر را قدری جوش داده فرود آرند و چون نیم گرم
گردد حب القرطم کوفته را پارچه کرده در آن بمالند که تمام شیره قرطم در آن برآید پس بگذارند تا خوب بسته شود و آب آن را صاف کرده با شش درم افتیمون بنوشند از برای
مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی نافع و طلاطلی در مجربات خود آورده که دیدم خلقی کثیر از صاحبان مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی که افتیمون
با افسنتین و برگ حنظل آمیخته بآنها دادند و شفا یافتند و دوای نافع تر از آن برای مالیخولیا و امراض سوداوی نیست و چون افتیمون را در آب بادیان جوش داده
الیده صاف نموده گلقند حل کرده باز صاف نموده بنوشند تنقیه سر از اخلاط فاسده سوداویه کند و برای کابوس حادث از ابخره سوداوی مرتقی از معده
بسوی سر نافع بود و با ماء الجبن نیز برای کابوس و داء الثعلب مفید و نوشیدن آن با اسطوخودوس امثال آن از ادویه مخصوصه منقی دماغ است و جهت صرع سوداوی
و بلغمی نافع [illegible] و تشنج امتلائی و خدر نافع و بقول شیخ آن نافع تشنج رطب است بنا بر استفراغ آن بلغم غلیظ را معه تعدیل آن مزاج عصب را و چون شش درم
یا ده درم از آن اندکی در مطبوخ بجوشانند و الیده افشرده بنوشند از برای تشنج امتلائی و خدر و سرطان متقرح نافع است و بقول گیلانی چون ده درم از آن در
ماء الجبن بیاشامند در اخراج سودا بالغ تر باشد و خاصه در سرطان متقرح و چون هر روز ده درم از آن در یک من شیر تازه دوشیده بخیسانند و صاف نموده
و در آن پانزده درم سکنجبین ساده و [illegible] اضافه کرده بجوشانند تا بریده گردد پس صاف کرده بیاشامند و تا هشت روز متواتر همچنین بعمل آرند تشنج و خدر را
نافع است و چون چهار درم افتیمون را سائیده با قدری عسل و اندکی نمک بخورند اسهال سودا و بلغم نیز نموده تقویت نماید و بعد از قلیلی سرکه نیز بر این ترکیب اضافه کرده و بدانکه
چون افتیمون لطیف و ضعیف [illegible] بسیار [illegible] باید [illegible] جوش بسیار هم نباید داد زیرا که نرم کوبیدن و جوش بسیار دادن مبطل فعل آنست لهذا آن را در غیر
مطبوخ جریش باید کوبید و در مطبوخ بیک دو جوش اکتفا باید کرد و اگر آن را در صره علیحده بسته در مطبوخات بعد طبخ در آخر جوش انداخته یک دو جوش داده فرود آرند و قبل
از سرد شدن صره را افشرده دور نمایند بهتر است و افتیمون مکرب کسانی که مزاج آنها صفرا غالب باشد مصلح آن [illegible] سبب یا انار یا شربت [illegible] گویند مضر
جوانان گرم مزاجان [illegible] مصلح آن زعفران و کثیرا و چرب کردن آن بروغن بادام و [illegible] و برای اصلاح آن سزاوار است که [illegible]
کنند چیزی که مرطب باشد مثل گل بنفشه یا گاوزبان و گویند مضر ریه و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا مقدار شربت آن در مطبوخ بقول [illegible] از چهار درم تا شش درم و گویند از پنج درم
تا هفت درم و تا ده درم نیز گفته اند و در نقیع از ده درم تا چهار درم و از جرم آن بقول شیخ چهار درم و در مطبوخ چهار مثقال نزد بعضی تا شش مثقال و بعضی ده درم
گفته بدل آن اسطوخودوس [illegible] و گویند در اسهال لاجورد و حجر ارمنی گویند بدل آن در اسهال مره سودا بوزن آن تربد و ثلث وزن آن حاشا و گویند
دو دانگ آن بسفایج است و یا نیم وزن غاریقون و بقول صاحب منهاج بدل آن ثلث وزن آن غاریقون و بوزن آن حاشا و بقول کازرونی بدل آن
در مطبوخ یک مثقال غاریقون و سه درم حاشا و در حبوب ثلث مثقال غاریقون و یک مثقال حاشا و گویند که تخم افتیمون نیز باریک نباید کوبید بروغن
بادام چرب باید کرد که برای [illegible] مصلح آنست اگر جرم آن را در غیر مطبوخ استعمال نمایند و الا بالای مطبوخ روغن بچکانند و چون ده درم تخم آن را کوفته در پارچه کتان

بست و ثلث رطل شراب انگوری انداخته شب زیر آسمان بگذارند و روز دیگر افشرده صاف نمایند و یک اوقیه شربت بوره و دو اوقیه شربت بنفشه دران داخل کرده یک مثقال
روغن بادام دران چکانیده صبح ناشتا نیمگرم کرده بنوشند مالیخولیا و وسواس سوداوی را نافع و اسهال مره سودا نماید بنهایت قوت بدون مضرتی و حدوث ضعفی و اگر
یک اوقیه مغز فلوس خیار شنبر افزایند بهتر است مقدار شربت آن تنها ده درم و با غیر آن تا چهار درم **افدر یحج** تلیب ای ست شیرازی حار لطیف بالخاصیت شربت آن مزکی ذهن و
مصفی عقل و دافع نسیان **افراسیون** بیچه ست که چند نوع باشد **افربیون** فرفیون ست **افروی** اسم ثمر اثل ست **افرسیمون** نعنع ست **افرنج**
لشوست افرنجمشک فرنجمشک ست **افرودیجان** قسم اول اسفرغج ست **افروسالیس و افروسالیون** حجر القمر ست **افرندیس**
یونانی اذخر را نامند **افسنتین** بفتح همزه و سکون فا و فتح سین مهمله و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و نون اسم رومی ست و گویند لغت یونانی
است و برومی افسیتیون و بعربی خترق و بلغت مصر نوع زبون آنرا دسینه و نوع جیلطی آنرا ابل و بفارسی مروه و موی بخوشه و بانگریزی اپسینت هم و بهندی بچری
و شنار و گویند دوان نباتی ست این شجر گیاه و شبیه باقحوان و ساق آن بلند و شاخهای آن انبوه و برگ شبیه ببرگ صعتر و غبار آلوده و باندک زغب و
گل آن مانند گل بابونه و از آن ریزه تر و سفید و در وسط زرد و بیش وسط آن گلی کوچک نماید و دران تخم باریک بود شبیه باسپند و با تلخی شدید و قبض و شیرینی
اندک خوشبو با ثقل رائحه و مزه آن قریب بمزه صبر ست و شیخ می فرماید چنین گفته که افسنتین انواع ست و آن خراسانی و شرقی و آنچه از کوه لکام می آید و سوسی طرسوسی
و غیر چنین از متقدمین گفته که آن پنج نوع ست طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی و نبطی آن با عطریت ست لهذا درین قسم نفع برای معده و جگر و خصوصا
جهت تقویت معده و بعضی گویند قسمی که برگ آن مانند برگ سداب و سفید و گل آن زرد و بی برگ بود و اهل مصر آنرا دسینه نامند و نبت آن اکثر شرقی بلاد شمالی و
خراسان و عراق ست بدترین همه اقسام و شیخ گفته که افسنتین از انواع شیح ست و لهذا بعض علما آنرا شیح رومی نامیده اند و بعضی کشوثای رومی دانسته اند
و گویند که آن برنجاسف کوهی ست و مختار و بهترین اقسام آن رومی طرسوسی سفید رنگ پس سوسی مزغب آنست که چون جوشانیده آنرا بشکنند و بکف دست
بمالند بوی صبر از آن آید و در طعم آن تیزی و تلخی و قبضی باشد و نیز گفته اند بهترین انواع رومی سرخ رنگ خوشبو و تلخ و فرنه زغب دار آنست که دران گرهها
باشد و آنچه از جزیره و نبطی آورند و بعض آن بیشتر از اقسام دیگر ست و برگ و گل آن کوچکتر الحال بقول شیخ گرم در اول و خشک در سوم و گویند خشک در دوم و بعضی
گرم در اول دوم و خشک در آخر آن گفته اند و گویند که این اصح ست لیکن بعضی اجزای آن مثل تخم و گل آن گرم زیاده و قوی تر از حشیش آنست عصاره آن
گرم تر و قوی تر از جمیع اجزا است و نیز شیخ فرموده که عصاره آن گرم زیاده ست و بعضی گفته که آن خشک در دوم ست و آن مثل اصح ست افسنتین
مفتح و قابض ست و قبض آن قوی تر از تلخی آنست و در نبطی قبض شدید تر ست و حرارت کمتر فلهذا اسهال میکند و اگرچه در معده باشد بدان انتفاع در
اسهال بلغم نیست و ایضا از تحلیل ست تمت کلامه بالجمله آن بتلخی و حرارت خود جالی و مفتح و ملطف و مجفف ست و قابض و مسهل صفرا و زرداب و سائر اخلاط
مراریه مجتمعه در معده و مدر بول و منقی عروق سینه و شش و با افتیمون مسهل سودا و منقی و مسهل و بقول شیخ دران دو جوهر ست یکی جوهر کثیف ارضی که بدان قبض
میکند و دیگر جوهر لطیف هوائی ناری که بدان اسهال و تفتیح می نماید و آن اسهال صفرا کند قبل از اسهال سودا از معده و ازاله نفخ نماید و در بلغم موجود
در معده بدان انتفاع نیست و نه در واقعت در اسعاد و چون با افتیمون اضافه نمایند و تنقیه سودا الخ باشد و آن مقوی معده و جگر و نافع حمیات طویله
و جالینوس نوشته که در افسنتین دو قوت متضاده است یکی قابضه و دوم مسهله و لهذا هرگاه استعمال نمایند و ماده مرض هنوز نضج نیافته باشد تقبض و
عسر تحلل آن زیاده شود و این بهر آنست که قوت مسهله که اندر آنست تحریک ماده برای خروج باسهال نماید و قوت قابضه در امتناع می افزاید و بدین جهت
میان هر دو نوعی مجادله پیدا می شود و دران طبیعت را بسبب وصول تعب از آن هر دو اذیت بهم رسد و گاهی بعضی بعد نضج ماده مرض و تلطیف آن استعمال نماید منفعت
انحلال می پذیرد و هر دو قوت افسنتین باسهال فعل واحد میکنند یا طبیعت قوت مسهله سیال ست و آن قوت قابضه قوت دافعه را جمع میکند بجهت آنکه جرم
اعضا را محکم می نماید و این درست برای قوت مسهله فعل آن و بقول شیخ افسنتین مجفف نیست و شرب طبیخ آن قبل از شراب دافع خمار و مانع صداع
خماری ست و گویند که نشوق آب مطبوخ آن با شیح ارمنی خصوصا که دران قدری بابونه نیز داخل کرده باشد صداع حادث از گرم متولد و مقدم دماغ

افرسند
افراسیون
افربیون
افروی
افرسیمون
افرنجلشت
افرنجمشک
افرودیجان
افروسالیس و افروسالیون
افرندیس
افسنتین

دفع کند و شرب طبیخ آن محلل ریاح دماغ ست لقوه و فالج و استرخا و رعشه و صرع و سکته و کابوس را نافع و غرغره با آن نیز مفید لقوه است و اگر مفلوجی که در معدهٔ او
اخلاط حاره حاصل از ادویهٔ مسهله باشد آنرا بنوشد آنها را خارج گرداند و بالعرض تبرید نماید و چکانیدن عصارهٔ آن در گلو و در بینی سکته را مفید و آشامیدن مطبوخ آن
سکته را مفید و آشامیدن مطبوخ آن با سقوطری دوار و سدر حادث از صفرا و بلغم را نافع و آن سبات را و طبیخ آن با افتیمون مالیخولیا را و نیز نوشیدن هر روز ده اوقیه
از آب طبیخ آن و اگر با ده مالیخولیا مائل بصفراویت باشد ده قیراط عصارهٔ آنرا در آب حل کرده بنوشند و اگر بشرکت مراق بود در مراق ریاح بارده نافع باشد و درم
لیسب نما باشد تنقیهٔ آن طبیخ افسنتین یا عصارهٔ آن بطریق مذکور نمایند و افسنتین نافع تشنج و کزاز است و آن جهت ضعف عصب شدید النفع ست و آن برای غلظ جفا
شدید النفع ست و نزلات را بغایت نافع و اگر افسنتین را سائیده در پارچه بسته اندر آب گرم فرو برده بدان تکمید چشم نمایند در ازالهٔ طرفه کنند مجرب ست بسبب جذب
خون آن بسوی خود و طلای آن در دوشاب پخته جهت درد چشم و غشاوه و ورم و ضربان آن و دو قه با عسل جهت رفع آثار کبودی زیر پلک یا به وضع دیگر و
ضماد آن با بارد بین جهت رمد کهنه خصوصا ضابطی آن و اکتحال آن رمد و غشاوه نافع و چون افسنتین را در آب بار [illegible] یا در شراب پخته گوش را بر بخار آن
بدارند درد آنرا و ورم بنا گوش را نافع ست و همچنین طلای آن بر بنا گوش و قطور عصارهٔ آن درد حادث از دیدان و یا از ریاح و یا از رفتن آب در گوش را نافع جهت
آنکه قاتل دیدان و محلل ریاح و آب ست و قطور مطبوخ آن در روغن بادام تلخ بحدیکه تمام قوت آن در روغن آید باندک مدت محلل ریاح گوش و مسقط
جراحت آن در ساعت و رافع کری کهنه ست و همچنین قطور آب مطبوخ آن ممزوج با روغن مذکور روز هر بر آمدن آب را از گوش با [illegible] و فتیلهٔ افسنتین
بعسل سرشته در گوش نهادن جهت سیلان رطوبات نافع و طلای افسنتین سوده با نطرون و شهد سرشته در حنک یا از خارج بر حلق ورم عضلات داخل
آن که خناق ست و ورم بنا گوش و درد آنرا نافع ست و همچنین غرغرهٔ مطبوخ آن یا بعصارهٔ آن تنها یا با ادویهٔ مناسبهٔ آن و آشامیدن آب مطبوخ آن و شربت
آن جهت تنقیهٔ سینه و شش و آنچه در عروق آنها ست از اخلاط صفراوی نافع و ضماد آن در سرکه پخته بر موضع ربو نافع و ورم آنست و افسنتین نفس را سهل گرداند و اگر
شیر نماید و آن مقوی [illegible] خصوصا ضابطی آن بسبب عطریت آن و بدین جهت نافع خفقان ست و آشامیدن آن با سنبل جهت درد معده و تحلیل صلابات
باطنی و نفخ و ریاح و همچنین ضماد آن بجگر و معده و خاصره جهت اوجاع آنها اما برای جگر و خاصره با قیروطی و روغن حنا اما برای معده با روغن گل یا گل سرخ
و شربت طبیخ آن جهت تقویت معده و جگر و آوردن اشتهای طعام که زائل شده باشد عجیب الفعل ست و جهت اوجاع جنبین و تهیج چهره و دست و پاها
استسقا و اوجاع مفاصل و امراض مقعد بارده و دفع بخارات فاسده اصلاح فساد مزاج و ابتدای سوء القنیه بدستور عصارهٔ آن جهت امراض مذکوره و تبدیل
او جمیع را بغایت نافع و در بین همه امراض فعل قوی تر و تاثیر سریع تر ست و شکاعی در فعل قریب آنست مع ضعف و شرب و ضماد آن بعسل تهیج و ورم اطراف
است و جهت سوء القنیه شدید النفع و شراب آن بغایت نافع احشا ست و همچنین اگر ده روز هر روز بیست مثقال آب مطبوخ آن بنوشند جهت رفع سقوط اشتها که از
رطوبت بسیار و برودت باشد و زوال یرقان نافع و نوشیدن طبیخ آن تنها یا با عسل یا با افتیمون جهت طحال و همچنین با ادویه مناسبه دیگر و ضماد آن
با انجیر و نطرون و شیلم در سرکه سوده جهت استسقا و طحال و بدستور با نطرون و انجیر و سوسن برای طحال و استسقا و با اکلیل الملک و زیت پخته جهت ورم جگر آخر
و شیخ نوشته که ضماد و شرب طبیخ آن نافع صلابات ست گیلانی گوید که تخصیص آن مخصص بصلابات باطنی ست و اما شرب آن بصلابات ظاهری بیشتر از باطنی نفع کند
اما خوردن جرم آن مضر صلابات معده و جگر و امعا و غیره است و باید که مشروب آن در علاج صلابات باطنی بمقدار قلیل باشد لیکن در صلابات بعیده مانند [illegible]
ادویه که در گرده و مثانه و مانند آن باشد بخوردن جرم آن انتفاع حاصل شود و مالش آن با موم و روغن گل یا روغن حنا جهت [illegible] در معده کهنه و جگر و صلابات آنها
و بواسیر و شقاق مقعد و درد آن و صلابت رحم و همچنین ضماد آن تنها و حمول آن با موم جهت اخراج کرم شکم و آشامیدن آب مطبوخ آن تنها و یا مطبوخ
آن با [illegible] با عسل جهت قتل و اخراج اقسام کرم و آوردن اسهال نافع و با سرکه جهت اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویهٔ مسهله در معده [illegible]
مؤثر ست و تضمید آن از خارج نافع بواسیر و شقاق مقعد ست و نوشیدن شربت آن جهت تمدد زیر شراسیف و تقویت معده و دفع بواسیر و شقاق مقعد
عروق از اخلاط مراریه [illegible] نافع و بقول شیخ و گیلانی افسنتین بدرقه بول منقی جمیع اخلاط صفراوی که در عروق باشد و مخرج آن ببول ست و اگر

متوسط آن سموم و مانند گرو کوهستان میباشد و خشک در چهارم و لحم آن شدید در خشکی مجفف ست بتجفیف سطح آن شدید تر ست و چون از گوشت آن سه مثقال بعد طبخ آن
بخورند و در هر سال چند سه روز بران ادامت نمایند عمر او دراز گرداند و اخراج فضول از بدن نماید و ذهن و فکر را قوی سازد و حفظ شباب کند و حواس را جید گرداند
و در عصب و مفاصل و احشای آنرا نفع دهد و ایضاً گویند که گوشت پخته آن بنحوی که برای تریاق فاروق می پزند و سابق مسطور شد جهت دفع سموم مشروبه و ملدوغه
و ضعف بصر و در عصب و ازاله برص و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و نفسانی و نکوئی ذهن و فکر و جهت لقوه و رعشه و امراض بارده
عصبانی مؤثر لیکن اکثار از آن نکنند و نحو دیگر و وقت جوشانیدن گوشت و ران پخته باشد در افعال قریب بقرص افعی ست و نمکی که در جوف آن پر کرده باشند در
افعال ضعیف تر از گوشت آنست و از خواص آنست که چون دل آنرا خشک کرده بر انسانی تعلیق نمایند بر آن سحر اثر نکند و اوام که بر آن باشد و کذا چون ضرس آن
بر ران زن تعلیق نمایند ولادت بآسانی بر آن باشد حامله نگردد و چون رشته ابریشمی سرخ گرفته افعی را بدان خنق نمایند و بعد خنق گرهی در آن رشته دهند و آن رشته بر گردن
صاحب خناق یا ورم لهات یا گلو بندند بالخاصیه نفع دهد و در ازاله آن مجرب ست هر قدر که در رشته گره بسیار باشد نفع بیشتر دهد و لحم مطبوخ آن چون بر داء الثعلب
نهند نفع بین کند و اگر اندکی از آن بخورند بصر را تیز گرداند و کذا اگر زهرهٔ آن اکتحال نمایند در ابتدای نزول الماء را نفع دهد و غشاوهٔ بصر را زائل کند و همچنین اکتحال
بخون آن و پیه آن و تناول لحم آن و چون پوست افکندهٔ آن با زیت طبخ نمایند و در گوش چکانند درد آن ساکن گرداند و گویند که پوست آن جهت امراض
سینه و استسقا و یرقان و طحال و نزلات و ادرار بول و شکستن سنگ و امراض مقعد بهر نوع که استعمال نمایند نافع و بخور آن طرد هوام نماید و ضماد لحم مطبوخ آن خنازیر را
تحلیل نماید و سرطانات را نفع اعانت تام نماید و گوشت آن چون در آب با نمک و شبت پخته بخورند جذام را نفع دهد و بعضی روغن زیتون نیز می افزایند و
گویند که بر آتش اخگر مبالغت طبخ نمایند تا مهرا گردد و گوشت بالکل تناول نمایند که مواد غلیظ را با اطراف جلد دفع میکند و تحلیل میدهد و گفته اند در مجذوم این
تجربه رسیده که بعد از خوردن آن بدن او متقشر شده از آن مثل فلس ماهی جدا گشت و از جذام شفا یافت و نیز از خوردن بسیار آن بدن متقرح شده مثل ماهی
پوست از آن میریزد و مقدار لحم آن اخلاط متعفنه لطیفه را استحیل بسیار و کثیفه را بقشر جلد دفع میکند و نفع می بخشد و بعد تقویت بدن و شروع بروئیدن گوشت
و جلد حفظ نمایند اعضا را از خارج بمالیدن مراهم و موم روغن مناسب مسکه تازه و از داخل بنوشیدن شراب ماء اللحم و بوئیدن خوشبوها و تناول یاقوتیها
و شربتها و زبان مقوی جگر و خوردن لحوم لطیفه بریان و امثال اینها و آشامیدن شوربای آن جهت ضیق النفس بارد و رطب نافع و باید که مرقهٔ آنرا هم بپزند زیرا
گوشت آن بی پخته و مهرا میگردد و سزاوار آنست که انسان بر خوردن لحم آن جسارت نه نماید که آن جمیع بدن را متقرح و فاسد میسازد و بدان احتیاج نیست
مگر صاحب جذام را و کسی را که خناق باشد و خوردن گوشت آن خوش نیاید او را خاکستر آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریق سوختن آن اینست که گیرند
لحم تازه آن یک رطل و نیم و عسل شش اوقیه و قدری نمک و شبت کوفته و زیت و همه را در دیگ گرده سفالین سر بپوشند و لفافهٔ قوی از کرباس بپیچند و گل حکمت نموده
خشک سازند و در تنور گرم بگذارند تا آنکه سوخته شود و بیرون بر آورده سر کرده آنچه در دیگ باشد بر آرند و سوده با قدری سادج و سنبل الطیب خوشبو ساخته وقت
حاجت استعمال نمایند و گویند که طلای خاکستر آن با سرکه جهت داء الثعلب و داء الحیه نافع و کذا خاکستر آن و دیگر مارها با زیت طلا کردن خنازیر را از تزاید منع کند و اکتحال
آن با عسل بغایت مقوی باصره است و ضماد گوشت کوبیدهٔ خام آن جهت دفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها بنهایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه
و خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و همچنین اگر جلد افعی را سوخته طلا نمایند داء الثعلب و داء الحیه را نفع کند و چون شکم آنرا چاک کنند و گرما گرم بر گزیده آن
گذارند درد آنرا بنشاند و سمیت آنرا دفع نماید و اکثار خوردن آن محرق اخلاط و مصدع و مصلح آن شیر تازه دوشیده و آب فواکه است و خوردن زهرهٔ آن سم
قاتل بلا مهلت و گدازندهٔ اخلاط و اعضا و فاسد کنندهٔ ارواح و حرارت غریزی ست بسرعت بالخاصیت و لهذا استعمال آن بهیچ وجه جایز نیست و کسی که
زهرهٔ افعی خورده باشد و او را پی در پی غشی عارض گردد تدبیر آن کر قی فرمودن بآب بندق هندی و مطبوخ ادویهٔ مقیئه و روغن کنجد تازه و مسکه با گرم
یا با شیر گاو و یا بز و خورانیدن تریاق فاروق و مثرودیطوس و دواء المسک و فادزهر حیوانی و امثال اینها و آشامیدن آب گوشتهای لطیف مانند
شوربای مرغ جوان و فروج و سرطان نهری یا مشک خالص شیر بز و یا خر و یا زنان و مانند اینها و تدبیر گزیدن افعی مثل علاج مار گزیده است افعاین

سداب بست اقلارطس اسم آن ست اقلاسون روغن تربت اقلاطن اسم بقل ازرق ست افلنجه بکسر همزه و فتح نیز و سکون فا و فتح لام و سکون نون
و فتح جیم و ها و آنرا فلنجه بدون همزه نیز گویند و بیونانی فلندی گویند و بهندی پهل پهرنگ نامند و آن تخمی ست مثل خردل ریحان الا آن سخت تر و نوعی از آن زرد
و بهترین آن آنست که از آن بوی سیب آید چون بدست بمالند با عطریت و مزه آن تلخ و اکثر در عطریات استعمال می نمایند و در معاجین و غیره نیز داخل میکنند
و نبات آن بقدر ذرعی برگ آن مانند برگ بادام و گل آن سفید و تخم آن در غلافی مانند مرزالنجیج و منبت آن بلاد هند ست و زرد و سیاه آن زبون و ثمر و لون
آن از قسم کوچک کبابه و یا قرنفل بستانی و اصل ست گرم و خشک در دوم و گویند گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و با قوت قابضه و گویند دخان
آن قوی تر از تجفیف آنست و مفتح و ملطف و مقطع و محلل و قابض و مقوی اعضای رئیسه و معده بارد و مفتح سده دماغی و احشا و محلل ریاح و مشهی و مسخن معده و ازدیاد
آموینده و شرب آن هر قدر که کهنه گردد بهتر ست و مصلح برای تشنج و محقق آن نافع عرق النسا و طبیخ آن بزیت و عسل منقی قروح مزمنه و از آن حبوب جهت قروح
چشم عمل می آید و نافع یرقان سوداوی و لاغر کننده طحال و در ابتدا مفید استسقاست و شراب آن برای سوء هضم نیکوست و آن مدر حیض و بول و مسقط جنین
است شربا و حمولا و ضمادا و آن برای گزیدن هوام نیکوست و شرب آن مقاوم جمیع سموم خصوصا عقرب و رتیلا و طلای آن با روغن زیتون در حال رفع
درد گزیدن عقرب کند مصدع و مورث کرب و خناق مصلح آن روغن زیتون مقدار شربت آن تا دو مثقال افلونیا اسم دوای مرکب ست افنان
اسم فراسیون ست افیقون بفتح اول و سکون فا و کسر نون و سکون یای تحتانی و ضم قاف و سکون واو و نون لغت یونانی ست و آن نباتی ست
که در گندم زار و زمین زراعت میروید برگ آن مثل برگ سداب شاخهای آن کوچک بالجمله شبیه بافیقطس لیکن بوی تیز ندارد و قوت آن مثل قوت افیون ست
مبرد و خشک در سوم و در سردی و تخدیر و تسکین شدید ست از خارج در اطلیه و غیره مستعمل ست چون برگ آنرا کوفته بر اورام حار ضماد کنند نفع دهد و اکثر در موضع
دیگر از داخل استعمال آن جائز نیست افیقطس بفتح همزه و کسر فا و سکون یای تحتانی و فتح قاف و ضم طای مهمله و سکون سین لغت یونانیست بریونانی اسفیقا نیز گویند
آن نباتی ست ربیعی کمتر از یک شبر برگ آن کوچک و عریض مثل برگ سداب با تشریف خفی و در شعب بر شعب سفید مانند برگ کاسنی از یک طرف اولی و ساق آن
باریک و از وسط ساق آن سه یا چهار شاخ باریک بطول یک انگشت و بوی آن در رسیده و گل آن مثل گل سرخ اغبر یا سیاه و کم است که سفید و سرخ باشد
و گل اقلافهای آن تخم مثل تخم ترب و بوی گیاه آن تیز و بیخ آن بالخمسی شعبی ریشه نرم و آن در جاهای نمناک آبی و قریب ساحل دریا و در کشتهای گندم و جو و عدس
و نخود و ماش میروید و آن بسواحل دریای شام و در اسکندریه و مصر و نواحی آن کثیر الوجود ست و در صعید مصر آنرا اشلیحم نامند بهترین آن رسیده و سنگین است
و خشونت تخم شلغم می نماید و فرق به بزرگی آنست گرم و خشک در دوم و گویند که تا سوم میرسد و گرمی آن قوی تر از خشکی آن و در آن حدت ست ضماد آن
نافع اورام بارد ست و شرب و ضماد آن نفخ شکم و ریاح غلیظ از سایر اعضا ببرد و چون نیم مثقال آن سه روز با شراب حلو بخورند و سایر اجزای آن مفتح سده جگر و
طحال و نافع اوجاع و اورام بارد و غلیظ آنها و نفخه طحال و صلابات سایر اعضا و درد پا و دافع جمیع سموم قتاله ست شربا و ضمادا و عصاره بیخ آن در جمیع امور
مذکوره قوی تر ست و باید که در فصل بهار عصاره آنرا بگیرند زیرا که بعد از آن در غیر زمان ربیع در آن رطوبتی نمی ماند و گویند افضل اوقات شرب آن تابستان
و در سرتر وقت بهار ست و در زمستان وقت گرم تر آن و در ربیع و خریف اعدل وقت نهار مقدار شربت آن تا دو مثقال از تخم آن نیم مثقال و روغن
آن در افعال مانند آنست آنرا زیت الشلیحم نامند افیقون اسم بنج ست افیلس و افیلون و افیلون بفتح اول هر سه اسم شیح جبلی ست که آنرا افسانی در
کوهی گویند افیمیدون بفتح همزه و کسر فا و سکون یای تحتانی و کسر میم و سکون یای تحتانی و ضم دال مهمله و سکون واو و نون لغت یونانی ست
و آنرا افافیوس نامند نباتی ست مابین شجر و گیاه و منحصر در یک شاخ باریک که آن مثل برگ سوسن متعدد که زیاده از دوازده عددی باشد و گل و ثمری ندارد
و ریشه های آن باریک سیاه تند بو بی طعم و منابت آن جاهای بسیار آب و در آن قوت مبرده و مرطبه ست چون بر پستان ضماد کنند از عظم آنرا باز دارد و
خصوصا برگ آن با زیت و چون برگ یا بیخ آن کوفته بخورند با شراب زن یا مرد بخورد مانع حمل و توالد و تناسل ست افیمونا دارچینی را گویند افیم اسم
افسنتین فرفیونست افیور بربری آنرا گویند افیورسفسافن بیونانی تخم خبازی را گویند افیوس بفتح اول و سکون فا و ضم یای تحتانی و سکون واو

وبمعنی مهلک لغت یونانی ست و آنرا افافیوس البحری نیز نامند بجهت آنکه شبیه بحدقه انسان ست و بعضی آنرا فیبوس خالا لانس و مجلی بری نیز گویند و آن نباتی ست
مابین شجر و گیاه و بسیار بلند نمیشود و ساق آن زغب‌دار و باریک و ورق آن عدد و شبیه بچوب ذخر برگ آن مانند برگ سداب بسیار سبز و ثمر آن مانند خیار کوچک صنوبری
شکل و سیاه و گل آن زرد شبیه بحدقه و بیخ آن بقدر امرود و شبیه بتربچه خنثی و مستدیر مایل بطول و پر از رطوبت و پوست آن بعد خشک شدن سیاه میگردد و باطن آن
سفید گرم و خشک در دوم و لذاع و بقول جالینوس سرد در دوم و خشک در اول و ثمر آن گرم در اول درجه اول و خشک در دوم و بقول عبد اللطیف بغدادی
و غیر آن حار حاد لذاع مقی و مسهل ست آشامیدن اعلای بیخ آن مقی قوی و اسفل آن مسهل بقوت و مجموع آن مقی و مسهل بلغم و صفرا و آن مبطل احتلام
صبیانست و مانع رویدن موی بر بدن اطفال ایشان تا مدتی چون بر عانه بمالند و یا با شراب ابیض بران ضماد کنند و ثمر آن نافع برقانست و دمعه آن مقی و مسهل
مقدار شربت از جرم آن سه قیراط و از دمعه یعنی رطوبت آن نیم قیراط و بقول انطاکی رطوبتی که در ثمر آنست جهت تحلیل صلابات نافع و جالی بیاض چشم و
مقی و مسهل ست و طریق بر آوردن عصاره بیخ آن که دمعة الاصل نامند آنست که تازه آن کوفته بفشرند و آنرا در پیاله کرده بران آب بریزند و حرکت
داده بگذارند پس آنچه بالا آید آن دمعه است آنرا با برطا جمع کرده خشک نمایند و سه چهار قیراط ازان قی و اسهال هر دو آورد افیون بفتح همزه و ضم آن

افیون

نیز و سکون فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب ابیون یونانی ست و معنی آن مسبت یعنی خواب غرق آورنده است و قطیه اوقطیه نیز گویند
و بعربی لبن الخشخاش و مرقد و بربری تریاق و بسریانی دعامیثون و شقیقل یعنی میراننده اعضا و بفارسی ترباک و بانگریزی اوپیم و بهندی ابهو و ابهیم
گویند و معروف باسم افیم ست و درین زمان مراد ازان شیر خشخاش ست مطلقا خواه خشخاش سفید باشد یا سیاه و در زمان قدیم بعضی از خشخاش سیاه
صحرائی شیر میگرفتند بهر آنکه [illegible] از خشخاش [illegible] و بعضی درخت خشخاش را مع پوست آن کوفته عصاره میگرفتند و در آفتاب میگذاشتند تا آنکه غلیظ
میشد چنانچه شیخ الرئیس از دیسقوریدوس نقل کرده و گویند که از کاهوی صحرائی نیز افیون میسازند و این نیز مغشوش ست اما ضعیف العمل و از شقائق النعمان
نیز و بعفونه خشخاش شیر میگیرند و این بسیار کم العمل می آید لیکن بسیار قوی ست و بهترین طریق اخذ افیون آنست که پوست خشخاش را در حالت سبزی آن
بعد ریختن برگ گل آن قریب شام قدری شگاف میدهند سه چهار جا در طول و صبح آنچه ازان سیلان نماید میگیرند و همچنین سه چهار بار عمل مینمایند و اقسام
آن رومی و مصری و [illegible] و هندی ست و بهترین آن مصری پس رومی پس فارسی پس هندی ست و در هندی عظیم آبادی یعنی آنچه از نواح بلده پتنه می آید
بهتری باشد و گویند بهترین آن سیاه کثیف سنگین تلخ تند بو ست و آنکه اندرون آن مایل بسرخی بر آید و ملس جرم بوده زود در آب گرم گداخته شود و اجزای
محلول آن مشابهه متساوی بوده در دندان نباشد و چون صاف نمایند ثفلی ازان نماند و چون در آفتاب نهند نرم و گداخته گردد و چون بگدازند و بسته
منعقد و منجمد نگردد و بالملمس بلا خشونت شود و چون در آتش اندازند یا نزدیک چراغ بدارند زود مشتعل و افروخته گردد و ازان جرم بسیار باقی نماند
و شعله آن صاف باشد و کدر و تیره نباشد و چون آنرا خاموش کنند بوی آن تند و قوی باشد و مغشوش آن خلاف این اوصاف بود و آنرا العصیر
مروا [illegible] با مامیثا و عصاره کاهوی صحرائی و غیره آن مغشوش میسازند و در بلاد [illegible] برگ خشخاش سوده دران می آمیزند و هر یک ازان از مزه
و بو و حل کردن در آب معلوم میگردد و افیون سرد و خشک در چهارم ست و بقول بعضی سرد در چهارم و خشک در آخر سوم و گویند سرد در اول چهارم
و خشک در سوم و بعضی گفته اند که تخم از خشخاش سیاه بستانی سرد و خشک در آخر سوم و از خشخاش سفید بستانی سرد و خشک در اول سوم و تخم
از شقائق النعمان را اکثری گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی را عقیده آنست که افیون با وجود برودت مرکب القوی ست یعنی دران دو جزو ست
یکی جزو حار لطیف هوائی و دوم جزو بارد کثیف ارضی اما این دوم غالب ست و تلخی مزه و تیزی بوی بسیار و سرعت اشتعال آتش [illegible] افعال حرارت
ازان در بدن بعد [illegible] دران و فعل و انفعال باهم بسبب جزو حار آنست و لیکن چون بسیار لطیف و قلیل ست زود تحلیل [illegible] زائل می گردد
و افعال برودت آن بسبب جزو کثیف ارضی آنست و چون این جزو بسیار ست باقی میماند و ازین جهت ست که در اوائل هنگام استعمال
[illegible] دران در بدن باطنا و ظاهرا [illegible] بسبب [illegible]

است یا بازر ده جوہرہ کذا جوب شیافات و اضمدہ و اطلیہ افیونیہ گردو اگر چشم صاحب مدہ اوجاع چشم دراستعمال نافع و ایضا طلای آن باندکی زعفران [illegible]
مسکن درد چشم ورمد حارست و اندرون چشم نباید انداخت کہ آن مضعف ابصار بسبب تخدیر بود و گاہی در ادویہ الحال استعمال میکنند و میگویند کہ آن تیز کنندہ
بصرست لاسیما بصری آن مفید ست و حدقہ و لطف رطوبات و کذا چون با شادنج مغسول با ریک سودہ در چشم پاشند آنرا نفع دہد تسکین رمد و دفع سرخی چشم
و بثور آن کند و گویند کہ برای چشم صلاحیت ندارد مگر مصری آن و اکثر قدما آنرا در رمد استعمال میکردند بسبب مضرت آن ببصر بنابر تغلیظ روح مگر آنکہ در ورم
روح بغایت رقیق گردد بسبب تحلیل و بعض اطبا آنرا حل کردہ استعمال می کنند و طریق حل کردن آن کہ داخل در ادویہ چشم کنند انیست کہ افیون را
ریزہ ریزہ کردہ بر صفحہ مس گذاشتہ بر آتش بنہند تا نرم و گرم گردد و رنگ آن مائل بسرخی شود و سوختہ نشود و بتعجیل بر داشتہ در آب حل کردہ بکار برند و چون
بیرد و عشی قدر زعفران حل کردہ در گوش چکانند درد او را ساکن کند و کذا چکانیدن اندکی از ان محلول در روغن بادام تلخ و یا روغن خلوق جہت تسکین درد آن
و ہمچنین با وجہ جند بیدستر محلول در شیر دختران و یا روغن بادام تلخ و مر و زعفران جہت درد گوش و استعمال خاکستر آن با جند بیدستر جہت تسکین
اوجاع گوش و قرحہ آن نافع و قطور آن با بزر البنج سفید سر در برابر بعد حل محلول در روغن بنفشہ جہت درد گوش حادث از حرارت و یک قیراط آن
در شیر تازہ حل کردہ نیم گرم جہت بثور آن با ضربان باشد مفید ست اما استعمال قطورات افیونیہ در گوش وقتی باید کرد کہ از شدت درد خوف تشنج و
اختلاط عقل و غشی باشد و با وجود اینہا مداومت بآن جائز نیست زیرا کہ موجب ثقل سامعہ است و در غیر این حالات ترک آن بطریق اولی و نہادن
افیون بر دندان دردناک مسکن الم آن فی الحال ست و این وقتی ست کہ با آن مثل جند بیدستر و عاقرقرحا و مر و مانند آن باشد و خوردن آن مسکن سرفہ شدید
ست و این منفعت در اغلب از ان وقتی ظاہر میشود کہ بدان ادویہ کبار آمیزند و گاہی بدان معدہ دباغت می یابد و تجفیف میشود و چون سرفہ از حرارت و رطوبت
باشد و در اغلب احوال چون تنہا بخورند بغیر جند بیدستر ہضم را باطل یا بغایت ناقص گرداند و خوردن آن خواق را کہ بسبب مادہ لذاع باشد باطل گرداند و آن افع
سج ست گاہی ادویہ ضمادی قدر آن داخل میکنند و نافع قرحہ امعاء و حابس اسہال صفراوی و سیلان فضول آن با مرکی و زعفران مساوی جہت زحیر قرحی بگیرند از ان
بوزن شعیر یا قدر گل از ان و ربع درم مر و ربع درم زعفران اضافہ نمودہ بلعاب اسپغول سرشتہ استعمال کنند کہ حمیات و لذع مواد نفع کند و نوائب تپ را
باطل گرداند و تخفیف عاملہ آن نماید و چون در سفر او ہنگام تعب و غم و ہم و ضعف قلب گرسنگی و نیافتن طعام در ایام قحط و صبر باشد و ایام روزہ و در وقت
قلع دندان و حرقت بول حدت منی و سرعت انزال و شدت قوت باہ و درد قولنج اندکی از ان بخورند مفید ست اما اکثار ان و مداومت بران مضر قوای باطنی
و ظاہری و حس و ادراک ارواح و محدث فالج و لقوہ و کذا زود تشنج خفت و لاغری بدن و زردی رخسار و تقلیل فہم و فکر و کج خلقی و اکثر اوقات مغموم و محزون
بودن و با اندک چیزی خائف و ہراسان شدن و ضعف قوت باصرہ و سامعہ و شامہ و ذائقہ و قلب و جگر و معدہ و گردہ و مثانہ و سقوط اشتہا و قوت باہ
و محدث نفخ و قولنج و عسر البول و غیر اینہا ست بسبب مضرت آن باین اعضا و دیگر مضرتہا بسیار دارد از ینجاست کہ گفتہ اند شعر حضرت افیون کہ ابن الشقا
خود مرض و چارہ مرض اولست در عہد شدت مضرت باستعمال آن آنرا صاف کردہ با مصلحات آن مرکب ساختہ بکار بردن بہتر از استعمال صرف آنست و طریق
صاف کردن انیست کہ افیون را نیم کوب کردہ در آب گرم یا گلاب خیسانیدہ یک شب نگاہدارند و صبح در پاتیلہ کردہ بر آتش گذارند و بدست بمالند
چون خوب حل شود بگذارند کہ چند جوش خورد بعد از ان آہستہ آہستہ از قاشق در صافی میکردہ باشند تا تمام افیون در صافی در آید بعد از ان آہستہ صافی را
بگردانند و دو یکجا یکرفتہ باشند ہرچہ خلاصہ ست جدا از ان در آب بماند باز در پاتیلہ کردہ بجوشانند و ہمچنین تکرار عمل نمایند تا وقتیکہ در دو بماند آن زمان در دو
دور کردہ آب صاف را باز صاف کردہ بجوشانند تا وقتیکہ غلیظ شود و لیس نگاہدارند و اندک روغن بادام بر ظرف بمالند کہ دران نچسپد و زیادہ از ان باضعاف
سبع و قوی قاتل ست و تریاق و مصلح آن جند بیدستر و زعفران و دار چینی و جدوار و فرفیون و زنجبیل و فلفل ست و گویند مصلح آن در طلا زعفران
است و در خوردن جند بیدستر و مانند کہ بجا ادویہ مرکبہ دران افیون باشد استعمال کنند [illegible] و کذا [illegible] ان [illegible] و [illegible] ست [illegible] زیادہ از یک دانگ
ممنوع و دو درم آن قاتل ست و بدل آن مثل آن بزر البنج سفید و نصف وزن آن سعتر و [illegible] بوزن آن تخم لفاح [illegible] آن [illegible]

آن و در بند کردن خون طلا شیر و گل مختوم و کافور و کهربا است و بعضی بدل آن بوزن آن تودری گفته اند و قوت عمر و بقای قوت آن مانند معجونات
پنجاه سال گفته اند و باید که آنرا محفوظ دارند از رسیدن گرمی و سردی و تری و خشکی و از گرد و غبار بعد آمیزش اشیای غریبه غیر آنکه آنرا از صورت نوعیه خود
بگردانند و ضعیف و فاسد نسازند و هر که زیاده بمقدار شربت آن بخورد او را بطلان فهم و ضربه و سردی اطراف و خدر اعضا و تیرگی اعضا و تیرگی احشا و کزاز
و خارش و آمدن بوی افیون از دهان و نفس و بدن در وقت خاریدن و دوار و سبات و عرق سرد و ظلمت بصر و فرو رفتن چشم و تنگی حلق و نفس و صغر نبض و
بند شدن زبان و فواق و تشنج پس موت عارض شود و علاجش قی کردن با آب شبت و تربت عسل و نمک و استعمال حقنه حاده و نوشیدن شراب کهنه و
دارچینی عاقرقرحا جندبیدستر سوده در عسل کرده باشند و گرم کردن سر بتکمید و عطسه آوردن و در آب گرم نشانیدن و خورانیدن تریاق فاروق
و تجربیا و تریاق اربعه و تریاق الطین مثرودیطوس و دافع زهر فاق ندارند و جندبیدستر و مشک و فلفل و حلتیت و جدوار تجربا و دارچینی و ابهل
سائیده با عسل سرشته و اگر اندکی فرفیون و زعفران نیز اضافه نمایند بهتر است و آشامیدن روغن گاو و آب گرم و لوبیه و نمک و یا شیر تازه و نوشیدن با انجیر
و دیبانی و مکرر قی کردن و بعد از ان عسل و چیزهای چرب شیرین و مرق های چرب شیرین خوردن و بولیان مشک و جندبیدستر و زعفران خوردن انها
با هم و غذاهای چرب شیرین و شیر برنج و شیر و سیر و جوز نیز نافع است و خوردن جندبیدستر بمقداری که افیون خورده باشد تریاق آنست و آشامیدن
سکنجبین و افسنتین و از خواب باز داشتن نیز مفید و اگر عقب افیون روغن کنجد با سرشف بنوشند گویند که علاج پذیر نیست و ترشیها و سرکه و ماست از ای
آن خوردن مضر و باعث قولنج صعب و اگر احتیاج بحقنه شود حقنهای مناسب عمل آرند و بعد فراغ از حقنه شراب افسنتین ساعت بساعت دادن
و مؤلف مفردات هندی نوشته که افیون خورده را که قریب بهلاکت رسیده باشد اگر آب برگ نیم را که بهندی آنرا نیم هم گویند از نیم پاؤ تا یک پاؤ و زیاده
از ان بحسب سن بدهند فورا نجات می یابد تجربه مؤلف و استاد مؤلف است و بحقیق طبخ شیره و امثال اثر او ست افعال و خواص این بقول اطبای هند
در آنجه مسطور شده و بقول اطبای فرنگ در پنجم باید **فصل الف مع قاف و بای** **اقاقیا** بفتح همزه و قاف و الف و کسر قاف ثانی و فتح یای تحتانی
و الف بسریانی و عیا گویند و آن اسم یونانی عصاره ثمر شجر شوکه مسمی بقرظ است و قرظ ثمر شجریست که آنرا بمصری شوکه ام غیلان و بفارسی خار مغیلان
و بهندی ببول و کیکر نامند و صمغ آنرا صمغ عربی و اقاقیا را بهندی رنگ کیکر کا رس و بفرنگی اکاکیا نامند و آن عصاره از ثمر آن یا برگ آن یا از هر دو
با هم میگیرند و شیخ الرئیس گفته که آن عصاره قرظ است که خشک کنند و قرص میسازند و گیلانی نوشته که آن عصاره ثمر درختی بسیار خار است که
از پوست و ثمر این درخت ادیم را دباغت میدهند و آن شجر را قرظ نامند و آن درختی ست که شوکه مصریه گویند و ابن جزله گفته که شوکه مصریه ام غیلان
است و رازی در حاوی از جالینوس نقل کرده که اقاقیا ثمر قرظ است و قولی گفته که آن آب قرظ است و صاحب جامع گفته که اقاقیا عصاره بوی ست
و بسریانی و عیا قرحی و بفارسی طلبه است و اطبا اختلاف درین کرده اند که آن از قرظ است و اختلاف در صفت دل شده و جالینوس گفته که آن صمغ
آنست و ارباسیوس گفته که آن عصاره آنست که خشک کنند و قرص میسازند و دیگران گفته اند که آن عصاره برگ درخت خرنوب شامی است و بدان
دباغت ادیم در زمین عرب میکنند و شارح کازرونی گوید قول حق آنست که شیخ در تعریف آن گفته و بعضی گویند که آن ربّ ثمر خرنوب است یا عصیر
پوست انار و چنین نیست بلکه با صحیح ترین اقوال عصاره نوعی از ام غیلان است که قرظ نامند آنچه قبل از رسیدن آن کوبیده گرفته باشند پیش از خشک
شدن سرخ یاقوتی رنگ بعد از خشکی سبز مائل بسرخی و سیاهی و آنچه بعد از رسیدن اخذ نموده باشند سیاه میباشد و بهترین آن مصری است که
خوشبو سبز مائل بسرخی یا سیاهی و سنگین سخت باشد و در ان حدت و لذع است و هر گاه غسل آن زائل میشود زیرا که جوهر لطیف ان که از ان حدت
و لذع آنست بغسل باطل میشود و طبیعت غیر مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و گویند در اول سوم و مغسول آن سرد و خشک در دوم
و چون این را بر عضو مسح کنند فی الحال تجفیف و تبرید در ان پیدا کند بالجمله اقاقیا مجفف و رادع و قابض و مانع سیلان خون و قاطع نفث الدم
و مقوی معده و جگر و حابس نزلات حاره است شربا و ضمادا و جهت همه آنچه در آتش گوشت نافع است و خضاب آن موی را سیاه میکند

گرداند و ازاله اثار آن نافع آید و کذا آب حل کرده سرراآن شوئیدن و طلای آن با موم روغن نافع شقاق عارض از سردی و داخس ست و
باسفیدی بیضه مفید سوختگی آتش حتی که منع آبله کند و ضماد آن مفید اورام حاره و محلل و مانع انصباب مواد بسوی آنها و چون برا استخوان شکسته
طلا نمایند جبر کسر آن کند و ایضا منع استرخای مفاصل و استحکام اعضای مسترخیه نماید و کذا ضماد آن و نطول آب طبیخ آن منع انصباب مواد بسوی
عضو کند و طلای آن با برگ مورد و گل سرخ جهت قطع ادرار عرق و بدبوئی آن و بر بدن و رخسار باعث نکوئی رنگ و ذرور آن جهت قطع نزف الدم
از هر عضوی که باشد و آن نافع اورام چشم و تیز کننده بصر ست لاسیما مصری آن و مفید تقوی حدقه و ملطف رطوبات و کذا چون با شیاف مغسول
سوده در چشم پاشند آن را نفع دهد و تسکین رمد و دفع سرخی چشم و شور آن کند و گویند که استعمال آن داخل چشم برای چشم صلاحیت ندارد مگر مصری آن و ایضا
طلای آن مسکن رمد حار و مزیل حمرت آنست و آن داخل کرده میشود در ادویه قطور و چون آن مضمضه نمایند قروح دهان را نفع کند و کذا شرب و ذرور آن و ضماد
آن جهت آماس گرمی حدقه و ورم مقعده و رحم و بر جگر ضعیف باعث تقویت آن و شرب و حقنه و ضماد آن حابس شکم ست و عصاره تازه آن لاسیما از ثمر نپخته چون
بنوشند نفع صفراوی و اسهال دموی و سیلان خون از شکم را نفع دهد و احتقان با قاقیا مانع نفج و اسهال الدم و مقوی امعا ست و در رحم باعث تنشف
رطوبات مسترخیه و ضماد آن بالاذن و روغن گل جهت قطع اسهال اطفال مجرب و حمول فرزجه آن مانع خون مقعده و صفن و نتو رحم و خروج مقعد
و نافع سیلان و استرخای آنها و اورام آنها و کذا شرب آن منع سیلان رطوبات از رحم کند و اگر زن برای تنگی فرج آنرا استعمال کند درین باب بالغ النفع
است و طلای آن بر وزنات اطفال مقعد بالغ مقدار شربت آن ... [illegible] ... و بدل آن ... مقشر
بوزن آن یا بادام الاخوین و در بعض امر مثل آن مورد و جفت عصاره خرنوب جوش کرده خشک ساخته و طریق ساختن اقاقیا آنست که ثمر و برگ و خت
آنرا هنگام پختگی آن کوفته صاف نمایند و بآتش ملائم جوش دهند تا بحد انعقاد رسد در آفتاب ریخته بگذارند تا خشک شود و بعضی آب برگ آن را نیز داخل نموده
و گفته اند اگر بآفتاب منعقد سازند بهتر ست و طریق مغسول کردنش آنست که اقاقیا سوده در آب گرم بگذارند و آب طافی را ازان دور نمایند و مکرر چنین
کنند تا آب صاف برآید خشک نموده بعمل آرند و بدانند که اقاقیا مرکب از دو جوهر ست یکی جوهر لطیف حار جالی لذاع دوم جوهر کثیف ارضی
قابض مسدد و بس هرگاه آن را مغسول نمایند جوهر لطیف صاحب آن افعال زائل میشود و جوهر کثیف ارضی آن بماند لهذا در بعضی مواضع ... استعمال
غیر مغسول آن و در بعضی جا مثل امراض چشم مغسول آن مطلوب اقاقا بفتح اول اسم ثمر درختی ست که در مصر میباشد و ازان شیاف میسازند برای درد چشم
اقاقالس چشم ست اقارون رج را گویند اقارو الوایست اقامیو اسم جاوشیر ست اقتارون اسم سورنجان ست اقتاع بکسر
اول و سکون قاف شراب ست و گویند آب انگور اقتارابیقی و اقتنالوقی معنی آن شوکه عربیه ست که شکاعی نامند و گویند که این نیز بادآورد
اقتنا اقلس بفتح اول و سکون قاف و کسر تای فوقانی و فتح نون و الف و فتح همزه ثانی و سکون فا و ضم لام و سکون سین مهمله و کذا اقتنا اقتسر
اسم یونانی ست و معنی آن شوکه حاره ست و نزد اهل اندلس معروف بخز نول و نزد اهل فارس برزاکه و دران اختلاف ست گویند که آن اسم
شجر انبرباریس ست و بعضی گویند که آن شجر فیلزهرج ست و اصوب آنست که آن شجر غرو ست اقتنالوقی معنی آن شوکه البیضا و آن بادآورد ست
اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حای مهمله و فتح واو و الف و نون لغت عربی ست و احداق المرضی و عین البقر و عرار و خبز الغراب نیز گویند
و بمصر کراکش و بمغرب شجره مریم و بموصل شجرة الکافور و بافریقیه کافوریه و رجل الدجاجه و بیونانی ایمانس البنیس و بسریانی قرابیون و قشا و کرکیش
و بعبرانی فیفالفا و بلغت اهل دیلم گاو بابونه بفارسی بابونه گاو و بابونه گاو چشم و بهار و گل گاو چشم گویند و کرباکت بهندی سوبهل گویند بقول صاحب جامع و صاحب
صیدنه اقحوان نزد عرب بابونه است و ازهری گفته که آن قراص ست نزد عرب آن بابونه است نزد فرق منافی و در ساهی نوشته که قراص بابونه
است و آن گل اقحوان ست و کازرونی گوید که اقحوان نوعی ست برابر با بابونه نوعی برابر الا آنکه میان هر دو مشابهت و مشاکلت در گل ست
و بابونه گرم و خشک در اول و اقحوان در دوم ست و این نزد تر در بو و مزه از بابونه است و شیخ گفته که بعضی ازان سفید و اشقر ست سفید

اقاقالس
اقارون
اقارودا
اقامیو
اقتارون
اقتاع
اقتارابیقی
و اقتنالوقی
اقتنا اقلس
اقتنالوقی
اقحوان

ضماد گل آن جهت ورم بالغ النفع ست وکذا جهت اورام حاره در انتهای آنها وجهت اورام بارده بتحلیل آنها و اگر بر تحلیل آنها قادر نباشد تنضیج دهد و برای
نواصیر و تقشر خشکی ریشهات و قروح خبیثه و جراحات عصب و عضل نافع و اگر آب مطبوخ آن شبیهم پاره یا پارچه تر کرده بر التوای عصب گذارند نافع بود و با شیرا
سفید عرق النسا و شدخ اوساط عضل ست و ضماد آن بروغن گل محلل اورام صلب ست و با موم و روغن جهت ورم صلب ساقین و غیر آن مفید و طلای
آن مزیل کلف و نمش ست و چون با سرکه سائیده طلا نمایند در داء الثعلب موی برویاند و چون با شراب بخورند گزیدن هوام را نفع دهد و چون میان جا
فرش نمایند از گزیدن منع کند مقدار شربت آن یکدرم و گویند از دو درم تا سه درم و واجبست که از دو مثقال تجاوز نکنند که آن کرب معده است و مضر
فم معده و طحال ست خصوصا ادمان آن مصلح آن انیسون و گویند کشنیز و قند و گویند سکنجبین و بنفشه و ایضا اکثار آن مصدع و مثقل راس مصلح آن گل نیلوفر
و سکنجبین بدل آن اکلیل الملک و گل بابونه دو وزن و بادآورد و شیح ست و بقول صاحب تقویم الابدان مضر گرده و مثانه است مصلح آن کشنیز و قند یا حب الآس
بدل آن دو مثقال ترکی و گیلانی و غیره مینویسند که نوع صغیر اقحوان گرم در اوائل دوم و خشک در اول ست و در افعال ضعیف تر از کبیر آن و از خواص آنست که چون
در خانه که پشه بسیار باشد بسوزانند پشه آنرا بکشد و ضماد آن با شراب جهت گونی رنگ خسار و تحلیل ورم صلب نافع و روغن اقحوان که در هر یک رطل گل آن چهار رطل
روغن زیتون یا روغن کنجد تازه انداخته چهل روز در آفتاب نهاده باشند مالش آن جهت تقویه التوای عصب و ورم اسافل بدن و مقعد و صلابت رحم و تفتیح
مسامات و ادرار عرق و تفتیح اورام و اصلاح جراحات اعضای عصبانی نافع و چون با موم گداخته استعمال کنند اورام صلب را تحلیل کند و چون با درد
زیت آمیخته بر سلع ضماد کنند مداومت آن تحلیل و استیصال آن نماید و قطور آن در گوش جهت تسکین درد دندان و سعوط آن بعد تنقیه بجهت فالج برای هر
حادث از رطوبت بورقی و سهر مشایخ و خواب آوردن ایشان و همچنین تعریق سرسامان مفید و بقول شیخ حمول روغن آن مدر حیض و محلل صلابت
رحم و تفتیح رحم و بواسیر ست و بقول بعضی در اوجاع رحم و انضمام فم آن چیزی در منفعت مثل آن نیست و گاه ترکیب می نمایند روغن آنرا با بعضی ادویه
حار خوشبو ملطف مفتح بحسب اغراض برای زیادتی تسخین و منافع آن **اقدونیا** اسم در منه ست **اقرسی** و اقرسس بیونانی ست **اقراص الملک**
جوز الکوثل ست **اقراماطیقان** در لغت یونانی اسم فرد ست و آن ادویه خشک مسحوق ست که در چشم بجهت تنقیه آن پاشند **اقرقیون** اسم گل قرطم
ست **اقرسطیس اطلس** گل علیق القدس ست **اقسوس** بفتح اول و سکون قاف و ضم سین مهمله و سکون واو و آنرا اقسوین بزیادتی نون نیز گویند و آن مشهور بعوسج ست **اقسون**
بفتح همزه و سکون قاف و ضم سین مهمله و سکون واو و نون **اقسیون** بفتح همزه و سکون قاف و کسر سین و سکون یای تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و نون نیز آمده اسم یونانی نباتیست شوکی در
اندلس بر لیس الشیخ معروف و برگ گل شبیه بادآورد و ساق آن کوتاه و غلیظ تر از آن و در هنگام تری مقشر میشود و آنرا می خورند و چون بر
سر آن تلخ مائل بقبض و حدت میگردد و آنرا روس پرخار و گل می باشد و خارهای جوانب برگ آن مانند سوزنها و تخم آن زرد و از قرطم بزرگتر
و بیخ آن چون بخایند از آن حرارت بسیار ظاهر میگردد و در آخر تابستان و در اکثر مواضع یافته میشود گرم در دوم و خشک در اول و بسیار لطیف چون
بیخ آن یا برگ آن سه درم با شراب بخورند و ضماد آن نمایند جهت تشنج عام بدن یا در عضوی معین که از یبوست نباشد مجرب گفته اند و کذا برای
فالج و کزاز خلقی که در آن گردن بسوی خلف میل کند و اورام گردن و شدخ عضل و تخم آن با شراب جهت دفع سموم نافع مضر گرده مصلح آن
شراب مقدار شربت آن سه درم تا پنج درم و از تخم آن تا دو درم بدل آن شکاعی **اقسیا** اذریون سفید ست **اقسیوس** بفتح همزه و
سکون قاف و فتح سین مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و آنرا اقیسوس بتقدیم یای تحتانی بر سین مهمله و اقتیسوس بزیادت تای فوقانی بعد قاف
و یای تحتانی ثانی بعد سین نیز گویند هر سه اسمای یونانی ست و معنی آن حدقی ست بجهت مشابهت این نبات بحدقه انسان و آنرا بالفارسی
تره بیابانی گویند و منافع آن قریب بمنافع افیوس که مذکور شد نوشته اند و از این معلوم میشود که این همان افیوسست و فرقی میان هر دو نیست
مگر باسم **اقشوریون** غیر معروف ست و در قانون ست که اقشور دوای کرمانی فارسی ست گرم لطیف و گویند که ذهن رازقی و حفظ را
جید گرداند و از جالینوس منقول ست که قوت بیخ این نبات و برگ آن حار لطیف ست حتی که جهت تشنج رطب و فالج نافع کند **اقط** بفتح همزه

اقدونیا
اقرسی
اقراص الملک
اقراماطیقان
اقرقیون
اقرسطیس اطلس
اقسوس
اقسون
اقسیا
اقسیوس
اقشوریون
اقط

وکسر قاف وسکون طای مهمله بفارسی کشک پنیر و اهل اروستان و اعراب بادیه حصاة نامند و ببربری قروط نامند و آن دو قسم است که بعضی منجمد گرد و آب در او چکانیده جبنیت را با نمک آمیخته خشک کنند و گیلانی گوید که آن جبن متخذ از جغرات است سرد و خشک در دوم و قابض مسکن حدت صفرا و خون و بریان کرده آن جهت رفع اسهال مزمن بغایت مؤثر و ضماد سوخته آن جهت داء الثعلب و رفع نزف الدم و با پشم سوخته و جو سوخته مساوی جهت خراز مجرب باید که اول سر را بروغن گل چرب کنند بعد از ان بران طلا نمایند و آن دیر هضم و مولد ریاح و بلغم غلیظ و خام و مسدد خصوص در امزجه بارده رطبه مصلح آن جوارشات و گلقند است و شیخ در بیان جبن می فرماید که در اقط از جمله جبنها قوت محلله است و در ان ضرر بمعده کمتر از پنیر است و بعضی گویند در اقط فرا گرفته شده از زائب و با آتش قوت محلله زیاده و ضرر آن بمعده کمتر از فرا گرفته از جبنیت و این را ببربری قرا قروط نامند و آنچه از جبنیت گیرند آنرا قروط گویند چنانچه ذکر یافت **اقطالوقی** بمعنی شوکة البیضاء و آن باد آورد است **اقطیفیت** اسم بیخ است **اقطن** بکسر همزه و فتح آن نیز و سکون قاف و طای مهمله و سکون نون اسم یونانی است و گویند لغت اهل یمن است و آن اشنه است **اقطی** بفتح همزه اسم یونانی ختان کبیر است **اقلاد بونس** انجره است **اقلاروطس** طرفا را گویند **اقلیطون** و **اقلیطوس** هر دو اسم عنصل است **اقلیمیا** بکسر اول و فتح آن نیز و سکون قاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و کسر میم و فتح یای تحتانی ثانی و الف و آن را اقلیما بحذف همزه اول و قدمیا نیز گویند و این اسم یونانی است یا عربی و بقول بعضی در یونانی چرپاره قلا قلیطس و قدمیا گویند و آن خبث یعنی چرک فلزات است که از گداختن نقره و طلا و مس و مرقشیشا مثل کف و درد بالا و زیر آنها منجمد گردد و آنچه بطرف فوق است الطف باشد از آنچه بطرف تحت است پس چرک نقره را اقلیمیای فضی و چرک طلا را اقلیمیای ذهبی و چرک مس را اقلیمیای نحاسی و چرک مرقشیشا را اقلیمیای مرقشیشائی نامند و اکثر مستعمل و مشهور فضی و ذهبی است و بهترین همه ذهبی است و آن مائل بسبزی و فضی مائل بسفیدی و بعضی گفته اند که خبث فلزات غیر اقلیمیاست و قول اول صحیح است و گویند اقلیمیا معدنی میباشد و گیلانی گفته که بعضی از ان در کوره که در ان این اجساد میگداز ند یافته میشود و بعضی در معادن آنها چون استخراج سبیک و تخلیص کنند و بعضی از گداختن مرقشیشا پیدا می گردد و آنچه در اعلای کوره یافته شود آن را عنقودی نامند و آنچه در اسفل آن یافته شود آن را صفائحی گویند و مستعمل محرق مغسول آن است و طبیعت اقلیمیا مانند اصل آنست الا آنکه یبوست بران غالب و آن مجفف و مقوی باصره و مزیل بیاض چشم و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و جرب و نزول آب در چشم و جهت تنقیه جراحات و دفع تعفن قروح و ازاله گوشت زائد و رویانیدن لحم صحیح و التیام جراحات و دفع بهق نافع و طلای آن رادع اورام و جالی کلف و آثار سیاه و تحلیل صلابت طحال و با افیون و زعفران و روغن اوجاع مفاصل و نقرس را مفید و بدل آن مرداسنگ محرق مغسول است در دارو های چشم سنگ بصری و شیخ گفته که اقلیمیای ذهبی الطف از اقلیمیای فضی است و کذا مغسول آن از غیر مغسول و بهترین آن عنقودی لاجوردی رنگ تازه آنست و صفائحی اغلظ است و گویند بهترین آن سیاه کثیف متوسط در سبکی و گرانی و مائل بسبکی است که چون بشکنند مائل بسبزی و خاکستری باشد و آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در سوم است و بقول تنقیح سرد و خشک در دوم و در ان تجفیف و جلا است و محرق آن حرارت و جلای ظاهر اکتساب نماید و منقی چرک قروح و خورنده گوشت زائد آنهاست و جراحات تازه را التیام دهد و اندمال قروح خبیثه نماید و ابتدای نزول الماء و قروح چشم را نافع بود و محرق مغسول آن ابلغ و اقوی برای چشم و بلا لذع است و خوردن یک قیراط آن جهت خفقان و تقویت دل نافع و باقی منافع آن همان است که مسطور شد و اما اقلیمیای فضی بهترین آن قیق شبیه بمرداسنگ است معتدل در حرارت و برودت مع اندکی یبوست و این قریب از اقلیمیای ذهبی و بارد تر از ان است و در ین تجفیف و جلا و اعتدال بلا لذع است و خصوصا مغسول آن و گویند که آن مجفف مقبض جلا است نافع بصر و آن صالح تر در مراهم است و تجفیف و جلای آن در ابدان معتدله است سوای صلب اللحم بهر آنکه ضعیف است پس اثر در ابدان صلب اللحم نمی کند و ذرور آن جالی بصر و نافع جرب و حکه و سبل و قرح عشر الذنب نافع و قروح رطبه و قروح چشم و در مراهم نافع جراحات داخل می شود و طریق سوختن اقلیمیا آن است که آن را در کوزه نو نهاده سر آن بگل حکمت

گرفته و در تنور گرم نهند و بعد سرد شدن بر آرند و طریق مغسول کردن آن آنست که آن را در آب سحق کنند و بعد از ساعتی آب آن را دور کرده در آب دیگر بسایند تا بحدی که آب چرک ظاهر نشود و صاف گردد و طریق پرورده کردن آن چنان ست که آن را در آب بادیان یا سماق یا غوره یا عرق بید مشک یا سنبوری که در توتیا ذکر یافت بکرر بسایند و در ظرف چینی نگاهدارند **اقماع الرمان** پوست انارست و گویند که آن غنچهٔ انار ثمر دارست که در اول طلوع می بندد و از درخت وقت وزیدن بادی افتد و آن را بیونانی اوتیفس گویند و آن سرد و خشک ست و سردی آن در سوم و از خواص جلیلهٔ او آنست که اگر از سه درم تا سه روز بخورند تا یک سال از حمل ایمن گردد **اقماع الرمان الهندی** انار شک ست **اقنوس** اسم کنثری ست **اقوردن** اسم وج ست **اقوسالیون** اسم کرفس نبطی ست **اقومارثون** بادیان بری ست **اقومالی** بیونانی بادر العسل ست و بقول صاحب مخزن [illegible] ست که در آن عسل را حل کنند و نگهدارند و جوش ندهند آن را **اقونوسیون** اسم ارعی الابل ست **اقونیطس** خانق النمر را گویند **اقویلاسمون** بفتح همزه اسم دهن بلسان ست **اقیقوس** امرود ست **اقیلیس** اسم فرنجمشک ست **اقیاقیلون** اسم قصب الذریره ست **اقیاس** اسم اندر جبارون ست

فصل الف غیر ممدوده با کاف

اک بکسر الف و سکون کاف فارسی اسم انگریزی بیضهٔ مرغ ست نزد اطبای نصاری مرطب اعضا و غذای مقوی ست و بادویه نیز استعمال می کنند **اکاچا** اسم سپوش ست **اکاریع** بفتح همزه و کاف و الف و کسر رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع بضم کاف و آن پاچه ست **اکارتلون** بفتح همزه و کاف اسم رومی تخم ارغوان بری ست **اکاره** اغلب که او کماره باشد اسم هندی دوای هندی ست سرد و تر دافع عفونت بلغم و ریح و منقی قروح از چرک و نافع جرب و سموم و آن مقی و قابض ست و نوعی ست از آن که آن را بهندی جیجره گویند و آن تلخ مزه حاد گرم قامع مواد بلغم و نافع بواسیر ست شرباً و طلاءً **اکاریقون** تخم زیتون دشتی ست **اکاس بیل** بفتح همزه و کاف و الف و سکون سین مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی مجهول و لام و امربیل بفتح همزه و میم و سکون رای مهمله با لفظ بیل بهندی نیز گویند و اکاس و امر هردو بمعنی آسمان ست و بیل بمعنی بیاره چونکه او بر زمین بیخ ندارد و بالای درختان می پیچد لهذا این اسم مسمی گشته و نیز امربیل بمعنی آنکه روئیدگی او را موت نیست اگر در آن آتش بزنند پس باز بروید و در زبان هنود دکهن آن را اناجی و در سنسکرت اننتا یعنی هر چهار طرف دراز شونده و دیر کما مولا چا یعنی دراز میباشد بیخ او و این معنی که درخت او هر جا که باشد بیخ او در ریاست نه در زمین و مول سمدرام یعنی بخشش و در ریاست بسبب نابودن بیخ او بر زمین و سبز ماندن او بر درخت بمبالغه می گویند که بخشش در ریاست و آن رشتهای ست مانند تارها و زرد رنگ مشابه با افتیمون بر درختهای پیچد و مثل اطریه تارهایش بسیار دراز بود و برگ و بیخ ندارد و خلقت و پرورش او بهوای ست و بار او برابر فلفل گرد و از آن اندک کلان در نیسان می رسد و تر و بعضی اسم افتیمون هندی ست گویند گرم و خشک در دوم بلکه سوم ست بعضی مجربین هند در تنقیهٔ امراض سوداوی آن را بجای افتیمون ولایتی استعمال می نمایند و مفید می افتد لیکن افتیمون ولایتی قوی ست و این ضعیف و گویند که مفید پرمیو و قاتل کرم شکم خواه نقوع کنند یا مطبوخ یا سفوف و چون شیرهٔ خام او بهند برای گرمی که از فساد خون و پرمیو بود مفید و از مجربی رسیده که پاچی در سایهٔ خشک نموده ببرگ رواسن و برگ نورستهٔ ببول سفید هم در سایهٔ خشک نموده مساوی گرفته کوفته بیخته شش ماشه با یک پیالهٔ دوغ بنوشند و کچهری تور بار و غن مسکه بخورانند تا چهارده روز و از ترشی و بادی پرهیزند جهت مرض سوزاک کهنه بسیار مفید مجرب ست و چون آن را مع بار تمام گرفته در سایهٔ خشک نموده هر روز دو نیم درم با عسل بخورند تا یک چله جسم را قوی کند و چشم را روشن نماید و باید که پاچی از درخت سیسه نگیرند که بسیار مضر ست تخم و تشنگی و خشکی دهن پیدا کند مصلح او بروغن بادام و شیر گاو بود و قدر شربت آن از نیم درم تا دو درم ست **اکاس بیل ولایتی** اسم کشوث و افتیمون ست **اکاکرا** بفتح همزه و کاف و الف و کسر کاف دوم و فتح رای مهمله و الف و بدون همزه نیز آمده اسم کریلاست **اکباد** جمع کبد و آن جگر ست **اکاکیا** بفرنگی اسم اقاقیا ست **اکبرودس** اسم جوز ست **اکتمکت** بفتح همزه و ضم آن نیز و کسر کاف و سکون تای فوقانی یا نون عوض تا

بفتح میم و کسر کاف ثانی و سکون تای فوقانی و بقول گیلانی بضم جمیع حروف سوای هر دو تای فوقانی که ساکن اند اسم سریانی ست و گویند عربی بیونانی
اناطیطس یعنی سنگ ولادت و در مصر معروف بحجر الالانی و حجر الولادت و حجر الماسک و حجر النساء و بعضی حجر النسر و حجر العقاب و در فارسی خرمای ابوجهل و عوام فارس
خایه ابلیس و حجر اسان اشک مریم و بهندی کرنجوه کرنجوه و کنجه و در زبان سنسکرت ساگر گهوله گویند و آن ثمر درختی ست پرخار و شاخهای آن پراگنده برگهای
آن ریزه از برگ انار و بطول کمتر و بعرض زیاده و نوک ندارد و بر هر شاخی برگهای آن از هر دو طرف محاذی بهم رسته و تمام شاخها و ساق آن پرخار و غلاف
ثمر آن شبیه بغلاف است اما لیکن پرخار و در جوف آن دو یا سه دانه مثلث شکل زیتونی و فاذ سری رنگ و صلب بر سر آن اندک نشان نقطه بر آمده
و در جوف آن مغزی سفید و فی الجمله شبیه بمغز فندق و دو پارچه و بی دهنیت و بسیار تلخ و برگ و شگوفه آن نیز تلخ و صغیر و کبیر میباشد صغیر آن سبز رنگ
و کبیر آن اندک سفید رنگ و هر دو در خواص قریب بهم اند و ثمر آن چون خشک شود حرکت دهند مغز آن دران حرکت میکند و چون سخت می باشد پوست
آن صدا می یابد و لهذا صاحب منهاج و تحفه و غیرهما آن را سنگ دانسته و گفته اند که آن سنگ در سنگ ست و حال آنکه او تخم ست نه سنگ و شیخ و بعضی
شراح قانون نوشته اند که دوای هندی ست شبیه بسنگ در سختی و سنگ نیست و رنگ آن و مقدار آن مختلف می باشد و گویند که آن انواع ست
یمانی و قبرسی و بونی و انطاکی و هندی و یمانی در عظم شبیه ببادام و سیاه رنگ سبک وزن ست و در داخل آن تخم مانند تخم آلوی بخارا سخت و قبرسی
نرم مائل بطول مثل بلوط بود و در داخل آن دانه مستور و بونی کوچک نرم رملی و در داخل آن دانه سفید و مثلث و انطاکی سفید مدور رملی
و هندی ثمر شجری ست که آنرا اکثر بکناره باغات و مزارع می نشانند تا بسبب کثرت خار آن انسانی و حیوانی داخل آنها نمی تواند شد و بهترین آن ازرق براق شفاف
املس ست گرم در سوم و خشک در اول و بعضی سرد و خشک در سوم نوشته اند و اول اصح ست و بقول شیخ آن فعل فاوانیا میکند بخاصیتی که اندر آنست و بقول ابن ماسویه الکمات
صلاحیت آن دارد که بدل فاوانیا گردد و از خواص آن ست که چون بر بازوی راست بندند بر اعدا ظفر یابند و چون مغز آن در بینی صاحب صرع
چکانند بهوش آورد و کذا اطلای آن بر عضوی که از ان ماده صرع حرکت کند منع صرع نماید و چون با شیر زنان سائیده با پشم پاره آلوده زن عقیمه یا
زن حامله که حمل آن ساقط میشود بردارد حامله گردد و از اسقاط منع نماید و چون در رشته سرخ بسته بر حوامل تعلیق نمایند حفظ ایشان از آفات و سقط
نماید و چون جلد خروف یا ادیم کنند و آن را بچیزی خوشبو دهند و بر زهار یا ران یا ساق چپ زن وقت ولادت بندند آن را سهل گرداند و بعد ولادت
باید که بزودی از زن دور نمایند و همچنین اگر در پارچه بسته بر ران زن وقت ولادت تعلیق نمایند و این را مجرب نوشته اند و چون بر درخت ثمر دار بندند
ثمر آن را از آفات محفوظ دارد و گویند که آن محلل اورام و حابس نزف الدم ست و خوردن آن مانع تاثیر هوای وبائی و خوردن نصف دانه آن با چند
عدد فلفل سائیده جهت تسکین درد قولنج ریحی مجرب و با آب فلفل و عسل سرشته بقدر بزرگی ثمر آن خوردن جهت تبهای کهنه نافع و چون تا یک هفته
و زیاده از ان هر روز سه دانه ثمر آن زیر خاکستر گرم نهند تا بپزد و پس بر آورده مقشر کرده نرم بسایند و با آب بخورند جهت نزول آب در کیسه خصیتین
مفید ست و بقول ابن ماسویه بدل آن فاوانیا ست افعال و خواص آن بقول اطبای هند در کرنجوه مسطور گردد کنج زعرور را گویند و گیلانی
از زروت گفته اگر بفتح همزه و کاف فارسی و سکون رای مهمله اسم هندی [illegible] دست که درخت آن را در سنسکرت اسیه [illegible] گویند یعنی دافع اثر قرح [illegible] ست
و بقول هندیان آن پنج نوع بود و هر یک نامی علحده دارد و در خواص باندک تفاوت اند طعم آن [illegible] تلخ و تیز و گرم و خوشبو و خشک سبک دافع بیماری
چشم و قدری صفرا انگیز و اشتهای طعام پیدا آورد و چون با گلاب سائیده بر بدن مالند خوشبو کند و بعضی نوشته اند که آن دو قسم بود سفید و سیاه سفید را
در سنسکرت [illegible] یعنی بر آرنده [illegible] یعنی دافع برص و بهق و [illegible] یعنی بر سر نشیننده و [illegible] یعنی زرد رنگ و [illegible] یعنی اسهال بند می کند
و قسم سیاه را [illegible] یعنی درخت خوشبو آمیز شود و جنتو [illegible] یعنی دافع کرم و مرض جنتو چکیده ایضا دافع کرم [illegible] اگر یعنی سیاه اگر و [illegible]
یعنی مانند زهر و [illegible] یعنی بیماری های چشم مثل سرخی و زیادتی گوشت [illegible] را دور کننده و [illegible] یعنی زخم کننده آهن و [illegible] یعنی سیاه
و دافع تلخی بدن و لوهسام یعنی فعال کشته نقره دارد بالجمله هر دو گرم و خشک اند قسم اول گرمی کمی دارد و قسم دوم زیاده و قسم اول قاتل کرم زیاده

کننده بینی و مقوی باه و مرو و پشت و دافع سردی ست و قسم دوم دافع کف و باد و کشنده کرم و نافع امراض چشم افعال و خواص آن بقول یونانیان
در عود خواهد آمد اگرترکی اسم وج ست اگراطرابل اسم نوع کبیر صامریوباست اگرالجبر لیف الجبرست اگرا بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح
رای مهمله و الف بهندی اوگرا نامند و آن غذائی ست رقیق که از برنج و ماش و توابل گرم برای مرضیان میسازند اگرات بفتح همزه و سکون
کاف فارسی و فتح رای مهمله و الف و سکون تای فوقانی اسم برنج ست اگرجا بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و جیم فارسی و الف
بمعنی اسم بهیت ست اگرجیونهان بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و کسر جیم و سکون یای تحتانی و واو و نون و فتح ها و الف
و خفای نون دوم اسم لانگلی ست اگرسومنه اسم نافث ست اگرشن پالی بفتح همزه و ضم کاف و رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون
و پای فارسی و الف و کسر کاف دوم و سکون یای تحتانی اسم برنج دشتی و شالی سیاه است بعضی بسیار پاکیزه و خوشبو اگرکاندا بضم همزه و سکون
کاف فارسی و فتح رای مهمله و کاف و الف و خفای نون و فتح دال هندی و الف اسم کرلاست اگرکرا بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و فتح
کاف و رای مهمله و الف در هندی اسم عاقرقرحاست اگرفس کرفس ست اگرگندها بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح رای مهمله و فتح کاف
فارسی دوم و خفای نون و فتح دال مهمله و خفای ها و الف اسم بچ ست اگرپا بفتح همزه و کاف فارسی و رای مهمله و پا و الف اسم الکماذره است
اگروفس بفتح همزه و سکون کاف و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح فا و سکون سین مهمله اسم جوز رومی ست اگرده بفتح همزه و سکون
کاف و ضم رای مهمله و سکون واو و ها اسم الکروث ست اگروهت انزروت را نامند اگست بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله
و تای فوقانی درختی ست هندی بقول اهل هند سرد و خشک ست و باد افزا و دافع فساد صفرا و حرارت تپ و گل آن دافع صفرا مقوی قوت شا
و مزیل شب کوری و سفید بمعنی فساد قوت شامه و بعضی نوشته اند که گست و اگستیا که بفتح همزه و کاف فارسی و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و فتح یای تحتانی و الف و کاف و ها هر دو اسم رواسن سفید ست اگسوفلیس حوما است اگسومالی سکنجبین معمول از سرکه و عسل
است و بعضی در آن زیاده میکنند آب دریای شور یا نمک دریا اگسومانس ابوخلساست اگسیانوس جندبیدستر ست اگسیسترا ست
اگشوث کشوث ست اگشوگندهیکا بکسر همزه و سکون کاف و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله
و خفای ها و یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم بداری کند ست اکل بیر بفتح همزه و کاف و سکون لام و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی
و رای مهمله لغت هندی ست و بعربی کندش نامند اکلیل الجبل بیونانی اوقلا اوقا نامند و آن نباتی ست معروف در بلاد اندلس و اسکندریه
مصر و در جبال و زمین سخت کم آب و صحرای خشک می روید و لهذا آنرا اکلیل الجبل گویند و نبات آن ربیعی ست و تا آخر تابستان باقی می ماند
و در اسکندریه زراعت آن می کنند از ذراع زیاده بلند میشود و برگ آن دراز و باریک انبوه مثل هدب مائل بسیاهی و شاخ آن خشبی سخت و گل آن
خوشبو و دقیق مائل بکبودی و سفیدیکه در میان برگهای او رسیده و ثمر آن سخت مائل باستدارت و تخم آن بعد خشکی از آن میریزد و باریک از خردل
و در طعم تلخ و تند و با اندک قبض خوشبو و غیر قوی تا است گرم و خشک در سوم و محلل و مفتح شرب آن نفث باج و نافع ربو و سرفه رطوبی کهنه و منقی ریه و مفید خفقان
بارد و استسقای زقی که با حرارت و تشنگی مفرط نباشد و مفتح سدد جگر و طحال و مسکن درد جگر و دافع یرقان سوداوی و مفتت سنگ گرده و مثانه
و مدر بول و حیض و منقی مجاری بول و رحم و ضماد آن محلل اورام و مرهم و برگ آن در افعال مذکوره قوی تر از سائر اجزای آن و چون آنرا اگر در
چشم بچکانند وجع بارد آن را در ساعت تسکین دهد و با صلاح آورد و گویند که استعمال آن مثل استعمال اکلیل الملک ست در جمیع افعال آن مضر
گرم مزاجان مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن تا سه درم و گویند مقدار مستعمل آن برای تفتیح سدد و استسقا تا دو مثقال ست و زیاده از آن بحسب
حال و قدر حاجت بدل آن افسنتین و نصف آن مرو گفته اند چون شکم صید را از احشا خالی کرده ازین گیاه پر کنند منع تعفن آن میکند و در منع
تعفن مجموم بهتر از نمک ست اکلیل الملک بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی و ضم لام و الف لام و فتح میم و کسر لام و سکون کاف اسم عربی ست

اگرترکی
اگرا
اگرالجبر
اگرات
اگرجا
اگرجیونهان
اگرسومنه
اگرشن پالی
اگرکاندا
اگرکرا
اگرفس
اگرگندها
اگرپا
اگروفس
اگرده
اگروهت
اگست
اگستیا
اگسوفلیس
اگسومالی
اگسومانس
اگسیانوس
اگسیسترا
اگشوث
اگشوگندهیکا
اکل بیر
اکلیل الجبل
اکلیل الملک

و آن را اصابع الملک و ملکا نیز گویند و بیونانی مالیلوطس و ملیلوطس و صاحب جامع نوشته که جالینوس آن را اطلسفا قوس نامیده و بسریانی اکلیلا ملکا گویند
و استرغ نیز گویند و بفارسی شاه افسر و گیاه قیصر و بهندی اسپرک ناگ گویند و آن نباتیست برگ آن کوچک‌تر و تیز رأس سخت مائل بزردی شبیه ببرگ صعتر و گل آن
زرد و بر سر قضبان آن شبیه باکلیل ملاصق بشکل و در آن با وجود تخلخل آن صلابت و نیز در آن تخم کوچک مثل خردل بی طعم و بی رائحه و گویند که آن دو
قسم میباشد و گیاه هر دو قسم شبیه باهم اما ثمر یک قسم هلالی شکل در غلافی مانند تخم ترب و تخمهای آن مدور و ریزه‌تر از خردل و بعضی گویند ثمر شبیه بحلبه بخلاف ثمر آن
و ثمر قسم دوم باریک‌تر و هلالیت آن کمتر و برگ آن مدور بقدر درم و شاخهای آن باریک و درشت و پراگنده و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی راست ساق
بقدر ذرعی و گل آن زرد و ریزه و بعضی را گل بنفش و بعضی سفید و بعضی را برگ شبیه ببرگ بادرنگ و بعضی از آن ریزه‌تر و همچنین گیاه آن بعضی بزرگ شاخها
آن باریک و سست و بدستور ثمر آن و بالجمله بسبب اختلاف اراضی و بلدان و اهویه مختلف میباشد در کبر و صغر و قوت و ضعف و مستعمل ثمر آن است و گفته اند
که آن انواع است و افضل او آنست که برگ آن مثل درم و سبز و شاخها بسیار باریک و گل آن زرد و کوچک و مخالف آن ثمر مدور و شبیه بسوار صبیان صغار و
در آن تخم کوچک مدور کوچک‌تر از دانه خردل باشد و مستعمل در آن همین اکلیل است با آنچه اندر آنست و بهترین آن نو و زرد و سخت مائل بابلقی شبیه … تلخ طعم
خوشبو کوچک تخم است که چون بشکنند تخم آن … باشد و آن بقول دیسقوریدوس معتدل در حرارت و برودت و نزد جالینوس معتدل در هر دو کیفیت مذکوره و خشک
در اول و گویند مائل باندک حرارت و گویند مرکب القوی و جزو حرارت و یبوست در آن بیشتر از برودت و بقول شیخ گرم و خشک در اول و بالجمله آن دوای
مرکب القوی است از دو جزو ممتزج که یکی حار و دیگر بارد است بهر آنکه در این دوا تحلیل و قبض است و تحلیل بحرارت و قبض ببرودت بود و هر واحد از حرارت
و برودت در آن قریب بحد اعتدال است لیکن حرارت آن قویست و بدین جهت تحلیل آن با جذب مواد است و اما برودت آن بس ضعیف است بجهت آنکه قبض این قوی نیست لیکن
حرارت آن غالب‌تر از برودت آنست و همچنین یبوست آن اغلب از رطوبت آن و دلیل غلبه حرارت آن بر برودت آن وجود کثرت تحلیل در آن
از قبض آنست و دلیل غلبه یبوست بر رطوبت آن وجود قبض است که آن با رطوبت حتی منافی قبض که تجمیع اجزاء است حاصل نشود ممکن نیست و ایضا
تحلیل را یبوست لازم بنابر افنای محلل رطوبت را بالجمله در آن قبض اندکی و تحلیل است و محلل و منضج و مجفف و ملطف … و مقوی اعضا … اورام
صلبه و مغسول باب طبیخ آن یا ضماد آن تنها و یا بعضی قوابض مجففه مثل عدس و گل ارمنی و مازو و گرد آسیا نافع قروح رطبه و شهدیه است و چون با شراب
حل کرده بر قروح رطبه خصوصا قروح سر مطبوخ سازند شفا دهد و این دوا بسبب اجتماع قبض و تحلیل اندر آن موافق جمیع اورام است حتی که نافع
اورام حاره و صلبه است و خصوصا با بابونج و گویند طلای عصاره آن با بابونج نافع جمیع اورام و محلل و مسکن درد و محلل اورام صلبه مفاصل و … کذا و چون
مخلوط سازند بسفیدی بیضه بریان و آرد حلبه و برگ کتان و یا غبار آسیا یا با کاسنی یا خشخاش یا بنفشه مواضع از تحلیل و انضاج و قبض و تبرید و غیر اینها
بحسب علت و مزاج و وقت و با آسیا با بنفشه و برگ کتان و حلبه اوفق برای اورام صلبه است و با خشخاش و سفیدی بیضه جهت اورام حاره و با شراب
گلاب بنابر تسکین اوجاع معده و با بابونج از برای اورام پس گوش و دیگر اورام مرکبه و حاره چشم و گوش و با زعفران جهت تسکین ضربان همه اعضا و ضماد
آن با سرکه و روغن گل برای تسکین صداع حار و نطول آب نیم گرم مطبوخ آن در دوار و صداع و اختلاج و سکته و لقوه و استرخای حادث از بلغم
صفرا و گرفتن بخار آن و حمام هر روز و شب و مالش بروغن آن برای امراض مذکوره و اختلاط ذهن و رعونت و حمق و بلادت و نسیان
و خوردن دو درم آن با … عسل و نطول با آب مطبوخ آن بر سر صاحب وسواس سوداوی در هر سه روز یک بار …
مبدا اعصاب عضوی مسترخی برای فالج و استرخا و نطول آب مطبوخ آن نیم گرم بر بشره معده جهت تمدد و کزاز … و حبس نزلات تنها
یا با ادویه مناسبه دیگر مانند بابونه و صعتر و شبت و همچنین آشامیدن آب مطبوخ آن جهت امراض مذکوره و قطور و ضماد آن جهت اورام گوش و چشم
نافع و همچنین بشراب پخته و چون با آن زردی بیضه آمیزند و ضماد سازند بر مقعد حار را نفع دهد و چون عصیر آن یا … با بابونج … روغن گل آمیخته در
گوش چکانند درد آنرا ساکن نماید و آشامیدن آب طبیخ آن جهت ربو و نفث … و با … جهت ورم آن …

عضو و رحم و کذا ضماد این هر دو جهت تحلیل اورام احشاء و طحال و همچنین شرب آب طبیخ آن جهت تحلیل و اذابت فضول بلغمی خصوصاً با انجیر و عسل
و افزاینده شیر و منی و دافع ضرر سموم و ادرار بول و حیض و رطوبات و تسکین تشنگی بلغمی و حقنه آن جهت تقویت امعاء و تنقیه و تسکین درد آن و ضماد آن
با طبیخ و یا ادویه مذکوره و مطبوخ با شراب بر اورام مقعده و خصیه و رحم را نفع دهد و آشامیدن آب طبیخ برگ و شاخهای آن جهت ادرار بول و حیض و اخراج جنین
نافع و چون یک مثقال آنرا وقت لرزه بخورند آنرا نفع کند و بر اسهال نباتت نماید و مجرب نوشته مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و گویند مثقال تا دو مثقال
و از عصاره آن نسبت بدرم چون در ضمادات و کادات و نطولات و مانند آن استعمال کنند مقدار استعمال آن زیاده تر خواهد بود و صاحب منهج نوشته که اکلیل الملک
نطول و ضماد استعمال کرده میشود و گاهی دو درم خورانیده میشود و شرب آن مضر اعضای مسترخیه و خصیتین مصلح آن طبیخ آن با عسل یا میویز یا انجیر بدل
آن حلبه و گویند بوزن آن فراسیون یا البان ذکر و گویند بزرکتان و گویند بوزن آن بابونه و یا نصف وزن آن برگ انجیر و در اضعده **اگنی** بفتح الف
و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم انگلی ست **اگنی بندا** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و کسر بای موحده
و خفای نون دوم و فتح دال هندی و الف اسم اگنی جواله است **اگنی چار** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و الف و رای مهمله لغت هندی ست و آن دوائیست که در ساحل بحر عرب خیزد و بهترین آن سرخ ست و علامت او آنست که بلغت آتش گرمی ظاهر داشته باشد
و آن تیز و بسیار گرم ست شرب آن جهت باد و علت های سینه بلغمی و سینهات و درد مفاصل و جلای بلغم نافع مضر گرم مزاجان مصلح آن شربت صندل
اگنی جواله بضم جیم و خفای واو و الف و فتح لام و خفای ها اسم دوای ست که در سنسکرت و کننین یعنی صاف کننده زبان و در مهاسوت یعنی روشنی
بخش و دافع سردی و دهناکین یعنی صاف کننده رگها و دهنالینک یعنی تخم سوزان مثل آتش و اگنی بندا یعنی گویا آتش میگویند گرم تیز مثل آتش بعضو
که بهند مثل آتش می سوزاند و آبله می آرد و دافع نفس متواتر و فزاینده اشتها و روشنی بخش بدن نوشته اند **اگنی جیوهان و اگنی مهی**
بضم میم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی هر دو اسم انگلی ست **اگن منت** بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون نون و فتح میم و خفای نون
و سکون تای فوقانی و اگونت بفتح همزه و ضم کاف فارسی و سکون واو و خفای نون و سکون تای فوقانی هر دو لغت هندیست اگنی منثا اگنی منیدها و اگنی مثنها باضافه یا نیز آمده
و آن اسم ارنی ست که مذکور شد **اگنی ولبها** بفتح واو و لام مشدد و بای موحده و ها و الف اسم درخت لبان ست **اگنیکا** بفتح همزه و سکون کاف فارسی
و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم کپاس ست **اگوا** بفتح اول و کاف و واو مشدد مفتوح و الف و در ملک مالوه درخت عشر را گویند
اگور اسم نقره است **اگورگنده** بفتح همزه و ضم کاف و سکون واو و فتح رای هندی و کاف فارسی و خفای نون و دال مهمله و ها اسم هینگ
است **اگولا** اسم انکول ست **اگول** مالیاست **اگونت** اسم ارنی ست **اگویزان** بفتح همزه بلغت رومی نوعی از کرسنه است و گویند
یعنی الحمام **اگهاره** بفتح همزه و سکون کاف فارسی و خفای ها و الف و فتح رای هندی و وقف های دوم اسم چرچیته است **اگهروٹ** در آخر
مذکور شد **اگیتهون** بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی و خفای ها و سکون واو و نون اسم دوای ست که با پنج و برگ
جهت تپ می دهند **اگیدون** اسم ظلف ست **اگیشا** بفتح همزه و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمه و الف اسم ریواس ست

فصل الف غیر ممدوده با لام

الاتن سپاسه است **الادیونانی** زیت ست **الاسفاقس** بلسان الابل ست غلط
کرده کسیکه آنرا بمعنی الابل دانسته **الاظی** درختی ست که صمغ آن مثل صمغ صنوبر ست و گویند که از قسم صنوبر ست **الاطینی** بفتحتین و الف اسم
لبلاب ست **الالغ** اسم خرست **الاکلنک** ذراریح ست **الامالک** فاشراست **الامیتون** بفتح اول و ثانی و الف و سکون
نون اسم رومی راسن ست و گویند که آن دوای دیگرست که در بلاد ارمینیه میشود و آنرا تانه میگیرند و اهل آن بلاد آنرا ابرکنده برسنان و پیکان مالند
پس هرگاه آن سنان ببدن انسان میرسد در ساعت میمیرد و علاجش خوردن آن نبات ست که از ضرر آن نجات می یابد و خوردن آن هیچ
ضرر نمیکند **الاپچی** بکسر اول و فتح لام و الف و کسر یای تحتانی و جیم فارسی و یای تحتانی معروف در هندی اسم قاقله مطلق ست که در هند

مالک نیز گویند و در سنسکرت ایلا نامند و کبار اورا الایچی سرخ و بڑی الایچی و در سنسکرت بهدریلا یعنی زرد پوست و سوچهاپتر یعنی برگ آن باریک شد
و مهاپالک یعنی بزرگ برگ و کرکونگی یعنی سرد مولد باد و پته و بلاد تردو یعنی سه پهلو دار و ترنو و بهوا یعنی سه قسم دارد و قسم صغار اورا الایچی سفید
و چهوٹی الایچی و در سنسکرت کپوت ورن یعنی فاختائی رنگ و بهولور دہیک یعنی بسیار تخم دار و دوم اول ترٹی یعنی بازاد و خوشبو ست و مهالکا
یعنی بسیار سفید پوست و بردیکه اسم مخص ست می نامند هر دو بخاصیت قریب اند و نزد اطبای هند مائل بسردی و تلخ و زمخت و خوشبو و جزو آن
بسیار سبک و صفرا و علتهای باد و بلغم و دماسیل و خارش استخوان و قی و دور نماید و مضرت بشهوت جماع و سینه و بواسیر دارد و الایچی کلان قوی تر
بود از خرد و تیز و گرم و سبک و دافع کف و صفرا و سوزش معده و درد و بیهوشی و مانع تهوع و بیماریے دهان و درد سر و سرفه و قی ست بقول
مولد باد و کف و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در قاقله خواهد آمد **الب** بکسر اول و سکون لام و بای موحده لغت عربی ست
و آن درخت صحرائی خاردار ست شبیه بدرخت ترنج الا آنکه برگ آن ریزه تر و شبیه برگ زیتون و خار آن بیشتر و نضارت و سبزی آن زیاده و آن
سم همه حیوانات ست و از خرزهره قوی تر چون داخل اغذیه کنند هر حیوانی که از ان بخورد در ساعت بمیرد و اگر ببوید و بخورد در ساعت کور و کر
شود و بدترین گیاهای بلاد تهامه و جبال شراه است و علاج آن مثل علاج خانق النمر و خرزهره خورده ست باید که ادویه دافع ضرر آن بلا فاصله
بدهد و الا مفید نخواهد شد و الب بکسر همزه و لام اسم صبر ست **البانیس** بفتح همزه و سکون لام و فتح بای موحده و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی
اسم بقله ایست که بهندی ساگ چولائی معروف ست خوردن آن بواسیر را نافع بجهت آنکه دران تلیین و انضاج خلط ردیه غلیظه است **البانی**
خطمی ست **البرون** ساق ست **البطوط** اکشت بر کشت ست **البنی** اسم ناتخواه ست **البورس** اسم زنجبیل است **التا** بفتح همزه
و کسر لام و فتح تای فوقانی لغت هندی ست و عوام آنرا رنگ تیهی گویند گرم ست و تیز کننده مزه دهان و نافع قروح حلق و ذبحه یعنی **الت**
بفتح همزه و سکون لام و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم مهاوست **التون** اسم شیر ست **الج** لبلاب ست **السا** بفتح اول در فارسی
کشت برکشت و گویند که آن خطمی ست و اما مشهور فی زماننا هذا از روی استعمال ناتخواه است و آنرا اسامیر نیز گویند **السیون** اسقیلین ست
السنة العصافیر لسان العصافیر ست **السفاقن** گیلانی گفته باشد که این اسم باظهار لام بود و آن از اصل کلمه باشد و معنی آن
لسان الابل ست و شیخ الرئیس نوشته گمان میکنند که آن راعی الابل ست و گمان کننده رازی ست و آن منقی کرده است و برای گزیدگی سگ دیوانه
سخت سودمند چنانچه بولس بدان گواهی داده **السند** اسم موشیست **السیقین** بیونانی نمک را گویند **السی** بفتح اول و سکون لام و کسر سین
مهمله و یای تحتانی معروف در هندی اسم کتان ست نزد اطبای هند و کاهنده آب منی و نور بصر و دافع فساد باد ست افعال و خواص این
بقول یونانیان در کتان خواهد آمد **الط** نام و نیز سیر ست **الطست** بکسر همزه و سکون لام میعه سائله ست **الق** بکسر اول گرگ نر را
گویند و ماده آن را القه نامند **القم** حنظل ست **القولیس** اسم شهد ست **الکلی** بفتح الف و سکون لام و کسر کاف و لام و سکون یای تحتانی
بلغت انگریزی اسم قلی یعنی اشخار ست الف لام دران حرف تعریف ست آنرا جزو نفس کلمه دانسته و کلی از قلی ساخته بقول ایشان او آنست
که کیفیت تیزابی را دور میکند و هرگاه در معده حموضت زیاده گردد و از کثرت آن آروغ ترش آید و بد هضمی شود و گاهی اسهال نیز آید آنگاه از استعمال
آن کیفیت از معده دور میشود **الکحل** اسم شراب ست **الم** بفتح همزه و لام مشدد و سکون میم اسم اورک ست و نیز الم اسم درخت ست **الماس**
بفتح اول و سکون لام و فتح میم و الف و سین مهمله بفارسی ماس و بهندی هیرا و بدارتهه گویند و گویند که اسم آن ماس و الف و لام تعریف و اصح آنست
که آن جزو اسم ست و آن اسم عجمی و بیونانی سیموس و بعربی شمور نامند سنگی ست شریف جلیل القدر بیش قیمت و سخت ترین و خشک ترین جواهر
و جواهر صلبه ابدان سوراخ و قطع و نقش میکنند و احجار دیگر و آلات آهنی بهیچ یک دران اثر نمیکند و آتش نیز مگر بسیار ... گویند که آن
با درزیر سوراخ و قطع میکنند و گویند از خواص آنست که بغیر شکل مثلث شکسته نمیشود و مختلف الالوان میباشد چنانچه سفید و زرد و سیاه و ...

دیه و بلاد ... که هندی تیلیا نامند و سفید آن کثیر الوجود و زرد و سرخ و سیاه و سبز کم و رنگ ... آن خالص هر یک از آنها کمیاب و تیلیا و داغ دار بداغ سرخ
و سیاه داغ دار بداغ سفید مینامند و گویند که داغ دار بداغ سرخ خوب نیست جانک میکنانند و داغ دار بداغ سیاه منحوس ست و بهترین همه سفید یکرنگ شفاف
براق بزرگ قطعه آنست و معدن قدیم آن ملک دکن حوالی گولکنده ست و فی الحال از زمین ملک نیپال که شهر حوالی بلده پتنه بر می آید و آن سرد و خشک
در چهارم ست و گویند گرم و خشک ... و اندران جلای شدید ست سفون محرق آن نهایت جالی دندان ست الا در استعمال آن خطر ست و گویند که
نهادن آن در دهان یا گذاشتن آن به دندان بدون کلفتی قلع دندان کند و تعلیق آن مقوی دل و رافع خوف و فزع و باعث سرعت ولادت و تعلیق
بر عضو مسدس شکل آن مانع صرع و واجب که از داخل استعمال آن نکنند بجهت آنکه بقول دیسقوریدوس محرق و معفن کاسر تریاق احشا و سم قاتل ست هر چه که
استعمال نمایند و علاج آن صعب و گویند که ازان نیز قاتل ست بجهت که خورد و یا بتقطیع اعضای باطنی و علاجش بزودی قی کردن ست با شاسیدن شیر تازه
دوشیده گاو گرم و روغن آن تکرار تا تمام آن برآید و بعد ازان نوشیدن شوربا های چرب و بقول اهل هند مصلح آن شیر و بیخ درخت بانس ست

الماقن — المقطاون — الملک — المبیاسه — اللبخ

التماقن به باسه را گویند المقطاون کهابت الملک اسم مخ ست المبیاسه اسم ... ست اللبخ بفتح همزه و سکون لام و فتح
نون و سکون جیم و بعضی بفتح اول و ثانی نوشته اند شیخ الرئیس ماهیت آن نوشته گوید که آن سدر ست گویم که این اللبخ نباشد و یا از جنس آن باشد
که در باب لام ذکر کرده شود و آن از اشجار بزرگ ست که بسوی مصر نقل کرده اند پس در انجا طبع آن متغیر شده و آن منع سیلان خون کند و اگرچه بعضی ...
شارح کازرونی گفته که آن جمیز ست گیلانی در شرح مفردات قانون اللبخ بدو لام نوشته و گفته که بعضی ذکر کرده و اللبخ در فارس شدید المضرة بود حتی
آن را در انجا از سموم می شمردند پس هرگاه آن را بمصر نشاندند طبع آن متغیر شد حتی که برگ و ثمر در اغذیه داخل کردند و گفته که در نسخه قدیمه قانون این
عبارت واقع شده که دیسقوریدوس گفته این درخت را فرسی نامند و در مصر می باشد و ثمر آن را میخورند پس گاهی بهترین درخت [illegible] ازین ... یا
و خاصه آنچه ازان در ناحیه صعید باشد و قومی گمان کرده اند که این درخت در بلاد فارس قتل میکرد پس بعد ازان که بمصر نقل کردند طبع و طعم آن
متغیر گردید چنانکه میخورند و ضرر نمیکند انتهی و دیگران نوشته اند که اللبخ اسم یونانی ست بمعنی ایلی و آن چوب یا بیخ نباتیست سفید رنگ و دران نقطهای
سیاه و تلخ مزه و شبیه به زردک و ساق آن سطبر و بقدر یک شبر و گل آن سفید مانند گل زردک و تخم آن سفید و طولانی و خال دار و طول آن کمتر از

الند

بیخ و شبیه بسیرق و بر شاخهای آن قبه ست برابر جوز و بهترین آن هندی آنست الِنّد بکسر همزه و لام مشدد و سکون نون و فتح دال مهمله
و الف و عوام الناس بتای فوقانی عوض دال میگویند و در سنسکرت نیچهید یعنی نصف نصف برگ اندرولی یعنی خالی از اندرون و کاربهی یعنی صاف
مثل کف دست و نیز بمعنی ترش و شیرین و رچهی رچهدا یعنی برگ چرب دارنده و لانگولی یعنی شاخ دراز دار و نیز بمعنی بیخ مانند گردن و
ناگدمنی یعنی دافع مار و ... یعنی آرام دهنده و تکلیف دور کننده میگویند درختی ست شاخهایش با خارهای خرد و سیاه برگ او شبیه ببرگ ...
و ازان خرد و نرم و تنک با زغب و نخش کج و بار او برابر فالسه در خامی سبز و ترش و بعد رسیدن سیاه مایل بسرخی و بخوش گردد و در آن
تخمهای مثلث تا مزاج پوست برگ شاخهای او گرم و خشک بار او که بسنسکرت هم چهدا یعنی میوه خام سبز مثل بار غیب ... و میگویند و آن معتدل
مایل بگرمی و خوش مزه محلل ورم و پوست و بیخ او دافع فساد خون و پرسیو و از دیدن بیخ او مار کفچه خود را بر زمین می اندازد و سر بر نمی آرد

اللبنی

و دافع سم ست و بار او لذیذ و مقوی و مولد خون صفراوی و گدازنده ماده و خواهش طعام برانگیزد و قی و غثیان قطع کند و شکم ببندد و زیاده
خوردن او خوب نیست نفاخ و قابض ست و مولد قولنج و مصلح او گلقند و سکنجبین ست اللبنی بفتح اول و ثانی و سکون نون و کسر بای موحده
و سکون یای تحتانی و آن را بیونانی الالی گویند و آن نوعی از کندریری ست و گویند آن نباتی ست دیگر برگ آن مثل برگ کندر و گل آن سفید

اللنعل

و ساق آن غلیظ الطول یک شبر و ثمر آن مانند ثمر سیرق و بیخ آن سطبر و قبه آن بزرگ ست و در زمین سخت میروید و شرب ثمر و برگ آن با شراب مطلق
مخرج مشیمه ست و بیخ آن با شراب برای تقطیر البول نافع اللنعل کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که بفتح الف و لام و سکون نون

آب جوش مقدار شربت آن نیم قیراط است اما خیطلس بیخ آن گویند گویند تو بال ست اما غیرون خرنوب نبطی ست اما مون و اموس
بفتح اول اسم نبطی ما است امبارهم اثره است امباره درانباره بیاید امباری بفتح همزه و سکون میم و فتح بای موحده و الف و کسر رای مهمله
هندی و سکون تحتانی اسم اثره است امبر باریس زرشک ست امبر اتّهه بفتح همزه و سکون میم و بای موحده و فتح رای مهمله الف و فتح فوقانی
و نون و وقف ها یعنی همه جا آلیش ترش اسم امبار ست امبر اراچی اسم ترکی جراسیب ست امبل بفتح همزه و سکون میم و کسر بای موحده
و سکون لام غذای ست که از برنج پخته و سائیده یا جواره قشر سائیده و در دوغ ترش آمیخته در آفتاب گذارند تا ترش گردد پس نمک داده و پخته و در دیگر
دوغ آمیخته میسازند سرد و تر مسکن تشنگی و شدت گرمی هوا و احتراق سرو سودی مزاج حار یابس نافع و مسکن حدت خون و صفرا و اکثر هندوستان در ایام گرما
با پیاز خام و اچار و چتنی غذا میکنند و بقول هندیان اندک مولد کف و مسهل اشتها و مجیب طبع و دافع خون و صفراوی ست امبلی اسم املی ست
امبوقی بفتح همزه و سکون میم و ضم موحده و سکون واو مجهوله و کسر فوقانی و سکون تحتانی دامونی جبه و لی بای موحده و فتی نیز گویند و در عرف
هندیان پیشا کوره و در سنسکرت سنگی کاملا یعنی پاریایی صاف دارنده و شانبیری یعنی صاف مانند آسمان صاف که بعد بارش میباشد و شیشانی یعنی شهید
نبات اینده و با یعنی زننده امراض فساد بول و سوبریکا یعنی برگ عمده دارنده و آنقشا پیشتی یعنی دور کننده عیب ها مند و آن نباتی ست مشهور و
رویدگی او بر زمین مفروش و جاهای نمناک و سایه دار میروید برگ او سه سه عدد در یک جا مشابه برگ حلبه سبز در اول و با نتها مائل بزردی میشود و گل او
ریزه طلائی رنگ غلافهای او باریک سرد و خشک تا بعضی مسکن صفرا و شبیه بهمه اقسام بواسیر نافع و کرم شکم میباشد و ضیق و کف و بلغم و
انواع فساد بول را مفید برگ او را در گوشت و روغن و مصالح بانداز ال پخته تا نخورش میسازند لذیذ میشود و با مزاج صفراوی بسیار موافق و چون
تمام رویدگی او را پخته در سرکه و روغن بیدانجیر آمیخته بر فرق و آمده و دبند بالا امیر اندو نفع بسیار امبو پرسادک بفتح همزه و سکون میم و ضم
موحده و سکون واو و فتح بای فارسی و سکون را و فتح سین مهمله و الف و فتح دال مهمله و سکون کاف اسم نرملی ست امبوچیلی بهمزه و میم و موحده
و واو و کسر بای عجمی اولی و فتح دوم مشدده و کسر لام و سکون تحتانی یعنی جول پلی اسم کین ست امهوشتا بفتح همزه و سکون میم و فتح موحده و خفای ها
و سکون شین معجمه و فتح فوقانی هندی و الف اسم مونی ست امباری را نیز میگویند امچو بفتح همزه و سکون میم و ضم جیم فارسی و سکون واو و رای مهمله
معوض جیم فارسی سین مهمله بجای لام معنی امسول اسم میگویند و هم اینجا امر را انبا شی خام یا نبه گویی خام و بیخ بوزه تر آمیخته در آفتاب خشک نموده باشند در ترشی قلایا پخته
بکار آید ام الجاوو نوعی از طارون ست ام حبیلون حر باست ام حفصه کیان ست ام حیدان اسم رخمه است ام الخبائث
شراب ست ام خنور کفتار ست ام الخلول ... دلبیس ست امدریان بفتح همزه و سکون میم و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف و سکون نون
اسم یونانی وحشی ست شبیه بکبیر الاقامت این که چاتژ ازان ابیض برگ این مثل برگ آن تند و تخم آن تلخی برمی آید بقدر مقیه با تخود با سفیدی مائل به ثقلب میباشد و بیخ ازان
لهذا ازان تخم را تسبیح می نامند و موضع ایوب نیز و اکثر در اسکندریه و شام و بیت المقدس و دمشق خصوصا بمقابر میروید گرم در دوم و خشک در اول
و گویند گرم و خشک در دوم و بعضی در اول سوم گفته اند و تخم آن مائل بسردی و خشکی منضج و ملطف و مفتح سدد چون محلل اورام احشا و ظاهر بدن و طلا
کردن با بعض ادویه مناسبه آب افشرده برگ آن قوی تر از سائر عصارات محلله مانند عنب الثعلب و کاکنج و طلای تخم آن محلل اورام حاره و جرب یابس و
برگ خشک آن چون بر جراحات بپاشند از زائل آنها نماید و چون عصاره آن در چشم چکانند بیاض قرنیه را قلع نماید و کذا اکتحال برگ خشک
سوده آن نافع بیاض و تیز کننده بصر ست و آن مقوی جگر ضعیف و نافع زحیر و فواق و عسر بول و آب برگ و شاخ تازه آن و آب افشرده و طبیخ
آن نافع گزیدن هوام و زنبور و دافع ورم و مسکن وجع آن خصوصا جهت گزیدن سگ دیوانه و عقرب با شیر یا و طلا آن مفید و دافع ضرر سموم ست
و طلای آن جهت جمیع کلف نافع مقدار شربت آب مطبوخ آن دو اوقیه و از عصاره آن یک اوقیه است امر اتک بفتح همزه و سکون میم و فتح
رای مهمله و الف و تای فوقانی هندی و سکون کاف اسم انباره است امراج در امسوخ خواهد آمد امراس اسم تا فسیا ست امراق

بفتح اول جمع مرق است و آن در شوربا باید **امرالک** بهمزه و میم و رای مهمله و الف و فتح لام و سکون کاف اسم انباڑی است **امربیل** در اکاس تبیل گفته
امربیل ولایتی اسم افتیمون است **امرت** اسم هندی آب شیرین است **امرتا** بفتح همزه و کسر میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و الف در
هندی اسم هلیله است و نیز اسم گلو **امرت پهل** بکسر همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و خفای ها و سکون لام اسم هندی
لیموی شیرین است نزد اهل هند بسیار سرد است و گران و دافع باد و ورم اعضا و فزاینده رنگ و براقروزنده او و مقوی و دافع ماندگی و مصلح آن
زیره سفید و عسل نوشته و افعال و خواص این بقول یونانیان در لیموی شیرین گفته آمد **امرتسا** بزیادتی سین مهمله مفتوحه اسم هلیله است و بجیم بعوض سین اسم
آمله است **امرتوت بهوا** بفتح همزه و ضم میم و سکون رای مهمله و ضم فوقانی و سکون واو و فوقانی دوم و فتح موحده و خفای ها و فتح واو و الف اسم
کهیری سفید است **امرتولی** بفتح همزه و ضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و واو و کسر لام مشدده و سکون تحتانی **و امرت لتا** بفتح لام
و تای فوقانی دوم و الف هر دو اسم گلو است **امرسی** اسم آس است **ام رساله و ام الجنه** اسم رتنه است **امرود** بفتح اول و سکون میم و ضم را
مهمله و سکون واو و دال مهمله میوه معروف است که بعربی کمثری و بهندی ناسپاتی گویند و آن قسمی از سیب است و قسمی از آن را کمثری خواهد آمد و امرود که
در هند میباشد و آن را سفری در ام سفری و جام پهل گویند آن میوه هندی است و در جام پهل باید و گویند ثمری است شبیه بنوع امرود که آن را حب
نامند و آن در بنگاله میشود و چند درخت آن در مرشد آباد اند و از امرود کوچکتر و پوست آن سفید یا مایل بسرخ رنگ مایل بکبودی و تخم آن سفید و مزه آن ترش
و لقمه و با اندک عفونت و کم آب و مربای آن لذیذ و خوش طعم و خوشبو میباشد و در قلیه چاشنی دار و نیز لذیذ میباشد و خام خوردن آن چندان لطفی ندارد و گل
آن کنارهای سرخ کم رنگ مایل بکبودی است ترش مزه و خوش رائحه میباشد و قشر آن بسیار لذیذ و در قلیهای چاشنی دار نیز لذیذ میشود و درخت آن
عظیم و برگ آن شبیه برگ گردگان و از آن بزرگتر و بلندتر بقدر یک شبر با تشریف و اندک ضخیم و چوب آن سیاه رنگ سخت و ثمر مذکور سرد است و مسکن
حدت صفرا و خون و باقوت قابضه **امره** اسم مره است **امره** بفتح همزه و سکون میم و فتح رای هندی و با و بعضی همزه ممدوده و در آخر الف عوض ها
مینویسند و در زبان تلنگا امباڑی و در سنسکرت امراتا یعنی همه اجزایش ترش و شتبک یعنی عرق تلخ دارنده و کپهونا یعنی بلغم دور کننده و اسمکده رچها
یعنی تکلیف از بهر سیح و بلغم و صفرا دور کننده و نیز یعنی درخت چرب صاف و تنوچیهی یعنی رگهای باریک فاید و شیر افزاید و تنگشات یعنی صاحب شیره
نرم و کمپرو دیکها یعنی در جنوب و شمال هندوستان پیدا شونده و کلند اما تری یعنی تخم گران وزن و بهدرا امرا یعنی شاخهای متفرق دارد و کوشا
یعنی ترش گل و کهنش کپیهی یعنی تخم صحت دهنده و لا چها و رچها یعنی گل او درخشنده و سرکتاک یعنی آرام دهنده و چستور رچها یعنی پرورش کننده و
کمکننده یعنی صاحب تخم و کشور رچها یعنی رنگین مثل گاه اب کشا ملیکه یعنی صحت دهنده مریض و امبشتا یعنی آب اخراج کننده و آمرالک یعنی
لائق بهشتیان و پینکا یعنی زرد گل نامند و آن ثمری درخت هندیست شبیه بانبه بزرگی و رسالی مثل جنگ گردگان شبیه بدان در شکل و برگ خزان کردن
الا آنکه برگ امره کوچکتر و نرم تر و باریکتر از برگ آن است و گویند شبیه بدرخت انبه در همه اجزا مگر آنکه برگ انبه برگ او کوچک و باریک نرم و چرب و خوشبو و در
خزان و بهار مثل درخت انبه است و اول شگوفه و ثمر می آورد و بعد از آن برگ می آید و ثمر آن در خامی سبز و نازک و در پختگی زرد و ترش با اندک عفوصت
و از آن اچار بسیار سازند و در قلیه و دوپیازه و قورمه و دال داخل می نمایند ترش و لذیذ می گردانند و عفوصت آن بعد از طبخ بسیار کم میگردد و چون ثمر
آن بزرگ شد ریشه هم میرساند و سخت می گردد و بعد رسیدن زرد و اندک چاشنی دار و نیز ثمر آن بمقدار گردگان پوست جدا کرده میباشد و ثمر
شبیه بانبه دراز و بعضی شبیه بکندوری بود و برگ آن نیز اندک ترش و با عفوصت بسیار و گل آن ترش از آن و لطیف و نیز از او برگهای نازک
آنرا ماست و ثمر آن پخته میخورند و با ماهی که می پزند بسیار لذیذ میشود و درختهای آن در بنگاله بسیار است و اکثر در کوهستان میشود و چون در ابتدای
موسم برسات شاخ درخت آنرا می نشانند در یکسال بیخ آن قائم میشود و ثمر بدهد سرد در دوم و خشک در اول جهت گرم مزاج و امراض صفراوی
و اسهال صفراوی نافع و مضر سرفه و مصلح آن عناب و انار شیرین و از زیاده خوردن او خارش در بدن پیدا میشود و تر و دستیان گرم و دافع

آمرالک
امربیل
امربیل ولایتی
امرت
امرت پهل
امرتوت بهوا
امرتولی
امرت لتا
امرسی
ام رساله
و ام الجنه
امرود
امره
امره

بدبویی دهن و افزاینده شیر و مقوی معده و تشهی و مولد صفرا و آن بنگاله پوست درخت آنرا تا پنج و شش مثقال در چاه با شصت مثقال شیر تازه دوشیده
خام سائیده صاف نموده بصاحب مرض آن هر روزی نوشانند دو سه روز صبح ناشتا و نیز بر سر و کف دست و پای او می مالند و میگویند که اگر شیر نباشد بگلاب باشد
بهتر ست پس نفع خالد مرض مذکور و تسکین حدت عوارض آن تمام اثر ام عاد سماطر قسیا و نیز انیسون و نانخواه ام جعدی جعد و نیز اسم جعدی است که در قرابادینها و قوم اهوا اسم
مرده است ام سفرهی اسم جاوشیر است اسوخ بفتح همزه و سکون سین و ضم سین مهمله و سکون واو و خای معجمه بلغت بربری ست و بقولی یونانی بمعنی
نامعی بهر آنکه مثل انبوبه های قصب کوچک میباشد در اندلس و مغرب معروف بشبالاست و آن نباتی ست بزرگ کوچک قسم بزرگ آن مابین شجر و گیاه و ساق
آن مغلظ و شاخهای آن زیاده بر آن و مجوف گره دار و فیبت آن اکثر سنگلاخها و کنار آبها و نوع کوچک آن بقدر یک شبر و زیاده از آن و ساق آن
دقیق و خشن سخت و سطبری آن انگشت بآن گیاه است از آن و از ساق آن شاخهای بسیار باریک صلب گره دار روئیده که چون بکشند از مواضع بند شاخهای آن
از هم جدا گردد و برگ آن مانند برگ زیتون و شگوفه ندارد و ثمر آن سرخ بیدستور و بعد پختگی ذرقی سیاه میگردد و در فروع آن قبض با اندک تلخی و بیخ آن شبیه بحلب
قبت آن نیز از سنگلاخها ست و آن معتدل و گرمی قوی از برودت و حرارت اندک ست و گویند که سرد در اول و خشک در دوم قابض و مسدد و مقوی
اعضای باطنی و مغری و مقوی آلات غذا و قلب مانع نزلات و نافع امراض گرده و مثانه و چون طبیخ آن با انجیر بنوشند سرفه و ربو و عسر النفس را نفع دهد و چون
بیخ دو درم از آن با شراب قابض بخورند جهت قطع اسهال مفید بود و طبیخ آن نافع امراض گرده و مثانه ست و همچنین جهت فتق و قیله و کذا ضماد آن باعث ضمو
و کوچکی آن و نوع اول نافع شدخ عضل ست و چون سوده بر جراحات پاشند خون آن قطع کند و گوشت برویاند و نوع ثانی آن چون خشک کرده بقدر او قیه در
آب یک رطل بجوشانند و با عسل رسد صاف نموده بنوشند ضعف اعضا و قلب معده و جگر و احشا را نفع دهد و قوی گرداند و شربت آن دو است و اکثر زنان مغرب
آب طبیخ صاف کرده آن را با آب انگور پخته بقدر یک رطل می نوشند سه روز پس بدن آنها فربه و رنگ نیکو و تنقیه ارحام و تسهیل ادرار ایشان میکند و انطاکی
نوشته که آنرا از اندلس آورند و کمان می برم که در غیر آنجا یافت نمیشود و گویند که آن نوعی از اذناب الخیل ست و گویند که اسوخ بجای معاهر آنرا از اقسام اذناب الخیل
ست ام الطعام اسم گندم ست نزد بعضی معده امعا بفتح همزه و سکون میم و فتح عین الف جمع معاست و بعربی مصارین نیز گویند و بترکی باغرساق
و بفارسی روده و بهندی آنت و اشرف گویند مراد از آن روده حیوانات ست که از جمله اعضای عصبانی ست و بهترین آن ماخوذ از بز جوان ست و گویند
بهترین آن دقاق شحمی ست و غلاظ آن ردی و طبع آن سرد و خشک در دوم و گویند در سوم خوردن مطبوخ آن با گوشت و سرکه و زعفران و ادویه گرم مصلح آنست
جهت معده که صفرای رقیق مائل در آن متولد شود مفید ست و بهتر آنست که در آن گوشت و ابازیر پر کرده پخته باشند و آن مولد خون اندک که بدان فساد
و احتراق سرعت نماید و عسر الهضم قلیل الغذا ردی ست و آن محدث دوالی و ربا قیس ست بهر آنکه از آن خون ردی مائل ببرودت پیدا میشود و باید
که با عسل بخورند و با سکباج و ابازیر بپزند و گویند که آن مورث قیح و مضعف دماغ و مهزل بدن ست بسبب قلت غذای آن و مولد سنگ بسبب سوء
و دیر هضم و مولد خلط بارد و قوت آن مصلح آن جوارش عود و کمونی و فلافلی ست که آنرا خورده خواب نمایند و بعد از خواب یکی ازین مرکبات بخورند امعاء الارض
خراطین ست امعاسین آب انجم غوره انگور ست امعد الیا بادام ست ام عفوث اسم لخ ست امغیلان بضم همزه و تشدید میم مکسوره
و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح لام و الف و نون و مغیلان خوانده آمد ام الکلاب نباتی ست بیخی که بطول یک ذراع بلند میشود و مائل برود
است و برگ آن قریب ببرگ حناء الا اینکه عریض تر از آن و اطراف آن مسنن و خشن و گل آن زرد و مثل گل نباتی ست معروف بکبر و بوی آن با سهوکت
و اکثر در مزارع می روید و مسمی ببقعی ست و در دیار مصر خصوصا بموضعی که آنرا امرلج یوسفی نامند یافته میشود و آن مجرب ست برای گزیدن مار و عقرب
و سگ دیوانه چون دو مثقال آب افشرده تازه آن یا دو درم برگ خشک آن سوده بنبیذ بخورند سمیت را خارج کند و تسکین درد نماید در ساعت لیکن
استعمال آن جائز نیست ام الخرامه و ام الصبیان هر دو اسم بوم ست امل بفتح همزه و ضم میم و سکون لام اسم امله ست و بعضی
امل ترش ست املاول اسم املی ست امل بید بفتح همزه و میم و سکون لام و فتح بای موحده و سکون یای تحتانی و دال مهمله و آنرا امل

با حرارت لطیفه ملین و مطلق شکم ست و در همه جلاست اما ترش بسبب غلیان آن و حموضت آن و اما در شیرین بسبب آنکه در ان حرارت لطیفه هست و برودت
قسم لطیف ست بجهت قلت ارضیت در ان برودت و این لازم ست که غلیان آن هر دو قلیل باشد و جمیع اقسام انار جید الکیموس ست بقول شیخ قلیل الغذا جید الغذا
و خصوصاً برای صفراوی مزاجان چون شیرین با ترش آمیزند و گویند جمیع اجزای درخت آن شدید القبض و پوست آن شدیدتر در قبض و گویند غنچه آن که
قبل از گل شدن از درخت افتد در قبض بیشتر از پوست آنست و در همه جلاست و آنچه در ان شکل تخم خرما یافته شود متوسط القوت ست و پوست انار از هر نوع
که باشد در قوت قبض مساوی گلنار ست و از جمله اقسام انار شربت میسازند و منافع نیک کنند و شربت آن و رب آن نافع خمارست و خصوصاً ترش و تخم آن
مسهل بعسرت و بقول شیخ جمیع انواع انار نافع خفقان و حالی فواد حارست کاند و قی لوبیتی فم معده بسبب بخار فاسد موجب خفقان زائل شود و برای
صاحبان جگر گرم و خصوصاً جهت کسی که اکثر شیا از شرب شراب باشد چیزی نافع تر از انار نیست و بقول شیخ چون صاحب تپ بعد تناول غذا انار خواه شیرین باشد
یا ترش بمکند منع صعود بخار کند و اولی آنست که عصاره انار با نان بگردانند و اگر بیش از غذا باشد بهتر ست از بعد آن مگر آنکه لینت شکم باشد و یا ممنوع
و فی معلوم گردد و گویند که خوردن انار بعد از طعام و گرم مزاج باعث انحدار آن از فم معده و بقول گیلانی انار شیرین و ترش هر دو مضر معده اند و انار شیرین
بسبب آنکه در ان غلیان و استحاله بسوی صفرا پیدا کند و انار ترش بسبب لذع آن معده را و مع ذلک آن هر دو مضر اعصاب اند خصوصاً ترش بسبب حدت
و لذع آن با وجود سردی و این سر بیرون انوشته که انار شیرین یا ترش را اگر با تخم آن هر دو بفشرند و افشرده آن هر دو را قدر نیم رطل با ده درم شکر بنوشند
اسهال مره صفرا نماید و تقویت معده کند اکثر اجزا از ان باشا من مقدار ده اوقیه بالبست درم شکر ست لیس این قریب با یلاء زر وست و صاحب منهاج گفته
که تخم انار رومی ست خشونت حلق و سینه و مصلح آن حلوای عسلی و قندی ست و اکتحال عصیر آن بصر را تیز گرداند و لهذا آن انفع ست اگر در شیشه کرده در آفتاب
نهند تا آنکه غلیظ گردد و گویند کسی که صحیح العین باشد و غنچه ناشگفته آن سه عدد از حلق فرو برد و یا سه غنچه آن تا یک هفته بخورد آنرا در ان سال رمد عارض
نشود و چون غنچه آنرا وقت معده آن بفشرند و یا گل آن در آب بجوشانند با آفتاب منجمد سازند و از ان طلا کنند اعصاب چشم را قوی گرداند و از قبول مواد آن را
منع سازد و دفع مواد منصبه نماید و لاسیما در آبدو و بعد آن چشم را با گلاب بشویند و چون بدردی شراب یا سرکه پخته جهت چشم جهت طلا نمایند خواه تنها یا با ستک
یا با صمغ باشد آنرا الاغر گرداند و بقول گیلانی چون آب انار شیرین و آب انار ترش در ظرف مسی بپزند تا غلیظ گردد و بدان هر دو اکتحال نمایند بعد سرد شدن آنها
حکه و جرب سلاق را نفع کنند و در بصر افزاید و قطور آن با عسل نافع اوجاع گوش ست و چون انار بگیرند و نصف شکم آن خالی کنند و بروغن گل پر نمایند
و بر آن گل حکمت نموده بر آتش نهند تا آنکه جوش آید و اندکی از ان در گوش چکانند درد آن ساکن شود و طلای آن نافع قروح باطن بینی ست
چون بطبیخ گلنار یا پوست انار مضمضه کنند لثه مسترخی و متورم و دندان متحرک را محکم کنند و طلای دانه آن سوده با عسل سرشته نافع قلاع ست و چون
بطبیخ آن مضمضه کنند و یا سحیق آن ذرور سازند نافع قروح دهان و شقاق ست طریق آن مثل آنست دمغز آن محلل اورام حار حلق ست و چون
دانه آن با آب باران بخورند منع نفث الدم کند و کذا چون پوست آن و خشکه با عسل بر اسفل معده ضماد کنند و چون دانه آن کوفته بخورند ضعف معده و جگر
را نفع دهد و کذا طبیخ آن کذا طلا و بروغن چنانچه مذکور شد و چون ناشتا بخورند سوء مزاج معده و حرقت را نفع دهد و چون بجهت جودت منع استصحاب آن نمایند
فم معده را قوی گرداند و رب آن با عسل نافع قروح متعفنه ست و بقول شیخ تخم آن که شیرین باشد یا ترش بد و ردی برای معده و محرق معده است بسبب
خشونت خود و شعر تخم انار دانه سوده و با مصطکی و سویق انار و انار نافع اسهال صفراوی ست و گل آن با برگ نرم درخت انگور کوفته بر معده طلا
کردن قی مفرط را قطع نماید و گویند پوست بیخ آن سرد و خشک و مسهل و مخرج اقسام کرم شکم چون از طبیخ آن هر روز دو اوقیه ناهار بنوشند تا بهفت
متواتره خوردن پوست بیخ آن با نبیذ مخرج دیدان و حب القرع ست و کذا چون پوست آن ده درم با آب گرم بخورند اخراج آنها بقوت
نماید و چون پوست آن دو درم در طبخ بپزند تا نیم گردد دو اوقیه آرد گندم سفید با آن و روغن اضافه کرده عصیده سازند و خوب پخته برداشته
و زینت تمام با روغن گل افزوده صاحب اسهال ذریعی که از قطع آن مایوس شده باشد بخورد صحت یابد و نشستن در آب طبیخ پوست آن خروج مقعد

اطفال را نفع کند و آشامیدن آب طبیخ آن تقویت مقعد نماید و قطع خون بواسیر کند و چون پوست آن سوخته با عسل آمیخته بر اسفل شکم ضماد نمایند نزف الدم را نفع دهد و طلای
آن نافع فتق یعنی نزول معا در خصیه است و چون آب طبیخ آن بنوشند سلس البول را نفع کند و طلای پوست آن در آب عنب الثعلب یا آب بارتنگ سوده نافع قروح خبیثه است
و چون خصیه پوست انار خام با شحم آن بگیرند فعل آن در ترجیع باب که طلای آن مذکور شد قوی تر خواهد بود و چون زن در آب طبیخ پوست آن بنشیند نزف الدم از رحم آن
قطع کند و چون بطبیخ بیخ آن با چوب شبت در قبل حقنه نمایند رطوبت سائل را از رحم خشک کند و چون پوست آن سوده با عسل آمیخته طلا نمایند جدری و غیره بثور
غریبه را نفع کند لاسیما چون مکرر بر محل آن زند و چون بسرکه طلا کنند جهت حمره نافع بود و چون دانه آن با عسل طلا نمایند قروح خبیثه را فائده کند و طلای غنچه آن برای جراحات
بالغ النفع است و لاسیما سوخته آن و دانه آن با عسل طلای جید برای داحس است و چون آب سوده در ابتدای داحس طلا نمایند نفع کند آنرا و چون پوست آن با آب
سوده طلا کنند خارش معده را نفع دهد و بعضی نوشته اند که گل انار در افعال مانند گلنار فارسی است که در فصل کاف با لام خواهد آمد و قرص آن جهت قطع خون بن
دندان و التیام جراحات و قلاع و فتق و مضمضه بطبیخ آن جهت استحکام دندان متحرک و قطع آمدن خون از لثه و رفع قلاع و قطور عصاره گل آن با گلاب در چشم
جهت منع انصباب مواد بدان و تحلیل ورم آن و با آب عنب الثعلب یا آب بارتنگ جهت قرحه و تحلیل و تنشیف رطوبات و اندمال آن و منع انصباب مواد بدان [illegible]
جهت تسخین معده و کفش و ابتدای داحس و با سرکه جهت حمره مفید و با دردی خمر جهت جساوت عارض در چشم بشرط مداومت بران و عصاره پوست انار و شحم آن قائم مقام
عصاره گل آنست و گویند چون هفت عدد غنچه ناشگفته آنرا بعضی بلع نمایند که بیست نرسد جهت منع برودرا میل و رمد تا یکسال مجرب است و دانه های زرد که در اقماع انار
میباشد شبیه بزرور در جمیع افعال مانند گل آنست و بعض افعال خواص گلنار و اقماع الرمان مذکور شد و بقول هندیان خواص آن در دوام میاید در افعال و
خواص پوست بیخ آن بقول اطبای نصاری در یوم گری نیست روشه خواهد آمد **انار شیرین** بعربی رمان حلو و بیونانی رایا نامند و بهندی میتها انار گویند
و آن سرد باعتدال و تر در اول و بقول شیخ سرد تا اول شارح کازرونی گفته یعنی معتدل مائل به برودت و رطب اول و گیلانی گوید که انار شیرین رطب قلیل البرد
است و گویند حار باعتدال است و با قوت قابضه است و قلیل الغذا جید الکیموس و مقوی معده و جگر و صدر و ملین سینه و حلق و نفاخ و لهذا در محرورین باعث نفخ
گردد و جالی و مفتح و ملین شکم و مدر بول و مورث تشنگی و جهت تصفیه روح کبدی و استسقای زقی و سوء القنیه و یرقان و طحال و خفقان و درد سینه و سرفه گرم و تصفیه
آواز و فربه کردن بدن و تصفیه غذا و رفع جرب و حکه و نکوئی رنگ رخسار نافع و بقول شیخ آب انار شیرین ملین است و گیلانی گوید که انار شیرین ملین است بسبب آب
و انار شیرین بیدانه که الیسی نامند نفع آن جهت آلام سینه و سرفه حار تجربه کرده شده و آن مرخی و محلل و مصفی آواز است و آن لذیذتر از غیر آنست و آن انفع معده
است بسبب قبض لطیف که اندر آنست و انار شیرین در طعم بهتر از غیر آنست سوای آنکه حرارت و نفخ پیدا می کند و ادمان خوردن آن مزیل زردی رنگ و سفیدی
رنگ و سفیدی لب که از ضعف معده و سردی آن باشد و آن محلل ریاح جگر کند و بقول شیخ انار شیرین بسا است که صاحبان حمیات حاده را ضرر کند بسبب استحاله
آن بسوی صفرا پس باید انار ترش ممزوج کرده شود تا مضرت نکند بلکه نفع نماید و چون سر انار را سوراخ کرده و اندکی خالی نموده روغن بادام شیرین یا
روغن بنفشه دران انداخته بر آتش گذارند تا روغن را جذب کند و دیگر روغن جذب ننماید پس خوردن آن جهت درد صدر و سرفه مزمن خشک مجرب است و بدستور
آشامیدن آب آن با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد و چون آب آنرا در شیشه کرده در آفتاب گذارند تا غلیظ گردد پس در چشم کشند [illegible]
آنرا بیفزاید و هر چند کهنه تر شود بهتر گردد و قطور آن با عسل جهت درد گوش و قروح مقعده مفید و بقول شیخ اگر انار شیرین را [illegible] بگوش [illegible]
و از تراکیب بعض متاخرین است که آب انار شیرین یک سیر یا بالا آمیخته و زنانی بدارند که در وان تنشین گردد پس [illegible] شکر سفید
ده ماشه زنجبیل سوده بیامیزند و در شیشه کنند چندان که ثلث آن خالی باشد و در آفتاب گذارند و هر روز حرکت دهند و بعد یک هفته استعمال کنند
پس از طعام یا صبح یا سه پهر هر وقت که خواهند بقدر سه توله تا نه توله جهت اشتهای طعام و تقویت دل و باه و از یادی نفع کلی بخشد و اکثار خوردن آن
مفسد غذا و مرخی معده و نفاخ و مولد ریاح در معده و مضر صاحبان تپ بسبب نفخ و تکثیف آن مسام را و مصلح آن انار ترش و در بارد مزاج زنجبیل
و رب انار شیرین در افعال قوی تر از آب آن و نافع درد سینه و سرفه و ملین و مواد و جالی الطف است الا مرخی معده و مصلح آن مصطگی است و شربت آن

خصوصا منضج نافع بسیار دارد و گویند پوست انار شیرین سرد و تر است و ضماد آن جهت ورمهای نضیج و اسهال و قطع خون بواسیر نافع و پاشیدن گل آن سوخته جهت
التیام جراحت و خشک نمودن آن مفید و نیم پخته تا شگفته آن نیم مدقوق با صمغ عربی و حب الآس و قوت مزاج اطفال باقدری برگ آن … و قلیلی زیره سفید
سائیده بمگس کباب نموده باطفال شیرخوار و یا بزرگان از آن صحیح و متواتر و یا هفت روز آشامیدن برای اسهال ایشان که منجر شود خوردن بسبب برآمدن دندان
و یا غیر آن نافع است **انار میخوش** که انار ترش شیرین و چاشنی دار نیز گویند و بعربی رمان مز و بهندی کهٹ مٹها نامند و سردی و تری با میل باعتدال و در
سائر افعال قریب بانار شیرین و در تسکین حدت صفرا و قطع خون از آن زیاده و صفراوی مزاج را الیق از انار شیرین و ترش صرف و نافع التهاب معده
و جگر و نافع تر برای معده و حمیات است و بقول شیخ انار میخوش گاه نافع تر برای معده از سبب سفرجل می باشد لیکن حکم آن سردی است بسبب شدت میل و
تخشین آن و رب انار میخوش که والده انرا المیبه … و آب آنرا بپزند تا ربع بماند سرد در دوم و خشک در اول و قابض و جهت رفع التهاب تسکین تشنگی مفرط و تهوع و
دقی و خمار و رفع خواهش … و ضعف … و تنگی … خمار و رفع غثیان متولد از احتراق اخلاط نافع و اگر نصف آن آب … وقت طبیخ افزایند تا طعم …
و مقوی معده و محرک اشتها باشد و چون آب … که در آن پوست انار میخوش با نضج و حبه قشر رمان جوشانیده باشند حقنه نمایند اسهال مفرط و قطع اسهال را
نفع دهد **انار ترش** بعربی رمان حامض و بهندی کهٹا انار و کوهی ترش را داری گویند بقول شیخ سرد و خشک در دوم و قابض و مسکن التهاب و حرارت
معده و جگر و غثیان و خون و صفرا و مانع انصباب مواد بمعده و مدر بول زیاده از شیرین و جهت منع صعود بخارات بدماغ و رفع دغدغه آن و دفع خمار و سستی
و خفقان حار نافع و بقول شیخ قاطع صفرا و مانع سیلان فضول بسوی احشا است خصوصا شربت آن … شربت آن بغایت ترش باشد … آن شارح
انکار نموده گفته برای قائل است که بگوید که منع شربت انار برای صفرا و منع آن برای سیلان چگونه قوی تر باشد و از آن شکست و این قاعده وارد
نیست بلکه در بین امر متضاد هر دو است گویم که از کلام فاضل … جالینوس در جاهای بسیار مفهوم شده که با جوهر بارد یابس چون جوهر حار باشد
ظهور فعل بارد یابس یعنی سریع تر باشد و این جوهر حار ناری آن را بسوی بدن رساند فعل آن سریع گردد و مسکن تشنگی و مانع غثیان و سیر و قوی جگر
و بدن و منزول آن بطی و بقول شیخ انار ترش در ادرار بول زیاده تر از شیرین است بجامعیت و کیفیت متضاد هر دو بعمل یک دیگر … و اکثار آن … سوز
قرحه امعا و مضر جهت و چون بعد از طعام خورند مانع صعود بخارات بدماغ و مضر باد و مزاجان حتی که اکثار آن مضعف قوت جاذبه جگر و بسبب آن
نفخ و ریاح حاصل شود و مضعف قوت باه و مصلح آن انار شیرین و زنجبیل مربا و اسفیدباج با توابل و سیر و بقول شیخ انار ترش مخشن سینه و حلق است
و حقنه … در اسهال ضعیف غیر صفراوی و اکثار از آن مضر شهوت و مکیدن آن بعد غذا اندکی از آن صاحب تب را نافع و مضر سینه و آواز و گلو …
… انار ترش غشی حادث میشود و باعث … آن در معده بنابر قبول آن او را بسبب لطافت آن و … عصاره آن جهت
ناخنه و سبل نافع و ضماد پوست آن مانع اورام حاره و در … و مضمضه نگاهداشتن آب آن در دهان جهت منع قروح خبیثه دهان و بر سعفه
چون در ظرف مس با عسل طبخ نمایند جهت اکله دهان مجرب و چون آب آنرا بپزند تا غلیظ گردد و با عسل ممزوج کنند قطور آن جهت قروح بینی
و دهان و گوش و ضماد آن جهت قروح خبیثه و بیرون گوشت زائد آن نافع و چون با پوست و تخم آن را بسیار پخته بر بدن بمالند جهت جرب و حکه صفراوی
مجرب و طلای مطبوخ آن … جهت تحلیل اورام … و پوست آن قابض و جهت رفع خواهش خوردن گل و امثال آن که زنان حامله و دیگران را
بهم رسد مفید است و نافع اسهال صفراوی و مقوی معده و رب انار ترش در افعال قوی تر از آب است و دستور شربت آن و رب شربت آن
بغایت نافع حار و بارد یابس و مسکن غثیان و مانع قی و مقوی فم معده حار و مانع انصباب مواد بسوی آن و حابس اسهال صفراوی است و چون
پوست انار ترش را بچند و آن مازوی سبز آمیخته هر دو را سائیده پس در سرکه بجوشانند تا منعقد گردد و پس بقدر فلفل حبوب بندند و یازده عدد و یا زیاده
از آن بخورند جهت رفع اسهال مزمن و تنبیه … و قرحه امعا مفید مجرب و مضمضه با آب طبیخ پوست آن جهت تقویت لثه و آشامیدن آن جهت سلس البول
و آشامیدن پوست سائیده آن بقدر یک درم با … و در رفع ورم معده و حب القرع بمعتدل و طبیخ بیخ آن درین باب از مجربات است و جهت

انار میخوش

انار ترش

مجمه و سکون واو و کسر یای مهمله و سکون سین مهمله اسم رومی ست و بیونانی صلوان و در مصر معروف بجز و ب الخنزیر و ثمر آنرا حب الکلی گویند بنا بر مشابهت آن بگرده و
اکثر در زمین شام و انطاکیه میروید و آن نباتی ست گل آن شبیه بگل کزبرة الآبار مختلف الالوان و ثقیل الرائحه ست و ثمر آن در زمان رسیدن انگور میرسد و گویند که آن
آبی ست شبیه در برگ و شاخ به پنج انگشت و بزرگ میشود تا آنکه قریب شجر میرسد و ثمر آن مختلف رنگ گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن و بجمله اجزای خود جالی و محلل ست
و برگ تازه آن در حدت کمتر و محلل و چون خشک شود قوی تر و تقطیع و تخفیف و حدت آن زیاده گردد و کذا حال تخم و بیخ آن ست ضماد آن دافع اورام رخوه
و چون آب برگ آن از یک درم تا یک مثقال با شراب بیاشامند صداع را نفع دهد و آن مدر حیض و مخرج جنین ست و تعلیق آن وقت ولادت تسهیل آن نماید و بعد ولادت مشیمه
بکشاید و خوردن تخم آن ملین و مقی شدید ست و طلای عصاره بیخ آن محلل و منضج اورام ست **اناغیلس** بفتح اول و ثانی و الف و کسر غین معجمه و سکون یای تحتانی
و فتح لام و سین مهمله اسم مرزنجوش ست **اناکر** گویند بقسطنطنیه اناغالس را گویند **انالی** بضم همزه و فتح نون و الف و کسر لام و سکون تحتانی و بجای همزه نیز آمده یعنی هنا
و بسنسکرت ونیلی یعنی ثمر صحت و شرینکی بزبان سنسکرت معنی هر دو لفظ تیر پرداز ست و سنکلی یعنی کج برگ و چنچلا یعنی مفرح قلب می نامند و آن نباتی ست نبت او کنار چاه ها و آبها
جز دو قسم ست مفروش و قائم برگ بعضی مانند برگ تمر هندی و از آن بزرگ تر و برگ قسمی شبیه برگ حلبه و اندک درشت و رگها نمایان و چون بکشند از وسط گسسته شود
و گل هر یک از آن دو سفید و سرخ مائل بسیاهی و آنکه گل او دو رنگ بود مشهور به سرپهوکه کرده اند و بار او بغلافی بقدر بند انگشت دراز و باریک خوشه دار و غلاف قسمیکه
گل او سفید بود کج دار و بار بغایت نرم مثل پشم و غلاف قسم دوم بی زغب اندک راست و تخم قسم اول فی الجمله شبیه بدانه نیل و بی طعم و اندک تلخ و تخم قسم دوم مشابه بگیهه رنگ
صحرائی و خاله سو اندک تلخ و بی لزجت و اکثر در برشکال وافر میروید و از حرارت شهر است معتدل مائل بگرمی مطبوخ او بسیار گرم و تپ بلغمی و سودی مزاج قسم اول
زهره و کند و چون بیخ او را روز یکشنبه بر آورده بیازوی صاحب تپ ببندند دور شود و همه اجزاء اقسام او را در قرع انبیق مقطر ساخته بدهند مصلح خون فاسد و دافع
ولهه و اورام و بثور و کرونگلی و تی و جذام و دیگر امراض جلدیه و اگر با چرایته و پوست درخت پانگره و پوست و گل و برگ نیب و شاهتره و گاوزبان مرکب کرده عرق
بکشند و قنفل و اسوخته نمک بر آورده در عرق حل سازند و هر روز دو توله یا چهار توله مداومت نمایند همه امراض مذکوره بالاقوی الاثرست **انالیس** اسم
بنطی انالس ست **انالیق** اسم رومی انجره است **انب** بفتحتین بادنجان ست **انبارنیقن** خنثی ست **انباره** بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده
و الف و فتح رای مهمله هندی و سکون ها و عوض ها الف نیز آمده و انباری بکسر رای مهمله و یای تحتانی عوض ها نیز گویند و آن اسم هندی بقله الیست که عوام
هند آنرا پخته می خورند خصوص در ملک مالوه و دکن اکثر ناخورش از آن میسازند و در زبان پلنگ پنڈی گوڑه و ینچی گوڑه و گوکوڑه و کونک کوڑه نامند
و بسنسکرت کرنی کارا یعنی برگ او بصورت گوش فیل و کچوهارا یعنی آب چکنده و کوکیعنی بسیار آرام دهنده و نیز بمعنی آنکه از سیرابی حاصل میشود و کنک پشپ
یعنی زرد گل و بهتره و رچه یعنی درخت کرم دار و کنگرات یعنی فی الحال آرام دهنده و کشا ملیکا یعنی درخت خوشبو و ترش گل و کشادرچها یعنی درخت خوشبو
و ترش و مخت ده سهود مهان یعنی دشمن تپ سرینے و حل سهدرا یعنی طاقت زیاده کننده یا آب از معده بند کننده و سهو دریا یعنی تاثیر شهد دارد و میگویند
و این روئیدگی از سیرابی حاصل میشود از نیم گز تا دو قامت انسان بلند گردد دو قسم ست باغی و دشتی باغی نیز دو نوع ست نوعی را برگ مثل برگ ریحان و یا
بصورت گوش و کنگره دار و بار گیاه بود و نوعی برگ او مشقق بسه شق فی الجمله مشابه بپای مرغ و سرخ شاخ و گلش زرد و مائل بسرخی طلائی رنگ فقط
زرد و فقط سرخ و یا سیاه و سفید نیز بنظر آمده بصورت مانند قرنای و رنگ شاخهای هر یک موافق رنگ گل آن میشود و گل قسم سرخ ترش مزه دارد
و بعد گل غلاف میکند پر از تخمهای مثلثه صغیر زاویه و چونکه روئیدگی او کهنه شود از پوستش رسن می بافند و قسم دشتی را اردی پنچی کوره نامند بد بو میباشد
از قسم باغی ناخورش او لذیذ میشود علی الخصوص آنکه برگ مشقق و شاخ و گل سرخ دارد سرد و خشک و صحرائی گرم غذائیت کمتر و فضله بیشتر دارد و بصفرا نافع
و دافع قبض شکم و یا کسانیکه محتاج بتقلیل تغذیه اعضا و امتلای معده بوند بهتر و مولد بلغم و سودا و دیر هضم و مضر سینه و حلق و مردمان این دیار برگ نرم
و تازه با گوشت و مصالح در روغن و پیاز و مرچ سر سالم می پزند و با نان با خشکه میخورند بسیار لذت میدهد خصوصاً با نان جوار و گاهی بی گوشت در
روغن کنجد یا سرسون می پزند مدتی می ماند و بمنزله اچار میشود و گوشت را گداز میکند اما ردی الکیموس و مولد سودا و اخلاط خام و بد ردای مقابل

اناغیلس
اناکر
انالی
انالیس
انالیق
انب
انبارنیقن
انباره

وازسر نوجوان شود و حکیم موصوف در ترقیم فوائد این مبالغه کرده از عقل بعید بباید از جهت عنان شبدیز قلم از ان وادی منعطف ساخته شد و حکیم عبدالحمید نوشته که اگر از
چوب تخت آن سرمه سازند و شب بران بخوابند از شر حشرات زهردار و داران باشند و آن چوب را چون سائیده بار گزیده و صاحب هیضه زدیه بخورانند شفا یابد
و حکیم ارزانی نوشته که اگر پوست انکول خشک نمایند و ایضا بیخ سطبر او را از زمین بر آورند و در میان کاو آک نمایند و قدری از پوست او دران اندازند و بالای او قلعی
مس یا ورقهای مس پر کنند و بالای آن دیگر پوست اندازند و جمله را گل حکمت نموده آتش اپلک بیست وپنج پث دهند تمام مس شگفته سفید خواهد شد و برای هر مرض بانوپان
او بدهند و انکول دو قسم ست یکی کاتیا انکول یعنی خاردار و مقصود این ست دوم بی خار و او بکار گرفتن پیش آید و اول باید که مس را صاف نمایند مثل قلعی و روغن تخم آن
جهت کشادن گوش و دبیر کردن و تشنج بارد و نقرس و عرق النسا و جمیع مفاصل و صلابت ویتقدآن شربا وطلاء مفید و قاتل کرم شکم و مفتح افواه بواسیر و انضمام فم رحم وطلاء
آن بر ذکر جهت درازی و فربهی آن مؤثر و طریق بر آوردن روغن او آنست که کرباس بر سر پیاله چینی بسته مغز تخم آنرا کوبیده بران گسترده ورق ابرک بالای آن گذاشته
آتش بران کنند از گرمی آتش روغن چکیده در پیاله آید مجاهد رند و بکار برند انبل اسم فرنجمشک ست انب لونان بفتح همزه و ضمای نون و کسر بای موحده
و ضم لام و سکون واو و نون ثانی مفتوحه و الف و سکون نون ثالث ثمر درخت هندی ست و مطلقا ترش زنجت و سرد و قابض مسکن و دافع فساد بلغم و صفرا و محلل خنازیر و
دیگر جوشیده گیها نافع جمیع امراض گلو انبوب الراعی قسم بزرگ حی العالم است و غلط کرده که آنرا عصا الراعی یا عصا الراعی دانسته انبلی بهندی تمر هندی را
گویند و در املی گذشت انبوب الملک انبوب الراعی نوعی از ابرون ست که حی العالم باشد و گویند بستان افروز را نامند انبوب بری برطانیقی
یعنی بستان افروز ست انبورسما اسم خربق سفید ست انبوس ناتخواه است و شنیز انبوس با بیراسم خربق سیاه است انبه بفتح همزه و سکون نون و فتح بای
موحده و ابفارسی و هندی خصوص نزد اهل دکن همین اسم معروف و معرب آن انبج ست و در اکثر بلاد هند آم و آنب بالف ممدوده و خفای نون خوانند
و بتورانی نغزک گویند و در زبان سنسکرت سوت که اسم مخصص ست و آمری یعنی بسیار خوشبو و اسچا دبیلا یعنی خواهش بر آرنده سالکان زمین و کامناه یعنی
روشن و پید چهل یعنی بار طائم و مانند گره و رسالا یعنی انبه شیرین و سهکار سیل یعنی بار شیرین و لوبی مست و تیپ مسو جهوا یعنی گل خوش منظر و خوشبو و
عسل از و میچکد این اسم گل انبه است و بیتا کهوی یعنی بدن زرد و شپهو یعنی گل خوشبو نامند و آن میوه ایست که در اکثر بلاد هند یافته میشود و
در بعضی بلاد دیگر نیز میشود مانند سواحل بلاد یمن و عمان و سوڈان و مبها و سیال آب که مشهور بمنیاست و از توابع لار ست و در بعض اماکن دیگر نیز
طیب به عمر میرسد الا باز افراط و خوش طعمی هند و دکن و بنگاله است درخت آن بسیار عظیم و بعد از پنج یا شش سال و تا هشت نه سال از نشانیدن تخم آن ثمر میدهد و ثمر آن
در اوائل سال بسال بهتر میشود و در اواخر بالعکس برگ آن طولانی شبیه برگ ساج هندی و از ان بزرگتر و دبی آن فی الجمله شبیه تمر و گل آن ریزه و سفید خوشبو و
خوش منظر و خوشبو و وقت گل کردن آن اول فصل بهار و وقت رسیدن ثمر آن اکثر تابستان و برخی سر آغاز باران و برشکال و بعض گاه وادایل زمستان انجام
پذیرد و آنرا اسپدیان گویند بفتح بای موحده و بای فوقانی و فتح دال مهمله و فتح یای تحتانی مشدد و الف و نون خفی و وجه تسمیه آنست که در راه سپادون ثمر میدهد
و در شدت سرما برگ آن میریزد و انچه اول برگ نو بر آرد و بار نمیدهد و انچه اول گل کند بعد برگ ثمر میدهد یکسال زیاده بار میدهد و در دیگر سال کمتر و بعضی یکسان بار در هر سال میدهد
سال گل کند و بار دهد چنانچه در بعض بلاد قریب بخط استوا و از نوراه ثمر میدهد و ثمر آن بر درخت میباشد مانند جزیره سیلان و هندر تلیری چینا پتن
و حوالی آنها و لیکن شیرینی و خوبی انچه در فصلی و موسمی آن میشود در غیر موسمی نمیباشد و ثمر آن در اول بلون سبز و در آخر آن بعضی سرخ و اکثر زرد و بعضی تا آخر سبز
میباشد و در بزرگی و کوچکی و شکل و مزه و بو و شادابی و بی ریشگی و ریشه داری و پر بهی و کم آبی باختلاف اقسام هیچ میوه دیگر بدان نمیرسد چنانچه در بزرگی از نیم آثار تا
دو آثار در بنگاله و گجرات میشود و تا یک آثار در ملک مالوه و سرحد گجرات هم دیده شده و در کوچکی تا بقدر کنار دشتی بمعاینه رسیده و در شکل بعضی طولانی و سر آن تند
کج و نوکدار و آنرا آمن و آمری میگویند و از نوع ماده شمار میکنند و آنرا تا نیث خطاب مینمایند و بعضی مدور اند و طولانی و بعضی اند که منفرطح و بعضی فی الجمله شبیه
بشکل گرده حیوان و بعضی بسیار خوش مزه شیرین خوشبو و بعضی بدمزه و ترش و ریشه و بوی شبیه بعضی شبیه بکافور و بعضی شبیه بنبت و نانخواه و بادیان و غیر آنها
از طعوم و روائح و بعضی متخلخل الاجزا در قوام و طعم و در بعضی بسیار کم که بعضی بسیار حتی که در زیر پوست آن شیر باشد و گویند که اگر نهال

آنرا با شیره و شکر و شربت پرورش دهند شیرینی ثمر او افزاید و اگر شیره او اناس و سیب و امثال آن پرورش نمایند ثمر او بوی مثل آن میوه میشود و بعضی در خامی کار تلخی میکند
زود فرو می آرند اگر چندی بگذارند از کثرت شیرینی دران کرم می افتد و قسمی از انبه است که در خامی بطعم مثل بادرنگ و زرد رنگ میباشد و هیچ ترشی ندارد و در بعضی بلاد دکن
مثل کرناتک غیره قسمی از انبه بسیار تحفه میشود که آنرا بهونره میگویند و وجه تسمیه او آنست که اندر خسته او قریب مغز استخوان یک یا دو زنبور سیاه میباشد چون خسته او را قطع کنند زنبور
اخضر رنگ که بر آن با پهلوی آن چسپیده میباشد بر می آید و بعد ساعتی حرکت میکند و رنگ آن بسیاهی مبدل میگردد و پر او کشاده میشود و بشکل بهونره که قسمی از زنبور است پرواز
میکند و مشفقی و مکرمی حکیم غلام علی خان صاحب برزبانی که در رفاقت راجه بالا صاحب بلده ناسک قیام میداشتند نیز مشاهده این امر فرموده اند لیکن از راقم بیفرموده اند که دران
قسم انبه خسته بعضی متحرک میباشد و بعضی نه و آنچه را خسته متحرک بود و از تحریک ثمر خسته آن آواز میدهد دران کرم مذکور البته بر می آید و قسمی انبه در بنگاله میشود که آنرا لچهوا
مینامند سبز خام آن شیرین میشود و بعضی از اقسام این در رسیدگی شیرین و خوش میشود و بعضی در پختگی بد طعم میگردد و گویند که اگر نیم پخت انبه را با دو دانه شاخ آن
برگیرند و سر شاخ را از موم گرفته بر روغن ماده گاو یا در شهد اندازند تا دو سه ماه طعم آن دگرگون نمیشود و تا یکسال بیکران برنگردد و آن تحلیل مزاج برگ و پوست آن سرد و خشک در دوم
و گویند که برگ انبه هاضم است و طلای برگ شاخ نرم او جهت درازی موی و سیاهی آن نافع است و همچنین چرب کردن موی سر بروغنی که در آن پوست انبه خام تنها
و یا با بعضی ادویه مناسبه دیگر انداخته در آفتاب نهاده باشند جهت منع سقوط موی و دراز و سیاه کردن آن مفید و اگر برگ سبز او مثل تنباکو در قلیان کشند نافع بواسیر است
و اگر از دو درم برگ نرم او شیره کشیده با دو درم نبات بنوشند دافع خون حیض و بواسیر است و گویند که دخان برگ خشک آن جهت دفع ریاح گرده و نیز گرفتن
دود آن در حلق جهت زخم آن و اگر برگ سخت آنرا که خود از درخت ریخته باشد بالیده بر سر قلیان نهاده مانند تنباکو کشند زخم حلقوم را که منفذ آن و بتی و تار کسب
هر سه یک شده باشد در مدت چهل روز باصلاح می آورد و چون برگ تر تازه آنرا از درخت گرفته بیخ ساقه آنرا افشرده رطوبتی که از آن بر آید بر دانه که در پلک چشم
بر می آید بمالند زائل گرداند بی درد و چون نه عدد و ساقه بیخ برگ آنرا با نه عدد فلفل سیاه با آب باریک سوده حبوب ساخته فرو برند اسهال دموی عارض سینه را که بند نگردد
بند نماید و پوست ساق و بیخ او در مزاج سرد است و زمخت و قابض چون او را کوبیده در باسی آمیخته بخورند و شیره بیخ غذا سازند اسهال بند سازد و ذرور
خاکستر چوب او قاطع نزف الدم و بدستور ذرور برگ آن و اگر پوست درخت انبه بقدر ده درم از بالا خراشیده نیم کوفته شب با دو آثار آب تر سازند صبح صاف
نموده تا یک هفته خورند دافع سوزاک است و مسواک کردن بچوب آن دافع بوی دهان و گل او که مول نامند بفتح میم و سکون واو و لام و مور برای مهمله عوض لام نیز
گویند سرد و خشک در دوم و بسیار خوشبو و قابض و دافع اقسام پیچش مسکن عطش برای فساد خون و بلغم و صفرا و طلای دخور مفید است و نفوخ گل یا دربیتی حابس رعاف و
مضمضه بآبی که برگ و پوست و گل آنرا دران سائیده باشند مقوی دندان و لثه و دافع قلاع جنینه و حمول آن انفع سیلان رحم و بد بوی فرج است و ثمر خام آنرا
انبیا گویند بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده و فتح یای تحتانی و الف و بعضی تا وقتیکه بسیار خرد است بال کیری و چون بزرگ شود کیری نامند بفتح کاف و
سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و یای تحتانی ثانی و چون قوی گردد و بالای مغز تخم آن استخوان بسته شود آن استخوان را جالی گویند بفتح جیم و الف و کسر لام
و در آخر یای تحتانی در مزاج سرد و خشک در اول و گویند سرد در دوم و خشک در اول و بطعم ترش مسکن صفرا و التهاب و دافع قی و غثیان و قاطع عطش و اسهال
و دافع فساد خون مشتهی طعام مفتت سنگ گرده و مثانه و مضر بلغمی و سوداوی مزاجان و مولد بلغم و سودا و مضر ریه و گرده و باه و مصلح آن شکر و یا نبات است
جهت تقویت باه بسیار کوچک آنرا که از شکوفه تازه بهم رسیده باشد خشک نموده هر روز یک درم آنرا با چهار درم شکر بخورند سیلان منی و سرعت انزال را دفع نماید
و گویند حافظ سیاهی موست و اگر خام ترش آنرا پوست دور نموده ریزه ریزه کرده یک شب گهری در آب بگذارند تا که آب ترشی بر دارد و بعده صاف نموده بقند
یا نبات شیرین کرده دهند در تقویت دل و معده موثر و دافع اذیت باد سموم است و نیز آنرا در خاکستر گرم پنهان سازند تا گداز گردد و بر آورده پوست دور کرده
در آب بمالند و نرم بیفشارند و صاف کرده بدستور شیرین ساخته بدهند دافع اذیت باد سموم و سمیت هوای وبائی است لیکن اول در تقویت و تفریح و مزه
زیاده و ثانی در ازاله سمیت هوا انفع و نیز افشرده او را پنا گویند بفتح بای فارسی و تشدید نون و الف لذیذ میشود تنها و همراه طعام باید خورد و اگر انبیا
سائیده بر جبهه و چشم بندند دفع رمد میکند و اگر انبه خام را مقشر نموده از کارد پارچه پارچه کرده خشک نمایند آنرا امچور نامند بفتح همزه و سکون میم و ضم جیم

فارسی و او معروف و سکون وای مهمله و آن نیز بکار می آید و اگر جائی عنکبوت مالیده شود و بثور پیدا گردد آنرا ضماد نمایند که عجیب الاثر است و اگر آنچه در ابا القدری نمک سائیده
بر قروح جبهه طلا کنند زود بهی پیدا نموده بهتر شود یا با آب سائیده مالیدن جلد آرام میکند و اگر قدری از آن بر تابه آهنی بر سته آهن اندک اندک بپاشند تا کیفیات شود چشم چشم طلا
سازند و اندک اندرون چشم اندازند بسیار نفع بر و میکند تا که خشک او سخت نشود از خام او اچار و مربی میسازند و اچار او نافع صفراوی مزاج مشتهی قاطع تحلیل و روغن که
در اچار انبه می اندازند چون یک سال بگذرد روغن آن گرفته بر بدن مالند بعده از آرد جوا ملبته سازند دفع خارش بدن می نماید و مربای آن مقوی معده و دل است و
مطیب و مقوی دهان و نافع خفقان و قاطع اخلاط لزجه و رافع بواسیر است و هرگاه قریب به پختگی رسد آنرا از درخت گرفته در کاه خشک یا بهوسه برگ پلاس پنهان سازند تا
پخته شود و ترشی او دفع گردد و بهترین عمل شیرین و خوشمزه میشود و این را پال گویند بفتح بای فارسی و سکون الف و لام و اکثر مستعمل همین است و اگر خود بخود در درخت
پخته شود و بریزد آنرا ٹپکا گویند بفتح تای هندی و سکون بای موحده فارسی و فتح کاف و سکون ها و اهل مالوه و دکن آنرا اشاج نامند و اکثر این پخته مش
یعنی چاشنی دار میباشد بهترین آن رسیده بسیار شیرین بی ریشه رقیق شیره خوشبو قلیل البیوع آنست و آنچه برخلاف این باشد و بالعکس آن باشد بد و عصیر
و بهترین طریق خوردن آن آنست که رسیده آبدار آنرا از آب شسته بدست بمالند تا نرم گردد و تکمه سر آنرا دور کرده دو سه قطره از آن بیفشرند تا بیوشیدگی که اندر آنست و
آنرا بهندی چیپ میگویند بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون بای فارسی دور شود و پس بکنند تا تمام شیره صاف آن فرو شود در اثنای آن خورده شود بزرگ
ریشه آن بثقل و نفاخ و بعض شکم است و آب آن باین و متوحبیت آن چون بر زبان و لبها برسد باعث سوزش و جراحت میگردد و آرم است که در موسم گرما با آب سرد
یا برف سرد کرده خورند چه در موسم گرم بدون سرد کرده خوردن باعث انحراف مزاج است و خوردن آن از کار دریده اگرچه در بعضی امزجه مقبول طباع است
لیکن از ریشه و جرم احتیاط نمیشود و باعث نفخ و ثقل و درد شکم و پیچ امعا و خراش گلو میگردد اما اگر پیشتر آنرا که اندک پخته باشد سر آنرا ببرند که متوحبیت آن
دور شود و از هر دو طرف استه آن دو قاش بریده تناول نمایند چندان مضرتی ندارد و اگر شیره آنرا با پارچه باریک صاف کرده اندک گلاب و نبات آمیخته
در ظرف گلی نو سرد نموده بخورند نیز خوب است و بعضی شیره او را برنج آرند و با شکر شیرین ساخته و در آن تصرفها بسیار نموده همراه نان و برنج بخورند و این را
امرس نامند بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و بعضی بخبزات شیرین و بالائی و نبات و گلاب و نان میده روغنی بخورند بسیار لذت میدهد و
این رسش در اکثر امزجه بنفسه سبب غثیان و عدم اقبال طبیعت است و نیز بسبب مفارقت محل خود نوعی تغیر هم در مزاج او راه می یابد و طبیعت انبه شیرین
رسیده گرم و تر در دوم و بعضی گویند گرم و خشک در دوم و هر قدر که ترشی دارد گرمی آن کم نباشد و مولد خون غلیظ سوداوی است هر چند کم آب تر و غلیظ القوام
تر باشد سوداویت آن زیاده منافع آن مطیب و مقوی نفس ناسل و مقوی قوی و ارواح و اعضای رئیسه و آلات نفس و ری و معده و امعا و کثیر الغذا
و مسمن بدن و دافع خشکی آن مقوی گرده بمناسبت شکل و مثانه و باه و نیکو کننده رنگ رخسار و بوی دهان و مشهی و ملین طبع و دافع خفقان نفسر و ضیق النفس
و درد سر بارد و قبض بواسیر و اسهال بواسیری و ذرب و قولنج و عطش و اعیا و ضعف و کسل و سستی بدن و مدر بول و اطبای این را بخاصیت نافع دق و
اندخواه بمشارکت گرده و باه و بدن تسمین باشد و چون اقسام انبه بسیار است و هر که خوشبو زیاده تقویت دل و دماغ بسیار دارد و بوسیدن آن
نیز مقوی دماغ است و مضر جگر و مورث استسقا مصلح آن مویز و نزد بعضی زنجبیل است و شاید در این امر شربت زرشک یا سکنجبین یا شربت جامن بهتر
باشد و بمشاهده رسیده که بعضی را از خوردن انبه ضعف جگر و استسقا عکس نموده و در امزجه بعضی که گرمی بکند اصلاح به آب سرد و ماست و دوغ
دانسته‌اند بار دخوب است آنکه مضر معده و بیشتر مخصوص در خلای معده که از خوردن آن بر نهار سقوط اشتها و قبض و گرانی بیشتر میشود و گویند که آن انگور
تولید ریاح و نفخ و دیر هضم است و اصحاب ... علی الخصوص آنکه شیره غلیظ باشد باید که در تقلیل و تلطیف آن کوشند و مصلح آن آشامیدن سکنجبین و خوردن
جامن یا شربت آن و آب دوغ و آب سرد و قسم تخمی کم آب آن بثقل و دیر هضم و نفاخ و ریشه دار آن از این بدتر و قابض و مورث امراض سوداوی
و حکه و جرب و دمامیل و غیر یا و مصلح نفخ آن اهل سند زنجبیل گفته اند و نمک که بالای آن قدری بخورند آزموده و زنجبیل در نمک پرورده بهتر است اگر
پیچ اسهال کند بروغن بادام و امثال آن تدبیر باید کرد و در صورت اسهال جفت آن تدارک باید نمود و در امزجه یابسه بیشتر اگر شیره نفخ کند در شیر انبه کی

زنجبیل باید جوشانید و گفته اند که جهت فربهی و تقویت باه شیر تازه دوشیده خام و یا قدری جوش داده معین فعل آنست ابالای انبه ترش شیر نوشیدن ضرر دارد و
احتمال تجبن او در معده بود باجمله اگر مراعات مزاج استعمال کرده شود در تقویت حکم چوب چینی دارد و اولی آنست تا که دو سه پاره انبه نشود استعمال نکنند مگر صاحبان امزجه
رطبه و بعضی مردم یاران ذرب عوض غذا انبه و عوض آب شیر شتر تا یک ماه استعمال میکنند بسیار نفع می نماید بلکه ازاله آن مرض در بعضی جا میکند و انبه ترش مضر بدندان
و لثه و حنجره و سینه و مرقق منی و اسعار النقصان دارد و مصلح آن شیرینی و صفراوی مزاجان را موافق بود و مقوی معده است و حکمای هند اگرچه این میوه را سرد تر
اند لیکن ترشی او هم خالی از حرارت نیست و مغز خستهٔ انبه سرد و خشک در دوم و قابض و آنرا اگر در آب لیمو و نمک پرورند هاضم و اگر اندک بریان شود و بخورند قابض شکم و
نافع بهیضه و بسیار خوش مزه و نوشیدن آب بالای او بسیار شیرین متخیل گردد و اهل هند خستهٔ او را جوش داده در باران میکارند بعد از آن مغز او برآورده بخورند بسیار
لذیذ و دافع صفرا و قابض و مقوی معده میشود و نیز خستهٔ باران رسیده را در ترشی لیمو ترتیب میسازند و بکار می برند در فوائد زیاده میشود و بعضی مردم بعد از ترکردن آب لیمو
او را سائیده نمک تا نخواه و جز آن در آن اضافه نموده بکار می برند در تقویت معده و هضم بی‌بدیل میشود و گویند سه ساله او تریاقیست بهم سرها اند بریان و غیر بریان او را
چون بقدر نیم دام سائیده سفوف کنند دوائی در حبس شکم بهتر ازین نمی شمارند و حابس اسهال مزمن و نافع سلس البول است و در خیر التجارب مرقوم است که خستهٔ انبه
سائیده طلا کردن در تحلیل اورام کار جدوار میکند و شیرهٔ آن حار و مقرح اعضا و مصلح آن مالیدن روغن است بر عضوی که بدان رسیده باشد و گویند مصلح آن
شیر زنان است و بقول هندیان انبهٔ خام گرم است و باد انگیز و اسهال و کف و صفرا پیدا کند و ترش و زمخت و تیز و خوشبو و علتهای حلق و امراض بلغم و صفرا و خون
و ضیق زیاده کند و باد بدن و سده و دفع نماید و شکم نرم سازد و انبهٔ پخته مطلقا شیرین باشد یا ترش سرد و تر و شیرین دل را خوش کند و بیرنگی دور نماید و بدن را
فربه سازد و باد میکند و گران و بهی و مقوی جمیع اعضا و دافع فساد صفرا و طین و مشهی طعام و برافروزندهٔ رنگ بدن است و ترش آن گران است و کف و صفرا
زیاده کند و مضر اسهال و زمخت آن مضر امراض بول و سرفه و مولد بلغم و طبع را خشک نماید و اقسام پرمیو را پیدا کند و سرفه تیز سازد و گویند گل انبه زمخت و شیرین و
خوشبو و بوی شیرین دارد و تشنگی و سوزش صفرا دور کند و بقول حکمای هند نهار خوردن انبه و جامن و ناجیل کنول و الی و تار هیل و کنار و کیله و انگور و سیب و گولر و کسیرو
ممنوع است روغن تخم انبه مسهل است و شیرین و تلخ و ترش و قوت بدو اشتها آرد و در خمار انکیو بود و بقول بعضی زمخت و خشک و دافع باد و کف و تخم او بسیار زیان ندارد **انبهید**
بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی مجهوله و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی دوم لفظ هندیست مرکب از ان که بمعنی طعام است
و بهیدی بمعنی گدازنده و چونکه او را سائیده بر خشکه برنج بپاشند و ساعتی بگذارند گداز شده آب میگردد و لهذا باین اسم مسمی گشته قسمی از نمکهاست از زمین کنده بر می آرند
معدن او نزد کوه جبار جبین دریا دریلک بلیبار واقع است اکثر فقرای هنود از آنجا می آرند بعضی میگویند که در دامن کوه الالای عمیق که آبش ایستاده سبز رنگ و ترش مزه
با شوری است چون آن آب را بر آتش منعقد سازند این نمک شود و مظنهٔ این فقیر است که از انواع زاجات باشد گرم و خشک تا چهارم مضر او به هلاکت است
و قتیکه ارادهٔ استعمال او کنند اول در آب حل کرده بجزو علقه آب صاف کرده منعقد نمایند و تکرار عمل نمایند که مضرت او کمتر گردد و مقدار یک و نیم برنج بخورانند و زیاده از آن
معده و امعا را بسیده میکند و اگر آن مقدار بخورند طعام زود می گوارد و باضعیفه اقوت و به معده و امعا خراش دهد مصلح مضرت او شیر و مسکه بلی و روغن خورانیدن است
انبه هلدی آنبه هلدی است که در الف ممدوده گذشت **انبیلیتون** اسم شبث است **انترنامرا** اسم پدم چارنی است **انترلنکا** اسم تهاده است
انتراپچ بفتح اول و سکون نون و فتح تای فوقانی و رای مهمله و الف و فتح بای موحده و سکون جیم فارسی در هندی اسم چوب چینی است **انبت**
باذنجانست **انترول** تلخ شیرین و دافع صفرا بود و منی را بیفزاید و علتهای پیری دفع کند و بدن را قوت بخشد **انتربین** ... است **انتلس**
بفتح همزه و سکون نون و ضم تای فوقانی و فتح لام و الف عجمی اندلسی است و آن دو قسم است یکی سیاه و آنرا انتلس سودا گویند و آن جید و از اندلسی که آنرا البلوط الارضی
و باندلسی فیبق نامند و بهندی زیبی گویند تخم آن بسیار شبیه دار شبیه به بذر البنطافلن و بزرگ بمقدار تخم کولان و مزهٔ آن تلخ مثل شفتالو و برگ آن انبوده مائل
بسرخی شبیه بعنب الثعلب و گویند شبیه به برگ ریباوشان است و قسم دوم سفید و آنرا انتلس بیضا گویند و عوام اندلس این را فیبق نامند و آن نرم است برگ
آن مثل برگ سنا و آن مائل بزردی و بو تلخ آن اندک تند شبیه بعطریت و مزهٔ آن شیرین فادزهر جمیع سموم و مستعمل از این برگ است منبت آن اندلس چیین

از کوهستان تبت و بعضی کوه های هند و مورتان لاسه و غیره سفید آن گرم و خشک در دوم و گویند در آخر سوم تا چهارم و این در اکثر افعال قوی تر از پوست بیخ آنست
و ضماد برگ آن محلل و نفخ و دافع ریاح و مسکن وجع های شکم بارد و نافع گزیدن هوام لیکن در نوع سوم ضعیف تر از قسم سیاه مقدار شربت آن دو مثقال و بیخ آن کشنده جمیع حیوانات
سوای انسان و محرک باه و گیاافی گویند این قسم زر و سم ست و دوای هی باید که در معاجین بطریق شرب استعمال نکنند که آن قتل کند و در سمیت مثل قوت بیش ست و
تریاق آن قسم سیاه آنست سیاه آن گرم و خشک در سوم و گویند خشکی آن در اوائل سوم و در تریاقیت قائم مقام تریاق فاروق خصوصاً در اوجاع شکم و رحم نافع و مجرب
و مسهل بلغم و مسخن معده و جگر و مسهل مواد بلغمی و بخته آن در شراب نافع بواسیر و حمول آن مقوی رحم و محلل ورم آن و ضماد آن محلل اورام سائر اعضاء و دهن برو غن آن جهت
درازی موی و نبات مقدار شربت آن یک قیراط و زیاده از آن مورث خناق و کرب و تخفیف طبیعت و مصلح آن روغن کنجد و شیرینی ست انثلیس بفتح همزه و سکون نون
و فتح تای مثلثه و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم یونانی ست معنی آن دواء الرحم و آن دو قسم ست یکی بزرگ و آن نباتی ست شبیه یعنی مابین شجر و گیاه
برگ آن مانند برگ عدس نرم و شاخهای آن خشن بلندی یک شبر و بیخ آن کوچک باریک و گل آن سرخ مائل بکبودی و بد بو و تخم آن در غلاف باریک تیز بو و منبت
آن شوره زارها و مواضع آفتاب و قسم دوم کوچک این بلند نمیشود و برگ و شاخ این بزرگتر شبیه بافیطوس زغب این زیاده و گل این از آن کوچکتر و مائل بکبودی
و بسیار بد بو بالجمله گرم و خشک در دوم و گویند گرم باعتدال و خشک در اول مفتح سده و محلل بسیار و باقبض اندک و جالی و مدمل قروح و شربت گل و بیخ و یا تخم هر دو نوع نافع
عسر بول و درد گرده و با سکنجبین جهت صرع و در ورم هر دو نوع آن مدمل قروح و جروح و فرزجه هر دو و نفوخ سوده با روغن گل و شیر جهت اورام حاره رحم و جراحات
آن مفید اما نوع دوم لطیف تر و در قوت جالیه ضعیف تر از اول مقدار شربت آن تا یک مثقال ست انجبار بفتح همزه و سکون نون و کسر جیم و فتح بای موحده
و الف و سکون رای مهمله مشتق از جبرست و گویند اسم رومی نباتیست که در لب و کنار نهرها میان علیق میروید برگ آن مثل برگ رطبه بر آن زغب دو بر مثل غبار
و شاخهای آن باریک سطبر تر از آن مائل بسرخی و بقدر قامت بلند میشود و بر علیق می پیچد و آنرا مشبک میسازد و گل آن سرخ و بعد از ریختن آن غلافهای کوچک هم بسیار
و در آن تخمهای ریزه می باشد و بیخ آن غائر در زمین و خشن و سرخ مائل بسیاهی و مستعمل ریشه های باریک آنست که آنرا ابحای انجبار نامند خواه تر باشد خواه خشک و پوست
بیخ آن و این بهتر ست و عصاره بیخ تازه آن نیز و این در اکثر افعال قوی تر از پوست بیخ آنست و گویند منبت آن بلاد شام ست و در کنار رودها و میان
جوی ها بالجمله از ادویه شریفه مبارک کثیر المنافع قلیل المضارست خصوصاً بیخ آن و اکثر آنچه ازین نبات استعمال میکنند و آن عصاره ست و بعد آن ریشه
بیخ خشک آن استعمال کرده میشود و جمیع اجزای آن قابض لزج چون بیخ های آن مقشر کرده پوست آنرا بکوبند و بفشرند رنگ عصیر آن سرخ مثل آب گوشت
ظاهر شود و همین مستعمل ست و گاهی ازین عصاره شربت بشکر و یا بانگبین میسازند و آن لطیف تر و لذیذتر و جید تر در منافع میشود و اهل شام آنرا رطب یا یابس
استعمال میکنند و پوست بیخ آن خشک کرده و جرم آن سوده یک مثقال بعمل می آرند و بهترین آن سرخ طبرستانی ست و مشهور در جودت شامی ست و بقول
گیلانی بهترین آن سرخ رنگ ست که از شکستن سرخ بر آید و چون بشکنند و پاره منکسر آنرا بر زبان گذارند قبض آن کند و بحسب بسوی که جدا کردن آن از زبان دشوار
باشد و طبرستانی آن یعنی آنچه از بلاد طبرستان آورند بهتر ست و اگرچه میان اطبا مشهور شده که شامی آن بهتر ست و لیکن تجربه واقع درین زمانه شهادت
جودت طبرستانی میدهد و باید که طبیب از غش آن بغایت حذر کند بهر آنکه اکثر بادویه و اصول و قشور مغشوش میسازند و آنچه از شام می آورند آن بیشتر قشر ریگ
برنگ انجبار تازه نمی باشد بلکه مائل تر بشقرت میباشد سرد در اول و خشک در ثانی و بقولی سرد و خشک در سوم نوشته و جالینوس گرم و خشک دانسته و در آن قبض
ظاهر و قوت محلله مع رطوبت ست و خاصیت این دوا است که نفع میکند نزف الدم را هر جوی که باشد از بدن مثل از قصبه ریه و تجویف سینه و بیخ اسنان و جگر
و بواسیر و انفتاح افواه عروق مقعده و شربت و ضماد آن نافع قی و درفش و فتح عضل و هتک کسر و آن مقوی معده و نافع امراض آن و دافع قی و غثیان و
اسهال دموی مزمن و ذوسنطاریای معائی ست و حابس شکم بدون قبض مودی و اسهال مزمن و نزلات لاسیما چون شربت آن با قرص کهربا و سهال
دموی بخورند و آن نافع بواسیر و انفتاح آن و اورام عروق مقعد ست و مقوی امعا و مسکن التهاب صفرا و غلیان خون و نافع سل نو و کهنه حتی که ذوبول
ضعف اشتها و بول الدم و بول المده نو و کهنه و دافع سموم حیوان و در جمیع امراض مذکوره یک درم تا یک مثقال آنرا در آب جوش داده یا قدری قند

انثلیس

انجبار

وباده شراب انگوری و یا با دو سیناسیه دیگر نوشند و چوب انجبار با آب زیره در اغذیه پخته بخورند و بران او مان نمایند خون سائل از معده قطع کند خصوصاً گیلانی در شرح مفردات قانون نوشته
که نفع آن جهت سحج و قروح امعا مجرب است و قطع خون سائل از امعا کند و تجربه نموده ام شخصی را استسقاق شدید در معده عارض شده و از آن جهت خون بسیار سائل گردیده و اطبا
از علاج آن عاجز شدند و چوب انجبار تازه خورد صحت کرد آنرا با کبابها و بچه آن می پخت و مثل اسفاناخ که با لحوم می پزند مثل گندنا و شلغم و مانند آن آنرا می خورد
و خون آن وقتاً منقطع شد و همچنین بخوردن شربت انجبار با قرص کهربا از اسهال دموی معوی مردم بسیار صحت یافتند و احدی از ایشان نمرد و اگر آنکه دوا خورده باشد
و دوران احتیاط واجب که آنرا اکثر مغشوش میکنند و چون برگ آن سوده بر بشقه جراحات کنند و نیز التیام آنها نماید و قطع خون آنها نماید و کذا بیخ سوده یا عصاره
آن مقدار شربت از بیخ آن یک مثقال و از عصاره آن یک درم و از برگ آن پنج درم مضر بارد مزاجان مصلح آن زنجبیل و گویند مضر مثانه مصلح آن ... بدل آن
مثل آن زرشک یا بارنگ گویند جزو در بیخ آن ... **انجدان** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح دال مهمله و الف و نون معرب انگدان فارسی است
چه انگ درخت انست و دان مخفف دانه است یعنی آن تخم انگ است و بدین جهت صمغ آنرا بفارسی انگزد نامند چه زد بفتح زای عجمی و سکون دال مهمله بفارسی صمغ را
گویند و از اینجاست که چون انجدان مطلق مذکور شود مراد تخم آن است و آن گیاهی است نزدیک بعض چنانچه انجدان رومی را سیسالیوس گویند و بیخ آنرا بعربی
محروث و عود الرقه و ساق آنرا بترکی بالدرغان و انجدان را بیونانی طردیون نامند و آن دو قسم می باشد یکی طیب خوشبو و سفید آن ماده است و اول
مستعمل همین است و آنرا بهار هندانی گویند و دوم منتن یعنی بدبو و سیاه و این نر است و این قوی تر و این در اغذیه داخل نمیشود و بالجمله نبات آن شبیه بکما شیم
و منبت آن ریگستان و جاهای خشن کوهستان و بلاد خراسان و بابل و ارمنیه و زمین مغرب و هند و گاهی اهل این بلاد و غیره آنرا پخته می خورند و ایشان را
هیچ ضرر نمیکند و آن در ربیع میروید و تا اوایل زمستان می ماند و آنرا بیونانی سلیقون گویند برگ آن عریض مفرطح و از بیخ برگ آن رطوبت صمغیه ...
و در آنجا مجتمع میگردد و این صمغ را حلتیت نامند و بیخ آن غلیظ بی ساق و برگ آنرا بسریانی قلبا و اکندا و قلیون سلیقون نامند منبسط بر روی زمین و مجتمع
مثل کف و رساعد مرکب از برگهای کوچک صغار و در آن شاخها بر آید و بر سر آنها چتر مثل چتر شبت لیکن این بزرگتر از آن بعد تخم می بندد در غلافهای رقیق
مفرطح مائل بالدگی طول و بدبو و بیخ آن قریب الطعم و طعم اشترغار است و بعضی گویند که قسم اول را ساق و نبات آن مجوف و سطبر بلند تر از قامت و برگ
آن شبیه ببرگ کلم و از آن کوچکتر و گل آن چتر دار مانند شبت و سفید و ثمر آن بعد از رسیدن سفید و مدور و پهن شبیه ببدر ... و بسیار خوشبو میباشد و صمغ آنرا
حلتیت طیب نامند و قسم دوم برگ آن مانند صفحه سوخته و پر سوراخ و ساق آن ضعیف تر از قسم اول و ثمر آن سیاه و بسیار بدبو و بیخ آنرا اشترغار و گیاه آنرا کماه و
صمغ آنرا که بسیار بدبو است حلتیت منتن خراسانی و بفارسی انگزه و عوام آنرا انگشت گنده و بهندی هینگ نامند و در بلاد فارس گوسفندان را گیاه آن می چرانند
بسیار فربه میشود و لیکن گوشت آنها بدبو گردد بالجمله تخم انجدان گرم و خشک در دوم بقول شیخ الرئیس در سوم و گویند لطیف آن در دوم گرم و خشک و سیاه منتن آن در
سوم و مسخن و جالی و محلل و ملطف و فادزهر سموم و مغیر بوی بدن و منتن براز است و ضماد انجدان سیاه با حنظل و آرد کرسنه ببسر جهت ... حادث از اخلاط بارد مجتمع
در دماغ و آشامیدن آن مذکی ذهن و مزید حفظ و مزیل نسیان و بلادت و حمق و مفید فالج و لقوه و استرخا و از تواهل مستعمله در اغذیه صاحبان این امراض
و ضماد آن با نبیت رافع آثار سیاهی خون زیر چشم است و اکثار اکل آن مضر چشم است بسبب تصاعد ابخره و این نبات با وجود حرارت خود غلیظ الجرم است
و لهذا هضم آن بدیر میشود و اگرچه غذا را بسرعت هضم میکند بقوتی که اندر آنست و بسبب بقای بوی آن در آروغ گمان میشود که آن هضم نشده و بقای
آن عفونت آن در جرم ماده است و آن در معده دیرتر ماند و منعش معده و مجفف رطوبات و ملطف طعام آن و مغیر بوی دهان و مقوی معده و امعا
و جگر بارد و مسخن اعضا و مقطع اخلاط غلیظه و محلل ریاح و مهیج اشتهای طعام و مقوی هاضمه و دافع ضرر اغذیه غلیظه و ادویه سمیه و طحال و یرقان و استسقا
و فواق بلغمی و عسر البول بلغمی و مدر بول محتبس و حیض و شیر و مسخن گرده و مثانه و رود و محرک باه و رافع درد مفاصل حادث از برودت است شدیداً
آن خصوصاً مخلل آن که سرکه آنرا استعمال نمایند زیرا که استعمال جرم آن در جمیع مواضع جائز نیست و سکنجبین آن با دو شراب انگوری که پخته باشند
جهت تپ ربع و تپهای بلغمی و درد کبد و درد سینه و استسقا و یرقان و رفع فواق بلغمی و عرق النسا مجرب نوشته و چون بیخ آن و برگ آن با پوست ...

انجدان

در سرکه بپزند و ضماد کنند بواسیر را نفع بخشد و گاه رحبس اسهال اعانت نماید و چون این دوا با موم و روغن حنا و ایرسا آمیزند نیز بواسیر را بسیار نفع کند و خوردن مقدار یک مثقال تخم انجدان بشراب در اخراج جنین قوی الاثر ست و مالش آن با روغن ایرسا و یا روغن حنا نافع اوجاع مفاصل بارده و ضماد آن با قیروطی روغن ایرسا عرق النسا را نفع دهد و کذا ادیب و سوم قطع اخلاط غلیظ از اقاصی عروق نماید و آن در ادویه دار الشلب داخل کرده میشود و نافع دبیلات باطنی ست و آن و بیخ آن با مرهم نافع خنازیر ست و همچنین ضماد آن با موم و روغن جهت خنازیر و جراحات و عرق النسا و ضماد آن جاذب مواد بظاهر جلد بقوت ست و در و بیخ با برگ آن سوده بر جراحات واکله نافع و بوئیدن برگ آن فوق اسفیدوآن در کمال حدت ست و عمل آن بسرکه و تر کردن آن در آن تلطیف آن و کسر حدت آن و رافع بشاعت آن و مصلح آنست و همچنین مولد سودا ست و مصلح آن سرکه و کاهو و مضر مثانه و مصلح آن تخم خربزه و مضر امعا مصلح آن صمغ عربی و مضر محرورین مصلح آن شربت انار و سکنجبین مقدار شربت مفرد آن دو درم تا دو مثقال بدل آن محروث که اشتر غاز باشد بوزن آن و حلتیت و دو دانگ گویند بوزن آن زوفرا ست و این انسب ست و بعضی تخم کندر و زیره کرمانی نوشته اند و انطاکی نوشته که گویند چون زن بعد از حیض بلا فاصله هر روز یک درم تخم انجدان بخورد تا یک هفته هرگز آبستن نشود و بیخ آن در افعال قوی تر از سائر اجزای آنست طلای آن محلل اورام و مانع زیاده شدن خنازیر و روایند گوشت زخمها و بقول شیخ بیخ آن مجفف عسر الانهضام محشی و قابض شکم و خود دیر هضم و هاضم دیگر است مثل سیب بسبب جودر طوبت فضلیه در آن سخن معده و امعا و جگر بارد و مجفف و قامع رطوبت معده و جالی آن و دافع برودت آن و محلل ریاح و ملطف غذا ست و گاهی از آن کامخ می سازند و در قانون و شرح گیلانی نوشته که محروث بیخ انجدان ست مغربی و آن در قوت و منافع کمتر از حلتیت ست بهترین آن سفید سپک طبع آن گرم و خشک ملین منضج محلل ریاح و نفخ و در آن دشواری هضم و ضرر معده است مگر آنکه معده بارد باشد پس تقویت آن نماید و منقی معده و امعا ست و کامخ آن بسیار گرم و حریف و مقطع و ملطف و مصلح معده بارد و آنکه در آن رطوبت بلغم بسیار باشد کسیکه در هضم او ضعف بسیار بود و معده را قوت دهد و اشتهای ساقط را برانگیزد و اسهال طبع نماید و گاه اعانت بر حبس او نماید و آن ملهب و معطش ست باید که بر آن انار جاشنی دار بمکند مقدار شربت بیخ آن تا نیم مثقال گویند مضر ریه و معده و دیر هضم مصلح آن عسل ست و گویند محروث مستعمل در ابازیر ست مضر جگر مصلح آن زرشک بدل آن انجدان ست و بیان صمغ آن در حلتیت خواهد آمد

انجدان رومی سیسالیوس ست و آنرا بهندی بهابتی گویند و گویند که اسم **انجره** بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح زای مهمله و ها اسم فارسی ست بعربی معروف بقریص الکلب و مجرب الکلاب ست و بیونانی اقلابوس و بلغت دار المرز گزنه و بترکی گجیت و بلاطینی ارتیکه بریم و بلغت گیلان هر تیکه و بهندی اونگن و کهماره گویند و تخم آنرا بیونانی و گویند بسریانی ساسارکشت نامند و آن حشیشه معروفه است که هر سال در زمستان میروید و در ربیع نمو میکند و بقدر ذراع بلند میشود و آن بستانی و بری میباشد و بستانی را ساق مربع مجوف و برگ آن شبیه ببرگ حبق عریض پر شریف نبود و بر آن زغب و پرهای وریزه و خارهای ساق آن تیز و ظاهر تر و صاحب حبیب گوید که من این نبات را در جرجان برکنار نهر دیدم چون برگ آن ملاصق بدن شود باعث سوزش و خارش گردد و لهذا آنرا بعربی قریص الکلب و مجرب الکلاب گویند و گل آن زرد و تخم آن عریض بلون تخم کراث الا کوچکتر از آن و در طول آن نیست و براق تر و نوع بری آن شبیه بستانی ست و آن در سباخات میباشد و ساق آن غلیظ تر و تخم آن عریض تر و تخم آن بسیار و نبات این نوع مستعمل نیست و تخم آن صرف میکنند در همه تخم قسم اول صرف کرده میشود و گویند که آن دو نوع ست کبیر و صغیر پس برگ کبیر کوچکتر و تخم آن عدسی و این مستعمل است در طب و صغیر خلاف این ست و گویند که از آن یافته میشود قسم سوم که ساق آن سرخ مائل بسیاهی و برگ آن مثل برگ سیسنبر الا از آن بزرگتر و خشن تر و تخم آن مثل خردل مفرطح سفید و ازرق میباشد و گاه هر دو استعمال کرده میشوند و بعضی گویند تخم آن نرم و براق و باندک پهنی و مائل بتیرگی بزرگتر از تخم دوقی با کلا شبیه بتخم کتان و مستعمل تخم آن ست و بهترین آن نگین مائل بسیاهی با لجمله گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و بقول شیخ نبات و تخم آن هر دو گرم در اول سوم و خشک در دوم و در تخم آن خشکی کمتر از نبات آنست بسبب کثرت رطوبت فضلیه در آن و آن جذاب مفرح محلل بقوت و محرق ست و سیاه آن تحلیل ظاهر و تسخین قوی کند و بسبب شدت حرارت خود جذاب محرک حکاک لذاع ست و بعضی گویند که اسخان آن قوی نیست و در آن قوت مفتحه و جلا شدید باید که لذع ست که تلذیع قروح نمیکند و ملطف اخلاط لزجه و مدر بول و حیض و شیر و معرق و منقی معده و مفتح سده جگر و سپرز و چون با گوشت بپزند لذع و تقریح و حکاکیت

انجدان رومی

انجره

انجرة السودا انجرک انجس انجسل انجلک انجلی کاریکا انجن انجن پتری انجیکا انجوج انجورک انجیدہ انجیسم

اسہال انجرة السودا خبیثة الزجاج ست انجرک بفتح ہمزہ وسکون نون وضم جیم وفتح رای مہملہ وکاف مرزنجوش ست وگویند اذان الفاریست
انجسا یونانی شنکار ست انجل خطمی را گویند انجلک دانج ابروج را نامند انجلی کاریکا بفتح ہمزہ وسکون نون وفتح جیم وکسر لام وسکون یای تحتانی
وفتح کاف والف وکسر رای مہملہ وسکون یای تحتانی وفتح کاف دوم والف اسم جالوست انجن بفتح اول وسکون نون وفتح جیم وسکون نون ثانی بہندی
اسم سرمہ ست وہر دو اینکہ در چشم کشند انجن پتری بہمزہ ونون وجیم ونون دوم وفتح بای فارسی وسکون تای فوقانی وکسر رای مہملہ وسکون یای تحتانی
اسم برگ بہنگ کا نجہ ست انجیکا بفتح ہمزہ وسکون نون وفتح جیم وکسر نون وسکون تحتانی وفتح کاف والف اسم توانگیری ست انجوج عود را گویند انجورک اسم ہیل است
انجوسا اسم شنجار است انجیدہ بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وسکون یای تحتانی وفتح دال مہملہ افراسیون ست وگویند اسم یونانی گندناست انجیر بفتح ہمزہ
وسکون نون وکسر جیم وسکون یای تحتانی ورای مہملہ اسم فارسی ست بعربی تین وبیونانی سوقی شاہل وبن بلس گویند وبقول صاحب حمیدیہ انجیر بسیار عسل را
شاہ انجیر نامند واز مطلق آن ہر او ثمر آنست وآن بہترین میوہاست وآن بستانی ودشتی وکوہی می باشد وہر یک زرد وسفید وسیاہ ودرخت انجیر متوسط
در بزرگی وکوچکی وبرگ آن عریض وشاخہای آن شیردار وبرگ آنرا چون بشکنند از بیخ آن نیز شیر بر می آید ودرخت آن بی گل ثمر می بندد وثمر آن پیوستہ
بشاخہای آن وانجیر شاخ دار وبسیار بزرگ میشود وبرگ وشیر آنرا استوعیت ست ودر صناعت چون برگ آن یافتہ نمی شود شاخہای بری آنرا کوفتہ آب آن میگیرند
وازان عصارہ می سازند چنانچہ از سائر حشایش میگیرند وعقیدا انجیر شبیہ بعسل در افعال او می باشد وبہترین آن بزرگ آنہ بسیار شیرین ست کہ بعد چیدن
آن از درخت یک شب بران گذشتہ باشد وبقول شیخ بہترین آن سفید پوست وشگافتہ است پس سرخ پس سیاہ وبسیار پختہ آن بالاتفاق افضل
است وقریب آنست کہ ضرر نکند وبعضی گویند کہ بہترین انجیر شیرین شاداب آنست خواہ سفید باشد وخواہ سیاہ وسفید آن جہت غذا وسیاہ آن جہت دوا بہتر نیست و
انجیری کہ پیش از برگ ویا با برگ برآمدہ باشد نشاید خوردن واجتناب از خوردن آن اولی تر ست وگویند کہ چون شاخ انجیر را در آب ونمک ساعتی بگذارند پس
برآوردہ بنشانند انجیر ازان شیرین میگردد ومزاج انجیر تر وشیرین معتدل در گرمی وگویند گرم در اول وتر در دوم وگویند گرم در دوم وتر در اول الا دوام
کہ تر باشد وشیخ سیفر باید کہ انجیر تازہ گرم اندک ست وکثیر المائیت وقلیل الدوائیت وآن در غذائیت بیشتر از سائر فواکہ بہر آنکہ باوجود مائیت آن کثیر الارضیت
است وجوہر آن مائل بغلظ مناسب جوہر اعضاست لیکن مولد نفخ وصفرا وشدید النضج ست ودران تلیین بالغ ودافع عفونات بسوی خارج جلد
ومعرق ولہذا یعنی بنابر دفع عفونات وتعریق گمان میکنم کہ در تناول آن تسکین حرارت ست وانجیر تر سریع الغذا والنفوذ در معدہ ودر بدن ست وغذا
انجیر اگرچہ در اکثار غذای گوشت وحبوب نیست لیکن در اکثار شدید تر از غذای جملہ فواکہ است وتناول آن مصلح رنگ فاسد بسبب امراض ست وآن
مسمن وتسمین سریع التحلیل ست وآن شپش پیدا کند بسبب فساد خلط متولد ازان ویا بسبب آنکہ سریع الاندفاع بسوی خارج وصالح الخلط برای حیوانیت
است وایضا استعمال انجیر تر جعدت پیدا کند وانجیر تر وخشک نافع صرع ست وانجیر سریع الانحدار سریع النفوذ بجلای خود ست وجمیع اقسام انجیر غیر موافق
برای سیلان مواد بسوی معدہ واسعاد معدہ ست وانجیر تر وخشک نافع خشونت حلق وموافق سینہ وقصبہ ریہ است وہر دو نافع گردہ ومثانہ ومعین حبس
بول وانجیر تر ملین واندک مسہل ست وخصوصا چون آنرا با بادام کوفتہ بخورند وہمچنین برای صلابت رحم وہمچنین اگر با فطوذن وقرطم آمیختہ قبل از طعام بخورند
ودرو تعرق وتقطیع وتلطیف وتنقیح وانضاج وتحلیل قویست ودر تحلیل آن انضاج بیشتر ست وخوردن آن موافق صاحبان صرع وجنون ست ودر غذائیت زیادہ
از سائر میوہا بغذای معتدل وبدن را خوب فربہ کند خصوصا با بادام شیرین وگردگان وخون متولد ازان جید ودافع فضول از باطن بسوی ظاہر بسبیل
تعرق وانجیر تر وخشک نافع خشونت حلق وموافق سینہ است تنہا الا مولد ریاح ونفخ ومرہ وخلط غلیظ وانجیر تر در اطلاق شکم زیادہ تر از خشک ست
ودر نفوذ سریع تر ازان بہر آنکہ دران لبنیت ست خصوصا چون پختگی آن بتمام باشد زیرا کہ شیر دران بسیار میباشد ومقاوم سموم وسریع الانحدار
ومسکن حرارت وتشنگی وملین طبع ومسہل برفق وبالخاصیت کاسر قوت سمیت مسہل وجہت خفقان وربو وسرفہ ودرد سینہ وخشونت قصبہ ریہ وتقویت
جگر ورفع سدہ وورم طحال وبواسیر وہزال گردہ وعسر البول وتقطیر آن وتنقیح ادرار وامراض ودامیل وبا بادام وپستہ جہت اصلاح ابدان ضعیف وزیادہ

کردن عقل و دماغ و با مغز گردگان جهت امان از سموم قتاله و با سداب قائم مقام تریاق و با مغز قرطم و یک نیم وانگی بوده از منی مسهل اخلاط غلیظه و شیخ می فرماید
که در خوردن آن بر ناشتا منفعت عجیب ست در گشاده کردن مجاری غذا را خصوصاً با جوز و بادام با آنکه غذای آن با جوز بیشتر از غذای آن با بادام ست و خوردن
آن پیش از طعام تلیین شکم نماید و با مری منقی خلط بلغمی از معده است و چون بر طبیخ مکروه آید بالای آن سکنجبین بنوشند و جالینوس گفته که انجیر تر برای معده ردی ست عرق
می آورد و غذای آن ردی ست و دافع ضرر آن شرب سکنجبین ست گویند که آن غیر ثقیل بر معده و قاطع تشنگی و مسکن حرارت ست و اما انجیر خشک گرم در دوم و تر در
اول و گویند گرم و خشک در اول و بقول شیخ گرم در آخر اول لطیف و گویند معتدل در رطوبت و یبوست و خشک آن خصوصاً حریف قوی الجلا و منضج و محلل ورم
آن بد انضاج بیشتر و در ان تعریه و تقطیع و تفتیح و تلطیف ست و گاهی حریف و خشک آن از جلا بسوی تعریق خارج میشود و در جمیع افعال ضعیف تر از تازه
آن و معطش بخلاف انجیر تر و ثقیل و ملین طبع و دافع مواد عفنه بطرف جلد و لهذا اکثار آن مولد شپش ست و شیخ می فرماید که انجیر خشک در افعال آن محمود ست
الا خون متولد از ان غیر جید ست و لهذا شپش پیدا میکند مگر آنکه با جوز خورند که کیموس آن جید باشد و بعد جوز با بادام ست و ضعیف تر همه سفید ست گاذرونی گوید
که این افعال آن بخاصیت ست و گیلانی گوید که اطبا در جوهر خون متولد از ان اختلاف کرده اند بعضی گویند که خون متولد از ان ردی ست و برین باستدلال
مینمایند که مولد قمل ست و بعضی درین دلیل مناقشه می کنند و میگویند ممکن ست که تولید انجیر قمل را بسبب رداءت خون آن نباشد بلکه بسبب آنکه دفع فضول عفنه
بجانب جلد میکند و لهذا آن معرق نیز هست و بعد تعریق تسکین حرارت کرده باشند و این نیست مگر بسبب دفع آن مواد ردیه فضلیه را بطرف جلد بدن و بعد
آن جید برای سرد مزاجان ست و خوردن آن با جوز غذای صالح دهد و جهت کسر سورت ریاح جید بود و بقول شیخ انجیر خشک نیز دفع عفونات بسوی
خارج کند و عرق آورد و جهت فالج و امراض بلغمیه در دهر و تقطیر البول نافع و منفعت است بسبب گرم کردن آن گرده را و ایضاً جهت صرع و تقویت دماغ
و ضماد آن بر سر چون با شراب بپزند و یا آرد جو و فستقین آمیزند موافق مجانین ست و با آرد گندم نافع وسواس و بقول شیخ چون آب مطبوخ آن با کف دل
در گوش چکانند طنین و دوی را نافع بود و همچنین اگر کوفته با خردل آمیخته فتیله از ان ساخته در گوش نهند و جرب و خارش آن را نفع دهد و غرغره با آب مطبوخ
آن تحلیل خناق و انضاج ورم آن و تفتیح آن نماید و اورام عضل زبان و قصبه ریه را نافع بود و آن با صعتر و پودینه و حاشا تنقیه سینه از مواد غلیظه و کذا
با طبیخ زوفا خشک جهت تنقیه فضول سینه و سرفه کهنه و اوجاع مزمنه ریه و کذا چون طبیخ آن با عسل بنوشند و شربت آن نافع اوجاع صدر و مزمنه
و مفید سرفه کهنه و اورام قصبه ریه است و طبیخ آن با عسل نافع ربو و سرفه بارد و بقول شریف چون با مثل آن حلبه بجوشانند و صاف نموده از آب آن با مثل عسل
مساوی هر دو لعوق سازند و بخورند تصفیه سینه و ربو کنند و ربو و سرفه خشک را نفع عظیم دهد و آن قاطع عطش بلغمی و مهیج تشنگی و مفید استسقا ست خصوصاً
با افسنتین و کذا شربت آن نافع معده و قاطع اشتهای طعام و انجیر خشک مهیج عطش ست و تر مسکن آن و گویند انجیر خشک معطش مسخن ردی ست
و گویند مزیل یبس معدی و مسکن حرارت آنست و اکل و طلای آن در دمل را نافع و بقول شیخ انجیر خشک مضر اورام جگر و طحال حار ست بسبب جلائیت آن
لهذا اگر ورم صلب باشد مضرت نکند و نفع ندهد مگر آنکه با ملطفات و محللات آمیزند پس بغایت نفع کند و یا با تخم حلبه هر روز چهار عدد از ان و چون در
سرکه انگوری نهند تا هفت روز بخیسانند و هر روز پنج عدد از ان با قدری سرکه آن بخورند و یا آنرا تنها و یا با اشق و سکنجبین و تخم کبر ضماد سازند برای
تحلیل صلابت طحال بسیار نافع و آن مفتح سدد جگر و طحال و مسخن گرده است و آن بخاصیت کاسر حدت قوت ادویه قاطعه است و چون با مغز
بادام و قرطم کوفته بخورند اسهال قوی نماید و لیکن مقدار مطبوخ یک نیم وانگی باشد و آن جید ست و حقنه آن لینه و مسهل و در حقنه منفعت با سداب
استعمال کنند و آن با سداب و افتیمون جهت دفع ریاح و صعود طحال و با مغز گردگان یا بادام نافع ست برای کسیکه مستعد تشنج و تنقیه باشد و در دیگر
مفید و آن جلای مثانه و گرده و اخراج فضول آن و تفتیت سنگ و اخراج ریگ آن کند و کذا چون انجیر با پودینه و صعتر و حاشا بخورند
نفع دهد و شربت آن مدر بول و ملین ست و انجیر خشک برای تقطیر البول نیکو ست و گرده را گرم کند و صلابت رحم را نرم گرداند و ضماد آن نافع اورام
رحم و مقعد ست و اغذیه چیه آرند زیاده افزاید و گویند که چون انجیر را با مساوی آن مغز گردگان کوفته هر روز بیست مثقال آنرا بخورند بخاصیت محرک باه

است و شر... اب خالص ... نافع گزیدن رتیلاست و حرکت دادن مار انجبین بچوب انجیر که پوست آنرا جدا کرده سر آنرا کوفته باشند معین بر اسهال آنست و سایر اجزای آنرا
فی الجمله ... در صرع و جنون و وسواس ... ست و اکثر آن قوی تر ست و انجیر مضر جگر و معده ضعیف ست خصوصا تر آن و مضر دندان خصوصا اکثار تناول آن و مصلح تر آن
سکنجبین و شربت ترنج و ریباس مری و گلقند ... خشک آن گردگان و صعتر و انیسون و ایضا اکثار آن مولد شپش بسبب تولید خون فاسد و رفع آن بیاجیه جلد و اصلاح
آن ادمان تعرق در حمام و مالش باشنان و آرد نخود و تبدیل لباس اسهال بحب صبر و ترک اکثار آنست صاحب منهج نوشته که کثرت تناول انجیر مورث خارش و قمل مصلح
آن سکنجبین بدل آن مویز و گویند بدل آن در ادویه ... مغز چلغوزه و جالینوس گوید بدل خشک آن در انضاج مغز چلغوزه یا آلوبخارا و مقدار شربت از خشک آن
تا سی مثقال و گویند از ده دانه تا بست دانه و از تازه آن تا یک رطل و از شربت آن تا دو اوقیه و از آب آن یک نیم اوقیه و نزد اهل هند انجیر سرد و شیرین و دافع باد و کله
و صفرا و خون و باد ست و صاحب تذکرة الهند نوشته که معنی انجیر هاضم طعام ست و بزبان سنسکرت راجمیری یعنی بسیار درخشنده و برودی خشک شونده و محبوب امرای
و راجا میری یعنی مزیل ضعف امراد و چمپا یعنی افزاینده گوشت و تنه وسوا یعنی بسیار شیرین و تپل اتم یعنی بار بهتر و خالص بر ندا و رچیا یعنی مقوی حواس خمسه و رتم سیاه
یعنی صاحب موجود کننده آرام و تیزیمعنی رنگ رونق بخش و چهره ماهوناش یعنی دافع تپ سوزش می نامند و آن خالص و بهتر ست و رنگ بن در دیرا فروزد و
تپ و سوزش رفع نماید **انجیر وحشی** برگ آن کوچکتر از برگ بستانی و کذا شجر آن و با سمیت و بسیار گرم و تند و در جمیع افعال قوی تر و احراق آن شدید
و تحلیل آن قوی تر صاحب لطیف یابس قوی الجلا مائل بتفریح ست و بقول شیخ انجیر بری حریف تر و در تقطیع و تلطیف شدید تر زیرا که در غسل قوی تر ست
و ضماد آن در رفع خیلان و ثالیل نافع و شیر آن هم قوی و در افعال قوی تر از شیر بستانی ست و مسهل قوی و خطرناک و در انجیر خام صحرائی و ضماد آن با سرکه
و نمک نافع قروح سر و ضماد پخته آن جهت خنازیر و تعقد عصب مفید و برگ انجیر بری تنها و با شحم قلع ثالیل و خیلان بقوت نماید و اهل هند انجیر دشتی را کٹھومری و
کٹھگولر یا می نامند و موافق گرامید اند خصوصا برای دفع برص و بیخ آنرا برای برص طلا کرده کالمجرب نوشته اند و مزاج آن بعضی گرم و بعضی سرد گفته اند
و باقی افعال و خواص این در بیری خواهد آمد **انجیر آدم** اسم تمیز ست و بقول ابوریحان میوه ایست بزرگ تر از جوز و رنگ آن سیاه مائل بخاکستری و
بعضی در بینائی و گردی مثل انجیر و آنرا هست کله گویند و در کوهستان کابل بسیار بود و آنرا زنان بجهت فربهی بکار می برند و شاخهای آن شبیه بدرخت
بید بیاشد و چون شاخی از آن با هیزم آمیخته بسوزند هر که بآن آتش گرم شود او را غشی افتد و لی خبر شود و گیلانی گوید که آن مثل حنظل بود در سرخ رنگ
و در وسط آن نقطه سفید باشد و آن ثمر شجری ست در هند منفعت آن معلوم نیست و گویند در کوه ها که نبت این درخت ست حیوانی ست مشابه
بخرگوش که در گله گوسفندان رفته شیر از پستان آنها می مکد و هر که گوشت این حیوان بخورد در ساعت دیوانه شود و عادت این حیوانست که زیر
درخت انجیر آدم مینشیند **انجیر بغدادی** ثمر ریع یمانی ست و در مصر آنرا انجیر یمن نامند **انجبیش** اسم سراج القطرب **انجیلک** اسم گیاه
خبازی ست **انخفطینا** گلنار ست **انداهمان** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و فتح ها و میم و الف و نون دوای کرمانی معروف
است و آن بالخاصیت نافع اسهال ست و گاهی آنرا یک مثقال و تا نیم مثقال تنها با گلاب یا آب سرد و یا آب که مقوی فعل آنست استعمال میکنند
و بدل آن مثل آن گل ارمنی یا پوست انار و نصف وزن آن صندل سفید ست **اندامون** ماش ست **انڈا** بفتح همزه و سکون نون و
فتح دال مهمله هندی و الف در هندی اسم بیضه جانورانست **انڈرا** بضم همزه و سکون نون و دال هندی و فتح رای مهمله و الف دوائی ست در سنسکرت کودهرا
یعنی پوست آن درخت مانند پوست گھوڑ بیهوڑ میشود و کهدرا یعنی آواز دهنده یا آواز دارنده یا بازی کننده و کو رنا یعنی آرام دهنده جهان و
شام سار گی یعنی درخت سیاه رنگ و یا دوای مسهل سیاه می نامند گویند که درحقیقت پوستش مانند پوست اسور بیهوڑ میشود و همه اجزای آن سیاه و گلش
زرد بود و دافع بیماریهای نفسانی و باد و بول شیرین که مانند عسل در بول شود و اشتها را فائده بخش نوشته اند و گویند که قوت اسهالیه هم دارد
اندراین بکسر اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله و الف و فتح یای تحتانی و سکون نون ثانی در هندی اسم درخت حنظل ست
نزد اهل هند دو قسم ست یکی انبکول که گذشت دوم آنکه مشهور یست و هر دو تلخ و هنگام هضم تیز و گرم و سبک و مسهل ست و دافع یرقان

انجیر وحشی
انجیر آدم
انجیر بغدادی
انجبیش
انجیلک
انخفطینا
انداهمان
اندامون
انڈا
انڈرا
اندراین

اندر سهدرانی — اندر جو — اندر رونا — اندر اسیون — اندر کسم — اندر وخوردن — اندر وسافوریون — و اندر وسامن — اندر وصارون — اندر وطالیس

و فساد صفرا و بلغم و بیماری سپرز و تپ و استسقا و کرم شکم و بیخ آن برای آتشک نشاندن مفید و برای جذام سائیده آن الغیض رند باشد تا بجه باشد یاد کو با شقه برید سفید سه روز

ستوا ترمیو شند بسیار مفیدست و افعال آن بقول اهل یونان در حنظل بیاید **اندر سهدرانی** بهمزه و نون و دال و رای مهملتین و فتح سوحده و خفای ها و سکون

دال و فتح رای مهمله و ضم الف و کسر نون و میم و سکون تحتانی اسم اندجو ست **اندر جو** بکسر اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و واو اسم هندی

لسان العصافیرست و آن دو قسم ست یکی تلخ با حدت و دوم شیرین تلخ را در هندی کرشا گویند و این تخم درخت کالا کرا است و شیرین را کرشا پال نامند و در

سنسکرت سهدرانی بمعنے آنکه سعی با هم زن و دیو اندرست یعنی نفع دهنده و پوشیرنی بمعنی مقوی مرد و زن یعنی افزاینده شباب نها و کلنکیکا یعنی بر برگ و شاخ او

نقطها ئیست از رنگ او میباشد و کهپاپ سیچانی بجهکا اسم درخت ست دیچانی تخم سم را گویند و نیز بمعنے مصفے خون اطفال می گویند و در ماهیت آن اختلاف ست

اهل یونان گویند که درخت آن بزرگ چنانچه در لسان العصافیر بیاید و بقول اهل هند نبات آن بیشتر در مزرعه برنج بهم میرسد و در بلندی بقدر نبات برنج و برگ

آن از برگ نبات برنج باریک تر و نازک تر و خشن و سبز تیره شبیه به برگ بید و از آن اندک پهن تر و سر برگها کج و ثمر آن در خوشه مجتمع و دانهای آن در غلافهای سبز

شبیه بجار و گل آن ریزه و بیخ آن سفید مائل بزردی و از قسم شیرین آن کبود و ثمر تلخ تیز بشکل شیرین الا آنکه ثمر شیرین آن بالیده تر و رنگ باطن آن کبود و صاحب

تذکرة الهند نوشته که آنچه بقضیر تحقیق شده درختی ست بلند و شاخهای برگش مشابه برگ جامن و گل آن سفید و بار آن غلافی مثل غلاف بنیخنه دراز و در حجم از آن

کمتر و در آن تخم مانند دانه جو و چون برگ او را اشکنند شیر از آن برمی آید با بجمله نزدیک اهل هند تلخ و تیز و سرد و قابض شکم و رافع فساد باد و صفرا و بلغم و تپ و حابس

اسهال و دافع دمل که از آن خون و ریم جاری باشد و از ریم ادجراحات دیگر پیدا شود گویند که نافع صداع حار و بواسیر و با هضم و دافع گرمی و سرفه خونی

و درد شکم که بوقت اجابت طبع شود و دافع کرم شکم و مضر سر و مصلح آن کشنیز و مؤلف تذکرة الهند نوشته که ثمر آنرا در هندی کرشا و کهی و در سنسکرت چهاپهل نامند

و دافع حرکت تپ و اسهال و سنگرهنی و سفیده و بواسیر خونی و بیماری فساد بول و کشت و بلغم لسح و باد و صفرا و کشنده کرم و مقوی معده نوشته اند و تخم

تلخ ست قاتل کرم و نافع بواسیر خونی ست اگر سیر روزنیم توله با آب سرد میل نمایند دافع اسهال بواسیری نماید و نزد هندیان تلخ در جمیع افعال قوی از شیرین

آنست و افعال و خواص این بقول یونانیان در لسان العصافیر خواهد آمد **اندر رونا** بجر البقرست **اندر اسیون** بخور الاکرادست **اندر کسم** اسم

نونگ ست **اندر وخوردن** اسم دارشیشعان ست و ایضاً آن اسم دوای مرکب ست که در تریاق فاروق داخل سیکنند **اندر وسافوریون** و

اندر وسامن هو فاریقون ست **اندر وصارون** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله

الف و ضم رای مهمله ثانی و سکون واو و نون و آنرا اندر وخارون بجای مهمله عوض صاد مهمله و فاس نیز گویند و همه اسمای یونانی ست و بعضے عطاران آنرا

اقیاش فاسی نیز نامند بجهت مشابهت برگ آن بصورت فاس یعنی تبر و آن نباتی ست میان گیاه و درخت که در مزرعه گندم و جو میروید برگ آن بقدر برگ نخود

و تخم آن سرخ رنگ قوسی شکل و در میان آن نقطه سفید در غلافها شبیه بغلاف خرنوب شامی در شکل و تلخ مزه با عفونت که آنرا اراغان نامند و در

تابستان میرسد گرم و خشک در دوم و گویند در اوائل سوم و در آن لطافت با اندک قوت قابضه و مفتح و ملطف و قابض و موافق معده و مقوی

آن و منقی از رطوبت فضلیه آنست و آن سدد احشا بگشاید چون دو درم بخورند و کذا برگ آن سوده و چون با زیت جوش داده بنوشند جهت طحال و

عسر البول و اخراج کرم شکم نافع و از خواص آنست که چون با عسل آمیخته زن بعد پاک شدن از حیض پیش از جماع حمول نماید از حمل باز دارد و موقوف

جماع تعیمی آنرا لسان العصافیر میداند **اندر وطالیس** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح طای مهمله

و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله آنرا اندر وطافش و اندر وطاقلس نیز گویند و همه اسمای یونانی ست و در مغرب کلنج و ملاح نامند

و آن نوعی از نخود صحرائی و صاحب تحفه نوشته که ظاهرا نوعی از عاقلی باشد و نبات آن در سواحل بحر روم کثیر الوجود ست و در هر سال میروید گیاه آن

سفید رنگ و شاخهای آن باریک تند طعم و تلخ و بی برگ مثل اشنان و مائل بسرخی و در منتهای شاخها غلاف مانند غلاف نخود و در آن تخم و این نبات

بتمامه گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرمی تخم آن تا سوم و آن محلل و مفتح و مجفف و مدر بول ست چون جوشش داده بنوشند و بر نقرس

ضماد سازند آنرا زائل کند و کذا چون بالای ورم طبیخ آن نهند و نشستن در آب طبیخ آن ادرار حیض نماید و حل عسر بول نماید و چون تخم آن دو مثقال با شراب بخورند مستسقیان
را بول بسیار آرد و صحت بخشد و همچنین اگر طبیخ نبات آن مقدار ربع رطل با سکنجبین و یا شربت فواکه یا رب آن بنوشند ادرار کند و گویند نوشیدن تخم آن و
طبیخ حشیش آن و جلوس در ان و طلای آن مجرب اطباست جهت استسقا و نقرس و عسر البول و سنگ مثانه و احتباس حیض خصوصاً با شراب مقدار شربت از تخم
آن یک مثقال با شراب امثال آن و از طبیخ آن با شکر یا سرکه تا ربع رطل **اندروطون** بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و
ضم طای مهمله و سکون واو و نون بیونانی اندروطونیا و انطونیا گویند برگی ست شبیه ببرگ بید خشک شده و از ان عریض تر گرم و خشک مفتح سده احشا و جهت درد مفاصل
نافع **اندرولی** بهمزه و نون و دال و رای مهملتین و فتح واو و کسر لام مشدده و سکون تحتانی اسم البناست **اندرونیاکون** اسم شامی خرع بزرگ
بیوفاریقون ست **اندروفنی** اسم موساگفی ست **اندرونیلون** اسم یونانی دوائی ست که آنرا فارسی گویند طبع آن گرم ست و دران تلخی و تیزی ست
و لهذا نافع معده و مفتح سده احشا و نافع اوجاع مفاصل **اندروهارون** اسم یونانی ست و گویند فارسی آن نباتی ست تخم آن شبیه تخم فاس نیخ
طعم عفص قریب بفعل اندروصارون و گویند که این لفظ نادرست کثر در کتب متداوله یافته میشود **اندقوقو** اسم حسد قوقی ست **اندگو** بفتح همزه و سکون
نون و دال مهمله و ضم کاف فارسی و سکون واو درختی ست بر دو قسم خرد و کلان خرد را در سنسکرت سلکی یعنی دام روشنی دارنده و آب بسیار سرد و تیز کهی یعنی
درخشنده و آنولاپی یعنی دافع طعام غیر منهضم و کرمی پرا یعنی تا اثر خود بخوبی ظاهر کننده و تمهار یعنی مرض را بطور کلی مسکه از شیر بر می آرند از بدن خارج میکند
و نیشتے آنکه زخمهای جنگ را به کند رسامو چا یعنی فائده خود را کامل دهنده و سوشرو یعنی خوشبو و مهبا پترا یعنی مانند برگ موز و سوشرو یعنی آرام خود
دهنده ... مانند و قسم کلان آنرا اشو یا موترا یعنی دور کننده بسیاری بول و ورم و کیچ یعنی بجای آب لاب و آب گردیده پیدا شونده و کند روتین یعنی بجای خالی
میان دو سنگ پیدا شونده و تهیرن یعنی همیشه لرزان و کنده و چها یعنی بیخ او روشن و تیرا سا یعنی مرضیکه از باد و بلغم و صفرا باشد دفع کننده و دهوپ یعنی
بخوران که بر آتش انداخته گیرند مرض صفرا و ریح و بلغم دور کند و دهو پیسها و دهو پسرا یعنی سرد و اسم انگیکه یعنی صمغ او سیاه مانند زنگ خال میشود
وکنده ... یعنی بول غلیظ که مثل بول اسپ بود صاف گردد و تهیر یعنی برای جنگ قوی کند میگویند برگ خرد مثل ... برگ موز و خوشبو و کلان
درخت او مانند درخت موگره کلان میشود و کف و صمغ دخانی رنگ از ان بر آید و او را فیل و ماده گاو بخواهش و خوشی میخورد و سرد و خشک در دوم و مزه
زمخت فزاینده ... و منعوی و صفرا شکن و دافع احتباس بول اسپ آدمی که بسبب غلظت بود و زخم تیر و تبر و سنان و شمشیر و غیره که در جنگ شود و بکیف
هر آدمی که آنرا خورد در جنگ قوی گردد **اندوبهلکے** بکسر همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و های ... و سکون ...
و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم گل ماهتاب پرست **اندوپشپ** بکسر همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون
شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و سکون کاف اسم چنبا چرلا ... **اندوکا** بهمزه و نون و دال مهمله و واو و فتح کاف و الف اسم ...
اندهاهولی بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و خفت ها و الف و ضم های دوم و واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی دوای هندی
و در اصل اوندهاهولی ست چراکه گل او سرنگون می باشد و در هندی تلسرا نیز گویند و بزبان تلنگ کنقلم نامند و نبات آن سه قسم ست برگ آن مانند
برگ اروسه و قائم بر یک شاخ تا قد آدم و بر نهایت آن گل آسمان جونی معکوس بسوی زمین قسم دوم گلش زرد و قسم سوم ... او خرد تر
از هر دو برگش بقدر انگشت خنصر در طول و عرض و صنوبری شکل بلکه شبیه به تیغ قلم و درشت و بازغب که بدست بچسپد و شاخهای او باریک گره دار
و در هر گره گل خرد سرخ رنگ مائل بسیاهی پس تخم ... و لیکن پهلودار و مزاج همه اقسام آن گرم و خشک در دوم تا سوم مفتح سده و مدر بول و
دافع تپهای مزمنه گویند چون بیخ او را سوده وقت شروع لرزه و تپ بخورانند اگر قی شود در همان روز تپ لرزه دور شود و اگر قی نشود دو سه روز
متواتر باید داد که شفا یابد ... و ... بکمال ... برآید ... و از سوای
خارج ... **اندهیاپهولی** ... انطونیا ... ست

انراقیفوس

انزروت

واهن بیانی بلخی نیز گویند **انراقیفوس** بفتح همزه و سکون نون و فتح رای مهمله و الف و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم نون ثانی و سکون واو و سین مهمله
اسم یونانی نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ گندنا و طول ساق آن بقدر شبری و املس و دقیق تر از خنصر و بران چتری از گل کبود و اندرون آن زرد و بشکل چشم و شبیه بنرگس
و بسیار کوچک و انبوه و بیخ آن مثل بلبوس و پیاز نرگس و در مصر و شام بسیار و گویند که نورانی میباشد و مانند شمع در شب می درخشد و کذا چوب طب آن طبیعت بیخ آن
سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در آخر سوم و برگ آن سرد در آخر اول و معتدل در یبوست و رطوبت افعال بیخ تازه سوده
بر عانه صبیان منع روئیدن مو و تاخیر احتلام نماید و کذا سوده آن بشراب ابیض بر منابت شعر صبیان منع انبات شعر یا ابطای آن نماید و فرش چوب تازه آن در شب منع
احتلام کند و آشامیدن بیخ آن حبس شکم و ادرار بول و دفع سموم و سم گزیدگی رتیلا نماید و تخم آن در قطع اسهال مزمن مجرب و یرقان اصفر را نفع کند شربت آن دو درم
و از دیگر اجزای آن تا سه درم مضر گرده مصلح آن گویند کتیرا **انزروت** بفتح همزه و سکون نون و فتح زای معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و تای فوقانی و بعین مهمله
عوض همزه نیز آمده یعنی عنزروت بسریانی صرقولا و باصفهانی گنجیده بکاف فارسی و اکروک و بشیرازی کدرو و بعربی کحل فارسی و کحل کرمانی و بهندی لائی لاهی گویند
و آن صمغ درختی خاردارست در بلاد فارس میروید و قامت آن تا دو ذرع و برگ آن شبیه ببرگ مورد و برگ درخت کندر و گل زرد و ریزه و آن دو نوع سفید
مائل بزردی و آن از شجر خود بشب در جهت تاریک سیلان میکند و آنرا انزروت گوشت بار گویند و دوم سرخ و آن باشراق آفتاب بسوی آن رنگین میشود
و آنرا انزروت گوشت خوره نامند و مستعمل در ادویه چشم سفید ست و هر دو از درخت واحد حاصل میشود و در ان تلخی شدید ست و بهترین آن صاف ازچوب زرد و شکن
سفید مائل بزردی شبیه بکندر و با لیدگی و صغر و صمغ آن تلخ باندک شیرینی گرم و خشک در اول و گویند در دوم و بقول صاحب تحفه زیاده گرم در دوم و خشک
در اول و بقول صاحب حاوی بعکس این و بقول ابو جریج حار بسیارست و بعضی رطب گفته اند و شیخ میفرماید که آن عربی بالذع ست شارح گاذرونی
گوید که این قول الاتی سکند بر آنکه حار بسیار نیست و بسبب آن مدمل و ملحم ست و در مراهم استعمال میکنند و در ان قوت لاجیه مسدده است و دیگر تلخ و کذا که در ان
انضاج لحم رخوست و گویند که آن منضج محلل و مجفف بالذع ست و شرب و ضماد آن منضج اورام ست و در جراحات ملحم اید را بخورد و آنرا جلا دهد و گوشت
جدید برویاند و تنضیج و تحلیل ماده آن نماید و جراحت تازه را که سبب آن برد باشد بر سازد و تنقیه و تجفیف او نماید و آن جزو اعظم در مراهم ست و با عسل و منا
جبر وی کند و کذا بیخ آن و چون با نطرون بسایند و بر خنازیر و سلعه و اورام گردن و حلق طلا نمایند نفع دهد و آشامیدن آن با روغن بید انجیر جهت
رفع تشنج امتلائی مفید و چون با شیر دختر یا بز یا سفیده بیضه بسایند و بر چشم طلا کنند رمد را نفع کند و کذا چون در شیر خر مدبر سازند و خشک نمایند و ذرور
کنند تنها یا با ادویه مناسبه جهت درد رمد و التصاق پلک و چرک بسیار و نوازل چشم مجرب و سلاق مفید و آن اخراج قذی از چشم کند خصوصاً چون با
نشاسته و شکر سفید آمیزند و کذا با روغن گاو ازاله چرک از چشم نماید و آن منقی قروح چشم و ملصق آنست و سفید آن مجفف دمعه و مصفی لوح بصری و نافع
بلة چشم ست و سرخ آن ملصق جراحات چشم ست و چون با مروارید و مرجان سوخته و نبات سفید مساوی سوده در چشم ذرور سازند جهت ازاله بیاض
چشم صاحب تذکره مجرب نوشته و چون جوف پیاز را خالی کرده انزروت سفید پر نموده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس آب آنرا در گوش چکانند
درد گوش را ساکن گرداند و کذا چون با روغن گاو بچکانند در دگوش را نفع کند و چون فتیله بعسل آلوده بر آن انزروت سوده پاشیده در گوش
در چند روز قرحه گوش را بر سازد و چرک آن پاک کند و مجرب مولف ست و گویند که آن ملین و محلل ریاح غلیظ و مفتح سده و بهترین مسهلات بلغم ست
و جاذب آن از مفاصل و از عمق بدن خصوصا با تربد و هلیله و سکبینج و غیره و بالعرض مسهل صفرا و بقول شیخ آن مسهل بلغم خام و لزج بقوت ست
خصوصاً از سرین و مفاصل و زانو و مخرج قوی زاید بر مسهلات بخاصیتی که آنرا درین امر ست و خصوصاً چون با نشاسته و شکر استعمال کنند و گویند که
آشامیدن آن جهت وجع مفاصل و ورک و عرق النسا و اخراج کرم معده و معا و اسقاط جنین مفید و در فربه کردن لاغر بغایت موثر و گویند چون بیخ درم آنرا
با سه قیراط تخم البقر ده درم نارجیل آمیخته چهار حصه کنند و چهار روز بعد از خوردن چند عدد زردی بیضه مرغ نیم برشت بخورند باعث تسمین عجیب گردد
و بغدادی گفته که زنان مصر آنرا در آب بهند و انه تا نیم روز می خیسانند و جهت فربه کردن بدن تا ده روز می آشامند و اکثار آن محدث سحج بسبب

التصاق آن بمعده و امعاء و مصلح آن روغن گل یا بادام و چند انست در استعمال مفرد آن و سه وزن آن با دویه دیگر و برای پیران و کهول بوزن آن و یا روغن
بید انجیر بقدری که آنرا لت گرداند و لهذا واجبست که آنرا مفرد نخورند و گویند که چون تخم آن بخورند قتل کرم شکم و اسهال بلغم لزج بقوت از مفاصل نماید و اخراج صفرا بالعرض
کند و گویند انزروت پنج درم سائیده خوردن بسبب تسدید مسام و حبس بول باختناق کشنده است خصوصاً با ابرک محلوب و از اسهال کشنده شمرده اند و مصلح آن صمغ عربی
و روغن بادام ست مقدار شربت آن بقول صاحب منهج نیم مثقال و برهان کرده استعمال نمایند و گویند شربت انزروت مفرد از نیم مثقال تا دو مثقال و مرکب با سایر
مسهلات یک مثقال و گویند شربت آن تا یک درم و تا یک مثقال و نیم با اندکی صمغ عربی و گویند تا دو درم و از این زیاده نکنند و اولی آنست که با آن از ادویه مسهله مثل سکبینج و بلیله
و صبر و تربد و اشق و مقل الیهود و تخم کرفس بستانی آمیزند و صمغ در جمیع احوال البته ترک نسازند و بدل آن وزن آن افتیمون و سقمونیا و گویند نیم وزن آن صبر و گویند
دو ثلث وزن آن کند و صحیح تر آنست که بدل او چیزی نیست و آن زعفران و انزروت و سکبینج و صبر ست و مضر امعاست و مصلح آن صمغ عربی یا روغن گردگان
و گویند مضر امعاء مضعف احشا و اکثار آن مورث سلع و خصوصاً در مشایخ مصلح آن ریباس و اسپغول و شکر یا روغن بادام و یا روغن **انسان** بکسر اول آدم و گویند
مشتق از نسیان ست با کمال آن در خلقت معتدل از سایر حیوانات و اشرف آنهاست و در اجزای بدن او منافع و مضار بسیار ست و بهترین آن جوان صحیح المزاج تام الخلقت
ساکن بلاد معتدل ست و از خواص آنست که چون ضرس انسان و استخوان بازوی راست بدست گرفته زیر کرسی نهند یا زیر وساده او مخفی سازند یا دامیکه این زیر وساده او باشد
خواب نیاید و بقول گیلانی بیدار نشود و چون ضرس مرده بر کسیکه در ضرس آن درد باشد بیاویزند درد آنرا ساکن گرداند و چون دندان را سوده بپاشند گزیدن افعی
نفع دهد و کذا محرق آن و بقول ابن زهر از خواص ست که چون بهر دو عضو ناخن بریده دست و پای خود را بسوزد و کسیکه دوست دارد بخوراند مطیع او گردد و گویند
استخوان سوخته آن چون مصروع بخورد نفع یابد لیکن احتراز از آن بهترست بسبب سمیتی که اندر آنست و جالینوس گفته که شخصی استخوان انسان بمردم خفیه میخورانید
و صرع ایشان زائل میشد و صاحب جامع نوشته که من شخصی را دیدم که استخوان انسان سوخته بغیر آنکه مریض بداند بصاحبان صرع و وجع مفاصل بسیار میخورانید
و تعلیق استخوان آن بر صاحب تپ ربع نافع و گویند خوردن استخوان آن مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کوریست و در دو رسیده آن منع اکال مجرب دیدم
استخوان کله سر آن شامیده بنشستن آن تا سه روز هر روز یک مثقال یا هم وزن آن شکر جهت صرع و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا آزموده و بعضی خواص استخوان آن
در استخوان مسطور شده و چرک گوش آن قاتل ست مورث مغص و نفخ از شرب آن احتراز واجب گویند بیهوش کننده و مولد ریاح و ضماد آن با سرکه جهت
شقیقه و اکتحال آن جهت رمد و رفع بیاض چشم نافع و چون آنرا با سرکه طلا نمایند سعفه را نفع دهد و آب دهان با سرگین گنجشک جهت قطع ثالیل و قوبا و چون
بلعاب دهن ورم صلب چشم را سبل سازند ورم آنرا ببرد و چون بیران ادیان نمایند حفظ چشم از جمیع امراض او کند و آب دهن آن ناشتا و کذا آب دهن
روزه دار کشنده کرم گوش و محلل هوایی ست که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن عقرب و رتیلا و دیگر هوام و دافع قوبا و کلف و آثار قروح و طرفه و بیاض
چشم و کشنده مار و عقرب و رتیلاست خصوص آب دهن ناشتای صفراوی مزاج و تنها جهت قطع خون و اندمال جراحات و با عسل جهت کلف و جلای
آثار قرحه نافع و چون گندم را در دهن خائیده خصوصاً ناشتا بر اورام و دمامیل نهند تحلیل و نضج دهد و چرک بن دندان ناشتا جهت رفع قوبای تازه و
قوبای اطفال و کلف و آثار جلد مفید و گویند زهرهٔ انسان سمی بدن ست و بر از آن جلای بهق و وضح کند چون دو بار طلا نمایند و ساعتی در آفتاب
نشینند تا خشک شود و طلای زبل انسان با عسل آمیخته نافع کلف ست و چون انسان را و زر بسی بخوراند مخصوص غذا و بعد از آن زبل تازه آن بگیرند و
بر برص طلا کنند ازاله او نماید خصوصاً ادمان آن بعد از تنقیه و چون زبل تازه آن بر خرقه کتان ساده بر چشم بندند و بر آن خواب کنند ازاله رمد نماید و
اکتحال سوخته آن دافع بیاض چشم ست و چون آنرا با اندکی نمک بر کلف طلا کنند بسیار نفع کند و براز طفل چون خشک کرده با عسل دهند حمیات دائره را
مفید بوده فضله طفل که آنرا غذای لطیف خورانیده باشند نفوخ خشک آن حلق صاحب خناق و ورم گلو و لطوخ زبل آن با عسل جهت خناق و ذبحه
نافع و کذا بخور آن و جاع حلق را و طلای آن جهت تحلیل حمره و التحام جراحات و دفع عفونت اعضا مفید و آشامیدن یک مثقال آن جهت رفع برقان
و قولنج و حکه و قطع اسهال بعد تبدیل و با عسل و شراب جهت دفع گزیدن هوام و ادویه قتاله و خوردن یک مثقال آن یا مثل آن نوشادر مقعده جهت رفع

اذیت سموم مصعده مانند دار شکنه و سیماب مصعد مجرب دانسته اند و سنون سوخته آن جهت ازاله تعفن بن دندان مجرب و طلای آن بر ساقین جهت قروح آن مفید
و گویند که زبل انسان بهترین تریاق مجروح سهام مسمومه است و آنرا تجربه کرده اند که چون مثقالی از آن بخورانند برای زخم از سموم چیزی بمثل آن نیست و آن نافع گزیدن افعی
و ادویه قتاله است و بعضی نوشته اند که زبل خشک آن جراحت سهام زهردار را مفید و ذرور خشک گزیدن انسان را نافع و کذا گزیدن سگ دیوانه را و بول صبیان
با بول خود یا شاب نوشیدن جهت [illegible] و عسر النفس و نفس انتصابی و سپرز و استسقا و عسر البول و جرب و حکه و قروح خبیثه و قوباء و آب بخود و یا با عسل جهت رفع یرقان نافع
و از صاحب طحال بول خود را [illegible] باین طور که در کف دست خود بول کند و بیاشامد بعد در کف بول کند و بنوشد همچنین در سه مرتبه سه کف بنوشد و چند روز برین
مداومت نماید طحال را گداخته همچنین مستسقی عمل نماید و چون بول انسان با کندر بجوشانند و دو ثلث رطل از آن بنوشند قطع اسهال کند و تنقیه رحم از فضول نماید و اگر
زن در آن بنشیند جاذب رحم را نافع و چون بنوشند گزیدن افعی را فائده کند و شستن مقعد به بول گرم جهت ورم آن و شستن موی بدان در مرض ابشک مانع ریختن
آن و تنقیه آن جهت نقص نافع و قطور آن جهت درد چشم بار دو ابتدا و اکتحال آن جهت [illegible] بیاض چشم خصوص که با عسل در ظرف مس بسیار جوشانیده باشند و
جهت آن نیز نافع و بول انسان چون کهنه باشد قطور آن قطع سیلان ریم از گوش کند و کذا قطور آن خصوصی که در پوست انار گرم کرده باشند جهت کرم گوش مفید
و ریختن گرم آن بر زخم جهت حبس خون آن و شستن بدان رفع چرک جروح و قروح و جلای جرب متقرح و حکه و منع سعی قروح خبیثه کند و قوباء و خراز و سعفه و آبله را نافع
و کذا داء الثعلب و برص و سوختگی آتش را غسلا و طلاء مفید است و اکتحال به دردی بول الاسیما چون خشک کرده با زعفران سائیده باشند جرب و حکه چشم را
نافع و کذا اکتحال به بول و حمول دردی بول با روغن حنا و با روغنهای گرم و قطور آن نافع ورم رحم و کذا اطلای دردی بول مسکن حمره است و بول انسان
با خاکستر گرم چون بر موضع نزف نهند قطع خون از آن نماید و شستن موضع گزیدگی سگ دیوانه با بول مع بوره ارمنی و بانطرون نافع و آشامیدن آن جهت
فساد هوا و گزیدن جانوران سمی و سموم ماکوله و مداومت بول خود و یا بول طفل بقدر دو کف جهت مارگزیده و سائر هوام نافع و بول کردن بر گزیدگی سگ دیوانه
سفید و نمک بول با آن که بول را در ظرف مس جوش داده نمک از آن بگیرند جهت رفع بیاض چشم اکتحال نمودن و کلف و بهق و برص مجرب و قوباء طلا کردن مجرب و منی انسان جلای
بهق و برص و کلف و مجرب قوباء نماید چون اول عضو را بپارچه درشت بمالند تا سرخ گردد پس آنرا بمالند و کذا منی آن و شیر آن لاسیما با افیون و موم و ثبت طلا
کردن مسکن درد نقرس است و طلای خون حیض جهت تسکین دردهای سخت و التیام ناسور مفید و خوردن آن سم قاتل و حمول آن مانع حمل و بخور لته حیض جهت رفع
تب لرزه مجرب دانسته اند و خون حجامت و فصد را چون بر نقرس و مفاصل و عرق النسا طلا نمایند جهت تسکین درد آنها نافع و آشامیدن آن مورث بلادت
و طلای خاکستر موی انسان با روغن گاو شقوق را دفع کند و اورام ساعیه را منع نماید و اکتحال خاکستر آن تنها برای رفع بیاض چشم و با مرداسنگ جرب کلف شدید
چشم را نافع و کذا خاکستر آن دافع درد گوش و مجفف رطوبات آنست و خاکستر آن چون با روغن گل آمیخته در گوش چکانند و یا بر دندان گذارند درد آنها
ساکن کند و اگر مجنون بدان سعوط کند از جنون صحت یابد و ذرور و طلای آن با عسل جهت قلاع و نیز ذرور آن جهت خروج مقعد و رد کننده آنست
بموضع خود و قطور آن با اسفیداب و توتیای مغسول و گل ارمنی جهت حرقة البول مجرب و بخور آن جهت صرع سددی و گریزانیدن هوام و حمول آن جهت سیلان
رحم و تجفیف رطوبات آن و چون موی طفل قبل از صلابت آن بر صاحب نقرس تعلیق نمایند نفع بخشد و آویختن موی بر گزیده عقرب نیز مفید و چون موی
آن بسیر که تر کرده بر گزیدگی سگ دیوانه بندند صحت بخشد و خوردن موی سوخته آن جهت رفع ربو و بهر و استسقا و سموم قتاله و اخراج سنگ گرده و مثانه نافع
سفیدی مو نافع و ذرور آن جهت اکله و نزف الدم و خشک کردن جراحات و منع زیادتی زخمها و قروح خبیثه مجرب و با کندر و زفت جهت جراحات سر و ذرور آن
بعد از مالیدن زفت بر آنها و طلای آن با روغن زیتون و یا آب جهت سوختگی آتش و با سرکه سائیده آن جهت تحلیل و قلع ثآلیل و بثور و با شراب و
روغن زیتون یا آب جهت ورم سر و جراحات آن و بدستور غیر سوخته آن و آب موئی که از تقطیر آن حاصل میگردد جهت داء الثعلب و رویانیدن موی مجرب
و بدستور روغن آن و نیز روغن آن تنها و با ادویه مناسبه دیگر جهت تقویت باه مجرب و گویند آشامیدن آبی که خصیه انسان را بدان شسته باشند
جهت ازاله تب و ورم جگر و وجع فواد نفع عظیم دارد و خوردن مشیمه آن مورث جذام است و چون دماغ انسان گرفته با بول آمیزند و بدان مجذوم

سود نماید گوشت روی آن ساقط شود و چون بریان کرده صاحب الیخولیا را بخورانند شفا یابد و طلای دماغ آن قطع ثالیل نماید و گاهی طفل را از سموم بتدریج تغذیه نمایند
و بحیله از آن دفع ضرر او میکنند پس اول بر آن و اعمال قوی تر میگردد و جمیع اجزاء و انفاس آن قاتل بود و جمیع حیوانی دیگر قابل این نوع تغذیه سمیت آن باین حد نیست و این حقیقت
اعمال اهل هند خصوصاً فقرای آنها بعمل می آرند و افعال و خواص شیر آن و شیرزنان خواهد آمد و موسیائی انسان در موسیا مسطور گردد انشاء الله تعالی **انسان الماء**
حیوانی بحری است بشکل انسان و آنرا بطالسا هم گویند و بعضی گویند آن ماهیست که در بحر شام یافته میشود و شبیه بانسان گویند که در بحر شام ماهی بری آید بر هیئت انسان آنرا ریش سفید
میباشد و اهل شام آنرا شیخ البحر نامند و حکایت میکنند که بعضی از سلاطین آنرا صید نموده و بانی تزویج آن کرده کلام آن مفهوم نمیشد چون پسر آن تولد شد در زبانی از پسر پرسیدند که
پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دمهای جمیع حیوانات در اسفل آنهاست چه شد که دمهای اینها بر چهره است و از ابو اللیث بن سعد که خوردن گوشت آن سوال کردند فرمود که چیزی از آن
خورده نشود در جمیع احوال و خواص آن بیان انسان و ماهی ست **انس** بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله در انگریزی اسم انیسون ست و اطبای فرنگ صرف روغن آن
کار آیا ل آنرا انس گویند استعمال میکنند برای کسر ریاح و اوجاع بگر یا الفصل استعمال این نیز کثیرست **انساشا** مدبیزج ست **انسالیس** بکسر اول و سکون نون
و فتح سین مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله ثانی اسم یونانی نباتی ست که فعل آن مثل فعل اناغلس در نفع تفریح رطوبت صریع و عسر البول و درد گرده و صلابت
رحم ست **انطاکی** سقمونیاست **انطرس** انف الحجل ست **انطولیتا** کاسنی بستانی ست و آنرا هندیا بای یمنی نیز گویند **انغرا** بفتح همزه و نیز بیان آن بسکون نون
و کسر غین معجمه و فتح رای مهمله و الف اسم یونانی ست و آنرا انورا و انوشیر نیز نوشته و بهندی گنهال گویند و در ملک کن جاسی و جسوندی و جاسون نامند و آن نبات
کوچک ذات خیطانی برگ آن شبیه بسبز با دام و از آن عریض تر و مانند برگ توت و کوچک تر از آن و گل آن سرخ رنگ شبیه بگلنار و از آن بزرگ تر و چون گل لاله
و پر برگ و دو ساله گل دهد و قسمی از آن برنگ گل کاسنی هم دیده شده و مستعمل گل سرخ آنست و مخصوص بزمانی نیست و اکثر بر روش باغها غرس می نمایند
و در کوهها هم یافته میشود و بیخ آن سفید و کوچک چون خشک گردد بوی شراب از آن آید مزاج آن معتدل و گویند سرد و باندک حرارت لطیفه مفرح و منشط و مقوی
دل و حواس و ذهن بخاصیت دافع توحش و جنون و مقوی باه و قائم مقام شراب و قوت آن قریب بدان و تفریح و تطییب نفس بغیر ازاله عقل و از گل آن
شربت و عرق و گلقند میسازند و در معاجین کبار هم داخل میشود و بس تقویت حواس میکند و آنرا خاصیت عجیبه ایست در تسخیر و جب حتی که حیوانات وحشی را از برگ و شاخ
و بیخ و آب برگ آن با طبیخ آن بخورانند باعث انس آنها گردد و اگر برگ آن یک دام پخته پاره پاره کرده شب در آب تر نمایند و صبح لعاب آن بر آورده به نبات شیرین ساخته
بنوشند برای سوزاک مفید است و چون برگ تازه و یا خشک آن با آبهای مناسبه بر قروح خبیثه ضماد کنند از انتشار او منع نماید و خشک گرداند و بدل آن گذرست افعال
و خواص این بقول اطبای هند در گذرهل خواهد آمد **الف الحجل** بفتح همزه و سکون نون و ضم فا و الف و لام و کسر حای مهمله و سکون جیم و لام اسم مغربی نخری ست
مشابه به بیخ گاو در شکل و طول و عرض و آنرا بیونانی انطرس گویند و آن از نباتات ساقه است که در سه سال میرسد و شبیه به نبات اناغلس ست و گویند که آن
ثمر نباتی ربیعی ست ما بین شجر و گیاه و برگ آن مثل برگ کاسنی کوچک و گل آن کبود مثل گل خیری لیکن از آن کوچک تر و برگ آن مستعمل ست نه ثمر آن و آن معتدل با قوت
محلله و از خواص آنست که چون در روغن سوسن بگذارند و بپروری بمالند مورث قبول و مهابت در چشم مردم میگردد و چون آب طبیخ برگ آن بنوشند جمیع سموم را نفع
دهد و ادرار حیض نماید و نطول آن جهت تحلیل صلابات و تسکین درد گزیدن هوام نافع **انفاقین** بر وجی غوره است **انفاق** روغن زیتون
نارسیده است **انفاقیون** آب غوره است **انفحی** بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و حای مهمله اسم عربی پنیر مایه است **انفقلیس** با رنگ ست
انقرو یا اسم بلادریست **انقلس** بفتح یا بکسر اول و سکون نون و فتح قاف و کسر لام یا ضم آن و سکون سین مهمله اسم یونانی نباتی ست که در صفات شبیه
و شبیه میرمی شبیه بعدس کیا فیطوس در برگ و شاخ و منافع آن مثل منافع نبات اثالیس ست در تنقیح باب و آن مذکور شد **انقطرون** بکسر اول و سکون
نون اسم یونانی کهرباست **انقلیمن** بهار را گویند که آن نوعی از اقحوان ست **انقون** بفتح اول اسم در دمشق و بیونانی ریباس ست **انقوالقوس**
مرجیه است **انقو** و اسم فارسی و ترکی تمام ست **انقوس** کنگری ست **انگارک** بفتح همزه و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح
رای مهمله و سکون کاف اسم بنگره است **انگارولی** بفتح همزه و خفای نون و فتح کاف فارسی و الف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر لام مشدده و

انگبین خشک — انکالن — انگدالیه — انگدان — انگشت — انگشت برگ — انگشت گنده — انکلیس — انگور

انگبین اسم فارسی شهد است انگبین خشک اسم خشکنجبین است انکالن انانالس وسکون یای تحتانی اسم مشترک است میان کرجا وقسمی از بهارنگی انگله بکسر همزه وسکون نون وفتح کاف فارسی وسکون دال مهمله اسم هنگوت است انگدالیه اسم بادام است انگدان اسم انجدان است انگشت وفتح همزه وسکون نون وکاف فارسی وفتح زای معجمه فارسی وسکون دال مهمله اسم فارسی حلتیت است انگشت اسم فارسی است بعربی فحم وبهندی کویله گویند وآن گرم وخشک ست چون بر آتش سوده در جراحت پرکنند الزاق آن نماید وچون چهارم حصه آن نمک آمیخته سائیده سفون سازند جلای دندان نماید وتحکم کند انگشت برگ اسم موش گوش است انگشت گنده اسم حلتیت است انکلیس اسم مارماهی است انگور بر وزن رنجور اسم فارسی است بعربی عنب وبترکی اوزم وبهندی داکهه گویند وآن ثمر مشهور درخت تاک رزست که آنرا بیونانی انبالس گویند وخوشه دارد ودر خامی سبز وتلخ است ونیم رس آن ترش وبا تلخی ورسیده آن شیرین ورنگ آن سفید وسرخ وسیاه وسیاه را بعربی احداق البقر گویند بعد رسیدن وخشک شدن مویز نامند ونیم رس خشک آنرا که ترش مزه میباشد غوره ومویز گویند وتخم آن شبیه بخصیه حیوان بسیار کوچک وآنرا حب العنب نامند بالجمله انگور بری وجبلی وبستانی است وهر یک ازان تابستانی وزمستانی میباشد واقسام آن بسیار است بعضی ازان مستدیر وبعضی مستطیل وبعضی بزرگ وبعضی کوچک وبعضی سفید وبعضی سرخ وبعضی سیاه وبعضی مائی وبعضی صلب کثیر الازغیست که غذای بسیار دهد وبعضی باریک پوست وبعضی غلیظ پوست وبهترین آن تابستانی کامل پخته سفید شیرین باریک پوست کوچک تخم مساوی دانه در مقدار وبزرگ دانه است وقسم کشمشی که رازقی نامند بسیار شیرین ولطیف است وزمستانی آن بسبب ضعف تابش آفتاب خوب رسیده وشیرین نمیگردد ودو نوع میباشد سفید وسرخ آنرا در بغداد جبلی نامند واین با شیرینی کم وبا ترشی بسیار وغلیظ الجرم وبطی النزول از معده ونفاخ لیکن بسبب عفوصتی که دارد مقوی معده است وضعف ومضرت آن نیست وسفید آن لطیف وسریع النزول تر ازان وفتح میفر باید که انگور سفید بهتر از سیاه است چون هر دو در سائر صفات از متانت ورقت وحلاوت وغیره متساوی باشند بعد جدا کردن از درخت انچه دو یا سه روز گذاشته باشند بهتر از انست که همان روز جدا کرده باشند وشارح گوید که انگور باریک پوست کثیر المائیت بهترین آن قریب العهد از جدا کردن است تا دران فساد ساری نگردد وطعم آن متغیر نشود واما انگوری که چنین نیست بسبب صلابت جرم آن یا بسبب سطبری پوست آن پس خوردن آن بعد گذشتن چند روز از جدا کردن بران افضل است تا آن ریاح ونفخ کم پیدا کند وبهتر آنست که در مدت بقای آن معلق دارند که بران هوای محلل از هر جانب مسلط باشد بخلاف نهاده در موضع ومعلق که پوست آن پژمرده شود وبهتر است وازان خون نیک پیدا شود ودر انگور قابض امید است که تعلیق آنرا شیرین گرداند وترش چنین نیست بالجمله اقسام آن با قوای مختلفه است ومطلق رسیده آن گرم وتر در آخر اول وگویند که بسیار شیرین آن گرم وتر تا دوم است وآن کثیر الغذا وبهترین میوها در غذائیت وتولید خون صالح ومعدل امزجه غلیظه ومصفی خون ودافع مواد سوداوی واحتراقی وجالی ومنضج وسریع الانحدار ومصلح وموافق حال صدر وریه ومقوی ومسمن بدن وزیاده کننده بیه گرده وانگور شیرین مهیج باه بالخاصیت ومدر بول ونفخ میفر باید که غذای آن شبیه بغذای انجیرست در قلت ردائت وکثرت غذا واگرچه کمتر از غذای انجیرست وپخته آن در ضرر کمتر از غیر پخته است واگر انگور هضم نگردد غذا آن خام باشد وغذای انگور سالم زیاده تر از غذای آب افشرده آنست لیکن آب افشرده آن در نفوذ وانحدار سریع ترست وابن ماسویه گفته که انگور میوه محمود است وآن معتدل تر وافضل از سائر میوهاست وبهتر آنست که پختگی آن بر درخت آن تمام شده باشد ومعلق آن چند روز تا رطوبت فضلیه مکتسبه از آب تحلیل شود وپژمرده گردد بهترست ودر غذائیت زیاده تر ومقوی تر برای بدن ورازقی اسم انگور سفید است فی الجمله ولهذا اطبا سوسن سفید را رازقی نامیده اند وروغن آن روغن رازقی است وکازرونی گوید که غذای انگور با نان خوب زیاده ترست ودر نفخ کمتر بهر آنکه نان منشف رطوبت انگور است وباید که آب آنرا خورده پوست وتخم آنرا بیندازند که آن مولد قراقر ورياح است وبعد از چیدن فی الفور تناول ننمایند که آن منفخ است بلکه یک دو روز واگذاشته بخورند یا بین دو طعام که طعام اول منهضم شده باشد ویا با نان خورند وخوردن آن جهت صاحبان معده ضعیف کثیر الریاح ورطوبت وکسانی که معتاد امراض رطوبی باشند صالح نیست ومضر معده رطبه ریحیه ومولد ریاح دران مصلح آن زیره

و بادیان مساوی یک مثقال خوردن و مضر جگر و طحال ضعیفین و قولنج ریحی و گرده و مصلح آن تخم کرفس انگور شیرین تازه خوردن ملین طبع و مورث تشنگی و مصلح
آن سکنجبین و مص انار چاشنی دار و غذاهای ترش و گویند جمیع انواع انگور مضر سپرز است بهر آنکه سپرز بسرعت ست و مضر مثانه و مصلح آن انار شیرین و گویند بهر انگور
مضر مثانه است و لاسیما مائل بترشی و مصلح آن عناب و ماسرجویه گفته که انگور بسیار شیرین مسخن بعطش ست و آنچه انگور در صحراها و کوهها باشد و از آب نداده باشند
غذای آن ردی ست صلاحیت غذا کردن ندارد و احوال آن متغیر میشود بتغیر اقسام آن غیر آنکه جمیع انگور چون پخته شده و رطب بخورند آن گرم و تر در اول ست
و رازی در کتاب دفع مضار اغذیه نوشته که انگور معتدل ست و قسم شیرین آن گرم زیاده آن ست و آنچه در آن چاشنی دار باشد تسخین بدن نمیکند و خون
متولد از آن صالح تر از خون متولد از خرمای تر ست و چون از قسم شیرین آن خورده شود و از آن کثرت کرده نشود و احتیاج باصلاح ندارد و گاهی تشنگی
می آرد و گرم میشود و از آن مزاج صاحبان امزجه حاره و کفایت میکند در اصلاح آن که بالای آن شربتی از سکنجبین شکری یا آب انار ترش یا طعام ترش
خورده شود و اما کسی که آنرا نفخ و تمدید شکم اذیت دهد از خوردن او با پوست یا خام آن حذر کنند و آب بارد بر آن نباید نوشید پس اگر با وجود این نفخ
خود ضرر دهد شربتی از آب لیمون یا قدری از شراب کهنه بنوشند و سزاوار است که صاحبان قولنج ریحی کثرت خوردن آن نکنند و رازی در مقام دیگر نوشته
که انگور قدری نفخ میکند و تلیین شکم نمی نماید و بدن را فربه میکند بسرعت و در انعاظ می افزاید و آن برای معده نیکو ست و در آن فاسد نمیشود مثل فاسد شدن
دیگر فواکه اندران و ارسطاطالیس گفته که اگر خوشه های انگور که در درخت آن باشند بروغن بازیت طلا نمایند قریب آن زنبورها نیایند و اگر وقت جدا کردن
خوشه آن در آب خرفه تر طلا نمایند مدت کثیر باقی ماند و اگر در آب شبت تر کنند بعده بیاویزند تا یک سال باقی ماند و نیز دیگری گفته که آنچه برای کثرت
آمدن عرق نفع دهد این ست که بگیرند از آب فشرده انگور و آب سرد و بازوی سبز هر واحد یک جزو پس بازو سوده با آن هر دو آب بیامیزند و بر تمام جلد
آنرا بمالند کثرت عرق دفع شود و نوشیدن آب سرد بالای آن بغایت مفسد آن و مبطی هضم آن و مورث استسقا و تبهای عفن و انگور تازه جدا کرده منفخ
و ملین و مصلح آن سکنجبین انگوری که اندک پوست آن پژمرده باشد کثیر الغذا تر از انجیر و نفخ آن کمتر و جید برای معده و محرک اشتها و مقوی
بدن و مسمن و افزاینده خون جید منفخ و ملین و جهت ناقهین امراض و صاحبان تپ کهنه محرقه نافع و آب انگور سریع النفوذ و الانحدار جید برای معده
و جهت امراض سینه و شش نافع و انگوری که دو روز مانده باشد با تخم خوردن جهت اوجاع معده و امعا و گرده و مثانه بهتر و گیلانی گوید که از نشان آن آب
انگور ست و بخار آن منکی دماغ و لهذا محدث صداع عند الشار آن بعضی مردم عصاره آنرا طبخ میدهند تا منعقد گردد و آن موافق عضلات هر دو جانب
حلق و حنک و لهات و لثه مسترخی که بسوی آن فضول سیلان کنند و گوش که از آن ریم سائل باشد و اکتحال آن نافع جرب چشم و تاکل ماق و رطوبت عین
و حقنه باب آن جهت قرحه امعا و رطوبت مزمنه سائله از رحم و روغن انگور که مکرر آب و ثفل آنرا بار روغن زیتون جوشانیده صاف کرده یا در آفتاب
پرورده باشند بغایت مسخن و محلل و ملین جلد ست و ثمر بری آن مقوی معده و رافع غثیان و ترش شدن طعام و اسهال و ادرار بول و ضماد
آن مانع ورم جراحات و تخم انگور سرد و خشک در دوم و مبطی النزول و مولد ریاح و حابس شکم و ممسک بول و منی خصوص دانه انگوری که از تخم بهر که
بر آورده بریان کرده آنرا قبض زیاده و مضر مثانه و گرده و سوخته آن نافع اکثر جراحات و پوست انگور سرد و خشک در اول و ردی برای معده و حاس
بطی الهضم و الانحدار و مولد ریاح و پاشیدن سوخته آن جهت جلای جلد و تجفیف رطوبات چشم و اکثر قروح هر عضو مفید و انگور خام نارس و غوره مفصل مذکور
و با قوت آن اینجا و کیفیت و در غوره مسطور گردد و خواص درخت انگور و خاکستر چوب آن که آنرا بفارسی خاکستر چوب تاک و بعربی رماد حطب الکرم گویند در کرم مذکور
انگور شغال انگور شغال عنب الثعلب ست انگور هم اسم برگ فورستره درختان ست انگوزه حلتیت منتن را نامند انگول در انکول مسطور شد
انگولا بفتح همزه و خفای نون و ضم کاف و سکون واو مجهول و فتح لام و الف اسم بنکول ست انگیجر بفتح همزه و سکون نون
و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و زای معجمه بلغت هنداویه خاوانی و بزبان افغانی نوری مالم نامند و آن نر و ماده میباشد امین الدوله نوشته
که آن گیاهی ست شبیه آن حریم حبسال گیلان چون بر روی آن پای گذاشته شکفته نر و دیگر قسم نر باز راست گردد و ماده آن بهمان هیئت

سفوف نمایند یا سوده با گلقند سرشته بخورند و یا جوشانیده تنها و یا گلقند حل کرده صاف نموده بنوشند جهت مالیخولیا خصوصاً مراقی آن نافع و آشامیدن
آب مطبوخ با ماء العسل جهت کابوس مفید و سزاوار آنست که در اوائل فالج چهار روز یا هفت روز بر اینکه در ان انیسون جوشانیده تنها یا یک وقیه گلقند
عسلی در ان حل کرده صاف نموده اقتصار نمایند و ضماد آن جهت استرخا نافع بجهت آنکه در ان حرارت با اندک قبض میباشد و لهذا اقتصار الغرض صحیح بخشند
و حکیم ابن جنین اکتحال آن جهت سبل کهنه مجرب نوشته و بصر را تیز کند و ازاله غشاوه و تحلیل فضول چشم و تجفیف آن نماید و چون سائیده با روغن گل آمیخته
در گوش چکانند جهت تسکین درد و کری و ثقل سامعه که از ضربه و سقطه و صدمه عارض شود نفع کند و سنون آن جهت جلای دندان و دفع بدبوی
دهان نافع و چون آنرا سائیده سفوف سازند بجهت بلغمی و عفونت لثه و اصول اضراس را نفع دهد و تفتیح سده مصفاة نماید و طلای آن تهیج رو و ورم [illegible]
را نافع و بدستور خائیدن آن و نیز خائیدن آن جهت صداع بارد و شقیقه و جلای مجاری نفس و درد سینه و ضیق النفس و سرفه و خفقان بارد و تقویت
معده و دفع رطوبات آن و رفع اعیا نافع و نوشیدن مطبوخ آن با اصل السوس و یا با انجیر جهت امراض مذکوره و نیز ربو و بهر و ضیق النفس نافع و تنقیه صدر و تسهیل
نفث و جلای مجاری تنفس کند و چون یک درم از ان بخایند و یا بتیقاف نمایند ادرار شیر کند و آن نافع خفقان بارد و دافع ریاح از معده و سائر بدن
و مزیل قراقر و نفخ شکم و دافع فضول از احشا است و قطع عطش بلغمی حادث از رطوبات بورقی نماید خصوصاً چون از طبیخ آن با قند شربت بقوام آرند
و یا گلقند یا شکر معجون کنند و آن نافع سده جگر و طحال از رطوبات غلیظ است و لهذا نافع استسقای تابع سده جگر و یرقان سددی است و منقی از اخلاط
لزجه و رقیقه و گاهی حبس اسهال رطوبی نماید لاسیما چون اندک بریان نمایند و تا چهار درم بخورند و اعانت قبض او را آن نماید بسبب توجه مواد رقیقه
بسوی مثانه و اکثر در مغص بچگی و قولنج با گلقند استعمال کرده میشود و آن مدر بول و عرق و حیض و مفتت حصاة و منقی رحم از سیلان رطوبات سفید
از جهت مرض و غیره است و آن منی افزاید و هیجان باه و تقویت گرده کند و اعانت بر حمل نماید و گویند که چون آنرا باریک سوده سفوف سازند و یا آب
سائیده بنوشند جهت بواسیر نافع خصوصاً بیحی آن و بخور آن اخراج جنین و مشیمه نماید و آشامیدن طبیخ آن با شکر جهت دفع زردی رخسار زنان
بچه زائیده و طلای آن در سرکه پخته جهت تحلیل اورام و قتل قمل نافع و آن نفع بحیات کهنه نماید بسبب تلطیف ماده و ادرار آن و دفع ضرر سموم
و گزیدن هوام کند شربت آن دو مثقال و گویند از مفرد آن نیم درم و گویند یک نیم و از دو درم تا پنج درم نیز نوشته اند و مضر مثانه مصلح آن رب السوس
و ایضاً مضر معده و امعاء و ریه است مصلح آن بادیان نبطی و گویند مصلح آن اسپغول و کرویا با شکر است و مصدع گرم مزاج و مصلح آن سکنجبین بدل آن
تخم شبت بادیان و کرویا و در تقویت باه هم وزن آن انجره است و طریق بریان کردن آن برای امراض چشم و غیره آنست که آنرا بعسل سرشته
در لته بسته بگل حکمت گرفته در خاکستر گرم یا تنور معتدل یک شب نهند پس برآورده بکار برند **اینغطرون** بفتح همزه و کسر نون اسم
رومی نباتی ست شبیه بگندنا که در جاهای سخت و سنگریزه و کناره دریای شور می روید طعم مالح و هر قدر که از دریا بعید تر باشد تلخی در ان شدید تر بود
و آن اسهال بلغم و رطوبت مائیه و مراریه نماید چون با اوربالی بیاشامند و گاهی برای تحلیل بخور رانند **اینفروس** اسم قرفه است **اینکلس** اسم فقاح
است **اینیلیسید** بکسر اول و ثانی و سکون یای تحتانیه و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و دال هندی در زبان انگریزی قسمی از بادیان ولایت
اوشان ست که از بادیان هندی قسمی اعلی ست و بوی و ذائقه و درخت آن مثل بادیان هندی میباشد و آن کاسر ریاح و مقوی معده است و روغن
این برآورده استعمال میکنند و این را آئل آف انیسی میگویند قدر شربت آن از دو قطره تا پنج قطره است

فصل الف غیر ممدوده با واو

آواران جنسی طیورست **اوافیوس** بفتح همزه و واو و الف و کسر فا و ضم یای تحتانی و سکون واو و سین مهمله در ترا فیلوس
مسطور شد **اوانگ کهی** بفتح همزه و واو و الف و خفای نون و سکون کاف فارسی و ضم هیم و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی
اسم برهمنڈی ست **اوبا** اسم سنگ پشت ست **اوباتینس** بضم اول در لغت یونانی ست بفارسی شکوفه انار ست و آن در اقماع الرمان
مسطور شد **اوپادرها** اسم ترہ است **اوپاپکس** بضم اول و سکون واو و فتح بای فارسی و الف و ضم بای فارسی ثانی و سکون واو

اینغرون
اینغروس
اینکلس
اینیلیسید
آواران
اوافیوس
اوانگ کهی
اوبا
اوباتینس
اوپادرها
اوپاپکس

وکسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون سین مهمله اسم جاوشیر ست اوربیون اسم فرفیون ست اوبرلوفا اسم قنطوریون ست
اوبطوری اسم غافث ست اوبیانس و اوپیانس هر دو اسم انجدان ست اوپیک اسم انگ ست اوپیم افیون ست بقول اطبای نصاری
مقوی دماغ و قلب و منوم و دافع تشنج و مسکن اوجاع قدر شربت از یک گرین تا سه گرین اوپهون اسم عرق ست اوپنسلین اسم جاوشیر ست اوتلکو
اسم کرم یعنی درخت انگور و حرج را اسم گویند اوتنگن بضم همزه و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون نون در آخر
مسطور شد اوتیرووه اسم تمر هندی ست اوجا درخت غرب ست اوجالیوس ابو خلسا ست اوجی حشیشة العلق اوچلی روتی نان جواری ست
اوجهری بضم اول و واو مجهول و سکون جیم و خفای ها و کسر رای مهمله هندی و یای تحتانی معروف در هند اسم کرنش ست اودل مرغ اودوا اودبلا بضم
همزه و سکون واو مجهول و دال مهمله قضاعه و سگ آبی و قند زست و خایه اش جند بیدستر باشد و نزد هندیان ضماد و اکتحال دماغ او در رفع تاریکی چشم بی بدیل دواء
و جهت قولنج رافع و مسهل ست و استسقا دفع کند و مالش پیه آن در حل درد و مفاصل کهنه است اودهبت اسم شوره است اودهید لون
بفتح همزه و سکون واو و دال مهمله و کسر بای موحده و خفای ها و سکون دال مهمله دوم مشهور به پانگالون ست و آن از قسم نمک کهاری ست که مزه
تلخ و تیز و شور دارد و زود هضم شود و در مجاری باریک نفوذ کند و باد را از آن راه ها براند و بعضی نوشته اند که نزد هندیان مفسد خون و خشک و
سبک افزاینده باد و دافع استسقا و آن تلخ مزه است و حکیم شریف خان می نویسد که افزاینده خون صاف و هر جا که طلا کنند زود نفوذ کند و باد براند
اوڈچارکول بضم اول و سکون واو و دال هندی و فتح جیم فارسی و الف و فتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و سکون لام بزبان انگریزی
اوڈچو سپرا گویند که عربی عود نامند هرگاه از چوبی زغال ساخته در قسمی از تب که در امعا قرحه افتد استعمال میکنند و در قروح عفنه آنرا سائیده بار دیگر
بر آتش پخته می بندند و در بحر الکرم میخورانند اودونسا بفتح همزه و دال و واو و دال مهمله و سکون واو دوم و خفای نون و فتح سین مهمله و الف اسم
سنجد است اودوم برهم بفتح همزه و سکون واو و ضم دال مهمله و سکون میم و فتح موحده و رای مهمله و سکون میم اسم سن ست اودرکا بضم همزه و
سکون واو مجهوله و دال مهمله و فتح رای مهمله و کاف و الف اسم برائی ست اودمن اسم جرجیر ست اودی فقس اسم قلقاس ست اوربوا اوربو
واوربهرسه اسم آب ست اورایرس اسم سوسن ست اورلسالیوس ست اوراسلیوس واوراسالیون کرفس کوهی ست بجهت
آنکه اوربالغت یونانی بمعنی کوه است و سالیوس کرفس اوردون واوردان اسم ورج ست و نیز اسم برنج اوربابا ربی فلفل لماست
اورخوریس اسم سیماب ست اورمالی اسم ماء العسل ست اوریس گرگ ست و اهل رانیز نامند اورسیمون اسم نوفل ست
اورسیطون اسم طرخون ست اورسیقون اسم فاغیه ست اورقیطادون اسم صمغ الزیتون ست اورکلیکا اسم کبک ست
اورگو بضم همزه و سکون واو و رای مهمله هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو دوم اسم انکول ست اوربالی واوبالی بضم همزه و سکون
واو و رای مهمله و فتح میم و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم یونانی ست و آنرا دهن عسلی و عسل داود نیز گویند و گیلانی گوید که این لفظ مشترک
است میان دو دوا متباعد یکی از آن شراب مسکر مترتب از آب و عسل را مالی گویند و همچنین ابزار دوا هم آنکه را گویند بالکه اوردو و نیز همچنین آب ست و این هر دو
لفظ اعنی او واورمیجوی که آب را گویند همچنین شراب را نیز نامند اما ساختن این شراب را چند طریق ست مثل آنکه آب و عسل را آمیخته دفن کنند
تا آنکه بجوش آید و مثل آنکه شراب مسکر کنند و عسل آمیخته بآتش ملایم جوش دهند و کف آن بگیرند و این قسم بهتر و انفع ست و غذای بدن دهد
خصوصا اگر شراب کهنه باشد و متوسط لین ست و مع ذلک مدر بول و چون بالای طعام بنوشند ضرر کند و آن در ابتدای قطع اشتهای طعام
نماید و بعد زمانی هیجان او کند و دوم از هر دو دوای مذکور که بر آنها اطلاق این اسم میکنند آن روغنی ست غلیظ مثل عسل و باندک شیرینی
که از ساق درختی که در شام میشود بگیرند گاهی از گل آن درخت روغن اخذ میکنند و آنرا نیز اومالی گویند و بهترین آن صاف تر
و لیسه تر و کهنه تر و آن گرم و تر ست و قدری آن بیشتر از تری آن ست و چون آنرا القدر رشته اوقیه با سه چندان آب بنوشند اسهال صفرا و بلغم

الاکسل و ستی آرد و دران باکی نیست لیکن بعد شرب آن تا اتمام عمل آن خواب نباید کرد و چون بر جرب متقرح و وجع مفاصل طلا کنند نفع دهد و گویند شرب آن نیز
نافع این هر دو مرض ست و اکتحال آن تاریکی چشم را مفید کازرونی نوشته که احتراز از مثل این مضربه واجب ست زیراکه درین زمان بانعام حق تعالی بسیاری
از مسهلات اند که نه دران غائله و نه خوف و نه روع و نه ارخای بدن و نه تکسل ست **اورن** لوف کبیر **اورلی واورفیون اورفلیس** سه اسم
ازاراقی ست **اوروس** اسم ابهل ست **اوریز** اسم بهج ست **اوریاموریا** اسم آبکامه است **اوریقی** اسم خارشتر ست **اوریقاس** اسم
لوف صغیر ست **اوز** بکسر همزه و فتح واو مشدد و سکون زای معجمه و بعضی بضم اول و کسر واو مشدد نوشته اند اسم عربی ست و بیونانی فلونی و بسریانی
اروز و بفارسی مرغابی و بهندی بطک هنس گویند و گفته اند که اوز اسم جنس مرغابی ست و مراد نوع کبیر آن ست که قاز باشد و در مرغابی مسطور گردد
اوزم انگور ست **اوسبید** بضم همزه و سکون واو و فتح سین مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و دال مهمله اسم فارسی ست و آن قسمی
از نیلوفر هندی ست گرم و خشک محلل ریاح غلیظه و مواد بارد شربت آن یک درم و بیخ آن سرد و خشک و در فعل و طبع مانند لفاح بطلای آن
جهت صداع و بواسیر نافع مضر مثانه و مصلح آن عسل مقدار شربت آن نیم درم بدل آن بیخ لفاح ست **اوس** بضم اول و واو مجهول و سکون
سین مهمله در هندی اسم شبنم ست **اوسرولی** در اسرلی گذشت **اوسفندون** اسم کاکنج ست **اوسیوس** بضم اول اسم یونانی نباتی
است که در سوختن آتش مستقل و چوب آن در ابتدا مائل بسیاهی و در آخر مائل بسرخی میشود و شاخهای آن باریک بدشواری کوفته میگردد و برگ آن مثل برگ کتان
و در طعم تلخ فلهذا دران تفتیح بالغ ست شرب آن مفتح سدد جگر و چون طبیخ آن بنوشند یرقان را نفع دهد و گاهی از چوب آن کاسه ساخته دران آب
بنوشند و یرقان را مفید میشود **اوسطیون** اسم جبره است **اوشا** بفتح همزه و سکون واو و شین معجمه و الف سنگیسر را گویند **اوشٹپوپا**
بضم همزه و سکون واو و شین معجمه و ضم فوقانی هندی و خفای ها و سکون واو مجهوله و فتح بای فارسی و الف اسم بارکند وری شیرین ست **اوشج**
اسم اشق ست **اوشن** اسم صعتر ست **اوشنم** بضم همزه و سکون واو و شین معجمه و نون و سکون میم اسم فلفل سیاه و پیپلامول ست **اوشنکٹو** بضم همزه
و سکون واو و شین معجمه و فتح فوقانی هندی و نون و سکون میم و فتح کاف و ضم فوقانی هندی دوم و سکون واو اسم رائی ست **اوشیر** اسم
خس ست **اوطا** اسم گوش ست **اوفاریقون** اسم هوفاریقون ست **اوفربیون** فرفیون ست **اوفقلس** اسم بارتنگ ست
اوفیمویداس بضم همزه و سکون واو و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و فتح بای موحده و ذال معجمه و الف و سین مهمله اسم یونانی
است و بلغت مغربی لسیعه نام نباتی ست باریک مائل بغبرت غلاف آن مثل بیخ و داخل آن تخم مانند شونیز گرم و خشک در دوم و دران
انتفاع نیست مگر در تخم آن که آن دافع ضرر سموم و گزیدن افعی و عرق النسا کند چون با مری و فلفل بخورند و اصلاح قلب نمایند و شربت آن
از یک درم تا سه درم و گیلانی خواص این مثل خواص اوفیوس نوشته و گفته که در بیخ آن منفعتی نیست **اوفیونس** بضم اول و سکون
واو و کسر فا و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو ثانی اسم غافث ست **اوفیلس** اسم فرنجمشک ست **اوقلا اوقا** اسم اکلیل الجبل ست
اوقاس بیونانی اسم ابوقانس ست **اوقیموس** بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو ثانی و سین مهمله
اسم یونانی ست و معنی آن شبیه بباذروج و آنرا در یونانی اخیون و فیلاطاریون نیز گویند و در مغرب معروف بلسیعه ست و در افریقیه و بلاد مغرب
می روید برگ آن مثل برگ باذروج و شاخهای آن بطول یک شبر و بران زغب و عقب گل غلافهای آن مانند غلاف بزر البنج و دران تخم
سیاه مثل شونیز و بیخ آن باریک و گویند مستعمل بیخ آنست گرم و خشک ملطف و مجفف بلی لذع و چون تخم آن یک درم با شراب بخورند گزیدن
افعی و هوام را نفع بخشد و چون سه درم با مثل آن فلفل بخورند بعرق النسا سود دهد و بعضی وزن آن یک درم با مرصاف و فلفل نوشته اند
اوقیمن بضم اول اسم باذروج ست **اوقطاریون** غافث ست **اوگ** اسم شاه بلوط ست **اوگجا** اسم بابچی ست **اوگره** در اگرا
مسطور شد **اوکسوانی** معنی آن سرکه و نمک ست و آن سرکه ایست که دران نمک مخلوط سازند **اوکسومالی** اسم یونانی سکنجبین عسلی

اورن، اورلی واورفیون، واورفلیس، اوروس، اوریز، اوریاموریا، اوریقی، اوریقاس، اوز، اوزم، اوسبید، اوس، اوسرولی، اوسفندون، اوسیوس، اوسطیون، اوشا، اوشٹپوپا، اوشج، اوشن، اوشنم، اوشنکٹو، اوشیر، اوطا، اوفاریقون، اوفربیون، اوفقلس، اوفیمویداس، اوفیونس، اوفیلس، اوقلا اوقا، اوقاس، اوقیموس، اوقیمن، اوقطاریون، اوگ، اوگجا، اوگره، اوکسوانی

و معنی آن سرکه و عسل ست و لیکن طریق ساختن این سکنجبین آنست که بگیرند سرکه و بیخ قوطولی و نمک بحری دو من و عسل ده من و همین قدر آب و همه را آمیخته جوشش
خفیف دهند پس بردارند و سرد کرده نگاهدارند چون آنرا بنوشند اسهال خلط غلیظ نماید و جهت عرق النسا و وجع مفاصل و صرع و گزیدن افعی و شرب
افیون نفع دهد و چون بدان غرغره سازند خناق و اورام لوزتین نافع بود **اوکورمک** بفتح الف و واو و ضم کاف و سکون واو دوم و رای مهمله و فتح میم
و سکون کاف دوم اسم گنه است **اوله** بضم اول و واو مجهول و فتح لام و ہا یا الف در هندی اسم جلیبه ست و ایضاً الیورج و بید ساده را نیز گویند
اولیاطیوم اسم کرم ست **اولیسون** اسم ملب ست **اومالی** اسم یونانی شراب متخذ از آب صرف و عسل ست و معنی آن آب و عسل باشد چه او درین
لفظ بمعنی آب ست و مالی عسل **اوماج** بترکی اطریه یعنی ترشی ست که آش ابا نامند **اوماشیاناستمس** ست **اوماریقا** افیسوق **اومیرجهید** اسم بکلی ست
اومیسطرون اسم قنطوریون ست **اوملوتیس** بضم همزه و سکون واو و میم و فتح لام و کسر واو دوم و سکون تحتانی مجهوله و فتح فوقانی و سکون سین مهمله
اسم الطیبت ست **اومون** اسم حما ست **اوفطوس** اسم خانق الذیب ست **اونوشراب** ست **اونوسالیوس** قرة العین ست **اونوطولیون**
انوطیلون ست که مسطور شد **اونوما** بضم همزه و سکون واو و ضم نون و سکون واو و فتح میم و الف لغت یونانی ست گویند که آن انوما مذکور ست و معنی این
مسقط الاجنه است بالجمله نباتیست از نوع ابوخلسا برگ آن شبیه برگ ابوخلسا ست که مهوچه نامند و دراز و باریک و نرم تر از ان طول آن چهار انگشت
و عرض آن بقدر یک انگشت مفروش بر روی زمین و بی ساق و بی گل و بی ثمر و بیخ آن باریک و ضعیف طولانی و اندک سرخ برنگ خون و در جاهای خشک
هنگام بیع در اکثر بلاد میروید و آن مرکب القوی از جوهر حار حریف و ارضی قابض ست و گویند بغایت گرم و بسیار تند و تلخ و بهیمیت و خوردن آن خطرناک
و چون ربع درم از برگ آن با شراب بخورند قتل و اخراج جنین نماید و کذا اثمن درم آن جهت تسهیل ولادت مفید و گویند خواص آنست که چون حامله نبات آنرا
بر خود آویزد حمل آن ساقط گردد و طلای آن محلل مواد غلیظه است **اون** بضم اول و واو معروف و سکون نون در هندی اسم پشم ست **اونٹ** بضم همزه
و سکون واو و خفای نون و سکون تای فوقانی هندی در هندی اسم اشتر ست نزد هندیان گوشت او شیرین و سبک و مقوی باصره و دافع فساد باد
و قاتل کرم معده و نافع بواسیر و مزید صفرا و بلغم ست **اونٹا** اسم ابهل ست **اونٹنی کا دودھ** شیر اشتر ست **اونٹ کٹارہ** بضم همزه و سکون واو و خفای
نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح کاف تازی و فوقانی هندی ثانی و فتح رای مهمله و ہا یا الف ثالث نباتیست خاردار بقدر یک ذرع برگها و شاخهای او خار بسیار گلش زرد و سفید
ثمر او بقدر گردگان پر خار بر سر هر شاخ و متخلخل مر بران گلهای ریزه و در ان چیزی سفید مانند صوف و قسمی را گل کبود میشود و در مزه تلخ و تیز و در مزاج گرم و خشک
در دوم دافع کف و سرفه و باد و هاضم و مولد صفرا و مقوی بدن و مدر بول و اگر بیخ تازه او ریزه ریزه کرده بطریق چوبه بخایند و با برگ پان بقدر نیم ماشه
خورده باشند قوت باه افزاید و امساک کند و جلق زده را طلا کردن مفید و طلا او با بول خر است آزرده یعنی ... اگر بیخ او ساییده بمالند و بیخ او در سایه خشک کرده
باریک ساییده با عسل تا هفت روز خوردن مانع ادرار عرق ست و اگر پوست بیخ آن یک دام گرفته نیم کوفته در پارچه بسته در نیم آثار شیر ماده گاو و یک آثار
آب بجوشانند و چهار عدد خرما نیز اندازند تا که آب بسوزد و شیر باقی ماند بنوشند نهایت مقوی باه است و ایضاً اگر پوست بیخ آن در سایه خشک کرده بقدر
نیم آثار گرفته کوفته بیخته در پنج آثار شیر گاو جوشانند که قریب بپختگی رسیده باشد بیامیزند و خوب شیر را بسته نمایند پس موصلی سیاه و سفید و کهاره و کهر کهرا او موچرس
و بیخبند ساییده داخل سازند و هر صبح و شام بقدر یک توله بخورند و از ترشی پرهیزند در تقویت باه و انعاظ مثل عجیب ست و بیخ او با گل گرال ساییده بر ناف
طلا کردن فرج زن گشاده گرداند و چون گل آنرا بشکنند و رطوبت آنرا در پنبه آلوده اندک از ان پنبه اندر چشم بچکانند روشنی بیفزاید و جاله و سفیدی دور
کند و مجرب نوشته و گویند که اونٹ کٹاره بفارسی اشترخار ست و نزد بعضی شکاعی **اوندرا** بضم اول و سکون واو و خفای نون و سکون دال و فتح
رای مهمله و الف اسم چوہا ست **اونطرشیا** اسم فطر ست **اوندہاہولی** در انده ہاہولی مذکور شد **اونگہ** بضم همزه و سکون واو و خفای نون و فتح کاف
فارسی و سکون ہا اسم هندی ست و در چرچینه مسطور گردد **اونوبرخیا** و **اونوبرخیس** در لغت یونانی اسم نباتی ست برگ آن مثل برگ
عدس کوچک الا از ان دراز تر و طول ساق آن بقدر شبری و گل آن احمر قانی و بیخ آن کوچک منبت آن مکانهای رطب خاصه از عمارات

و آن موضع مسام و محلل جراحات ست خصوصاً تازهٔ آن چون برگ آن از خارج بر آن نهند و لذا چون برگ آن کوفته بر ورم ضماد نمایند و چون با زفت آمیخته بر
نالنداد را عرق کنند و کذا النش خشک آن و چون برگ خشک آن سائیده با شراب بخورند عسر البول را نفع دهد و ادرار و قطع اسهال نماید **اونوفوقی** اسم بلغت
است **اونومالی** بضم همزه و نون و سکون هر دو واو و بجای نون لام نیز آمده و فتح میم و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی لغت یونانی ست معنی آن شراب و
عسل ست بهر آنکه اونو بمعنی شراب و مالی عسل و بهترین آن آنست که از شراب کهنه قابض بعسل صاف خالص مرتب سازند که آن نفخ کم کند و بسرعت هضم شود و
غذای بدن بیشتر از آن دهد و اما از متوسط آن میان کهنه و نو آن نیز گرم باشد و آن گرم در دوم و خشک در آن یا در اول ست محلل مفتح ملین شکم و مدر و چون
بالای طعام بنوشند معده را ضرر دهد بسبب انحدار آن در آن هنگام قبل از وقت هضم و چون پیش از طعام بخورند قطع اشتهای طعام کند پس برانگیزد و قدر امتزاج آن
آنست که شراب دو چند از عسل باشد و بجوشانند تا بقوام آید بر دارند و یا عسل را با آب انگور آمیخته بجوشانند تا بقوام آید و این نوع اخیر در جلا و انضاج قوی تر باشد
و چون ارادهٔ تلیین طبع باشد آب انگور جوشیده شش قسط بگیرند و در آن یک قسط عسل آمیزند و بگذارند تا سرد شود پس بنوشند و هر قدر کهنه شود قوت
تلیین آن کمتر گردد و این شراب مضر گرم مزاج ست و موافق سرد مزاج و پیران **اونیا** بضم همزه و سکون واو و فتح نون و یای تحتانی و الف اسم یونانی
عصارهٔ نباتی ست در آن اختلاف ست گویند که آن عصارهٔ امیثاست یا عصارهٔ خالیدونیون اسود یا عصارهٔ اناغالس انثی یا عصارهٔ خشخاش سیاه
یا عصارهٔ نباتی که در زمین مغرب فصل بهری باشد برگ آن شبیه برگ جرجیر الاسیار سوراخ دار مثل کرم خورده و کم آب و از هم ریزنده و گل آن زرد شبیه
بگل زعفران لیکن از آن بزرگ تر و عصارهٔ آن شبیه بعصارهٔ امیثا و بعضی گمان کرده اند که نبات آن از اقسام شقائق النعمان ست و گاهی اطلاق این اسم
بر گلی کوچک میکنند که در صعید مصر میباشد برنگ آن شبیه برنگ مس لاذع و قابض و مخدر زبان بالجمله ماهیت آن مجهول ست گرم در سوم و خشک در دوم و عصیر آن
بسیار حاد و لذاع گاه در دواء و منقی فضول چشم و محلل ... و آن جالی ظلمت بصر و دافع وسعه سلاق و در این باب مجرب دانسته اند و اولی آنست که تنها استعمال نکنند
بنابر فرط حدت آن **اوهیمره** بضم همزه و سکون واو و کسر ها و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و ها اسم ... است **اویرها** بفتح همزه و کسر واو و سکون یای تحتانی و ضم
رای مهمله و فتح ها و الف اسم ... ست **اوکیمو** **اولشم** هر دو اسم صعتر ست **اوقیس** الطیب **اوکلم** ... را گویند **اوکهین** بفتح همزه و کسر واو و سکون یای تحتانی
مجهول و کاف فارسی و خفای ها و نون اسم درخت تمکاست

فصل الف با ها

اهال بفتح همزه و ها و الف و سکون لام و بکسر همزه نیز آمده از جملهٔ اغذیه است گویند که
آن نوعی از قلیه های ترش بسرکه و مطبوخ بلحم و مبزر با ابازیر گرم ست و بعضی گویند که آن شوربای سکباج ست سرد کرده و از دسومت صاف نموده و نزد بعضی آن
آب سکباج مصفی از لحم و توابل ست و گویند که آن لحم ماده گاو ست و بقول بعضی آن شوربای گوشت و بقول مطبوخه ست که صاف کرده باشند و گاه ترش
و در آن وقت بجای آن اهل ... نباید ... آن تابع نوع بقول و امثال آنست **اهلیلج** بکسر همزه و سکون ها و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح لام
و سکون جیم معرب هلیله فارسی و در هلیله مسطور گردد **اهلیلج اصفر** هلیلهٔ زرد ست **اهلیلج کابلی** هلیلهٔ کابلی ست **اهن** بکسر اول و سکون ها
و نون اسم پنبه است **اهونیون** سفیدآب را گویند

فصل الف غیر ممدوده با یای تحتانی

ایارانوطانی بکسر همزه و فتح یای تحتانی و الف و
فتح رای مهمله و الف و ضم نون و سکون واو و فتح طای مهمله و الف و کسر نون و یای تحتانی اسم یونانی ست دیسقوریدوس گفته که بعضی مردم آن را ارسطاریون
نامند نباتی ست شاخهای آن دراز بقدر ذرعی و اندک زیاده از آن و برگهای آن از هم دور و شبیه به برگ بلوط و از آن کوچک تر و باریک و اطراف آن
مشرف و مزهٔ آن اندک شیرین و بیخ آن اندک طولانی و باریک غرغره بطبیخ برگ آن با شراب جهت دفع قروح خبیثهٔ بن دندان و آشامیدن بیخ کوبیده
و برگ آن با شراب و بدستور ضماد آن جهت ضرر هوام و خوردن برگ آن یک مثقال ناشتا با نیم مثقال کندر و پنجاه و دو مثقال و نیم شراب کهنه گرم کرده چهار روز
متواتر جهت یرقان و ضماد آن با بورهٔ ارمنی جهت تسکین اورام بلغمی و اورام گرم و تنقیهٔ قروح پر چرک و خوردن گره سوم از شاخ نبات آن با برگهای حوالی
آن ... جهت تپ غب و بدستور گرهٔ چهارم آن با برگهای حوالی آن جهت تپ ربع نافع گفته اند **ایارج** لغت یونانی ست معنی آن مسهل
یا دوای الهی و نزد یونانیان مسهل و دوای الهی گویند **ایارونس** بکسر اول اسم سوسن زرد ست **ایاطیطس** اسم بال ست **ایپاز** مشک را گویند

اپیپ سنیت بکسر الف وسکون یای تحتانی وبای فارسی وفتح سین مهمله وکسر نون وسکون یای تحتانی دوم وتای فوقانی هندی وکسر بای وسکون میم
اسم انگریزی افسنتین ست بالفعل اطبای فرنگ استعمال آن خیلی اندک میکنند وآنرا اسقوی ولین سعده میگویند اپیپک ابریشم ست اپیپی بکسر همزه وسکون
یای تحتانی مجهول وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی دوم مجهول اسم درخت آس ست اپیتا بکسر همزه وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی والف اسم
درخت سیندی ست اپیتولیس بکسر همزه وسکون یای تحتانی وضم تای مثناة وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی وسین مهمله لغت یونانی ست بقول
دیسقوریدوس نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ قلومس با زغب بسیار واز اطراف بیخ آن برآمده وساق آن مربع خشن وغلیظ وشبیه بساق نباتی که آنرا الیقانا
نامند یا ساق نباتی که آنرا قیطیلون گویند وبا آن گیاه بسیار سپید وثمر آن بقدر کرسنه ودر هر غلافی دو دانه می باشد وعروق بسیار از یک بیخ آن مسدود طولی
وسطبر وچون خشک شود سیاه وصلب گردد مانند شاخ ونبت آن بلاد اسلیسا وکوهی که آنرا ایدی نامند آشامیدن مطبوخ عروق آن جهت نفث الدم
سینه وخشونت حلق وسینه وشوصه وعرق النسا نافع وبدستور لعوق آن مرکب با عسل ایدع بفتح همزه وسکون یای تحتانی معرب ست که آنرا دم الاخوین
گویند ایدقان خباثت ایدیس سس ست ایدقون اسم فی ست ایدامیر بکسر همزه وسکون یای تحتانی ودال مهمله وفتح میم والف وکسر میم وسکون
یای تحتانی ورای مهمله لغت یونانی ست وآن چیزی ست شبیه بشیم مائل بسبزی وبر شاخ وبرشاخهای درخت دشتی مثل ... میگردد ودر نکابن داج
نامند سرد وخشک ست وجهت اسهال مجرب وپاشیدن سوخته وغیر سوخته آن جهت نزف الدم جراحات کهنه ونو وسوخته آن جهت قروح
بغایت موثر مقدار شربت آن از دو مثقال تا سه مثقال ایدیغون بکسر همزه وسکون یای تحتانی وکسر دال مهمله وسکون یای تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو ونون اسم یونانی جنسی
ست شبیه بصمغ که بر صدفهای نفس جمع میگردد وخشک میشود وصیادان آنرا جمع می نمایند واستعمال میکنند وسبز رنگ باشد وآن سرد ومحلل ست ولذا
آن جهت اورام حاره وتنقیه قروح خفیفه چشم نافع ایدو بکسر همزه وسکون یای تحتانی وضم دال مهمله وسکون واو اسم درخت سیندی وسپارسل ست
ایدیراخشته النارست ایذاریذا بفتح اول وسکون یای تحتانی وفتح ذال معجمه والف وفتح همزه وکسر رای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح ذال معجمه والف
اسم یونانی شجری ست مثل صوف وگویند برشاخهای آن چیزی مثل صوف میباشد وگویند که آن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ آس بری واز نزد بیخ
وبرگ آن چیزی طولانی شبیه برشته های تاک انگور رسته وبر قریب خود می پیچد وشگوفه آن برسر آن خیوط می باشد ومزه آن بسیار قابض وسرد در دوم
وخشک در سوم شربت آن دو مثقال قاطع نزف الدم واسهال وقروح امعا وحابس حیض وسیلان رطوبات از رحم ست وکذا احتقان برگ تازه ویا خشک آن
وبیخ آن سرد وخشک در دوم ست وگویند سرد وتر وقابض تر وقاطع نزف الدم همه اعضا در جمیع اوقات مقدار شربت آن تا دو مثقال ست ایژا بکسر همزه وسکون
یای تحتانی وفتح رای هندی والف وایژاورت بزیادتی واو مفتوحه وفوقانی ساکنه هر دو اسم نانخواه ست ایژاکل پیا بکسر همزه وسکون تحتانی مجهوله ورای هندی
والف مفتوحه وضم کاف وسکون لام وضم بای فارسی وفتح نون مشدده والف بسنسکرت سچهدرا یعنی صدها سوراخ دارنده ویک پتر یعنی یک برگ دارنده
وسپتانکا یعنی قائمه راست دارنده وکچها پشپکا یعنی گل زیر شاخ دارنده واندک گل دارنده وبرهت پشپی یعنی گل کلان دارد وسوناپرنی یعنی برگ خوبصورت
دارنده ودشان چهدرا یعنی با خشک دارنده وسپتا چهدرا یعنی هفت کنگره متفرق دارد وسپتانگ یعنی هفت شاخ دار وی نامند وآن درختی ست مشابه بدرخت
سنبهل برگ او بهر شاخ هفت هفت ودو ودو بهم پیوسته وهر یک را هفت هفت کنگره وشاخهای از هفت زیاده نمی شود وگلش مانند طره وخوشه ...
کلان گل در گل وبرگ او کلان وصاف وخوبصورت وخوشبو وزرد رنگ آن دافع کفت وتپ وخارش وزهرها وخون صفراوی وگلاشول نوشته اند
ایران اسم دوغ ست ایرپدی اسم سوس ست ایرسا بکسر همزه وسکون یای تحتانی ورای مهمله وفتح سین مهمله والف بلغت یونانی معنی آن قوس
قزح ست جهت مشابهت رنگ گل این بآن وسوسن نیز گویند وبرومی ایرسون وبسریانی عقار اسوسانی نامند وبفارسی مشهور به بیخ بنفشه
است وآن بیخ سوسن آسمانجونی یعنی کبود کوهی ست وشیشه آن با برگهای طویل وسطبر وبلند شبیه ببرگ سوسن بری کم عرض تر ولزج تر
ازان ودر وسط گیاه آن ساقی برمی آید وبر سر آن گل مختلف رنگ مرکب از سفیدی وزردی وکبودی وبران نقطهای متوازی وبرگ آن گل ...

برگشته و اندک خوشبو و بیخ آن سخت و ذی گره و بهن و دراز و زرد رنگ و خوشبو و پوست آن کبود و سرخ و رنگ شکوفه آن مائل بزردی و سرخی و بعضی ببیاض
سفیدی مائل میباشد چون کهنه شود کرم خورده گردد و بسبب رطوبت فضلیه که اندر آنست و بسبب تخلخل گره آن و بهترین آن ماقدونی و هندی سخت و گران وزن
کلیدی الشکل کوفته شده و مائل بسرخی و گره دار و خوشبو لذاع زبان و بوی آن محرک عطاس بقوت و وقت بر آوردن آن و باید که آنرا در آخر ربیع و آخر ماه
و در شب از زمین بر آورد و بعد از آنکه در وسط ربیع و اوائل ماه و در روز رطوبات متحرک میباشد پس باده سوسن فساد و عفونت اکثر گردد چنانچه ضابطه قطع اصول نباتات
و قطع شاخهای آنست و درست و لیکه بر آوردن بر ریسمان کتان بسته در سایه خشک نمایند که عفونت در آن راه نیابد و سست و متخلخل اجزا و لینه و باریک نباشد و سفید
آن که ردی ست ضعیف العمل تر از آن ست و کهنه کرم خورده و سوراخ دار نباشد بقول شیخ الرئیس گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول آن و گویند
در خشکی کمتر از آن و گویند گرم و خشک در سوم و گویند که تر آن گرم تر و خشک تر از تازه آنست و گویند بیخ آن معتدل در کیفیات اربعه است و ملطف و مسخن
مفتح منقی منضج جالی مع قبض اندک و آن حافظ صحت ارواح و قوی ست و گیلانی گفته که درین دوا تحلیل و تخفیف و جلاست و تحلیل آن قوی ست و ضماد
جوشانیده آن ملین صلابات و اورام غلیظه مزمنه است و خنازیر و شور لبنیه و نافع قروح چرک ناک و ناصور لحم بر دیانده و بدبوی نواصیر و قروح غائره ببرد
و اگر چه در ناسور باشد و کذا اطلای او با عسل بر آن و برای انبات لحم بر استخوان برهنه و در قروح غائره و چون بیخ آن با سرکه و با شراب بخورند جهت
فسخ و هتک عضل و اوجاع مفاصل و عصب و فالج و اختلاج نفع کند و طلای آن مزیل کلف و نمش ست و چون با سرکه و با خربق سفید بسایند درین باب قوی تر
گردد و کذا برای شور لبنیه حادث در جلد سر بقول شیخ الرئیس و آن منوم و مزیل صداع کهنه است ضماد آن با سرکه و روغن گل بر سر جهت صداع نافع و عطسه آور و بتنقیه آن منافذ
مجاری را بدستور مطبوخ آن و خواب آورد و تخم آن نیز مزیل صداع مزمن ست و سنوات مجرب نوشته اند سعوط آن کزین سه روز متواتر جهت شقیقه و کذا نطول آب طبیخ آن برای سائر امراض
راس نافع و ضماد گل آن جهت سکته و تشنج امتلائی و خدر و بدستور آشامیدن آن و نیز نوشیدن بیخ و برگ آن از برای خدر و طبیخ بیخ آن جهت اختلاج
و خدر و رعشه و رعده و سکته و فالج و استرخاء و فزع صبیان در خواب و نسیان و ازدیاد قوت حفظ و نافع زکام و بدستور خوردن جرم آن و عطسه آوردن
بجرم آن جهت اخراج اشک رطوبات زائده از چشم و چون بعصاره تازه آن اکتحال نمایند ظفره چشم ببرد و قطور طبیخ بیخ آن با سرکه
در گوش جهت قطع نزلات بارده و دوی نافع و قطور طبیخ آن مزیل بدبوی بینی است و مضمضه بآب طبیخ آن مسکن درد دندان بارد ست و لثات را لاغر گرداند
و خائیدن جرم آن دافع بدبوی خمر از دهن و آن شدید النفع ست برای ربو و سرفه لاسیما از رطوبت غلیظه و نافع ذات الریه بلغمی و عسر النفس و خناق بلغمی
و خشونت قصبه ریه و حلق و سینه و درد پهلو و ذات الجنب و درد سینه و دفع فضول غلیظ محتبس در سینه و عسر النفث بتلطیف بالغ آن مع تفتیح سدد
ریه نافع از غرور نفث و تنقیه آن از اخلاط غلیظه و در امراض سینه مطبوخ آن یا جرم آن با دوشاب انگوری بخورند و مسکن عطش و دافع فضول نازل از
دماغ بسوی سینه و منقی از آنست و آن مقوی قلب و روح و نافع درد جگر و طحال بارد و مزیل لرزه است چون با سرکه بنوشند و خاصه برای طحال
زیرا که طحال سرکه را دوست میدارد و آنرا بسوی خود می کشد پس قوت بسوی آن سرعت میکند و کذا شرب آن نافع استسقا بسبب تحلیل مواد آن و تقویت
جگر و دفع سوء مزاج بارد و مفید یرقان و مزیل مغص و مفتح افواه بواسیر ست و آن منقیه شکم از بلغم غلیظ و اسهال لزج از خلط بلغمی و محرق از مره صفرا باید چون
از چهار درم تا بهفت درم با ماء العسل بخورند و بقول شیخ عصیر آن محلول بماء العسل منقی بلغم غلیظ و مخرج آنست و چون کهنه سوراخ دار آن بخورند زرداب و مره صفرا و بلغم
بر آرد و گفته اند که قوت اسهال کهنه آن زیاده است و حقنه آن جهت عرق النسا و بدبوی نواصیر و قروح غائره باطنی و بردن لحم زائد نواصیر و حمول آن جهت
دیدان نافع و آن نافع سیلان مذی و کثرت احتلام و حرقت البول و عسر ولادت ست و مدر بول و حیض و چون در آب طبیخ آن بنشینند برای صلابت رحم و مقعد
و اوجاع بارده آن نافع ست و آشامیدن مطبوخ و بدستور جرم آن دو درم با شراب جهت امراض رحم و انشقاق و تفتیح سده آن و احتباس حیض مفید
و چون جوشانیده بدان تکمید نمایند یا ضماد کنند فم رحم بگشاید اگر انضمام آن از خلط ردی لزج باشد و این کما دنافع اوجاع رحم و ورم او ست و چون
فرزجه آن با عسل زنان بر دارند اسقاط حمل کنند و ضماد و شرب آن با سرکه یا عسل نافع عرق النسا و اعیا و گزیدن مار و هوام و طیور و داد و به سبب سده طحال

ولرزهٔ حمیات ست و ضماد آن بر جای گزیدگی افاعی نافع مقدار شربت ایرسا از دو درم تا ده مثقال ست و گویند از یک درم تا سه درم و در قول شیخ ارسیم ابو صفایا نافع ...
و شارح کازرونی گوید که درین زمان این قدر استعمال نمیکنند بلکه کمتر ازین و آن مضر بریه است مصلح آن عسل و کتیرا و مصلح آن ریوند شیش دوای ...
نیم وزن آن ریوند چینی و در اسهال ما از اصفر ثلث وزن آن مازریون باسدا و خیه شیر شهر بدیل آن دلاد چاع سنبل بوزن آن عصیر ولیس ست ...
آن مالیدن رافع اعیا و لرزه است و جهت تشنج امتلائی و کشودن دهن عروق بواسیر نافع و نوشیدن آن باسرکه و با شراب نافع تشنج امتلائی و دهنک عسل
و رافع سمیت فطر و بیخ و کشنیز کوهی جنون آورد و سردی و لرزهٔ حمیات و گیلانی گوید که روغن ایرسا که روغن سوسن آسمانجونی ست گرم زیاده از روغن سوسن
روغن سوسن سفید ست و در جمیع افعال قوی تر از ان و چون انگشت بدان چرب کرده وقت قی در حلق اندازند اعانت بر تسهیل قی نماید و استشامیدن یک اوقیه
آن مسهل قوی و غرغرهٔ آن با ماء العسل جهت ازالهٔ خشونت قصبهٔ ریه نافع و قطور آن باسرکه در گوش نافع دوی و طنین مزمنه است و چکانیدن آن تنها در بینی رافع
بدبوی منخرین و نافع زکام و مخرج رطوبات غلیظه از دماغ و مانع نزلات مزمنه است و کذا شمیدن آن و چون در زیت بجوشانند تا قنطح یابد و در گوش بچکانند
کری کهنه را زائل کند و حقنه بدان جهت عرق النساء امراض رحم مفید بدل روغن آن روغن خارست **ایرسن** ایهل ست **ایرسموق** بکسر اول طلق ست **ایرقان**
خاست **ایرمی** بهمزه و تحتانی و رای مهمله و فتح میم و کسر دال مشدده و سکون تحتانی اسم هری سرخ ست **ایرلشلی** بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله و ضم
میم و کسر لام مشدده و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی اسم کاجیست **ایرن** بکسر اول اسم درخت و حجر الات ست **ایزیدا** و **ایندورچیا**
هر دو اسم از ند ست **ایرون** بکسر اول زرنیخ زرد ست **ایریفارون** بکسر همزه و سکون یای تحتانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی دوم و فتح فا و الف و ضم رای مهمله و سکون
واو و نون و در بعضی نسخ بحذف واو بهمزه و زای معجمه آمده اسم یونانی ست یعنی الشیخ فی الربیع و آنرا باندلس ثریا و موساک گویند بجهت اجتماع گل آن و بسیاری
و انبوهی و آن نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ جرجیر الاوان کوچکتر و گل آن مائل بکبودی و انبوه و بوی آن مثل بوی سیب و در وسط آن چیزی
قائم راست مثل موی سفید ظاهر میشود و در ربیع گل میکند و ساق آن بطول یک ذراع و مائل بسرخی و بیخ آن نفعی ندارد و در شوره زارها و خرابها
میروید و آن مرکب القوی و گویند بسیار سرد و باندک تحلیل ضماد برگ آن و گل آن هر دو با دقاق کندر نافع جراحت اعصاب سائر اعضا و موی میان
گل آن باسرکه بدستور و ضماد گل آن تنها یا با دوشاب انگوری مفید اورام خصیه و مقعد و چون تازهٔ آنرا بخورند فی الحال خناق آورد و در فعل مانند فطر
علاجش نیز علاج فطر ست **ایسار** بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و الف و رای مهمله اسم یسر ست **ایساطس** یونانی نیل ست **ایسبکول** اسپغول ست
ایسورملیک بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر لام مشدده و سکون تحتانی دوم و کاف اسم مدبل
است **ایسوری** بکسر اول و سکون یای تحتانی و سین مهمله و کسر واو و رای مهمله و سکون یای تحتانی دوم و عوام آنرا اسری گویند و بسنسکرت نالکی
یعنی رگهایش مثل مار باشد و کاپالی یعنی ممد و معاون وجود و بسر پالکند یکا یعنی بیخ او مانند ماری نامند دوای هندی ست و آن سه قسم میباشد سفید
سرخ و سیاه و همه در عمل برابر اند گرم و تلخ و تند نافع سرفه و تپ صفراوی و اسهال بلغمی و جمیع سموم **ایشا** اسم ثره است **ایشاک** خر ست
ایشرسیا بهمزه و تحتانی و شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهوله و فتح تحتانی دوم و الف اسم هر ست **ایشن** اسم صعتر ست **ایصفارون** اسم
است **ایطاماس** درخت غرب ست **ایقاقالس** مازو سبز ست **ایقاون** بکسر اول اسم عود هندی ست **ایکاشتیلا سیوک** بکسر همزه
و سکون تحتانی و فتح کاف و الف و سکون شین معجمه و کسر تای فوقانی هندی و تحتانی و فتح لام و الف و سکون میم و ضم موحده و سکون
واو و کاف اسم بهوت انکس ست **ایکرده** سنجد را گویند **ایکرج** را گویند **ایکستنی** بکسر همزه و سکون تحتانی و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی
و کسر نون و سکون تحتانی دوم اسم پرسندر ریک ست **ایکسلین** آبنوس ست **ایکمولا** بهمزه و تحتانی و کاف و ضم میم و سکون واو و فتح لام و الف اسم
پرسندر ریک ست و آن قسمی از کنول ست که آنرا یکسال برابر بیخ میشود **ایکوتانت** گرفت بکسر اول و سکون یای تحتانی و ضم کاف و سکون
واو و فتح نون و الف و کسر همزه و سکون تای فوقانی هندی و ضم رای مهمله و سکون واو و تای فوقانی هندیه اسم حبشی ست بقول اطبای نصاری هند

و شیم و محرک ست و برای درد اعصاب و وجع مفاصل و خلع و ضربه ضماد میکنند و در امراض قلبیه هند ایلکه اسم شش ست ایلا بکسر همزه و سکون تحتانی و فتح
لام و الف اسم الاچی یعنی قاقله است ایلا پترم بهمزه و تحتانی و لام و الف و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و فتح رای مهمله و سکون میم اسم تکول ست ایلا گجم
بهمزه و تحتانی و لام و الف و کاف و جیم و میم اسم پنوار ست ایلاو الوک بکسر همزه و سکون تحتانی و فتح لام و الف و فتح واو و الف دوم و ضم لام و سکون واو
دوم و کاف ایلیمیم بهمزه و تحتانی و کسر لام و تحتانی دوم مجهول و فتح تحتانی سوم و سکون میم اسم داروی ست که آنرا کوترو پا نامند ایلوا بکسر اول و یای
مجهول و ضم لام و فتح واو و الف در هندی اسم صبر ست ایل بکسر همزه و فتح یای تحتانی مشدد و سکون لام و بضم همزه نیز آمده اسم عربی ست و آنرا ایل از ان
جهت گویند که پناهگاه خود را در غارهای کوه میسازد و در گوزن خواهد آمد ایلیم سیمنا بکسر اول و فتح یای تحتانی و سکون لام و بکسر یای تحتانی دوم و کسر همزه و سکون
میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح نون و الف اسم پیاز ست ایلیم تسکی تالی اعرابش ایلیم بدستور سابق و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی
هندی و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی اسم سیر ست نزد اطبای نصاری بیخ این هر دو ضماد آبخش و محمر جلد اند و اکالا دافع بلغم و مدر بول اند و در تپ نوبت
یک یک جو اسیر صبح و شام میدهند و بقدر بیج یک یک جو اهر روز می افزایند تا پنج جو اسیر ساخته و در حبس بول که بسبب ضعف مثانه باشد پولتس این میبندند
و در بیهوشی و امراض دماغی پیاز را کوفته بر پای اضماد میکنند ایلیوز بکسر اول اسم صبر ست بقول اطبای انگریزی مقوی معده و مسهل و مدر حیض و مورث بواسیر ست
و در قسمی از اشتنجا آمیخته حقنه آن برای اخراج کرم کوچک مقعد اطفال میدهند و در حبس طمث و امراض رحم و ضعف هضم استعمال میکنند قدر شربت آن تا هفت
گرین ست ایمارانوطانی بکسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح میم و الف و فتح رای مهمله و الف و ضم نون و سکون واو و فتح طای مهمله و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی
لغت یونانی ست یعنی عشبه مکرسه و در مصر زیتونیه نامند جهت مشابهت برگ آن با برگ زیتون و در ضخامت صاحب تحفه نوشته که ظاهرا زرین گیاه باشد
و همچنین ست مولف گوید اغلب که ایمارانوطانی که سابق مسطور شده همین باشد چه در ماهیت و افعال و خواص هر دو چندان فرق نیست مگر قلیلی که در هیچجا
نقل می آید و آن اینست که شاخهای آن پر گره و ساق آن باریک و گل آن زرد و چون بر صفحه مس این گیاه را طرح کنند ظاهر آنرا برنگ نقره گرداند
بغیر غوص در جرم آن و در آخر دوم گرم و خشک معتدل نیز گفته اند مجفف باعتدال و مفتح و بدستور آشامیدن دو مثقال آن جهت گزیدن هوام و بهمان مقدار
با نیم قیراط کندر و نیم اوقیه شراب کهنه چهار روز متواتر جهت یرقان و طحال و استسقا و تفتیت حصاة و بدستور غرغره بطبیخ آن جهت قروح و بثور زبان و منع
انبساط قروح دهان و تسکین اوجاع آنها و لعاة و بخور آن مسقط جنین و آشامیدن گره اسفل آن جهت حمی یوم و گره دوم جهت تپ نوبت بلغمی و گره سوم
آن جهت تپ غب و گره چهارم آن جهت ربع مجرب نوشته اند و تعلیق نبات آن اهل روم و فرنگ موجب اکرام و اعزاز میدانند شربت آن از یک مثقال تا
دو مثقال مضر ثقل مصلح آن کتیرا ست ایمارو فالس سوسن ست ایمیدیون اسم یونانی نباتیست که در مواضعی که در ان آب ایستاده باشد میروید و آن
ساقی ست برگ آن زیاده از دوازده عدد نباشد و گل و ثمر ندارد و بیخ آن باریک سیاه گران بوی بی طعم و آن سرد ست با رطوبت مائیه و چون آنرا
سائیده بر پستان گذارند حفظ آن نماید خصوصا چون با زیت انفاق آمیزند و جالینوس گوید که اگر مرد و یا زن بعد طهر سه درهم بیخ یا برگ آن بشراب بخورد
عقیم گردد ایکانسون اسقولوقندریون ست ایمیونانکم بکسر اول و سکون یای تحتانی و ضم میم و سکون واو و فتح نون و الف و فتح کاف و سکون میم اسم
اشق ست بقول اطبای فرنگ رطوبتی ست منجمد شده پاره های آن از بیرون که رنگ زردی و اندرون آن داغهای سفید و با بو میباشد و ذائقه آن
تلخ با قدری شیرینی و چون با آب حل کنند سفید میگردد و در سرکه خوب حل میشود مقوی دماغ و قلب و عضلات و مفتح و قاطع بلغم و منضج و دافع تشنج و ضیق النفس
و سعال مزمن و مدر حیض و مفتح سده و تولیفج و محلل اورام مفاصل قدر شربت از پنج گرین تا بست گرین و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در اشق
مذکور شد ایمونیا اسم نوشادر ست اطبای انگریزی مرکبات آن بسیاری سازند این اسم ها ست ایین چیتش بفتح همزه و کسر تای تحتانی و سکون نون
و فتح جیم فارسی و فتح فوقانی اول و سکون دوم اسم ریم آهن ست اینگ مادهٔ گاو ست اینگ پلیرو بکسر همزه و سکون تحتانی و نون و فتح کاف
و الف و فتح بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی مجهوله و ضم رای مهمله و سکون واو اسم گوکهروی بزرگ ست اینگر بکسر همزه و سکون یای تحتانی و

خفای نون وضم کاف فارسی وسکون رای مهمله بلغت هندی نزد بعضی سنگرف ست و بعضی قسمی از شنگرف دانسته در مزاج گرم دافع فساد بلغم وجذام وبقول بعضی هندیها
شنگرف شکننده باد کلان ودملهای بدن وگشت واستعمال آن بی تنقیه وتصفیه واصلاح آن غیر جائز ونزد بعضی تیز وتحت وتلخ ست وسریع الهضم ودافع فساد باد
وصفرا وحمیات وفساد زهر ومقوی نور چشم ست **انیث** بکسر اول وسکون یای تحتانی وخفای نون وسکون تای فوقانی هندی اسم آجر ست **ایوچا** بکسر همزه وسکون
یای تحتانی وفتح واو وجیم فارسی والف اسم بهوت انکس ست **ایوا** اسم خرس ست **ایوس** زنگار ست **ایوک** تاقه ست **ایهیندا** اسم بفتح همزه وتحتانی وسکون
وکسر های فارسی وخفای نون وفتح دال هندی والف وفتح تحتانی وسین مهمله وسکون میم اسم ثولا ست **ایهقان** بفتح اول جسر جیر بری ست

حرف بای موحده مشتمل بر نوزده فصل

فصل بای موحده با الف **اباری** بیونانی وگویند بفارسی فلفل سیاه است **پاپا لهمن** ببای فارسی والف وبای فارسی دوم والف وفتح کاف
وخفای ها وسکون نون اسم قسمی از ترور ست **باچی** ببای موحده والف وفتح بای موحده ثانی وکسر جیم فارسی وسکون یای تحتانی وعوض بای موحده
ثانی کاف هم آمده یعنی باچی وبکچی نیز گویند و در بنگلی کارکشر و در انگریزی در نونیا سیڈس و بزبان سنسکرت بهاوچی یعنی جمع کننده جان دار واو کچا یعنی در جای جها
پیدا شونده وچند رکها یعنی تخم هلالی شکل میباشد و سوتی یعنی نفع دادن مشهور وسوم راجیک یعنی رنگ درخت آن سفید وپوتی یعنی خوشبو وکرشن پهل یعنی بار سیاه وسوم لی
یعنی رنگ درخت آن سفید ودرخشنده مثل ماهتاب ویا سفید بیاره دارنده وولاچین یعنی افزاینده ذهن وهنگی آن وآکاچین یعنی دافع امراض ودواکچی یعنی گرمی خوب
بسیار آورنده ومهاسیتا یعنی بسیار سرد میباشد وقسمی ازوست که آنرا کالوکچا بهاوچی یعنی طلای آب برگ او سود شعر ومداهن آن گویند وآن دوای ست هندی که دانه
آن سیاه بود وقریب بماش ومدور اندک طولانی وبهن شکل کرده بر ظاهر آن رطوبتی لزج وسیاه واندرون آن سفید سخت وتلخ وتیز وگزنده زبان وخائیدن آن
زبان راسخت کند و در غلاف مدور سه چهار عدد قریب بهم در خوشه مانند عنب الثعلب وشجره آن قائم بریک ساق باریک وبالش بالساق آدم بلند شود وشاخهای
او بسیار وباریک وبرگ آن سبز وگرد کمتر از کف دست با کنگرهای کنده ومانند برگ بقله خراسانی ومیان هیچ هر برگ خوشه خوشبو مثل توت برآید ودران تخم
گلهای ریزه سفید وبکلانی رنگ بعد از ان تخم می کند ومیان تخم مستعمل گرم وخشک در دوم تا سوم وگویند سرد وخشک نافع ریاح وبلغم وجذام
وخارش وفساد خون وبقدر دو سه ماشه تنها یا با ادویه مناسبه دیگر شب در آب تر کرده صبح آب آن بنوشند وفلفل آنرا شراب اندازند صاحب بهق وبرص بسیار مفید ست و
شرب وضماد آن برای کلف وقوبا نیز نافع وآنرا سوخته سائیده بروغن سرشت [illegible] نافع [illegible] ودل [illegible]
طعام وملین طبع ست وبجهت فساد صفرا وحمیات بلغمیه وبواسیر وحب القرع وقرح مجاری بول نافع وفرزال [illegible] ودافع فساد باد وبلغم
ومضعف نور چشم ومقلل منی ومضر سر فرا ست واگر آنرا با روغن تخم سائیده زن بعد فراغ از حیض فرزجه نماید حامله گردد واگر هر روز یک کف دست
از ان تا هفته بخورند مزیل جذام وبرص ست ومولف تذکرة الهند نوشته که باچی محلل ومنضج ومرقق بلغم غلیظ وجاذب عمق بدن ومقوی معده ودافع
آب دهن ونافع برص وبهق وزله وسرفه ومصفی خون ومقوی ومشد بدن وکشاینده حرارت غریزی ومحلل رطوبات غریبی وبزرگترین ادویه واز جمله رساین
یعنی مصلح فساد بدن ست ودر مجربات جز اعظم چون گوید که بر ظاهر بدن بمانند رنگ سرا اول زرد کند پس سرخ پس سیاه سازد واگر باچی با تخم ترب بدر چوبه
با آب حجرات که یک شب یک شنبه شیر ماده گاو بسته کرده باشند حل نموده یک ساعت بر زرد بلی وپی بر بهق وبرص اگر بمالند سود دهد واگر با روغن تخم حل کرده
در فرج بدارند حامله شود واموختی نگهیا در هر یک کیدرم دو دو کاسه شیر گاو بجوشانند چون نصف باند صاف نموده بنوشند مجرب ست ودافع سرعت انزال
ست وخوردن فقط باچی قاتل کرم شکم وضیق وخارش را دور کند ورنگ بدن مثل آفتاب روشن سازد وهم مولف موصوف نوشته که از مدتی مرض قبض و
بواسیر وضعف معده وسقوط اشتها وانقباض طبیعت ونقطهای سفید بر بدن داشتم ومزاج اصلی گرم ترسید اتفاقا باچی برای دریافت حکم او [illegible] نمودم مزاج خود را
او بسیار سیلان کرد [illegible] الطبیعت باذن خالق القهار [illegible] نافع وبا سب از ضرر است لیکن بقول استاد [illegible] استعمال نمودم بعد چند
در خواب دیدم که من باچی [illegible] [illegible]

بمقدار یک درهم رسید در احوال خود عجائب فوائد دیده مشتها و هاضمه بوجه احسن پیدا شد پس برهان قدر الکفاء نموده م و در رطب خود رواج دادم و جوارشش و سفوف و حبوب و عرق ترتیب داده بجاهای ترشی استعمال کنانیدم بهر که دادم سود مند شد و از مجربی رسیده که تخم پاپچی یک و نیم جزو در کفیز گاو که چهار انگشت بالا ایستد تر کرده در سایه خشک نموده نصف وزن آن زیره سفید مخلوط کرده کوفته بیخته حب ها بندند و هر حب مقدار ریته هر روز یک حب بخورد در مرض اهل گروه بتجربه صاحب کرد نیز رسیده و از کردی شیرین و شیره و ماهی و اچار رائی و روغن کنجد و کلتهی پرهیز دهند و بشیر استعمال ترشی بکنند و بوقت نقوع تخم مذکور احتیاط کنند که در ان ریشه سفید بر آید و تخم آن مصلح مس ست و قدر شربت از تخم از یکدرم تا سه درم بحسب حرارت و برودت مزاج و از آب منقوع او تا چهار درم ست و مضرت وی فزاینده صفرا و مصلحش سکنجبین و سایر ترشی هاست و طریق مدبر کردن آن که در ادویه هندی استعمال نمایند آنست که پاپچی در بول ماده گاو سرخ رنگ ناز ائیده ترکنند هرگاه خشک شود دیگر اندازند و بول بست و یک روز بر آورده پوست آن دور کرده در سایه خشک نمایند **پاپٹ** بفتح بای موحده والف و فتح بای ثانی و سکون رای مهمله هندی لغت هندی ست و آنرا سب نیز گویند گیاهی ست کوهی مانند تارهای رشته جدا جدا بقدر یک و نیم درع زیاده از ان اکثر رسن و بان چار پایه از ان می سازند بسیار محکم میباشد چون آنرا مقرض کرده بقدر چهار پنج ماشه خیسانیده چند روز بنوشند برای درد گرده و سنگ آن مفید ست و چون بان کهنه گیاه الی در روغن تلخ سوخته در ان بسایند که مثل مرهم شود و بر بچه که بر دست و پا عارض میشود و از قروح خبیثه است ضماد سازند مزیل آنست و نوشیدن آب آن برای ادرار حیض نیز نافع گفته اند **پاپڑ** بفتح بای فارسی والف و فتح بای فارسی ثانی و سکون رای مهمله هندیه نانی ست تنک از صنائع اهل هند که از آرد مونگ یا ماش سیاه و نخود و ذره با نمک پاپڑ کهار و مصالح گرم مثل زیره و فلفل سیاه وغیره و انگوزه میسازند و آنرا خشک کرده بر انگشت یا در روغن بریان کرده میخورند لذیذ میباشد سبک قابض ست و مقوی و بسخن یاوری بخشد و آنچه از ماش هندی سازند نفاخ و دیر هضم **پاپڑ نمک** در بای هر نمک بیاید **پاپرست** اسم خرگوش ست **پاپره** بفتح بای موحده فارسی والف و کسر بای موحده فارسی ثانی و فتح رای مهمله و سکون ها و در آخر الف بعوض ها نیز آمده اسم خیاری ست و در سنسکرت دیونی یعنی لائق دیوان یا بمعنی اینکه دوای عمده دهر کودار بمعنی اینکه در دفع امراض مثل نوران بادشاه است و گواهی یعنی مانند چشم گاو چونکه برگش مانند چشم گاو و گلش مثل گوش گاو ست لهذا باین اسم مسمی گشته و کجونت بهل یعنی دافع مرض فیلان و شالا یعنی عریض الورق و شلیا یعنی در دیدن خوشنما و دافع کلانی شکم و دارنی یعنی سردی و چکرداری یعنی شکننده امراض سردی و پر نها یعنی برگهای عمده دارنده و تنها یعنی برگ و دافع مرض در دو چهید و یک یعنی رعشه و هیبت انسان افزاینده میگویند و آن معروف ست گرم در اول و خشک سبک و دافع دردهای صفراوی و بواسیر و زهر مار و دق کشت نوشته اند و افعال و خواص این بقول یونانیان در خیاری بیاید **باپرے** بهر دو بای موحده و میان آنها الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی بهندی ریحان صحرائی ست که ناز بو جنگلی نیز گویند و نزد بعضی بادروج **پاپری** بهای فارسی والف و بای فارسی ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی بهندی درخت شمشاد را نامند سرد ست و برافروزنده رنگ رو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون ست و افعال و خواص آن بقول اهل یونان در شمشاد خواهد آمد **پاپڑی لون** اسم بورق ست **بابلون** الیواست **بابله** بضم بای موحده ثانی بمعنیه سائله است **بابلسہ** برگ سنا مکی ست **بابلیس** بهر دو بای موحده و میان آنها الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و سین مهمله اسم خشخاش زبدی ست **بابلیه** شراب منسوب ببابل ست **بابوق** بابونه است **بابوسه** دوای هندی ست که اهل هند آنرا گوبیل گویند **بابونه** بفتح بای موحده والف و ضم بای ثانی و سکون واو و فتح نون و ها اسم فارسی ست و معرب آن بابونج و در مغرب بابونق و بعضی زهر الملک و حبق البقر و خبز الغراب و بیونانی خاما الیون و اسامیس و بسریانی قوبلا و بمصری کرکاش بلدی سقاره یا فقیر و رجل الدجاج و بفارسی کربانک و بهندی سونبهل و سوناموتی و مرهی و گل آنرا در انگریزی کیمومیل فلور گویند و آن نزد عرب اقحوان ست و نزد اطبا اقحوان نوعی دیگر آنست چنانچه مسطور شد و آن سه نوع ست یکی زرد گل تند بو از ریحان الثعالب نامند و آن کوهی ست و دوم سفید گل آن از اول بزرگ تر و سوم را گل قرفیری بقدر گل سداب و خوشبو و این نزدیک اهل عرب معروف بنجم ام ست و نزد اطبا اقحوانی و بهترین همه اقسام سوم ست و آن قوی الفعل و قلیل الوجود و بالجمله گیاهی ست شاخهای آن سبز و نازک و باریک بطول یک شبر و تا بذرعی شبیه باغصان کشنیز و در ان

باپڑ
پاپڑ
پاپڑ نمک
پاپرست
پاپره
باپرے
پاپری
پاپڑی لون
بابلون
بابله
بابلسہ
بابلیس
بابلیه
بابوق
بابوسه
بابونه

شبها بسیار و برگ کوچک باریک اندک طولانی و گل بستد برگ کوچک در وسط آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و از گل اقحوان کوچکتر و بهترین آن تازه تیز بو
بزرگ گل زرد ساطع مائل بسفیدی یا بسیاهی یا کبودی و گویند بهترین آن گل کوچک بسیار خوشبو ست و از مطلق بابونه مراد گل آنست و اکثر همین مستعمل و بقول شیخ
گرم و خشک در اول و گویند در دوم و گویند گرم و خشک باعتدال و بعضی گرم در دوم و خشک در اول نوشته و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم ست
آن نزد جالینوس قریب القوت بگل سرخ در لطافت ست لیکن حار و حرارت آن مثل حرارت زیت ملائم بدن و مفتح و ملین منشی بدن ملطف مرخی و مقوی و محلل
بغیر جذب ست و این از خواص آنست و الا هیچ محلل از جذب خالی نیست و آن با وجود حرارت و تحلیل و ارخای خود غیر جاذب ست و تقویت آن اعضا را بسبب
قبض نیست و نه منضج مرخی نبودی آن باعث تعدیل مزاج اعضاست و از کبار ادویه محلله است و با قوت تریاقیه و مدر عرق و شیر و حیض و ضماد آن مسکن
اورام حاره و ملین صلابات بارد و جید و در رتبه انگورست و در اورام بارده با آرد ترمس و زیت کهنه و آن بهترین دوای محلل ست در جائیکه اراده تحلیل آن
بتحلل جوهر عضو کثیف باشد و طلای آن مقوی اعصاب مرخی اعضای متمدده است و کذا روغن آن خصوصا چون در آن لادن حل کنند پس مالش آن
تسکین اوجاع و تفتیح مسام نماید و مالش تخم آن بالغ تر از بادام تلخ ست و نطول آب طبیخ آن و جلوس در طبیخ آن نافع ترین ادویه برای اعیاست بهر آنکه
حرارت آن شبیه بحرارت حیوان ست در ملائمت و گویند ضماد آن مفید اعیای امتلائی ست و نافع جرب متقرح و حکه و کذا روغن آن و نوشیدن و ضماد کردن
و تکمید بطبیخ و شناخ آن نافع صداع بارد ست و آن مقوی دماغ ست و استنشاق بخار طبیخ نافع نزلات و چون در آب و سرکه جوش داده روی را بر بخار
آن دارند نافع رمد و محلل بقایای آن و مسکن درد آنست بمداومت و بعد از تنقیه ماده و کذا چون با آب طبیخ آن چشم را بشویند تسکین الم و تحلیل دمل آن نماید و شرب آن
یرقان را مفید و ضماد آن بر غرب منفجر نافع و کذا ذرور آن و چون در شراب یا سرکه پخته گوش را بر بخار آن دارند نافع طرش ست در ابتدا و منقی گوش از ماده و
آن و مزیل ریاح غلیظ گوش ست و خائیدن آن جهت قلاع نافع و شرب و ضماد و کماد آن تسهیل نفس و تنقیه سینه و ازاله درد جگر باردی نماید و کذا طبیخ آن و شرب
آن برای اورام احشای متکاثفه نافع بهر آنکه محلل تکاثف بدن و عضو ست و آن را نفع عظیم و خاصیت ست در تقویت احشا و مسکن آلام امتلائی ست و شرب
و ضماد از خارج و نوشیدن و نشستن در آب طبیخ آن که تا قریب فم معده باشد نافع قولنج مستطی با یلاوس ست و آن برای نفخ نیکو ست و محرک باه کند
چون یک درم با شراب عسلی بخورند و نطول با آب طبیخ آن و ضماد ثفل آن و تکمید بدان دافع سردی مثانه و در دیار دو درم آنست و شرب آن مدر بول ست لاسیما
نوع کوچک گل آن با وجود ادرار بول سنگ گرده و مثانه را بشکند و کذا تخم کبیر و گل آن چون یک درم بخورند تفتیت حصاة بالخاصیت کند و شرب و جلوس
در آب طبیخ آن ادرار حیض و تسهیل ولادت و اخراج جنین و مشیمه کند و ضماد آن نافع اورام مقعد ست و مالش روغن آن و کذا نطول با آب طبیخ آن جهت حمیات
دائره و کسانیکه از تکاثف جلد از مرض صفراء حادث شود نافع ست و گاهی شرب و نطول آن و جلوس در آن در تبهای بلغمیه سوداویه مستعمل جهت حمیات کنند در آخر
آن و هر تپ غیر شدید الحدت که بسبب اورام احشا باشد چون دو درم نضج استحکام یافته باشد و ایضا گاه در تپ ورمی نفع کند چون آن تپها دائمه باشد و مع ذلک
ماده ورم نضج یافته باشد و بقول کازرونی بابونه نافع تپ ست هرگاه ماده آن نضج یافته باشد و بخور آن در آتش جهت گریزانیدن هوام موثر و شربت گل آن
طبیخ آن تا سه مثقال و گویند تا هفت و آن مضر طحال ست مصلح آن عسل و شربت نار و آن مرخی احشا و مصلح آن رب ریباس و مضر باعضای گرم مصلح آن روغن گل بدل
آن در تقویت دماغ و ازاله صداع بارد برنجاسف ست و در ضماد اکلیل الملک و شبت و گویند مطلق بدل آن قیصوم و برنجاسف و اقحوان ست و گویند
طبیخ آن گرم تر و خشک تر و جمیع افعال قوی تر از گل آن و روغن آن گرم در دوم و خشک در اول بلکه در خشکی معتدل و آن بقول شیخ مسکن اوجاع و
مزیل تکاثف و محلل بخارات و در حمیات متطاوله بهتر از روغن گل و نافع تپ عارض از استحصاف جلد و بقول گیلانی گرم و خشک در دوم و مقوی و محلل
مجفف رادع و آن بالجمله رادع و روغن کثیر المنافع و مقوی عضو ست و مالش آن مستعمل بر اورام و بثور و محلل مواد آنها و نافع اوجاع عصب
و محلل اورام بارده و مرکبه و مجفف رطوبات و تدهین بدان جهت دفع لرزه تپ بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع اعیا و تسدید مسام که از سرما باشد
و تمدد و تحلیل ریاح محتبس در اعضا و در درد کمر و مفاصل و نقرس و قطور آن در گوش جهت ثقل سامعه نافع بابونه گاو و بابونه گاوچشم اسم اقحوان ست

باپوانه اسم خطاف ست پات ببای فارسی والف وتای فوقانی بهندی برگ نباتات را گویند پاتا بفتح بای فارسی والف وفتح تای فوقانی والف
وبعضی بعد تای فوقانی بخفای ها هم نوشته اند یعنی پاتها اسم هندی ست صاحب قاسمی نوشته که آنرا فرید بوٹی هم گویند از برای آنکه حضرت شیخ فرید الدین
شکر گنج قدس الله سره العزیز این بوٹی را عظیم النفع میدانستند و در بیشتر امراض بدان معالجه میفرمودند لهذا موسوم باسم آنجناب گردید و آنرا پهار نیز گویند
و آن گیاهی ست که روییدگی او در اکثر خرابات میشود و از بیخ شاخها باریک میکند و برگ او خرد و متفرق در شاخهایش برازگل مانند خوشه و سفید گویا که بهم پیچیده شده
فی الجمله مشابه بافسنتین یا چیده و بنظر فقیر مینماید از قسم چیده باشد و اکثر بلاد هند مثل آگره و دهلی مشهورست گرم و خشک در دوم و مزه تلخ دارد و هندیان از سبزی او نان خورش پخته
میخورند و نفع بسیار بیان میکنند و آن دیر هضم و مقوی الاسخان وطارد ریاح و مجفف رطوبات جهت اسهال مزمن و سنگریزه ی و درد شکم و امساک منی و
پیشهای بلغمیه و جبر استخوان شکسته نافع و اکثار او قاطع منی و مصدع و مصلح آن سکنجبین ست پاتر بفتح بای فارسی والف وکسر تای فوقانی وسکون رای مهمله
در هند مشهور باسم مولاست و آن صفراخون ست پاترنی بفتح بای فارسی والف وفتح تای فوقانی وسکون رای مهمله وکسر نون وسکون یای
تحتانی اسم هندی نبات وردان ست پاتل قسمی ست از بیخ و در خواص مثل ساٹهی ست و پاٹل بتای فوقانی هندی وپاٹلی باضافه یای تحتانی
و پاڈل بیاید پاتلا بفتح بای فارسی والف وکسر تای فوقانی وفتح لام والف اسم پاڈل ست پاٹلی پهندر که ببای فارسی والف وفتح فوقانی هندی
وکسر لام وسکون تحتانی وفتح بای فارسی ودوم وضم واو وسکون نون ودال هندی وفتح رای مهمله وسکون کاف اسم بهرنی خرد ست پاتنکنی ببای
فارسی والف وفتح فوقانی وخفای نون وکسر کاف فارسی ونون دوم وسکون تحتانی اسم پلکا ست و آن دوای مجهول الماهیت ست پاتو بفتح
بای موحده والف وضم تای فوقانی وسکون واو اسم فارسی حب السلاطین ست پاتهها در پاتا مذکور شد و آن اسم بوٹی شیخ فرید نوشته اند پاج کند
اسم اسکند ست پاج بفتح بای فارسی والف وسکون جیم اسم نوع زهر ست باچ بفتح بای موحده والف وسکون جیم فارسی بهندی نام علفی ست خوشبو
که آنرا اعلاف بهندی و بیونانی فاسقون دون نامند باجر اسم خون سرخ ست از هر حیوان که باشد باجرا بفتح بای موحده والف وفتح جیم ورای مهمله والف
و هم بجای الف های هوز و اهل دکن و گجرات آنرا باجری بیای تحتانی در آخر عوض الف نامند و نیز بزبان هند سجا گویند و بفارسی گاورس ست و بعضی
نوعی از جاورس نوشته اند و آن غله مشهورست دانه او از جوار خرد تر و سبز در خوشه گاودم و خوبصورت روییدگی او مثل قصب جوار اما از ان خرد تر
و باریک تر در اوائل برشکال زراعت اوی کارند دانهای خام او شیرین و شیردار و بعد پختگی و خشکی آرد نموده نان او پخته می خورند لذت میدهد گرم
وخشک و نزد بعضی سرد و مزه شیرین و خوش مزه و اندک زمخت و دیر هضم و مقوی معده و بدن و مکرر باه و مثقل و دافع رطوبت و قلیل النفع و گمید انکرم کرده
او بصاحبان زحیر و بواسیر و قولنج نافع و سینه عیبه زاند و تشنگی آرد و صفرا زیاده کند و طعام پخته او بدن را می آماسد و گران و مولد صفرا و موافق سرد
مزاجان و مراضین مصلحش روغن و کوبیل یعنی برگ ترسهجی ست و بعضی مجربین اهل هند نوشته اند که اگر گل باجره که بر بال آن پیشود گرفته نگاه دارند
و یک ماشه از ان هر روز در قند سیاه حب بسته تا هفت روز بکسی که سگ دیوانه او را گزیده باشد بخوراند بالخاصیت دفع زهر او میکند و افعال و خواص
این بقول یونانیان در جاورس بیاید باجروچی شجری ست که تا سه قدر ذراع بلند میشود و در اراضی خشک و صلب میروید برگ آن مثل برگ کانیج
کثیر العدد و تخم آن بقدر نخود زرد یا سیاه و در ان قبض اندک ست چون ثمر آنرا بیت ساییده و اندکی گرم کرده بر سلع یا ثالیل نهند آنرا قلع کند و چون
عصاره برگ آن بنوشند قطع نزف الدم از سینه و ریه نماید و از یک بار زیاده نباید نوشید که آن کفایت کند و آن ملین سینه و مفتح قصبه ریه
است و گاهی برای قی استعمال میکنند و اگر چه از ادویه مفتیه نیست پاچنه و پاچنو ببای فارسی والف وجیم فارسی ونون و ها اسم چتیا و کیر نگا و ست
پاچه ببای موحده فارسی والف وفتح جیم فارسی وخفای های هوز بعربی کراع جمع آن اکارع کواع آمده و آن اسم دست و پای چهارپایان ست و بهترین آن
پاچه بزه و گوسفند جوان فربه است و گرم تر و باعتدال اقرب مولد کیموس لزج غیر غلیظ و لیکن محمود و کم فضول و جهت سرفه حار یابس نافع خصوصا
بالکشک شعیر بهر آنکه ملین سینه است گیلانی نوشته که گوشت پاچه اگر چه فی نفسه لطیف ست زیرا که مولد خون غیر غلیظ ست لیکن آن غلیظ به نسبت

باپوانه
پات
پاتا
پاتر
پاترنی
پاتل
پاٹلی پهندرکی
پاتنکنی
پاتو
پاتهها
پاج کند
پاج
باچ
باجر
باجرا
باجروچی
پاچنه
و پاچنو
پاچه

جلی ست بجهت آنکه لزوجت آن دران سده و بیدا میکند پس فعل اشیای غلیظ می نماید و آن مزلق ست بسبب لزوجت خود و آن در افضلیت و رداوت تابع حیوان خود ست و بهتر آن چرب تر ست که از حیوان فربه جوان راعی باشد و آنکه با چغندر یا شبت و نمک دار چینی و اندک نخود پخته باشند و این جید ست برای کسی که بالای آن شراب ننوشند و آن نیکو ست برای شخصی که دوای حار نخورد و آب طبیخ آن محلل ست و آن عصبی ست اگر هضم شود غذای معتدل صالح مائی دهد صالح تر بهی غذای کسانیکه از امراض حاده و مواد محترقه نقیه شده باشند و قت قوت ایشان و مضر در زمانه نقاهت ایشان کست و بر معده بارد و ضعیف حمل آن ثقیل و آن از اغذیه کسانیست که ایشان را کسر و خلع و خراج و قروح باشد و از ان خون بارد لزج پیدا شود و اگر با سرکه استعمال کنند لزوجت و برودت آن کم گردد و هم او گوید که پاچه و گوش و لب همه عصبی قلیل اللحم و الشحم قلیل الغذا دیر هضم سریع الانحدار طین شکم ست بسبب لزوجت و ازلاق و خون متولد از ان صالح قلیل الفضول و بهترین آن از بچه شتر و بز ست و پاچه افضل در انهضام سریع تر و در مزاج رطب تر نافع سرفه گرم ست خصوصا چون با گندم بپزند و استخوان شکسته را پیوند دهد و بعضی گویند که بهترین آن پاچه بچه گوسفند فربه ست و معتدل آن اکثر و مولد خلط لطیف محمود و صالح الهضم و آن غذای لزج ست و چون با جو بپزند سل را نفع دهد و انصباب مواد حار را از سر بسوی ریه منع نماید و گویند که بهترین آن پاچه گوسفند و بز یک ساله است و بطی الهضم و بعد از انهضام مولد خون صالح رقیق و معتدل الغذا جهت ناقهین و صاحب بواسیر دموی و سودای محترقه و تیح و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه خشک و سل و دق و نزف الدم و عسر البول و هزال مفرط و التیام زخمهای باطنی و شکستگی استخوان و با صمغ عربی جهت پیچش و اسهال مراری و منع سوزش مواد گرم و دفع مضرت دوای حار مشروب و آب پاچه جهت سرفه حار تلیین طبع خشک مزاج و حقنه آن جهت منفس و زحیر سدی مجرب و نطول آب آن مقوی دماغ و محلل ابخره که از ان باشد و جهت یبوست دماغ و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و طلای روغن اندرون پاچه با فرفیون و روغن گل جهت تسکین درد سر و ضربان مفاصل حار مجرب مولد قولنج مصلح آن شراب کهنه و سرکه و عسل و تخین آن با کرفس و دار چینی و زعفران و مانند آنها باید که تعجیل باخراج آن نمایند اگر هضم آن بطی گردد با بعض جوارشات مسهله و چون با سرکه و انجدان و کرنس بپزند لزوجت آن کم گردد و از ان خوف قولنج مندفع شود و استخوان سوخته آن جهت دفع نزف الدم جراحات و با صبر جهت اسقاط و انه بواسیر موثر ست پاچی بیای فارسی و الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی اسم اکاس بیل ست پاچین بیای فارسی و الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی و نون اسم کارشکا است با خصه اسم فارسی سنگ پشت ست باد اسم هوا ست باد الون اسم نمک تلخ ست باد آورد بفتح بای موحده و الف و سکون دال مهمله و مد همزه و فتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله اسم فارسی ست و از اکثر سفید خار گویند و برومی لوقیقی و بسریانی ساناحور و کماة و کیاحورا و بیونانی اقتنالو [illegible] فارسی آنست و قریب بچم اند و بادآورد شبیه بخار خسک ست الا این در سفیدی شدید تر و خارهای این دراز تر از انست و برگ این شبیه ببرگ حمانا با خانالاون سفید الا این باریک تر و سفید تر و زغب دار و گاهی ساق آن بدو ذرع رسد و بغلط ابهام بود و گل آن فرفیری و تخم آن شبیه بقرطم الا از ان بسیار سخت تر و بر طرف ساق آن سه خار و از شکل سر قنفذ بحری مگر از ان کوچک تر و مستطیل و منبت آن کوه ها و بیشه ها و گویند تحقیق آنست که ساق باد آورد باریک سفید مدور بقدر یک شبر و اندکی زیاده بر ان و در بیخ ساق آن اندک زغب و گل آن سفید و اطراف آن سه خار نرم نازک بقدر سوزن متصل میان شاخهای آن و ثمر آن بشکل تکمه اندک طولانی و در جوف آن چیزی شبیه به پشم سفید رنگ و چون گیاه آن خشک گردد بسبب بستگی زدن آن باد آنرا برکنده پراگنده نماید و لهذا آنرا باد آورد نامند و منبت آن دامن های کوه و ریگ زارها گرم و خشک در اول و گویند در دوم و گویند سرد و خشک در اول و گویند سرد در اول و خشک در دوم و گفته اند که اظهر گرمی آنست و گویند که برگ و تخم آن سردی ظاهر ست که بدان قبض میکند و بیخ آن قوی تر از تخم آن و تخم آن از برگ آن و شیخ منسوب ساخته که در بیخ آن تبرید و تجفیف با اندکی تحلیل ست و تخم آن گرم لطیف و بهترین آن برگ سفید تازه و در ان قوت محلله ملطفه منقیه است خصوصا در تخم آن و در ان بعضی از نزوف ست یعنی جهت نزف الدم و این

بصورت زعیمیت باشرکت کیفیت زیرا کیفیت تخم آن منافی جهت قبض نزوفت ست قبض آن معتدل و آن نافع اورام بلغمی خصوصاً چون بیخ آن
ضماد نمایند و موافق ورم اعضای رخو و چون داء الثعلب را بالباق تازه آن بخارند بسیار نفع دهد و خوردن تخم آن دو مثقال نافع تشنج و کزاز و سرفه و تحلیل
ریاح و درد سرین و کمرست و شرب برگ آن نافع فالج و کذا بیخ و چون صبیان را بنوشانند فساد حرکت عضل و کزاز را نفع کند و چون طبیخ آن مضمضه سازند
تسکین درد دندان و اورام لثه نماید و خوردن بیخ آن یک درم منع نفث الدم سینه کند و کذا برگ آن و گویند آب آنرا نافع تشنگی و التهاب ست و برگ آن
نافع ضعف معده و جگر و دور و انها فتح سدد آنهاست و چون با شراب پخته چهار اوقیه و نیم بنوشند درد پهلو مزمن و عرق النسا را نافع بود و آن مسهل بلغم لزج
و سودا است و برگ آن نافع اسهال مزمن معدی و خصوصاً بیخ آن و آن مدر بول و حیض و مفتت حصاة و نافع عسر البول و تپ بلغمی کهنه و متولد از رطوبت
معده یا ضعف آن و تپ سوداوی و استسقا و یرقان ست چون یک نیم درم از ان بیاشامند و بران چند روز مداومت نمایند شیخ میفرماید که آن نافع جهت
تپهای بلغمیه طویله وانچه سبب آن ضعف معده باشد و جمیع تپهای عتیقه و شارح گازرونی گوید که مراد از قول شیخ که انچه سبب آن ضعف معده باشد آنست که ضعف
معده مودی به تپ بلغمی میشود و بسبب ضعف هضم و تصرف حرارت غریبی در کیموس حاصل از معده پس متعفن میشود و موجب تپ میگردد و چون خائیده بر گزیدگی
عقرب و مار نهند سم آنرا بسوی خود کشد و کذا شرب تخم آن نافع گزیدن هوام ست و از خواص آنست که چون بیخ آن در جای بیاویزند از ان هوام بگریزند مقدار
شربت آن یک نیم درم و بقول صاحب منهج یک مثقال و از بیخ آن پنج درم و از تخم آن تا دو مثقال و از آب آن سه مثقال و آن مضر ریه است مصلح آن
انیسون و کتیرا و بدل آن در تپهای شاهتره و نصف وزن آن مویز منقی و مضر سپرز مصلح آن تخم کاهو ست بادام اسم فارسی ست بعربی لوز و بیونانی امعد
الیا و بفرنگی امگدالوز و بانگریزی آمنڈ نامند و آن ثمری ست معروف بستانی و صحرائی و کوهی میباشد و هر واحد از انها شیرین و تلخ و شیرین را بعربی لوز الحلو
و بفارسی بادام شیرین نامند درخت آن بقدر درخت زرد آلو و پوست آن مایل بسرخی و تیرگی و گل آن سفید و درمیان آن ریزهای زرد رنگ و برگ آن پهن مستطیل
نرم و درخت بستانی آن بعد از نشاندن در سال سوم و چهارم ثمر می آورد و مدتی می ماند و ثمر آنرا سه پوست میباشد و در ابتدا که هنوز از هم امتیاز نیافته باشند
طعم آن عفص پس میل بترشی می نماید و چغاله آن ترش و نازک و لذیذ خصوصاً با اندک نمک و هر چند نازک تر و خام تر باشد ترش تر و لذیذ تر میباشد پس
میل به بستن مغز و پوست و خشبیت می نماید و چون پوستهای آن خشبی و صاف گشتند تفه میگردند و مغز آن چرب و شیرین و درین هنگام مغز تازه آن نازک و لذیذ
میباشد و چون بکمال رسید و خشک گردید مغز آن نیز لذیذ و از ان روغن میگیرند و مغز مقشر از هر سه قشر را خام و بریان کرده میخورند و انواع نقل و حلویات
از ان ترتیب میدهند و نیز مغز مقشر آنرا با گلهای خوشبو مانند گل بنفشه و گل سرخ و بید مشک و غیر آن پرورده می نمایند و از ان روغن میکشند و آن روغن
بوی همان گل میباشد و پوست بیرونی آن خشبی و اندک نازک می باشد که بعد از خشک شدن اکثر خود بخود و یا بسودن با دستها باهم جدا میگردد و پوست
وسطی آن سخت سفید رنگ و پوست سوم متصل بمغز آن اندک سرخ تیره و با عفوصت و قبوضت و بعضی انواع بادام را پوست باریک نازک میباشد که بدست
شکسته جدا میگردد و آنرا بادام کاغذی میگویند مغز آن لطیف تر و لذیذ تر از نوع صلب آن و صحرائی و کوهی را پوست سخت تر و هیئت مغز کمتر و در لطافت
و حلاوت نیز ضعیف تر از بستانی ست و بهترین آن نازک پوست بزرگ مغز چرب ست و در هندی نیز باسم بادام معروف ست نزد هندیان گرم ست و چرب و
دافع باد و مولد منی و مقوی و بقول اهل یونان معتدل در حرارت و برودت مایل برطوبت و گویند گرم و تر در اول و آن منفخ و حافظ قوتهاست و غذای
معتدل میدهد و بدن را فربه سازد و عسر الهضم ست لیکن خلط متولد از ان جید بود و بقول شیخ در جمیع اقسام مغز بادام جلا و تنقیه و تفتیح ست لیکن شیرین
ضعیف تر از تلخ آن در تفتیح ست زیرا که آن الطف جلا است و این بالعرض منفخ ست و گویند که در ان قبض نیست البته و غذای آن اندک و جید ست و بعضی
گویند که بادام شیرین غذای متوسط دهد میان قلت و کثرت و تسخین نماید و نافع سرفه خشک و نفث الدم و حرقت البول و ملین شکم و زیاده کننده منی و
جوهر دماغ و باه است چون با نبات و یا فانید بخورند و مقوی باصره و ملین حلق و موافق سینه و گویند شیره آن با شکر جهت سرفه خشک و خشونت
سینه و حنجره و ربو و ذات الجنب و بالصف آن زفت خشک و مثل آن فانید سوده بشربت اسطوخودوس سرشته نیم اوقیه خوردن جهت قطع سرفه

بادام

ازمجربات وسفون پوست صلب سفید آن که سوخته باشد و بحد خاکستر رسیده باشد جهت تقویت لثه و دندان و جلای آن نافع و بادام جبلی
اعضای باطنی و ملین آنها و شکم است بسبب جلای که دارد و جهت قرحهٔ امعاء و مثانه و زحیر حادث از رطوبت معده و مولد منی و مسکن حدت آن و جهت بول
است و با شکر کثیر الغذا و ملین طبع و مفتح و با انجیر نیز ملین و جهت قولنج نافع و بادام مطحون ثقیل بر معده و بطی النزول از آن و درشتی آن سریع النزول تر از آن و بادام
مربی در تغذیه و فربه نمودن بدن بهتر و در اصلاح گرده قوی الاثر و بریان کرده آن مقوی معده و قابض و رافع ترل و سستی آن و مقوی باه و مسمن و چون
آنرا نمکین سازند بر معده خفیف تر شود و انفع نقل بر شراب است و اسرع بخروج آن و خوردن ثمر تازهٔ نارس آن که چغاله نامند با پوست مقوی بن دندان و مسکن
حرارت دهان و منقی بلغم معده و کذا خائیدن پوست تازهٔ آن مقوی لثه و خوردن بادام با انجیر و ضماد آن جهت گزیدگی سگ دیوانه و شکوفهٔ آن مطیب نفس و مسهل
و دوران قبض و بوئیدن آن مقوی دماغ و قلب آن محرک باه مردان و قاطع باه زنان است و بادام تقیل و بطی الهضم و مسدد و بارد و رطب مضر احشاء و مصلح آن مصطکی
است و چون با شکر بخورند بسرعت منحدر گردد و اگر بمعده ثقل آرد و یا اکثار آن کنند بران ماء العسل بنوشند و اگر اکثار رطب آن نمایند بران کمون و جوارش سفرجلی
مسهل خورند و شرب مری بران بسرعت اخراج آن کند و هیچ صفرا مصلح آن شکر است و بدل آن در بعض احوال مغز فندق و در بعض آن مغز نارجیل و در بعض
آن مغز پسته و بدل آن در تفتیح افسنتین و بادام شکرج و فاسد موجب کرب و سقوط اشتها و غثیان و غشی مصلح آن قی نمودن و بعد ازان ربوب ترش
نوشیدن و کیفیت روغن بادام معتدل در گرمی و سردی و خفیف تر از جرم آن و بغایت مرطب دماغ خصوص تازهٔ آن و نافع صداع و موافق تشنج یبسی و ورمی و
سرسام و ذات الجنب رافع سهر و سموم شرباً و تقطیراً و قطور آن نافع ضربان گوش و طنین و صفیر در گوش و غرغرهٔ آن بسکر جهت خشونت حلق و شرب و آشامیدن
آن با کتیرا و شکر جهت سرفهٔ خشک و تصفیهٔ آواز و قصبهٔ ریه و تلیین امعاء و رفع ضرر ادویهٔ مسهله مطلقاً و حبوب حاره شرباً و چرب نمودن آنها بدان و آب گرم و لبنا
واشیای مناسبه نیز جهت زحیر و مغص و تلیین امعاء و رفع قولنج و عسر البول و اعانت بر اخراج سنگ خصوصاً با حجر الیهود سوده با آب گرم و آن نافع ورم و لینا
و رحم و مفید ورم تابع دق و دوام مالش مهرهای پشت بدان جهت نقرس و رفع خمیدگی پیران و بقول شیخ جید برای طحال و مجرب و شیخ میفرماید
که روغن بادام جید است برای اوجاع گرده و عسر البول و اخراج سنگ و جهت اوجاع مثانه و رحم و اختناق رحم و گیلانی گوید که آن مسهل طبع و مخرج اخلاط غلیظ
و سوداویه از معده و نواحی آن و مزیل قولنج خصوصاً با غیر آن از مشروبات و همچنین اکثر سفوفات بدان چرب نمایند نفع کند و نهایت مستعمل آن در یک مرتبه تا چهار
مثقال است و از خواص آنست که چون حامله هر روز سه درم نهار از ابتدای ماه نهم از حمل آن بنوشد و تمام ماه بران مداومت کند بچه با صحت و حسن و نهایت
لطافت پیدا شود و شرب آن اسهال مرهٔ صفرا و ادرار بول کند و قامع ورم معده و آن با ادویهٔ مسهله و حاره در نفع و دفع اذیت بغایت موثر است و نوشیدن
و مالیدن آن دافع ضرر گزیدگی سگ دیوانه و در یکبار بر شرب یک اوقیه زیاده نکنند و طلای آن مزیل خشونت که در روی باشد و نافع جرب و قوبا و حکه و مزیل
شقاق بارد و خوردن روغن بادام شیرین با بقول غذای موافق صاحبان حمی و غب است مضر احشای ضعیفه مصلح آن مصطکی و برگ تازهٔ آن مسهل و
مسقط کرم معده و خشک آن قابض و رافع اسهال است و افعال و خواص صمغ آن در صمغ اللوز خواهد آمد بادام تلخ که بعربی لوز المر و بانگریزی بیترالمند
گویند ماهیت درخت آن مثل درخت بادام شیرین الا درخت و برگ این کوچک مائل بسرخی و ثمر مثل بادام شیرین است لیکن مغز این تلخ و بهترین او
نیز تازه بزرگ دانه چرب است گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در آخر سوم و خشک در آخر اول و آن محلل و مفتح و جالی و در تنقیه و ازالهٔ
اخلاط غلیظه بی عدیل و این در تغذیه کمتر و غذا او قریب تر و قوی و در سرعت فعل منسوب بحرارت مثل جلا و تفتیح و از خواص آنست که قاتل روباه است چون در
ماکولات آن اندازند و نیز قاتل قمل و طلای آن نافع کلف و نمش و آثار و با شراب یا سرکه سوده طلای جید است و برای شری و زخمهای کهنه و ساعیه
و بثور رطبه و قوبا و خرازه و ثعلب و جرب و حکه نافع و ایضاً با شراب یا عسل جهت نمله ساعیه و سعفه سفیده و اغتسال سربدان جهت حزاز و قمل و شپش نافع و چون
بدان سرکه و روغن گل آمیزند و با عسل آنرا ضماد نمایند جهت قروح خبیثه و نمله نفع کند و با سرکه و با شراب نافع قوبا و چون قبل از شرب شراب پنجاه عدد ازان
بخورند منع سکر نماید بسبب ادرار قوی که اندر آنست و این قدر مصدع و مطلق است و مسکر در اکثر ازان و بهند و بقول ارسطو چون پنجه درم بادام

بادام تلخ

کوبیده ناشتا تناول نمایند از شراب بست نگردند و ضماد آن با سرکه جهت درد سر و اکتحال آن جهت تقویت باصره و قطور سوده آن و روغن آن جهت درد گوش
و دوی نیکوست و قوت آن معین بر نفث اخلاط غلیظه لزجه مستفرغ غلیظ در اقصای عروق و از سینه و ریه و چون مقدار جوزه مستحل العسل السیند سرفه را انفع و هم
و جهت درد جگر و تحلیل ریاح خصوصاً ریاح گرده مفید بود و شرب آن جهت ربو و سرفه کهنه و ورم سینه و ریه نافع خصوصاً با نشاسته و نعناع و کذا جهت نفث الدم
مفید و با نعناع جهت درد گرده و با عسل جهت تفتیح سده جگر و طحال و گرده و امراض کبد و یرقان و تنقیه طحال و با ماء العسل جهت قولنج و با سکنجبین جهت درد جگر و امراض
گرده و مثانه و تنقیه آنها و شکستن سنگ و ادرار بول و رفع عسر البول و وجع جگر و رحم نافع و فرزجه آن مدر حیض و ضماد آن جهت گزیدن سگ دیوانه مفید مضر امعا
مصلح آن شکر و نبات و بادام شیرین و خشخاش و ضماد بیخ آن جهت تحلیل ... درد و سفیدی و ریشه درخت آن گرم و خشک جالی و محلل و چون بیخ آن سبز ندو بر کلف نهند
دوای قوی باشد و اگر آنرا باریک سائیده بر روی بدان بشویند نیز قلع کلف نماید و ضماد آن با روغن گل جهت درد سر بارد و کلف نیکوست و آشامیدن طبیخ
آن جهت تنقیه طحال و گرده و رفع قولنج و اخراج کرم معده و ضماد خاکستر آن جهت سوختگی آتش مفید و طلای برگ مطبوخ آن با شراب جهت حزاز بعید ... و
روغن بادام تلخ بقول شیخ گرم و تر در دوم و گویند گرم در اول و دوم و مائل برطوبت و جالی و محلل و مجفف و مفتح و کثیر النفع و لطیف و مسهل اخلاط لزجه چسپنده سودا و هم
در نواحی معده و چون آنرا با ادویه و مطبوخات چنانکه تنقیه معده و امعا از اخلاط غلیظه لاجه کند و با ادویه مناسبه جهت ربو و ورم سپرز و درد گرده و عسر البول
و رفع قولنج و اختناق رحم و اوجاع و اورام صلب و انقلاب آن و اخراج سنگ و جنین و قطور آن کثیر النفع جهت درد گوش و سده آن و دوی و طنین
و کشتن کرم آن و بقول شیخ روغن بادام تلخ منقی گرده و مثانه و مفتت سنگ خصوصاً شرب آن با بیخ سوسن و گاهی ضماد با آن نفع کند و حمول آن مخرج
جنین و مشیمه و مدر حیض و طلای آن جهت رفع آثار خسار و کلف و حسن گونه و شقاق عارض از سرما نافع و بقول شیخ روغن بادام تلخ و بیخ سوسن و موم گداخته
جهت تنظیف چهره و کلف و آثار و مانند آن نفع کند و تشنج چهره را منبسط سازد و طلای آن با شراب جهت قروح رطبه و سپرز و حزاز نافع مقدار شربت آن تا
چهار مثقال و صمغ درخت بادام تلخ نیز قائم مقام صمغ عربی است قابض و مسخن و بادام تلخ مضر امعا و مصلح آن شکر و بادام نمک پرورده بریان مصلح و معدل
نفس است نزد گرسنگی کاذب و باعث بطوء سکر و منقی سینه و مدر بول و مسهل شکم و مورث تخمه و مصلح آن شکر و شلث **بادام صحرائی و کوهی** یعنی لوز بری و جبلی
و بادام کوهی را بشیرازی بحرک نامند درخت این هر دو از درخت بادام بستانی کوچکتر و برگ آن ریزه و گل آن مائل بسرخی و با خوشبو و ثمر آن کوچکتر
و با تلخی و قبض بسیار و غیر جلو زست گرم و خشک در سوم و جهت تقویت معده و دفع رطوبات بلغمیه مضر با رده آن و قی و اسهال نافع مقدار شربت آن تا سه درم و از مغل آن
تا دو درم **بادام بربری** درخت آنرا ارجان و هرجان نیز نامند و در بلاد مغرب اقصی کثیر الوجود و خاردار و ثمر آن مثل بادام کوچک لهذا آنرا بعربی
لوز البربر و لوز الهرجان و لوز السودان و لوز الارجان نامند ابن صفوان گوید که ثمر آن شبیه بسلوط و کوچک ست زرد رنگ و گویند که قسمی از بادام صحرائی است
شبیه بچلغوزه و بزرگ تر از آن و زرد رنگ و در جوانب آن سوراخها که مغز آن نرسیده گرم و خشک و بسیار قابض شرب گل آن و جرم آن برای حبس شکم
تا یک درم و روغن آنرا زیت السودان نامند و مذکور شد **بادام کشمیری** و **بادام سه گوشه** و **بادام کوهی** اسم بندق ست **باداسک**
بفارسی بادام فارسی ست و نیز نام نوعی از بید **پادپارها** بباء فارسی و الف و فتح دال مهمله و بای فارسی دوم و الف دوم و ضم رای مهمله و فتح ها و الف
اسم بید است **پادپا** ببای فارسی و الف و دال مهمله و بای فارسی دوم و الف دوم اسم مطلق درخت ست **پادرکت**
ببای فارسی و الف و دال و رای مهملتین و کاف فارسی و فوقانی اسم بلیلج ست **پادرها** ببای فارسی و الف و دال مهمله و ضم رای مهمله و الف اسم بید ست
پادپیچ ببای فارسی و الف و فتح دال مهمله و بای فارسی دوم و ها و الف اسم درخت پیپل ست **بادنجم** بادیان ست **بادرنجبویه** بفتح با و الف و سکون
دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون نون و جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح یای تحتانی و ها معرب بادرنگبویه فارسی ست و بعربی مفرح القلب و مفرح قلب المحزون
و حبق الترنجانی و حشیشة السعود و بقلة الریحان و بقلة تخربیه و بردمی یا سلفین و بلغت مصر ریحان الشیخ نامند و آنرا بادرنبویه و بالنگبویه نیز گویند یعنی اترج را که
چه بوی آن مثل بوی بادرنج یعنی اترج ست و نزد بعضی اهل فرس آن ریحان اترجی ست بجهت مشابهت بوی آن ببوی ترنج و بیونانی میلفن و مالی لوفلن

بادام صحرائی و کوهی
بادام بربری
بادام کشمیری
و بادام سه گوشه
و بادام کوهی
باداسک
پادپارها
پادپا
پادرکت
پادرها
پادپیچ
بادنجم
بادرنجبویه

گویند و معنی این عسل زنبور ست بهر آنکه زنبور عسل گل آن را بسیار دوست دارد و بسریانی اطرخیا و بهندی بلی لوئن نامند و آن نباتی ست بقدر ذرعی و فروع و شعب آن ذات قضبان سبز و دو نوع ست یکی کوچک برگ آن لطیف باریک و طولانی و اطراف برگ آن مشرف مانند اره و ساق آن پر شعبه شبیه بریحان و گل آن کبود مائل بسرخی و مثل بقول با طعام میخورند و این نوع صغیر ریزه می باشد و هر سال تخم آن میروید و بیخ آن سبز نمیشود و تخم آن شبیه تخم کتان و کوچک تر از آن و خاکستری رنگ و این را بقلة الترجیه و تریجان نیز نامند و نوع دوم آن نیز در بو شبیه باول و از آن تند تر و برگ آن مائل بتدویر و این صحرائی و بستانی نیز می باشد بی ساق و شاخهای آن بسیار از یک بیخ میروید و برگ آن با خشونت و عریض و از برگ نعناع بزرگ تر و گل آن سفید و کم تخم صاحب تحفه نوشته که این را باذروج و از اطراف باذرنجبویه نامند و ریشه آن مثل پودینه هر سال سبز میشود و دیگری این نوع را دست میدارد و جمعی هر دو نوع را یکی میدانند و نیست چنین و بعضی بالنگو گویند و آن هم نیست زیرا که تخم بالنگو باریک تر و دراز تر و سیاه تخم این اندک بالیده تر و کوتاه تر از آن و اغبر و گیاه بالنگو مانند ریحان ست و نوشته که حقیر تخم بالنگو را کاشته گیاه آن را از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگ برگ ست و در بو مانند شاهسفرم و بعضی نوشته اند که برگ باذرنجبویه مثل برگ ریحان ست الا از آن عریض تر و شاخهای آن مربع خوشبو و تخم آن بقدر اسپغول گرسیاه رنگ و خوشبو آن را خاصیت عجیبه ایست در تفریح قلب و تقویت آن و گویند برگ آن مثل برگ بلوط الا از آن بزرگ تر و زغب چون آن را بمالند از آن بوی ترنج آید و گویند برگ آن شبیه ببرگ باذروج و در سر آن مدور و در اسفل آن تشریف اندک و سبز ناقص مائل بفستقیت و شاخهای آن پر شعبه و گل آن کبود مائل بسفیدی و بیخ آن مانند خربق سیاه و بوی آن مثل بوی دارچینی و اکثر در جاهای تر و آبی میروید و قوت آن مانند قوت فراسیون ست و آن یکی از انواع شاهسفرم ست لاسیما هرگاه گل آن سفید و شاخهای آن سبز مربع بسیار تخم باشد و اما بستانی آن یکی از انواع بقول ست گرم و خشک در وسط دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند معتدل در گرمی و خشک در دوم و قول اول را اصح دانسته اند و گویند که این اختلاف اکثر منوط باختلاف هر دو قسم بری و بستانی ست و بعضی گویند که کوهی و صحرائی گرم و خشک در دوم ست و بستانی در اول زیرا که دوای صحرائی گرم تر و خشک تر از بستانی می باشد اگر گرم بود و این ضابطه کلیه ست و این قول صحیح و اصح ست بهر آنکه در بستانی رطوبت بسیاری باشد و بهترین آن تازه است و آن نافع جمیع امراض بلغمی و سودائی خصوص جرب سودادی و مسخن بدن و مفرح نفس و مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و ملطف و مطیب نکهت و مزیل بخر و مصفی ذهن ست و چون آن را با نمک ضماد نمایند تحلیل خنازیر و تنقیه قروح و چرک نماید و کذا با سرکه و طلای آب برگ آن دافع جرب سودادی و نمله و نار فارسی و آکله و چون برگ تازه آن ضماد کنند اورام چشم و اورام حوالی آن و صداع را نافع بود و ضماد آن مسکن اوجاع مفاصل ست و چون بیخ آن بگلاب جوش داده بنوشند ضربه سقطه و رض و در اطراف عفص را نافع و شم و اکل آن مصفی ذهن و دافع وسواس سودادی و مفتح سدد دماغ و مقوی آنست و کذا شمیدن برگ آن خواب آورد و خوردن آن ناشتا مفتح سدد و مصفاة ست و خوردن آن مقوی دماغ و مانع کابوس و چون بآب آن مضمضه سازند ازاله فساد دندان نماید و خائیدن برگ آن جهت ازاله بوی شراب و مجرب یعنی بدبوی دهان بسیار موثر و در این امر بالغ تر از سعد و سداب و امثال آن ست و چون آن را سائیده با عسل العوق سازند و بخورند عسر نفس و نفس انتصاب و سرفه کهنه را نفع دهد و آن مفرح و مقوی قلب ست و در این امر بی نظیر و هم توحش و خفقان سودادی و طحی و غشی قلبی ضعیف و جذام و امراض قلب بارد را با وجود تفریح آن تقویه بالغ آن نافع و گاهی آب برگ آن تا بیست درم می نوشانند و نفع بوجع قلب و تصفیه خون آن و تقلیل ابخره سودادی از روح حیوانی میکند و گاهی تمام و مطبوخ آن میخورانند و همان فعل می نماید و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته که باذرنجبویه را خاصیت عجیب در تفریح قلب و تقویت آنست و عطریت و تفتیح آن مع قبضی که اندر آنست معین خاصیت اوست و آن معد آنکه جمیع احشا را نافع ست و در آن طبیعت اسهالیه خفی ست که دفاکند با آنکه از روح بخار سودادی را اخراج نماید و صاحب جامع گوید که اگر از آب برگ آن بیست درم بیاشامند برای خواصی که شیخ ذکر کرده نافع بود و گیلانی میگوید که آن مقوی قلب بالخاصیت ست و بالعرض بسبب تحلیل آن سودا را و مصفی خون قلب ست و کم کننده بخار سودادی از روح و بنا بر این از تازه آن تا بیست درم و از خشک آن تا ده درم میخورانند و طلای آن تحلیل اورام پستان عارض از بستن شیر نماید و آن اعانت بر هضم و تقویت

از معده و جگر کند و فواق و غثیان را نفع بخشد و خوردن آن بر ناشتا اختلاج معده بارد و رطب و تلطیف طعام غلیظ و هضم آن بسرعت کند و آرد و روغن خوش آورد و جوانی آورد که بسبب امتلاء آن ضعف قلب باشد و آن طرد ریاح از معده و امعاء و اسهال سودا برفق نماید و چون از برگ آن سه درم با نطرون یک درم بخورند اختناق رحم و قرحه امعاء و مغص و بواسیر را نفع کند و بیخ تازه آن چون زن حمول نماید حمل او ساقط گرداند و نشستن در طبیخ آن ادرار حیض نماید و تخم آن در افعال ضعیف تر از برگ آن و چون نیم مثقال تا یک مثقال از تخم آن سفوف سازند ازالهٔ لرزه تپ از قشعریره شدید از بلغم و سودا نماید و مغص را هم نافع بود و کذا چون با آب برگ آن در حمام مستدل طلا کنند قشعریره و لرزه را نفع دهد و کذا طبیخ خشک آن و چون برگ آن سوده پنج درم با شراب بخورند گزیدگی سگ دیوانه و عقرب و رتیلا را مفید بود و کذا چون آب طبیخ آن بران ریزند و یا جرم آن ضماد سازند و نیم مثقال آن با یک مثقال نطرون جهت رفع سم فطر و سماروغ مفید جهت آنکه ازالهٔ اختناق عارض از شرب فطر می نماید و از خواص جلیلهٔ او آنست که اگر چیزی از برگ و بیخ و تخم آن بگیرند و همه را خشک کرده و پارچه کتان صرصیده و بر رشته ابریشم ببندند و در جیب بدارند محبوب و مقبول باشند پیش هر کسی که آنرا ببیند و بیخ در جوانح بسبب و قلبی و ظاهری بود و مادامیکه نزد آن باشد و هم و وحشت و غم ببرد حتی که از ان ازالهٔ عشق گرداند اگر آنرا باشد و لهذا آنرا مفرح قلب محزون گویند و از عجائب امر او آنست که گربه آنرا دوست بسیار دارد چون بوی آن بشنود و چون آنرا نزدیک آن برند از ان حرکات عجیبه غریبه رقص ظاهر شود و آنرا بخاید و بران بغلطد و هر کسی که آنرا در ان حال ببیند بداند که آنرا این نبات عشق مفرط است و آن بوی عسل و طعم او خوش کند اگر بدان طبیخ نمایند و گویند که آن مضر درک است مصلح آن صمغ عربی یا کندر و دامان اکل و شم آن محدث او جاع سرست و مصلح آن استنشاق انار بعد خوردن آن و گاهی مداومت آن حرقت بول پیدا کند و مصلح آن کشنیز و گویند مضر جگر حار مصلح آن ریباس و بدل آن در تفریح قلب بوزن آن ابریشم و دو ثلث وزن آن پوست ترنج و شربت از خشک آن تا ده درم و از تازه آن تا بست درم و گویند از خشک دو درم و از تازه ده درم و از تخم تا دو مثقال ست بادرنگ اسم فارسی خیارست و بعربی قثد و بسریانی جلبانه نامند بادرو اسم فارسی خیارست و بادروغ بزیادت غین معجمه در آخر نیز گویند بادروج بفتح با و الف و سکون دال مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و جیم اسم نبطی ست و معرب آن باذروج بذال معجمه و بعربی حوک و بیونانی اقیمن و بفارسی تره خراسانی و بهندی بابری و تلسی جنگلی گویند و آن نوعی از ریحان کوهی ست برگ آن ریزه و ساق آن مربع اجوف و پر شاخ و ذکی تر از ریحان گل آن مائل بسرخی و در مصر ریحان احمر نامند صحرائی و بستانی می باشد و خوشبوئی ست تریحی و در بیخ آن انتفاع نیست صاحب تحفه نوشته که ظاهرا تخم شربتی باشد که از شیراز می آورند و با شربت قند میخورند بهترین گیاه آن خوشبوست گرم در اول تا دوم و خشک در اول اولی و با رطوبت فضلیه شاید که ترطیب آن تا دوم رسد نه در جوهر آن و این رطوبت بمنزلهٔ رطوبت فضلیه بالهٔ در مشائخ ست زیرا که بر ایشان با وجود یبس مزاج اصلی آنها مثل این رطوبت غلبه میکند و گفته اند که در وی دو قوای متضاده است و در ان تجفیف رطوبات سائله بسبب یبس آن و قبض و اسهال خلط مستعدست و در ان انضاج و تحلیل و نفخ نیست و مفرح و مقوی دل و قوت شامه و فم معده و باهی و مدر بول و حیض و عرق و محلل اورام و رافع انشقاق و جهت خفقان و غشی و عسر نفس و ضعف جگر بارد و سده طحال و شکستن سنگ مثانه نافع و ضماد آن با پیه جو و روغن گل و سرکه جهت اورام حاره و ورم پستان و ضماد آن تنها جهت گزیدن عقرب و زنبور و تنین بری و بر پستان جهت تحلیل ورم آن و با شراب جیوشی که شبیه بکیوش ست و آن جزیره از جزائر مغرب ست و آن شرابی ز مخت تند بسبب آمیختن آب دریاست مسکن ضربان چشم و طلای آن جهت ورم چشم و منع نزلات و قطور عصاره آن جهت جلای بصر و دمعه و خائیدن آن جهت رفع کندی دندان و زوال رطوبات عارضی سینه و شش و از خواص آنست که چون در اول نزول آفتاب ببرج حمل آنرا بخایند بنوعی که تمام دندانها برسد دندان آن تمام سال از درد سالم مانند و چون کسی آنرا خورده باشد و عقرب او را بگزد احساس الم او کمی نماید و گذاشتن خائیده آن در گوش جهت تسکین درد آن مؤثر و سعوط آب آن جهت رعاف نافع لا سیما با سرکه و کافور بطور فتیله و بوئیدن آن نافع زکام و مسکن عطاس بارد مزاج و استنشاق آن معطش ست و باید که مستنشق چشمهای خود را بهم گذارد و خوب بیفشارد و در وقت عطسه و تحفظ نماید و سعطی و آن مجفف رطوبت ریه و صدر از رطوبت عرضیه است و یک سکرجه آب آن نافع سوء تنفس حادث بسبب اخلاط غلیظه و آب آن برای نفث الدم نیکوست و گویند طین شکم ست و مولد کرم معده و سریع العفونت در معده خصوصا برگ آن و دیر هضم و مولد خلط

بادرنگ

بادرو

بادروج

سوداوی مصلح آن بقله خرفه و بقول صاحب تقویم الابدان عود هندی و دارچینی کازرونی گفته که در تولید آن خلط سوداوی را بحث ست بعد آنکه مذکور شد که در ان
رطوبات فضلیه بسیار ست و اکثار آن بسبب تولید ریاح و انجره غلیظه و خلط مراری ردی خصوصاً با چرب کوارنج مالحه تناول نمایند باعث ظلمت بصر و سدد گردد
مصلح آن سرکه و خیار و خرفه و شربت از آب آن تا ده مثقال بدل آن مرزنجوش یا دو بنجویه یا بوزن آن سیسنبر و یا بوزن آن شونیز و از خواص برگ آنست
که چون بخایند و در آفتاب گذارند کرم از ان متولد گردد و تخم آن که آنرا تخم شتری گویند مانع تولد سودا است زیرا که تخم او از بزور ریاحین مفرحه است و جهت عسر البول
و تحلیل نفخ مفید و ضماد آن بر پستان مولد شیر و شربت آن از دو درم تا سه مثقال و روغن آن که آب برگ آنرا با سه مثل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند
گرم و تند و جالی ست آشامیدن نیم اوقیه با گرم جهت اخراج کرم معده و طلای آن جهت دفع مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویت اعصاب نافع باد زهر بفتح با

بادزهر

والف و سکون دال مهمله و فتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله اسم فارسی جنس تریاق ست و معنی آن غسال السم ست و مراد از ان چیزی ست که مقاومت
سموم نماید مثل تریاق و بعربی حجر السم نامند و گاه با را بفا بدل میکنند و فادزهر میگویند که معرب آن است و گاه دال را هم اندازند و پازهر میگویند و آن اسم هر چیزیست که بخاصیت
آن حفظ روح از نقص مقاومت و دفع ضرر سم از و نماید و گویند که آن اسم عام هر چیزی ست که بدان مداوای سموم نمایند و گاهی از مطلق آن مراد تریاق
باشد و گاهی میان هر دو لفظ فرق میکنند چنانچه اصطلاح بعضی اطبا است که اطلاق لفظ تریاق بر دوای مرکب که از شان او دفع سم ست می نمایند و اطلاق لفظ
فادزهر بر دوای مفرد که از شان او دفع سم ست میکنند و آنرا بیونانی اسفارمقا نامند و ایضاً فادزهر اسم دو دوای تریاقی ست که یکی از ان معدنی

بادزهر معدنی

و دیگر حیوانی می باشد و هر یک از ان علیحده مذکور میشود باد زهر معدنی آنرا بعربی حجر السم و بفارسی بادزهر کانی و زهر مهره نامند و در بعضی لغات معروف
بحجر قیطاس ست و آن سنگی معدنی ست بالوان مختلف و معادن آن مملکت خطا و کوهستان چین و تبت و قندهار و باختر و خراسان و کرمان و توران
و خلیص که از نواح مدینه طیبه ست و دیار هند اجمیر شریف و نواح کوئته و دکن ست و بهترین آن خطائی پس قندهاری پس خراسانی پس خلیصی ست که خوشبو
و خوش مزه و املس خوش قماش و خوش رنگ و سائیده آن سفید و خوشبو و کف دار باشد و هر چند این اوصاف در ان زیاده باشد بهتر و اثر آن قوی تر ست
و دیگر آنکه چون با افیون یا با آب برگ تنبول بسایند تلخی آن هر دو زائل کند و یا آنکه چون برگ تنبول را بخایند و مقارن آن زهر مهره سوده بخورند تلخی آن محسوس نگردد
و همچنین افیون و دیگر آنکه در یکی از سموم مشروبه و یا ملدوغه استعمال نمایند اگر نفع اثر آن ظاهر شد خوب ست و الا نه و امتحانات دیگر نیز نوشته اند و اکثر آن
خالی از مبالغه نیست و بدترین آن کوهی ست و ارسطاطالیس گفته که الوان فادزهر بسیار ست بعضی از ان زرد و اغبر و مائل بسبزی و سفیدی ست و بهترین
آن زرد ست پس اغبر و آنچه از خراسان می آرند و در آنجا بادزهر نامند بتفسیر او حجر السم ست و معادن او در بلاد چین و بلاد هند ست و گویند رنگهای مفرد آن
شش ست زرد و سفید و سبز و اغبر و نجدی و منقط و الوان دیگر مانند سیاه و میان زردی و سفیدی و برنگ شمع و زرد مائل بسبزی و زرد مائل بسرخی و سرخ
گلابی شلغمی و مخطط بسبز و زرد و سیاه و ابری ملون بدان الوان و غیر اینها نیز می باشد و جرم بعضی بسیار سخت مانند قندهاری و شاه مقصودی و متوسط
مانند خطائی و خلیصی و بعضی نرم مانند دکهنی و اجمیری گرم و خشک در اول و گرمی آن قوی تر از خشکی آنست و بعضی سرد و بعضی معتدل مائل بحرارت
میدانند و خشک در دوم و آن موافق جمیع امزجه و دافع سموم و مقوی [illegible] و ارواح و حافظ آنهاست جهت آنکه فعل آن بخاصیت ست نه بطبیعت
فقط و دافع ضرر هوای وبائی و اختلاف آبها و هواها و مانع تعفن اخلاط و ازاله سمیت آنها و تقویت اعصاب باه نافع رازی گوید که بادزهر سنگ زرد نرم عظیم
است نفع بسموم می نماید و آنرا مقاومت عجیب در دفع ضرر بیش دیدم و آن سنگ مائل بزردی و سفیدی و سبک و معذلک نرم و منقط براق مثل شب یمانی
بود و در قوت این سنگ مقاومت او بیش را اثری دیدم که مثل او در ادویه مفرده و تریاقات اصلا ندیدم حکیم هاشم طهرانی مینویسد که از غرائب آثار آن
آنست که شخصی از اجهل در حالت تخمه فصد کرده درد شدید در جانب جگر و اضطراب او عارض شد سه دانگ از این فادزهر سائیده بسه دفعه هر دفعه
یک دانگ او را خورانیدم در هر دفعه مرض او تخفیف می یافت و تا آخر روز چاق شد و افلاطون کتاب جامع الخواص آورده که آن سم را جذب می نماید
و شرائین و سائر عروق بدن را از سم پاک میسازد و خون را از سمیت خالص میگرداند و هر سم قاتلی که باشد هرگاه مبادرت در خوردن آن کنند

پیش از پراگنده شدن او در بدن خواه آن سم مشروب باشد یا ملدوغ و اگر آنرا بسایند بر جای گزیدگی جانور سمی بپاشند سم را بترشح دفع نماید و ارسطو گفته که اگر قسم اعلای
فادزهر معدنی انگشتری ساخته در دست کنند و همیشه با خود نگاه دارند سموم بدارنده آن چندان اثر نکند که در غیر آن و دستی که در ان این انگشتری باشد اگر داخل
طعام مسموم کنند حدت و قوت او را بشکنند و ضعیف گرداند و چون آن انگشتری را مسموم در دهن خود داشته بمکد او را نافع ست و احمد ابن یوسف گوید که سنگ بادزهر
نافع سم عقرب ست چون آنرا در انگشتری طلا نصب کنند و در ان صورت عقرب در حالی که قمر در عقرب باشد نقش کنند و بپوشند عقرب بدارنده آن مضرت نرساند
و نزدیک او نگردد و با خود داشتن این انگشتری نیز این اثر دارد و چون در دهان مسموم گذارند که بمکد و یا بر موضع گزیدگی عقرب و هوام و طیارات ذوات سموم
مانند زراریح بمالند نافع ست و گفته اند که چون نوع سفید آنرا سائیده جهت سموم بخورند زهر را بطریق عرق دفع نماید و چون بر موضع الم ضربه و سقطه طلا نمایند
زوال الم و منع تورم آن نماید و بدستور انواع دیگر آن و بعضی گویند که اگر آنرا سوده بوزن دوازده شعیره بخورند اخراج سم بعرق و رشح نماید و از ضرر آن خلاص
گرداند و کذا طلای آن بر موضع گزیدگی هوام و اگر از ان دو شعیره بسایند و در آب حل کرده در دهن اقسام مار اندازند هلاک گرداند و چون نیم دانگ سوده بنوشند
تقویت قلب و ازاله حزن و ضعف از ان نماید و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق آن که از تابش آفتاب بهم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور مجرب و اکتحال
آن عرق که در آفتاب سیلان نماید نافع رمد ست و چون آن عرق صاحب تپ امتصاص نماید ازاله تپ نماید اگر برآمدن عرق از ان از نهادنش در آفتاب اصلی
داشته باشد و از ان این مقدار عرق برآید مقدار شربت آن برای ضعف قلب و اعضا از یک قیراط یا یک دانگ تا دو دانگ و جهت دفع سموم دوازده شعیره
و تا دو دانگ بدل آن زبرجد اعلی بوزن آن و زمرد نیم وزن آن و گل داغستانی یک نیم وزن آن باد زهر حیوانی و آن سنگی ست که در شیردان و یاره و

باذزهر حیوانی

و یا زهره بعضی حیوانات مانند بز کوهی و گاو کوهی و بوزنه و خارپشت یافته میشود و چون این مطلق ذکر شود مراد از ان حجر التیس ست و حجر الایل نیز گویند که
بهترین انواع آنست خصوصاً که از بز کوهی که در کوهسار شبانکاره فارس باشد و آن باشکال مختلفه میباشد طولانی و هیکلی و مدور و بهمین جهت آنکه بر هر چیز که منعقد
گردد بشکل همان میگردد مثلاً آنچه بر چوب مخلصه یا تخم آن منعقد شده باشد طولانی و هیکلی میباشد و این هر دو بسیار خوب ست و اگر بر چیزی دیگر مانند تخم خرما و یا پشم بسته
شده باشد بشکل آن نهامی باشد و آن چوب یا تخم مخلصه را مغز فادزهر میامند و بهمین سبب آن اکثر شبیه میباشد یعنی پشم در جوف آن میباشد آن پشم اگر کم ست چون آن بادزهر را در آب اندازند نشین
میگردد و اگر بسیار ست بر روی آب می ایستد و آنچه در اماکن دیگر غیر شبانکاره و نواح آن بهم میرسد بسیار ضعیف و کم خاصیت ست مانند کوهستان هند و دکن و غیره
جهت آنکه در کوهستان شبانکاره گیاه مخلصه بسیار میباشد که با قوت تریاقیت ست و خوراک آن حیوان اکثر آنست و در جاهای دیگر نیست و مقدار بادزهر در بزرگی
و کوچکی مختلف میباشد و تا چهل مثقال دیده شده و رنگ آن بیشتر سبز زیتونی و یا صاف براق و جرم آن تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز میباشد و گیلانی
گوید که آنرا دو طبقه فوق و اسفل میباشد و در وسط آن چیزی مثل مغز آن بود و آن چوب مخلصه یا تخم آن یا چیزی دیگر باشد و گویند که وقت گرمی که از جوف آن
حیوان برمی آورند نرم میباشد و برسیدن هوای خارجی سخت میگردد و بجهت برآوردن در دهان می اندازند و بقلب زبان آنرا بهر شکلی میخواهند میسازند و لهذا بعد
برآوردن از دهان و انعقاد آن براق و املس میباشد و شاید وجه براقیت و املسیت آن محض همین نباشد زیرا که پرده های زیرین آن نیز املس و براق ست قید آنکه
آنرا جعلی نیز میکنند از صمغ و کندر و چند دوای دیگر بهم کرده بشکل بادزهر میسازند و فرق آنست که چون سوزن گرم کرده در ان فرو برند اگر سوزن زرد شود و دود
زرد از ان مشاهده گردد اصلی ست و اگر سیاه جعلی ست و گویند امتحان خوبی آن آنست که چون با خاکستر سفید خشک بر کف دست بمالند خاکستر سبز رنگ گردد و چون
سائیده در شیر اندازند شیر را منجمد گرداند و سائیده آن سرخ مائل بسیاهی باشد و سرخ و زرد و سبز آن متوسط ست و گیلانی مینویسد بهترین آن آنست که چون با شیر
بر سنگ بسایند سرخ رنگ مائل بسیاهی گردد و ردی آن آنست که چون با شیر بسایند سبز رنگ و سرخ زرد گردد و علامت حیوانی که در جوف آن پیدا شده آنست
که اکثر لاغر و باقوت و خوش حال میباشد و از میان امثال خود دور و تنها میگردد گرم در آخر دوم و خشک در اول سیم موافق جمیع امزجه و دافع اکثر سموم گرم
و سرد حیوانی و نباتی و معدنی ست جهت آنکه اثر آن چنانچه ذکر نموده اند بطبیعت مزاج تنها نیست بلکه بخاصیت و صورت نوعیه است و مقوی جمیع قوتها و ارواح
و حواس و اعضای رئیسه و حرارت غریزی و باه و مفرح و نشاط و مزیل غم ست شریکای ابن جمیع گفته که بادزهر حیوانی که از شیردان گوزن برآید در جمیع

یعنی بسیار سرخی دارند و گنهپاتل یعنی رنگ سرخ غنچه او مثل گل سرخ و دیگر ہکال یعنی شیر ترش دارد و میگویند دیگر چند قسم ست لیکن باہم قریب النحو ہمه و آن گل درخت
ہندی ست طول قامت درخت آن مثل درخت انبه و جامن و ثمر آن یعنی پہلی او بطول نیم گز و عرض آن به پہنای چہار انگشت بود تو بر تو و از میان او مثل پنبه بر آید و گل آن
خوشبو سفید و سرخ و بعضی سیاه مائل بزردی و در روز شگفته و در موسم بسنت گل کند و تخم آن مانند تخم سرس آن با عفوصت و حلاوت طعم و در حرارت و برودت معتدل
و افع آماس اعضا و فساد خون و ضیق النفس و تشنگی و غثیان و مشہی طعام و گلش مصلح بلغم و خون و صفرا و جاذب اسہال صفراوی و دافع سوزش معده و ثمر آن نافع
فواق و مصلح فساد خون و صفرا و بعضی طبیعت آن سرد نوشته اند و در دہنتری آورده که مستعمل قسم اول ست و از قسمهای دیگر بہتر و صاحب تذکرة الہند مینویسد
که قسمی دیگر مجموع اجزای او سفید و قسم سوم بسیار ترش میباشد و قسم اول سوزش تمام اندام و صفرا و باد را نافع و قسم سفید دافع شو ہه یعنی آماس و کلانی شکم و سوم بیقراری و فساد خون
و تشنگی و گہنی و فساد بیخ آن بر پیشانی سفید و در دو سر و گل او سرد و خشک و مصلح فساد خون و صفرا و قابض و قلع و مصلح آن جوش دادن و مصالح گرم یار کردن و قسم سوم
بہترک الاستعمال و مضر حلق و حنجره و شش **بادمنڈ** بباي موحده والف وکسر دال مہمله و فتح میم و خفای نون و دال مہمله ہندی عبارت از آنی ست که جوار را
بریان سازند و در آب بجوشانند تا پخته شود پس آب صاف از بالای آن بستانند نوشیدن این آب بسبب قابض و دافع درد شکم و خلفه و بهبود فساد و اخلاط آنست
است و اکثر بابلول که قریی ست ہندی و بیخ می پزند و قدری فلفل گرد انداخته مزوره ساخته در حالت تپ بمریض میدہند چه اہل ہند در اوایل تپ بیمار را
از اغذیه اجتناب میکنانند و این ترکیب را بزبان ہندی شاوک لا جامشد گویند و مزاجش بیان قابض و مقوی و مشہی و باشتهم طعام ست **بادہرج** اسم دوای
مرکب ست از معاجین **بادمهره** اسم مارمهره است **بادنج** اسم نارجیل ست **بادنجان** بفتح بای موحده والف وکسر دال مہمله و سکون نون و فتح جیم والف
و سکون نون معرب بادنگان یا بانگان فارسی ست و بعربی انب تحتین و خند و قنه و قنعب و بفارسی کہلت و کہکم و در ملک مالوه رنگنا و بہندی بیگن و بہاٹنا
و بہٹا گویند ماہیت آن معروف ست و مستعمل در غذا و دوا و بہترین آن تازه و کوچک کم تخم کبود و پوست براق مدور و اندک طولانی آنست و قسم سفید آن او
مذکوره که در بلاد ہند یافته میشود و کوچک باریک پوست سفید رنگ مثل دندان فیل میباشد آن نیز خوب و کم مضرت ست و باید که چون اراده خوردن آن نمایند
پوست آن را جدا کنند و یا با پوست چہار شق نموده و خار آہن زده اندرون و بیرون آن نمک بمالند و یا ورق ورق کرده بران نمک مالند و باہم چسپیده
دو سه ساعت در آب سرد بگذارند تا آب سیاه و تیره گردد پس آن آب را بریزند و آب دیگر بران اندازند و همچنین تجدید آب نمایند تا آنکه آب سیاه نگردد و تیرگی
آن کم شود پس خوب شسته با گوشت بره بزغاله جوان و یا مرغ جوان فربه و روغن گاو تازه بپزند و یا در روغن بریان کنند و زمانی دم دہند تا خوب پخته گردد
پس سرکه یا انگامه یا آب انار ترش و ابازیر مصلحه مثل کشنیز و فلفل و دارچینی و کرویا و مانند آن داخل کرده بخورند و یا در خاکستر گرم نهند که پخته شود پس
بر آورده پوست آن جدا کرده و ریشهای او دور نموده از دست خوب مالیده در گوشت و یا با گوشت در ان نمک و پیاز و زنجبیل تر ریزه ریزه کرده و قدری
ماست داخل کرده در روغن بریان نموده که بہندی بہرته نامند تناول کنند و یا با آب و نمک یک دو جوش داده آب آنرا بریزند پس طبخ نموده بخورند که این
ترکیب اصلاح حال آن و اعتدال مزاج آن گردد و بادنجان کہنه یعنی آنکه مدتی بر درخت مانده باشد و یا سخت گشته بالیده نگردد و آنچه پر تخم با مرارت باشد
نباید خورد که ضرر وردی ست و طعم و طبع آن مثل تلخی ست بہر آنکه رطوبت آن کم میگردد و مائیت آن تحلیل میشود و یبوست آن غلبه میکند و کیفیت آن نیز
در فساد و افساد آن اشتدادی نماید با جمله گرم و خشک در آخر دوم و گویند در سوم و گویند خشک در سوم و بعضی سرد در سوم نوشته اند و گویند که آنچه
تازه غیر تلخ باشد سرد و خشک ست و کہنه آن گرم و خشک در سوم ست بالاتفاق و شیخ میفرماید که نزد ابن ماسرجویه سرد ست لیکن صحیح آنست که قوت
غالب بران گرمی و خشکی در دوم بسبب تلخی آن و تیزی آن و گیلانی مینویسد که نیز بسبب سوزانیدن آن زبان را و آن بدین سبب پیدا میکند خونی را
که بران حرافت و حدت غالب باشد و در اندک مدت مستحیل بمره سودا گردد و جوہر بادنجان مرکب از جوہر ارضی بارد ست و بدان سبب قابض و از جوہر
ارضی حار و بدان جہت تلخ ست و از جوہر مائی و از آن باعث تفه است و از جوہر ناری و بواسطه آن شدید الحرارت و بدان سبب حریف ست
و نیز طعم بادنجان مرکب از قبض و تلخی و تفاهت و حرافت ست و طبع آن مختلف میشود باختلاف چیزی که ازین طعوم بران غالب باشد و در بعض آن

بادمنڈ

بادہرج

بادمهره

بادنج

بادنجان

حرافت و مرارت اشتداد می نماید چنانکه در بلاد حاره میشود پس طبع آن گرم و خشک باشد و در بعض آن تفاهت غالب بود پس طبع آن قلیل الحرارت بود
و مائل بسردی باشد چنانچه در بعض بلاد و بسیار آب میشود و این لامحاله قلیل الیبوست نیز باشد و در بعضی آن قبض غالب بود پس طبیعت آن گرم یابس است
بسیار باشد و این در بلاد بارده اندک آب میشود و هر چند تلخ تر و کهنه تر و تخم بسیار داشته باشد یابس تر و ردی تر باشد و آن بسبب اشتداد یبوست در آن
عفونتی پیدا کند و تولید سودا نماید و گویند که آن بالخاصیت مسکن صداع حار و مقوی معده و مفتح سددی که از غیر آن بهم رسیده باشد زیرا که خود سده جگر
و طحال است و دفع صلابات و ورم و قوت مطلقه و غایت است لیکن آن با روغن طبخ و با سرکه یا سماق قابض است و شیخ الرئیس نوشته که برای بادنجان
نسبت بقبض و اسهال نیست لیکن چون بپزند و روغن اسهال آورد و با سرکه قبض نماید و آن مدر بول و بالخاصیت مسکن اوجاع حار و خوشبو کننده عرق
و قاطع عرق الدم و دافع صنان و مجفف رطوبات غریبه و چون بدستور مذکور بریان نمایند و بخورند جهت تقویت معده و دفع قی مخصوص که بعد تناول طعام
قی کند نافع و گیلانی می نویسد که بادنجان از تقویت معده خالی نیست بهر آنکه در آن قبض و تلخی است خصوصا چون قبض آن قوی کنند چنانچه با سماق و یا با سرکه
و رازی گوید که اگر اول در آب [illegible] بپزند پس بروغن بادام بریان کنند و با سرکه خورش نموده مقشر بخورند برای سده جگر و طحال نافع بود و جهت [illegible]
[illegible] است در بعض [illegible] عجیب است و چون از آب نیز که بادنجان در آن خیسانیده باشند چنانچه مذکور شد دست و پای را که عرق
بسیار کند بشویند [illegible] عرق نماید و اکثار تناول بادنجان مضر و مورث چشم و محدث صداع و سدد و دوار و سهر و جرب سوداوی و دیگر امراض سوداوی
است [illegible] و مولد سده جگر و طحال اگر مطبوخ با سرکه که آن گاهی سده جگر بگشاید و آن درد معده و خاصره پیدا کند و اگر با روغن بخورند و یا روغن
بادام بپزند و یا سرکه و مری بخورند ضرر آن زائل شود و دفع معده کند و تقویت آن نماید و آن محدث ضعف بصر و محرق خون و صفرا و مخشن عروق و مغیر رنگ
و محدث زردی و سودا و بثره و مورث بثور و قوبا و آثار سیاه و کلف و مولد سرطانات و صلابات و جذام و درد پهلو و مانند و بواسیر و مولد سودا و درد چشم سوداوی
و قوتش مصلح آن طبخ نمودن آن با گوشت و روغن و اشیای مذکوره و آنچه دفع ضرر آن کند بلکن آثار چاشنی دار و نوشیدن آب انار بن بقدر نیم رطل
جرعه جرعه [illegible] سرکه [illegible] است و سدید کازرونی در شرح مفردات قانون می نویسد که اکثر تولید بادنجان برای امراض مذکوره [illegible] است که
چون آن را خام خورند چنانچه آن عادت عرب و بعض بلاد است و اما چون اصلاح آن نمایند چنانچه مذکور شد پس مضرت باین همه مضار نکند بلکه بعضی آن اگر دائما
اکل آن [illegible] نماید و صاحب منهاج گوید که بادنجان را مطبوخ و بریان استعمال میکنند و تولید سودا و امراض آن می نماید و مصلح آن دسومات است و بعضی
گویند که چون بادنجان خام بخورند چنانچه عادت اهل عراق است آن مضرتر و مولد بثور دهن و محرق بدن و مفسد هضم و مولد اخلاط غلیظ سوداوی است و چون
بروغن بریان کرده بخورند ضرر آن کم شود و که مطبوخ در آن خاصه بروغن بادام و سرکه و آن در فارسی معروف ببورانی است و آن مقوی [illegible] است
مطبوخ با سرکه موافق تر برای گرم مزاجان و صاحبان جگر گرم و طحال غلیظ است و ضماد آن جهت اورام باطنی نیکو است و چون تازه آن پوست کنده با آب نیم گرم
حل کرده بر صدغ طلا سازند [illegible] آن بطرد و شقیقه زائل کند و سیاه گرداند و چون بخورند قطع نزف الدم و خون بواسیر کند بشدت و خاکستر آن
با سرکه بالیدن قطع ثالیل نماید و کذا چون بادنجان کوچک را با اندک آب و قدری نمک بر آتش ملایم بپزند تا آنکه پخته شود پس فشرده آب صاف آن گیرند و همچند
آن روغن زیتون آمیخته بآتش بپزند تا آب رفته روغن بماند و بر ثالیل طلا کنند و کذا چون این روغن در روز بمالند و شب بادنجان مطبوخ بر آن بسته بند
قوی تر باشد و مجرب دانسته و اگر بجای روغن زیت روغن بادام یا روغن تخم کتان نمایند جهت ازاله شقاق و اورام عصب و سر از دلی مفید و چون بادنجان
زرد شده رسیده را با تخم بپزند تا مهرا شود و تخم آن را نرم سائیده با موم روغن بر شقاق میان انگشتان و پاشنه پا بمالند در حال زائل گرداند و چون جوف آن را
خالی کنند و بروغن تخم گندم پر کرده در تنور نیم گرم یک روز گذارند پس روغن آن صاف نموده در گوش چکانند جهت ازاله درد آن مجرب است و اکتحال برگ آن
خشک کرده سوده قطع بیاض چشم نماید و جهت حدت و جلای بصر خوب کند و چون اقماع یعنی دنباله آن [illegible] روغن مذکور برای درد گوش [illegible] جهت
بواسیر [illegible] و چون اقماع آن در سایه خشک کرده با روغن بادام بسایند طلای آن برای بواسیر [illegible] و [illegible] روغن [illegible]

انقاع آن باهم وزن آن مغز بادام تلخ سائیده بر روغن بنفشه سرشته طلا کنند مجرب ست و کذا اعظم بر روغن آن سوده و چون بادنجان را جوش دهند و یک حصه تیز را آن شراب
خوب بالند بنوشند ادرار بول نماید و بدل انقاع آن بیخ لوف ست و افعال خواص آن بقول اهل هند دیگر خواهد آمد **بادنجان بری** بیونانی کفنشون و کفیسون بعربی
حدق و بلغت یمن عرضم گویند و آن دو نوع ست یکی را نبات آن بقدر ذرعی و بر شاخ وایستاده و برگ آن شبیه برگ بادنجان و کوچک تر از آن و ثمر آن قریب گردگان
و زیاده از آن و در خامی با خطوط سبز و سیاه و بعد پختگی خیلی زرد میشود و طعم آن تلخ و منبت آن صحراها و دامن کوهها و این قسم را اهل مقدس بادنجان بری و بهندی
کتبه بیگن و بسنسکرت استهول بهنتاکی یعنی آنکه درخت او بزرگ مشابه درخت بادنجان ست دیگر نوع دوم مفروش بر روی زمین و برگ آن ریزه و بر خار و پرشعب
و ثمر آن بقدر کنار و در خامی مخطط بخطوط سبز و بعد رسیدن زرد میگردد و طعم آن بسیار تیز و تلخ و با شوریت و منبت آن کنار کشت زارها و مواضع نمناک و آن را
اهل حجاز شوک العقرب و اهل یمن فرعرم و بهندی بهت کتائی نامند و طبیعت بادنجان بری گرم و خشک زیاده از بستانی و گویند در آخر دوم و بسیار جالی
قائم مقام صابون در بردن چرک لهذا اهل تمام جامه های آن بشویند خوردن ثمر آن مفتح و نافع سرفه و ضیق النفس و اصلاح فساد بلغم و صفرا و تپ بلغمی و جذام و
درد پهلو و حبس البول و سنگ مثانه و بطلان حس شامه و قبض شکم و قتل دیدان و دافع امراض زنان عقیمه و ضماد ثمر آن جهت اورام بلغمی و سیاه کردن موی نافع
و گویند چون برگ آن خشک کرده سوده در چشم کشند بیاض آن را قلع کند و ثمر آن در زیت پخته بگوش چکانیدن فی الحال تسکین درد نماید و بتجربه نوع بزرگ آن
که مقدسی نامند جهت دفع بواسیر مجرب و خوردن نوع کوچک آن که آن را حجازی گویند برگ یا ثمر یا بیخ آن جوش داده جهت دفع بواسیر مجرب یافته اند و طلای
آن جهت گزیدن هوام و عقرب و بدستور خوردن برگ یا ثمر یا بیخ آن در ساعت نافع و لیکن با خطرست و مورث کرب مصلح آن سکنجبین و ثمر آن را در روغن پخته
الش نمودن جهت رفع عیا مفید و حمول آن با عسل جهت اسقاط کرم مقعد و آشامیدن زیره گل آن جهت سرفه کهنه نافع و گل نوع سفید گل آن جهت حمل [illegible]
حرارت معده و انهضام طعام و رفع بلغم و سرفه و ضیق النفس جذام و تپ بلغمی سودمند و افعال و خواص آن بقول اهل هند در بهت کتائی مذکور گردد **بادنگان**
و بانگان بادنجان ست **بادیان** بفتح بای موحده و الف و کسر دال مهمله و فتح یای تحتانی و الف و نون اسم فارسی ست بفارسی علمه رازیانه که معرب آن رازیانج
است و دال آن بزرگ نیز گویند و بشیرازی جوللو و بسیستانی بادتخم و بیونانی ماردیون و مارسیون و بریلیا و قوبارثون و برومی شمار و بمغربی بسباس بانگریزی
اینسیڈ و بهندی سونف و سونهه و بربانی نامند و آن بستانی و بری میباشد بستانی را مارسون و بری را قومارثون گویند و بستانی آن مزروع و ساق آن یک ذرع
و زیاده از آن املس گره دار و از آن شاخها بر می آید و بر آن اکلیل و گل آن زرد و بعد آن تخم ظاهر میشود و برگ آن ریزه و بیخ آن باریک خوشبو و بالجمله نبات
آن شبیه بشبت و همه نبات آن مستعمل و بری آن خود رو و بسیار سبز و کوچک تر از بستانی و شاخهای آن عریض متناسب چون آن را بخایند زبان را خدر کند
و بیخ آن کوچک و در خوشبوها داخل میشود و تخم آن بزرگ تر و سبز تر و بهترین آن بستانی تازه آنست گرم و خشک در دوم و بقول بقراط گرم در دوم و خشک
در اول و بعضی گرم در اول سوم و خشک در آخر اول گفته و برگ آن گرم در اول و بقول بقراط تخم آن گرم زیاده از برگ آن و بیخ آن قوی تر از سائر اجزای آن و
گرم و خشک در دوم و گویند تخم و بیخ آن گرم در سوم و شیخ میفرماید که آنچه گل آن شبیه بگل کشنیز ست قریب القوت از قوت بری ست لیکن آن ضعیف تر و قوی تر
از بری کبیر ست و بری آن در حرارت و یبوست شدید تر و اولی بدرجه سوم ست و شارح کازرونی گوید یعنی اولی آنست که نسبت آن بدرجه سوم کنند و حرارت
دگویا که آن در آخر دوم ست و بستانی در اول دوم ست چنانچه گفته که اما بستانی پس حرارت آن در دوم ست و بادیان مفتح سدد و مجفف و ملطف و دافع و محلل
ریاح ست و صداع نیارد چنانچه سائر بزور فعل کند و بقله آن نفع میکند مثل بقله کاسنی چون بر آتش جوش داده ضمادات کنند و چون آب آن با آب بقله مذکور
بیامیزند و بنوشند نفع آن باقصی بدن رسد و عصاره برگ تازه آن و طبیخ بیخ آن و طبیخ تخم آن در منفعت متقارب اند و چون تخم آن یا بیخ آن در مطبوخات
و ادویه داخل کنند آن را بموضع مرض رساند و بدرقه قوت ادویه و ایصال آنها باطراف بدن کند و صاحب جامع گفته که شریف از صاحب فلاحت نقل نموده
و آن از آدم علیه السلام نقل کرده که انسانی چون سفوف تخم آن سوده هر روز یک درم با مثل آن شکر بخورد و ابتدا از اول روز نزول آفتاب در برج حمل
نماید و تا وقت دخول او ببرج سرطان بران مداومت کند و هر سال یک ماه این عمل نماید در آن سال بیمار نشود و اگر هم طبیعی صحیح و سالم حواس

بادنجان بری

بادنگان و بانگان

بادیان

تا مرگ باشد باذن خالق آن و آن مقوی باصره و معده و مجفف ثقل و باقوت قابضه و محلل ریاح غلیظه و مدر بول و حیض و تریاق سموم حیوانی ست و بقول شیخ
بادیان تیز کننده بصر ست و خصوصاً صمغ آن و جهت ابتدای آب و هنگام نزول آن نافع و دیقوریطیس گمان کرده و آن درین گمان صادق ست که چون
افعی و مار بسبب دخول او زیر زمین در زمستان از بخار زمین و ظلمت و غلظ روح نابینا میگردد بر نبات آن چشم خود را می مالد و نور بصر آن عود میکند و همچنین هوام
بادیان تازه را می چرند و ابصار آنها قوی میگردد و مثل این از اعمال صناعی بسیار ست که از افعال بهائم و حیوانات استخراج نموده اند بهر آنکه آنها ملهم بوده اند بمصالح
احوال خود بافیضان نور علم الهی که بهر مخلوق از موجودات بهم رسیده فتبارک الله احسن الخالقین و اکمل المدبرین لمخلوقاته جل جنابه و اکتحال آب برگ آن تیز
کننده بصر ست و چون بعسل و سکنجبین آمیخته در چشم کشند زردی چشم و ابتدای نزول الماء را نفع دهد و همچنین اگر آب آنرا خوب جوش دهند و لعاب آنرا گرفته با عسل و
سکنجبین آمیخته بدان اکتحال نمایند بدستور نافع ست و جالی بصر و چون آب برگ تازه آن با زهره غلیواز در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند اکتحال بدان
مانع نزول آب و رافع ضعف بصر و انتشار ست و چون تخم آن در ظرف گلی کرده بسوزند پس سائیده بحجر برآرند امید و در چشم کشند حدقه را سیاه نماید و بصر را تیز
کند و سیلان اشک را قطع نماید و آب آنرا چون در آفتاب خشک نمایند و با کحلهای مقوی بصر آمیزند فعل آنها قوی گردانند و آب شجر آن هنگامی که در ان
تخم آید بسر سه صرف را دو تشمیلا یه کرده پس خشک سوده هر روز در چشم کشند در تقویت بصر مجرب راقم ست و چون آب خشک کرده آن با عسل اکتحال نمایند رطوبت
سائله چشم صبیان را شفا بخشد و کذا خوردن تخم آن و شربت آب آن بسیار مقوی بصر ست و همچنین برای آن شاخ و برگ آن با آب چشم نافع ست چنانچه گویند که گاهی صمغ آن از شاخهای تازه
آن با رطوبت بیخ آن حاصل میشود و آن کحلی عظیم المنفعت برای چشم ست و بادیان در بلاد سودان بنواحی مغرب بسیر و بیدا از شاخهای آن رطوبتی مانند صمغ برمی آید و گاهی اهل آن
بلاد ساق آنرا قطع کرده نزدیک آتش میگذارند و ازان عرق ظاهر میشود و رطوبت غلیظ مثل صمغ ازان برمی آید و این رطوبت در اکتحال قوی تر از اجزای
بادیان ست و بادیان صالح ست برای محرور مزاج الا دیر هضم و ردی الغذا است و آن لذیذ تر و بشیر ست و کذا شرب تخم آن تنها و با جو کوفته و کذا شرب برگ آن و بیخ سفوفاً
که بادیان رطب زیاده کننده شیر ست و چون در طعام پزند و یا آب آن با شکر بیاشامند خصوصاً بستانی و آشامیدن طبیخ تخم آن با گل گاوزبان
جهت خفقان و غشی مجرب نوشته اند و با پرسیاوشان و انجیر جهت سرفه و ربو و عسر نفس نافع و بالجمله آن تنها و با ادویه مناسبه شدید النفع برای درد پهلو
و تهیگاه و قولنج سدی و ریاحی و تحلیل اخلاط از سینه و تفتیح سدد مجاری آن و تسهیل نفث و تسخین معده و اعانت بر هضم و آورنده آروغ و برانگیزنده
کننده ریاح از معده و نافع رطوبات رقیقه غلیظه و اخلاط لاجیه در ان و غثی و مخرج آنها ازانست و گاه آنرا بابول فرود آرد و حرقت معده را نفع کند اگر از
بلغم ترش یا شور باشد چون یک درم ازان سوده بخورند و آن دافع مضرت ست و خوردن سفوف آن با گلقند سرشته جهت تقویت معده و رفع رطوبات بلغمی
و شیره آن بدستور خصوصاً اندک گرم کرده و مالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید و نوشیدن پوست بیخ آن با ماء العسل
معین بر انضاج مواد بلغم ست و بقول شیخ چون بیخ بادیان مع تخم آن بخورند قبض شکم کند بسبب قوت ادرار و دفع رطوبات بطریق بول پس لامحاله ثفل
خشک گردد و بعضی گویند که چون بیخ بری آن یا تخم آن یا هر دو بخورند شکم قبض نماید و بادیان مفتح سدد جگر و طحال ست و نافع یرقان خصوصاً بری آن
و عصاره آن چون تنها بنوشند و یا بماء الشعیر بپزند برای گرده و مثانه و اوجاع آنها نافع ست و بادیان رافع اسهال مزمن ست و بدستور با زیره
جهت رفع اسهال و تقویت معده مفید و بقول شیخ و گیلانی بادیان مدر بول و حیض و طبیخ جمله آن قوی تر در ادرار از تخم آنست و بری آن خاصه شکننده
سنگ ست و در بری و نهری منفعت جهت کلیه و مثانه است بسبب ادرار و جلای رطوبات آنها و نافع ست خصوصاً بری آن جهت تقطیر البول و
منقی رحم زنان صاحب نفاس ست و آن منقی ارحام و مولد منی و نافع درد مثانه است و آن نافع حمیات مزمنه بلغمی و سوداوی نائبه و ربع ست و چون
سفوف آن با آب سرد بخورند نافع غثیان عارض در حمیات و التهاب معده اند ز آنهاست بهر آنکه آب سرد نافذ میشود بسبب بادیان بسوی جمیع اجزای
معده پس التهاب ساکن میشود و همچنین اگر طبیخ آن با عصاره اکلیل الملک بعد دور کردن کف آن بشربت عسل یا سکنجبین بنوشند حمیات مذکوره را دفع
کند و شستن بطبیخ بری آن و ضماد برگ سوده آن منقی چرک قروح ست و تخم آن دفع مضرت هوام کند و همچنین طبیخ آن با شراب یا با آب نفع بگزیدن

جانوران ہمی چون کژدم و زنبور و مانند آن نماید و چون بیخ آن کوفته بر گزیدگی سگ دیوانه طلا کنند بالخاصیت نفع دہد و کذا چون با عسل آمیخته بر موضع آن ضماد سازند
و کذا چون با شراب سوده ضماد کنند شربت آن بیخ درم و گویند از مثقالی تا دو مثقالی و یا تا دو درم و از بیخ آن در مطبوخات دو مثقال تا سه مثقال و مصدع
بعض گرم مزاجان مصلح آن صندل یا کافور یا زعرور و سکنجبین و گویند مرخی معده است و بدل آن انیسون یا کرفس ست و افعال و خواص آن بقول اہل ہند
در سونف مسطور گردید بادیان رومی و شامی انیسون ست بادیان خطائی از ادویهٔ جدیده است چه در کتب قدما بمطالعه نیامده و درین زمان
بسیار یافته میشود و آن دانه ایست سرخ مائل به تیرگی غبار آلود ہشت و بعضی ہفت پره و ہر پره دو پارچه باہم پیوسته و بالای آنہا منشق و لبہای آن کشاده و
درمیان آن تخم کوچک بمقدار تخم سرس نمایان می باشد و چون مزهٔ آن فی الجمله شبیه بادیان ست لہذا آنرا بادیان خطائی نامند نه از جہت آنکه شکل آن مانند
بادیان ست و از کوہستان نیپال و چین می آورند و اکثر استعمال آن ہمراه چای خطائی میکنند و مصلح آنست بہتر و مستعمل تازه و تند مزه و تیز بوی آنست و کہنهٔ آن
سیاه رنگ و بی طعم و بی رائحه غیر مستعمل و آن گرم و خشک در دوم و بقول صاحب ریاض الفوائد گرم و خشک در اول و بعضی گرم و تر دانسته اند مقوی معده و ہاضم
طعام و محلل بلغم و ریاح و مدر بول و مفتح سدد و دافع ثقل طعام و درد احشا و اگر در طبیخ دارچینی و قاقلهٔ صغار استعمال نمایند در جمیع افعال قوی تر گردد و نصاری
جہت امور مذکوره با چای خطائی پخته مینوشند و مضر عصل و عصب سلیم و مصدع و مورث تشنگی مصلح آن بریان نمودن آنست پپاڈه ببای فارسی و الف و کسر
دال ہندی و ہا دوای ہندی ست گرم و تیز و تلخ و سبک دافع فساد باد و بلغم و جذام و تپ دقی و استسقا و امراض دل و سوزش اعضا و جرب و فساد زہر و ضیق النفس
و کرم شکم و باد گوله و دامیل و بثور و حابس اسہال پپارا ببای موحدهٔ فارسی و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی بزبان اشلوک بجای الف دال مہمله نیز آمده یعنی
پاروه یعنی آنکه در تمام بدن سرایت میکند و رس و رسم نیز یعنی ہر دو اسم آنکه رونق دہنده بدن ست و دہولون یعنی سفید رنگ و ہریرم یعنی منی مہادیوست
و ہریا یعنی شکل منی و برجاتی یعنی صاحب قوم عمده و ہری بیجا یعنی منی مہادیو و سوت یعنی تخم و ہرشوتی یعنی ہمه دردها را دور کند و رسانذر یعنی پاره غرق و ہمو بیدجار
یعنی دافع جمیع امراض و رورس یعنی منی مہادیوست و رد ریتس یعنی منی سد اشیو پیدا شده و رسندر یعنی در ہمه رسہا این رس بہتر ست و اوتوت یعنی در ہمه
امور دنیاوی بکار آینده و وتند ویجی یعنی دور کنندهٔ موت میگویند و آن سیماب ست نزد ہندیان شیرین مزه با ترشی و شوریت و تلخی و گرم و تر و قابض و مقوی
باصره و دافع جذام و کرم شکم و از جمله رسائن ست و ہمه امراض جلدیهٔ خبیثه مانند آتشک و غیره اہل ہند بانواع طرق استعمال میکنند گاه کشته و گاہی خام و
کشتهٔ آن باعث خطر عظیم ست زیراکه چنانچه باید کشته نمیشود و نیم خام سراسر مضر ست و خامش بقدر رتی و نیم رتی و زیاده از ان استعمال میکنند بعضی را منفعت
می بخشد و پیاله از ان نیز میسازند و شیر را در ان داخل کرده مینوشند باعث از دیاد خوردن شیر میشود و گویند که قدری سیماب را در اثنای جوش نمودن شیر
در پارچه بسته بیندازند یا محاذی شیر در دیگ آویزند بطوریکه در میان شیر و سیماب فاصلهٔ قلیل باشد نوشیدن این شیر در تقویت مزاج و باه اثری عظیم دارد
و مصنف تذکرة الہند مینویسد که فقیر نیز او را اکثر داده و ہیچ ضرر ندیده مگر سه روز متواتر دادم چون اندک اثر جوش در دہن معلوم شد مسہل دادم و مہلت
داده باز خورانیدم و باز مسہل دادم جہت آتشک کہنه و بحجت و درد مفاصل بسیار سودمند آمد و این عمل از خانم گفته آن نجوم ہم نگرفته او که از نزد فرنگیان می آید
بزبان ایشان مرکری نامند بہتر ست قدر شربت آن دو حبه است باید که کشته او برنگ مہتاب باشد و مصلح پارا شیرهٔ شہد یوی و شیرهٔ کدوی شیرین نوشته اند
و گویند که اگر کسی پارا نیم خام خورده باشد و او را آبله و بثور و حالت جذامی پیدا شده باشد باید که یک عدد درخت نیل مسلم از بیخ بر آورده قطعه کرده
در ظرف کلان با آب بسیار بجوشانند بعده صاف کرده یک پیاله ازان آب ناشتا بنوشند و بعد یک گہڑی باز یک پیاله بخورند بہمین طریق تا شام نوشیده
باشند و غذا دران روز ہیچ نخورند ہمه سیماب از راه بول بر آید یک روز کفایت میکند و اگر حاجت افتد روز دوم بدستور استعمال نمایند و بول در ظرف
چینی یا برنجی بکنند تا پارا بنظر در آید بعضی اعزه این ترکیب استعمال نموده اند و منافع آن مشاہده کرده اند افعال و خواص این بقول یونانیان در سیماب
خواہد آمد پاراوت ببای فارسی و الف و فتح رای مہمله و الف و فتح واو و سکون تای فوقانی اسم نارنگی ست و نیز فولاد را گویند باراه ببای
موحده و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی و ہا اسم ہندی خوک ست باراہی کند ببای موحده و الف و فتح رای مہمله و الف ثانی و کسر ہا

بادیان رومی
بادیان خطائی
پپاڈه
پپارا
پاراوت
باراه
باراہی کند

وسکون یای تحتانی و فتح کاف و خفای نون و سکون دال مهمله و وای هندی ست که در سنسکرت کیت کرونجی صورت کیوڑه دارد و سبز کند یعنی بیخ خوب
و تازه کند یعنی بیخ مدور دارنده و بداری کند یعنی زمین را از بیخ بشکند میگویند بیخی ست مثل زمین کند و در مقدار خوردتر از آن و هنود در کاری آن اکثر میخورند و بر شاخش
بار آن مثل آلو نمایان میشود و باراه خوک را میگویند و چون خوک اکثر آنرا میخورد باسم بیخ خوک نامیدند و نبت آن جاهای نمناک و ساحل رودهاست و پوست آن سطبر
و خشن بود و طعم آن شیرین و تیز و تلخ و در مزاج گرم و مولد صفرا و دافع فساد بلغم و باد و پیسه و کرم شکم و قی و مقوی اعضا و طلای آن برا ورام دمل محلل ست و سبزی
آن مشهی طعام و برافروزنده رنگ رو و دافع جذام و در بعضی کتب هندی نوشته که باراهی کند و بداری کند هر دو علحده اند و بداری کند را دو قسم نوشته قسمی که سفید ست
آنرا چیر کند گویند و خواص این هر دو قریب باراهی کند نوشته و بدار کا نیز اسم بداری کندست و صاحب تذکرة الهند نوشته که باراهی کند اسم موصلی ست و گویند که اسم سنبر
است باربری بفتح بای موحده و الف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده ثانی و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم ریوت ست اطبای نصاری آنرا سنکرنت
در تپ نوبت میشانند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و مشهی طعام و در سوزش چشم شیر استعمال میکنند و خوب بواسیر و امراض چشم را نافع باربهید بفتح بای موحده
و الف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده ثانی و خفای ها و تشدید دال مهمله و سکون رای مهمله ثانی یا ریجات ست بارتنگ بفتح بای موحده و الف و سکون رای
مهمله و فتح تای فوقانی و خفای نون و سکون کاف فارسی اسم فارسیست چرغون و خرغوله و خنک نیز گویند و بمغربی بر دو سلام و بعربی لسان الحمل و بیونانی ارنوغلوسن و کثیر الاضلاع
و بیونانی افقلیس و اوقفلس و بترکی باغ برباغ و بهندی بالتنگ نامند و نوع کبیر آنرا کثیر الاضلاع و ذو سبعة الاضلاع نامند بهر آنکه بر پشت هر برگ آن هفت عروق
سطبر اکثر ظاهر میباشد و بفرنگی بیشاک بسیر گویند و نوع صغیر را بیشاک بیوز خوانند با جمله از جنس مرباحوزیست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر نوع کبیر را برگ شبیه بزبان گوسفند
و سبز طولانی و اندک عریض و ساق آن بقدر یک ذراع و پراگنده و مایل بطرف زمین و سرخ رنگ املس و از وسط نبات آن ساقهای باریک بلند رسته بر سر آن گل
آن زرد رنگ و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مایل بکبودی و بیخ آن سست و فرغب و با سطبری یک انگشت و نوع صغیر را نیز بدستور الا آنکه برگ آن از ان
کوچک تر و سخت تر و ساق کمتر و تخم آن بزرگ تر و کبیر قوی تر از صغیر و در منافع نیز از ان زیاده و از اطلاق آن مراد صغیر ست سرد و خشک در دوم و تخم و بیخ آن قریب
الطبع و همچنین برگ لیکن آن هر دو در یبوست زیاده و در برودت کمتر و بیخ آن یابس تر و در رطوبت کمتر و برودت آن با تخدیر و یبوست آن بی لذع ست فلهذا آن
غایت النفع جهت قروح ست و آن لطیف ست خصوصا چون خشک نشود و جالینوس گفته که آن سرد و خشک در سوم ست جمیع اجزای آن کل آن در برودت
کمتر بلکه مایل باعتدال ست و تخم و بیخ آن لطیف تر و در تخم آن تفتیح برای سده ست و بقول شیخ برگ آن قابض رادع مع مائیت بارده که اندر آنست مانع
سیلان خون و بسبب آن غیر لذاع فلهذا آن نافع جهت اندمال جراحات کند و نو چیزی افضل از ان نیست و در ان تفتیح ست بسبب جلای که اندر آنست
شارح گیلانی گوید که در ان قوتی ست که بدان جلا و تفتیح میکند فلهذا لابدست که در ان جزو حار باشد که این فعل کند و آن موافق داء الثعلب ست در ابتدای
آن و بعضی گفته اند که آب برگ آن لطیف و آن قابض و منقطع ست و گیلانی گوید که بهترین تخم آن سیاه مایل بسرخی ست طبع آن معتدل الحرارة و گویند سرد و خشک
و اسحاق گرم و خشک گفته و آن نافع هر جراحت یا قرحه است که در ان احتیاج باندمال بسوی تنقیه چرک باشد و لاسیما در جراحت باطنی و ضماد بیخ و تخم آن نافع سیلان
خون و سوختگی آتش و شری و جمره و قروح خبیثه و نار فارسی و مانع انتشار قروح ست و طلای آن نافع داء الفیل و داء الثعلب ست و گویند که ضماد برگ آن جهت
بدستور ذرور آن جهت تنقیه چرک و تخفیف قروح نافع و گیلانی گوید که اگر حاجت بطلای اندک یا انبات لحم یا تسکین باشد برگ آنرا بغیر کوفتن بنهند و بقول شیخ
آن جید ست برای قروح خبیثه و منتشره و جراحات عفنه و نار فارسی و قروح ساعیه و باجمله آن مقدم درین ابواب ست و طلای آن با گل تیمولیا و اسفیداج جهت
حمره نافع و ضماد آن جهت داء الفیل منع از ترقی نماید و موجب شهرت آنست و بقول گیلانی طلای آن نافع اورام حاره و سوختگی آتش و نمله و شری و حمره و ورم
لیس گوش و خنازیر ست و بقول شیخ تعلیق بیخ آن بر گردن نیز جهت خنازیر موثر و قطور و طلای آب برگ آن جهت مدحار سفید و چون آب آن شیافات
ره گرم حل کنند نفع دهد و دواهای چشم داخل کرده میشود و طلای آن نواصیر چشم را نفع عجیب بخشد و طلا و قطور آب برگ آن تسکین درد گوش حار و اورام
گرم آنست و نوشیدن آن حابس رعاف و نفث الدم و سعوط و ضماد آن بر پیش سر و سینه نیز و مضمضه خصوص بطبیخ بیخ آن بتکرار و با خاییدن آن

باربری
باربهید
بارتنگ

و با مضمضه دائم با آب برگ آن جهت درد دندان و قلاع و دیگر امراض دهان و قروح آن و تقویت لثهٔ مسترخیه و دامیه و مضمضه با آب بری آن نیز جهت قلاع دهان
رافع و چون غرغره نمایند ورم حلق را نافع و بعد گاهی در مطبوخ عدس آنرا داخل کرده غرغره میکنند و اوجاع حلق و خناق را نافع میکنند و بقول شیخ غذای عدسیه
که بوران برگ با نمک بریان کنند رافع نفخ صرع است بسبب تجفیف آن رطوبات محدث صرع را و چون دو درم از تخم یا برگ خشک آن با آب انار میخوش بخورند
منع سکر نماید و آشامیدن تخم آن بالعسل اشربه و انعات موافقه مطالبین نفث الدم و نزف الدم و نافع تقطیر البول و بول الدم و استسقا است و آشامیدن عدسیه مطبوخ
با برگ آن بدل اسفیدباج جهت بهبود و سوی و استسقای حار لحمی نافع و آشامیدن آب برگ آن جهت دق و سل و نفث الدم مفید و آشامیدن عصاره آن
مقوی جگر حار و طحال و گرده و مفتح سده آنها و مسکن تشنگی و رافع فساد هضم و قی الدم و نزف الدم اعضای باطنی و حرقت البول و سیلان خون بواسیر و حیض است و بیخ و برگ
و تخم آن مفتح سده جگر و گرده و مثانه و در ادویه منفتحه آنها داخل کرده میشود و جهت قروح امعا و اسهال صفراوی شرب تخم آن و احتقان بعصاره آن مفید و مطبوخ آن
با نمک و سرکه و سماق جهت اسهال دموی و بقول گیلانی چون آنرا طبخ داده با نمک و سرکه بخورند جهت قرحه امعا و اسهال مزمن نفع کند و چون کوفته آب آن افشرده
تا سه رطل بنوشند قطع اسهال با حرارت و تشنگی نماید و جوشانده کرده آن قابض تر و شیر جوش کرده جالی تر و آشامیدن آب برگ آن با طلا و بیخ آن جهت درد گرده و مثانه
و حمول آن جهت درد رحم حادث از اختناق آن و منع سیلان فضول لیموی رحم نافع و گویند که آن نافع حمی مثلثه یعنی غب است و گویند باید که سه عدد بیخ آن جهت حمی مثلثه و چهار عدد بیخ آن جهت ربع
با چهار اوقیه و نیم شراب ممزوج کرده بخورند و آشامیدن عصاره آن نیز جهت حمیات حاده نافع و ضماد آن با نمک جهت سمیت گزیدگی سگ دیوانه نیکو است و گویند مضر ریه
مصلح آن عسل و عصاره آن مضر طحال و مصلح آن مصطگی مقدار شربت از آب برگ آن از ده مثقال تا نیم رطل بدل آن برگ حماض بستانی و تخم آن در افعال مانند عصاره
برگ آن و بیدانه آن قابض و مقوی امعا و دافع زحیر و بروغن بادام و یا روغن گل چرب کرده و یا در آب جوش نموده آن نیز رافع مغص و حابس نزف الدم و اسهال
بدن و گویند تخم آن نافع سیلانات است مطلقاً و برای سیلان فضول از شکم خاصة و نافع سیلان خون از بواسیر و از رحم و مفید سده و دافع سده مجاری گرده مقدار
شربت تخم آن تا سه درم و آن مضر شش و مصلح آن عسل و گویند که عصاره آن مضر طحال است و مصلح آن مصطگی و سکنجبین است و بدل تخم آن در بیخ و قروح امعا و
سده جگر تخم حماض است و عرق برگ بارتنگ که مانند گلاب مقطر نموده باشند در تقویت قوت ماسکه عدیل و در همه افعال از آب برگ آن ضعیف تر است بارتهو اسم درخت
هندی است پارجات بفتح بای فارسی و الف و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و سکون تای فوقانی دوای هندیست یعنی جدید پیدا شونده و هندی پاری بهدر
یعنی سفید مغز گویند و در سنسکرت کنکلیشوک یعنی خارش کننده مقاطرطی است و لونها یعنی خدرا مانند چشم طوطی است و یا نگره یعنی دافع مرضی که از اختلاف آب پیدا شود
میگویند و آن گفت و بیه و کرم و آماس و باد را دور کند و منی زیاده نماید و موجب صمغ اوست و صاحب تذکرة الهند در پانگر نوشته و آن درختی است بزرگ خاردار سطبر
ساق شاخها آگنده و با یک میسازند بهم گشن پهن و در آخر نوک دار هر شاخ سه عدد غنچه اش مانند غنچه چنار در موسم بهار بعد ریختن برگ بر می آید پس گل میشود بسیار
خوشنما یک برگ او کلان و زیر برگ کلان چهار برگ خرد بهم پیوسته فی الجمله شبیه بشکل دل و درون او ریشها و از میان ریشه ها بار سفید غلافی بقدر نیم وجب پر از تخمها
مانند باقلا و اندکی از آن کلان و گلابی رنگ درختش بر دو قسم است یکی آنکه گل او سفید و دیگری را سرخ هر دو بهار بیجا میشود و چوب هر دو سفید و سبک و نزد شکستن وانند خیام
شمشیر و غیره میسازند و نزد بعضی درخت دار شیشعان است لیکن هر دو متغایر اند ماهیةً و فعلاً هر دو گرم در اول و تر و نزد بعضی سرد و خشک و از شاخ هر دو بعد شکستن
رطوبت زرد سفید بر می آید و در هر دو قسم سفید بهتر است و مغز پوست درخت مانند پهلی لوبیا خام و در گلش اندکی عفوصت و تلخی است غنچه و گل و بار نرم آنرا یکجان
جوش داده در گوشت با روغن و پیاز و خضرات و مصالح می پزند قلیه لذیذ میشود و قابض نیست بصاحبان بواسیر و سنگ مثانه و فساد خون و آتشک و غیره سودمند
آمده و آن مصفی خون است و جهت جذام و قوباء و گر و خارش و کلف و نمش شرباً و طلاءً نافع و پوست درخت یا بیخ او کوبیده شیره گرفته در روغن زرد و بیرند و بپزند و بعد از
ان روغن بناشتا خوردن و بالائش یک لقمه طعام بخورند جهت شور تمام بدن و اصلاح خون و صفرا و ترقیدن دست و پا و لبها و دیگر امراض جلدیه مجرب و
اکثر زنان حامله بنوشند جنین و رحم قوی گردد و از آفات اسقاط و امراض جلدیه بچه محفوظ ماند و مولف تذکره مینویسد که فقیر از پوست و گل او عرق کشیده
استعمال کنانیده بجمیع امراض مرقومه فائده بظهور آمده و اگر عصاره پوست یا بیخ خواه سفید خواه سرخ باشد یک دو دو تا همه حقنی را داخل کرده آب پوست

بارتهو

پارجات

از چوب و عبیره صاف نمایند و در آب گرم اندازند تا گداخته گردد وآنچه روغن و صاف است بالای آن آید بگیرند و از پارچه صاف نمایند و اما قفشار رند که در دهی با آن آید
پس بکار برند و آن مضر گرم مزاجان در فصول و بلاد گرم و گرم مزاج و فصل گرما استعمال کنند و مصلح گرم مزاج و مضر دماغ مصلح آن روغن بنفشه و روغن خلاف و
کافور و مضر طحال و مصلح آن اشق و گویند مفسد گوشت صحیح است مقدار شربت آن تا یک درم و بجهت سموم تا یک مثقال و شربت آن تا دو درم هم نوشته اند بدل
آن دو وزن آن و بقولی نیم وزن آن سکبینج و ربع وزن یا نصف آن جاوشیر جهت آنکه جاوشیر از آن هر دو قوی تر میدانند و گویند که در منفعت معده و جگر
تلکیم وزن آن سونیجینی **بارسطاریون** اسم یونانی است بمعنی حمامی و آن نوعی از لحام است و گویند آن شاغل یعنی غلط است **پارس** تبری پلنگ
را نامند و بهندی چیته نامند **پارس پیپل** بفتح بای فارسی والف و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و کسر بای فارسی ثانی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی
ثالث و سکون لام اسم پارس پیپل است **بارسقاریقس** زنگار معدنی است **بارلی** بفتح بای موحده والف و سکون رای مهمله و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم
جو است **بارموت** بفتح بای موحده والف و ضم رای مهمله و سکون واو و در بیت خواهد آمد **پاروت** اسم سنگ سلاجیت است **بارگ** اسم برگ است **پاروتیچا** بیای
فارسی والف و سکون رای مهمله و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی والف اسم چیٹ است و نیز اسم گل آفتاب است و بول صحرائی نوشته
بارود بفتح با والف و ضم رای مهمله و سکون واو و دال مهمله اسم فارسی است و بهندی باروت بتای فوقانی عوض دال نامند باصطلاح اهل مغرب اسم
زهرة الاسیوس است و در اسیوس مذکور شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است و بالفعل اسم چیزی است مرکب از شوره قلمی و گوگرد و زغال چوب بید انجیر یا ارهر و
یا چوب پنبه یا عشر یا بید یا چوب بادنجان و امثال آن چوب هر درختی که زود آتش بگیرد و آتش آن تند باشد و اوزان مختلفه مثلا از برای توپ و تفنگ باشد
در یک آثار شوره پنج توله گوگرد و هفت و نیم توله زغال داخل میکنند و بسیار باریک میسایند و اگر بسیار تند خواهند با بول انسان و یا شراب خمیر کرده میکوبند
و حبوب بسیار کوچک ساخته خشک کرده استعمال می نمایند والا با آب و آن گرم و خشک در سوم است و در چهارم نیز گفته اند جالی و مقطع و مفتح سده و جهت
طحال و اوجاع کمر نافع و پاشیدن آن حابس نزف الدم جراحت تازه است فورا با کمال سوزش و چون بر موضع و جمیع مفاصل کلاک زده باروت بر آنها
سائیده بران بمانند درد آن دور کند مضر گرده و ریه مصلح آن کتیرا و عسل است **باروق** سفیداب است و گویند که زنگار رصاص است **باره سینگها** بیای
موحده والف و فتح رای مهمله و های هندی و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خفای نون و کاف فارسی و خفای ها والف بهندی اسم گوزن است چون اکثر
شعبهای شاخ آن تا دوازده عدد میباشد لهذا باین اسم مسمی شده و جهانگی ساهر نیز اسم هندی اوست نزد هندیان گوشت آن بطعم شیرین و گران
و بعید و دافع فساد باد و صفراست و گویند دل و بدن را خوب است تپ کهنه که در مغز استخوان باشد دور کند و ناتوانی و لاغری و تپ دق را مفید و خوشی
طبع افزاید و فربه کند و ضماد شاخ آن با آب سائیده بگرم برای درد پهلو سود مند و باقی افعال آن در سابهر بیاید و افعال و خواص آن بقول اهل یونان
در گوزن خواهد آمد **پارا** و هم اسم لوهاست **پاڑه** بفتح بای فارسی والف و فتح رای هندی و سکون ها بهندی حیوان معروف است و خواص آن قریب
جبتل نوشته اند گوشت آن گرم و خشک است خصوص خشک کرده آن و قریب الاستحاله بخون و سریع الانحدار و بی ریشه **پارهی** بیای موحده فارسی والف
کسر رای مهمله و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم نرسی است **پاری بچها** و هم اسم گوتهه است **پاری بهیدک** اسم پارجات است **باریلو باین** بفتح با والف و کسر رای مهمله و سکون یای
تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح میم والف و ضم یای تحتانی و نون بلغت اندلس معروف بعینیه است و گویند که تفسیر این لفظ شبیه بچشم است و گویند که اهل اندلس
تعریف آن بذات العیون کرده اند و آنرا برومی فلومایون و بعضی ستلیون گویند و کسیکه آنرا خربق الحجری دانسته غلطی کرده و آن گیاهی است بی ساق و برگ آن از
هر جانب پهن شده و مائل بسفیدی شبیه ببرگ لبلاب صغیر و نزدیک برگ آن شعبها روئیده و در آن ثمر شبیه بدبق و زغب دار با رطوبتی بسیار چسپنده که بر جامه و غیره هرچه
میرسد میچسپد بیخ آن ابلهرو و در مقابر و خرابه و عمارات کهنه و شوره زار میروید و بر نباتی که قریب آن باشد میپیچد و ثمر پخته آنرا جمع میکنند و در سایه خشک می نمایند و برگ و تخم
آن مستعمل است گرم و خشک در سوم محلل مفتح مجفف بقوت و چون تخم آن بر بدن بمالند آنرا گرم کند و از آن دفع ضرر سردی خارجی نماید خصوصا با زیت
و راندگی اعضا ببرد و مواد بلغم و سودا را تحلیل نماید و در ابتدای دوره حمیات لرزه آنرا تسکین دهد و چون یک مثقال آنرا با شراب بخورند ضیق النفس

باطیس بروزن عاطس اسم یونانی ست و آنرا باطر نیز گویند مسمی ازطیق ست **باطوغا** اسم غوک ست **باغ** پرباغ بازنگ ست **باغض انخل** سنگیست که با سر کنفض دارد بخلاف مغناطیس که باهن کششی دارد و چون آنرا در تدحی که دران سرکه پر کرده باشند اندازند بیرون جهد **باقلون** و در بعض نسخ قانون بلیون نوشته بقول الشیخ الرئیس آن خرفه صحرائی ست و از تنوعات و اسهال بقوت نماید مولف گوید مثل که جل نبیب باشد **باقری** بزرست **باقر لبقره** اسم قطاطست **باقرساق** اسماست **باقلا** بفتح با و الف و کسر قاف و بفتح لام مشدد و الف مقصوره و بتخفیف لام و الف ممدوده نیز بعربی ابوبلاج و بیونانی قابش و فراموس و فراسیون و فاسوبرومی قراموس بسریانی بولا و نیز بسوانی و کوفی کراتیش و باوس کوفی و بقبطی مصری فول و بعراق جرجر معرب گرگر و بلغت سنجرمی کالوساک و ببیتی کوسک و بفارسی باکلا و بهندی نیز بسیمین نام مشهور و بلهر نیز گویند و نبات آن قائم بر ساق مربع اجوف و برگ آن مثل برگ ترمس و گل آن سفید و دران نقطهای سیاه و ثمر آن در غلاف مثل انگشتها و از مطلق با قلا مراد ثمر آنست و آن بطری و نبطی و هندی نیز میباشد و هر یک جدا مسطور گردیده و مصری با نبطی و هندی در افعال قریب ترست و آن از حبوب معروفست در غلاف طولانی و هر غلاف آن اندک و باریک و در هر غلافی از سه چهار تا هفت دانه و جای هر دانه بلند و ما بین هر دانه اندکی پست و تندسی پرده فاصله و بر سر غلاف آن چیزی سیاه رنگ شبیه بناخن و پهن هلالی شکل و مغز دانه آن دو حصه بهم پیوسته و پوست آنرا و همچنین پوست لوبیا و مانند آنرا خند و شمر و گویند و اشیوفنیز و پوست یکدانه را سفت خوانند و بهترین آن فربه سفید بزرگ دانه کرم ناخورده و خشک کرده ست و ردی تر آن تازه آنست بسبب کثرت فضول و نفخ آن و طبع آن بقول الشیخ قریب از اعتدال و میل آن بسردی و خشکی و دران رطوبت فضلیه ست خصوصا در تازه آن بلکه ازحق تازه آن آنست که حکم بسردی و تری آن کرده شود و قوسیکه بقل باقلا را در درجه دوم قرار داده اند افراط کنندگان اند و قرشی گوید که تازه آن سرد و تر در دوم ست و بعضی گویند سرد در دوم و تر در اول و خشک آن سرد در اول و خشک در دوم و صاحب حاوی سرد و خشک در اول دانسته و سدیدگازرونی گوید خشک نیست که تر و تازه آن سرد و تر ست و خشک آن مختلف فیه است و گیلانی گوید که در گل آن گرمی و لطافت ست و ثمر تازه آن بارد و رطب در اول با رطوبت فضلیه و جلای اندک و نفخ بسیار دارد و بعضی گویند که خشک آن بارد و یابس در دوم با اندک تحلیل و انفتاح خفی و جلای قوی و تجفیف ظاهر بلاذیت و پوست ملاصق ثمر آن چون خشک شود دران تجفیف و قبض ظاهر و پوست اندرون آن نیز مجفف و قابض ست و مصری آن تر زیاده و قابض تر از جمیع اقسام آنست و آن محلل و منفج و سریع الانحدار از معده است و بقراط بجودت غذای آن و حفظ صحت بدان حکم کرده و گویند که آن از اغذیه ایست که حفظ صحت و ازدیاد لحم کنند و بدن را فربه نماید بالخاصیت و گوشت سست پیدا کند بسبب رخاوت جوهر خود و آن بسبب جلای خود مفتح سدد ست الا آنکه عسر الانهضام و در بعضی خلط بلغمی پیدا کند و هیجان ریاح و تولید سودا نماید و تازه آن مولد فضول کثیر و نفخ و بطی ترد و هضم ست و اگر منهضم آن بطی و نفخ آن بسیار بود و تغذیه جید از کشک جو کم نبود بلکه خوردن متولد از آن غلیظ تر و قوی تر ست و نفخ آن بسیار زائل نمی شود چنانکه نفخ جو که بطبخ شدید و تکرار آب آن زوال می پذیرد و معذالک مورث کسل و تمدد و اختلاج و حکه و جرب و در تمام بدن خصوصا تازه آن تولید ریاح بسیار و خلط ردی در اعضا و سده و ثقل در سر نماید و خوابهای پریشان و بد شود و فساد در ذهن و بلادت حواس و ذکا پیدا کند و گاهی با دمان آن غم و حزن عارض گردد بسبب مخالطت ابخره ردیه آن بروح نفسانی و گویند که چون یک مرتبه بجوشانند و آب آن بریزند و در آب دیگر بپزند نفخ آن زائل شود چنانچه از کشک جو و گویند که این قول اقرب بصواب نیست زیرا که جرم جو بقوت جوهر خود احتمال تکرار طبخ مع بقای قوت میدارد بخلاف باقلا که طاقت طبخ مکرر ندارد و بلکه در اول طبخ مضمحل میشود و غرض از طبخ آن آنست که خامی زائل شود و جرم آن صحیح باقی ماند تا که بدان لذت یابند و زوال نفخ تا دی بفعل آتش میشود و تحلل آن جرم جو نمیکند نه باقلا بس با باقلا نفخ باقی ماند ولیکن آنچه نفخ آنرا کم کند این ست که مقشر کرده بپزند با انحراف یا در پوست از سر دیگ وا کرده نیم گرم بخورند و دران روغنهای لطیفه و ابزار مکسر ریاح آن داخل کنند و بریان کرده آن قلیل النفخ ست و همچنین کنند آن لیکن آن با وجود قلت نفخ در انهضام بطی تر ست و مطبوخ با پوست آن در نفخ بیشتر و باشد که اردآنرا نفخ و تمدید و اختلاج کمتر بود لیکن آن غیر بطی الانحدار و غذای آن بیشتر از کشک جو ست و نان آن بسیار نفاخ و اصلاح آن بعسل و توابل سازند و از خواص آنست که چون با کیا

و فی الجمله گرم بالاتیج گرم و در طلای آب برگ تازه آن جهت بهق و کلف نافع و کاو زخم میکند بسبب تندی خود بیخ او با آب سائیده بر قوبا طلا کردن خیلی مفید ست
و همچنین ضماد پوست بیخ آن با صندل سفید و زاج سوخته و فلفل سیاه و کات هندی سفید بگلاب و آب لیمون خوب سوده بر قوبا بعد خاریدن آن موضع در چند
مرتبه کم فرد ایضا ضماد پوست بیخ تازه آن با قرنفل و کالی زیری از هر یک یک تولہ سیر یک دانه همه را با آب خوب باریک بسایند و بر قوبا چند روز متواتر نیک
بمالند زائل گردد و چون بیخ آنرا با پوست در بیشه در سایه خشک نمایند و بر سنگ بدون آب بسایند و در هشت تولہ آن سهیل هرا با پوست سبز آن صلابه نمایند و
با آب سرشته اقراص ساخته در سایه خشک نمایند و وقت حاجت بقدر مطلوب با آب سوده بر قوبا بمالند در چند مرتبه زائل گرداند مجربست و ایضا چون بگیرند از پوست
بیخ بالک جوهی و هلیله سیاه هر یک یاو آثار و شب یمانی بریان شش دام و مازو سبز و کات هندی هر یک چهار دام همه را بار یک سوده با آب لیموی کاغذی
دوازده پاس سحق بلیغ نمایند پس اقراص ساخته در آفتاب خشک کنند و وقت حاجت با آب یا گلاب رقیق سوده موضع قوبا را بپارچه درشت مالیده
نیک بمالند در چند مرتبه بعون الله تعالی زائل گردد و کرر بتجربه رسیده و ایضا برگ درخت سیج که نوعی از زقوم ست بر آتش گرم نمایند که نرم گردد و بدست بفشارند
که آب از آن برآید و در آن آب پوست بیخ بالک جوهی سائیده قرص ساخته خشک نمایند و وقت حاجت بدستور آب برگ مذکور گرفته در آن سائیده
قوبا را از پارچه درشت خاریده ضماد نمایند مجربست **پالکهن** بهای فارسی و الف و لام و فتح کاف فارسی و خفای ها و سکون نون اسم روساست
پالگهی بهای فارسی و الف و لام و ضم کاف فارسی و فتح میم مشدده و کسر رای هندی و سکون تحتانی اسم بدارمی کند ست **پالمراتن** بیای فارسی و
الف و سکون لام و فتح میم و رای مهمله و الف و نون بسنسکرت راجادن یعنی چیز معده و آنرشتیا یعنی دافع سردی و جیر اجام یعنی شیر از آن بر می آید و بهید رهان
یعنی دافع خوف مرض و راجادن یعنی لائق خوردن اکابر میگویند و آن بار در حقیقت شیرین و شیر از و بر آید و بوزنه بر و عاشق ست اغلب که اسم کهرنی باشد و
نوشته اند که این میوه باکابر مرغوب و درخت او بر جاره بهای اسپان کارگر ست **پالپندی** بیای فارسی و الف و کسر لام و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی اسم نوت سیاه است و در بعضی کتب اسم بربیای کلان هم نوشته اند **پالناک** اسم فارسی ترنج ست **پالنگبو** به اسم با در نجبویه است
پالنگو بفتح بای موحده و الف و فتح لام و سکون نون و ضم کاف فارسی و سکون واو نوعی از ریحان ست در بو شبیه بآن و سبز مائل بسفیدی و برگ آن
بی کنگره و بی نقش لطیف و تخم آن درازتر از تخم ریحان و در افعال قریب بشاهسفرم و گرم و تر در آخر اول و مقوی قلب و جهت خفقان و دفع توحش و
اسهال صفراوی و درد سر اسعالی با گلاب مجرب و بجهت سعفه و زحیر سفید شربت آن تا دو مثقال بدل آن ریحان مضعف معده مصلح آن نبات
پالنکا بفتح بای فارسی و الف و فتح لام و سکون نون و فتح کاف و الف اسم پالک ست **پالو** اسم ربت ست **پالوده** در فالوده خواهد آمد
پالور اسم بافلای هندیست **پاله** اسم ماهی ست که در بحر محیط یافته میشود و طول آن تا پنجاه ذراع میرسد و گویند اسم میعه سائله است **پالوط** اسم
بلوط ست **پالیا** اسم موی خورد ست **پالیقس** ابوخلسا ست **پالیوت** بیای فارسی و الف و کسر لام و یای تحتانی مجهول و فتح واو و
سکون تای فوقانی دوای هندیست از نوع ارو بالوک و آن دو قسم است قسمی شیرین طعم و آن در گرمی و سردی معتدل و دیرهضم و دافع فساد
باد و صفرا و بلغم و قسم دوم شیرین تر از اول و در همه خواص موافق با اول ست الا رافع تشنگی ست **پام** بفتح بای موحده و الف و سکون میم در لغت بان
سنسکرت سبزانیه یعنی غذا غطی و رق و سیرانیی یعنی زود صحت دهنده و بیاه مین یعنی برگهای خرد دارد و جیر مکا یعنی برگ گنده و شیر او غلیظ میباشد و جرم سا
یعنی همیشه تری دارنده و خشک ناشونده و کسا بیهاسا یعنی در جاسی جمع شدن کف آب بخوبی میشود و ستاکا یعنی برگ همواره دارنده و تیلا یعنی بجای آب
و زمین سرد پیدا شونده میگویند و آن روئیدگی ست پیدا می شود در جای جمع کف آب و زمین آبدار و بروی گسترده و برگش خرد و گنده و هموار و فی الجمله شبیه برگ
خرفه و در بهنانی کمتر از آن و گلش مثل گل کشنیز مائل بسیاهی و تخم او باریک از تخم خرفه و این روئیدگی بر سه قسم ست قسمی گل او سفید و قسمی گلش سرخ مائل بسیاهی و قسمی گل او
زرد و این قسم بسیار کمیاب ست و آن گرم و خشک در دوم و نزد بعضی گرم و تر و نزد بعضی سرد و خشک و مزه او تلخ مفتح سده جگر و دافع تپ و سفیده و کشت و خارش و خروج مقعده که
در اسهال شود و مقوی باصره و محلل ریاح و خنازیر و دملها و چون شیره او سه تولہ با نیم تولہ زیره سفید و یک تولہ شکر تا سه روز متواتر بنوشانند و غذای بی نمک باید

آن شیرین و غذائیت دران بیشتر و از معده زود فرود و ملین شکم و مسکن تشنگی و جهت زحیر و بواسیر و عظم طحال و درشتی حلق و دهن و لاغری گرده و دق نافع و
فضلات گنده را بسوی جلد و منفذها و باد فع میکند و سمن بدن و نسیان و خشکی دور کند و جهت نفث الدم و زرب و بواسیر و قرحه مجاری بول والتهاب قلب و معده
و جگر نافع و بطی الهضم و مولد بلغم و خون بلغمی و مریاح و قراقر و مضر سرد مزاجان و در هنگام امتلای بدن از بلغم و رطوبات باعث حمیات بلغمی و نزول آب و مضر جگر مصلح آن
سکنجبین و جوز و بهترین اوقات خوردن او میان طعام است و چون مغز پست آنرا با دو سه قطره شیر آنرا با قدری آب بجوشانند و بعضی اورا برگوشت بمالند
حتی که برگوشت گاو و جز آن و باکباب بزنند و بود می آنرا اصلاح نماید و همچنین اگر قدری از پوست آن با گوشت طبخ نمایند و حلوای تر هم خام بالیده آن که در آب
... کنند و آرد گندم و شیرینی با قدر مطلوب داخل نمایند و بقدری زعفران و مشک بگلاب سوده خوشبو سازند لذیذ میباشد و حابس سیلان
خون بواسیر و شیر او گرم و تیز و مقرح و طلای آن قوبا و برص و قصعا باخراج شده و آب لبنیج و رطوبات بسیار با اندک خارش میرزاند و آن مجرب است و اگر زنان حامله
بر دارند فی الحال اسقاط حمل شود و در تیمم و مقرح رحم و معفن است مصلح آن ... راتحه و ادان شیر زنان تخم آن تیز و گزنده و جالی و پوست ساق آن مطبوخ کرده
آشامیدن اخراج حب القرع نماید و مجرب است پپیها بفتح بای فارسی و کسر بای فارسی ثانی و سکون یای تحتانی و ها صغای و الف اسم هندی طائریست مشهور
اکثر شعرای هند در اشعار خود و آمش انواع بسته اند و آن در موسم برشکال بشبها آواز چنان نماید که صورت آن سبب هیجان شورش عشاق میگردد
گوشت آن دافع فساد باد و بلغم و با نحاصیت رفع ضعف صغر مفید

فصل بای موحده با تای فوقانی

پتا بفتح بای فارسی و تای فوقانی مشدده و
الف و هندی اسم برگست و بکسر اول اسم هندی زهره است نزد هندیان گرم و خشک و خوردن زهره بز دافع درد گرده و با کافور در روغن گاو در گوش
انداختن دافع درد گوش است و طلا کردن آن زیر ناف و بر سرین شکم سهل و قطور زهره گاو و مسکن درد بلغمی بیچی گوش است و افعال و خواص این بقول یونانیان
در زهره خواهد آمد پتاسه بفتح بای موحده و تای فوقانی و الف و فتح سین مهمله و ها بهندی قسمی از قنایدست پتار و هم اسم چاندی ست پتارکی اسم کنگهی ست
پتاپتکیا بکسر بای فارسی و فتح فوقانی هندی مشدده و الف و کسر بای فارسی دوم و سکون شین معجمه و کسر کاف و فتح تحتانی و الف دوم در اصل این اسم
پرکاشکا بوده بمعنی افزاینده عقل و علم آن درختی ست شاخدار برگش برابر برگ حنا نورسته و سخت و درشت یکطرف او درخشنده و چنان درخت که ناخن مجموع آنست
و لهذا آنرا الکشمه و جهلینی نیز گویند و گلش باریک و خرد و بار او برابر فلفل گرد و دران تخم برابر بیج کابلی ست و سخت افعال و خواص آن مجهول ست پتا
اسم چپری ست پتاکال بیای فارسی و تای فوقانی و الف و فتح کاف و الف دوم و لام بمعنی پای کنجشک به لغت هند که چکاچیرن نامند و صاحب تذکره هندی آنرا
رجل العصافیر میداند و بعضی مردم آنرا اجوڑی میگویند لیکن آن با اجوڑی که عبارت از کف مریم ست بصورت و کیفیت متغایر ست و آن نباتی ست
بسیار خرد و نازک برابر بوٹی سیوسکهی و برگ و شاخ او شبیه به پنجه پای گنجشک و برو خطوط و فلس با خطوط و فلس پای گنجشک و چون گلش فشرده گردد و بعینه مثل پنجه گنجشک که
بر وقت گرفتن چیزی جمع میگردد نمیباشد و برگ او شفق هر شفقی مشابه انگشت عضو و رنگ اندرونی برگها سبز زنجاری و بیرونی و مشمشی او مانند سبزی که گنجال
که بر گره ها باشد و شاخهایش نهایت باریک و همچون نلی های عصافیر بهمین مشابهات باین اسمی گشته و آن گرم و خشک در دوم ست جهت بیماری های اطفال
و صبیان و رفع سرعت انزال مؤثر است از بعضی زنان تجربه کار مسموع شده که لیسانیدن او بزنان حامله در حین عسر ولادت و شدت درد جهت سهولت
تولد است پتال مده بفتح بای فارسی و تای فوقانی مشدده و الف و سکون لام و کسر دال مهمله مشدده و وقف ها کرمی ست زرد رنگ فربه برابر انگشت
و پیدا از رطوبت غلیظ مانند شهد در زمین را که بسیار بکاوند مخلوط مثل کرم به پیدا میشود و سوراخ دران بکدام جانب نباشد چون او را بشکنند آن کرم بر آید مزاج
رطوبت آن چون آنرا در شهد آمیخته قدری بخورند قوت باه بسیار آورد و کرم مذکور در طلا و روغن مقوی باه هم مستعمل میشود پتانه بیای
موحده و تای فوقانی هندی و الف و فتح نون و خفای ها بهندی مثانه نامند و آن دانه ایست از نخود سخت تر و نیم زرد و سفید و زعلاقی دراز بقدر دو گره یا
سه گره و بضخامت نصف انگشت می شود و در روئیدگی باعین ایستاده و افتاده و برگش گرد و نوک دار و باریک دار و بارش خرد و سیاه مایل بسرخی و از بار
خام او ترکاری خوب میشود و دانه خشک آنرا بریان نموده و نمک و مرچ سرخ و اندک ترشی لیمو داده میخورند و در قلیه نیز داخل میکنند گرم و خشک در دوم

پتا، پتاسه، پتار، پتارکی، پتاپتکیا، پتاکال، پتال مده، پتانه

نباید داد و در خانهٔ بادشاه و بادشاه‌زاده نباید نهاد و استعمالش بی تدبیر و اصلاح جائز نیست و طریق تدبیر آنست که بچهناک را در کیسه کرده در دیگ پر آب [illegible]
آویخته بگیرند تا نیم ساعت جوش داده برآورده نگاه دارند و بکار برند و بعضی در شیر مادهٔ گاو جوش میدهند و از مقدار یک گنجد تا هشت گنجد
میدهند و نیز آنرا با ادویهٔ دیگر گویند استعمال او مثل آب حیات ست عمر دراز کند و جوانی نگاه دارد و هیچ علت در بدن نماند و اگر با مساوی او سهاگه
بکار برند [illegible] اولی ست و متفق اند حکمای هند برین معنی که اگر کسی مدت خوردن آن نماید مدتی دراز زنده ماند بلا انفصال [illegible] از قوای طبیعی
و حیوانی و نفسانی و استعمال آن بر سه نوع نوشته اند یکی آنکه دفع سمیت آن بجوهر کنند چنانچه از اعمال کاهنان ست و بیان آن مناسب نیست زیرا که دفع آن بعملی
که احتمال اعادهٔ آن بعمل دیگر باشد دوم آنکه سمیت آن بامتزاج تریاقی مناسب آن کنند و بمقداری اندک بقدر احتمال طبیعت اختیار تناول آن نمایند
سوم آنکه تنها از مقدار قلیلی شروع بخوردن آن نمایند و بتدریج بمقداری افزایند که طبیعت تحمل آن نماید تا آنکه بیک مثقال برسند برین مقدار زیاده نکنند
و طریق دوم اولی ست و واجب ست که سرد مزاج آنرا تنها نخورد و گرم مزاج بالای طعام تناول نماید و در ایام خوردن آن گاه گاهی ترک خوردن آن [illegible]
یا چند روز [illegible] و امثال اینها نمایند و از تناول اشیای محرک حدت مثل نارجیل و جوز بوا و خردل و بادنجان وغیره از اشیای گرم و ترش تیز احتراز کنند تا
تا رسیدن تمام و کمال آن و هرگاه طبیعت عادی بخوردن آن گردد پس بخوردن هر چیز [illegible] اند و ایضا از حرکت سخت و جای گرم و گرمی آفتاب و جماع
مفرط و ادویهٔ مسهله و فصد و حجامت و استفراغ و گرسنگی و تشنگی مفرط و امتلا و جماع سخت اجتناب ورزند و غذای چرب [illegible] مثل [illegible] و لحوم [illegible]
[illegible] طیب خوشبو مثل کشنیز و دارچینی و مانند آن خورند و هر روز بدن را بآب نیم گرم بشویند و در حمام معتدل بفصل زمستان داخل شوند پس اگر بر ان
عادات نمایند بدستوری که مذکور شد با هر اقسام [illegible] کنند که اطبا از علاج آنها عاجز شده باشند نفع بخشد بسیار [illegible]
بچهپیا بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون تحتانی و الف اسم هندی ست بچهو بکسر بای موحده و ضم جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون
واو هندی اسم عقرب ست تعلیق او و تعویذ [illegible] کرده [illegible] در حفظ [illegible] از [illegible] عقرب ست [illegible] ست بچهپیا بکسر بای موحده و سکون جیم
فتح یای تحتانی و الف اسم هندی بنگ ست بچهسیار بکسر اول و فتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح سین مهمله و الف و رای مهمله [illegible] بیجک [illegible]
و آن اسم چوب درختی ست هندی کوهی بسیار بزرگ چوب آن در مالوه و دکن بکار عمارت می آید بالجمله گرم و خشک ست در دوم برادهٔ آن تنها یا با دیگر
ادویهٔ مناسب منقوع یا مطبوخ شود و یا عرق کشیده نوشیدن نافع جذام و جوشیدگی های ساری چرب و پیسه و گرم و خارش و فساد خون [illegible]
آب آن قاتل کرم مقعده و مصفی رنگ بدن و مقوی بیخ موی سر و از جمله [illegible] ست بچهیلا بکسر بای فارسی و فتح جیم فارسی مشدده و سکون تحتانی و
فتح لام و الف و در بعضی نسخ بچهلا آمده [illegible] اسم درختی ست [illegible] ست **فصل سیم باء موحده با حاء مهمله و خاء معجمه** بحج
بفتح بای موحده و سکون حای مهمله اسم [illegible] ست و بعضی حواصل را گویند بحدق اسپغول ست [illegible] بحای مهمله [illegible] ست بختج
بضم بای موحده و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و سکون جیم معرب پخته فارسی ست و تفسیر آن مطبوخ ست و بعضی گفته اند که بعد طبخ ثلث باشد بختج
بضم بای موحده و سکون خای معجمه و تای فوقانی [illegible] نوعی از شراب ست که آنرا اعرابی گویند پخته جوش شرابی را گویند که آنرا با ادویه ساخته باشند
آن چنانست که شیرهٔ انگور را با گوشت برهٔ فربه [illegible] کرده باقی ادویه [illegible] و کیسه کرده در دیگ می اندازند و می جوشانند تا گوشت مهرا شود بعد از ان صاف کرده
مینوشند بخرک بشیرازی بادام کوهی را نامند بخلوه بخلیه بقلة الحمقا یعنی خرفه ست بخم شرابی را نامند که از آرد گندم و امثال آن سازند [illegible] کنگر ست
بخنجات بفتح اول [illegible] الراعی ست بخور مریم سائله ست بخور الاکراد بفتح با و ضم خای معجمه و سکون واو و ضم رای مهمله و الف و لام و فتح الف و
سکون کاف و فتح رای مهمله و الف و دال مهمله اسم عربی ست بلغت اندلس بطوره و بسریانی اندراسیون نامند وجه تسمیهٔ بخور الاکراد آنست که کردان در
بلاد خود آنرا در بخورات بسیار استعمال می نمایند و بعضی گفته اند که آن [illegible] است چنین نیست بلکه نباتیست ساق آن باریک شبیه بساق [illegible] و بر آن [illegible]
انبوه و مانند دسته و خوشه از حوالی بیخ آن قریب بزمین [illegible] بالای آن گل زرد و بیخ آن غلیظ سیاه و سخت با بوی گران [illegible] کوهها [illegible]

باستخوان سیر وبید وازساق وشاخهای آن صمغ مائل بسرخی شبیه بکندر بدبو تند که زبان را میگزد بیرون می آید وبران منجمد میگردد وگاهی آن بیخ را نزد آن
بیرون شیره ورطوبت میگیرند وآنرا وصمغ می نامند ودر سایه خشک میکنند برای آنکه گرمی آفتاب قوت آنرا ضعیف میگرداند وچون رطوبت آن بیرون آید
در بیخ آن قوت ومنفعت باقی نمی ماند وگاهی بیخ آنرا کوفته عصاره آن گرفته خشک می نمایند وگاهی بیخ آن گرفته خشک میکنند باید که وقت گرفتن عصاره
آن منخرین وچهره وسر خود را بروغن گل چرب نمایند تا صداع وظلمت بصر نیارد وقوت عصاره آن از صمغ آن ضعیف ترست وصمغ آن ومستعمل
صمغ ودمعه آنست پس عصاره آن پس بیخ سالم آن ونبات آن گرم وخشک در دوم ست وصمغ آن آخر سوم وعصاره آن در اول سوم وبیخ
آن در آخر دوم ودران جلا وتحلیل قوی ست ومفتح ومدر فضلات ومفتت حصات ومسقط حمل وشرب صمغ آن جهت امراض بارده عصب مانند فالج و
صداع بلغمی ونفیر عرق النسا وکزاز وامثال اینها وامراض سینه وشش مانند سرفه نافع وبخور آن علل بارده دماغی وسبات را بالغ النفع ست وچون سعوط آن بسر
وروغن گل بر سر طلا نمایند ونیز عرق النسا وکزاز ومسدر وصداع مزمن وفالج را نافع دهد وچون بر دندان کرم خورده گذارند درد آنرا ساکن کند وبیاست که
آنرا قلع نماید وقطور دمعه آن با روغن گل تسکین درد گوش نماید وچون صمغ تازه آن در گوش چکانند سده آن بگشاید وثقل سامعه را نافع دهد واستنشاق دخان
آن بر آتش اندوخته نافع نزلات ومفتح سده خیاشیم ومجفف رطوبت دماغ ودافع ضرر هوای وبائی که بسبب جیفه حیوانات وقتال انسان باشد وگریزانندهٔ
هوام ست وچون سعوط آن با نیم مثقال بخورند علل [illegible] را که از اخلاط غلیظ باشد مجرب شده وسعوط واستنشاق بوی بخور آن با سرکه دفع صلابت
طحال نماید وشرب آب وضماد وبخور آن نافع اختناق الرحم ست وتسهیل ولادت واخراج بچه زنده ومرده نماید وکذا احمول یک قیراط آن مخرج جنین ست وحمول
عصاره آن با مغز بادام تلخ وسداب وبوی رحم نفع کند وشرب صمغ آن نافع عسر البول ومغص ونفخ وورم مثانه وملین طبع ست وکذا بیخ آن وچون با
سرکه وزیت بمالند جهت عرق النسا وتلیین اعصاب نافع وطلای بیخ سوخته آن با زیت یا روغن گاو قروح رطبه سر را نافع دهد وذرور عصاره آن تنقیه
قروح خبیثه واندمال آنها نماید وذرور بیخ سوخته آن نفع بدبوی قروح واندمال جراحات عسر الاندمال حادث از رطوبت وتجفیف آن کند وچون آنرا سوخته
بسرکه سرشته طلا کنند سعفه را نافع دهد ولعوق عصاره آن بجهت عرق زیبق نفع نماید مضر دماغ ضعیف وکرب گرم مزاجان ست مصلح آن [illegible] باید که
تنها استعمال نکنند واز بوی آن پرهیزند مقدار شربت از صمغ وعصاره آن یک مثقال واز جرم آن دو مثقال بدل آن حب الغار **بخور البداریه**
ابندرستق ست **بخور السودان** بفتح با وضم خای معجمه وسکون واو وضم رای مهمله والف لام وضم سین وسکون واو وفتح دال مهمله والف ونون نباتی ست
مشابه بیک بقدر یک شبر وشاخهای مشتبک آن مائل بلاجوردی وگل آن سفید با رطوبت لزج که [illegible] گرم وخشک در دوم مسکن مغص ریاح غلیظ
ومفتح وجهت عرق النسا مجرب وضماد آن با روغن زیتون پخته محلل اورام صلب وبلغمی وسوداوی ومورث صداع مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن
تا یک مثقال **بخور مریم** بفتح با وضم خای معجمه وسکون واو ورای مهمله وفتح میم وسکون رای مهمله وفتح یای تحتانی وسکون میم لغت عربیه بخور الشایخ و
بشامی کف مریم وبیونانی انیلاسوس وقلابینوس وبسریانی [illegible] وبعربی شجرة المریم ودهن مریم وبفارسی [illegible] وبهندی [illegible]
نباتیست برگ آن مثل برگ لبلاب کبیر یک طرف آن سبز وروی دیگر آن مائل بسفیدی ودران شبیه بنقوش سفید وبا زغب ساق آن بقدر چهار انگشت
گل آن مانند گل سرخ ودر رنگ آن بعضی کبودی وبیخ آن غلیظ وسیاه ومثل شلغم وعریض [illegible] این بیخ را قطع کرده مثل بصل الفار نگاه میدارند
وگاهی مقشر کرده کوفته آب آن افشرده جوش میدهند تا آنکه بقوام عسل آید پس میسازند واکثر نبات آن زیر سایه درختان جاهای نمناک ومستعمل بیخ [illegible]
وعصاره آن قوی تر از بیخ آن [illegible] قسمی از [illegible] غیر آنست [illegible] گیاه [illegible] دو ساق آن [illegible] برگ آن شبیه برگ
کلم وشاخ آن سیاه ودران هیچ شبیه [illegible] برآمده باشد بخلاف بخور مریم با جمله گرم در سوم وخشک در دوم وبعضی گرم در اول سوم وخشک در آخر سوم نوشته اند
ودران جلا وتقطیع وتفتیح وجذب وتحلیل قوی وتلطیف ست [illegible] معرق چون بیخ آن
درست بخور آن نیز جالی وضماد آن نافع داء الثعلب وکلف [illegible] ومسهل ست بیخ آن پاک کننده بشره [illegible] ودافع [illegible]

کلف وصالح برای التوای عصب ست و چون با زیت کهنه بسایند و نیم گرم بمالند همین عمل دارد و نیز نافع شقاق ست که از سرما بهم رسیده باشد و ایضاً طلای
آب آن با سرکه جهت داء الثعلب و تقرس التوای عصب و ازالهٔ کلف نافع و عصارهٔ آن با ادویهٔ محلله جهت خنازیر و سائر صلابات مفید و نطول آب مطبوخ
آن بر سر جهت قروح آن و بر چهره جهت زوال شقاق عارض از سرما و غسول خشک آن جهت ازالهٔ آثار بشره و کلف و داء الثعلب و ضماد آن جهت تقرس
والتوای عصب نافع و ضماد بیخ آن تنها و با سرکه و عسل آمیخته نافع جراحات ست و با عسل محلل خنازیر و صلابت قروح و جراحات و شقاق از سرمای
و سعوط آب آن با سرکه منقی دماغ و نافع نزول الماء ست و چون عصارهٔ آن با عسل در چشم کشند منع نزول آب در چشم و تنقیهٔ آن و تقویت بصر کنند لیکن مستعمل
چشم استعمال نکنند بسبب حدت آن بلکه حدت آن را بغسالهٔ شکسته استعمال نمایند و اکتحال تخم آن نیز جهت نزول الماء مفید لیکن عصارهٔ بیخ آن در اسهال
قوی تر ست و بقول گیلانی چون از ان سه مثقال با طلا و یا شراب عسل ممزوج بآب بنوشند یرقان زرد را ببرد و باید که بعد شرب آن صاحب یرقان
بخوابد و پارچه بپوشد و عرق آورد و رنگ آن عرق شبیه برنگ مره صفرا گردد و بعضی گویند که نوشیدن بیخ با سکنجبین نافع یرقان و منقی جگر و مفتح سدد
و مخرج صفرای منتشر در جمیع بدن بعرق ست و این علی حیله در آوردن عرق ست و باید که از سه مثقال تجاوز نکنند و با عسل شیرین کرده بخورند و یا بآب انار
و کثیرا که مصلح آنست بنوشند و گویند که چون با ماء العسل یا شراب بیاشامند قوی تر میباشد و لیکن درین هنگام باید که از دو مثقال تجاوز نکنند و بقول شیخ
باید که درین هنگام بخوابند و بجامه بسیار خود را بپوشند تا عرق شدید آید و آن عرق برنگ صفرا یا سودا بود و شارح کازرونی نوشته که شربت آن مثقالی باشد
و آن برای یرقان و غیره ست باید که شارب آن گرم مزاج یا صاحب تپ نباشد و یرقان آن بسبب او غلیظ و سدد بسیار باشد و گویند که ریوند نیز نافع ست
و آن نافع صلابت طحال و ورم آنست چون تازهٔ آن با سرکه ضماد نمایند یا خشک آن جوشانیده ضماد سازند و چون با شراب یا شکر بنوشند آنرا و نقرس
را مفید بود خصوصاً مستعد آنکه نطول طبیخ آن و شرب حمول آن با پنبه مدر حیض بقوت و مفسد جنین زنده و مخرج مرده ست و آن قوی ترین ادویه
درین باب ست حتی که اگر تعلیق آن بر زن حامله نمایند اخراج بچهٔ او نماید و عسر الولادت را بغایت نافع و چون بر گردن زن ببندند منع حمل نماید و چون صوف در
عصارهٔ آن تر کرده حمول نمایند دهان عروق مقعد بگشاید و کذا برای محتبس که بیرون آرد و لطوخ آب آن با سرکه مقعد بیرون آمده را برگرداند و شرب آن
اسهال آورد و اسیما طبیخ آن و کذا پشم پاره در آب آن و عسل و صبر تر کرده حمول نمودن و همچنین اگر اسفل ناف تا مراق و خاصره طلا نمایند تلیین طبع و اخراج
جنین نماید و چون بیخ آن با ماء العسل بخورند اسهال بلغم بسیار و کیموس لزج و خشک غلیظ و خلط ممتنع الدفع و براز منتن کند و با ادویهٔ حاره اخراج دیدان و حب القرع
و حیات و قتل آنها نماید و گویند از خواص آنست که چون بر شکم طلا نمایند اسهال آورد و بر رحم با نگاره اسقاط حمل نماید و نوشیدن آن با شراب طلا و دفع ضرر ادویهٔ
قتاله و سموم خصوصاً خرگوش بحری نماید و ضماد آن فادزهر برای مع گزیدگی حشرات ست مضر مقعد گرم مزاجان مصلح آن کتیرا و آب انار مقدار شربت عصارهٔ
آن از ربع درهم تا نیم درهم و از جرم بیخ آن تا سه مثقال گویند خوردن آن مورث بلادت و سدر و دوار و مضر ریه ست و مصلح آن کتیرا و بدل آن در بعض
ماشیا و مرو مضر مثانه مصلح آن عناب بدل آن سماق و قسمی از بخور مریم ست برگ آن مثل برگ نیل و شاخهای آن مرتفع تا یکذرع و در وسط آن نور و دانهٔ اصل
و شبت و تخم آن شبیه بتخم شبت و آن بهمن ست و بیخ آن مانع حمل ست خاصةً تعلیق آن بخور مکرر ست تحت بول نشر اعرابی ست

فصل ۵ با بای موحده با دال مهمله و جیم

بدا بکسر بای فارسی و فتح دال مهمله مشدده و الف اسم هندیست بیونانی طروغلودیطس بفارسی سنگ پاسنک
نامند و آن طائری ست از گنجشک خرد تر خوشصورت نر و ماده هست نر او منقش بسیاهی و آواز خوش و تیز دارد و هزار داستان ست اکثر مرغان می پرند
هنگام مستی او ابتدای تابستان ست و اگر ملخ و مغزیات بدهند همیشه مست میباشد و ماده او سیاه مائل بسبزی و از نر کلان این پرنده اقسام دیگر هم دارد و لیکن
این قسم بهتر ست طبیعت آن گرم و خشک در سوم شوربای او جهت فالج و لقوه و تشنج و رعونت و حمق و سدهٔ جگر و ماساریقا نافع و سبک از و مقوی هضم و صالح
الکیموس و خون او کرباگرم جهت تصفیه گرفتگی آواز و بچهٔ الصوت مجرب و سفید و خاکستر او جهت سنگ گرده مفید و مضر مزاجان گرم مزاجان المضر و مصلحش مصالح سرد
و ترشی ها ست بدل ار تعهد اسم الماس ست بدا شقان بفتح با و دال مهمله و الف و کسر شین معجمه و فتح قاف و الف و نون مرباز بدلکان فارسی ست

و بادشقان و بدکشان و قاتل ابیه و کف الکلب نیز گویند و بیونانی فاماریون و قوماروس نامند و آن گیاهیست شبیه به بری که بفارسی پیزر نامند و غیر آن نیست زرد رنگ و بهی و باریکتر از بردی و نرم تر از آن و نبت آن نی زارها و آبهای ایستاده و اهل ریخ از آن ست بزغن میسازند و گویند در آذربایجان بسیار است گرم و خشک در اول ملطف و محلل و مدر بول و حیض و اخراج حصات و مصفی و مطوبی نافع و بدل آن گشت برگشت ست شربت آن از یکدرم تا سه درم بدل آن بقول رازی یک نیم وزن آن مرزنجوش و بوزن آن زیره سیاه است **بدارکا** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف اسم هندی بداری کند ست **بداری کند** با بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون نون و دال مهمله ثانی و فتح با و الف اسم هندی سال پرنی ست **بداری کند** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و سکون نون و دال مهمله یعنی بیخ زمین زیرا که بدار بلغت هندی اسم زمین و کند اسم بیخ ست و ... و بسنسکرت بدارکا یعنی بیخ او زمین را شق کرده بیرون آینده و پشتی یعنی بسیار گل دارنده و ... یعنی بسیار سایه دارنده و تیکندرها یعنی بیل و بوی کشنیز میدارد و ... یعنی مثل سنگ پشت بیخ دارنده یا مثل او تاثیر دهنده و ... یعنی خوشبو مثل نرنباد دارنده و ... یعنی بوی او مثل بوی عرق اسپ دارنده و ... یعنی مسلسل مثل زنجیر و ... یعنی غنچه او مثل ناخن پلنگ و ... یعنی در موسم برشکال پیدا شونده و ... یعنی پاره پاره یک خشک و شکل کند یعنی بیخ او شبکه دار و یا بیخ او پاره پاره دارنده و ... یعنی رنگین مثل رنگ لالی شیر و ... یعنی گلو ترا نه سرایان بدان صاف کنند و نیز یعنی آنکه درخت او بند بند مثل بند شکر دارد و ... یعنی جوالی ... دافع درد زیر استخوان پهلوی راست مرد و زیر استخوان پستان میشود و ... یعنی دافع دمل ... یعنی دافع اسقاط حمل که در شش و هفت ماه میشود و ... یعنی بسیار عمده و خوشبو و ... یعنی خوشبو ملایم ... و آن بیخی ست گرد با مقدار کدوی شیرین بلکه از آن هم زیاده و پوست او گنده و مغز آن سفید و آن را از زمین بر آورده پارچها نموده خشک کرده نگاه میدارند و بکار می برند و نبات او بسیار دراز میشود و باریک دراز مانند بیاره کدوی شیرین و برگ و گل و بار او مشابه آن و ... کدوی شیرین ... بسیار قعر زمین میشود و چون این بیخ مشابه بکدوی شیرین گرد میباشد لهذا آن را اکرهی تا مند زیرا که کرهی اسم کدوی شیرین ست و آن گرم و تر و نزد بعضی سرد و تر و مزه شیرین و تیز و تلخ دارد و بعضی مقوی اعضا و مدر بول و دافع باد و بلغم و مسهل و کرم شکم و بقول بعضی مولد باد و صفرا انگیز و نزد بعضی صفرا شکن ست **پدالون** بفتح بای موحده فارسی و دال مهمله مشدد و الف و ضم لام و واو مجهول و سکون نون و بهندی اسم ملح بلفظی یعنی نمک سیاه است آن را پادالون و پالون و قیمی نمک گنده نیز گویند و بسنسکرت سوپا کشیم یعنی این نمک ... یعنی غلو لها و پارچهای او بزرگ میباشد و ... یعنی مقوی هاضمه و ... یعنی هاضمه ضعیفه را قوت ... گوید نزد هندیان بسیار گرم و ... سینه و کف و ... قابض شکم و کاسر نفخ که بسبب ... باشد دافع خفقان و گرانی و گرفتگی سینه و دافع فساد باد و بلغم و باد از اسفل براند و افعال و خواص این بقول یونانیان در نمک بلفظی خواهد آمد **پدامان** بکسر بای فارسی و فتح دال مهمله مشدد و الف و فتح میم و الف و سکون نون در هندی ... حشیشه ایست برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک از یک بیخ رسته مائل بسرخی و بیخ آن بسیار ذی شعب و مائل بسفیدی و بدبو و خود بخود و در کشت ... و ضماد آن قلع ثالیل نماید بدرانکه ... ست **بدرهی** بفتح بای موحده و سکون دال مهمله مشدد و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم کنار ست ... اسم جهر بیری ست **پدرهی** بکسر بای موحده فارسی و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله هندی و سکون تحتانی ... خرد ترازکنجشک مزاج آن گرم و تر ... صاحب تذکره ... ننوشته که جهت سنگ گرده و مثانه مجرب ... **پترکاکهر** اسم ... ست بدسکان و بدکشان هر دو اسم بادشقان ست **بدک** اسم ... ست **بدلیه** اسم ذنب السبع ست **پدمالهه** بفتح بای فارسی و سکون دال مهمله و فتح میم و الف و کاف هندی چوبیست که از کوهستان می آورند طبیعت آن سرد و خشک نافع حرارت ست و نافع سوزش اعضا و شوره و جذام ... صفرا و حافظ جنین و رافع تشنگی ست **پدمان** اسم کنول ست **پدم بیج** بفتح بای فارسی و دال مهمله و سکون میم و کسر بای ... و سکون

وبا زغب نرم و برگهاو شاخهایش هم پر زغب چون بشکنند شیر از و برمی آید و این قسم از جمله ماکولات نیست قسم اول مزه او رست گرانی و کند و
زهر گرد مم هبرد و باد و بلغم لزج پیدا سازد و آب مطبوخ او به پرسیونا نافع و قسم دوم برای علاج بکار می آید از مجربات رسیده که بخورد اد شیر برگ باد
یازده بار تنقیه نموده هر روز یکدانه علی الصباح بخورد و روزی یکدانه بیفزاید تا چهل روز پس کم کم کند و در غذا از دال تور و نمک ترشی پرهیزد و جهت ابهام
دنبلها و ناسورهای ظاهری باطنی را نافع و گرم مزاجان را در موسم تابستان نباید داد **بذلیون** بذال معجمه و نزد بعضی بدال مهمله اسم قل ست **بشرج**
بفتح اول و ذال معجمه و سکون جیم اسم بچه گوسفند ست که بفارسی بره نامند

فصل باء موحده با راء مهمله

بر بضم اول عربی اسم گندم
ست **پر** بفتح بای فارسی سکون رای مهمله اسم فارسی ست بعربی ریش گویند افعال و خواص آن در ریش خواهد آمد **بر** بفتح بای موحده و سکون
رای مهمله هندی که آنرا در بنگاله بر گد گویند و بعربی ذات الذوائب بفارسی درخت ریشه و بهندی بژه و باسر گویند و در زبان سنسکرت مری یعنی
آنکه جاییکه آب کاه و دیگر درختها نباشند در آنجا درخت این ایکار به چهیپرهای مذکوره در آنجا پیدا شوند و تکر و ده یعنی فراهم کنند اشیای متفرقه
و اسکنده چهیری یعنی شیر بسیار لزج دارد و ودرم یعنی مدام سبز و تر ماند و دنیر یعنی ثمر سرخ مثل مرجان و کتهپهل یعنی ثمر او سرخ و وتا یعنی خورد
گرد مانند دانهای مرجان و رسو یعنی پیدا کننده مردمی و بجهو پا یعنی حافظ زمین و اونا در ایعنی دافع امراض و تیجه اس یعنی مردم صحرائی او بو باش
دهنده و نیز یعنی مسکن جانوران پرنده و بنیقهی یعنی دیوتا آن مهادیو ست و نیز یعنی آنکه درخت عظیم کلان ست که از آن کلان تر نباشد سیکونید آن
درختی ست هندی بسیار کلان و چنان گرد آوری پیدا میکند که تا هزار سوار در سایه او ایستاده میشوند و صاحب تذکره می نویسد که از معتبری شنیده ام که
تا نیم فرسخ محیط میشود و شاخش چنان بسطر میگیرد که آنرا الکنده برای پایه و کس اگر مکان سازند میتوانند شد و از شاخهایش اغصان است بیرون آید که در
عرف هندی آنرا بارهی گویند بفتح بای فارسی الف و فتح رای مهمله و سکون هیم و کسر موحده و سکون تحتانی هر یک از آن برو را یا هم بجای تنه میشود
و از آن شاخهای سیگرد و در گرمسیرات و بعضی بنا در فارس نیز میشود و بزبان مردم آنجا آنرا انول می نامند بالجمله تنه آن بزرگ شاخهای
آن پراگنده و از آن ریشهای دراز آویزان بعضی قریب بزمین و بعضی بزمین رسیده بیخ آن میشود و برگ آن عریض اندک طولانی از کف دست زیاده
و اندک ضخیم و بی تشریف و از بیخ برگ آن چون بشکنند شیر چسپنده بر می آید و همچنین از تنه آن چون تبر یا سنگ بزنند و میوه اش بشاخها چسپیده مانند
انجیر و بشکل مثل پستان و حجم کم و زیاده از آن و در وی تخمهای ریزه در رسیدگی سرخ مثل مرجان و مزه اندک شیرین و بخت مائل بترشی و
در تابستان میرسد و آنرا بژولی نامند بفتح موحده و ضم رای هندی و سکون واو مجهوله و کسر لام و سکون تحتانی و از همه اجزای درخت شیر بسیار لزج
بر می آید اکثر در زمین باد و دیده شد که درخت بژ بر درخت تاژ چنان می پیچد که گویا عاشق و معشوق یا مار و چوب و نیز این درخت از میان ثبت تاژ بی تخم
میروید و رفته رفته بیخش بزمین رفته بالیده میگردد و قسمی از آن صغیر ست که آنرا بوبن بژ نامند شبیه به کبیر به همه اجزا اما خرد تر و در زبان سنسکرت تال کر
یعنی در زمین غار پیدا شونده و کرندی یعنی ثمر گرد دارنده کبرشت یعنی دا شتن و در دست صحت دهنده مراد از این اینکه و صحت بخشنده و تکر کته
یعنی مثل موج تاثیر دارنده و کالا کتا یعنی دسن بیری دافع مرض اسهال و تختم یعنی معتدل و نیز یعنی فرحت آورنده و کتم یعنی شقاق لبان را
نافع و نیز یعنی کشاینده زبان و نیز آنکه از مرض الموت باشد طبیعت آن سرد ست و گویند گرم تر و بعضی سرد در اول و خشک در آخر آن و شیر او
سرد و خشک سوم دانسته اند و حابس شکم و دافع فساد باد و بلغم صفرا و نافع و ماسیل شوره و تپ حرارت و تشنگی و بیهوشی و جهدها و پیشاب را نافع بود و گوید
آشامیدن شیر آن محلل ریاح و رادع اورام و محرک باه و دافع بواسیر ست چون شیر آن هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب تازه گرفته با هموزن آن شکر سفید
آمیخته ناشتا بخورند تا بست و یک روز زیاده و کم از آن بقدر احتیاج که از یک به شروع نمایند و هر روز قدری بیفزایند تا ماده ورم باز بسته و کم یابد
جهت بواسیر مرنوع کم باشد و جریان رقت منی و سرعت انزال و کثرت احتلام و تقویت اعضای رئیسه نافع و مجرب و نیز آن را دادن بید کشاد و برای جدو
نیز مستعمل ست اگر شیر او در گوش چکانند نافع قرحه گوش ست اگر در چشم کشند بیاض را ببرد و اگر بر دندان [illegible] گذارند بجو که بر دندان گیرد [illegible]

بآسانی بیندازد و ضماد شیر تازهٔ آن برای اورام در ابتدای ظهور خصوص بر ورم کنج ران نافع و مجرب بر دل یا ورم در ابتدا اگر مواد کم باشد تحلیل کند و اگر مواد بسیار بود رسانند و التیام دهد و بهتر از مرهم ست اگر و تر تیدگی کف پا کنند بسیار مفید ست و اگر برگ آنرا اندک گرم نموده بر زخم تازه که محتاج بدوختن باشد و هنوز دهن وا باشد بهم آورده بران گذاشته محکم ببندند و تا سه روز باز نکنند ملتصق و ملتئم سازد و اگر برگ سوخته او بار و غن کتان بر سعفه مالند نفع دهد و اگر برگ او که مائل بزردی باشد بسوزند و خاکستر آن باحتیاط تمام بگیرند که خاکستر دیگر نیامیزد و بموم روغن آمیزند و بطریق مرهم استعمال کنند باصلاح جراحت سریع الاندمال ست و اگر برگ بزرگ گرفته بر و غن زرد چرب کرده بگرم بر ورم و صلابت ببندند تحلیل کند و سفوف برگ خشک او با شکر سفید قاطع سیلان رحم و اگر برگ تر آن سه او که بهندی کونپل گویند سائیده سفوف نمایند و باشیر خورند تغلیظ منی و تفیق نماید و اگر برگ آن سوخته خاکستر او بمقدار رو وجیه با برگ تنبول خورند مفید آتشک ست و پوست شاخش مخرج و دافع سوزش و مائل بدن و قطور شیر آن در گوش قاتل کرم بآید که اول در گوش قدری شیر گوسفند انداخته دو سه لحظه توقف کرده بعد قطره شیر او بچکانند و تا سه چهار روز متواتر عمل نمایند مجرب ست و قسم صغیر او دافع امراض سینه بهق و سوزش و تشنگی و ثمر خام آن در سایه خشک کرده سوده شش درم با شیره گاو خوردن افزاید باه و مسک و مغلظ منی و رقیق و قابض ست و چهال او یا چهال پیپل جوش داده مضمضه کردن نافع جوشش لثه و ورم ست و اگر ریشه‌های او بسوزند و خاکستر آن در آب تر سازند تا خاکستر آن ته نشین گردد و آب او بنوشانند مانع قی ست و اگر ریشهٔ نرم برگ که سبز و زرد و سرخ باشد خشک نموده با آب سائیده ضماد نمایند پستان را سخت گرداند و خوردن آن بمقدار نیم درم با یکدرم شکر سفید آمیخته با قدری آب جهت امساک منی و رفع جریان و سیلان آن نافع **پراپران** سطار یونست **پراتی** اسم بهل ست **پراجمرو** اسم قسمی از تهور ست **پراجیل** کرفست **پراچین املک** اسم هر پار یوریست **پراچینا** بفتح با‌ی فارسی و را‌ی مهمله و الف و کسر جیم فارسی سکون تحتانی و فتح نون و الف و دوم اسم سرشبدی ست **پراده** بضم با سوده هر چیز ست که بفارسی سونش نیز گویند و ریشه او خواهد آمد **پرازه** اسم غدره است **پرس** اسم کشمش ناست **پرااک** اسم سبند **پراسیا** الیو سیون ست **پراق** بفتح با‌ی موحده و را‌ی مهمله جلسین **پراکو** اسم گل کنول ست **پراکلی** اسم تهور ست **پراندا** بفتح با‌ی فارسی را‌ی مهمله و الف و فتح نون و دال مهمله و الف ثانی اسم جهاست **پرانی** اسم سیفش ست **پراندارهی** اسم هر ست **پراهمین** بکسر با‌ی موحده و فتح را‌ی مهمله و الف و کسر میم مشدده و خفا‌ی ها و تحتانی و نون **پراهمن پستپاب** بکسر موحده و فتح را‌ی مهمله و الف و فتح میم مشدده و خفا‌ی ها و سکون نون و فتح تحتانی و سکون شین معجمه و کسر فوقانی هندی و سکون تحتانی دوم و کاف هر دو قسم بهارنگی ست **پراهمین دیوی** بموحده و را‌ی مهمله و الف و میم و ها و تحتانی و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم و در بعض نسخ براهما دیوی آمده بمعنی زن برهمن پارساچونکه از ساق و پاهای استخوان پیشانی آن زن این درخت پیدا شد لهذا باین اسم مسمی گشته اسم درختیست کات هیتان مجهول **پراهی** دوای هندیست آن گیاهی ست تیز و تلخ گرم و خشک در دوم نافع صرع و خفقان و هذیان و تپ بلغمی و هاضم طعام ست افعال و خواص این بقول یونانیان در زربنج خواهد آمد **پراورسی** اسم قسمی کرنب ست **پرایا** بضم اول طائریست معروف بسمول بفتح اول و بیونانی اسم بادیان ست **پپرا** اسم بهیرا ست **پرپاتاک** بفتح با‌ی فارسی سکون را‌ی مهمله و فتح با‌ی فارسی دوم و الف و فتح تا‌ی فوقانی هندی و سکون کاف اسم هزار دانه ست **پرباگل** بفتح با‌ی موحده و سکون را‌ی مهمله هندی و فتح با‌ی موحدهٔ ثانی و الف و فتح کاف فارسی و سکون لام اسم هندی شب پرست مزاج آن گرم و خشک طلای خون آن گرم و گرم موی بغل بروت بر آرد و چون آنرا سالم باب مهرایچته بر وغن کنجد آمیخته روغن سازند بعرق النساء و درد مفاصل و فالج و لقوه مالیدن مجرب ست افعال و خواص این بقول یونانیان در شبپره خواهد آمد **پربالاو پربال** بباهای فارسی و را‌ی مهمله و با‌ی موحده و الف و لام و الف دوم اسم مرجان ست و گلی نیز میگویند **پرپرا** اسم ثمر اراک ست **پرپیتر** بضم با‌ی فارسی و فتح را‌ی هندی و با‌ی فارسی دوم و فوقانی مشدده و سکون را‌ی مهمله و پپترم با اضافه میم در آخر کلمه نیز آمده و آن نباتیست کثیر الفروع برگها و بمقدار بند انگشت باشد و بندان گرایل بزرد و بعضی باد امی شکل فی الجمله مشابه برگ بیل مزاج آن گرم و خشک در دوم و خوردن او اندک تلخ جهت جرب قوبا و جذام و فسر نافع سودا دافع پیکر اگر

بهیچ نوعی ضرر رساند مصلح آن روغن سیاه است از خواص او است که چون برگ آن را بخایند و بعد از آن شکر و نبات یا دیگر شیرینیها در دهن اندازند هرگز
شیرینی محسوس نمیشود بریری اسم سورنجان ست بربطوره اسم بخور الاکراد است پرپند ریک بفتح بای فارسی سکون رای مهمله و ضم بای
فارسی دوم و خفای نون و فتح دال هندی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و کاف در لغت هندی تری پهپ یعنی سه گل دارنده و ایکستنی یعنی یک
گل دارنده و ایکمولا یعنی یک بیخ و شت پشکیم یعنی در گل صد ریزه دارنده و بندزانو نهم یعنی پاک کننده زانو اندرون و موسا ... یعنی سوای طلا
دیگر هشت فلزات از آن تصفیه دادن طلا میشود و چهو شا یعنی نافع امراض چشم و چهوچشم یعنی تاثیر خرگوش ارزنده میگویند قسمی از گل کنول است که
سفید مایل بزردی و نبالا و مشابه بگل تاتوره و بر رویدگی یک گل میشود و بخش هم یک میباشد و گل و صد برگ دارد و مزاج آن سرد و تر فزاینده
دولت و عمر و بیماریهای چشم دور کند و ستری و روشنی بخشد پرپنی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح بای فارسی دوم و کسر نون و سکون
تحتانی و بعضی بای فارسی دوم را واو هم آمده یعنی پرونی اسم قسمی از بهار نکیست پرپیتاتا بفتح بای فارسی و رای مهمله و ضم بای فارسی دوم و فتح نون
مشدده والف و فتح فوقانی هندی و الف اسم پتوار است پرپهدرا بفتح بای فارسی و رای مهمله و فتح موحده و سکون ها و دال و فتح رای و ضم ظلتین(?)
الف اسم درخت نیب ست پرپهنا اسم پاپره است پرپلو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر بای فارسی ثانی و سکون یای تحتانی و ضم لام
و سکون واو قسمی از زراک هندیست سرست و نافع جرب و جذام و بواسیر و فساد خون و بلغم و صفرا بربیکا بفتح موحده و سکون رای مهمله و فتح
موحده دوم و کسر رای مهمله دوم و سکون تحتانی و فتح کاف والف و بربراجدون(?) تحتانی و کاف بهروده اسم بهل ست بر تراسک نجاست(?) است
پرتهانی اسم کالیست پرتهاک پی بکسر بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها و سکون کاف و فتح بای فارسی و سکون نای مهمله
و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم چهچهون است پرتهو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و ضم فوقانی و خفای ها و سکون واو اسم گل هنگو تری ست
پرتو و بهوت اسم ابهرک ست پرتیاک اسم هزار دانه است برچکنده بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و بای هندی
و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال مهمله و اظهار ها و قسمی از آن در روس(?) گرانراه بیول نیز گویند و دیگر از آن ستکال استعمال هستا و نیتان
که رکت ... گویند این جمله چهار جنس پنچ الود اخل است همه سرد و خشک ملین و نفاخ و حابس بول و ماده خام و منی و مولد سودا و مقوی اعضا و دیر هضم
و مدر شیر ایا ... الوقد ری گرم است و ثقیل لزج و چسپنده اسها و مخرج صفرا و مدر عرق پرچ اسم وج ست پرچنیا بفتح بای فارسی و سکون رای
مهمله و فتح جیم و سکون نون و خفای تحتانی والف اسم ارلیه است پرچینده بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای نون و فتح دال هندی
و وقف ها اسم کنیر سرخ ست برچهنکنده بکسر موحده و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی و های هوز و خفای نون و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال
مهمله و اظهار ها اسم پنڈالو ست برچهیا بکسر موحده و رای مهمله و سکون جیم فارسی و خفای ها و الف بزیادتی یا بعد ایا نیز آمده اسم بلداست برچیاپ پهشی
بکسر بای فارسی و فتح رای مهمله و سکون جیم فارسی و خفای تحتانی و سکون کاف و ضم بای فارسی دوم و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون تحتانی
اسم الکهاره است برجهن اسم تخمیست مثل تخم و گویند از اقسام ... است بردا اسم سنگ ست بردالوس اسم قنبره است بر داشیانا فاخرت(?)
پردچهید بضم بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و فتح جیم فارسی مشدده و خفای ها و سکون دال مهمله اسم چشپیت ست بردو سلام اسم
بارتنگ است برد وار بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و تشدید دال مهمله و خفای ها و فتح دال مهمله ثانی والف و سکون رای مهمله اسم بیدار است
برده بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده با معنی هر چیز مطلوب بخشنده دوای هندیست سرد محلل و فزاینده منی و دافع سرفه و ضیق النفس(?)
و فساد خون و بلغم و دیگر خواص مثل رده است که در حرف رای مهمله خواهد آمد بردی بفتح با و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی اسم
عربیست و خفا نیز گویند و معرب بلوج ست بیونانی و سریانی بافورس فافرس فافروس فافیروس فانیسیورس بفارسی نیز بلغت
اهل مصر فافیر ... خوص جهت مشابهت برگ آن ببرگ خرما و بهندی گوندل پٹیرا گویند و آن نباتیست که در حوالی نیا بیع و زمینهای که در آن آب

ایستاده باشد میروید برگ آن دراز و در وسط آن ساقی باریک املس بطول پنج شبر و بر سر آن مانند شمع فتیله مخروطی بطول نیم شبر تا یک شبر بالای
آن زغب مانند گرد و آنرا از آن جدا نمایند و از آن قرصها ساخته سفید شوند و میخورند شیرین خوش مزه میباشد و زیر آن زغب چیزی مانند پشم نرم
از آن کاغذ میسازند و معماران داخل گل می نمایند برای استحکام و اصفهانی آنرا لوئی می نامند و آن گرد مخصوص بلاد سند ست گویند ساق آن غلیظ
و زیاده بر یک ذراع و مدور و نرم آنرا ریزه کرده از آن ریسمان تابیده میبافند و گل آن مستدیر و ضخیم و سفید طلائی و خوش منظر و برگ آن تابرگشته ماورای از
تخم آن ریزه تر از حلبه تلخ و بیخ آن با شیرینی و آنرا میخورند و نقل آن می اندازند و بخائیدن مثل نیشکر میخورند بجهت غذائیت که اندر آنست و بردی
مصری نیز میباشد و در سر قصبه آن پشم میباشد که از آن ریسمان و کاغذ میسازند و آن در قوت مثل قرطاس ست و سوخته آن فعل قرطاس محرق
میکند و از مطلق قرطاس او کاغذ بردی ست و سوخته آن در تجفیف شدید تر و بهترین آن مصری صاف سفید ست صاحب مغنی گفته که بیلم طوطه در عربی اسم
قطن بردی ست ابوریحان نوشته که تخم آنرا اندریم گویند در البستان که در طوط آن مثل فلفل بود و بالجمله بردی سرد در دوم و خشک با عقد السّت گویند
سرد و خشک در دوم و بعضی سرد در دوم و خشک در اول نوشته و محرق آن مستعمل ست و آن قاطع خون نزف و نفث ست از هر عضوی که باشد و چون
خاکستر آن با بعض لعابات مثل لعاب بهیدانه مغسول و کتان و بهدانه آمیخته بلیسند نفث الدم را که حادث از سینه باشد حبس نماید و چون یکدرم آنرا با آب مطبوخ
سرطانات بخورند سل و جمیع اوجاع ریه را نفع دهد و همچنین اگر با گلاب بخورند و چون خاکستر آن بر جراحات تازه بپاشند اندمال آن نماید و هیچ موزه را نیز مفید
بود و چون در سرکه خیسانیده و از آن بر تخم کتان حلقه کرده بگذارند تا خشک گردد پس سوده در ناصور اندازند آنرا از رطوبات پاک نماید و التحام کند و همچنین جراحات
ساعیه او کذا با شراب و چون دخان آنرا استنشاق نمایند زکام و نزله را نفع کند و سعوط آن مانع رعاف ست و نافع سعفه و چون در سنونات داخل کنند
بن دندان را محکم کند و سیلان خون از آن باز دارد و آب آن جالی دندان ست و ذرور محرق آن قروح خبیثه و خصوصا ساعیه قروح دهان و آکله
آنرا نفع دهد و گاهی آنرا بکتان پیچیده از آن فتیله ساخته در دهن اصیر بواسیر خونی میگذارند و آنرا خشک میکنند و گاه در ادویه حقنه برای تسحج امعا
و قروح آنها داخل مینمایند و از خواص آنست که چون در طعام نمک نماند اندکی بالای آن کاغذ بردی نهند نمک آنرا انشف کند و چون بیخ آن را
بخایند از الابوی سیر و پیاز و شراب از دهن نماید و گویند که آب بردی با سرکه و بدستور بیخ آن و کذا آشامیدن سوخته آن با سرکه بجهت طحال نافع و ضماد
آن جهت تحلیل اورام مفید و آن مضر احشا ست و مصلح آن عسل و بدل آن هموزن آن اقاقیا و سوم حصه آن دم الاخوین و بقول صاحب منهاج بردی مضر
ریه ست مصلح آن لبوب و بدل آن زرگ غرب **بردویک** بضم موحده و سکون را و کسر دال مهملتین و فتح تحتانی و سکون کاف اسم الایچی خرد ست **پردیپ** پردی
اسم چهونست بردینا اسم طحلب ست **برذون** بعربی اسپ یابو ست **برکس** بفتح بای موحده و سکون رای هندی و فتح رای مهمله و کاف
مشدده و سکون سین مهمله بر رکس نیا و فی الف بعد رای مهمله اسم بال رکس ست **پرساد** چهیو اسم درخت ملکوت **پرسادقی** اردو ست **برسٹری**
بفتح موحده و سکون رای هندی و کسر سین و رای مهملتین و سکون تحتانی پرنده ایست فی الجمله مشابه بمرغابی و از آن خرد تر و سپید و بال و مرکب از سیاهی و سفیدی
و خاکستری رنگ و زیر شکمش سفید و دم او کوتاه و منقار دراز و چشم بزرگ و سرهم بزرگ لهذا باین اسم موسوم گشته و پایها دراز و سه انگشت دارد مزاج آن گرم
و خشک و گوشت آن مقوی معده و دیر هضم **پرساری** بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و الف و فتح رای مهمله و دوم و کسر نون و
سکون تحتانی یعنی غالطرا میرانند و نیز یعنی منتشر شونده برگش عریض زرد رنگ و منتشر بود و آنرا کتمکور و سپر پار و پرتهانکا بفتح بای فارسی سکون
رای مهمله و فتح فوقانی و خفای ها و الف و کسر نون و فتح کاف و الف یعنی برای مرض پر میوا استاده ست قابل امراض نزلا بود مزاج آن گرم و خشک در دوم
مزه تیز دارد و مسهل و تن را قوی کند و باد و ابر یابد و کف می زداید و منی زیاده کند و سنگ گرده و مثانه می شکند و بمرض فی نافع نوشته اند **پرساریج**
بفتح بای فارسی و سین مهملتین و الف و فتح رای مهمله دوم و سکون نون و جیم فارسی اسم انگرست **پرساریون** اسم عنقی الراعی ست **پرسیاوشان** اسم خرگوش ست
پرسیاک منشا الراعی ست **پرستا** بفتح بای فارسی و سین مهملتین و نون مشدده و الف اسم مشترک ست میان سیندهی تاڑی و شراب **پرس** بسوا

وجهت درد گرده وسنگ آن و احتباس حیض نافع و ادرار حیض کند اگر اندک آید و یا محتبس باشد و اگر مفرط آید حبس آن نماید و اخراج مشیمه و تنقیه نفاس
نماید و نیز واکثر چون تنها از ان سفوف ساخته بخورند شکم قبض کند و نیز و ابن ماسویه چون سه درم بخورند اسهال بلغم و سودا و سوء جود در معده و امعا کند
و از خاصه این نبات ست که اسهال مره صفرا عارض می از ان هر دو نماید و ضماد پخته آن بر خصیه جهت تحلیل ورم صلابت آن نافع و حمول آن با عرق
جهت دفع سیلان رحم سفید و شرب طبیخ و شربت آن نافع گزیدن مار و سگ دیوانه و حشرات ست و طلای تازه آن نیز جهت گزیدن سگ دیوانه
سود مند مقدار شربت آن سه درم تا هفت درم و گویند تا ده درم و از طبیخ آن تا بیست درم و مضر طحال مصلح آن روغن بنفشه یا مصطگی یا کتیرا و گویند
گل بنفشه و بدل آن در ربو و تنقیه سینه و رفع آلام آن بودن آن بنفشه مع نصف وزن آن رب السوس و گویند اصل السوس بوزن آن و در قای خشک
و بقول صاحب منهاج پرسیاوشان مطبوخ مضرت بگرده دارد و مصلح آن کتیرا **برسیان** بفتح با و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و فتح یای تحتانی و الف و
نون و برسیا با اضافه الف در آخر نیز آمده اسم فارسی ست و گویند اسم یونانی بقلة طیبه ست نباتیست بی شگوفه و گل و تخم آن در عظم شبیه ببلادر و در اول
نمو سبز سیر و بعد ازین مایل بزردی و زرد مایل به سرخی میگردد بسیار پیرو نیز از ادویه غیر مشهوره ست معتدل در حرارت و رطوبت و گویند گرم و خشک بوییدن و آشامیدن
آن مطیب نفس و مقوی دماغ و روح نفسانی و تیز کننده بصر و محلل ریاح و ملطف و مسهل اخلاط و مقوی جگر و معده و چون با گلاب بسایند و بر بدن
در حمام طلا نمایند در دو یا سه مرتبه قلع آثار جرب و غیره از بدن کند و آن مسخن معده بارده و جگر بارد با اعتدال و مقوی آنهاست و گویند عرق آن بوی
قرنفل دهد و در خواص مانند بادرنجبویه ست در تقویت و تفریح نفس **برسن** بکسر اول و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و سکون نون اسم یونانی ست
بعربی نجم الارض و تازه آنرا فورو و کهنه آنرا لتقیم و باندلسی شونتر گویند و گویند که آن اسم حشیش ست حق آنست که نوعی از بلوط است و گویند که آن بلوط
و گفته اند که عصاره برگ آن اسهال صبیان را نافع ست **برساریون** بطباطاست یعنی عصی الراعی **برساقیون** حاشیه ست **برستوك**
در فارسی اسم خطاف ست **برش** بکسر اول پنبه کشوده ست **برشاوا** اسم مشلجه ست **برشاوشیج** بضم بای عجمی و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه و الف
و فتحای نون و واو و فتح با و سکون سین مهمله و جیم فارسی اسم بیاست **برشنی پرچی** بضم بای فارسی و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر نون و سکون
تحتانی و فتح بای فارسی و ضم و سکون رای مهمله دوم و کسر جیم و سکون تحتانی دوم و در بعضی نسخ پرچیرنی آمده بسین مهمله و جیم فارسی و بعضی اسم کولفا ست
و آن دوای مجهول الماهیت ست **برشوم** بفتح یا و ضم اول اسم قسب **برشین** اسم رطب ست **برشیان دارو** بفتح اول اسم عصی الراعی
یا عصاره آن **پرشت پری** بفتح بای فارسی و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فوقانی هندی و بای فارسی و رای مهمله و نون تحتانی اسم پیچوت
و در انجا مسطور شد **برطانیقی** بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی و کسر قاف و سکون یا لغت
یونانی ست برومی قسطرق ست و بهندی سروالی گویند مصنف منهاج گفته که آن معرب تاج خروس حماحم و بستان افروز ست و بعضی غیر آن دانسته و گفته
که آن نباتیست غیر بستان افروز و برگ آن شبیه برگ حماض بری از ان بزرگتر مایل بسیاهی و خشن ترو و غضب ساق آن غیر عظیم و
بیخ آن کوچک و رنگ گل آن مایل بسرخی و قسمی از ان شبیه بخیری ست و آن سرد و خشک در اول ست و بقولی مرکب القوی با قوت قابضه و نزد
بعضی گرم و خشک در اول و دوم و بقول شیخ برگ آن قابض ست و عصاره آن بهترین چیزی برای قروح کهنه و دهن و قلاع و محلل ورم لوزتین ست
باید که از ان رب بگیرند که نفع بقلاع نماید و آن بدل جراحات و قروح ست و طبیخ برگ خشک آن یا عصاره آن برای قروح متعفنه نیکوست و در
منهاج نوشته که بطریق ضماد و مشروب استعمال میکنند و تخم آن یکمثقال بخورند مضر طحال مصلح آن بادیان بدل آن حماض و گویند ضماد آن محلل اورام و
آثار و برگ عصاره آن جهت التیام جراحات و مضمضه بطبیخ خشک آن جهت قروح دهن و زخمهای متعفن و ورم و بدبوی دهان و آشامیدن آن جهت
نهما نافع و بهترین دویه قابضه مستعمله ست از برای دفع عفونات سورش غثیان مصلح آن عناب بدل آن آب چقندر ست افعال و خواص
این بقول هندیان در سروالی بیاید **برطیقون** اسم مغره ست **برغشت** بقر وحشی ست **برغال سالی** اسم خرفه است **برغ** بفتح اول

چون آن را سائیده ناس تیار سازند عطسه بسیار آرد و برای نزله خیلی مفید است تنها و یا با دویه دیگر مفید نزله استعمال میکنند برگ چینی برگیست
و بیخ مثل برگ ناگ پهنی لیکن و سطبری و پهنائی از ان کمتر و ترش مزه مثل برگ حماض و چون برگها در زمین اندازند و آب بران پاشند شاخ کوچک
از ان پیدا شده درخت آن میگردد بقدر یک ذرع و زیاده و کم مزاج آن سرد و خشک است چون دو سه برگ آن همراه فلفل گرد سه چهار عدد در آب
سائیده به بچها جهت هیضه خورانند بسیار مفید است و چتنی آن نیز بسیار لذیذ میباشد برگ سوفار اسم سرپهوکه است برگتمن بکسر بای موحده
و رای مهمله و سکون کاف فارسی و تای فوقانی و فتح میم و سکون نون بهندی اسم فیروزه است برگ کفه قصب الذریره است پرگو اسم هندی است
پیرکی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کاف و سکون تحتانی و بزبان هندی سورجم نامند و آن درختی است خاردار شبیه درخت کناره در کوه و
بیابان میشود و برگش هم مانند برگ کناره اما از ان درازتر و بی کنگره و اندک مجوف مثل برگ نیم و گل آن مانند گل ملکو دراول خریف بهار میکند و بار او
از ملکو اندک کلان و خامی سبز و بمقداری زحمت و ترش و بعد رسیدن سیاه و ترش و شیرین میگردد و در هندوستان سیمر و بزبان هند پیرکی بهند و نامند بفتح
بای فارسی و خفای نون و ضم دال هندی و سکون واو یعنی میوه پیرکی و تخم او مثل کنار اما خردتر و پوستش نغز او برابر دال تور و بزحمت باندک تلخی
مزاج خامش سرد و خشک در سوم با لزوجی رسیده در دوم سرد و خشک و قدری حریف زحمت گران و مولد کف دافع قبض شکم و بستگی بول پرکینه
اسم قصب الذریره است پرلانچ بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و فتح بای فارسی و ضم و خفای نون و سکون جیم فارسی اسم هندی چهار
است و در بعضی نسخ پرلوهی آمده بتای فارسی و رای مهمله و ضم لام و سکون واو و کسرها و سکون تحتانی پرلونیا عبارت از حل پپیست برم
بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و میم و بعضی بفتح اول و ثانی نوشته اند و آن اسم گل درختی است خاردار بزرگ مثل ببول برگ آن مانند برگ شنگ
کهنو بیها ثمر آنست و گل آن بمقدار زعرور و زرد یا سفیدی آمیز و خوشبو و مستعمل و بیارسند گل شجر مغیلان است مولف گفتی نیز شگوفه مغیلان میدانم
و گویند که آن قسمی از مشمومات قریب القوه با بید مشک مائل بحرارت است مقوی دماغ و مانع سیلان رطوبات جالب خواب و مفرح قلب و مقوی آن
و مطیب نفس و گویند که خشک آن حابس شکم و تازه آن مسهل است نافع سیلانات حاره و صمغ آن سرخ نافع سرفه کهنه و نفث الدم تنها و یا
دم الاخوین و گویند که از شجر آن بجز گل آن استعمال نمیکنند و در عراق عرق آن که عبارت از انست بجهت خوشبو و تفریح در عطریات مستعمل
و در طب غیر مستعمل و گویند که عرق آن در خواص مانند عرق بید مشک است برهم بکسر موحده و فتح رای هندی و سکون میم اسم ثمر الدون است
برهم دندی بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و میم ساکن و فتح دال هندی و سکون نون و کسر دال هندی ثانی و سکون یای تحتانی و فتح
بای موحده نیز آمده و بسنسکرت و آرا تقا یعنی قریب است و ان پیدا شده و او آتک ملهی یعنی تنا خمی است و خمیده شونده و نیز بمعنی آنکه
در درخت و برگ شاخ و گرد آن خار دارد و لوا کپشچی یعنی نگاهای او معکوس شونده و برهماد ندی یعنی خوبیکه بدن منتشر میشود آنرا تابع کننده
و ارا لکیشا یعنی درخت او سفید میباشد و نیز بمعنی یعنی آنکه مرض خسبه مثل موش است و درخت برهم دندی مثل او چنانکه مار موش را میگیرد و پیچان
این درخت آن بیمار بیمار را میگیرد و میگویند از اطبای هندیه و نباتیان چنان مسموع شده که برهم دندی و ونت کتائی را می نامند از تالیف شریف
اختلاف بسیار ظاهر میشود و بتحقیق چنان آمده که اونت کتائی دو قسم است بزرگ و خرد و قسم بزرگ را اونت کتائی و قسم خرد را برهماد ندی نامند
حقیقت هر دو یکیست مگر اجزای برهم دندی نسبت با ونت کتائی باریک و از زمین اندک بلند و بلندی اونت کتائی تا یک گز و گل برهم دندی
اول چون گردگان برآید در آن سوراخها و بعد از ان ها کلانتر میشود و سفید بسبزی و سپیدگی و برگ شاخ و گرد آن خارهای باریک نازک میشود اما
بدست نمی خلد و صاحب دستور الاطبا گفته که برهم دندی را اجوله نیز میگویند و آنرا بسته نوع داونت کتائی را علیحده دانسته و نیز گفته اند
که برهم دندی از ان گویند که بنات حامله زادن آسان میکند و صاحب تذکره بمشاهده خود می نویسد که نباتی دیگر مشابه او میشود و مفروش
بزمین با خارهای نازک و اکثر در کشت زارها پیدا میشود اما آنها که اول ذکر یافت در طعم تلخ و تیز میشود و این سعتره شیرین غالب ظن اینست

در خامی سبز و بعد پختن سرخ گردد و در ان مغز و تخمهای سیاه برابر دانه جوار مکا و مزه برگ گل تلخ و شاخهای او بی تلخی و مغز و تخم تیز و تلخ و در اول
و اهلیس تیزی او چنان محسوس میشود گویا آتش بر زبان نهاده اند در خامی تیز بیشتر و بعد پختگی کمتر و اندک شیرین مزاجش گرم و خشک در سوم
و محلل نفخ و ریاح و اقسام بلغم و کف را دور کند و مشهی طعام و مقوی بدن و فزاینده صفرا و بوی گل او خوش و مفرح دل و مقوی دماغ اما مصدع
گرم دماغ و مصلح آن سکنجبین ساده و بوییدن کافور و نمک پوست درخت او با آب گرم خوردن جهت اخراج ریگ گرده و مثانه عاجل النفع
و ضماد پوست او محلل ورام و ریاح **برناخطر** اسم یونانی ست بفارسی کوهان شتر نامند **برنهی** بفتح بای موحده و رای مهمله و خفای
نون و کسر بای موحده ثانی و خفای ها و سکون یای تحتانی یعنی دافع وباهائیکه از یک جا به شود و دیگر جا بر آید و ای هندیست شیرین و سرد
و ملین و سبک و مقوی مدرکه و حافظه و صفی آواز و گلو و دافع جذام و سفیدی بدن و پرمیو و فساد خون و سرفه و زهر و آماس اعضا و تپ و از
جمله رسائن ست گویند که اسم زرنب ست **برنتاکی** بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و فتح تای فوقانی و الف و کسر کاف و
سکون یای تحتانی اسم بر بهاست [illegible] **برنبه سیسر چلا** بفتح بای موحده و رای مهمله و خفای نون و فتح بای موحده ثانی و های
هندی و ضم سین مهمله و فتح یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام و الف قسمی از بهرست **برنج** بکسر بای موحده و فتح رای مهمله و
سکون نون و جیم اسم فارسی ست و بتورانی کریچ و بعربی ارز و معرب ارز و رز او رز و بیونانی و بسریانی ورمی و بترکی [illegible] و انگریزی
رائس و بهندی چاول گویند و آن از حبوب ماکوله شریفه معروفه است نبات آن مانند جو و گندم و برگها و ساق آن بلند تر و نرم تر و در
آبهای ایستاده و زمین نمناک میروید بلندی گیاه آن تا یک قامت در بلاد هند خوب میشود خصوصاً در پشاور و نواح پهلی بهیت و در بندر سورت
و اطراف عظیم آباد و بعد از هند در بلاد ایران مثل مراغه و برنج باریک سفید هندی خوشبو و خوش ذائقه و بسیار لطیف و بی لزوجت می باشد
و برنج سرخ هندی و سندی خالی از ثقل و لزوجت نیست بدستور برنج ایران اما برنج بلاد دیگر بسیار ثقیل و لزج خصوصاً آنچه در جزایر
و سواحل دریای شور میشود و وجه ذمت اطبای یونان در ذم برنج را ازینجهت ست که در ان بلاد برنج بوفور و خوب نمی شود و اکثر ثقیل
و لزج و نفاخ و بطی الهضم میباشد و الا برنج هند و ایران خصوص قسم اعلی آن لطیف و سریع الهضم تر از حبوب دیگر ست خصوصاً امزجه حاره و
لهذا گفته اند که آن خفیف الغذا جید برای معده حار نیک الهضم صالح در اکثر امزجه و اوقات سریع تر در شبع ست و گویند که در غذائیت کمتر
از گندم و جو و جاورس و ذره است و اختلاف کرده اند در حرارت و برودت آن گویند گرم در اول ست گویند در دوم و بعضی سرد در اول
دانسته اند و در یبوست آن اتفاق دارند که خشک در دوم ست شیخ الرئیس نوشته که آن حار یابس ست و یبوست آن ظاهر تر از حرارت آنست لیکن
قومی گفته که آن گرم زیاده از گندم ست شارح گیلانی گفته که اطبا بر یبوست آن اتفاق دارند و بسبب یبوست خود قابض شکم ست فاضل
عبد اللطیف بغدادی گفته که بسیاری بر انند که گرم ست نزد جماعتی بارد و این اقرب بحق ست صحیح آنست که معتدل در حرارت و برودت
و اختلاف مردم در استخراج کیفیت اعتدالی ست چه آثار کیفیت خارج از اعتدال بسرعت ظاهر میشود بخلاف معتدل که آن بسیاری
را موافق و بسیاری را مخالف میباشد و باثار مختلفه اثر میکند بانضمام قرائن خفیه مختلفه و شاید که برنج در زمانه قدیم باین مرتبه خوبی
نبوده و درین زمان در غایت خوبی و حسن تغذیه ست آن سید حبوب غذائیه ست چون با اشیای مناسب آن بخورند و در طعم آن اندکی
شیرینی و چیزی از قبض ست بدین سبب قبض شکم باعتدال میکند و در برنج سرخ یبوست بیشتر از برنج سفید ست این جزء که سرد و خشک
در دوم گفته و بعضی مرکب القوی دانسته و گویند این اقرب بصواب ست و قول اول یعنی گرم در اول نیز درست ست زیرا که چون در آب بجوشانند
و آب آنرا بگیرند و آن برنج را دم دهند که بفارسی چلاو و کشن نامند چه آن برنج سرد در اول و آن آب گرم در اول میباشد و اما چون آب
را نگیرند و دم دهند که آب بر نامند و اکثر بلاد [illegible] میباشد و می باید که قبل از طبخ زمانی آنرا در آب بخیسانند

وخوب مالیده بچند آب شسته بپزند و آب برنج های لزج را چون چند مرتبه جوش دهند و آب غلیظ لزج آن را بریزند استعمال آن جائز نیست
و گیلانی نوشته که برنج بسیار موافق ست جهت صاحبان مزاج رطب فلهذا آن شدید الموافقت بسکان هندست بهر آنکه هوای هند بغایت
کثیر الرطوبت ست بواسطه کثرت دریاها نزد ایشان و لهذا اهل هند گمان میکنند که آن موافق ترین اغذیه است و این نسبت بایشان
صحیح ست زیرا که آن معدل ست بهر سوء مزاج رطب ایشان که معدا بدان ایشان برای عفونت ست و باین جهت اهل هند و آنکه قریب
از ایشان ست در غذای خود انحصار بر برنج می نمایند و چون برنج را با چیزی رطب بپزند تعدیل آن کند فلهذا الکثیر التغذیه بغایت
جید الغذا موافق معتدل المزاجان میشود بهر آنکه برنج فی نفسه صالح الغذا ست بنا بر خلوی آن از کیفیات ضاره و مفرطه و بعضی گویند
که برنج بالخاصیت در ابدان محرورین تسخین و ترطیب می نماید و تبرید آن در مبرودین و مرطوبین کم می شود بسبب اکتساب آن برودت و رطوبت
را از امزجه ایشان پس لامحاله تبرید ابدان ایشان نماید پس واجب ست که آنرا در هوای رطب یا حار یا نزد شدت گرسنگی بخورند و از این جهت
شاید که قدما و اکثر متاخرین مریضان را از خوردن برنج نفرموده اند مخصوص تصحیح مزاجان و اشتغال در مرضی احداث کیفیت متضاده
و در اصحاب کیفیت متوافقه نشده است و محتمل که این مخصوص به برنج غیر هندی و غیر جید باشد بنا بر آنکه بعضی مرضی را برنج هندی موافق تر
از حبوب دیگر و بعضی را نان گندم و با تخمار برنج سید الحبوب ست در غایت جودت و حسن تغذیه اند را آنست لاسیما با شیر و شکر که کثیر الغذا
و مبهی و مسمن بدن و مولد منی ست و شیخ میفرماید که برنج غذای صالح و بمائل به یبوست و بعضی گفته اند که آن قلیل الغذا و بطیء الهضم ست
و این قول جید نیست و هرگاه با شیر و روغن بادام و شکر بپزند بیشتر و بهتر شود و تجفیف آن و قبض آن ساقط گردد یا کم شود بهر آنکه شیر
روغن تعدیل آن نماید و اگر بعد پختن آن در آب با شکر بخورند بسرعت منحدر گردد خصوصاً چون یک شب در آب سبوس تر کرده باشند که آن
سبوس در آن جلاست و بزعم اهل هند کسی که بر غذای برنج اقتصار کند و ما سوای آن ترک نماید عمر او دراز گردد و با خلاق طیبه زندگی
نماید و گویند اکثار آن مصلح حال بدن و نیکو کننده رنگ بشره و مولد خلط صالح و باعث دیدن خوابهای خوب ست و آن بطیء الانحدار ست
و انچه اعانت بر سرعت انحدار آن نماید و سومت با شکر یا نمک گوشت مع اباز یر مناسب ست چون در آب سبوس سمید یا شیر تازه یا شیر
مغز تخم قرطم شب خیسانند و یا عصره قرطم در طبخ آن انداز ند الا پس آن نماید و بعد از ان با آب یا روغن بادام بپزند و چون بعد طبخ آن گلاب
در ان اضافه نمایند قبض شکم نماید و سده نیارد و چون با شیر تازه بپزند و گلاب بعد طبخ در ان انداز ند غذای معتدل گردد و از معده بسرعت
فرو رود و بهضم شود و رنگ بشره نیکو گرداند لاسیما با شکر و شیر و روغن بادام و بقول گیلانی برنج مطبوخ با شیر و شکر بدن را فربه کند و برنج
سفید بدن را نضارت بخشد و چون با شیر بز طبخ نمایند لطافت آن زیاده کند و با شیر گوسفند و ماده گاو لذیذتر و غلیظ تر گردد و در معده دیر تر
بماند و آن بدن را فربه نماید و چون با تخم جمل فربه بپزند و با شکر و بادام شیرین بخورند و آن نافع صاحبان خیالات سوداوی ست و چون
بخورند و بر ان خواب کنند و قرشی در کتاب شامل نوشته که چون برنج بخورند از ان وقت خواب اجزای بسیار متدخن گردد و این دخان
در دماغ خیالات منافی خیالات متولد از اخلاط سوداویه حادث نماید چه آن مفرح و موحش محدث غم و انقباض و خوف اند فلهذا از
خوردن برنج خوابهای لذیذ بینند و آشامیدن شیره آن با کاه دو دوب و اندک نبات سفید جهت نفث الدم مفید و خوردن آن نیکو ست برای
اصحاب سل خصوص که با شیر خر پخته باشند و بنگاله سیکه تپ عفنی نباشد جهت آنکه پاک میگردانند قرحه را و گوشت صالح میرویانند و همچنین با پیچه
بز خاله پخته آن و عصیده آن بول الدم را نافع و آب بعد نقاهت قاروره از غرت و قبل از نقاهت اغذیه قابضه ترش مانند سماقیه و آب آن
بقدر بجین شیرین کرده دهند و اگر برنج با جغرات بخورند حرارت و تشنگی را ساکن نماید و اشتها را فراید الا عسر الهضم گردد و بادوغ تازه دماق
مسکن حرارت معده و تشنگی و غثیان و حابس اسهال صفراوی و آشامیدن آب نقوع سوخته آن مسکن عطش مفرط حادث از مبیضه و غیره ست و گویند

چون برنج را بریان کنند که سرخ تیره شود و سیاه نگردد و نسوزد و مقدار ده پانزده مثقال آنرا در چهل پنجاه مثقال آب همان قسم درست
شب بخیسانند و صبح آب صاف آنرا بیاشامند جهت دفع کرم معده و غثیان که از رطوبت و حرارت باشد نافع و چون برنج سفید را در آب
بخیسانند و آب صاف آنرا بیاشامند جهت حبس اسهال هیضه مفید بود و آشامیدن آب مطبوخ آن که بهندی پیچ نامند مانند ماء الشعیر مسکن
لذع اخلاط مراری معده و امعاست و چون با روغن بادام و روغن کنجد و الیه بپزند لذع معده را نافع بود و اگر با سماق و طلع طبخ نمایند سده
پیدا نکند و آن غیر موافق یکسانی ست که در جگر ایشان سده باشد و بهر آنکه در آن جلا و تخفیف ست دابغ معده ست فلهذا تقویت هضم نماید
خاصة و چون برنج را در آب سبوس گندم یا در شیر یک شبانروز بخیسانند پس بپزند شکم را قبض نکند بسبب دفع یبوست و قبض آن و
برنج بسبب قبض و تسدید آن بول و براز و خروج ریاح را کم کند و لهذا گاه قولنج پیدا کند و برنج هندی قبض شکم زیاده تر کند بنابر
زیادتی تخفیف رطوبات آن بسبب قوت حرارت آنجا و چون با سماق بپزند قبض آن بغایت اشتداد نماید و برنج با آب بجهت حبس شکم اعتدال
نماید و درین باب غیر مغسول آن استعمال نمایند و برنج اختیار کنند و بیان جاورس طبخ نمایند و با پیه گرده بز چرب سازند و طبیخ مفرد آن
نیز قبض نماید و شربت اختفان آن صالح برای قروح امعا و نفس ست و همچنین نافع جهت زحیر چون با پیه طبخ دهند و چون برنج سرخ غیر
مغسول با پیه بز بپزند شکم را بشدت قبض نماید و چون از آرد برنج حریره رقیق با پیه گرده بز بپزند جهت افراط اسهال مرضی و دوائی و
سحج عارض از آن نافع بود و حقنه با آب برنج سرخ مطبوخ یا بعضی ادویه قابضه نافع سحج امعاست و خوردن آن با شیر بز نیز جهت زحیر و با پیه
گرده بز و روغن بادام شیرین یا روغن فندق جهت مغص و سحج نافع و حقنه با آب مغسول آن نیز جهت سحج و قرحه امعا مفید و بعضی نوشته که
اکثار تناول آن تولید سنگ نماید خصوصا چون با شیر بخورند و برنج منی بیفزاید و هیجان باه نماید و تغریه امعا کند و گویند با شیر تازه بالمناصفه
دو روز خوردن جهت تولید منی مجرب و مطبوخ با شیر نیز مزید منی ست و گویند برنج در امزجه حاره رطبه منی افزاید و گیلانی نوشته که هرگاه
برنج مولد منی بسیار ست و آن معدا کنفخ منعظ ست واجب ست که از اغذیه با همین برنج باشد و اما برنج با شیر غیر موافق ست جهت
کسی که در گرده آن سده و غلظ باشد و جهت صاحبان سنگ گرده و مثانه و جالینوس گوید که برنج فارسی نافع سیلان خون از شکم و امراض
گرده و مثانه و اختناق رحم ست و زحیر را بغایت نافع و قبض نکند الا آنکه در تقشیر آن افراط نمایند و در ابطال مائیت لیکن آن جهد کنند خصوصا
خیسانیدن آن در آب سبوس که یبوست آن باطل کند و اما نان برنج در هضم خروج دشواری کند و در غذائیت از نان گندم کمتر بود و گر
با نمک قولنج و سوء ست بسیار و با قوم یا شیر و مهما امکن ترک تناول آن اولی ست زیرا که با وجود آن قولنج ریحی و سده جگر و طحال پیدا
کند و اما سبطه مغسول از برنج غذای آن محمود ست خون جید پیدا کند و ملین طبیعت ست و خوردن آن بیشتر سده پیدا کند و چون اکثار
آن نمایند بول و براز و خروج ریح کم نماید و سده و حصات و قولنج پیدا کند و سعوط گرد برنج که در هنگام کوبیدن بهم رسد قاطع رعاف ست
و غسول برنج سفید منقی و جالی جلد از چرک ست و چون با آب آن اغتسال نمایند ازاله آثار روی و بشره و تغیر رنگ نماید و ذرور سوده آن
جهت جراحات تازه و رطب موافق و اگر با آب خربزه سوده بر کلف طلا نمایند ازاله آن نماید و همچنین طلای آن با ترس جهت دفع کلف و آثار
جلد مفید و ضماد آن با پیه گرده بز جهت کشودن دمل نافع و چون جواهر خصوص مروارید را با آب مطبوخ برنج و یا آب سبوس غیر مطبوخ
آن بشویند چرک و غبار ازاله سازد و جلا دهد و همچنین چون آرد باریک آنرا با آب بمالند و خشک نموده با آب بشویند و همین طور چند بار تکرار نماید
بسیار صاف گردد و جلا یابد و برنج با صحاب قولنج و سده و سنگ دوی ست مولد آنها و بقول مؤلف تذکره مکرب مصدع و مصلح آن شیر
تازه یا روغن یا شکر یا عسل ست بقول صاحب تقویم شکر سرخ و خیسانیدن آن در آب سبوس گندم و چون در آب قرطم بجوشانند
و دفع سده آن میکند بدل آن بیست جو مغسول ست یا جاورس یا خندروس و بعضی پوست خارج آن که بهندی بهوسی بان گویند و

برنج

آن را چرب کوفته و بقولی باریک سوده یکدرم با یکمثقال بخورند ورم دهان و زبان و ورم آن پیدا کند و گاه ورم تا مری رسد و سده و امعا رسد
و بآن خشکی شدید و تخفیف و تقطیع و عسر البول و التهاب جمیع بدن عارض شود و سودمی بهلاکت گردد و علاجش علاج سموم ست بقی و مرطبات
و شرب روغن کنجد گرم و حمام مرطب و آب بنفشه جوش کرده و بعض علاج سم خورده فرابیج و افعال و خواص این بقول هندیان چاول بایه
برنج با اعراب مذکوره اسم چپل ست برنج کابلی معرب برنگ کابلی ست و عنقریب بیاید برنجاسف بکسر بای موحده و رای مهمله و گویند
بفتح هر دو و سکون نون و فتح جیم والف و فتح سین مهمله و فا نیز و بعضی لفظ فارسی ست و بلنجاسف بلام عوض رای مهمله نیز گویند و بیرو ست
شوصر و بیونانی ارطاماسیا و ارطیماسیا و ببربری شویلا و فافور و بفارسی بویادران و بشیرازی برتراسک و بهندی گندبارنا منند و آن
نباتیست شبیه بافسنتین ساق آن قریب بذرع و شاخهای آن باریک برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتردار و زرد و سفید مائل
بکبودی نیز و بر ظاهر نبات آن اندک رطوبت چسپیده و اکثر در سواحل و کوه ها و صحراهای سایه دار و از سر نو هر سال میروید و آن دو
نوع ست یکی کوتاه شاخها و بزرگ برگ و در اطراف آن گل زرد مائل باستدارت صغیر الثمر مثل افسنتین خوشبو و در تابستان ظاهر شود و
این نوع نر ست و دوم را شجر مثل اول الاکل آن مائل بسفیدی و بر شاخهای آن برگ بسیار متفرق باریک چون گل کوتاه ساق و در آن رطوبت
دهنیه و این نوع ماده ست و هر دو در منفعت قریب بیکدیگر اند و شیخ الرئیس در ماهیت برنجاسف نوشته که آن قیصوم ست و جالینوس گفته
که آن هر دو حشیشه متقارب الطبع مسمیان باین اسم اند و نیز شیخ در مفردات قانون در افعال بابونه نوشته که بدل آن برنجاسف و آن قیصوم
ست و شارح گیلانی گفته که بجهت شدت مناسبت میان هر دو فرق نکرده و الا قیصوم غیر برنجاسف ست و نیز در شویلا نوشته که آن را
قسمی از قیصوم گفته اند و صحیح نیست و صاحب تحفه نوشته که آن غیر قیصوم ست چه قیصوم شبیه ست بافسنتین و اکثر یک ساق از یک
بیخ میروید و بی شاخ و زیاده بر یک شبر و برگ آن شبیه برگ ساق زنبق دار دان بسیار ریزه تر و با چسپندگی اندک و گل آن سفید و زرد با
خوشبو قوی با ثقل رائحه و منبت آن مخصوص کوه هاست که باران در انجا بیشتر شود و باجمله اکثر اطبا مشوش ذکر کرده اند و هر دو را یک چیز دانسته
و بعضی که دو چیز دانسته بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات اجزاء قیصوم مذکور ساخته اند بهترین آن خوشبو ثقیل الرائحه زرد ست
بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم و بقول اکثر گرم در دوم و خشک در آخر اول و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در اول
سوم و بعضی سرد و تر در اول گفته اند و گیلانی گفته که این منافی افعال آنست که تفتیح و تلطیف اخلاط بارده و ادرار حیض و غیره هست و در آن
تفتیح و لطافت اندک و در ثمر آن یبوست ست و شیخ میفرماید که آن ملطف مفتح بغایت ست و گویند که آن قاطع بلغم نافع فواق و غشی و درد
ورک و عسر النفس و مدر بول و حیض و مفتت سنگ گرده هست و ایضا آن رادع ست ضماد آن عضو را از جلب فضول منع نماید و ضماد آن با آرد جو
محلل اورام حاره و ضماد بجرم آن و نطول آن نافع صداع بارد و گویند جهت اقسام درد سر و تفتیح سده دماغی و تقویت دماغ و سرسام بلغمی و
سبات و بر سینه جهت درد سینه و بر زیر شکم برای دفع احتباس بول و حیض و تحلیل ورم و تسکین درد نافع و همچنین چون با آب طبیخ آن نطول
و کماد سازند و نطول با آب طبیخ آن نافع سدر و دوار ست و چون آب طبیخ آن با سکنجبین بنوشند اورام حلق را نفع دهد و طبیخ ثمر آن نافع
ضیق النفس و نفس انتصاب ست و سعوط آن نافع نزله و زکام و مفتح سده و بینی ست و بدستور نطول آن و تکمید بآن و استشمام گل آن
رافع زکام و امراض دماغی ست و شرب و جلوس در آب طبیخ آن جهت احتباس بول و ادرار آن و ادرار حیض و صلابت رحم نافع و حمول عصاره
آن با مرصاف فضول را از رحم فرود آرد و دیسقوریدوس گفته که همه اقسام آن سخن ملطف اند و نشستن در آب طبیخ آن جهت عسر ولادت
و انضمام فم رحم و ورم آن و سردی و صلابت آن و اخراج مشیمه و جنین و سنگ مثانه و تنقیه قروح رحم مفید و چون از این نبات چیزی بسیار بر زیر
و بر اسفل شکم ضماد آن نمایند ادرار حیض نماید و گاهی شرب از جمله این نبات وزن سه درهم جهت فرود آوردن حیض و اخراج مشیمه نفع میکند

وبعضی گویند که آشامیدن طبیخ دو یا سه مثقال آن جهت اکثر امراض مذکوره خصوص امراض رحم نافع اما باید که غذا بی روغن خورند وضماد بیخ آن
زیر ناف جهت ادرار بول وطمث نافع و باید که در هنگام امتلای بدن ضماد آنرا استعمال نکنند وهمچنین هنگامی که ماده در صدد انصباب بسوی
آن عضو باشد و چون مجموع آن سوخته به قروح بپاشند تجفیف آن نماید و چون با شراب بنوشند سنگ گرده بشکند و چون سه درم با عسل
بخورند دیدان وحب القرع را بکشد وبعضی گل زرد آن و دو درم درین باب مجرب نوشته اند وآشامیدن آب نقوع دو درم آن جهت
رفع حمیات مفید وچون با زیت آمیخته با الدلزه رانفع و بید و فرش کردن برگ آن در خانه هوام را بگریزاند همچنین دخان آن وچون با
شراب بخورند دفع ضرر ادویهٔ قتاله نماید و نفع بگزیدن هوام و رتیلا خصوص عقرب کند شربت از جرم آن نیم مثقال تا دو درم و در مطبوخ سه
درم تا سه مثقال و تا پنج درم وآن مضر گرده است مصلح آن انیسون یا خشخاش بدل آن در صداع و امراض سر بارد بوزن آن بابونه و در
سائر امراض فنستنین وگویند قیصوم یا شیح ارمنی ست برنجان ترنجان ست وباشد که تصحیف آن بود برنق معرب برنگ کابلی ست
پرنجشک فرنجشک ست پرنسو بلوا اگند با بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وفتح نون وضم سین مهمله وسکون واو و کسر موحده
وسکون لام وفتح واو دوم والف وفتح کاف فارسی وسکون نون دوم وفتح دال مهمله وخفای ها والف اسم گل راست پرنقش اسم اشق
پرنگ بضم بای فارسی وفتح رای مهمله وخفای نون وسکون کاف فارسی اسم اکلیل الملک ست برنگا بفتح اول وکسر رای مهمله مشدد
وخفای نون وفتح کاف والف یعنی رنگین که آنرا چرپکا نیز گویند ودر سنسکرت کوجیونهان یعنی برگ او خطوط مانند زبان سوسمار پیدا
وشاکوشهد یعنی سفید و خاردار و کشادمی چپل یعنی بار سخت وچهر یکا یعنی شیر از و برمی آید وبکا پنکهه یعنی ثمر بسیار دارند وچپل پتیک یعنی
بار زرد و دراز و کرکشا یعنی سخت وجهوت واک یعنی از ان زرد و بیسر شونده و مهوت دا یعنی جان حیوانات وطهر یعنی اسپ وغیره
جانور یکه سم غیر مشقوق داشته باشد مرض آنرا دفع کننده وکشت گهن یعنی امراض جلدیه را ببرند وکهجو پیا یعنی دافع دود سینه وغان چر نگرگیه
یعنی فائده واثر زود می بخشنده وکنتای پیشپ یعنی گل زحمت و تیز سیکرینده وآن نباتیست اکثر زیر نال ابنج بیابانها میشود و نابقدر آدم بلند میگردد
شاخهای او انبوه بر یکدیگر افتاده وگرد آمده وخارهای خرد وسفید دارد وبرگ او شبیه به برگ حنا واز ان سخت و درشت و مائیت کم دارد و
از مالیدن ریزه ریزه میگردد وخطوط بران مانند خطوط زبان سوسمار واز شاخهای او شیر برآید و بار او گرد و زرد واندک دراز و شده پهلو و
گویند که گرد و پیش درخت این شیاطین نباشند وآن گرم وخشک در سوم ومزهٔ آن تیز وتلخ وعصارهٔ شاخ و برگ و بیخ با پوست آن بقدر
سه چهار فنتک مقی بلغم وصفرا و دافع جذام وقوبا و امراض دهن وکشت اما باید که غذای چرب بی نمک خورند وچکیدن شیر آن در اسم برل
دیوار ست برنگ کابلی بفتح با و رای مهمله وسکون نون وفتح کاف والف وضم بای موحده وکسر لام و یای نسبت اسم فارسی
وآنرا برنج وابرنج بزیادت الف وبرنق بقاف نیز گویند واین همه معرب برنگ ست وبهندی بای برنگ گویند وآن دانه ایست بقدر
دانهٔ ماش واقسام آن چینی وکابلی وهندی وسندی ست وهر واحد از ینها دو نوعست بزرگ وکوچک وهر دو مدور املس ومقشر آن سفید
و با اندک تلخی و کم بو وگویند بوی آن تندست چنانکه گاهی گرم مزاج را از بوئیدن کوبیدهٔ آن و بار سیدن گرد آن بدماغ در وقت کوفتن
رعاف عارض گردد الا آنکه بزرگ آن مخطط بسفیدی وسیاهی و گرم زیاده و مقی وکوچک آن سیاه مائل بسرخی واین قوی و بهتر در دفع
کرم معده وحب القرع ست وگویند بهترین آن کابلی کوچک مائل بسرخی ست وگیلانی گوید که آنچه از بلاد هند وچین می آید افضل ست و مغز
مقشر آن مستعمل ست گرم وخشک در سوم وگویند گرم وخشک در آخر دوم وبعضی گویند گرم در اول وخشک در دوم و یا سوم واین قول
ضعیف تر ست آنرا خاصیت عجیب ست در نشف رطوبات وقلع بلغم از مفاصل واخراج آن از امعا وگویند مخرج ومسهل بلغم غلیظ وسودا
واخلاط لزجه از مفاصل بقوت ست ونافع اوجاع آن ومجفف رطوبات وقروح و دو درم آن مسهل بلغم از امعا و اخراج دیدان

وحیات وخصوصاً حب القرع بسیار قوی حتی آنکه استیصال واخراج کیسه آن میکند و سنگ بول شارب آن سرخ مانند نقش میکرد و چون سفوف
آن با سرکه ناشتا بخورند شربت آن از دو درم تا سه درم و گویند یک اوقیه و گویند در حب القرع از چهار درم تا هفت درم و گویند تا ده درم
کوفته و بیخته با شیر تازه آمیخته بنوشند و آن مضر بمعاست مصلح آن کتیرا و بدل آن بوزن آن ترمس و پاقنبیل یا ثلثه قنبیل جهت تولد اطفال خو
از افسنتین الا ربنگ کابلی در اخراج حب القرع و خیل تر و باقی فوائد آن بقول اطبای هند در بابهای بزنگ مسطور شد برنجی و هرکها اسم
هلدی ست بهر قوف بفتح با و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و فا اسم مصریست و بفارسی شابانک شاباج گویند درختی است مثل
درخت انارست بسیار شاخها و برگ آن شبیه ببرگ بعر و بزرگتر از ان تیره و تر و خوشبوتر بشکل بوی بخور مریم و گل آن در خوشه شبیه به نبات
غاسول و در وسط گل آن زغب مائل بزردی شبیه بگل قیصوم گرم در اول و خشک در دوم محلل و مجفف رطوبات و شکننده ریاح غلیظ بارد و مفتح
سدد دماغ و آب افشرده برگ آن صرع صبیان را نیکوست چون یکدرم از ان با شیر زنان بچند دفعه بنوشانند و همچنین چون ضیل یا آب
آن حل کرده بر مفاصل و بناگوش و ناف و شکم و پرده بینی و گردن و کف دست و پای ایشان بمالند و شمیدن برگ آن نافع زکام و مفتح سدد و مخرج
عارض از ریاح ست و اگر عصاره برگ تازه آن یا روغن شکوفه آن با سبید ستر و عصاره سداب تر و روغن بادام تلخ صاحبان ابی لیمسیا
تا سه روز سعوط کنند بسیار نفع دهد و تنقیه دماغ کند و چون اطفال را وقت ظهور مغص ریحی و بلغمی بنوشانند ریاح و بلغم از شکم ایشان برآورد و معده
را قوت دهد و سیلان لعاب از دهان ایشان قطع نماید و آن نافع اوجاع بلغمی و دافع استحاله بلغم بسوی مره سودا ست و چون عصیر برگ تازه
آن سه درم با جاوشیر یکجا بخورند مغص قولنج را نفع بین کند و اسهال شکم برفق نماید و پاشیدن برگ خشک آن سوده جهت التیام
قروح و ضماد آن با زفت جهت خراز نافع مضر بمعاست مصلح آن صمغ عربی بدل آن مرزنجوش مقدار شربت عصاره آن تا سه مثقال و از برگ
خشک آن تا ده نیم درم ست بمرقی اسم آب نیشم ست پپلی پاپشا بباء فارسی و رای مهمله و نون و یای تحتانی و فتح بای موحده فارسی
ثانی و لام و الف و فتح شین معجمه و الف اسم کچوریست بمرتیس پیش ست بمرواق بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و قاف
اسم خنثی ست و بمروق بدون الف اسم نباتیست شبیه بخنثی و نزد بعضی اهل شام معروف بعض بمر بست و آنرا بیونانی اسفولوداس و بعجمی اندلس
بروانی گویند و گاه آنرا ابرقانی نامند و بفارسی گیاه سریش و بعضی گویند که بعجمی اسم سنگی سبک زردست که چون بسایند مائل بسفیدی
باشد و در عراق مشکون گردد و مانند کهربا دستندر و کاه را برباید و در دوم گرم و خشک ست نافع سیلان خون مطلقا و شرب و ضماد آن
جهت خفقان و طحال نافع و پاشیدن آن جهت التیام جراحات موثر و پوشیدن انگشتری آن باعث امن از غرق شدن در آب و با سنگ
چقماق در پارچه پیچیده و در زیر سر گذاشته خوابیدن باعث دیدن در خواب ست هرچه اراده نماید گردد و گویند مجربست بمروانی بفتح
بای موحده و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و کسر نون و یای تحتانی اسم عجمی ست بسریانی جبروس و بیونانی اسقوانس گویند و آن نباتیست
پر شاخ و شاخهای آن مانند کمان نیچ و خمیده و گل آن سفید و ثمر آن مانند بیون و طعم آن تند و بیخ آن سفید و پوست بیخ آن با زردی
گرم و تر در اول مفرح و موافق سینه و دماغ و مدر و مفتت حصاة و نافع استسقا و بواسیر و ضماد آن جهت بهق و داء الثعلب و تحلیل اورام
و سوخته آن با عسل جهت تقویت جگر و عصاره آن جهت سفیدی و دمعه چشم نافع مضر بمثانه مصلح آن انیسون بدل آن بیاتو والهم
بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و سکون الف و فتح لام و سکون میم و بحذف آن نیز اسم برگ نوخاسته درختان ست پمروالا
بباء فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و الف و لام و الف اسم مرجان و بارکندوری ست و نزد بعضی پرواللا و اسم بارکندوریست
پمروقیون اسم جنجاست پمروقو و پموهم بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح واو و ضم فوقانی و سکون اول و ضم دال مهمله
و ضم موحده و خفای یا و سکون واو سوم و فتح فوقانی در دوم و سکون میم اسم ابرک ست پمره تپیر لثنا بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله

فتح واو وکسر فوقانی وسکون تحتانی و رای مهمله دوم وفتح لام وتای فوقانی دوم والف گویند که اسم شاخ درختان ست **پرورشانی** بفتح بای
فارسی وفتح رای مهمله وضم واو وسکون رای مهمله وفتح شین معجمه والف وکسر تحتانی ونون تحتانی دوم اسم روئیدگی تهیکری ست **پروش**
بنیریست **پروشاک** بفتح بای فارسی وضم رای مهمله وسکون واو مجهوله وفتح شین معجمه وسکون کاف اسم درخت سپیندی ست **پروجا** بکسر بای
موحده وضم رای مهمله وفتح جیم والف اسم بازروست **پروشاو پروشون** هردو اسم ابهل ست **پروالا** اسم مرغابیست **پروگتابچی**
بهاسکاچیس بضم بای فارسی و رای مهمله وسکون واو وکاف فارسی وفتح تای فوقانی والف وکسر جیم فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی و
فوقانی ها والف وفتح لام وکاف والف وجیم فارسی وسین مهمله اسم سنبهالوی سفیدست **پرولی** بفتح موحده وضم رای هندی وسکون واو
وکسر لام وسکون یای تحتانی اسم بار درخت برست **پرومولی** بفتح بای فارسی سکون رای مهمله وفتح واو وضم میم وسکون واو دوم وکسر
لام وسکون یای تحتانی اسم درخت تال کهانه ست **پرون** اسم ابهل خربق سیاه است **پروطس** اسم گشت برگشت ست **پرونامون** اسم کشنیز ست
برونی بفتح بای موحده وضم رای مهمله وسکون واو وکسر نون وسکون تحتانی اسم پاکهان بید ست **بره** بفتح بای موحده و رای مهمله مشدده
مفتوح وسکون ها در فارسی اسم بچه میش ست **برهتا** بکسر بای موحده وفتح رای مهمله وسکون ها وفتح تای فوقانی هندی والف برهتی بعوض الف
یای تحتانی بهندی اسم کتائی بزرگ وخرد ست وبعضی گویند برهتی شامل هردو کتائی خرد و بزرگ ست و برهتا مخصوص ببزرگ که آنرا در سنسکرت
برآتناکی یعنی بادنجان شهری صاف کننده زبان وچهدروارتاکی یعنی بادنجان صحرائی بسیار خار دارنده میگویند و آن گرم وخشک است قابض شکم و
مقوی دل ومشهی طعام وگدازنده اخلاط ودافع فساد بلغم و باد وخون وکرم شکم ومقعد وسفید جذام وتپ وبائی ودمه وسرفه ودرد سینه و
بدهضمی ودرد شکم وریاح وقراقر باد شکم که بهندی بادگوله گویند وعسر بول وشکننده سنگ گرده ومثانه ومزیل لاغری واگر بیخ کتائی کلان با آب
لیمو وگلاب سائیده در چشم کشند برای رفع بیاض وکدورت چشم سریع الاثر ست واگر بیخ آن اندک اندک بخورند و بر محل نیش زده کژدم
بمالند نافع ست واگر بیخ آن قطعه قطعه کرده در یک پاو آب جوش دهند تا نصف بماند وبطریق قهوه بنوشند مفید ریو ست وبعضی گویند
یکدرم کتائی بزرگ با پپلامول وفلفل دراز وچرائته وسونته هر کدام یکدرم جهت امراض مرقوم الصدر مفید ومجرب است و برای بواسیر بی عدیل
وبعضی مینویسند که در فارسی کتائی بزرگ را بادنجان دشتی نامند **برهدپل** بضم موحده وسکون رای مهمله وفتح ها وسکون دال مهمله وفتح
موحده دوم وسکون لام وبعوض دال مهمله تای فوقانی نیز آمده یعنی برهت پل اسم متوپلک خرد ست **برهت پشپی** ببای موحده و
رای مهمله و ها و دال مهمله و فوقانی وضم بای فارسی وسکون شین معجمه وکسر بای فارسی دوم وسکون تحتانی یعنی گل کلان بسیار برگ
درنگ گل ونگل اسم مشترک ست میان گل سوسن وگل اتراگل پنا و بزیادتی الف عوض تحتانی یعنی برهت پشپا اسم گل گلاب وگل سیوتی ست
بهان یعنی سپید **پیلا** بهای موحده فارسی و رای مهمله وها ودال مهمله وکسر واو مجهوله وسکون تحتانی وفتح لام والف اسم الایچی کلان ست
برهتی اسم کتائی بزرگ ست **برمقاج** بفتح اول اسم مرباخورست **برهل** بفتح بای موحده وسکون رای مهمله هندی وفتح ها وسکون
لام اسم ثمر درخت هندیست که آنرا بهدل نیز گویند ودر سنسکرت لکچ یعنی در سبزی وزردی ورونق وحجم مانند پستان زنان نوخاسته میباشد آن
بقدر سفرجل خوبی آن قریب بان لیکن بازحمت قریب بثمره بیره بازدواند و پوست آن مرغب وزرد و مغز آن زرد طلائی وخانه خانه وطعم
آن چاشنی دار و بر بعضی شیرینی غالب از ترشی و بر بعضی بالعکس و پوست وتخم آنرا جدا کرده در زیر طعام پلاو میگذارند ودر قلیه داخل میکنند
با چاشنی آب لیمو وقند لذیذ میگردد ودر بعضی که بسیار خوب ست تخم کمتر ودر بعضی زیاده وشکل تخمهای بعضی طولانی بشکل تخم زردالو وبعضی اندک
مثلث ومغز تخم آن سفید وترش ودرخت آن عظیم بقامت درخت جامن قریب بدرخت گردگان وبرگ آن عریض وطویل فی الجمله مشابه ببرگ
ڈهاک مگر ازان طویل تر ثمر پخته آن گرم ست وخام آن سرد وگویند شیرین او معتدل بحرارت وبرودت وبعضی مطلقا سرد وتر وبعضی گرم

چرونجی ست **بڑی الایچی** اسم قافلہ کبارست **پریانجہا** بکسر بای فارسی وسکون رای مہملہ وفتح یای تحتانی والف وضم نون وفتح جیم و خفای ہا والف اسم تری جراسورپ ست **پریاپا** بکسر بای فارسی وسکون رای مہملہ وفتح یای تحتانی والف وتحتانی دوم والف دوم اسم بہکائی ست **پری اپتی** بکسر بای فارسی وسکون رای مہملہ وفتح یای تحتانی وکسر ہمزہ وتای فوقانی مشددہ وبای فارسی دوم وسکون تحتانی دوم اسم پچیپی ست **پری پیالوم** بفتح بای موحدۂ فارسی وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی وکسر بای فارسی دوم وخفای تحتانی دوم والف وفتح لام وواو وسکون میم اسم ناگرموتہہ است **پرسپیرہ چاک** بکسر بای موحدۂ فارسی ورای مہملہ وسکون یای تحتانی وکسر بای فارسی دوم وسکون یای تحتانی دوم وفتح رای مہملہ وسکون دال ہندی وفتح جیم فارسی والف وسکون کاف اسم قیمولیاست اطبای نصاری سفوف آن کردہ بآب بیشویند ودر اسہال وجموضت معدہ میدہند ودر امراض اطفال اکثر مستعمل ودر امراض جلدیہ می افشانند **بریٹ** اسم نان ست **پریت** سار اسم دیگی ست بریدہ اسم خرگوش ست **پری تپاک** بکسر بای فارسی ورای مہملہ وسکون تحتانی وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی دوم وسکون کاف یعنی محبوب باد اسم کندست وہندیان آنرا مور اسرخ میدانند **بڑی جوار** اسم خندروس ست **بری شنکالا** ببای فارسی ورای مہملہ وتحتانی وضم شین معجمہ وسکون کاف وفتح لام والف یعنی سفید رنگ اسم سیندہی وتاڑہی ست **پریکہہ پریت** اسم دیگی ست **پرینکہن** بکسر بای فارسی ورای مہملہ وسکون یای تحتانی مجہول وخفای نون وفتح کاف وخفای ہا وسکون نون دوم وبحذف ہا نیز آمدہ وبسنسکرت پرینکو ہجنی یعنی آنکہ امراض صفرا میبرند وشام کانت یعنی سیاہ رنگ روشن وکونتن بر یعنی پہگاوان وست پہیار بہای گاوان سفید سیکوبیند وماہیت آن مجہول مزاج آن سرد وخشک دافع سدہ وگرمی وتپہا مصفی خون **پرمیودا** بکسر بای فارسی سکون رای مہملہ وفتح تحتانی وسکون میم وفتح واو ودال مہملہ والف اسم گل عباسی **پرینیاک** بفتح بای فارسی سکون رای مہملہ وفتح یای تحتانی وخفای نون ودر آخر کاف اسم اظفار الطیب ست بضم کاف فارسی اسم کنگنی ست **بریجم** بر وزن حلیم اسم غذای ست کہ دران لحم داخل شود **بر میوطالوں** آذربویہ ہست **پرینکو ہجنی** بکسر بای فارسی سکون رای مہملہ وفتح یای تحتانی وخفای نون وضم کاف فارسی وسکون واو وفتح بای موحدہ وخفای ہا وفتح جیم وکسر نون وسکون تحتانی دوم اسم پرینکن ست **پری نیکپا دپا** بفتح بای فارسی وکسر رای مہملہ وسکون یای تحتانی وفتح تحتانی دوم وخفای نون وفتح کاف وبای فارسی دوم والف وکسر دال مہملہ وفتح بای فارسی سوم والف اسم بارہ گل چاندنی ست **بریون** اشنہ است

فصل بای موحدہ بازای معجمہ

بز بضم با وسکون زای معجمہ اسم فارسی ست بعربی معز وماعز نعجہ وعنز ونر آنرا عیش وکبش نامند وبترکی کچی وبہندی مادۂ آنرا بکری وچہیری ونر آنرا بکرا گویند وآن حیوانی ست معروف از حیوانات ماکول اللحم گوشت آن نسبت بلحوم حیوانات دیگر بعد از گوسفند ست وآن نزد اطبا عبارت از گوسفند ولایتی یعنی دنبہ باشد نہ گوسفند ہندی کہ بحکم آن بعد از گوشت بز ست در فضیلت چنانچہ صاحب مفرح القلوب نوشتہ بالجملہ گوشت بز لطیف تر ودر غذائیت بیشتر ودر لحوم لذیذ تر وبہترین آن جوان یکسالہ فربہ صحیح المزاج آنست واہلی وصحرائی وکوہی میباشد گوشت آن گرم وتر وگرمی آن از لحم گوسفند ولایتی کمتر وکوہی وصحرائی از اہلی گرم تر ولطیف تر وبقول گیلانی گوشت بز معتدل وباردہ نسبت غیر آن رطب بغایت وموافق گرم مزاجان مریضان ودر فصل گرما وگرم ومسلولین وصالح الکیموس مولد خون لطیف سبک الاسوب سدہ وبعض امزجہ انہضام آن دشوار ومضر بارد مزاج وسوداوی مزاج مصلح آن بادام ونارجیل وخرماست خوردن سیرہای تر وتازہ وترشیہا وماست کشک با آن بسیار مضر وبقول گیلانی ادمان تناول آن مولد مرۂ سودا وآن دیر ہضم ردی الخلط ست زیرا کہ دران با وجود ہمہ آن حدت حرافت ست وردی الغذا مولد خون مائل بسودا وگویند کہ گوشت بز مادہ عسر الانہضام ومولد خون سوداوی وغذای ردی دہد وگوشت بز پیر ردی ست بہر آنکہ با وجود عسر الانہضام کثیر الفضول قلیل التغذیہ است بجہت آنکہ دران از رطوبات فضلیہ ہست وہمچنین گوشت بز لاغر وگویند کہ خوردن گوشت بز نافع شرب ذراریح ست ذراری

در دفع مضار اغذیه نوشته که گوشت بز موافق تر برای صاحبان ابدان ملتهبه و قلیل الریاضت و بطی تر بسوی استحالت است و برای کسیکه آنرا
خراجات و حمیات و امراض حاده هیجان نماید و صالح در اوقات و ازمان حاره است و اختیار کردن فربه از آن نیکوست و صنعت آن با
پیاز و گزر و روغن و نخود سازند و بعد آن حلوا و فانید بخورند و اگر شراب نوشند شراب احمر که در ان اندک غلظ و شیرینی باشد و بسیار کهنه
نباشد بنوشند پس باین تدبیر ممکن است که سالم ماند کسیکه مضطر باشد بخوردن گوشت بز باشد و گوشت بزغاله که آنرا بفارسی کهره و بهری
جدی گویند قلیل الفضول از گوشت بره است و در حرارت و رطوبت کمتر از گوشت بچه شتر و مولد خون محمود و بهترین آن آنست که متوسط باشد
نه کبیر و نه صغیر بهر آنکه در صغیر رطوبت غالب بود و در کبیر غلظ و یبس غالب باشد و گوشت بزغاله زیاده از شیشاه با رطوبت غالب بهترین لحوم
مسکن غلیان خون و ملطف و موافق مرضی و ناقهین و نهادن گوشت بز گرما گرم بر عضو ضربه و صدمه رسیده و کوفته شده و بدستور پیچیدن
عضو در پوست گرما گرم آن مسکن درد و دافع اثر ضرب تازیانه و باعث عدم تورم آن و بستن پوست سر بزغاله و جنین گرمی آن بر سر صاحب
سرسام و اختلاط ذهن نافع و ضماد مغز سر آن مرطب قوی و ملین دماغ و اعضای صلبه و حرام مغز بز بر چشم نهادن مسکن وجع و آشوب و اکتحال مرارهٔ
آن رافع غشاوه و عشا و بیاض چشم و زهرهٔ بز کوهی قاذ زهر سم هوام است و چون با زهرهٔ بز بز عصارهٔ بادیان آمیخته در چشم کشند تقویت بصر و
منع ابتدای نزول الماء نماید و چون زهرهٔ آن سوخته نریت آمیخته برابر و طلا کنند موی آن بسیار بروید و زهرهٔ آن نافع ورم لوزتین است و
اگر زهرهٔ بز با آب گندنا در گوش چکانند درد آنرا ساکن کند و دوی و طنین را نفع دهد و شرب آن نافع درد گرده است و طلای آن با نطرون
بر ناف اسهال آورد و آن قلع گوشت قوتی نماید و زهرهٔ بز نر نافع قروح تازه گوش است و چکانیدن آن در بینی نافع صرع و اگر زهرهٔ بز با نطرون
آمیخته بر ناف طفل طلا نمایند اسهال آورد و طلای آن با عسل برای درد فتیج و طلای آن برای دوالی و داء الفیل بالغ النفع و جگر بز را
چون بریان کنند و سر را بر بخار آن دارند شبکوری را نفع دهد و همچنین اکتحال با آب آن که وقت بریان کردن سائل گردد و گویند جگر بز بسیار
را چون پاره کرده دار فلفل و زنجبیل سوده بر ان پاشیده کباب نمایند و آب مترشح از ان گرفته در چشم کشند جهت شبکوری مجرب و خوردن
جگر بریان حابس اسهال و سنون سرگین نیم سوخته آن با نمک سنگ جهت رفع زردی رنگ دندان و عفونت لثه نافع و سرگین بز مجفف
جالی محلل است و چون بسوزند لطیف تر گردد و بلا اسخان بسیار و در ان قوت ملطفه و جلا شدید گردد و مستعمل بر همه سیلان خون خصوصا سرگین
بز کوهی و طلای نیم سوخته آن با سرکه در داء الثعلب موی بر رویاند خصوصا از کوهی و ثآلیل منکوسه را نافع و با عسل جهت جرب و جمیع اورام
صلبه و سعفه و بازرا البنج جهت کوچک نمودن پستان و خصیتین و ضماد سرگین پخته آن در شراب حلیه جهت تحلیل اورام و طلای سوخته آن با عسل جهت
قرحه ساعیه و شهدیه نافع و بقول شیخ ضماد آن محلل خنازیر بقوت است و بقول گیلانی با سرکه و موم و روغن گل نافع سوختگی آتش و مطبوخ آن
نافع داء الفیل و چون با آرد جو و سرکه و آب سرشته بر ورم رکبه کهنه نهند نفع کند و در اخلاط محلله اورام می افتد و چون در شراب بپزند تا بقوام عسل آید
و چند روز بر دبیله نهند تحلیل کند و چون بسرکه بسایند ضماد آن استسقا و اورام کهنه را نافع و طلای آن مسکن اوجاع خراجات است و خاکستر آن حابس خون
نمایدا از هر موضعیکه باشد و چون با عسل سرشته بر وجع مفاصل بارد طلا کنند نفع کند خصوصا از کوهی از انچه جالینوس تجربه کرده است جهت اورام
صلب و حار عارض در مفاصل بسرکه آمیخته است و کذا با آرد جو ضماد آن با سرکه و با عسل نافع صلابت طحال است و چون با بعض اغذیه مناسبه
بخورند برای یرقان مجرب است و خوردن آن با بعضی افاویه و یا با ماء العسل مدر حیض و مسقط حمل است و چون خشک آن با بنج و زن کنند در آمیخته
در پشم پاره حمول نمایند قطع حیض و سیلان خون نفرس نماید و چون خشک آن با پشم پارهٔ آن حمول نماید منع سیلان رحم کند و ضماد آن با
پیه خوک نقرس و عرق النسا را نفع دهد و سرگین بز کوهی بسرکه یا شراب پخته ضماد کردن و با سرکه خوردن نافع گزیدن هوام و افعی بشهادت
جالینوس و جند بیدستر سم زنبور نماید و طلای سرگین آن با بول آن نفر جهت استسقا و ورم طحال نافع و طلای آن با بول طفل بچه جهت رفع

قولنج بلغمی و ریاح غلیظه و با اصفر سفید و داغ کردن بسرگین خشک آن جهت عرق النسا از مجربات و مشهور بداغ عربی ست و طریقش آنست
که سرگین را افروخته در پشمی پیچیده در موضع عمیق بپیچند یا در محاذی ابهام باشد بگذارند تا گرمی آن کم گردد پس تبدیل بدیگری نمایند تا گرمی
آن در سرین محسوس گردد و بخور سرگین آن گریزاننده هوام و حشرات ست و آشامیدن بول بز یک سکرجه با یکمثقال سنبل الطیب جهت
استسقای لحمی و چکانیدن آن جهت درد گوش تنها و یا با مرمکی نافع و آشامیدن آن جهت یرقان نفع بین دارد و بول بز کوهی و اهلی
نافع تشنج و تمدد ست و پیه بز در قبض شدید تر از سائر شحوم و پیه بز در تحلیل قوی تر آنست و آشامیدن حریرهٔ پیه آن با آرد برنج و
جاورس جهت سحج و اسهالی که از اغذیهٔ حاره حادث بهم رسیده باشد جهت منع افراط عمل مسهل نافع و احتقان بدان با آرد جو جهت قرحهٔ امعا
سفید و ضماد پیه آن مسکن درد ها و رویاننده گوشت بر زخمهاست و نرم کنندهٔ ناخن ست و آشامیدن آن جهت سم ذراریح و
ضماد آن با سرگین آن و زعفران جهت نقرس نافع و چون خصیهٔ آن را شگافته زراوند مدحرج و نطرون و زیره بران پاشیده خشک
کنند و یکمثقال آن با آب گرم جهت ربو و بهر و درد جگر و مثانه و مداومت آن جهت تقویت باه عجیب الاثر ست و چون با بوره و صمغ خشک
کنند یکمثقال آن با سرکهٔ عنصل جهت طحال نافع و چون استخوان بز سوخته بسایند و بشیر آن سرشته بر پارچهٔ پشمی مالیده بر قروح
خبیثه و آکله گذارند منفعت عظیم نماید و چون بز چهار ساله یک رنگ سرخ را در اول فصل هنگام رنگینی انگور ذبح نمایند و خون اول و
آخر آنرا بریزند و خون وسط را در ظرفی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه ریزه کنند و بر روی کاه و یا غربال در سایه خشک نمایند آن را
ید الله نامند جهت آنکه در شکستن سنگ گرده و مثانه قوی الاثر ست و بی‌بدیل و چون گردهٔ آنرا شرحه نموده و گوگرد بران پاشیده
کباب نمایند و آب مترشح از آن بر بهق ابیض بمالند زائل گرداند و خاکستر پوست بز چون بر جراحت بنهند بند نماید الدم و سیلان آنرا حبس
نماید و نهادن جلد مسلوخ آن گرما گرم بر گزیدگی افعی جهت دفع سم نماید و مقدار شربت زهرهٔ بز تا دو دانگ ست و گویند که زهرهٔ بز مضر گرده
و مثانه است و مصلح آن عسل و خواص سم آن در لغات ما خواهد آمد و فعال خواص ابن یقول هندیان دیگر خواهد آمد بزا بضم بای موحده
و فتح زای معجمه مشدده و الف که منده و نیز گویند اسم هندی طائری ست یکرنگ سفید شبیه به بگله و منقارش سیاه و دراز و کج و کوتاه و دمش
سرش کبود رنگ و پایش سیاه و قسمی از آن یکرنگ سیاه و سفید سر میشود اگر آنرا ذبح نموده بگذارند گوشت آن خون گردیده روان
شود و پوست و استخوان باقی ماند گوشت آن لذیذ و گرم و تر و زود هضم و مقوی و مبهی و مصلح آن دوغ شیرین بزاق بضم اول و فتح
زای معجمه و الف و قاف اسم عربیست و آنرا بساق و بصاق و لعاب و ریق نیز خوانند و بفارسی آب دهن گویند و گویند مراد از آب دهن انسان
ما دام که در دهان ست و بزاق گرسنه قوی تر از ممتلی بطعام ست خصوصا از حار مزاج و آن گرم و تر ست و گویند گرم با رطوبت بالفعل
و خشک در آخر امر و در وقت گرسنگی گرمی و خشکی آن زیاده و در حالت غضب و ریاضت در کمال گرمی مالیدن آن با اندکی کافور نافع قوبا
و چون هر روز بر نهار بمالند قوبای اطفال ببرد و چون انسان گرسنه یا روزه دار گندم را بخاید و بر اورام و خراجات بنهند نضج و تحلیل آنها
نماید خصوصا در ابدان رخو رطب نرم گوشت و همچنین نان خائیدهٔ آنرا نافع ست بلکه این در فعل سریع تر از گندم ست و طلای بزاق
نافع قوبا و جالی آثار قروح کهنه و منقی آنست لاسیما چون بران ادمان نمایند و محلل آثار کبودی از چهره و از سائر بدن ست و چون
آب دهن صائم را در گوش چکانند کرم آنرا بکشد و آن قطع ظفره و بیاض و شعیره از چشم نماید و چون با کافور بیامیزد و استعمال کنند و چون
در چشم چکانند خونی که بسوی آن ریخته باشد نفع دهد و همچنین مر اوائل نزول را در حال ظهور و چون بقطور آن در چشم مداومت
نمایند هر روز بعد بیداری از خواب بر چشم آن آفتی از امراض او وارد نگردد و این تا یکسال اکحل آرند و چون انسان روزه دار در دهن
مار آب دهن خود بریزد در ساعتی بمیرد و همچنین عقرب و گویند در حال کمال حرارت صاحب آن فاد زهر سموم ست بزاق القمر حجر القمر

بزاق بضم

بزر بار ببا سه را نامند بزر بفتح اول و سکون ثانی بعربی تخم نبات را گویند و بهندی بیج گویند جمع آن بزور که بیونانی انبوز نامند و گیلانی گویند اعادت
اطبا بران جاری شده که چون اطلاق بزر فقط نمایند مراد ازان بزر کتان باشد بعده اصطلاح متغیر نمودند که چون اطلاق بزر کنند مراد ازان
روغن کتان بود پس چون لفظ بزر مطلقا در کتب واقع شود مراد ازان روغن کتان باشد البته بالجمله بزر هر نباتی ضمن آن نبات مسطور
چنانچه برخی ازان برای اطلاع در ینجا هم داخل قلم میگردد بزر الاحمر لیس اسم فرطم ست بزر انجره در انجره بزر اسفاناخ در اسفاناخ بزر اسفیوس
در حرف با بلی بزر ارجوان در ارجوان بزر بقلة الحمقا در خرفه بزر البیج در بیج بزر البطیخ در خربزه بزر البصل در پیاز بزر البلوس
در حب بقلت بیاید بزر الجزر در گزر بزر الجزر البری در دوقو بزر الجرجیر در جرجیر بزر الحجری در قلت بزر الحنا در حنا
بزر الحندقوقی در حندقوقی بزر الخس در کاهو بزر الخشخم در قودری و خاکسی بزر الخیارین در خیار بزر الخطمی در خطمی
بزر الخبازی در خبازی بزر الخیری در خیری بزر الدنج الاسود در جبل اهنگ بزر الرازیانج در بادیان بزر
الرازیانج الرومی و الشامی در انیسون بزر الراسن در راسن بزر الرطبه در رطبه بزر الرشاد در حرف بزر الرقد(?)
در جبل اهنگ بزر الرمان در انار بزر الرمان البری در حب تلقل(?) بزر الریحان در ریحان بزر السداب در سداب بزر السق
در سرمق بزر السلق در چقندر بزر السفرجل در بهی بزر السفستان در سپستان بزر السفیداران در حرف ابیض بزر الشاهسفرم
در شاهسفرم بزر الشبت در شبت بزر الطرخون در طرخون بزر العصفر در عصفر بزر الفجل در ترب بزر الفرفخ در خرفه
بزر الفنجنکشت در فنجنکشت بزر الفرفخ تخم خرفه ست بزر قثا در خیار بزر قطونا در اسپغول
بزر القطف در سرمق بزر القنب در بنگ بزر ک و بزر کتان در کتان بزر الکرنب در کرنب بزر الکاکنج در کاکنج
بزر الکراث در گندنا بزر الکرفس در کرفس بزر الکرفس الجبلی در فطراسالیون بزر کشوث در کشوث بزر اللفت
در شلجم بزر اللوف در لوف بزر لسان الحمل در بارتنگ بزر المعصفر در عصفر بزر الماذریون در ماذریون بزر المرو در مرو
بزر النعنع در نعنع بزر النیلوفر در نیلوفر بزر ورد در تخم گل بزر الهلیون در هلیون بزر الهندبا در کاسنی بزر الهوه(?)
در قودری بزر الیقطین در کدو مسطور گردد بزر ول الکلب سپستان ست بزردیه بفتح بای موحده و سکون زای معجمه
ضمه دال مهمله و فتح بای موحده و سکون ها اسم فارسی ست بعربی محدبه و بهندی پیٹھہ و کھنڈہ و بھورا کولا گویند نبات آن بسیار دارد
برگش مشابه برگ کدو و ازان کلان و بار آن کلان تر از تربوز و مستطیل و بالایش سفیدی مثل زغب آن از نوع کدو ست ضخیم
غلیظ اللحم شیرین طعم سرد و تر در دوم نافع گرم مزاجان و مسکن تشنگی صفراوی و مفید عسر البول و سمن بدن و دافع علل مثانه و مفتت حصاة و
مانع خروج مذی بسبب تغلیظ و افزاینده جوهر منی و مثانه را پاک کند و رحمت دیوانگی و توحش و خوف و علتهای بستگی بول و فضول(?) و آب او
مسکن حدت خون و صفرا بجهت حمیات صفراوی و دموی نافع و شربت آن جهت [illegible] و سرفه گرم و دق مفید بگیرند آب آن مثل ماء القرع یک رطل
عناب چهل عدد آلو بست عدد گل نیلوفر تازه ده عدد جوش داده مالیده صاف نموده نبات نیم رطل آمیخته بقوام آرند و مربای آن افضل ست
مقوی دل و مضر بلغمی مزاج ست مصلح آن شکر یا مربای زنجبیل بدل آن کدو بزرغالة العنز(?) دل بیچه [illegible] ست که [illegible] اجزای نامند بزرنج و بزرغند
بضم بای موحده و سکون زای معجمه و ضم غین معجمه و سکون نون و جیم و دال مهمله عوض جیم نیز و بعضی بفتح با و غین معجمه نیز نوشته اند اسم فارسی بار
درخت پسته ست که یکسال ثمرش دانه نمی بندد و مانند ثمره کرمانج(?) باشد و آنرا گل پسته میگویند و یک سال مغز می بندد و آن را پسته
می نامند سرد و خشک بسیار قابض مفرح و مفید سرفه و مصلح قبض آن شکر بدل آن فوفل شربت آن یک درم و گویند در هندانا قیاق(?)
بزرغند اسم فرطوست(?) بزرغم اسم زنجبیل الکلاب ست بزغدا اسم فنابری ست بزرچه اسم ورس ست بزرنگوی اسم [illegible] ست بزری [illegible]

فصل بای موحده با سین مهمله **بساق** بر وزن خناق بزاق ست **بسباسه** بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح بای موحده و
الف وفتح سین مهمله ثانی و ها اسم عربیست بشانی و رکیه و بیونانی باقن ولاین الماقن الاقن و بروی موسیا و فرسیا و بفارسی بزباز و جاوتری
و بهندی جاوتری گویند و آن پوستی ست که بالای جوز بوا پیچیده میباشد چنانچه احقر بچشم خود دیده که باری چند ثمر جوز بوا تازه مائل بسبزی
از ملک کوکن پیش مهاراجه تکوجی راؤ هولکر بهادر والی اندور آورده بودند و گرداگرد آنها بسباسه قشر مانند پیچیده بود و رنگ آن مائل
بسرخی و زردی میباشد و لاذع زبان مثل کبابه بلکه شدید تر از ان خوش مزه و خوشبو و قوت آن مانند قوت نارمشک ست و لطیف
تر از ان و بهترین آن اشقر مائل بسرخی تند بو و تند طعم صحیح تازه آنست که در مزه آن اندک قبض باشد گرم و خشک در دوم و گویند در
اول و گویند گرم در اول و خشک در دوم و بولس معتدل گفته و بعضی باعتدال لطیف نوشته اند و بقول شیخ شک حرارت و یبوست آن نیست و قول
اول صحیح تر ست و باشد که مراد بولس باعتدال آن اعتدال اضافی بود یعنی بنسبت جوز بوا و آن با قوت قابضه و حرارت ملطفه و جوهر ارضیه
غالبه ست و گویند که آن مرکب از قوای مختلف الکیفیت ست بهر آنکه دران ارضیت کثیر البرودت و لطافت و حرارت اندک و یبوست
ضعیف و قبض و تجفیف ست و آن خوشبو کننده بوی دهان و مفرح و هاضم و مفتح سدد و مجفف رطوبات و محلل ریاح ست و
چون در قیروطی داخل کنند تحلیل نفخ و صلابات باطنی و خارجی غلیظ نماید و سعوط آن با روغن بنفشه نافع صداع حادث از ریاح غلیظ در
سر ست و مفید شقیقه و همچنین سعوط آن با آب گرم و با روغن بنفشه مفید شقیقه و درد سر و نافع صرع و عین و همچنین طلای آن بر سر جهت درد
و شقیقه و صرع نافع ست و کذا شرب آن نافع درد سر و صرع و نفث الدم و مقوی جگر و معده ضعیف و منشف آنها و مانع ریختن فضلات
بمعده ضعیف و نافع اوجاع طحال و اسهال کند و حابس شکم و مفید سحج و قروح امعای مزمن و سیلان فضول از انها بسوی شکم ست و
آن جید برای ربو و منشف رطوبت آن و مقوی آنست و شرب آن مزیل سلس البول بارد ست بعادت مفرد آن یا با غیر آن و همچنین اگر
آنرا بر ناف و زهار و فقرات اسفل پشت ضماد نمایند و گویند که آن قوی الفعل ست برای سلس البول خاصة و کذلک بهمادویه سلس البول
پس در ضماد قوی تر از شرب ست و آن مدر حیض و معین بر باه ست و چون آنرا خائیده لعاب آن بر قضیب طلا نمایند انعاظ قوی نماید
و آن تقویت رحم و منشف رطوبت و خوشبوی او کند و طلای آن با عسل در حمام جهت درد پشت زن زائیده و ریاح نفاس مجرب و
فرزجه آن بعد از طهر معین بر حمل و با زعفران منقی رحم و مصلح آن و ضماد آن با برگ سورد جهت رفع بدبوی زیر بغل و با سرکین بز و عسل
جهت اورام صلبه بالیدن قیروطی آن بر زیر ناف جهت سحج و قرحه امعا مفید و گویند آن مضر جگر ست مصلح آن صمغ عربی و گویند که آن
مضر جگر بانفراده ست سوای بودن آن در معجون مصلح آن صندل مصدع گرم مزاجان و مصلح آن صندل و گلاب شربت آن از دو دانگ
تا سه درهم بدل آن دو ثلث وزن آن و گویند بوزن آن جوز بوا و در افعال قریب آنست و لطیف تر از ان و گویند که آن برای
مزاج بارد ردی ست و افعال و خواص آن بقول اطبای هند در جاوتری خواهد آمد **بس** بکسر بای موحده و سکون سین مهمله در هندی
بر جمیع سموم اطلاق میکنند لیکن اکثر مراد از ان بیش ست **بسباس** بهر دو بای موحده اسم مغربی بادیان ست و هم فنجنگشت را
نامند **بسباسة بلی** اسم عصی الراعی ست **پسپو** بفتح بای فارسی و سکون سین مهمله و ضم بای فارسی دوم و سکون واو اسم هندی
پست بکسر اول و سکون سین مهمله و تای فوقانی اسم فارسی سویق ست و اقسام آن در سویق مسطور گردد **بستان افروز** بضم
بای موحده و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و الف و نون و فتح همزه و سکون فا و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه اسم
فارسی ست و بعربی حبق بستانی و زینة الریاحین و تاج الامیر و خامم نیز گویند جهت آن که بسیار خوش منظر ست و بهر گیاه خوش منظر
راعرب داج گویند و ایضا بفارسی تاج خروس و گل حلوا و گل یوسف نامند و گویند که آنرا بیونانی برطانیقی و بهندی کلغه و مهورا

بساق بسباسه بسباس بسباسة بلی پسپو بست بستان افروز

خوانند و بقول بعضی در هندی نوع صغیر آنرا اکونی و کبیر آنرا اجتاه داری نامند ابن جزله گفته که حاحم را بستان افروز نامند و گویند که آن
غیر حاحم ست که حبق نبطی باشد چه برگ حاحم عریض تر و با الوان و ساق آن سرخ و نبات آن قوی‌تر و بزرگتر و تخم و گل میباشد و برگ بستان
افروز سبز و ریزه و بی‌گل و گل آن سرخ مائل بکبودی و بی بو و تخم آن ریزه و سیاه و براق و بعضی گویند که آن قسمی از حاحم ست یا از
چیزی فرفیری یا ضمیران گویند بلکه آن برأسه نباتیست مشابه آن هر دو و این قول اشبه ست و غلط کرده کسی که آنرا برجانفقی دانسته و
آن نباتیست که اکثر از ذراع بلند میشود و سرخ گل دراز شاخ و بران برگها باشد برگ ... و در اطراف آن گل فرفیری رنگ بلیح منظر کردان
خوشبو نیست و بهترین آن در سایه خشک کرده ست و جمیع اجزای آن سرد و خشک در اول گویند در دوم و بعضی گرم زیاده از شاهسفرم تا درجه
دوم شمرده اند و آن قابض و رادع ست برای معده و کبد حار ملتهب نیکوست و مسکن حرارت آنها چون آب معصور یا مطبوخ آن بقدر یک
اوقیه با جلاب یا سکنجبین بنوشند مفتح سده طحال ست و منقی امعاء و معده از اخلاط غلیظه و جهت مثانه نیکوست چون با شکر و دوم بطریق
سفوف بخورند و چون آب معصور آن بپاشند جمیع سموم را نفع کند و از خواص آنست که چون نبات آن بر روزنه خانه بیاویزند مار نزدیک
او نیاید و تجربه کرده اند که چون آب افشرده آن تا یک نیم اوقیه بنوشند رفع سمیت خانق النمر نماید که آنرا یونانی اقریطن نامند و آن مضر مثانه ست
مصلح آن کند رو گویند مضر گرده مصلح آن نبات یا مصطکی و گویند جرم آن ثقیل مصلح آن سکنجبین مقدار شربت از آب آن تا یک نیم اوقیه بدل آن
حاحم و تخم آن جهت اسهال قائم مقام تخم بارتنگ بریان کرده آن بروغن گل و آب سرد نافع اسهال مزمن و چون آنرا سه درم کوفته در یک رطل
شیر بخیسانند و شب بمهتاب بدارند و صبح بنوشند سه روز یا زیاده بران مداومت کنند جهت رفع حرقت البول و بول الدم مجرب مقدار شربت آن
دو مثقال ست و بعضی گویند که تخم آنرا اهل هند سربالا و سروالی گویند مزاجش نیز سرد و خشک ست و تقویت باه و تغلیظ منی و سوزاک مستعمل
بدل آن تال مکهانه و باقی خواص آن در سروالی خواهد آمد بست پایه اسم بسفایج ست بسپنج سرسپایه فارسی ست و گویند اسم عربی کثیرة
بستاره پرن اسم اکوست **پستان** بکسر اول بعربی ضرع و ثدی و بهندی چوچی گویند و آن عضو عصبانی قلیل الدم ست که در آن
شیر پیدا میشود و گوشت آن مثل و شبیه طعم آن شیرین و بهترین آن فربه پر شیر از حیوان معتدل جوان فربه ست که لحم آن حیوان نیکو باشد
و بدترین آن بعکس این مزاج آن رطب گویند مائل ببرودت و گویند سرد و خشک بالذات ست بسبب کثرت عصب و رجوع آن با رطوبت
بسیار بسبب آنکه گوشت آن غددی ست و محل تولید شیر بسبب غلبه پیوست بسبب تاثیر آن در مزاج انسانی ست و غلبه رطوبت آن بسبب مزاج
آنست نه باعتبار تاثیر در مزاج غیر و از این توجیه اعتراض شیخ که اگر رطوبت بران غالب بودی شیر دران پیدا نشدی بهر آنکه رطوبت در
عضو یابس پیدا میشود بر شیخ وارد میگردد که مزاج آن باید یابس نوشته و پستان ممتلی از شیر چون نیکو هضم یابد غذای صالح قریب بغذای
گوشت دهد و اگر هضم نیک نیابد بلغم خام لزج بهم رسد کند و آن ردی ست برای معده مزاجان و نافع مزاجان ضعیف الاحشا ست مصلح آن مصالح
گرم و مصطکی و خولنجان و بریان نمودن آنست و در گرم مزاجان احتیاج اصلاح نیست و گویند که دران غلظت ست مصلح آن عسل و نمک
و گیلانی گوید بهتر آنست که آنچه دران شیر باشد ببار قاووق بسازند که ادرار آن بر روی گردد و آن غذای جید برای گرم مزاجان ست
و مدر بول زنان و زیاده کننده شیر ایشان و جهت رفع خمار کسی که در معده او شراب و یا اخلاط حاده صفراویه و یا حریفه موجود باشد نافع
بستج بفتح اول اسپرک آن حشیشه ایست که بدان جامه ارنگ کنند و گویند بشرج بشین معجمه عوض مهمله ست و آن را بعربی اکلیل الملک
گویند **پسترلنک** بفتح بای فارسی و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر لام و سکون نون و کاف فارسی اسم
هندی چیچره است یعنی چیچره **پسته** بکسر اول و سکون ثانی اسم فارسی ست معرب آن فستق و بسریانی بستقی و بیونانی بستاقیا و
فستافیون و بفرنگی بستاکی نامند و بهندی معروف پسته ست و آن ثمر درختی ست شبیه بدرخت بطم که بفارسی سقز نامند و ازان کوچکتر

اخیر نافع تر و اولی و مغز آن بالخاصیت مضر معده خصوصاً مقشر آن و مفسد طعام و به سبب تر و روغن آن گویند مغز آن مضر سقل است
مصلح آن زرد آلو و بدل آن بوزن آن مغز بادام و مغز حبة الخضرا و گویند نیم وزن آن مغز چلغوزه و نیم وزن آن مغز بندق و اکثار آن محدث شری
مصلح آن آشامیدن سرکه و انار ترش و زردآلوی ترش خشک ست و بقول اطبای هند مغز پسته شیرین و گرم و چرب و گران و منی و مقوی
خون و دافع فساد باد و بلغم و دیر هضم ست پسته غالیه بفارسی حب الآس را گویند بستاج بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و فتح یای تحتانی و الف و جیم بفارسی خلال مکه و بعربی سدی و خشیشة الخراسانیه و بزبان مصری اخلة و مسکه نامند و آن نباتیست
خاردار و برگ آن با درشتی و ریزه و گل آن سفید و ازرق و شاخهای آن بقدر یک وجب از یک بیخ رسته و بر سر هر شاخی چیزی مانند چتر
رسته و خشن و از شاخهای باریک آن خلال سازند و تخم آن شبیه بانخواه و طعم آن تند و ریزه و خشن و بکرک نامند و بعربی قنباد و قنه باقلی
گویند گیاه آن گرم و خشک در اول دوم و با اندک عطریت خلال کردن بآن جهت تقویت دندان و طلای آب آن جهت تحلیل اورام
و شستن در طبیخ آن جهت اصلاح حال رحم و ادرار بول نافع و تخم آن گرم و خشک در آخر دوم و آنرا بفارسی درمنه ترکی نامند جهت سرفه و قوت
و درباه و مغص و سنگ و تفتیح سده جگر و ادرار بول نافع و ضماد آن در روغن زیتون پخته جهت فالج و استسقاء و مفاصل و مضمضه بطبوخ تخم آن
جهت درد دندان مفید مضر ریه مصلح آن کتیرا و مضر سپرز مصلح آن ترس شربت آن تا دو مثقال و بدل آن بیخ ارمنی پستیناک اسم
شقاقل بحری ست بسپیمان بفتح بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی و فتح میم و الف و نون اسم درختیست بسد
بضم اول و فتح سین مهمله مخفف و مشدد و سکون دال مهمله و بکسر اول و فتح ثانی مشدد و بفتح اول نیز آمده و گویند که آن قروال معرب قرالیون
یونانی ست و نیز بیونانی قوربون و قوریون و قورالین و فلیوچج نامند و برومی قوبه لیون و بلغتی قوالس و بعربی ناشف و قرقند نامند صاحب جامع
از ارسطاطالیس نقل کرده که بسد و مرجان جوهر واحد ست غیر آنکه بسد بیخ متخلخل سوراخ دار ست و مرجان منبسط میشود چنانچه شاخهای درخت
منبسط میگردد و مثل شاخها متفرع میشود و صاحب مخزن و غیره می‌نویسد آنچه مشهور ست که بسد بیخ مرجان ست اصلی ندارد بلکه سنگیست سرخ پر سوراخ
مانند خانه زنبور و لیکن سوراخهای این از آن باریکتر و سخت و در سواحل دریای عمان و چین و فارس و مالدیپ و غیره در زیر آب پیدا میشود
و این همون گفته که آن نباتیست بحری سخت و در جوف دریا میروید و چون از دریا بر آرند و هوا بدان برسد سخت میگردد و حضر نوشته که متصل
در دار السلک بسد ست زیرا که خوب نرم ساییده می‌شود و ته نشین ظرف میگردد بخلاف مرجان بالجمله بسد اقسام ست سرخ و
سفید و سیاه و خود در لی سفید آن نرم تر از سرخ آنست و سیاه آن سخت تر و بهتر و آنرا بجاده و بیجادق گویند و بهترین آن سرخ
صحیح اللون مثل شنگرف و متساوی الاجزا و بسیار شاخها و صلب شفاف می‌رنگ ست سرد در اول و خشک در دوم تا سوم و گویند سرد و خشک
در دوم و آن قابض و مجفف ست و چون در آن قبض مع بروست لهذا قطع نزف الدم و نفث آن کند و قسم سرخ آن قوی تر بقبض و تنشیف
آن زیاده از قبض آنست و در آن اجزای ارضیه بسیار و لطافت با اعتدال با تجفیف شدید و جلاست و آن از ادویه قلبیه ست و مقوی و
مفرح قلب نافع خفقان چون آنرا با آب یا با ادویه مقویه قلب بخورند و شیخ در ادویه قلبیه نوشته که بسد مقوی قلب بخاصیت ست که اندر آنست
و مفرح ست و این خاصیت به تنویر آن تشبث آن و تنقیه آن بقبض آنست و دافع سوداست جنون و صرع و ضعف معده و فساد اشتها و سنگ گرده و شاید حال
و بهمه قاطع نزف الدم و نفث الدم و اسهال معوی و سیلان رحمی و کبدی و قروح امعاء و سحج و عسر البول ست و جالینوس تجربه کرده که اگر نیم مثقال آن و لقمه آن
مسحوق با سفیدی تخم مرغ سرشته با آب سرد یا گلاب بخورند جهت قطع نزف الدم باطنی و نفث الدم نافع و مبین برد ست و تجربه ساییده خصوصاً مغسول آن
بحالی خونیه در دل تجربه شده با شد و چنانکه محرق آن از رکیدن اذان بحیا در شربت الجبار بخورند قروح معا القضیب و دستون محرق آن مقوی دندان بر زبان
آن اکتحال بقروح مغسول آن جهت تقویت بصر و جلاء و نشف رطوبات سیلان چشم و جلای آثار قروح آن و التیام قروح غایره آن دفع ثبور است

بسد

وبیاض چشم و دمعه و جرب و سلاق و قطور آن بقدر عدس با روغن بلسان در گوش جهت ثقل سامعه و کری نافع و بقول ابن الدوله چون
سه روز هر روز چهار دانگ آنرا با سکنجبین بخورند جهت رفع ورم طحال و سده آن مفید و بدستور با آب محرق آن و درین امر قوی تر و همچنین در جمیع
افعال مذکوره و محلول آنرا در دفع جذام مجرب دانسته اند و پاشیدن آن جهت خوردن گوشت زائد زخمها و رفع آثار آن محرق آن جهت
حبس نفث الدم ظاهری از جروح و قروح هر جا که باشد نافع و چون نوع سیاه آنرا بسوزند و مغسول سازند نیم درم از ان بخورند در تقویت
قلب و تفریح آن بالخاصیت نافع و رازی از اسکندر نقل کرده که از خواص آنست که چون در گردن مصروع یا دریای صاحب نقرس
ببندند نفع کند و آن مضر گرده و حلق ست مصلح آن کتیرا و محدث تهوع و مصلح آن دارچینی و گویند مضر اعصاب مصلح آن صمغ عربی
بدل آن در حبس خون کهربا یا دم الاخوین بوزن آن مقدار شربت آن نیم درم با یکدرم تا یکمثقال و بهتر آنست که آنرا محرق و مغسول
کرده بکار برند و طریق احراق آن آنست که ریزه ریزه کرده در کوزه گلی نهاده گل حکمت نموده در تنور گذارند یکشب پس آورده سائیده
استعمال نمایند و باید که بسر حد رمادیت نرسیده باشد بسر بضم با و سکون سین مهمله و رای مهمله غوره خرماست که زرد مائل بشیرینی شده باشد
یعنی خرما قریب بنضج ست و گویند خرمای نیمخوش ست که هنوز تامند و در هندی آنرا گدر چهوهارا گویند و بهترین آن نوعی شیرین ترش ست و گویند
مختار ساب لایم شیرین آنست که یکسان رسیدگی رسیده شروع بافتادن از خوشه نماید زیرا که هرگاه چنین باشد در معده تا دیر بماند و مضرات
هنگام خرما در خرما مستور گردد و بسر مرتبه چهارم آنست و در هر مرتبه حرارت آن می افزاید بقول شیخ بسر تلخ هر دو سرد و خشک
در دوم ست و شارح کازرونی نوشته که بسر قریب از نضج ست پس برودت و قبض دران کمتر باشد بخلاف بلح و ابن ماسویه گرم
در اول و خشک در دوم گفته و دلیل حرارت او حلاوتی که اندر انست و دلیل یبوست او عفوصت آنست و لهذا لثه و معده را نافع
و قابض شکم و قبض آن بنسبت قسب و بلح زیاده و مقوی معده و حرارت غریزی و حابس نفث الدم و ابواسیر ست و دهان ان از جذام ایمن
سازد و آن بطئی الهضم ست بدل دلی آنست که بخایند و آب آن فرو برند و ثفل آن اندازند و عقب آن سکنجبین بنوشند و اهل بلدان بارده
را موافق نیست که در جگرهای ایشان سده و خلط خام مائی و نفخ و ریاح پیدا کند خصوصا آنچه بسبب سردی هوای خام مانده باشد و همچنین سعیدی
آن و خائیدن آن لثه را محکم و قوی بر عدم قبول آفات گرداند و چون بسر را در آب بجوشانند و با شراب عسلی آمیخته بنوشند التهاب را ساکن کند
و حرارت غریزی را قوی گرداند و همچنین خوردن آن و آن مولد قراقر و ریاح و نفخ ست لا سیما چون بالای آن آب بنوشند و آن بنسبت معده بیرد
و طبع قبض نماید خصوصا طبیخ آن و کذا شراب آن و شیخ میفرماید که آن قبض شکم میکند خصوصا چون با سرکه یا شراب عفص آمیزند و چون با سرکه
عفص بخورند منع سیلان رحم و خون بواسیر کند و اکثار آن در بدن اخلاط غلیظه پیدا کند و امساک بول نماید و مصلح آن خوردن خمیره بنفشه
بعد آنست و همچنین کثرت استعمال آن در لازه و ستفر بده می اندازد و آنچه دفع ضرر آن میکند بنفشه مربی بالعسل و نیز عسل ست و گویند که آن
مضر دهان و دندان و مولد ریاح و سده احشاست و مصلح آن سکنجبین ساده و مکیدن آب انار میخوش و انار شیرین ست و مضر سینه
و سینه بسبب خشونت و مصلح آن خشخاش و رب بسر در مزاج مانند بسر ست و گویند گرم باعتدال و خشک در دوم و قابض جهت قی و اسهال
و ضعف معده نافع و نبیذ بسر بسیار خوشبو و مسکر و مقوی معده و امعا و بسیار قابض و حابس شکم و فعل آن قریب بفعل رب ست بسر بکسر بای
فارسی و فتح سین و سکون رای مهمله و بسل با بدال رای مهمله با لام هر دو اسم مونگ ست بسیم انجرایک سرخس ست بسفانج بفتح با و سکون سین
مهمله و فتح فا و الف و کسر نون یا تحتانی و جیم معرب بست پایه فارسی ست و گویند اسم سریانی ست و گویند یونانی و صاحب منهاج نوشته
که بسفانج اسم رومی ست و بلغت بربری لشان و بیونانی بولولوذیون بمعنی بسیار پا و بولوذیون و قولودین و قولوفودیون و فتی
و لیسر اپی قو لو قندرن و قولوس و بلغت مصری اشتبون و بعربی اضراس الکلب کثیر الارجل و تاقب الحجر و شمشیر نیز گویند و در مصر معروف

بسر
بسر
بسیم
بسفانج

باشتران و بهندی کنگالی نامند و آن بیخی ست باجوبی ذی شعب شل حیوانی که بفارسی جلپاسه مشهور ست یا شبیه بکرم هزار پا و اغبر مائل بسیاهی و اندک سرخی و گره دار و از هر گره ریشهای باریک بر آمده و بهتر آنست که تازه و ستبر مثل خنصر و ظاهر آن مائل بسرخی و زردی باشد و چون بشکنند رنگ اندرون آن سبز مانند مغز پسته باشد و چون بخایند مزه آن تلخی خفی و شیرینی با قبض بود و در ثقل طعم باشد و سیاه باطن آن زبون بلکه رنگ تازه آن پیتی میباشد و لهذا آنرا بسفایج فستقی گویند و هر چند کهنه شود باطن آن رو بسرخی و سیاهی می آورد و نبات آن بی ساق و یک شاخ برگ دار شبیه به برطیور و مانند گیاه سرخس بقدر یک وجب بلند میشود و وی گل و بی ثمر و برگهای آن ریزه اغبر و ترغب و بران نقطهای زرد میباشد و منبت آن جاهای نمناک و سنگریزه و بیشتر زیر درخت کهنه بلوط و یا از میان شاخهای درختان و از بیخ اشجار خصوصاً بلوط می روید و ربیعی ست و در تابستان میرسد و گویند که گل و تخم آن میباشد و بیخ آن شبیه به بیخ و بران زغب الاذن بسیار باریک گره دار ظاهر آن سیاه و چون مقشر کنند زیر پوست آن سبز بر آید و در آن تلخی با شیرینی زمختی مثل مزه فلفل باشد و آن بهتر ست و نوعی ست ازان مائل بسبزی و آن بسیار سکر ست و نوعی سیاه هست و آن ردی ست و بقول صاحب صیدنه بیخهای ست ذی گره با سنگینی و سختی شبیه بقهوه در رنگ نخود و خضر گوید که شاخهای آن باریک سرخ شبیه به پرسیاوشان و ازان غلیظ تر و برگ آن نیز شبیه بان ست صاحب تحفه نوشته که در تنکابن آنرا ادرجار نامند و بسفایج را پوست خراشیده نرم کوبیده استعمال باید کرد باجمله گرم در دوم و خشک در سوم و بعضی مثل اسحاق بن عمران بالعکس این گویند و نیز بعضی گرم در اول و معتدل در رطوبت و یبوست و صاحب منهاج گرم در اول و خشک در دوم گفته و گویند بالعکس و بعضی گرم در آخر دوم و خشک در اول آن دانسته و گفته که این قول صحیح تر ست و آن بالغ و تجفیف بالذع مقوی قلب مفرح بالعرض بجهت استفراغ مواد سوداوی از قلب و دماغ و جمله بدن و آن اسهال سودا بلا مغص کند و آنرا تقویت در اسهال مره سودا برفق خصوصاً چون با شکر فانید بخورند و ایضاً مسهل بلغم غلیظ ست و هر خلطی که بآن ملاقات کند آنرا دفع نماید و محلل نفخ در طوبات و شیر منجمد در معده و قولنج و منجمد کننده شیر غیر منجمد و از خواص آنست که چون آنرا در شیر اندازند منجمد سازد و اگر در جای گذارند منحل گرداند و جهت دفع سودا و جذام و امراض سوداوی و مفاصل و تنقیه اعصاب نافع و بقول محمد بن خالد چون هر روز آنرا دو درهم با یک سکرجه مغز خیار شنبر تا هفت روز متواتر بنوشند مالیخولیا و جذام را نفع دهد و دیسقوریدوس گفته که درین بیخ قوت مسهله ست و گاه ازان مطبوخ و ادویه مشتمل مع گوشت بعضی طیور یا ماهی یا چغندر یا ملوخیا و چون خشک کرده سائیده بر شراب مائی قراطن پاشیده بنوشند اسهال بلغم و مره نماید و جبیش نوشته که خاصیت آن اسهال مره سودا ست برفق چون مفرد با شکر بخورند یا با بعض مطبوخات و یا با بعض معجونات مخلوط سازند و بعضی اطبا حیله میکردند برای کسیکه بسیار کراهت از شرب مسهل میکردند باین طور که آنرا سوده در بعض اطعمه داخل میکردند برای اسهال مره سودا برفق میکرده و خوردن آن اسهال بلغم و مره سودا بلا مغص و اذیت کند و ترقیق اخلاط غلیظه نماید چون سه درهم سفوف آن با شکر یا فانید خورند و نیز دو درهم آن با شوربای خروس پیر بیز بجهت اسهال بلغم مخاطی از معده و مفاصل نماید و همچنین با شوربای ماهی بجهت تحلیل ریاح قولنج کند و چون با سکنجبین آمیزند یا بپزند فعل آن قوی گردد و بغیر ضرر و کراهت و محتاج با صلاح نباشد و اسهال اخلاط غلیظ و لزج مخاطی از معده و مفاصل کند و همچنین اگر با ماء العسل و یا ماء الشعیر بنوشانند عمل نیک کند و آشامیدن مطبوخ آن با اصل السوس و انیسون جهت سحر و ضیق النفس و ربو و مدا و مت آشامیدن مطبوخ آن با عناب جهت سقوط داء الثعلب و بواسیر نباتات موثر و نوشیدن سه مثقال مطبوخ آن با فلوس خیار شنبر یا سکنجبین جهت دفع ریاح بواسیر و درد معده و فرس و صرع مجرب و آن محلل قولنج و مخرج اخلاط ثلثه از معده و امعا بطریق سفوف و مطبوخ و نقوع تا یک دقیقه و چون آنرا سوده چهار درهم در حریره گندم انداخته بنوشند اسهال نیک نماید و آشامیدن آب مطبوخ آن با ماء الشعیر یا ماء العسل محلل قولنج و نفخ ست و نیک عمل نماید و طلی نمودن بپیراید و انند تا ختم گردد پس دفع نماید

و شکم آنرا پاک کرده باک نموده بسفایج نیکوفته بر کنند و بپزند تا بهرد و خوب مهرا گردد و با زنجبیل و باندکے بادیان مطیب سازند و بیاشامند
اسهال نیک آرد و ضماد آن جهت التوای عصب و شقاق عارض میان انگشتان نافع بود و چون تازهٔ آن بگیرند و مقشر کرده در آب و نمک
یک شبانه روز بخیسانند بعده شسته بعسل بسرشند و ازان لعوق سازند و بقدر چهار درم ازان بخورند نفع بقروح ساقین و اخراج بلغم خام کند شربت از
جرم آن از یک مثقال تا سه درم و مفرد با شکر دو درم و گویند از سه درم تا چهار درم و در مطبوخ با ادویه دیگر چهار درم تا پنجدرم و در
مطبوخ مفرد آن تا ششدرم و هفت درم نیز گفته اند بحسب مزاج و قوت و سن و در شوربای مرغ از سه درم تا پنجدرم و ششدرم نیز و گویند
مقدار شربت آن برای اسهال بلغم از سه درم تا پنجدرم در شوربای خروس لیکن اسهال بلا مغص و لذع و کرب نماید و گویند مقدار معتدل تا
چهار درم ست و در مسهلات تا پنجدرم استعمال کنند و آن مغثی و مضر گرده ست مصلح آن گل سرخ و یا هلیله زرد و یا طبخ آن با فواکه خشک
یا خشخاش ترنجبین و گویند مضر سینه و مصلح آن بر سیاوشان یا طبخ یا نیکوفته آن با شیر و مقشر و کذا سفوف آن تا با هر دو و بدل آن
در اسهال مره سودا بوزن آن افتیمون یعنی نیم وزن آن نمک هندی و گویند نیم وزن آن افتیمون با ربع وزن آن نمک و گویند بدل آن سنا
و قطع ست بسقیا اسم شاهتره ست بسقیس یونانی نقرس ست بسکهپره بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و فتح کاف و های مختفی و سکون بای
فارسی و فتح رای مهمله و یا با الف معنی آن دافع زهر ست و صاحب دستور الاطبا گوید که بسکهپره را سالوری نیز خوانند و مخصوص بالنست که بر کنار نهر
گنگا باشد گویند که بلغت هندی اسم حنظل فوقی دشتی ست بالجمله رویدگی هندیست بیاره دارد و برگهای آن مثل بقلهٔ یمانیه و ازان کوچک و
بی انجله بیضاوی شکل و بی کنگره و بی نوک و گلش ریزه و سفید و کبود و مجموع نبات آن مدور بر زمین مفروش بقدر نیم ذراع و میان بندهای
شاخها قبه ها شبیه بقبه های خرفه و دران تخم سیاه از خرفه بزرگتر و دو قسم ست سرخ و سفید و گویند سفید قوی تر از سرخ ست و سفید را در سنسکرت
پترکوی یعنی زود زود پیدا شونده و از قطع کردن زود پیدا شونده و کشاکیت یعنی در برشکال و افزون میشود و دیگر کهاپش یعنی در پرورش
بدن بسیار قوی و درشا ... یعنی در فصل برشکال پیدا شونده و سوبت مولکه و سوبت مولا معنی هر دو اسم بیخ سفید و دیگر کهاتیرپات یعنی
دراز برگ و سندیو سندل یعنی برگ گلش اندک سرخ و ... یعنی در برشکال کلان و وافر میشود و ... یعنی آبش تیز مثل تیزی فلفل
و ... یعنی پوست درختش مانند لوبیا و ... یعنی مفرح قلب و ... یعنی دافع زهر نیش عقرب و سوبت ... یعنی خوردن او و در چشم کشیدن
دافع مرض نزول الماست و ... یعنی صحت دهنده و ... یعنی آبش دافع ضربان درد گوش و ... یعنی اگر در ابتدای مرض نیش استعمال
او بر جا و قروح کرده شود بسیار نفع دهد و ... یعنی هر مرض بنظر عصه بیند و ... یعنی دافع ریم گوش و ... یعنی معدن ... یعنی
پوست درخت او و آب او سوده مفید ... و ... یعنی رنگ بدن در دو برافروزد و ... یعنی جان بخش و سرخ کنندهٔ رنگ بدن میگویند
ذائقه آن تلخ و تیز و گرم و خشک ست آخر دوم تا اول سوم و نیز بعضی قسم سرخ سفید ست و بیخ هر دو تریاقیست بالجمله مشهی الطعام و ملین بلکه مسهل و دافع
دمامیل و فساد بلغم و خون و صفرا و باد و آماس اعضا و از جمله رسایین ست و صاحب تذکرة الهند گوید که آن دافع امراض بلغم و سودا و استسقا و یرقان
و صلابت جگر و طحال و ریزانندهٔ سنگ گرده و مثانه و درد شکم باشد و مطلقا نافع و زهر کژدم را نیز سریع الاثر ست و چون آنرا کوبیده آب آن گرفته
سه درم و نصف تا یک هفته متوالی بدهند و غذا بی نمک و بی روغن بخورانند جهت استسقا و اسهال سدی بسیار مجرب و ایضا اگر بیخ قسم سفید
ششماهه گرفته ازان شیره برآورده دهند و روز هفتم صحت کلی شود و بیخ سفید آن بقدر نیم تنک با همورن شکر سفید در شیر بخورند بر دق و سلاقه
را سود دهد و کحل او برای روشنائی چشم مجرب و گویند همراه قرنفل و فلفل گرد سوده در چشم کشیدن دافع یرقان و سبل ... ست و اگر آب تازه
او سه درم با شیر گاو دوازده تولہ بیاشامند بول بسته بگشاید و از بیخ قسم سفید او در سایه خشک کرده بگلاب یا آب ساییده
در چشم کشند موی پلک ریخته بر آید مجرب و دمعه دفع سازد و حمول بیخ آن مسقط حمل ست و خوردن بیخ آن قدری با پان دافع

بسقیس
بسکهپره

ضیق النفس ست و بسکهپر اسفید با آب سائیده بر نار دیعنی عرق مدنی ضماد کردن سفید و اگر بسکهپره تازه کوفته بر دمل بندند نافع بود و بیخ آن قوی
التحلیل برای ورم گلو ست چون با فلفل سیاه طلا کنند و آن در اکثر اعمال صرف میکنند و هندیان گویند که دافع تشنگی و کف و باد و تپ و
شوبه یعنی کلانی شکم از هر دو قسم که باشد و پانچروگ یعنی یرقان و سوء القنیه و درد سینه و سرفه و درد شکم ست و لبستن کوبیده او بر موضع گزیدهٔ
عقرب جاذب سم و دافع اذیت درد در همان ساعت مجرب گویند نوعی که گلش سفید باشد اندراگدپورنه نامند و این افضل قسمین ست بجهت
عمل صناعی بکار می آید هر گاه اسرب را صاف کرده در عصارهٔ او سحق کنند تا یک حله احتراق او زائل گردد بجهت افزایش اشتها و قوت
باه و دفع نفخ و ریاح بکار می آید شربتش از سه بال تا پنج بال و خوردن بیخ آن بقدر دو بال یا سه بال پیش از وقت تپ هر روز
در دو سه روز دافع تپ سوداوی و بلغمی ست مجرب و گویند اکثر بیخ آن از مقدار یک فلفل با یکدانه فلفل سوده خوردن شروع نمایند
و هر روز بقدر یک فلفل از آن و یکدانه فلفل بیفزایند تا چهل روز و بعد بدستور تدریج کم نمایند جهت اکثر امراض بارده طب و تپهای بلغمی
خصوص مرضی که هندیان سانجر نامند که در هر ماه در اول یا اوسط یا آخر آن تپ شده با اکثر و نزول آب در بیضه یا با مواضع دیگر
در عارض شود بسیار نافع ست و کوبیده بیخ آن که رگت سیپا نام دار تلخ و هنگام هضم تیز و سرد و سبک قابض شکم و باد انگیز و دافع
فساد بلغم و صفرا و خون ست و برخی از خواص آن در شنگرانتا باید و بقول اطبای یونان در حنه قوی استطور گردد بسیلا اسم بپارست
بسپم اسم شاخ کنول ست بسنتی بفتح بای موحده و سین مهمله و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی گلی ست هندی
زرد رنگ لهذا مسمی به بسنتی ست سرد و سبک تیز مزه غلبه اخلاط ثلثه و فساد خون را مفید و دافع بدبوی عرق و خوشبو کننده بدن و مزیل سل
و بثور ست بسوره سرجن ست بستوکیک ست بسور روقون یونانی نوع ثقیل توتیای مصنوع ست بسونته بکسر بای موحده و فتح
سین مهمله و سکون واو و خفای نون و فتح تای فوقانی هندی و خفای ها اسم اژدسا ست بسپی کرتا بفتح بای فارسی و کسر سین مهمله
سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی اسم آب شسته بیخ ست در کرتاگ بیاید بسیلا بفتح اول بلغت مصری نوعی
از جلبان بزرگ دانه سبز رنگ ست و آن نزد بعضی اهل مصر افضل از جلبان ست و گویند که آن ترمس ست و گویند که آن خلر بری ست دعات
تلخی بسینٹا بفتح بای موحده و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و خفای نون و فتح دال هندی و الف اسم بیخ کنول ست مدور و دراز بقدر یک دست
در دو شکن و جوف آن بالشکند در میان آن سوراخ مثل غربال نمایان میباشند و اکثر هنود از آن ناخورش میسازند لذیذ میباشد سرد و خشک
و قابض ست بسپینه بفتح بای فارسی و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و فتح نون و خفای ها اسم هندی عرق ست فصل بای موحده
با شین معجمه بشپاچی بکسر بای فارسی و فتح شین معجمه و الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی اسم بابچی ست بشام بفتح اول و ثانی
و الف و میم و آخر آن بشامه بضم اول و تشدید و فتح نیز گویند و آن شجره مسواک ست و گویند غیر آن و آن شجری ست حجازی که در
ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوهستان حوالی مکه معظمه بسیار ست و بکثرت
بجای بلسان حب و عود و روغن آن مستعمل ست و گویند که آن نوعی از بلسان ست و دو نوع میباشد کبیر شجر و صغیر الشجر و در
کبیر آن برگ تر شکل شجر بلسان بود و گویند او آن بقدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد تا بدرخت توت و بید و شاخهای
آن راست نمیباشد بلکه کج مانند یک گره دار و برگ آن ریزه شبیه بصعتر و بزرگتر از آن و با رطوبت چسپنده و شیرینی کم و گل آن ریزه زرد رنگ
و تخم آن سرخ شبیه بکبابه و بی مزه و ثمر آن خوشه دار و در آن دانهای مائل به زردی بعضی سرخ و بعضی طولانی مانند حب قلقل و نرم و بی مزه
مائل بتفاهت و اندک شیرینی و بعضی از اهل بادیه آن را می خورند و چوب آن سبز با خوشبو و بعضی را از آن حب مانند فلفل و چوب آن در
سنگین مائل بسیاهی و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی ثمر و هر دو نوع آن با رطوبت شیر چون چوب آن را قطع نمایند و نیز از برگ آن

آب سفید بر می آید که آن شیر آنست و چون خشک شود مائل بزردی و سرخی سیگردد و این بهترین اجزای آنست و مسمی بروغن بلسان هست و
آن بجمیع اجزای خود گرم و خشک در دوم ست و گویند خشک در اول و برگ آن با رطوبت فضلیه و در ان تلطیف و تحلیل هست رطوبات غلیظه را تحلیل
نماید و اعضای باطنی را قوت دهد و از خواص آنست که چون از چوب آن کسی عصا سازد و بدست دارد حوائج آن بسرعت جاری گردد
و صاحب آن مقبول میان مردم باشد و لهذا آنرا شجرة الیسر و خشب الیسر و عصای موسی نامند و برگ و حب و عود آن جوشانده چون
موی غلاف سازند و یک شب بگذارند خضاب آن کند و همچنین برگ تازهٔ آن چون در روغن جوش دهند تا آنکه سیاه گردد و بر موی بمالند و
چون از شاخ آن مسواک سازند درد دندان بارد را نفع دهد و دهن را خوشبو نماید و لثه مسترخی را مستحکم سازد و همچنین مضمضه بطبیخ اجزای
آن و اکتحال از روغن آن جهت قلع بیاض چشم مجرب نافع قروح آن و منقی و مجفف زخمهاست و آن قاطع نزف الدم و عرق و نفع بدرد
دندان بارد و ادرار بول و حیض نماید و گیلانی گوید که این نبات مقوی قوای طبعی معده است و لهذا مقوی هضم منقی معده است خواه
آن و عود آن که بطریق سفوف استعمال نمایند و یا در ادویه معاجین داخل کنند و یا طبیخ آن بنوشند و روغن آن بر معده بطریق طلا بمالند
و یا در معاجین غیره آن تناول نمایند و بعضی نوشته اند حب آن مقوی معده و اعضای باطنیه و بطی الخروج از معده است و چون از آن سفوف
سازند یا طبیخ آن بنوشند تقویت معده و هضم کند و کذا ادخال آن در ادویه معاجین و همچنین طلاء روغن آن و شرب آن رسیاب بیس
و گویند که حب آن اسهال بلغم با مغص و تقطیع نماید و درین دو قوت ادرار حیض ست چون روغن آن با دیگر ادویه مناسبه حمول سازند و حب آن
بدستور استعمال کنند و حمول آن با زعفران اعانت بر حمل و تنقیهٔ رحم و تحلیل ریاح آن نماید و کذا حب آن و خوردن حب آن یا عود آن نافع گزیدن عقرب
ست و کذا خائیدن آن و کذا اطلاء آن بر موضع گزیدگی مخصوص با بعض ادویه تریاقیه و کذا مالش روغن آن بر موضع گزیدگی و تناول
آن با ادویه مناسبه تریاقیه در معاجین و روغن حب آن مسهل بلغم و مرهٔ سودا و مورث مغص ست و چون حب آن مورث کرب و اعراض
ردیه ست اجتناب از ان اولی ست و گویند که آن بطی الانحدار از معده است و مصلح آن ترکیب آن با ادویه ملینه یا مسهله مع ادویه مقوی معده
ست **بشانش** اسم سطوخودوس ست **پشانی** بکسر بای فارسی و فتح شین معجمه و الف و کسر همزه و نون و سکون تحتانی اسم سیندی و
تاری ست **پشپ** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و بای فارسی دوم اسم گل درختان ست **پشپ اسکندها** بضم بای فارسی
و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و خفای نون و فتح دال مهمله و خفای ها و الف اسم گولرست
پشپابجن بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و همزه و سکون نون و فتح جیم و سکون نون دوم اسم دارچینی ست که در چشم
میکشند و آنرا پشپ کیت یعنی پادشاه همه گلها و ستی لستم یعنی مصفی خون و ستی جهم یعنی افزایندهٔ خون میگویند و فعال آن چنان نوشته اند که گل چشم را
میگیرد مانند گرفتن گرهن سورج را و نظر را خوب تیز و روشن میکند **پشپ پهلا** ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و سوم و ها و لام و الف
اسم کدو ست **پشپ پتیا** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی دوم و کسر بای فارسی سوم و سکون تحتانی و فتح فوقانی و الف اسم
گندهان ست **پشپ چندن** ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح جیم فارسی و نون و دال مهمله و نون دوم اسم قسم صندل
که بسیار خوشبو باشد **پشپ ساره** ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح سین مهمله و الف و رای مهمله اسم زعفران ست **پشکا**
پشکا پتهو ببای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و فتح موحده و الف و سکون شین معجمه دوم و
کسر بای فارسی سوم و فتح کاف دوم و الف و فتح بای فارسی چهارم و سکون رای مهمله و ضم فوقانی و خفای ها و سکون واو اسم هنگوتهری ست
پشکاششش ببای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و کسر شین معجمه دوم و سکون تحتانی و شین معجمه
سوم اسم قسمی از سیرابیس ست **پشکانیلکا** بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و فتح کاف و الف و کسر نون و سکون

پشانش
پشانی
پشپ
پشپ اسکندها
پشپابجن
پشپ پهلا
پشپ پتیا
پشپ چندن
پشپ ساره
پشکاپتهو
پشکاششش
پشکانیلکا

تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم و فتح کاف و الف اسم ہیکی سیاه ست پشکبهترستها بپای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و
ضم کاف فارسی و فتح رای مهمله و سکون ها و فتح فوقانی و ضم رای مهمله دوم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی دوم و خفای ها و سکون دوم و الف
اسم گل کودنی خورد ست پشپگندپا بپای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و خفای ها
و الف اسم کندست پشپ لتا بپای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح لام و فوقانی و الف اسم کدوی شیرین ست پشپ جیوا
بپای فارسی و شین معجمه و بای فارسی دوم و فتح میم و ضم ها و سکون واو و فتح جیم فارسی و خفای های دوم و فتح واو دوم و الف
اسم گل انبه ست پشپها اسم گل ترور ست پشپیتوا ایدیو اسنی بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون تحتانی
و ضم فوقانی و سکون واو و کسر همزه و سکون تحتانی دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی سوم و فتح واو و الف و کسر سین مهمله و نون و سکون تحتانی
چهارم اسم پاڈل ست پشپنده بپای فارسی و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی دوم و سکون تحتانی مجهوله و نون و فتح دال مهمله اسم گل
چنپا ست پشت باده اسم حرام مغز ست پشٹ بکسر بای فارسی و سکون شین معجمه و فوقانی هندی اسم آرد ست خواه آرد گندم
باشد خواه آرد جوار و غیره پشپش بعربی برگ حنظل را نامند پشر بفتح اوّل و ثانی انسان ست پشکر این انجیر ست پشک بفتح
بای فارسی و بکسر آن نیز و پشکل با اضافه لام اسم فارسیست و بعربی بعر نامند و بهندی مینگنی گویند و آن سرگین حیوانات ست که خشک
و از هم منفرد باشد مثل سرگین گوسفند و بز و شتر و غیر آن و جمیع پشک مجفف شدید الجلا ست فلهذا نافع ست جهت جمیع امراض که علاج
آنها به تمام شود مثل قروح و بهق و کلف و مانند آن و پشک باختلاف حیوان مختلف میباشد و هر حیوانی که مزاج آن یابس تر باشد
پشک آن در تجفیف شدید بود زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک تر باشد بهر آنکه غذای آن حیوان از اشیای خشک باشد
فلهذا پشک شتر و بز نافع تر از غیر آنست بالجمله افعال و خواص هریک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گردد پشکرسول بهکرسول ست
پشکرانوبهنا اسم بهکرسول ست پشلشکه بکسر اول و سکون شین معجمه و کسر لام و سکون شین معجمه ثانی و فتح کاف اسم رومی گونه
اندلسی خیطیانا ست پشم بفتح بای فارسی و سکون شین معجمه و میم اسم فارسیست و ترکی اسم یونک ست و بعربی صوف نامند سیاه آن
گرم تر باشد از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و مجموع آن گرم و خشک و گویند آخر دوم و بهترین آن نرم و خالص آنست و گیلانی گفته که بهترین آن
برای پوشیدن پشم نرست که ملاصق جلد آن باشد و آن ملائم تر و مسمی بمرغزی ست و بهترین آن آنست که از گردن و ران و کتف بود و آنچه
بر ران باشد آن نرم تر و در یبس کمتر و آن گرم و خشک باعتدال ست و حرارت آن قوی تر از پوست آن و سوخته آن خشک در سوم
و مجفف و چون پشم را بسوزانند قوت حاره آن باندک لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم مترهل از جراحت بسرعت میکند و در
احتراق مجففه افتد و طریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سر دیگ بسرپوش بسیار سوراخ بند نمایند و زیر آن آتش کنند
تا آنکه بسوزد و چون پشم چرک را بسرکه و زیت و یا شراب تر کرده بر جراحت بچرک نهند موافق بود و اگر پشم پرچرک را در شقاق بر کنند
نفع کند و یک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت بر کند و نهادن آن بر اعضای که آنرا فسخ و ضرب عارض شده
باشد نفع کنند و ذیسقوریدوس گفته که بستن صوف پرچرک مبلول بسرکه و زیت یا شراب موافق جراحات در ابتدای آنها و دوی فسخ
و آثار ضرب و شکستن استخوان ست و آن ملین ست بسبب چرکی که اندر آنست و سوخته آن چون مغسول کنند در ادویه چشم داخل شود مثل
شیاف ابار مغسول سازند و گاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند و سرخ آن جهت شری بعیدل و کما د سرخ آن در شراب
گرم تر کرده جهت رفع سعرفه و نزلات رقیقه و درد سینه و درد ضربه و سقطه مجرب و بار عرق گل محلل اورام و تریاق زخم سگ دیوانه گزیده و پوشیدن
جامهای پشمین مسخن و مجفف بدن و مورث خارش و خشونت کننده جلد و اعضا رخو و برای گرم مزاجان و در تابستان ردی

و مضرت و کسیکه اراده پوشیدن آن کند زیر آن کتان بپوشد و جامهٔ معمول از ابریشم تشتر در حرارت و یبوست شدید و جامهٔ پشم گوسفند بهتر
پشمها از خرفان شیرخوار و پوستین ماخوذ از آن بهترین پوستینها خصوصاً آنچه دباغت آن بقرظ کرده باشند و خوشبو باشد و پوشیدن آن
محسن رنگ و سرخ کننده آن و مانع از تولد سپش و محرک باه و نافع گرده و مثانه و تهیگاه و چون اکلیل الملک و مسک در ابریشم آلوده محمول سازند
ادرار حیض و تسهیل خروج جنین نماید و رازی نوشته که ابریشم و موی سرد و حار نهنگ بدن اند و خصوصاً در تابستان و آنچه از ابریشم شتر و قز بگیرند
گرم و خشک اند لزوم ببدن و تسخین شدید آن می نماید و دیمقراطیس گفته که پوستین متخذ از حملان حار رطب ست بسبب مشاکلت آن
بطبیعت انسان پوشیدن آن موافق بدن انسان ست و لاسیما کسی که معتدل مزاج باشد و آنچه از آن بطبیعه مرتب سازند معتدل الاسخان
خوشبو موافق جسم ست و آنچه از آن از صدار بسازند آن کمتر در اسخان ست و ابریشم حملان حار زیاده و نافع تر برای پشت و گرده است
و فرش کردن آن جهت صاحبان نقرس نافع و محرق معمول و غیر معمول آن در خواص مانند موست ذرور آن جهت قروح و قطع
سحج زائد آنها نافع **بشم** و بع اسم مطلب ست **بشم اسود** اسم در دارست **بشمور** اسم انبه است **بشمه** بفتح اول و سکون شین معجمه
فتح میم و با اسم حبة السوداست که بفارسی چشتام گویند و آن مستعمل در علاج چشم ست **بشنان** بشنایج ست **بشنکار** بکسر بای موحده و
سکون شین معجمه و ضم نون و سکون کاف و فتح رای مهمله و الف و ضم نون و فتح تای فوقانی و الف ثانی و فتحی از ... آزاددرخت
نیلا البشنی یعنی گل نیلگون گویند و آن تیز و خرد افزا و دافع کرم شکم و دامیل و شور و غثیان **بشنه** نباتیست دقیق شاخهای آن
بسیار باریک که از یک بیخ روید و مفروش بر روی زمین و ساق آن دراز بقدر ذراع یا انگشتی گره دار مائل بزردی و سفیدی و
برگ آن باریک مدور بزرگی زغب باریک و چسپیده گویا که بعسل فرو برده اند و گل آن بسیار باریک و سفید و تخم آن شبیه تخم کشنیز
در غلاف کوچک و در آن تلخی و قبض اندک ست چون آنرا جوش داده بنوشند تحلیل نفخ و ریاح کند و سدها بکشاید و عسر النفس و
صلابت طحال را نافع بود **بشنی** بکسر موحده و فتح شین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی اسم گل کنول ست **بشنین** بکسر اول و ثانی
و گویند بفتح با و سکون شین معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون بیونانی لوطوس نامند و اهل مصر آنرا عرایس النیل گویند از جهت آنکه
در هنگام برگشتن آب رود نیل و ماندن آن جابجا در آن میروید و در دیار مصر کثیر الوجود ست و آن نباتیست شبیه به نیلوفر که در جهت
آب میروید و هر قدر که آب بلند میشود سر آن از آب بر می آید و ساق آن از زیر آب ظاهر میشود و باریک و بلند شبیه بساق باقلی پس هرگاه
برروی آب می آید برگ و گل آن ظاهر میگردد مثل نیلوفر و هنگام طلوع آفتاب منبسط و بلند میشود و سر آن از آب بر می آید و نزد غروب آن منقبض
و کوتاه میگردد و سر آن در آب فرو میرود و سر آن مانند کوزه خشخاش و بزرگتر از آن و در آن دانه ها شبیه بجاورس و اهل مصر آنرا خشک نموده
و آرد کرده نان از آن می سازند و بیخ آن مانند شلجم و سیب به و آنرا بیارون نامند و خام و پخته آن را می خورند و پخته آن زرد رنگ
شبیه بزرده تخم مرغ نیم برشت در رنگ و مزه و دو قسم میباشد یکی جزیری و دیگر اعرابی اعرابی آن افضل و بیخ آن با عطریت رائحه
سعد و با گوشت پخته از آن نانخورش میسازند بالجمله سرد در دوم و تر در اول سوم و در جمیع افعال مانند نیلوفر ست و گیلانی گوید که
این نبات خالی از حرارت نیست الا آنکه گل آن مائل ببرودت ست لیکن در آن قوت محلله ست تحلیل ریاح و رطوبات مرخیه معده
کند و بیخ اعرابی آن گرم زیاده و قلیل الغذا اما ردی الغذا نیست و برای کسیکه معدهٔ او مملو از رطوبات باشد صالح نیست و گویند مقوی
معده است خوردن آن برای صاحبان طبائع معتدله و معدهٔ غیر ممتلیه از رطوبات زائده نیکو ست و چون با گوشت پخته بخورند باه افزاید اما
بر جماع نماید و آن قطع زحیر و اسهال صفراوی و تقویت امعا کند و با شیر جهت سرفه نافع و از گل آن مثل روغن سوسن و نیلوفر روغن میسازند
و این روغن مانند روغن گل جهت رفع جنون و درد سر حار و شقیقه و ذات الجنب و برسام بطریق سعوط و طلا نافع و شربت گل آن در افعال

بشم وی
بشم اسود
بشمور
بشمه
بشنان
بشنکار
بشنه
بشنی
بشنین

مانند شربت نیلوفر ست و دوائی آن محلل اورام و جهت بواسیر مفید و گویند مضر مثانه مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا یکدو مثقال بدل
آن نیلوفر ست و در هندوستان نیز چیزی شبیه باین میشود و آنرا کنول می گویند و افعال و خواص آن در کنول بیاید بشوگشیگا بفتح
بای فارسی و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون تحتانی و فتح کاف و الف اسم قسمی از
بلبل ست بشوریقون اسم فلفل ست بشولیون بضم بای موحده و شین معجمه و سکون واو و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو
ثانی و نون اسم اسپغول ست پشوچهندا بکسر بای فارسی و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح نون و جیم فارسی مشدده و خفای ها و فتح
دال هندی و الف اسم قسمی از بهندی که در کوهستان پیدا میشود پشونا بکسر بای فارسی و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح نون و الف اسم
درخت سیکاکاست پشه بفتح بای فارسی و شین معجمه مشدده و ها اسم فارسی ست و بعربی بق و ناموس و اهل مصر بحیق و حجاز کتان و اهل عمان بیا
و بحرین و لحسا و قطیف ضبح نامند و یونانی فواس گویند و بق صغیر را بعوض و بفارسی پشه خاکی نامند و گویند که گاهی از مطلق بق بعوض
مراد دارند و بهندی مچهر گویند بالجمله آن برخلقت فیل ست الا اعضای آن بسیار ست زیرا که فیل را چهار پا و خرطوم و دوم میباشد و آنرا با وجود
این اعضا دو بازیاده و چهار بازوست و چون خرطوم خود ببدن انسان فرو برد خون بکشد و در جوف خود اندازد و آن گویا که حلقوم آنست و
آن دو نوع ست بزرگ و کوچک بزرگ را ناموس نامند و آن در مرغزارها و بیشه های پرآب و گیاه بسیار میباشد و گزیدن آن بیشتر ست
و کوچک آنرا بعوض گویند و آن در جاهای تاریک زیر دیوارهای نمناک میباشد و سمیت این ازان کمتر گرم و خشک در دوم و آن اخراج
زلو متشبث بحلق نماید چون با سرکه یا شراب بیاشامند و چون تدخین بدان نمایند اختناق رحم را نفع دهد و چون پنج عدد ازان بگیرند و
سائیده در سوراخ ذکر بیان نطوخ سازند یا دران پر کنند عسر البول را مفید بود بجا صحتی که اندران ست و چون هفت عدد آن در جوف
باقلا سوراخ کرده مغز او برآورده بنهند و قبل از ظهور نوبت تب ربع ازحلق فرو برند در دفع آن مجرب گفته اند و نطوخ سائیده آن در
احلیل جهت ادرار بول و شکستن سنگ نافع و چون بگزد بسبب سمیت خود در عضو خارش و اندکی ورم پیدا کند مصلح آن مالیدن روغن و آب
لیمون ست و چون زرنیخ سوده و نوشادر را با پیه گاو سرشته چند روز در مکانی که دران پشه بسیار باشد بخور کنند منع تولد آن نماید مجرب
دانسته اند و چون در خانه بشونیز یا چوب صنوبر یا ارلاج یا عاج یا زلو یا جلد جاموش یا شاخهای درخت کنار دود کنند پشه بگریزد و ازدود کاه
و سرگین گاو نیز بگریزد و چرب کردن بدن بروغن باعث قلت ضرر و الم نیش آنست پشیک اسم گربه است فصل بای موحده با صاد
مهمله و معجمه بصاق بضم با و فتح صاد مهمله و الف و قاف بساق بسین مهمله نیز آمده و در بزاق گذشت بصاق القمر حجر القمر ست
بصره بفتح اول سنگ سفید و نرم ست و گویند که آن سنگ منسوب ببلده بصره است و لهذا آنرا حجر البصری نیز گویند بصل بفتح با و صاد
مهمله و سکون لام بعربی اسم پیاز ست بصل الذیب بصل الزیر ست و گویند بصل بلبوس ماکول ست بصل الزیر پیاز دشتی ست گویند
بلبوس ست و در حدیقه نوشته که بصل الزیر ذوی اسنان ست مثل سیر تلخ طعم بسیار بدبو حتی که آنرا در گل چند روز دفن می کنند پس به سرکه مربی
می سازند و همواره تجربه آن میکنند تا آنکه خوشبو گردد و منبت آن در منابت بصل و برگ آن مثل برگ سوسن و عوام آنرا بدبو سیر نامند در
قانون و شرح گیلانی مسطور ست که آن مشابه بصل الفار ست در قوت آن و طعم آن و بدل آن مستعمل و این ضعیف تر ازان ست طبع آن گرم
و خشک در اول و دران رطوبت فضلیه و اکثار ازان مسمن و چون بر کلف و بهق طلا نمایند جلای آنها کند و چون با زردی بیضه طلا کنند
ازاله ثالیل نماید و چون با سر ماهی بریان کرده بپاشند جراحات را نفع دهد و ضماد آن مسکن وجع معده است و آن مسکن اوجاع رحم بارد و وجع
باه ست و شرب و ضماد آن با انجدان آمیخته نافع سموم و گزیدن عقرب و رتیلا ست و اکثار آن مضر عصب و موجب مغص و مصلح آن شیر تازه
بدل آن مثل آن زر بناد و دو ثلث آن و نقل ابصل سورنجان نباتی ست برگ آن شبیه ببرگ بلبوس ساق آن از یک قبضه تا یکوجب

دالملس یا یکتر از خنصر و بعران تنبه مملو و گل کبود و بیخ آن مشابه بلبوس سند یر و آن کثیر الوجود در زمین طبرستان است گرم و خشک در سیوم خوردن
تخم آن با شراب نافع یرقان و قاطع اسهال کهنه و اولی آنست که آنرا اسفرود استعمال نکنند لا سیما در اسهالات مگر با ادویه منقیه و آن اخلاط
را فرود نمی آرد الا آنچه بلغمی یا سوداوی محتاج تحلیل و اذابت باشد **بصل العنصل** و بصل الحنابل و بصل البر و بصل السحیه و بصل الفا
هم اسمای عنصل است **بصل القی** قسمیست از پیاز کوچک فی ی قشور اسود و برگ آن شبیه ببرگ بلبوس الا دراز تر از آن گرم و خشک تا چهارم
چون در آب جوشیده بنوشند هیجان قی نماید و چون مکرر استعمال کنند یا جرم آن بخورند قی بسختی آرد و گاه خناق و سقوط قوت بالک کند و بهتر
آنست که اصلا استعمال آن نکنند مگر چون ضرورت مقوی بدن عسر القی صحیح الاعضا افتد با مقویات معده مثل تخم اثل استعمال نمایند **بصل
النرجس** پیاز نرگس است و در نرگس بیاید **بصاق** بضاد معجمه بزاق است **بصاق القمر** ایضا بضاد معجمه حجر القمر است **فصل الطاء بای
موحده با طای مهمله** **بط** بفتح با و سکون طای مهمله بفارسی اردک و بهندی چینا بدک و بخ نیز نامند و آن اسم قسمی از طیور آبیست ابلق
مختلف الالوان کوچکتر از اوز که مسطور شد و پایهای آن کوتاه و اهلی و وحشی و دشتی میباشد گرم در دوم و خشک در اول و مرطب برطوبت
فضلیه گویند گرم در آخر اول تر در دوم برطوبت فضلیه بقول گیلانی صحیح آنست که رطوبت آن در درجه اول است و شیخ می فرماید که حرارت
اهلی آن گرمترین طیور اهلی است سوای کبوتر نوپر زاده که آن در غایت حرارت است و بعضی گفته اند که آن در بارد مزاج گرمی می کند و
در حار مزاج تپ می آرد و گوشت آن کثیر الغذا و در جودت غذای با کیان نیست و سنگدان لذیذ و کثیر الغذا و جگر آن جید لذیذ و در غذا
بالجمله گوشت آن غلیظ تر و در معده دیر ماند و ثقیل و نفاخ است و خصوصا گوشت اوز و خفیف تر و بهتر از آن تخم و بازوهای آنست و چون
گوشت آن منهضم گردد غذای قوی تر از جمیع لحوم طیور باشد و غذای قوی بسیار دهد و اگر چه دیر هضم مائل العفونت است و فضلات لطیفه را که
در احشا باشد تحلیل نماید و بهترین گوشتها در تقویت باه و زیاده کردن ماده منی و سائر قوتها و کثیر الغذا و دافع ریاح و سمین گردانیده و
سبب سمنست خوردن جگر آن خصوصا بازوی آن مولد خون صالح و خفقان را مفید و تصفیه آواز می نماید و گویند جگر بط که بارد در شیر شتر
فربه کرده باشد مولد خون متین است و ضماد گوشت آن با نمک جهت ثآلیل و پیه آن بقول شیخ عظیم النفع در تسکین درد و ملین درشتی بدن است
و آن افضل شحوم طیور است و گرم لطیف و با قوت نافذه و ملین صلابات و محلل اورام و طلای آن مستعمل در خنازیر و کلف و چون از پیه آن
قیروطی بسازند و بر روی طلا نمایند صاف کند و جلا دهد و مغز سر آن گرمی با غلظت است جهت اورام مقعده مفید و ضماد آن با آرد باقلا جهت
خفقان و ورم پستان و تسکین اوجاع بارد و آشامیدن آن جهت امراض مذکوره نافع و سرفه و خشکی سینه و خشونت آواز و لذع امعا و اوجاع آن و
اعماق بدن و همچنین مالش بدان و حقنه بگداخته آن با روغنها و ادویه مناسبه مفید و بیضه آن معتدل در حرارت و برودت الا غلیظ تر و دیر هضم
ضعیف تر از تخم مرغ و تذرج و دراج و گاهی اسهال آورد و برای دفع لاغری و سرفه و درد سینه و با کهربا جهت قطع سیلان خون و زحیر و برشته
آن با سداب و روغن زیتون جهت سرعت تکلم اطفال و سائیده پوست آن با مروارید و شکر و نوشادر جهت دفع بیاض چشم قوی الاثر و شکم آن
دیر هضم و زود متعفن و چون هضم شود کثیر الغذا و مقوی معده و احشاست و خاکستر پر و بال آن جهت تحلیل خنازیر مفید و سرگین آن
بسیار گرم و جهت زوال کلف و نمش و خنازیر نافع و خوردن بط بارد دی جهت گرم مزاج و خون متولد از آن غلیظ سریع التعفن و مورث
صداع مصلح آن سرکه و زنجبیل و سکنجبین و گویند مصلح آن پختن آن بسرکه و افاویه لطیفه و دارچینی و خولنجان هنگام طبخ آن انداختن ادویه گرم
مانند سداب و کرفس و پودینه و شبت و اگر بریان نمایند باید که پیاز و سیر و غیره از ادویه مذکوره در جوف آن بنهند و با روغن زیت یا غیر آن بریان
کنند و اگر اسفیدباج سازند درجوف آن گشنیز و کرفس و سداب و پیاز و یک دو دانه سیر خشک گذارند و با نخود و گندنا و دارچینی بپزند و بهر حال باید
که خوب مهرا پخته شود و زهومت و سهوکت آن زائل گردد و روغن آن جهت اوجاع مفاصل نافع و چون در بط مرغابی زهومت بسیار است

بصل العنصل
بصل القی
بصل النرجس
بصاق
بصاق القمر
بط

باید که برای رفع آن بعد از ذبح دو سه ساعت در زمین دفن نمایند پس آورده از پر وغیره پاک کرده در آب خالص جوش دهند و دو سه دفع
آن آب ابریزند پس با اندک پیاز ورق کرده و مصالح خوشبو و بقول گرم و سیر پزند و بهر طور که خواهند تناول کنند و بط صحرائی از بهومت بسیا
دارد اجتناب از آن اولی ست **بطارخ** بفتح با و طا و الف و ضم رای مهمله و خای معجمه اسم ماده تخم ماهی ست و در ماهی مذکور گردد **بطاریس**
بفتح اول اسم سرخس ست **بطباط** عصی الراعی ست **بطرابیو** نانی اسم سنگ لاخ ست **بطراخو** بیونانی غوک ست **بطراخیون** بطارخ
و گویند که تاویل این اسم در یونانی ضفدع ست و آن کبیکج ست **بطرالاون** بیونانی بمعنی روغن سنگ ست و آن نفط ست **بطراکر**
اسم شواصبر ست **بطراسالیون** و قطراسالی فطراسالیون ست **بطره** اسم نبات حمص ست و بعضی آنرا عرق السوس
مصری نامند و منفعت آن برای نواصیر تجربه کرده اند **بطرلیون** خرنوب الشوک ست **بطم** بضم با و سکون طای مهمله و میم درخت حبة الخضراست
و بفارسی درخت بن و بسبر یانی طریفس و بترکی درخت سقز نامند و درخت آن بزرگ و در خزان برگ آن طولانی و ثمر آن معطر و تخم آن شبیه
بسماق و عدس از آن بزرگتر و باخوشه و مغز آن سبز و شیرین و چرب شبیه بمغز پسته و از آن نازک تر و چرب تر و بالای مغز آن پوست
سخت و زیر پوست سبز آن پوست صدفی شبیه به پوست پسته و از آن نازک تر و تفصیل آن در حبة الخضرا باید قیمت آن کوهستان و زمین
سخت و سنگی و بهترین آن تازه و سنگین و درخت و برگ و شاخ تازهٔ آن گرم در آخر دوم و خشک در آخر اول و خشک آن گرم و خشک
در سوم و شجر آن بجمیع اجزای خود از قبض و حدت خالی نیست و این قبض بسبب ارضیت میباشد بالجمله محلل و قابض با حدت ست گویند
برگ آن شدید القبض قوی التجفیف ست خشک آن قوی تر در آن قطور مطبوخ پوست آن محلل اورام و برگ خشک کوفته بیخته با
سرشته خضاب نیکوست و با سرکه سوده چون بر مو غلاف سازند موی را دراز گرداند و بسیار سیاه و نیکو سازد و خشونت آن رفع کند
و خاکستر چوب آن تنها و یا با روغن جهت داء الثعلب و داء الحیه نفع بخشد و روغن بطم از مغز آن مثل روغن بادام بیرون می آرند و آن مسخن
مطلق ست و اگر از برگ درخت و شاخهای نرم آن بسازند با تسخین آن قبض باشد مالش آن نافع اعیا و فالج و چون بر جبیره چکانیده بنشیند
در د پشت و سرین و زانو را ببرد و همچنین اگر در حمام و آفتاب مالش آن کنند و مالش آن مسخن معده و مقوی آن شرب آن مزیل سنگ
شرب و مالش آن مدر بول و نافع مثانه و مسخن گرده و مفتح سده و آن محرک باه و نوشیدن آن نافع گزیدن رتیلا شربت آن سه درم مسطش
و مصلح آن طباشیر و صاحب منهاج نوشته که از بطم در اکثر روغن آن استعمال میکنند و آن مفسد شهوت طعام ست مصلح آن سفرجل بدل آن
پسته و صمغ آن در علک البطم خواهد آمد ان شاء الله تعالی **البطیخ** بیرون هر تخم اسم خربزه است **البطیخ الهندی** و رقی و شامی و نبطی و شرقی و
فلسطینی و بطیخ اخضر همه اسمای هند واته ست گیلانی نوشته که بطیخ رقی برای مهمله منسوب بسوی رقه است و آن موضعی ست که در آن بازار شتغل
می گردد و در آن اشیائی که از اطراف می آید فروخت میشود و اول این میوه در آنجا بهم رسیده و زقی بزای معجمه بسبب تشبیه آن بزق یعنی
مشک پر آب میگویند و مصنف شمس الدر رگفته که در آن دو لغت ست رقی برای مهمله و زقی بزای معجمه و اول منسوب ست به رق و آن قریه ایست
در زمین شام و گویند که بسبب قلت جرم آن و غلبهٔ مائیت بر آن بدین نام مسمی ساخته اند و ثانی که بزای معجمه ست تشبیه آن بمشک آب او ه از
بطیطس بروج ست **بطینه** بل ست **فصل سیوم باء موحده با عین مهمله** **بعر** بفتح اول و ضم آن اسم پشک ست و هر یک از آن
مثل بعر ارنب یعنی پشک خرگوش و بعر الجمل یعنی سرگین شتر و بعر الضان یعنی پشکل گوسفند و بعر الضب یعنی پشک سوسمار و بعر الماعز یعنی
پشک بز در ذیل اسم آن حیوان مسطور ست **بعوض** بفتح اول جمع بعوضه ست و آن بق کوچک ست و اشتقاق آن از بعض ست
بجهت آنکه از بعض بق ست و آن را بفارسی پشه خاکی نامند و بقول بعضی اسم عربی بق ست و بعراق و شام آنرا جرجس نامند و آن بر
خلقت فیل ست و در پشه مسطور شد **بعیر** بفتح اول و کسر ثانی اسم شتر ست **فصل سیوم باء موحده با غین معجمه و قاف** **بغل** بفتح با و

سکون غین معجمه ولام درا آخر مسطور شد **بقلق** بفتح بای موحده وسکون قاف در پنبه گذشت **بقشوفرشن** بفتح بای موحده وسکون قاف وضم شای مثلثه وسکون واو وکسر فا وسکون رای مهمله وضم ثای مثلثه ثانی وسکون نون اسم یونانی ست وآن نباتی ست برگ آن شبیه برگ تره تیزک لیکن غلیظ تر از آن تیز مزه ساق آن مربع وگل آن مثل گل بادرنج وتخم آن مانند تخم گندنا وبیخ آن مدور مثل سیب کوچک سیاه رنگ مائل بزردی وبوی آن تیز مثل شراب نبت آن جاهای سنگریزه وبیخ آن گرم در سوم وخشک در دوم وآن بجمیع اجزای خود محلل بالطف مقطع ست طلای آن جذب خار وپیکان از اعماق بدن نماید وبسوی خارج دفع کند ولذا بیخ آن وضماد آن تاثیل منکوس را تحلیل نماید خاصة با وجود بران مداومت نمایند وضماد برگ آن محلل خراجات عظیمه ست وتخم آن قوی تر از برگ وبیخ آنست چون بسایند وبا سرکه آن مخلوط کرده بران گذارند تحلیل نیک نماید داء الثعلب را تحلیل بسیار نماید وچون از تخم آن یکمثقال بیاشامند از تشویش احلام نفع یابند وبقول گیلانی خوابهای بسیار ردی مشوش بینند وبیخ آن در جمیع افعال از آن ضعیف تر وچون از بیخ آن دو مثقال بماء العسل بیاشامند اسهال بلغم ومره سودا کند مقدار شربت آن تا دو مثقال ست **بقر** بفتح با وقاف وسکون رای مهمله در گاو مسطور گردد **بقر جبلی** اسم وعل ست **بقر الوحش** وبقر وحشی در ذیل گاو بیاید **بقر مائی** در گاو آبی خواهد آمد ان شاء الله تعالی **بقر** وان اسم اکثار ست **بقس** بفتح بای موحده وقاف وسکون سین مهمله در قسین وبقسیون در شمشاد مذکور شود **بقسمات** معرب بکسمات فارسی ست وآن نوعی از کعک ست که در قرن می پزند **بقطالیون** اسم صنوبریست **بقل** بفتح اول اسم عربی ست بفارسی تره وبهندی ساگ وبهاجی گویند وجمع آن بقول آمده وآن عبارت ست از نبات سبز که آنرا پخته با طعام خورند واز جمیع بقول غذا کمتر ببدن رسد ومائیت آنها رقیق ردی ست انتفاع بدان کمتر حاصل شود وانچه از آنها غیر مطبوخ تناول نمایند کمتر هضم شود وهمچنین بیخهای جمله نباتات ردی الغذا است وبقول تیز مثل صعتر وپودینه وسداب اگر بخورند صفرا پیدا کنند وما دام که تازه باشند ناقص القوة می باشند وچون خشک شوند کیفیات آنها اشتداد نماید واز غذائیت بدوائیت انتقال کنند ودرین هنگام صالح نیستند مگر برای خوشبو طعام وآن بعضی بقول آنست که بهتر جوهر آن بالای زمین از اوراق وشاخهای آنست وقوی تر از بیخ آن باشد مثل کاهو وکرنب وکاسنی ومانند آنها وبعضی از آن آنست که جودت در بیخ آن بود وقوی از شاخها وبرگهای آن باشد مثل ترب وپیاز وشلغم وامثال آنها وسزاوار آنست که از هر نباتی که برگ وشاخ آن خورند بیخ وتخم آن نخورند وبالعکس واز جمیع اقسام بقول انچه صحرای باشد مثل شاهتره وطرخشقوق وغیره در یبس شدید تر ودر غذا ردی تر وانچه بستانی باشد دران رطوبت بیشتر بود وانچه در طبع سخت باشد چون بپزند نرم شود وانضمام آن بسرعت گردد مثل گندنا وهرگاه بقول قریب تر بدوائیت از فواکه واشجار ست واجب ست که از آن تناول نکنند مگر اندک اندک آنچه اشتها خواهش کند ومناسب مزاج وحال وفصل باشد وبقول صحرائی استعمال نکنند مگر بطریق دوا وخوردن بستانی اندک با گوشت جائز ست ومزاج وخواص هر بقله جدا مسطور گردد **بقلة اترجیه** بادرنجبویه است **بقلة الانصار** کرنب ست **بقلة الاوجاع** بیونانی قاقالیا واهل مغرب توجره گویند وآن بقله معروف در مغرب ست اکثر در بوادی افریقیه میروید ودر مزه مثل انیسون با اندک تلخی گرم وخشک در اول دوم وجهت درد شکم هر شخصی در هر زمانی مفید ست **بقلة باردة** لبلاب ست **بقلة البراری** واز البقلة الرمل نیز گویند جهت آنکه نبت آن اکثر صحراهای رملی ست وآن نباتی ست از کاسنی صحرائی کوچک تر وبیخ آن پهن بر روی زمین وگل آن زرد بخلاف قنابری که بیخ آن در زمین فرو رفته است ومزه آن با اندک شوریت وتلخی ودر آخر زمان زمستان بسیار باران می روید ودر آخر بستان ماه وی می خورند وتخم آن شبیه به پنبه دانه است سرد در اول ومعتدل در رطوبت وگویند گرم وخشک ست وبقول گیلانی گرم وتر در اول وآن بهرحال از اعتدال بسیار خارج نمیشود ودر اخر جمع مستحال لفظ افعال

صورت اردو جوبہ

بقشوفرشن، بقر، بقر جبلی، بقر الوحش، بقر مائی، بقر وان، بقس، بقسمات، بقطالیون، بقل، بقلة اترجیه، بقلة الانصار، بقلة الاوجاع، بقلة باردة، بقلة البراری

قوی می کند مصلح فساد مزاج وصریح الهضم وجهت خفقان قلب وخوشبوی دهان واستحکام لثه وتقویت گوشت آن وتقویت قوت هاضمه
ومعده وجگر واحشا نافع ودافع صفرا وبخور بیخ آن جهت تپ ربع وتپ بلغمی نافع واز خاصیت آنست که چون زیر وساده نهند خوابهای خوب
بینند **بقلة حامضه** وآنرا بقلة خراسانیه نیز گویند وبفارسی تره خراسانی وبادام تره وساق ترشک وبهندی چوکی کا ساگ نامند
وآن بسیار ترش ست برگ آن مثل برگ کرنب وکوچک تر ازان وبا تشریف کمتر ودر لمس نرم تر وبی ساق وقسمی از حماض بزرگ برگ
بی ساق ست ودر جاهای نمناک مثل هند قوی تر میروید سرد وتر در اول وبعضی سرد وخشک در دوم وبعضی در اول نوشته اند در برگ
آن لزوجت ودر شاخهای آن قبض ست وتسکین حرارت صفرا وتشنگی نماید وقطع قی می بندد واسهال صفراوی باز دارد واشتهای طعام
آورد وبهرگاه نقصان آن از حرارت وکثرت صفرا باشد وهمچنین تخم آن وطلای عصارهٔ آن جهت صداع حار واورام حاره شدید النفع ست
وقطع قی صفراوی ونفع بدر وضرس وقطع نزف الدم ونفث الدم کند وکذا تخم آن وچون تخم آن بخورند قطع خلفهٔ صفراوی ونفع بحرارت
معده وتسکین حرقت گرده ومثانه ولذع آنها نماید ومضعف شهوت جماع ست وموافق حار مزاجان ومضر بارد مزاجان ومصلح ودفع
ضرر آن لیسیدن عسل عقب آن کند **بقلة الحلبیه** در حلبه بباید **بقلة الحمقا** بفتح با وسکون قاف وفتح لام وضم تای فوقانی والف وسکون
لام وضم حای مهمله وسکون میم وفتح قاف والف اسم عربی ووجه تسمیهٔ آن حمقا اینست که در سیل وجوادیها وجاهای نمناک بیجا می روید
اختصاص بجائی ندارد وآن در خرفه مسطور گردد **بقلة الحمقاء البریه** بافلون ست **بقلة الخطاطیف** دوار الخطاطیف ست و
گویند عروق الصفر است وبقول گیلانی ظاهر آنست که آن مامیران ست **بقلة خراسانی** بقلة حامضه ست **بقلة وحشی** جمله
بقول بری مثل شاهتره وطرخشقوق وحصید ست **بقلة ذهبیه** بقلة روهبیه سرمق ست **بقلة الرمل** بقلة برایه ست
بقلة الرماة بضم رای مهمله وفتح میم والف وهای نباتی ست که در بلاد مغرب ونواحی ارمینیه بسیار میشود وهر سال در ربیع خود بخود میروید
بدون زراعت وتا آخر تابستان می ماند برگ آن شبیه ببرگ بادرنگ واز آن ریزه تر ومائل بغبرت وبیخ آن باریک شعبای خارج
آن سیاه وداخل آن سفید طلای عصارهٔ پوست بیخ آن جالی آثار ست واگر آن عصاره را بپزند تا غلیظ وسیاه مانند زفت گردد بر
هر پیکان تیر وحربه که بمالند وبهر حیوان که بزنند وبخون آن برسد آنرا در ساعت قتل کند واهل اندلس بیخ مقشر آنرا در جلا بجای
کندش استعمال می کنند وآن در نهایت گرمی وخشکی ست وقی شدید می آرد وچون سه درهم بخورند بسرعت هلاک گرداند وعلاج کندش
علاج کندش ست مع زیادتی در تبرید وترطیب **بقلة الریحان** اسم بادرنجبویه است **بقلة الزهر** خرفه ست **بقلة الضب**
بادرنجبویهٔ صحرائیست **بقلة الطیب** فرنجمشک ست وگویند بادرنجبویه وگویند ریحان جبلی وگویند سنبل مصری یا هندی اول
اول صحیح تر ست **بقلة الطبیه** اسم پرسیان ست **بقلة عایشه** جرجیر بستانی ست **بقلة العدس** پودینهٔ صحرائیست **بقلة عربیه**
اسم بقلة یمانی ست **بقلة الغراب** اسم کنکوا ست **بقلة الغزال** اسم مشکطرامشیع ست **بقلة غربیه** بادرنجبویه است **بقلة فارسیه**
بادرنجبویه ست **بقلة فاطمه** خرفه است **بقلة لینیه** خرفه ست **بقلة مائیه** اسم بقلة یمانی ست **بقلة مبارکه** جرجیر بستانی ست و
خرفه را نیز گویند **بقلة الملک** شاهتره ست **بقلة المطلقه** خرفه ست **بقلة یمانیه** از قسم سفید بقلة یهودیه نوشته اند وگویند که آنرا بقلة مرة
وبقلة مائیه وپیر پوز وجیر بوز وبلغت اهل سودان قسطانیقی وبیونانی بلطاون واهل اندلس المنطلس وبفارسی سفید مرو واهل بلخ ومرو واهل
بخارا وجرجان بوربی وبلغت تنکابن وطبرستان اشکانی وبشدی فاتهارسی وبهندی چولائی گویند ونزد بعضی غیر چولائیست زیرا که
چولائی حار ست ومالیقی وبغدادی نوشته اند که گیاهی ست شبیه بکاسنی واز آن ریزه تر ومائل بسرخی وبی طعم ودر کنار آبها میروید وصاحب تحفه
گفته که در تنکابن وطبرستان اشکنی نامند وابن تلمیذ گوید که تخم آن شبیه بتخم ریحان افروز ست وقسم مادهٔ آن سرخ مروست وقسم

صیدنهٔ ابوریحان نوشته که آن بقله ایست که رنگ آن بسرخی اندک میزند برگ آن شبیه ببرگ زردآلو و مناسبت میان آن و بستان افروز
آنست که نبات بستان افروز سرخ میباشد و نبات فیخ سبز و در تخم هر دو باهم مشابهت تمام دارند و نوع سرخ آن را سرخ مرد نامند برگ
و شاخ آن سرخ و درازتر است و آنرا فیخ نیز گویند نوع دوم را ماده نامند و این قول اصح است و چولائی چنین است و سفید آن در بنگاله
بسیار بلند نمی شود بلکه اکثر پهن بر روی زمین میباشد و گیلانی نوشته که قسمی ازان بستانی است که در بستانها میکارند و میخورند و قسم دیگر
مازان از خودی روید و زراعت آن نمی کنند و بقول شیخ نزد دیسقوریدوس دران دوائیت نیست البته و آن بقلهٔ مائیه مثل سرمق است
و مشابه کاسنی کوچک است در شکل و بی طعم بسبب کثرت اجزای مائیه دران و مزاج آن بقول جالینوس سرد و تر در دوم و شیخ گوید که
در ترطیب شدید تر از کاهو و کدو است و غذای آن اندک و نفوذ آن سریع نیست بسبب فقدان بورقیت دران اصلا یعنی بسبب فقدان
آن اجزای منفذه را و آن حارست محدث بورقیت در اجزای مائیه و آن دیر هضم و نیز بطی الانحدار است بسبب فقدان بورقیت خوردن
آن مطفی لهیب حرارت غریبه و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا و مولد خلط صالح و نافع سرفهٔ حار و مسکن تشنگی صفراوی و همچنین اگر
با آب انار و روغن بادام شیرین و کشنیز تر بپزند و ضماد بیخ آن نافع اورام حار و بثور شهدیه و طلا بعصیر آن جرب و حکه و خراج و قروح و
ورم چشم و ثآلیل و قروح باطنی و غلیان خون را نافع و طلا بعصارهٔ آن مع روغن گل جهت صداع حار و عارض از احتراق شمس
مفید و ادمان اکل آن ملین طبع و نافع حمیات محرقه است و تخم آن سرد و خشک در اول و جهت امراض حاره و اورام گرم [illegible] ضماداً
نافع و چون تخم آن با شراب بخورند ادامت آن یرقان را نفع دهد و اکثار آن مضر بارد مزاجان و قاطع باه ایشان و خون متولد از آن
جید کمتر و غیر موافق معدهٔ بارد است و مصلح آن خوردن جوارشات گرم بعد خوردن آنست و گویند مرخی معده و مصلح آن کرویا و سرکه و مری
بدل آن قطف و تخم آن مضر گرده و اعصاب مصلح آن سکنجبین شکری و خواص آن بقول اهل هند در چولائی مسطور گردید بقلهٔ یهودیه باسم
عربیست و بسریانی شوس [illegible] و بفارسی سرخ مرد و بهندی لال ساگ گویند و ابن بیطار گفته که آن از انواع کاسنی صحرائیست و البقلة [illegible]
را گویند و این اصح است و بعضی گفته اند که آن قسمی از خبازی است و گیلانی گوید که این صحیح تر است و آن نباتی است خاردار قائم بر ساق طول
آن بقدر یک شبر و نصف و زیاده ازان و برگ آن [illegible] بر اطراف آن خار باریک و شاخها و عروق اندکی سفید و اکثر در ریگستان قرب
دریای روید و بالجمله برگ و شاخ آن سرخ میباشد و مائل بگرمی و خشکی است و گویند معتدل در حرارت و برودت و گویند گرم و خشک در
اول شرب طبیخ عروق آن با مثل آن برگ سداب نافع اوجاع [illegible] و طلای کوفتهٔ آن با آرد [illegible] قروح ساقین
و اورام آنرا نافع بود و همچنین جهت [illegible] بقم بفتح بای موحده و فتح قاف مشدده و سکون میم و گویند بضمتین و تخفیف بلغت [illegible]
و بفتح بای موحده و قاف و سکون میم یا بضمتین و تشدید معرب [illegible] باسم عربی چوبی سرخ رنگ مائل بزردی است بفارسی آنرا [illegible]
در انگریزی [illegible] و بهندی پتنگ گویند درخت آن عظیم و برگ آن مانند برگ بادام و ساق و شاخهای آن سرخ و گل آن بسیار زرد
و ثمر آن مدور مائل بسبزی و در آخر سرخ میگردد و بعد رسیدن سیاه و شیرین چون [illegible] آنرا [illegible] بغایت خوش رنگ میشود
و گویند [illegible] تخم ثمر آن [illegible] منبت آن سواحل هند و زیر باد و دکن و زنگبار [illegible] چوب آن را جوشانیده در رنگ جامه
استعمال می کنند گرم و خشک در دوم و گویند گرم در سوم و خشک در چهارم چون آنرا کوفته بجهت جراحت و قروح بپاشند [illegible] آن کند
و دران گوشت بروید و خون آن قطع نماید [illegible] و قطع خون از هر موضع نماید [illegible] و آب آن جهت [illegible]
رخسار و تقویت مفاصل نافع و چون [illegible] آنرا [illegible] بخورند قی آورد و گاهی بافراط قی هلاک گردانیده شربت از آب آن ده درم
و مصلح آن [illegible] بدل آن [illegible] و گویند [illegible] آن [illegible] مقیئات و مرطبات

بقلهٔ یهودیه
بقم

وحقنها و حمولات معتدله و فصد در صورت احتیاج ست و گویند علاج پذیر نیست **فصل ۱۲ بای موحده با کاف** بک بفتح اول
اسم ضفدع ست و نیز اسم بکن ست بکا بالضم و یا فتح با و تشدید کاف و الف درختی ست معروف بارض مکه معظمه زادها الله تعالی شرفا شبیه
به بشام الا برگ آن اطول از آن و بقولی ریزه تر از آن شبیه ببرگ صعتر سفید و ثمر آن مثل ثمر انجیر مائل باستدارت و مدور تر و بزرگتر
از ثمر بشام و دمعه یعنی رطوبت سفید که از آن می چکد از مازن مانند دمعه بشام سرخ نمیگردد و آن بکله اجزای خود گرم و خشک در دوم
و دمعه سفید آن که بهنگام قطع برگ آن سائل می شود گرم و حاد بسیار ست و چون ثمر آن را کوفته ضماد نمایند دمامیل سخت را نضج
دهد و تحلیل اورام بلغمی رطب مرکب و سائر صلابات نماید و اگر چوب آن مسواک سازند تقویت لثه و دفع درد دندان و منع حدوث
آفات از آن سازد و دمعه آن جهت وجع اسنان و تخم آن مقوی معده و جهت سرفه و اورام بلغمی و سوداوی نافع بکا بکسر فارسی
و فتح کاف و الف اسم کویل ست بکام حب الآس ست **بکاین** بفتح بای موحده و کاف و الف و فتح یای تحتانی و نون ساکن لغت
هندیست و بزبان اشلوک مهانیم گویند و تحقیق قسمی از انست درختی ست هندی مشهور با ساق و شاخها نسبت بدرخت نیب کوچک
برگش شبیه ببرگ او اما سبزی او غالب مائل بسیاهی و اندکی خرد و نرم و گلش خوشنما و خوشبو و سفید مائل بسیاهی که بسبزی زند بارا
مدور برابر کنار دشتی و اندرونش چهار خانه بهر خانه یک دانه مانند مغز تخم خیار و پوست او سیاه و مغزش سفید و تلخ طعم و بر درخت
دیر می ماند و همه اجزایش گرم و خشک در دوم و مدر بول و حیض و محلل و عصاره برگ او بقدر نیم پل یا اندکی لهسن یکجا پوشیده و بعد از آن
فلفل گرد ناشتا بنوشانند تا سه روز متواتر و غذای نان خشکه یا نان گندم بروغن خورانند جهت درد رحم زنان که بوقت آمدن حیض میشود
نافع و حیض برآید و بستهٔ را بگشاید و مجرب ست ولیکن و را مجرب حاره مولد صفراست از ترشی اجتناب کنانند و دافع تپهای بلغمیه طویله
و فساد باد و بلغم و بقول بعضی سرد و خشک و تلخ و تیز و زمخت و قابض قاتل کرم شکم نافع جذام و بثور و فساد خون و صفرا و بلغم و سنگ مثانه
و تیزی دهان و پرمیو و اگر سه درم مغز تخم آن را برابر آن شکر و قدری بادیان سفوف ساخته بخورند نافع باد بواسیرست و خون
بواسیر بند نماید و تخم بار بکاین بواسیر را به سازد و اگر برگ بکاین یکتوله بطریق بنگ سائیده بنوشند جالب افراط خون حیض ست برگ او
گرم کرده بر بواسیر بندند و کم بستن فائده دارد و اگر بار بکاین در آب سائیده بر بدی سر اندازند شپش بکشد و پوست بکاین سوخته
برابر آن کات سفید سائیده در دهن پاشیدن جهت قلاع عجیب الاثر ست و اگر چهار رطل تخم زرد شده آن را در هشت رطل آب
بیست و یکروز زیر زمین دفن کنند بعده برآورده بقدر نیم رطل از آن هر روز تا شش ماه بیاشامند مزیل برص و جذام ست و بعضی
نوشته اند که از بیخ رگ تر او دویه جذام و برص ست و طریق استعمالش این ست که برگ رسیده و زرد شده آن یک حصه با ربع وزن
ثمر او و چهار وزن آب شور در خم انداخته مقدار هشتم حصه او قند داخل کرده سر خم محکم بسته بیست و یکروز در سرگین اسپ دفن کنند
یا در آفتاب گرم نهند پس عرق آن هر روز بقدر یک پل بدهند و بالای آن انا دین بخورند بسیار مؤثر ست و هفت دانه بکاین هر روز بلع
نمودن نافع عرق مدنی ست و پوست بکاین به آب سائیده و نوشانیدن مفید عرق النسا نوشته اند و گویند که پوست آن محلل ریاح
تمام اندام ست و دافع تپ کهنه و ربع باین طریق که پوست میانه آن که نه اندرونی و نه بیرونی باشد خشک ساخته کوفته نیم درم
با یکتوله تخم کاسنی نیم کوفته و سه ماشه دهانه شب در آب خیسانده صبح صاف نموده بنوشند و از نمک و ترشی و لبنیات پرهیز نمایند
بسیار سریع الاثر و مجرب حکما است و اشتها هم زیاده میکند و گلش مفرح و مقوی دل و دماغ و دافع درد سر مزمن و قطور و عوض
مغز تخم او و هرگوش دافع درد و قرحه و قاتل کرم آن و شخصی چرک ست و آن مولد درد سر و غثیان و قی و هول دل و خصوصاً گرم مزاجان
را مصلح آن سکنجبین با دیگر مبردات و ثمر هندی ست و صاحب الفاظ الادویه بنا به عدم تحقیق بکاین را درخت حب البان

نوشته‌اند و اکثر گویند که بکاین آزاد درخت ست و از ماهیت و افعال هر دو متغایر معلوم می‌شوند بکتر بفتح با اسم خیار شنبر ست بکچی بضم
بای موحده و سکون کاف و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی در بانچی مسطور شد بکرا اسم بز نر ست بکری بفتح با و سکون کاف
و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی اسم هندی بز ماده است و آنرا بهندی چهیری و میاکا و اجا و چشم و چگا پشو نیز گویند نزد هندیان
گوشت آن تر ست و گران و هنگام هضم سبک دافع فساد اخلاط ثلثه بی سوزش معده و منی افزاید و دافع بطلان قوت شامه ست
و مقوی و مسکن تشنگی و نافع تب و عرق آور و باد خونی دور کند و مزاج خوش دارد و سرفه و کلانی شکم که مستحکم باشد و جهی روگ
و قی که بعد طعام شود و پانڈ روگ و پرمیه را دور کند و فتق امعا را مفید نوشته‌اند و خواص آن بقول اطبای یونان در بز گذشت
بکر بکاد و دوده شیر بز ست بکرائی بفارسی لیموی شیرین را گویند بکرا و بکل هر دو اسم مولسری ست بگلا بفتح بای موحده
و سکون کاف فارسی و فتح لام و الف اسم هندی بوتیمار ست و نیز بهندی کنگا و کرکا نامند و آن پرنده است از کبوتر کلان تر و گردن
و پاها و منقار آن دراز و دم کوتاه و بعضی از آن یک رنگ سفید و بعضی را سر و پشت مائل بسیاهی و این را چمر بگلا گویند اکثر در کنار تالابها
می باشد و ماهی می گیرد لهذا ماهی گیر نیز میگویند گوشت آن نزد هندیان سرد و خشک و چرب و شیرین و بازهومت و بوقت هضم
نیز شیرین رگت پت برد و باد دفع کند و بول و براز براند و منی افزاید و دیر هضم و غلیظ و مولد خلط ردی و دشمن گوشت ماهی و مصلح
گوشت او شیرهٔ درخت گهاو کاڑهی و افعال و خواص این بقول اطبای یونان در ملک الحزین خواهد آمد بکلورم اسم گاوزبان
بکم اسم بقم ست بکمون بضم بای موحده و سکون کاف و ضم میم و سکون واو و نون اسم فارسی ست و بعربی عرفج نامند از جملهٔ
یتوعات ست و گیاه آن در کنار آبها می روید شبیه بدرخت سماق و شاخهای آن زیاده بر پنج عدد نمی باشد و مائل بسرخی و شیر دار
و ازین جهت آنرا ذو خمسة الاغصان نامند برگ آن شبیه ببرگ کلج و پیچیده و گل آن سفید و در رحم و تخم آن شبیه بشاهدانه و آنرا
حب الفقد نیز نامند گرم و خشک مفتح سده و احشا و جهت طحال بغایت نافع و گویند که اگر زن در سالی یک عدد تخم آن بخورد در آن
سال حامله نگردد و اگر هفت سال بران مداومت نماید گاهی حامله نشود بکن بضم با و فتح کاف فارسی و سکون نون و بکلاویک بضم بای
موحده و سکون کاف نیز گویند و بعضی بکاف عربی هشد و سکون نون و عوام بکهم بیم گویند و بعضی آنرا اسپا پوته نامند و در سنسکرت
مجها گندها یعنی بوی ماهی دار و مجهادیهها یعنی صورت ماهی دارد و امیو پلپلی یعنی بسیار ثمر آرنده و کهلادنک یعنی خوش کننده دل
دشکلادی یعنی دافع همه امراض نیز گویند و آن گیاهی ست هندی مفروش بر روی زمین شاخهای آن باریک برگها کوچک و دراز نوکدار اندک
پهن باشد و بیکم و سر آن اندک مدور بسبزی و بنباله باریک سر گل آن کوچک به بهر گره می برآید مدور ریزه و سرد ست دافع فساد صفرا و بلغم و زهر و دشوار
بول و دفع سنگ مثانه و نافع شورش اعضا و بیهوشی و بالخاصیت نافع رعاف ست و جوشش خون فرونشاند و اگر بگیرند بکن که برگش
کلان بود و بسبوی سفالی که آب دران نیز باشد پر کرده دهن سبو بند نموده گل حکمت کرده در مزبله یعنی گهوره دفن نمایند و بعد پانزده روز
برآورده یک قهوه خوری نهار بنوشند و از ترشی و بادی پرهیزند برای دفع بواسیر حکم اکسیر دارد و صاحب مخزن نوشته که طبیعت بکن گرم و
خشک و آشامیدن آب برگ آن جهت دفع تپهای بلغمی و عفنی و سرفهٔ بارد و حبس بول و حرقت آن نافع و ضماد آن منضج دماميل و
گویند چون روی توتیا را گداخته و چین گداز بکن را سائیده قدری معتد به بران ریزند آنرا سوخته سفیداب میگرداند در غایت خوبی و
بعضی اهل هند می نویسند که با مزه است جهت خفقان صفراوی و بسیاری گرمی و کف و کندلی که منجمله هشتاد قسم باد ست مفید و بوی ماهی
دارد و بعضی گویند که بوی ماهی دور کند و مصلح گوشت خرگوش ست بکورتکن عسلیق را گویند بکهان بید بفتح بای فارسی و
کاف و خفای ها و الف و سکون نون و کسر بای موحده و یای تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم هندی بهنجی ست رنگ آن مائل بسرخی

وتیرگی و چون بشکنند سرخ رنگ از درون آن بر آید و در سطح کاواکها دارد و اکثر آنرا مزه تلخ باشد و شیرین آن کم مزاج آن سرد و خشک ست
و گویند تر و ملین مقوی باه و دافع صفرا و تشنگی و حرارت نافع تقطیر البول و حرقت آن و رقت منی منفعل شتا ساز رنگ و سفت آن و سفید را اسپیر براسونا نگ
و شهد را پیپو و و دوم باشیر بز نافع و جهت خون حیض که با سوزش آید اگر چهار ماشه سوده با آب دهند فائده وا ز دو در اطلیه مقوی باه و نیز مستعمل ست
و اگر کچیان بید با آب سائیده بر پیچوڑه طلا نمایند تحلیل دهد و هرگاه با هم چند آن حنا سائیده بر کف دست و پای زن که خون حیض آن جاری باشد
بمالند و ضماد نمایند خون بند سازد و شربت آن تا دو درم و گویند که کچیان بید جنطیانا ست بکهرتیندک بکسر بای موحده و فتح کاف و ها و کسر تای
فوقانی و خفای نون و ضم دال مهله و سکون کاف قسم تیندواست بکهرا اسم پلنگ ست بکهرنیدو بفتح بای موحده و سکون کاف فارسی و خفای
ها و کسر رای مهله و سکون یای تحتانی و خفای نون و فتح دال هندی و ها و صاحب تذکرة الهند نام او چیرا آمدیم نوشته و در سنسکرت کرنا بیخ برگ
مثل گوش فیل و پوست او مانند پوست فیل و ... یعنی دافع امراض ... اسم هندی نوعی از بید انجیر ست و فرق میان ... و ... آنست که اطلاق
این ... رونیده میباشد و برگ این مانند برگ بید انجیر ... از یک نوک تا پنج نوک میشود و سبز مائل بسیاهی و نرم و ضخامت
دار با رگهای بسیار در ضخامت زیاده از برگ تنبول چون دنباله برگ بشکنند رطوبت سفید لزج بر آید و اکثر کودکان از شیر او بازی سیکنند که بکسر
کاه پچوف در شیر آن فرو برده می دمند حباب کلان از آن برمی آید و می پرد و ثمر این بی خوشه و مدور اندک طولانی و پوست آن در خامی سبز
و صاف و بعد رسیدن زردی پیدا کند و مغز آن سفید مزاج آن گرم در سوم و خشک قریب بهمین و گویند که آن دافع باد و درد شکم که از ...
طعام ناگوار پیدا می کند و در دفع مسده و استخوان را سفید شیر او طلا آور و ضمن تخم او نیز همین اثر دارد و بتجربه معلوم شده که مغز تخم این محلل بادنجان
ناسوره و بسیار تی آورد و شیر ساق و برگ آن ملصق و ملحم جراحات تازه و قاطع نزف الدم آن بسرعت و مجرب در ملک ما و اکثر از آن گرد خندق با غهای
کارند و برق حوت گویند و مغز تخم آن سمیت دارد و سکر و بسیار قی می آرد و چنانچه برادر صادق علی خان طال عمره در خرد سالگی چند عدد از مغز تخم آن
بخورد و نشه و قی از آن عارض شد که بهوش بود تا پیدن شیر هم و عسل و کنانیدن قی بکرار صحت یافت بکهراج یاقوت زرد ست بکهلا بکسر بای و سکون
کاف فارسی و خفای ها و فتح لام و الف اسم کبری ست بکهمه بکسر با اسم هندی بیخ کدری تلخ ست بکهیرو بفتح بای فارسی و کسر کاف و خفای
ها و سکون یای تحتانی و ضم رای مهله و سکون واو و در هندی اسم طائریست بگهیری بفتح با و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و کسر رای مهله و سکون یای
تحتانی اسم هندی قسمی از کنجشک صحرائیست نزد هندیان گوشت آن شیرین و سرد و خشک و دافع فساد باد و بلغم و مقوی باه و معده و سریع الانحدار
و مولد خون صالح و لائق پیران و امزجه بارده است لهذا مجربین آنرا گرم دانسته اند بقس اسم شمشاد ست بکیله سویق و خرماست و گویند که آن اقط
سوده مخلوط با آب ست

فصل الباي الموحدة باللام

بل بفتح بای موحده و سکون لام و بعضی بکسر با نوشته اند بعضی گویند که آن ثمر شل انار ست
و گویند که انار هندیست و محمد بن ذکریا گوید که بل ثمر هندی ست که از درخت شبیه بدرخت آلو حاصل میشود و گویند که ثمر شجر خابا افطی ست و گویند
که این ثمر را در هندی باین اسم یعنی بل نامند و آن مشابه سفرجل ست که در غایت خامی باشد و برگ درخت آن سبز تشبیه ببرگ درخت
سفرجل ست و خوزی گوید که آن خیار هندیست و مثل خیار کبیر در بعض اوصاف آن و طول آن بسیار نیست و طعم مشابه بزنجبیل و صاحب
صیدنه گوید که این اوصاف غیر صحیح ست زیرا که بل خیار نیست و نه آن مشابه بزنجبیل ست بلکه آن ثمری ست که در حالت تری آن مشابه
جوز رطب مع پوست سبز بالای او در رنگ و شکل ست و در جوف آن چیزی لزج لعابی ست مثل زردی بیضه شیرین با اندکی تلخی و تیزی
و صبیان او را از لذت خورند و غیر آنها برای علاج و چون بعد اخراج او از پوست خشک شود تلخ تر در طعم و شدید تر در حرافت و کمتر در حلاوت
گردد و در رنگ زرد و آلو خشک کرده مشابه شود و در شکل مثل امرود خشک قطع کرده مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که آن جبیل هندی
ست و بعضی نوشته اند که آن را بفارسی شقتبویه و بهندی سیندهه و کچری گویند و حکیم مومن نوشته که تخم آن تلخ و مغز آن چرب و پوست

ثمر آن سیاه و اندرون آن سفید مائل بزردی ست صاحب مخزن گوید که هیئت کچری چنین نیست بلکه تخم آن چنان ست و ماهیت آن در کچری
خواهد آمد و اسحاق بن عمران نوشته که بل دانه است سیاه و در خلقت شبیه بذره و بزرگتر از آن سر آن تیز و داخل آن مغز چرب و آن مستعمل و از هند
آورند و بعضی بیل را پوست آن دانسته و اقوال دیگر نیز در ماهیت آن وارد ست و بالجمله از دو یه مجهوله است و کچری معروف ست و تحقیق که بیل
خام خشک قطع قطع نموده باشند چنانچه معمول عطاران اهل هند ست که قطعه قطعه نموده خشک کرده میفروشند و مصنف تحفه اللدرری تولید
که بل ثمار هندی ست و آن را سفرجل هندی گویند و آن بیل هندی ست و آن در هیئت و عظم و برگ شبیه بسفرجل ست بهترین آن شیرین
است گرم و خشک در آخر دوم و حرارت آن قوی تر از یبوست آنست و شیخ میفرماید گرم و خشک در دوم و نزد بعضی در سوم ست مقوی احشا و باه و مفتح
دستحن آن و ملطف اخلاط غلیظه نافع صلابت عصب و رطوبات آن و امراض بارده آن مانند فالج و لقوه و استرخا و نقرس و حرارت معده بدان
مشتعل گردد و منع قی و تحلیل ریاح بواسیر نماید چون با جوارشات خورند و قبض شکم نماید و نفث ریاح و ازدیاد باه کند و گویند اکل و ضماد و بخور آن
ریاح بواسیر برد و آن از اشیای بلیغ النفع در اسهالات ست و معده را تک حبس خون مندفع باسهال کند و تلیین طبع نماید و تنگذاره و گره را زد در شکم
محتبس باشد و در استعمال تازه آن بهتر و چون مغز آن ده مثقال بگیرند و بکوبند و عناب یک صد عدد و اضافه نموده در دو رطل آب بجوشانند
و صاف کرده شکر یا شربت بهی افزوده بازجوش دهند تا بقوام آید از نیم درم تا ده درم آن را بلیسند یا با بعض مایعات که طبیب مناسب داند در افعال
مذکوره نافع تر بود و مقدار مستعمل آن در اغلب تا یک مثقال ست و گویند از دو درم تا سه درم و مصلح مضر آن کشنیز و صاحب مخزن بعض منافع
کچری در بیل ضبط نموده و خواص آن بقول اطبای هند در بیل مسطور گردد **بل** بفتح موحده و سکون لام اسم تخم خرفه است **بلا** بفتح بای موحده
و لام و الف اسم شهرست مشترک که بر شهدلی و کاکمی و لنک کشکران و بر سارنی اطلاق کرده میشود **بلابس** بسریانی شبه بسس ذو حرف بری ست **بلادر**
بفتح بای موحده و لام و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله و بذال معجمه نیز آمده لغت فارسی ست ماخوذ از بهلانوه هندی و گویند معرب بهلاوه هندی
ست و یونانی انا فردیا بر ومی القرد یا و معنی آن شبیه ثعلب بعربی حب الفهم و ثمر الفهم و حب القلب بجهت مشابهت آن بقلب حیوان گویند و آن ثمر
شجری ست که در بلاد هند و چین یافته میشود و درخت آن شبیه بدرخت فانسه باشاخها و فروع متفرقه که بشکل کوفته میشود و شاخهای
آن از بیخ رسته مائل بزمین و بر زمین افتاده و هر جا که شاخ آن بر زمین میرسد ریشه میبندد و بنت آن صحرا ها گویند برگ آن مثل برگ تیون
و رنگ ظاهر آن مائل بسیاهی و گل آن سفید و دقیق و ثمر آن در غلاف مثل شاه بلوط و بقول شیخ ثمر آن در شکل شبیه بتخم ثمر هندی
الا اینکه بزرگتر و عریض تر از آن و مغز آن مانند مغز جوز و شیرین و در آن مضرت نیست و پوست آن متخلخل مشبک و در خلل آن عسل لزج و با
رائحه و ابخره سولعه در صحرای کوهستان ملک کوند دانه دیده و درخت آن بقامت درخت تمند و و چرونجی و برگ آن نیز شبیه بدان و گویند که آن دو نوع
میباشد یکی کوچک و ثمر آن شبیه بنارنگی و بیخ و در خامی سبز و بعد رسیدن زردی گردد و اندرون آن لحم اندک شیرین با چاشنی کم عفوصت
بسیار و بعضی مردم آن را می خورند و بر سر آن مانند اکلیل و از صنوبری شکل مانند دل حیوان و بر سر آن گل آن میباشد و بعد رسیدن سیاه
میگردد و گل آن سبز و اندرون ثمر آن تخم میباشد و گوشت آن اندک شیرین چاشنی دار با عفوصت بسیار بعضی اطفال مردم آن را میخورند
و اکلیل بالای آن که بلادر ست مغز شیرین دارد و مانند مغز بادام و بر بالای آن مغز و زیر پوست رطوبت غلیظ لزج و آن عسل بلادر ست که روغن
بلادر نیز گویند و در این نوع بعضی دانه ها کم عسل و خشک میباشد و این بلادر هندی نامند و دوم بزرگ که در بنگاله مشهور به بادام فرنگی ست درخت و
ثمر آن نیز شبیه بدان ست الا آنکه اکلیل این بهیئت گرده و بزرگی آن میباشد و عسل این کمتر و مغز این شیرین تر و ماکول و عسل این غیر
مستعمل ست بالجمله بهترین بلادر چینی فربه سیاه رنگ ست که بشکستن آن عسل بسیار برآید و عسل آن اشقر رنگ مائل بسیاهی و سنگین املس با بریق
اگر میباشد و عسل آن گرم و خشک در چهارم و پوست آن در سوم و مغز آن گرم در سوم و خشک در اول و عسل آن مفرح سوم و مردم در استعداد او توم دیگر

بل
بلادر
بلابس
بلادر

و بیخ انناج هر یک یک مشت در آن جوشانیده باشند تا آنکه آب سرخ گردد صاف نموده مکرر بر سر او بریزند و بقول گیلانی در آب برف نشانند
کرده این طریق اولی ست و لعاب اسپغول با جلاب در آب انار و اشیای سرد تر بنوشانند و مصلح قروح ظاهری و باطنی حادث از بلادر موم روغن
از موم سفید و روغن گل ساخته است و افعال و خواص این بقول هندیان در بهلاوان خواهد آمد بلادر عرطینثاست بلایج لتعلق ست بلاء خوار
اسم هو شیعیاست پلاس بفتح بای فارسی و لام الف و سکون سین مهمله اسم هندی ست و آنرا بهندی ڈهاک و ٹیسو و پلپره و اوهر و ککها نیز
گویند و در سنسکرت بر مهاترو یعنی برگ سه و رای بر مهاتر دیو پیدا شده و پتیان یعنی برگش در شاخ مثل پنج انگشت و نمود یعنی صفا و سفید
خیارک و پلاشه یعنی دافع سوء هضم که از خوردن گوشت باشد و بر مهاترو یعنی درخت برهمنان و رکت پشپا یعنی سرخ گل و ٹوهو یعنی درختش گرد
خرد میشود و گرمی کهتانی یعنی کشنده کرم و سمدهو یعنی سوختن چوب او مدعای دلی حاصل میکند این عقیده هندوان ست و کیون شوکه یعنی برگ جیمر
مانند پای توته و سرخ گل و بیخ انند سفاسار آن و چیا بیتهان یعنی تخم چیره دار و دیگر گویند و آن درختی ست هندی مشهور بزرگ بعضی کوچک بیاق
بیاره دار مانند گدو و غیره نیز میشود و شاخهای او متفرق و بر سر شاخ سه برگ و در او اول بسیار سبز و خیابای سیاه بر می آید و نیز برگ آن شبیه
برگ جوز و هر برگ آن مدور و بیخ آن باریک و غنچه گل آن سیاه رنگ و زغب دار و بعد شکفتن زرد نارنجی رنگ و خوش منظر و نیز گل آن
بی برگ است و هر برگ گل آن بناخن شیر ماند و اندرون آن زبانه زرد و آن را نوک شیر گویند و بسیار بگل گویا که برگ ندارد و منبت آن اکثر صحرا
و کوهستان بلاد هند و گویند که آن سه نوع ست باعتبار رنگ گل یکی سرخ گل و دوم نیلگون سوم زرد مائل بسفیدی و گویند قسم چهارم سفید گل
میشود و این قسم نادر ست و هر واحد از آن در طبع قریب بیکدیگر ست و مستعمل گل و صمغ خشک و بیخ و تخم اعظم آن را بهندی پلاس پاپڑه
گویند و آن عقب این جدا مسطور گردد برگ آن گرم و تر و با عفونت بسیار لهذا بعضی گفته اند مشتهی طعام و هیضه و محلل و مسمن و نفخ و ریاح
و هاضم و قفل بیخ پری یعنی باد گوله جهت درب و خلفه یعنی سنگ سپید و دیدان و بواسیر نافع و دو در جبر کسر استخوان گویند قائم مقام مومیائی ست و گویند پوست
درخت او مجبر استخوان شکسته است و اگر شاخ نورسته آن از درخت گرفته در سایه خشک کرده کوفته بیخته با نبات آمیخته تا یکدرم هر روز دو سه هفته
یا زیاده خورند فرج زن بسیار تنگ گرداند و گویند چون آب برگ او برآورده در بینی چکانند کرم دماغ را بکشد و اگر چوب او در گلو بر آویزند همه
کرم زخم آن بمیرند مجرب ست خاکستر برگ و شاخ او جهت اقسام استسقا مفید و دوم از برگ خشک او با دو درم گل بانسه جوش داده با اندک
شهد بدهند جهت درد و پیچ شکم که از باد و بلغم باشد نافع و عقیده هندوان است که سوزانیدن چوب او باعث حصول مدعای دل ست و گل آن سرد و
خشک مائل بحرارت لطیفه که از آن هر دو قوت راده محلل و رادع و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و مدر بول و چون قدری گل ٹیسو در
جوشانیده نطول سازند زیر ناف و بر عانه برای درد مثانه و عسر البول بتجربه رسیده و نیز تکمید از جوشانده او که نیم گرم باشد بسیار نافع ست و چون
ثفل جوشانیده آنرا بر خصیه بندند ورم خصیه و روغن نانده دوم آن دفع سازد و نزول آب در کیسه خصیه را تحلیل نماید و اگر بر عانه بندند جهت دفع احتباس بول و حیض
و تحلیل ورم مثانه و رحم نافع و اگر یک تولہ گل ٹیسو را شب در آب تر کرده صبح آب صاف آن بنوشند دافع سوزاک ست و شرب آب او دافع کرم شکم
و خارش و احتباس بول و اسهال و معدل اخلاط فاسده و سفوف او با دو ماشه جواکهار یا چهار ماشه نبات در این امور بسیار مجرب و عرق او قائم
مقام خمره در تفریح و تقویت دل و باه و بیخ ڈهاک در امراض تاثیری دارد و طریق خوردن این بچند وجه است یکی آنکه بقدر یکپاؤ بتراشند و در دو
آثار آب بجوشانند تا همه آب جذب شود و چیزی چوب ماند غلیظ القوام باقی ماند قدری از آن در برگ پان می خورده باشند و بعضی پوست بیخ ڈهاک
بوزن نیم دام با آب سائیده بخورند و بعضی شیره بیخ ڈهاک بقدر نیم دام گرفته با قدری روغن سرشته بخورند و اگر اندک با آب سائیده در بینی
بچکانند فی الفور صرع بحال می آید و اگر بیخ ڈهاک سوخته خاکستر آن را هفت ماشه با فلفل گرد سه نیم ماشه کوفته بیخته بخورند بعد از آن
روغن زرد ده و سه دام بنوشند و در سه روز بواسیر را بسیار فائده دهد و صمغ ڈهاک را بهندی چنیه گوند نامند و در حرف جیم با نون خواهد آمد و داخل هند

تنبیه
پلار
پلایج
پلا خوار
پلاس

عقیده آنست که بهر درخت پلاس که گل او سفید باشد تخم و گل و پوست او هر که بخورد باطن آن صاف شود و از غیب آگاهی بهم رسد و با هر زنی که
مجامعت کند آن زن را فرزند جوانی عاید شود و غذای آن وقت دال مونگ ست و خورد افزاید و حافظه را قوی گرداند پلاس پاپره بفتح بای
فارسی و لام و الف و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و الف و بای فارسی و فتح رای مهمله هندی و ها اسم هندی تخم پلاس ست و در انگریزی [illegible]
و آن مدور کلانی زیاده از فلوس در حجم باریک سبک مثل ورق پوست آن زرد و مغز آن سفید مائل بزردی اندک لعابی بطعم غالب و بعد
خشک شدن پهن اندک عریض و طولانی مانند برگ کوچک ضخیم کروی شکل میگردد گرم و خشک در سوم جالی مفتح طلا کردن آن بر جرب و بهق
داء الفیل سفید جلد را دور کرده مواد فاسدی برآرد و خوردن آن ریاح و بلغم و سودا دفع کند و قاتل کرم شکم ست و دافع امراض گرده و مثانه
و بواسیر و قطور آن با نمک اندرانی و پوست بلیله مساوی در گلاب تر کرده جهت رفع بیاض چشم مجرب گویند سبک و دافع پرمیه و دافع انواع تپ
و وقت هضم تیز شود و قدری تیز دار و دو مثقال ازین با کرنج و نیب یکسان ست و شربت تخم منقشر او جوشانیده و خوراک کوفته در قند سیاه و پیچیده او
یک عدد تا سه عدد و بالای آن آب طبیخ تور نوشیدن و در آن روز ترک غذا کردن قتل اخراج دیدان ببیار کنند و مکرر بعمل آمده و ضماد او بسبب سوده
و دفع قوبا و بروغن سرشته و شهد سوده در فرج و رحم طلا کردن باعث عقر زن است و نیز آنرا زهر گرفته دم و بار و زهر خورده شهر با ضماد او موثر و سعوط
او جهت صرع نافع و اگر پلاس پاپره پوست دور کرده مغز سفید آن گرفته با برابر مغز کرنجوه حب بقدر فلفل سازند یکی از آن با آب تناول کنند دو بار
نافع تپ ربع است مصلح آن مسکه یا روغن گاو و شربت آن تا یک درم ابن روغن پلاس پاپره در علاج عنی بکار آید بگیرند پلاس پاپره تازه هر قدر که
باشد در آب یکساعت تر کنند پس پوست از آن جدا کرده مغز آنرا خشک نمایند و بگیرند دیگ گلی و در وسط آن سوراخ کرده و نیچه خرد
در آن سوراخ نصب کنند بطریق بتال جنتر پس مغز پلاس پاپره در دیگ گلی انداخته دهن آن بند نمایند و تمامی دیگ را گل حکمت کرده
خشک نمایند همچنین سرپوش کنند و خشک نمایند و حفر مربع مقدار نیم گز در زمین کنند و در وسط حفر کلان حفر دیگر بقدر سبوی خرد کنند دیگ را درست
بکنند و در حفره خرد پیاله نهند یا بر ساخته آن دیگ را در حفر بنهند چنانچه سبوی خرد در حفره خرد باشد و پیاله برای آب دیگ گلی در حفر کلان و گرد آن
از پاچکه دشتی پر سازند تا تمام حفره پر شود پس آتش دهند هرگاه سرد شود دیگ را بر آرند و سبوی زیرین با احتیاط جدا کنند تمام روغن در سبو جمع خواهد
آمد ابسته نند و حشفه گذاشته بر قضیب بالند و بعضی می نویسند که روغن او با تخم [illegible] بدستور کشیده هنگام مجامعت طلا کردن باعث امساک منی
و شدت نعوظ است حتی که بعد انزال فرو نشود پلاس پیپل بکسر بای موحده و لام الف و سکون سین مهمله و کسر بای فارسی سکون یای تحتانی
و فتح بای فارسی سکون لام قسم کلان درخت پیپل است که برگهای او بزرگ [illegible] اند و مولف تذکره [illegible] هندی نویسد که آنرا بزبان سنسکرت [illegible]
یعنی استعمال آب او رنگ بدن را شل طلا کننده یا دیگر قطرات را شل طلا کننده و نیز دانست یعنی آب پوست درخت او ملازه افتاده را جدا
و کرمه کیفیت کرمکا یعنی ناخن هست و پاک از مرض شراب شوند شیره تخم او بریان کرده گرم نموده هم حصه آن استعمال کنند مرض مذکور رفع شود
و برنا یعنی دافع مرض خفقان اگر مقدار شربت او خورده شود و [illegible] خشک یعنی دافع مرض خارش [illegible] و [illegible] ترک کننده [illegible] عقل [illegible]
پیتعصاف کننده طبع و برهنیا یعنی آب او سفید قرحه حلق که بعد شگافتن او از نشتر استعمال کرده شود و [illegible] جاریه یعنی متوجه کننده دل
عاید بجانب خدای گویند دان درختی ست کلان شاخها بسیار و راست و قد بهشته دارد و برگ او گرد و دراز و نوک تا شد و هم موش و بهار او
زنگار رنگ یعنی زرد و سرخ و سفید و بار او گرد و اندک پهن و در آن شش خانه و در هر خانه یک تخم مانند تخم انار و در اول تابستان میرسد مزاج
آن سرد و خشک تا سوم و نزد بعضی گرم در دوم و زخمت و بار او ترش و شیرین و زخمت بار او مسهل و سفوف خشک کرده او حابس سیلان رحم و منی
و مقوی باه و طلای تخم کوبیده او فرج کلفت و پوست او چین انتر دار و اگر تخم آن را در آب لیمون سائیده وقت ورد [illegible] صبح و دیگر چکانند
و در بیهوشی یک دو قطره بعد افاقه سه دفعه در از الاآن مجرب نوشته جهت شقیقه نیز موثر اگر بطرف مخالف در دو سوراخ بینی چکانند

[illegible]

وبقول بعضی آن مقوی باه ودافع بلغم و کرم شکم ست و حکیم شریف خان تر و بلغم افزا و مولد کرم شکم نوشته اند و در مظهر العجائب گرم در اول و تر در دوم
و مقوی دل نوشته پلاسنطور بفتح بای فارسی و لام والف و فتح سین مهمله و سکون نون و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله اسم فرنگی ست
بمعنی شجرة النبی انرا وسنطو بمعنی ندکور ولیند سنطو یعنی شجره مبارک نیز گویند و آن از ادویه جدیده است که طائفه فرنگ در سنه هشت صد هجری
که ارض جدید را یافتند و در تصرف خود آوردند معرفت این دوا هم رسانیدند و باطراف بردند و آن درختی ست شبیه بدرخت لسان العصافیر و بیخت
مجموعی و دو پوست دارد یکی خارجی غلیظ شبیه بپوست بلوط و دوم نازک متصل بچوب یعنی مغز آن و این سبز و زرد مائل بسفیدی مانند صندل زرد
می باشد و چوب داخل آن که بمنزله مغز آنست سیاه سنگین تر این مانند آبنوس و با دسومت که مانند چوب صنوبر بر آتش مشتعل میگردد و پلاسنطور را
فرنگیان بر مراکب حمل نموده بقسطنطنیه می آورند و از ان و در آنجا قبضه کارد و خنجر و شمشیر می سازند و بهترین آن سنگین بسیار چرب تازه آنست
که کهنه و بوسیده نشده باشد و مستعمل شدید النفع مغز سیاه رنگ شبیه بآبنوس آنست و بعد از ان پوست داخلی شبیه بصندل زرد و پس پست
خارجی آن گرم و خشک در آخر درجه دوم و بعضی خشک در سوم گفته اند مفتح و مرقق و معرق و مقطع و محلل و مجفف و با قوت تریاقیه و بالخاصیت مقاوم
سموم و دافع آنها و جهت صرع و نسیان و جمیع نوازل و نزول آب و چشم و ضیق النفس و نیکوئی بوی دهان و زوال بخر و تقویت معده و معاء و تفتیح
سده جگر و طحال کهنه و تشنج و درد پهلو و پشت و نقرس و مفاصل و انضاج اورام بارده و خنازیر و آتشک و تحجر نامند و سرطانات و انواع جرب و
حکه کهنه و بالجمله اکثر امراض بلغمی و سوداوی رد ی را مفید ست و هزال مفرط و دق و دبیس آنرا زائل گرداند و انعاش حرارت غریزی و تقویت روح
و تعدیل مزاج نماید و این بسبب صدور آثار متضاده و کیفیات متخالفه بلسان رطوبت اصلیه و بلسان طبیعت نامیده اند و از صورت نوعیه
آن دانسته اند نه از کیفیت فقط و آنرا مانند چوب چینی طبخ نموده مفرد یا مرکب با چوب چینی استعمال می نمایند **بلاسفیقن** معرّب بری ست
بلاع اودی معرب السمارست **بلاموناً** دافع زهر و بلغم و سوزاک و مقوی ست **پلانڈو** بفتح بای فارسی و لام و سکون الف و نون و ضم
دال هندی و سکون واو اسم پیاز ست **پلا چهه** بفتح بای فارسی و الف و جیم فارسی مشدده و های دو چشمی اسم هندی ست **پلاشه** بشین معجمه
عوض جیم فارسی و تخفیف یک با اسم درخت پلاس ست **پلا شم** بفتح بای فارسی و لام و الف و فتح شین معجمه و سکون میم اسم برگ درخت
پلاک پیپر اسم فلفل سیاه است بقول اطبای انگریزی مقوی دماغ و قلب و عضلات و کاسر ریاح و مقوی آلات بول ست **بلاک** بفتح
موحده و لام و الف و بای وکاف اسم پرنده ایست **بلال البرج** و آنرا بلال البرج نیز گویند و آن کبوتر صحرائیست **بلاؤ** گربه بر ست و ماده آن بلاتی
بلالی کند بارانی کند ست **پل پهرنگ** اسم افلنجه است **بلبل** بروزن قلقل عندلیب ست و بفارسی هزار داستان گویند و آن طائریست
معروف بقدر گنجشک کوچک خوش شکل و سبز رنگ و نزدیک سر آن سیاه و سفید و نیکو آواز و ملیح می شود و لهذا آنرا در خانه ها نگاه میدارند و تربیت مینمایند
گرم و خشک در دوم و تا سوم نیز نوشته اند و گوشت آن همچنین قوی نماید و برای گرم مزاجان صلاحیت ندارد و بارد مزاجان را نفع کند و از خواص آنست
که چون گوشت آنرا با چشم سرطان در قطعه جلد بسته بر ذراع انسان ببندند یا در تکیه او نهند منع خواب نماید یا دام که با او باشد و بغایت مجرب است خصوصاً مغز
سر و سفیدی آن قوی تر درین باب ست و سرگین آن بسیار جالی و با قوت قابضه ضماد آن جهت نیکوئی رنگ رخسار و ازاله کلف مشعر زائد اجفان نافع و حمول
آن جهت استفاده همچنین موثر و خاکستر پر آن جهت التیام جراحات و آشامیدن خون گرم آن جهت تصفیه قصبه ریه و آواز مفید **بلپچم** بفتح بای موحده
و سکون لام و فتح بای فارسی و سکون جیم و میم بسنسکرت هر دو کانی یعنی برگ نازک صاف و اندک درخشان و دهماکانی یعنی بسیار درخشان و سو تیاج یعنی جواب
آورنده و کشیکا یعنی آبدار و تلخ مزه می نامند و آن سنگی ست نرم و هموار و نازک صاف و روشن و سفید و در سنگها پیدا میشود و گویند که آب بر گردیده سنگ
میشود و بر سه قسم ست عسلیه یعنی سفید مائل بسرخی و لبنیه یعنی سفید مانند شیر و کهربیه یعنی شبیه بکهربا قسم اول بهتر از دوم و سوم ضعیف و بر ظاهر او
سبزی غالب و در باطن سفید و در درازی شکسته می شود و از تخت چپیر منفصل میگردد و خطوط سفید از وکشیده می شود و اطفال توهم شده در اول

پلاسنطور بلاسفیقن بلاع اودی بلاموناً پلانڈو پلاچهه پلاشه پلاشم پلاک پیپر بلاک بلال البرج بلاؤ بلالی کند پل پهرنگ بلبل بلپچم

مشق بر تختهای چوبی که از انگشت سیاه نموده باشند بجای قلم بادی نویسند سرد و خشک در دوم رادع و محلل قابض قاطع نزف الدم و سیلان آن
از رحم و غیره بار و سنونش مقوی لثات و حابس خون آن یکدرم یا مثل او نبات سفوف کرده جهت بواسیر کنند مجرب ست و هندیان نوشته اند که
است و جهت امراض فرج و رحم و سوزش و درد و آن بیماری های دهن نهایت نافع و رنگ سیاه نفرا به بلبل پلپلی هر دو بکسر اول اسم فلفل
ست بلبوس بر وزن طیبوس اسم یونانی ست و فیلطون نیز گویند و فالیوس بسریانی بلابس به لغت عجمی بلبیسا و بعربی البصل الذئب و بصل الزیر و بفارسی
زیر و بلغت پیاز و بترکی داغ سوغالی و در طبرستان طرم نامند آن پیاز صحرائیست و مانند پیاز کوچک لا تو بر تو نیست بلکه یک پاره است سبزیکه بر آن نوع
منتسج سیاه و برگ آن مانند پیاز و از آن عریض تر و در مزه و بو شبیه به پیاز بیخ آن در ایام باران بزرگ میشود و اندک تلخ و مائل بشیرینی و بعض از
ماکولات ست و در آخر خریف گل میکند زعفرانی رنگ و ساق آن بقدر شبری بلند میشود و چون بیخ آن را مقشر کنند سفید گردد و از وسط اوراق آن ساقی بگو
سیر و بید بران گل بنفسجی و گل آن انا غلس ست و ابن تلمیذ گوید که بیخ آن مثل پیاز ست و کوچک طلائی رنگ آن از غوانی و رمانی و از آن کنگره ساز نده
چون تخم مرغ را بآن بجوشانند مثل غوره رنگ میکند و شبیه به پیاز نرگس برگ آن مثل برگ گندنا و گل آن شبیه بگل بنفشه و مزه آن با شیرینی و گفته اند
بعضے از آن شیرین مزه و بعضے تلخ و بعضے بی مزه می باشد و قومی گفته که بلبوس زهر ست آن را البصل الزیر نیز گویند و گیلانی گوید که این قول قریب بصواب
ست زیرا که زیر اسم قسمے از وحوش ست زیرا این دوای مانند آن را بخورد دو می میرد لهذا این دوا را البصل الزیر گویند و عرب تعریف آن به بصل الذئب
می کنند و ابن جمیع گوید که بلبوس دو قسم ست قسمے از آن ماکول و قسم دیگر غیر ماکول ماکول دو نوع ست یکی شیرین دوم تلخ و این هر دو جهت معده
نیکوست و تلخ برای آن بهتر ست و موصوف در کتاب دیسقوریدوس و جالینوس نوشته که زیر دو نوع ست یکی را میخورند و دیگری جیان قی میکنند
و هر دو نوع خشک ست و ماکول نافع عسر الانهضام مهیج شهوت جماع ست و غیر ماکول گرم زیاده از ماکول و آنچه از این پیاز میخورند آن بلا حرافت اکثر
حرارت ست و چون بیان آن اکثار نمایند در زبان شقاق پیدا کند و بعضے گویند که آن دو نوع ست یکی شیرین طعم با اندکی تلخی طبیعت آن قریب به پیاز
ست و آن را میخورند و دوم را طبع سمی ست و آن را نمیخورند و بیان حدت شدید ست که زبان را میسوزد و مثل قطر بخیق ہلاک میکند قسم اول گرم
در اول و خشک در دوم ست و قسم دوم گرم و خشک در چهارم و نزد اکثر بلبوس گرم و خشک ست در اول سوم ست و نزد شیخ طبع آن قریب بطبع پیاز ست
و بعضے گویند که خشک در اول باشد با رطوبت فضلیه و آن مجفف مدمل جالی بقوت و جاذب چون بظاهر جلد است و گویند که آن حریف حاد و خشکی آن
در آخر اول در دوم ست و چون تنها یا با عسل ضماد نمایند التوای عصب را نفع کند و با سرکه و دهن اوساط عضل را مفید و همچنین اگر آنرا با آب بجوش
کرده با سرکه بخورند او را وشیح عضل را سود دهد و طلای آن با عسل جیس درد و عرق و تشدید اعضای مسترخیه و قطع کلف و بهق و برص خفیف
نماید الاسیما با قیمولیا و بعد طلا در آفتاب نشینند و همچنین قلع آثار سیاه بعد اندمال قروح کند و طلای آن نافع قروح و جاذب پیکان و مانند آن
از باطن جلد ست و طلای آن با زردی بیضه قلع ثآلیل کند و ضماد بریان کرده آن ازاله قروح سر و سبوس مسکن و در سر خصوصاً با نطرون نماید
و بعضے پخته آن نیز با کستر یا بوره ارمنی درین باب نافع نوشته و تنها التیام جراحات کند و با زردی بیضه قلع طرفه و کمنه خون تحت چشم و با سرکه آثار
وادرام ساق و غرب نماید و طلای آن با سویق جهت شقوق گوش و اظفار و عسل با سکنجبین قروح لبیه را نافع و ضماد بریان کرده آن جهت ... گرم با
سر ماهی کوچک که در مصر سیرمی گویند بعد سوختن آن جهت قروح ذقن که بعضے از آن داء الثعلب ست بعضے دیگر نمایند و اکثر جوانان را پیش از برآمدن
ریش عارض میگردد و دو بیرمی مانند و مسمی ببسوق ست نافع و ضماد آن با عسل مسکن درد معده است و با فلفل درین باب قوی تر و مسخن آن برای
معده نیکوست و نوع تلخ آن بهتر از آنچه شیرین ست و شیرین هضم طعام کند و اکثار آن بدن را فربه و قوی گرداند و گاهی تولید نفخ و ادرار
عرق نماید و بعض معده را موافق نشود و چون در طعام داخل کنند آنرا خوشبو گرداند و اعانت بر هضم و تشنیه های طعام نماید و تقویت جماع ...
و آن برای مرطوبین و مبرودین نیکوست و محرورین را بطریق تناول و ضماد کردن آن چشم و دیگر قوای عصب و حمول آن مسکن و جماع بار در حم

ومخرج بچہ ومشیمہ بقوت است وضماد آن نافع نقرس واوجاع مفاصل وگزیدن سگ دیوانہ است وہمچنین شرب وضماد آن تنہا یا با انجیر وفلفل گزیدگی عقرب ورتیلا ونہش ہوام را مفید واز خوردن آن اجتناب نمایند کہ مضر عصب ومحدث حنک وزبان ومحدث نسیان ومنفص ونفخ است وبطی الہضم ومولد خلط غلیظ النفخ حار مصلح آن کاسنی وشیر تازہ باید کہ عسل ودفع نفخ آن انیسون ومخلل یعنی ودرسرکہ پروردہ آن محرک اشتہای مرطوبین ست ونوعی از آن کہ بسیار قاتل ست از خوردن آن اول خارش در جمیع بدن پس اسہال خون پس خناق پس ہلاکت عارض میگردد وعلاجش علاج فطران است و بدل آن پیاز عنصل بلبوسا سورنجان ست بل بہدر ابفتح موحدہ وسکون لام وفتح موحدہ دوم وخفای ہا وسکون دال مہملہ وفتح راے مہملہ والف تمر ایمانا ست بلت بکسر اول وفتح لام مشددہ ذئبی وتری را گویند وبفتح اول وتشدید ثانی نان کماج وگویند جبتہ الخضرا وگویند صمغ بطم است بلشون طائریست مائل بسرخی وسبزی گویا کہ از جنس کلنگ است ودر شام بام مالک الحزین معروفست وگویند کہ آن نوعی از جنس بلحاج زراج سیاہ است بلچنتا بضم بای فارسی وسکون لام وکسر جیم فارسی وسکون نون وفتح فوقانی والف اسم امرود ست بلچک اسم درخت جوہی ست بلح بفتح بای موحدہ ولام وسکون حاے مہملہ بفارسی غورہ خرما مانند وآن ثمر درخت خرماست کہ ہنوز از سبزی برنیامدہ ومیل بشیرینی نمودہ باشد وگویند کہ بلح وبسر ہر دو دربلاد حار یافتہ میشود واول انچہ از ثمر نخل ظاہر میگردد وآنرا طلع گویند پس بسر پس بلح واز آن نبیذ میسازند وبلح در اکثر خوشبوہا داخل کردہ میشود وجزو اعظم سک ونرا مک است وبقول کازرونی بلح شدید العفوصت ونضاجت ست وبسر قریب از نضج ومنع تحلل عرق میکند وبہترین آن بالغ حلو ست وبقول شیخ سرد وخشک دردوم وگویند سرد دراول ودوم وخشک در آخر آن وقابض باعطریت ومقوی جگر وعصب مسترخی وقاطع قی صفراوی وضماد آن ملزق جراحات تازہ و خوشبو کنندہ عرق وحابس آن ومداومت بخوردن آن قاطع جذام وآمن از شر آن چون آب آن را با آب غورہ بجوشانند تا غلیظ گردد ودر چشم کشند جہت قطع دمعہ وجرب وسلاق مجرب وخائیدن آن مقوی لثہ وکذا مضمضہ با آب مطبوخ آن مقوی لثہ ومانع از قبول فضول ست وطبیخ آن مسکن لہیب معدہ است لاسیما چون با ماء العسل آمیختہ بنوشانند کہ آن تقویت معدہ ودباغت او کند وچون با سرکہ یا شراب عفص آمیزند شکم قبض نماید و تلکیہ نشیر کند واکثار آن حابس بول ست وگاہ ادرار کند ومنع سیلان رطوبت مزمنہ از رحم کند وہمچنین نزف واسہال را وقطع خون سائل از بواسیر نماید وآن مضر سینہ وریہ است ومصلح آن خوردن خمیرہ بنفشہ بعد تناول آن ومولد خلط غلیظ ورياح وسدہ ومصلح آن عسل ومقدار شربت آن دو درم بلخنج عود ہندی است بلخنجتہ بکسر بای موحدہ ولام وسکون خای معجمہ وفتح تای فوقانی وہا وبعضے بای تحتانی بجای تای فوقانی نوشتہ اند وگویند بجای مہملہ نیز آمدہ لغت عربی است وآن گیاہی ست منبسط بر روی زمین وشاخہای آن باریک وسرخ ومتصل بعض آن ببعض وبہم پیچیدہ مانند پیچیدن کرمہا وبرزمین بشکل دائرہ مستدیرہ وگل آن سفید ودر آن سرخی گرم دراول ومائل بخشکی محلل بلطف و مقطع وکثیر الفوائد ست ودر قتل زلو وچون با آب آن یا طبیخ آن غرغرہ سازند زلو تشبث بحلق را اسقاط کند وضماد برگ آن محلل قوی وہمچنین بطول بر مطبوخ آن جہت تحلیل اورام نافع وخوردن آن در طب مستعمل نیست بلخنجتہ بفتح اول وسکون لام وفتح خای معجمہ ونون با اظہار ہا اسم صعتر بری است نبات بلخنجتہ مذکورست گرم وخشک درسوم وآن کثیر التقطیع وتخفیف ست ومنافع آن قریب بلخنجتہ است بلخیہ بفتح بای موحدہ وسکون لام وکسر خای معجمہ وفتح یای تحتانی مشددہ وہا وآن را اخلاف بلخی نیز گویند بسبب آنکہ در بلخ کہ از مملکت توران ست بسیار بہم میرسد ودر بید مشک بیاید بلید بفتح اول و سکون لام ودال مہملہ بزبان دہاقین ہندہ گاو را گویند بلیدہ قسمی از باقلاست وسرخ وزرد وسفید میباشد سرد وقابض مجفف ودر آن تلخی ست ونایب بران مہر ودہبی باید کہ تحلیل ست چون آب افشردہ آن یک وقیہ بنوشند تشنگی متحرزان را نفع کند وجہت آن نماید واز ادہن حار حق ودر غسل کنند و چون برگ آن ماگل ارمنی بیاشامند ہمان فعل کند وچون تخم آن با انجیر جوشانیدہ آب آن بنوشند سرفہ ونفث الدم را نفع کند وشرب آن نافع ربو ست وفعل آن قریب بفعل گل ارمنی ست ودرین باب بلد یوا بفتح موحدہ وسکون لام وکسر دال مہملہ وسکون یای تحتانی مجہول وفتح واو والف اسم تراتیجاہ است بلدہیرہ کہ بفتح بای فارسی ولام کسر دال مہملہ وسکون تحتانی وراے مہملہ وفتح کاف فارسی وہا اسم بارشوان ست بلسر بفتح بای

بلبوس بلہدر بلت بلشون بلح بلچنتا بلچک بلخنج بلخنجتہ بلخیہ بلید بلیدہ بلدیوا بلدہیرہ

موحده ولام مشدد و سکون رای مهمله اسم باقلاست و در سنسکرت آر سویت بند یعنی ذی شاخ سفید و آن عودیست بلبلی از رفتن یک تاک تاک
دیگر که مرض پیدا شود آزاد و برکنده و بعضی می نویسند که بلا لفظ هندی ست و آن قسمی ست از باقلا و سه نوع بود سیاه و سرخ و سفید بقول
هندیان مدر و کران و صفرا زیاده کند و بلغم قطع نماید و تشنگی و دوری و تشنگی و منی کم سازد و شیرین بسر و قابض بود و اشتها بیرون نشاید خورد و مصلح آن
نخود و نمک سینده است و افعال و خواص این بقول یونانیان در باقلا گذشت **بلسان** بفتح بای موحده و لام و سین مهمله و الف و سکون
نون بیونانی بوسیرمون و بلسامن گویند و آن درختی ست مصری عظیم مختلف بخشونت و طول و رقت و تا بمقدار عظم درخت بطم میرسد تا بمرتبه با مانند نبات
متاذی می گردد و از سردی و گرمی و تشنگی و سیل بس نشو و ارا آنست که آن را تدبیر نمایند بحسب هر زمان و فصل تا کمال لائق خود برسد و ساق آن
مثل ساق شجر حضض می باشد و برگ آن شبیه ببرگ سداب در مزه و بو الا مائل بسفیدی از ان و شاخهای آن بسرعت میروید و آن دو نوع
یکی را بشام نامند و دیگری را فاس و روغن آن از نوع ثانی می گیرند و تخم آن حب بلسان نامند بقدر فلفل و بزرگتر از ان اندک مائل بطول و مغز آن
سفید و طعم آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آنست که تخم بشام بیره و بی مغز و مدور ست و منبت آن اول عین الشمس بوده که آن قریه از قریات
مصرست و در موضع دیگر یافته نمی شود و گویند که در کوه مکه معظمه حب و عود آن یافته می شود و دیسقوریدوس گفته که یافته نمی شود مگر در بلاد یهود
و آن فلسطین ست فقط و گویند مدتی ست که بلسان از مصر برطرف شده و عشابان و عطاران اجزای درخت بشام را از عود و حب و روغن بجای آن
می فروشند و مردم استعمال می نمایند و این در افعال بسیار ضعیف و بدل آن نمی تواند شد گیلانی گوید که لفظ بلسان بر دو نبات اطلاق کرده میشود
یکی از ان مخصوص باسم بشام ست و در زمین حجاز بسیار می روید و عود و حب این هر دو مستعمل را یارج فیقرا است و دوم را صاحب منهاج ... در باغ
قریب عین الشمس می روید و آن قریب از بلده عظیم معروف بقاهره است از بلاد مصر و این نوع بیشتر در فلسطین یافته می شد و اما فی الحال
بمصر قدیم یافته می شود فقط و روغن بلسان ازین نوع می گیرند و اما نوع اول بسیار مشابه بنوع دوم ست در برگ و بوی آن و اما اگر از این
روغن گیرند آیا آن مثل روغن نوع دوم خواهد بود یا نه این از اقوال متقدمین تحقیق نمی شود و ما تجربه کردیم روغن خالص آنرا چیزی قصور آن ثابت
از خواهد روغن نوع ثانی و می تواند که میان این هر دو تفاوت در مرتبه بود باشد قدیم اندک باشد قسم اول را بشام یا بلشم و قسم دوم را بلبن بسبیل قضاب
بلسان گفته می شود و این نوع دوم در زمانه قدیم در غور شام و قریب آن می روئید و بهترین آن در زمین فلسطین میروید و جهانداران نقل نموده
مصر کردند و انطاکی نوشته که در کتب نصاری مرقوم ست که حضرت مریم با حضرت مسیح علیهما السلام چون گریخت بمطریه و آنجا اقامت نمود در نزدیک
آن چاه و پارچهای خود را شست و آب آنرا ریخت بلسان از ان روئید و لهذا نصاری تعظیم آن بسیار می نمایند و روغن آنرا باضعاف وزن خالص
و ذخیره می گذارند و بطارقه و رهبانان وازاد ونیه مقدره فضیلت بسیار است و بهترین حب آن آنست که اشقر سنگین بزرگ دانه باشد و زبان را بسوزد
با اندک تخدیر و ... و روغن آن هم بوی روغن آن بود و گویند روغن آن را لبن البلسان و دهن البلسان نیز گویند و فی الحقیقه آن شیره ست و روغن آن سه
نوع ست خالص و مصنوع و مرکب و افضل روغن آن آنست که از زمین فلسطین آید و بلسان مصری و روغن تازه آن کثیف الماهیت و قوت آن ... القوام میباشد
و چون کهنه شود و غلیظ تر می گردد و چون بران چهل سال بگذرد قوت آن مفقود می شود و آن افضل از حب بلسان ست و قوی تر از عود آن در جمیع
افعال ست و طریق اخذ روغن آن آنست که ساق آن را با آهن تیز بشکافند بعد طلوع ستاره شعرای یمانی و آنچه از ان تقطیر نماید جمع کنند و از شیشه ها
تهی و زنگ کنند و آن خوشبو صاف رنگ بود و چون تازه باشد از ان بوی لیمو آید و بهتر تازه آنست و کهنه ضعیف بود و گویند که خالص آن چیزیست
سیال اندک غلیظ چسپنده خوشبو قوی الرائحه تند طعم خالی از ترشی که زبان را بگزد و صاف سرخ عقیقی باشد و طریق امتحان خوبی آن آنست
که قطره از ان در شیر اندازند آنرا فی الحال منجمد سازد و یا بر پشم پاره بچکانند و بشویند پس چیزی از اثر آن در ان باقی نماند و یا در آب نیم گرم چکانند
آب به رنگ شیر گردد و ... کمان کرده که چون در آب چکانند در عمق او فرو رود و غیر منحل در ان طافی بود و غلطی کرده و چون انگشت را بدان آلایند

و بجوی یا بالائی پارچه نما لند و بسوزانند اثر آتش بچوب و پارچه نرسد و درین امر شارک ست تخم مصعد و مشابه لغفلت ست و هرچه بدین اوصاف نباشد
روی مغشوش ست و مصنوع آن که معمول این زمان ست که می گیرند چوب بشام و بسباسه و میعه سایله و روغن تخم ترب مساوی می جوشانند
مجموع را باده وزن آن زیت تا بسیع رسد پس صاف می نمایند و این در نفع بعد از اصلی ست و غیر شاخ و برگ و چوب و حب بلسان را آنجوش
می دهند و با روغن زیتون یا بموم مقرر مرتب می سازند و این بعد از ان ست و مغشوش آن آنست که آن را با بعضی یا اکثر روغنها مانند روغن
جبه الخضرا و حنا و مصطکی و سوسن و امثال آن مغشوش می نمایند و بعضی با عسل و موم و روغن مورد و حنا و با تیغ غش می کنند و این زبون تر از همه ست تا آنکه
آن جمیع اجزای خود در روغنهای محلله و مراهم و معاجین داخل میشود و آن معتدل الطبع ست بقول شیخ عود آن گرم و خشک در دوم ست و حب آن از آن
اندک گرم تر ست و روغن آن گرم تر از هر دو و آن در اول درجه سوم ست از حرارت و در ان امتحان چندان نیست که گمان کرده میشود که آن مفرط
الحرارت ست یعنی در چهارم و بقیر جالینوس گفته که بلسان مجفف و مسخن در درجه دوم ست و آن معه ذلک لطیف لغایت ست و بسبب لطافت خود
بوی آن خوشبو ست و روغن آن در قوت الطف از نبات ست و آن را قوت امتحان نیست بآن قدر که قومی گمان آن بغلطی میکنند بسبب لطافت
آن و اما حب بلسان منقی سر و مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی باصره و با قوت تریاقیه و مجفف رطوبات معده و امعا و رافع صرع و سدر
و دوار و سرکند و نافع منقص امراض بلغمی و سوداوی و ربو و ضیق النفس و سرفه و درد معده و تحلیل ریاح و نفخ و تفتیح سده جگر و استسقا و عرق النسا و گزیدن
هوام و عسر البول و احتباس حیض دوا الحیه و تقویت بیخ موش گیا و ضماداً نافع و چون از ان یکدانگ تا سه دانگ با یک اوقیه روغن بادام تلخ بنوشانند
جهت کسی که بدن او از سردی در رعشه و اختلاج رسیده باشد و نبض آن بصغر شروع کرده باشد صحت یابد و دیسقوریدس گفته که حب بلسان را نفع خاص جهت
فضول غلیظ و تنقیه معده و تقویت جگر ست و گویند که آن ذات الریه بارد را نافع و چون زن در آب طبیخ حب آن بنشیند دهان رحم بگشاید مضر مثانه
مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا ده درم بدل آن یک نیم وزن آن عود بلسان و اگر نباشد بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه و در تریاقیت
هموزن آن زراوند طویل و حب الغار و اما روغن بلسان که آن را بیونانی [illegible] و به هندی [illegible] بلاس [illegible] و در انگریزی بالسم کوپی با گویند با قوت
تریاقیت ست و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی مانند فالج و لقوه و کزاز و صرع و صداع و دوار
و رعشه و استرخا و قروح سر و اوجاع مفاصل و حلق و دندان و عرق النسا و نقرس و مهلا و جاع بارده و نزله و ظلمت بصر و بیاض چشم و سبل و غشاوه
و نزول آب و ثقل سامعه و کری گوش حادث از برودت و رطوبت و ضیق النفس و ربو و سرفه و انتصاب النفس و قروح ریه و ضعف معده و جگر و طحال و گرده و مثانه
و شکستن سنگ و عسر البول و سلس البول و استسقا و ضعف امراض مقعد و [illegible] صلابت و تحلیل [illegible] بارده و رفع لرزه تبها و دفع امراض رحم و اعانت
آن و اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض و نشف رطوبات رحم و اعانت بر حمل و پاک کردن جراحات از چرک و قروح [illegible] چرک بالیسا بالجمله در امراض
مذکوره به نحو مخصوص هر یک که بشرب و طلا و مالش و اکتحال و قطور و سعوط و حمول و فرزجه و مفرد و مرکب استعمال نمایند نافع و مانند تریاقات ست
مرکبات و مقاوم سموم بارده مانند عقرب و سائر هوام و خانق النمر و امثال اینها و چون از ان یکدانگ تا سه دانگ با یک اوقیه روغن بادام تلخ یا عسل
آمیخته بنوشند جهت سردی عارض از خارج و برای رعشه و لقوه و اختلاج حادث در بدن یا سردی که به بدن و بصغر نبض [illegible] باذن الله تعالی نفع کند
و آن نافع قروح سر ست تنها و با بیخ سوسن آسمانجونی و چون فتیله با دوران و در روغن زنبق آلوده حمول سازند جنین و سکته را نافع بود و اکتحال
آن جلای غشاوه و نفع با بتدای نزول الماء کند و قطور آن نیمگرم مسکن درد گوش ست و آن شوصه و انتصاب النفس را نیکوست و چون از ان
یکدانگ و نیم به یک سکرجه طبیخ مناسب حال چکانیده بنوشند سرفه را که مبتدا آن اعضای صدر باشد نافع ست و همچنین یک مثقال
آن در آب طبیخ زوفا که بقدر یک سکرجه باشد جهت سرفه متعقبه از سردی نوشیدن و بر سینه مالیدن و بعض یک نیم دانگ آن با سه مثقال طبیخ
زوفا جهت سرفه و درد سینه نافع نوشته و مالش آن بر سینه نافع و حمول صدر ست و [illegible] حمول نماید بر حمل اعانت نماید و عقیمه را نفع دهد

واخراج جنین و مشیمه نماید و چون اذان با روغن گل و موم قیروطی سازند حمول آن سردی رحم را مفید بود و شرب آن سنگ را بشکند و ادرار بول
و حیض نماید و عسر البول بارد را نفع کند و مالش آن نافع استرخای ذکر است و طلای آن نزده را دفع کند و آشامیدن آن نافع عرق النسا ست
و چون آنرا بروغن مرتی مدید طلا نمایند تغییر رنگ آن نماید و چون با شراب بنوشند مقاومت سموم نماید و از رکنی ست از ارکان تریاق کبیر و گزیدگی آفات
را نفع دهد و چون نیم مثقال اذان با شیر تازه بنوشند جهت رفع سمیت خانق النمر و نهش هوام و کسی که شوکران و فطر خورده باشد و گزیدگی عقرب را
نافع و ضماد آن با ایرسا جهت اخراج خار و استخوان مفید مقدار شربت آن تا نیم مثقال و گویند از نیم درم تا مثقال آن مضر معاست مصلح آن صندل سفید
بلعاب بیدانه و بدل آن یک نیم وزن آن تا دو وزن آن روغن زیتون کهنه یا روغن زیت تازه یا روغن رازقی یا روغن ترب که در آن حب البلسان
جوشانیده باشند و گویند روغن نگاوی که در آن مرکی جوشانیده باشند و گویند نیم وزن آن روغن بان جید و ربع وزن آن زیت کهنه و یا روغن زنبق
با مثل آن زیت کهنه جید و گویند با مثل آن روغن نارجیل و گویند روغن ترب و گویند حب آن مثل آن و با میعه سائله و گفته اند که چون صمغ درخت
کاج را در روغنهای مناسبه حل کنند در اکثر آثار مانند روغن بلسان ست و بهترین ابدال آن می تواند بود و افعال و خواص روغن آن نقل از
اطبای نصاری در بالسم کوپی با سطور شد و ثمر و برگ بلسان پس آشامیدن طبیخ آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و اخراج زلو معلق بحلق
عصاره آن و قطور مطبوخ آن در گوش جهت تسکین درد آن و تجمید بدان جهت تسکین صداع رطوبی و همچنین ضماد آن جهت رفع صداع بارد رطبی و گزیدگی
عقرب نافع و ضماد بعصاره آن نیز نافع صداع رطوبی ست و رطوبت را از دماغ فرود آرد و چون از پوست تازه آن عسل مربی سازند تقویت معده
و جلای رطوبت آن و تقویت جگر و تحلیل نفخ و دفع برودت آن کند و چون بیخ و ریشه آن سوخته بعسل سرشته بر ثالیل طلا کنند آنرا قلع نماید
آن منقیه قروح پرچرک نماید خاصه با شراب و طلای آن اخراج ریزه استخوان کند و ضماد پوست بیخ آن با سرکه نیز جهت قلع ثالیل نافع و چون
شاخ و برگ آن را در آب بپزند و آب آن را با روغن کنجد تازه بجوشانند تا روغن بماند آن روغن را قائم مقام روغن بلسان دانسته اند و ضماد چوب
و حب و برگ آن و شرب طبیخ آنها دافع ضرر سموم مشروبه و ملدوغه است و خواص عود و آن در عود بلسان خواهد آمد بلسان مکس اسم بلسان است
بلس بوزن فرس در لغت اهل یمن ثمر انجیر ست بلسترنگ فلائی بکسر بای موحده و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی هندی و رای مهمله
و سکون نون و کاف فارسی و فتح فا و لام و الف و کسر همزه و سکون یای تحتانی اسم فراریج ست بقول اطبای نصاری این قسمی از مگس زهردار ست
در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هندوستان نیز این مگس مدور و دراز می باشد و هر دو پر آن طلائی رنگ و سبز و خوشنما و زیر پاهای آن زرد
و دیگر خاکستری رنگ یا برنگ مثل غشاوان زیر پاها طلائی مختفی می باشد سر آن بزرگ بود و بالای آن خطی میباشد و این درختهای لیشیند و درا
نهایت بدبو بود که دماغ متحمل آن نمی شود و گیرندگان این مگسها علی الصباح روی و دستهای خود به پارچه پوشیده درختی را که بر آن می نشینند می جنبانند
هرگاه آن مگسها بر زمین می افتند آنرا در سرکه گرم انداخته خوب در آفتاب خشک نموده در شیشه میدارند و دهان شیشه محکم می بندند و رنه و را
گرم می افتد و این مگس جلد را سرخ می کند و آبله می اندازد و مسهل قوی ست و مدر حیض و دافع ضعف مثانه و سلس البول و تقطیر البول و بجهت بهی
و در روغن کنجد آمیخته بر موها مالیدن سقوط اشعار را مفید ست و منفعت را فائده می کند قدر شربت آن از نصف گرین تا یک گرین با بدرقه و مرکبات
از ان نیز می سازند بلسکی بضم بای موحده و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر کاف و سکون یای تحتانی اسم عربی ست و ببربری حشیشة الا
و نزد اهل مغرب معروف بعشبة الرهبان ست و بیونانی انوا قوطالیریه نامند و بیونانی فارسی گویند و بعضی ملیسی بدون کاف نیز نوشته اند و آن
نباتی ست با شاخهای بسیار و دراز و مربع و خشن و برگهای آن مائل با استداره و متفرق و بعض آن از بعض شبیه ببرگ فوه رویده و گل آن سفید
و تخم آن سخت و مستدیر و میان آن مائل بکجی و این نبات بجامه متعلق می شود و بسبب خشونت برگ آن چون چوپانان شیر را آن از موی صاف
می کنند لهذا معنی الرهبان نامند گرم و خشک تا دوم و گویند که آن مرکب القوی ست غالب آن تجفیف و حرارت ست و دوستی آن زیاده از

حرارت و در آن جلا ای اندک با لطافت ست لهذا اجالی و ملطف نوشته اند چون با پیه خوک یا پیه گند آنرا ضماد کنند در ابتدا خنازیر را تحلیل کند و
چون در گوش چکانند تسکین دهد و آن نماید خصوصا عصارهٔ آن بروغن گل یا بنفشه و آن نافع گزیدن رتیلا و افعی ست چون عصارهٔ آن بقدر نیم درم تا یک مثقال
ببعض ممزوج با آب بنوشند و یا خیساندهٔ آن بقدر پنج درم بخورند و بالای آن شراب بیاشامند بلسفا حرف با بلی ست بلسن بضم اول گویند بلسان در
آخر نون اسم عدس ست بلسو بفتح بای موحده و سکون لام و ضم سین مهمله و سکون واو در سنسکرت کاری پنڈ و یعنی وی سفید گل و کار ابهل یعنی
بار او مثل فلفل مزه دارنده و کانک کری یعنی رنگ بدن مثل طلا کننده می گویند و آن درختی ست صحرائی در دکهن مشهور بدرخت کاری شاخهای او پر
و بهره و طرف شاخ از بیخ تا سر آن خارهای دراز و کنده و زیر هر خار دو دو برگ مسلسل مشابه بدرخت حنا و از و تنگ تر و میان برگها گل میکند پس بار میدهد
از یک عدد تا سه عدد برابر دانهٔ فالسه و اندک پهن از آن و در خامی سبز و زمخت و نیم خام زرد و زعفرانی و رسیده سرخ و در آن تخم از یک تا سه بشکل گرده
مزاج بار او گرم و تر و مزه چرب و شیرین مقوی و مشهی و مهیج باه و دافع زحیر و نزد هندیان زمخت و بادی و قابض شکم و نافع پیسه و سیلان منی و مدر
غلظ بول و از برگهای نرم نوخاسته نانخورش می سازند و آن مولد ریاح و مسقط اشتها ست و جهت امراض بول و زلق امعا و معده که گرمی و سنگ ریزی
نماید و چیرا از دو فائده بخشید بلکه در یک پاس دور کند بلسیقی و بلابیقی هر دو اسم حرف السطوح اند بل شیرین بشیرازی طراشیت ست بلطاک
درخت چنار را نامند بلطاوون بقلهٔ یمانیه است بلغار بودار ست بلغور بفتح اول عصیده است بلغ و گویند بلاق و آن نوعی از خرماست بلغوقیه
اسم عصی الراعی ست بلکا اسم کنگنی ست بلکند بضم اول نان روغنی تنوری که بهندی آنرا پراٹھہ گویند و ترکیب آن معروف ست بل کچھ سرد و دافع
زهر و بلغم و صفرا و سوزاک و سنگ مثانه و سوزش ست بلکھن بکسر بای فارسی و سکون لام و فتح کاف و خفای ها و سکون نون درختیست مشهور در هند
و خواص آن در پاکر گذشت بلمکاری بفتح موحده و لام و سکون میم و نزد بعضی نون و فتح کاف و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی اسم درختیست بلو
بلمون بفتح اول و نیز سلمون معروف بساذج گویند که بلمون را کمیون بفارسی اسم خرفه است بلنجاسف برنجاسف ست بلنجشک فرنجمشک ست
بلند بر وزن سمند بیخ حنا ست بلنقس بفتح اول و سکون لام و فتح نون و قاف و سکون سین مهمله بچه گاو را گویند بلنطس بالسی بقلهٔ یمانیه ست
پلنگ بفتح بای فارسی و لام و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسی ست و بعربی نمر گویند و کنیت آن ابو الامرد و ابو الفضل و ابو جهل و ابو عمرو
و بترکی قپلان و بهندی تیندوا و بگهرا نامند و آن حیوانی ست معروف شبیه به یوز در شکل و رنگ و صورت آن شبیه بشیر الا آنکه کوچکتر از آنست
و جلد آن منقط بسیاهی و در جثه از سگ بزرگتر و باریکتر و شتاب رفتار و تیزرو تر از حیوانات دیگر و شدید القوة و غیور و کثیر الحیا و هیچ حیوانی گوشت
آنرا نخورد و گویند آن خبیث تر از شیر ست زیرا که بسبب غضب بنفس خود قادر نمی باشد حتی که از شدت غضب خود پیلان هم در رسد که خود را بکشد و دو نوع ست
بزرگ جثه و کوچک آن کوتاه دم و دراز آن و آن بسیار دشمن انسان حیوان ست و چون شکم سیر می شود تا سه روز می خسپد و بوی آن بسیار بد بو
نمیباشد بخلاف بوی سایر درندگان و چون مریض میشود موش را می خورد و از آن شفا می یابد و گفته اند که آن شراب را بسیار دوست می دارد و چون
بدان رسد بی اختیار آن را مثل آب می نوشد و گاهی باین حیله آن را شکار میکنند و آن در درندگی کمتر از شیر ست و در آن هر درنده با وی
و آن فتح عنیفا الحیامه شدید الخطر ست و در طبع آن عداوت از شیر ست الا ایران ظفر نمییابد و آن بسیار جهنده است حتی که تا چهل ذراع جست میکند و هیچ چیز را
آن غیر آن نمی خورد و مردار را تناول نمی کند و گویند چون انسان به بدن خود پیه ضبع عرجا مالد و نزد پلنگ رود پلنگ بر آن قدرت نیابد و هیچ ضرر
آن را نرساند حتی که انسان آنرا بدست خود بگیرد و به بندد و از خواص آنست که چون انسان قطعهٔ جلد آن با خود دارد نزد مردم مهیب باشد و گویند
که تجربه رسیده که چون به زخم پلنگ موش بول کند نجات نیابد و موش حریص بآنست که خود را بدان رساند و بول بران کند و لهذا زخم دار پلنگ را
در جائی نگاه می دارند که در اطراف آن آب باشد و موش نتواند که خود را بدان رساند و بول کند بران و از خواص آن آنست که در هنگام رفتار
هیچ حیوان را بالا تر از خود دیدن نمی تواند دید و مزاج آن مزاج درندگان ست و گویند که اگر قطعهٔ کمیچ اجزای خود دست خود نگاه دارد بهره و پیه آن نیز

بلسفا بلسن بلسو
بلسیقی و بلابیقی
بل شیرین بلطاک
بلطاوون بلغار
بلغور بلغ بلغوقیه
بلکا بلکند بل کچھ
بلکھن بلمکاری
بلمون بلنجاسف
بلنجشک بلند
بلنقس بلنطس پلنگ

ابوریحان گفته که ممکن ست درختی در یک سال نوعی از میوه بار آورد و سال دیگر نوعی دیگر چنانچه درخت پسته یک سال پسته بار می آورد و سال
دیگر بزغنج چنانچه بزغنج ذکر یافت و در زیر پوست آن متصل بمغز پوست نازک جوزی رنگ می باشد که آنرا جفت بلوط نامند و ثمر تازهٔ آن
را در آتش انداخته بریان کرده گرما گرم با نمک یا بی نمک می خورند نازک و لذیذ می باشد و مغز خشک آنرا آرد نموده روستائیان و دهاقین نان
پخته می خورند و تحقیق آنست که یکسال ثمر آن خوب و بالیده می گردد و یکسال چیزی شبیه بمازو و کم مغز و غیر مازو ست چنانچه در مازو مذکور
گردد انشاء الله العزیز و بهترین آن فربه و رسیده است و شیرین ماکول آن سرد و خشک در دوم و گویند سرد در اول و تلخ آن سرد در اول و
خشک در دوم و گویند خشک در اول سوم قائم مقام مازو و قابض ست و شیخ می فرماید که در شاه بلوط قبض کمتر ست و آنچه در بلوط از روی تقبض
شدید تر ست آن جفت او ست و آن پوست داخلی آنست و بقول گیلانی قابض تر آنچه در شجر آنست ریشه های باریک آنست پس جفت آن
و آنست که بر نفس ثمر آنست و گویند بالعکس پس پوست بالای ثمر پس برگ پس چوب پس بیخ پس ثمر آن و ثمر بلوط با وجود پیوست آن
خالی از رطوبت فضلیه نیست چنانچه در سائر لبوب و بجهت آنکه دران غلظت ست ریاح و نفخ پیدا می کند و اما پوست آن بدون رطوبت فضلیه ست
فلهذا تجفیف آن شدید تر ست و در جمیع آن نفخ و در اسهال شکم و قبض ست و منع سیلانات کند و خصوصاً جفت آن و همه آن مقوی اعضاست و جالینوس
گوید که آن در غذائیت زیاده از جمیع حبوب ست حتی که قریب حبوب نان ست لیکن شاه بلوط بسبب آنکه دران شیرینی ست در غذا زیاده ست
با وجود آنکه غذای جمیع اقسام آن غیر محمود باشد و گویند غذای انسان در سالف زمان از بلوط بود و بقول شیخ آن مصدع ست بسبب
حقن بخار و در داخل سر بواسطهٔ تغلیظ آن و تسدید مسام از قبض و کثرت تولد الجره در معده از غلظ آن و آن نافع رطوبات معده و ثقیل الغذا و
بطی الهضم ست و کثیر الغذا چون انهضام یابد و مسدد و حابس اسهال مزمن و نزف الدم و جهت خفقان و غثیان حادث از نم معده و سحج و قرح
امعا و سلس البول و تقطیر بول و سوختهٔ آن مدر بول و حابس اسهال ست و چون ثمر بلوط بریان یا جوش کرده یا خام بخورند قبض شکم بشدت
نماید خصوصاً بریان ساخته و ضماد آن با پیه خوک نمک سود یا پیه جدی جهت ورم کنج ران و اورام بلغمی و صلابات و ثمر بلوط و کذا برگ جمیع اقسام بلوط
باریک سائیده ضماد کردن در ابتدای اورام حاره نافع ست و ضماد سوختهٔ آن با سنور زرد و سوختهٔ آن جهت منع قلاع و قروح ساعیه و حمول آن
جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و چون بلوط را با نیم وزن آن کندر در روغن زیتون سرشته مداومت بخوردن آن ایام متوالی نمایند
جهت منع تقطیر البول و قطع سلس البول و بول در فراش و ادرار مذی و منی و تجفیف نار فارسی مجرب نوشته اند و بقول گیلانی چون ثمر بلوط
را سوخته هم وزن آن سعد اضافه کرده و مساوی هر دو شکر آمیخته هر روز دو درم تا هفت روز بخورند تقطیر البول را شفا بخشد و چون طبیخ پوست
خشک آن بنوشند گزیدن هلوم را نافع و همچنین اگر بشیر گاو پخته بنوشند شرب دوای سمی که آنرا طافسیقون گویند نافع و واجبست که بسته و مقشر
آن بخورند و اگر برین زیاده کنند نفخ شکم آرد و قبض آن نماید و بر معده ثقل کند و هضم آن دشوار گردد و زنان آن ثقیل مصدع و مولد سده و مسدد
و مصلح آن سکنجبین و قند مقدار شربت آن از مثقال تا پانزده مثقال و گویند از دو درم تا هشت درم و بدل آن بوزن آن تخم [illegible]
مضر معده و مثانه است و مصلح آن بریان کردن آن و با شکر خوردن و جمیع اجزای درخت آن سرد و خشک و خشکی ریشه های باریک آن زیاده و در
قطع سیلان رحم فرزجه و امثال آن نافع و برگ آن موافق اعضای ضعیفه است چون آنرا سائیده بپاشند و دران قبض و اندک تجفیف هم
در و آن مدمل جراحات و مجفف قروح عسر الاندمال و جهت التیام جراحات تازه مفید و چون پوست درخت آن با مهر پخته یک شب بر موی
ضماد نمایند که قبل از ان موی را با گل قیمولیا شسته باشند بغایت سیاه گرداند حتی آنکه در هنگام سوختن چوب بلوط ظاهر می گردد و جهت ضماد
ابره و بهتر از حنظل است و خاکستر چوب بلوط که آنرا بعربی رماد حطب بلوط نامند قابض و حابس نزف الدم جمیع اعضا و مسکن اورام حار و جالی اندمال
و رافع اکله و رافع قرحهٔ قضیب و قروح مقعد و چون بجهت بریده بپزند و سه روز هر صبح ناشتا ده درم آن را با شربت سیب بخورند جهت رفع بلوط تقطیر

سفید و حقنهٔ بلوط سرد و خشک در دوم و مجفف قوی و رادع و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شربًا و ضمادًا مفید و چون حقنهٔ آن
جوش داده بنوشند جهت نفث الدم و سحج و قروح امعاء و سیلان خون و اسهال کهنه نافع و گاهی سائیده با اندک شکر آمیخته سفوف آن با آب سرد
می خورانند و فرزجهٔ آن مزیل سیلان رحم مزمن و استرخای آن و کثرت رطوبت آن و استرخای مقعده است و بجهت فتق ضمادًا نیز نافع بدل آن
بوزن آن حب الآس و نیم وزن آن بلوط و پوست انار یا گلنار و گویند پوست انار و مورد مساوی بدل آنست مقدار شربت از جرم آن یک
مثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و در شاه بلوط بقول شیخ اندک حرارت است بسبب حلاوت آن و در آن جلاست و دیر هضم و قبض نیز آن
کمتر از بلوط و غذائیت آن غالب با قوت قابضه و مسمن بدن و مولد سدهٔ گرده و بریان کردهٔ آن با شکر مسهی و مهیج باه و مقوی بدن و جهت
رفع سموم بغایت مؤثر و تخم شاه بلوط نافع سموم و شرب دوای قتال که آن را اقیمارون گویند و در سائر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ
و جمیع اقسام بلوط مضر حلق و مثانه مصلح آن شکر یا ترنجبین قوتی و سکنجبین و حقنهٔ شاه بلوط در سمیت مانند پوست شلتوک است بلوطا اسم شاه بلوط
است بلوط اسم آغنج است بلوط الارض اسمی است مشترک میان کمادریوس و بیخ نباتی که برگ آن مانند برگ کاسنی عریض و منبت
آن ریگزارها و جاهای کولان که نوعی از تراسیل است که جدوار سفید اندلسی باشد و مستعمل بیخ آن و طعم آن شیرین با اندک تلخی مانند طعم بلوط
و در شکل نیز بدان ماند و بیخ آن شبیه بلوط و در زمین می باشد و برگ آن از زمین می روید گرم و خشک در دوم و گویند گرم در دوم و خشک
در اول و آن در تراکیب بسیار داخل کرده می شود و قاطع فضول لزجه و مفتح سدهٔ اعضای باطنی و مدر بول و حیض و ضماد بیخ آن با عسل جهت
رفع امراض طحال و تنقیهٔ قروح کهنه و متعفنه و خوردن گوشت زائده و منع زیادتی قروح نافع و بگمان بعضی جهت سنگ مثانه مفید مقدار شربت
آن از یک درم تا سه درم بلوط الملک شاه بلوط است و آن قسم بلوط مستطیل است که مذکور شد بلوطی بضم اول بهندی کچهی کجهور نامند و آن
نباتیست برگ آن شبیه برگ فراسیون و سبز و سیاه تر و بیشتر منبت آن بدبو و گل آن مدور و متفرق زرد و غیر ثقیل الرائحه و شاخهای آن انبوه
مربع و سیاه و از یک بیخ روئیده منبت بیخ آن گرم و خشک در سوم و تخم آن در سوم و برگ آن در اول و دوم و قوت آن شبیه بقوت فراسیون و ضماد
برگ کوفتهٔ آن با عسل پاک کنندهٔ قروح چرکناک و چون زیر خاکستر گرم بپزند تا رطوبت آن زائل شود و بر بواسیر ضماد کنند و ازالهٔ آن مجرب گفته اند
و ضماد آن با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه نافع مقدار شربت از تخم آن یک مثقال و از بیخ آن یک اوقیه و برین مقدار زیاده نکنند و بدل آن نصف وزن
آن فراسیون و این در افعال قائم مقام فراسیون است هنگام بودن آن دو وزن این بجای فراسیون است پلوک بفتح بای فارسی و سکون
لام و فتح واو و سکون کاف اسم درخت سرس است بلوگشدی بکسر موحده و سکون لام و فتح واو و کاف فارسی و خفای نون و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی اسم بهوتلسی است پلول بر وزن جعفر و پهول هم نامند و در سنسکرت پندوت پهل یعنی ذی ثمر و پندوت پل یعنی گل مثل کنول سفید
دارنده و پاندوپل یعنی ثمر زرد و سفید دارنده و راج امرت پهل یعنی ده ثمرهای امرت آنچه عمده تر باشد مثل شیرینی دارنده و پنجانگلی یعنی بار
او پنج خط دارنده و کرو و پنجانگلی یعنی پنج انگشت و کرو دیعنی دست دراز کنندهٔ مردمان برای خواهش خود و اینکی پتلا یعنی دافع شور خارش و انکی پنجابا
یعنی دافع داغ سفیدی نیز گویند و آن ثمر هندی است مشابه بنجیار بسیار کوچک و کنه وری و کهری و دو طرف آن اندک باریک و پوست آن سبز مخطط
بخطوط طولانی و تخم آن ملح سفید و اندک مدور و سخت و گیاه آن بسیار و دار و برگ آن مانند برگ خیار لیکن املس خشونت اکثر در مزرعهٔ برگ تنبول
می کارند و از آن اهل هند نانخورش می سازند تنها و همراه گوشت پخته با نان و یا برنج می خورند گرم در اول و تر در دوم و گویند معتدل در
سردی و گرمی هاضم مقوی معده و ملین و مقوی دل و مهیج و مشهی طعام و دافع سرفه و فساد خون و بلغم و صفرا و سودا و جهت تپ و دمامیل و
و کرم شکم و معتدل نافع و گویند فزایندهٔ آب منی است و باد و بلغم و وقت هضم تیز شود و جراحات را بکند و در بول الدم کلوی سنگ آن مفید
یافته شد و گرمی صفرا و امراض جلدیه را سودمند و سودا زیاده می کند و آب آن مانند مار ایگیار با شربت نیلوفر یا انارین جهت امراض دمویه

بلوطا شاه بلوط
بلوط الارض
بلوط الملک
بلوطی
بلوک
بلوگشدی
پلول

وسوداوی و تقویت معده نافع آمده و اچار او در آب و نمک مقوی معده و برگ آن سرد و تر و دافع فساد صفرا و بیاره آن دافع فساد بلغم و آب
فنتوع بیاره آن جهت حمیات کهنه نافع چون چند روز متواتر بنوشند و اکثر معمول اهل بنگاله آنست که یک توله بیاره آن را که پلول گوی تا نیم
با یک توله کشنیز خشک جوکوب نموده شب در آب می خیسانند و صبح اندک مالیده صاف کرده با دو ماشه شهد خالص می آشامند و نصف
آن را صبح و نصف آن شام چند روز متواتر جهت تپهای کهنه ولیکن گرم مزاج را چندان مفید نیست بلکه اندک مضر و بیخ آن تلخ و تند و ملین
و دافع بلغم و سقوط بیخ او نافع زهر شیر و به و ملده و قه دگل آن دافع فساد اخلاط ثلثه پلپه پلاس ست پلو با بای فارسی و ضم لام و سکون
و فتح میم و الف اسم هو ساکنی ست پلو نگ پنپا بفتح بای فارسی و لام و واو و خفای نون و سکون کاف فارسی و کسر بای فارسی دوم
و فتح بای فارسی سوم مشدده و ها و الف اسم چوبی ست پلپه پچلی بضم بای فارسی و لام و ها موحده و جیم فارسی و لام دوم و یای تحتانی
اسم قسمی از پلپلانی ترش ست و بعضی حماض اهی دانند بلها پهل اسم سهل ست پلپه تپکی بضم بای فارسی و فتح لام مشدده و خفای یا و کسر
فوقانی و سکون تحتانی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی دوم نباتی ست بی ساق و بیاره دار برگش شبیه برگ پامنو لیکن از آن خرد و گل
مثل گل حماض و بیخ شبیه به نالو و بهه اجزای او ترش و ترو لهذا این اسم موسوم ست سرد و خشک در دوم کف و باد و بلغم و صفرا میفزاید و
سائر افعال او شبیه بحماض بری ست بلهر با قلا ست و در بلر سطور شد پلپه کنه بضم بای فارسی و فتح لام مشدده و خفای ها و کاف و خفای
نون و فتح دال مهمله و خفای بای دوم اسم زمین کند باغی ست بلیچها بضم اول و فتح لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم و های مهمله با الف
ممدوده نباتی ست که اهل مغرب برون کبر مانند صابون آن را استعمال می کنند و بعضی اسلیخ گویند بلیسا بلغت دیلمی بلبوس ست بلیلہ
بفتح بای موحده و کسر لام و سکون یای تحتانی و فتح لام و ها اسم فارسی ست معرب آن بلیلج و بهندی بهیره و کرکی بهیرا و بهیتک گویند و آن
ثمر درختی هندی ست مائل باستدارت و سر آن اندک باریک و بزرگتر از بادام و پوست آن زرد و اغبر تازه کمتر از پوست هلیله و مستعمل پوست
آنست و طعم آن تلخ عفص شبیه بطعم هلیله و از قسم هلیله نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند بلکه آن ثمر شجر دیگر است و بهترین آن زرد املس
مدور ست که در طعم آن عفوصت لذیذه و اندک تلخی باشد و درخت آن عظیم و برگ آن عریض تر از برگ جمیز و شبیه برگ گل چیکان و گردگان و
آن بقول شیخ سرد در اول و خشک در دوم و گویند سرد در دوم و خشک در آخر دوم و نیز خشک در سوم و نزد اکثر سرد در آخر اول و خشک
در آخر دوم و بقول شیخ آن قریب بطعم و طبع آمله است و مغز آن حلو قریب از طعم بندق ست و در آن قوت مطلقه و قوت قابضه است
و تقویت معده و نفع سنجشه و چیزی دافع تر برای معده مثل آن نیست و اکثر قبض شکم کند و بعضی را بعد اسهال آورد و نافع معای مستقیم
و مقعد ست و گویند ملطف و قابض و مقوی معده و مشتهای باطعام و بالخاصیت مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و بخارات و جهت
رفع صداع و بوا سیر و بیان کرده آن جهت استعمال کهنه نافع و اکتحال آن جهت دمعه مفید و چون آن را گرفته بنجیته بهترین آن شکر آمیخته
هر صباح یکدرم با آب گرم بخورند لعاب سائل دهن را قطع کند و بصر را تیز گرداند و چون با اهلیلجات ثلثه آمیزند در فعل نهد و قوی تر باشد
و چون پوست آن را در روغن بید انجیر بریان نمایند و با سرکه تند سائیده به ورم بیخ ران که معروف به بنجیارک ست در ابتدای ظهور آن
ضماد کنند رادع آن بقوت نماید و در دو سه روز بتحلیل اثری از آن باقی نماند مضر تقیل مصلح آن عسل و شکر مقدار شربت آن تا سه درم بدل
آن آمله منقی بقدر سوم حصه آن و شکوفه حنا مثل آن و در ثلث آن مورد و سدس آن بلیله سیاه و چون از آن تنها با عسل مربی نمایند
هضم آن دشوار و نزول آن بطی باشد و لهذا در آن ادویه مثل سنبل و دارچینی و قاقله کبار و عود و مصطگی و مانند آن داخل می کنند تسریع
تسخین معده و جلای آن کند و اشتها تیز گرداند افعال و خواص این بقول هندیان در بهیره خواهد آمد بلیلین خرفه را نامند بلی بفتح بای
موحده و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم گندنا ست بلینه اسم معروف ست بلی بکسر بای موحده و تشدید لام و سکون یای تحتانی

گرم اگرم و نیم گرم پیالهای بزرگ پیش از طعام و اکثری بعد از آن می آشامند و مزهٔ آن تیز مائل بشیرینی و تلخی می باشد خصوصاً تازهٔ آن و
اهل چین و شهر لفیف و بلاد دیگر از عرب و عجم و ایران و توران و هندوستان و فرنگ و غیره مغز آن را بعضی خام و بعضی را نیم بریان که جوزی رنگ
گردد و بعضی بریان که قریب بسوختن رسد بعضی نیم کوفته و بعضی باریک کوفته در آب جوش داده بعضی اندک غلیظ و بعضی بسیار رقیق و
بعضی متوسط و بعضی صاف کرده و بعضی صاف نکرده می نوشند و اهل فرنگ با قدری شیر و نبات می آشامند و در طبع و مزاج آن خلاف ست
حکیم عماد الدین محمود نوشته که سرد و خشک در درجهٔ دوم ست جهت آنکه در آن کیفیتی غالب بر مزه و بوی و رنگ نیست که قیاس دلالت بر
حرارت آن نماید و بتجربه یافته اند که سردی آن بسیار صداع افزا نمیرسد و در بعضی و غلبهٔ هر یک برودت و یبوست بر دیگری موقوف بحال
ست و میرزا قاضی نوشته که فقیر بتجربه یافته که سردی آن در درجهٔ اول و خشکی آن در درجهٔ دوم ست و حکیم سالک الدین گفته که بعضی بر آن اند
که برودت آن در اول درجهٔ دوم و یبوست آن در سوم ست بواسطه آنکه در افراط آن یبوست دماغ و بیخوابی و خشکی مزاج بهم می رسد
نوشندگان آن را و انطاکی گفته که گرم در اول و خشک در دوم و آنچه شیوع یافته که سرد و خشک ست چنین نیست جهت آنکه پوست آن تلخ ست
و هر تلخی گرم ست و ممکن ست که پوست آن گرم باشد و مغز آن معتدل یا سرد در اول و آنچه دلالت بر برودت آن می کند عفوصت آنست
و تجربه رسیده که جهت تجفیف رطوبات سرفهٔ بلغمی و نزلات و تفتیح سدها و ادرار بول نافع ست و اینها نیز دلیل حرارت و یبوست آنست و حکیم
مؤمن نوشته که بقیاس ظاهر سے گردد که در گرمی معتدل و خشکی بر آن غالب و قشر آن گرم و خشک تر از آن باشد مؤلف مخزن گوید
شاید که مرکب القوی باشد خصوص تازهٔ آن جهت آنکه در آن جزو دستی لطیف هوائی حار رطب یکی کثیف ارضی بارد یابس بجزو اول افعال و آثار
حرارت از تفریح و تلطیف و تفتیح و تنضیج و ادرار و تلیین و غیره از آن صادر می گردد و بجزو ثانی افعال و آثار برودت و یبوست از تسکین حرارت
تشنگی و ثوران و غلیان خون و تیزی صفرا و سوزش آن و منع خواب و یبوست دماغ و غیر اینها از آن ظاهر می شود و هر چند تازه تر باشد آن
جزو اول در آن زیاده می باشد و چون کهنه گردد بتدریج کم و زائل می شود خصوص قشر آن چون بریان نمایند آن نیز کمتر و زائل می گردد
بمقدار بریان نمودن آن تا بجمله تازه و نو آن خصوص قشر خام آن مائل بحرارت و یبوست ست و کهنهٔ آن خصوص بریان آن بارد و یابس
و هر چند کهنه تر گردد و زیاده بریان نمایند برودت و یبوست آن می افزاید و افعال و خواص آن بقول اطبای مذکورین آنست که نوشیدن
آب مطبوخ آن مفتح سده است بتریاقیتی که دارد و مسکن اوجاع و ثوران و غلیان خون و حدت و سوزش صفرا و سودا و احتراق آن
و مرقق و مصفی اخلاط و غلظت آنهاست و لهذا در تپهای دموی و صفراوی و سوداوی خصوصاً در اوائل آنها بهر جرعه جدری و
ریح مفید ست و شرای دموی و یرقان راسو و منفذ و ملین طبع و مدر بول و مخفف رطوبات و جهت سرفهٔ بلغمی و نزلات و دفع ماندگی و تقویت
معده و اکثر انواع صداع و درد و مالیخولیا خصوصاً احتراقی آن و آنچه بسبب غلظت اخلاط و انجماد آنها باشد بجهت تصفیه و ترقیق این اخلاط
را و منع صعود ابخره را و گفته اند بواسیر را نافع ست و ضماد آن با عسل جهت جبر عضو به رفته از جای خود و لیسیدن آن با عسل جهت سرفهٔ
حار رطب و حکیم عماد الدین محمود گفته پندارم که مجذوم را نیز نافع باشد بجهت همین علت و نیز سرفهٔ بلغمی و نزلات و رخاوت معده را تجفیف رطوبات
و صعود بخارات آن به دماغ و اسهال را خصوصاً نیم بریان آن و کثرت خواب و تشنگی و صبر بر آن هر دو و اکتفا نمودن بطعام و شراب اندک
بی آنکه منجر بضعف و انحراف مزاج گردد مفید و نیز دفع ماندگی و کلال سفار و حرکات و شقتها می نماید و از مضار آن آنست که صداع
می آورد و باعث بیداری و لاغری بدن و زردروی و سنگ و قطع شهوت باه و تقلیل منی و خفقان و نفخ و قولنج و مالیخولیا و کابوس و خشک نمودن
آلات تنفس و درشتی آن و مولد بواسیر ست با الجمله بارد مزاج و مرطوب ارباب غلبهٔ اخلاط فاسده را بسیار مضر و غالب آنکه این مضار اکثر
کهنه بسیار بریان کرده سیاه شده آن باشد نه خام آن خصوصاً قشر آن که در بعضی امزجه شاید محرک باه و هاضم طعام باشد و ممکن ست که

وجه ولوع اهل یمن بآشامیدن آن بالای طعام همین وجه باشد و در جواب این گفته اند که وجه ولوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج
وخوردن خرما و میوه های گرم ست صاحب مخزن گوید حق آنست که مبالغه بسیار از طرفین در منافع ومضار آن بیجاست اکثر بعادت وقوت
وحرارت وبرودت مزاج قلت وکثرت آشامیدن آن بر میگردد و هیچ یک کلی نیستند وبیان وجوه هر یک از منافع ومضار آن طول
دارد و میرزا قاضی نوشته اما جمعی که مزاج ایشان گرم باشد این دوا بسبب آنکه حرارت را کم می گرداند و بسبب کمی حرارت رطوبات
کم تحلیل میرود و لهذا گاهی ایشان را خواب می آورد از انجمله شخصی را دیدم که مزاج او بکمال حرارت داشت و بدان سبب شبها خواب
نمی کرد و مانند کسی که سرسام داشته باشد اضطراب می کرد چون دو سه شب قهوه مداومت نمود او را خواب آمد و آن حالت زایل گشت
وچون قهوه مضر قلب ست اگر با مروارید استعمال نمایند اولی ست خصوصا در حبشه چه دری بعد از بروز سرآنکه مروارید را در جمیع امراض نفع تمام
ست ونیز استعمال آن جهت تقویت قلب با زعفران که قدری از ان هنگام پختن زان اندازند نیکوست وچون مسافر وقت فرود آمدن
وهمچنین بعد تعب ومشقت بسیار وبعد خوردن افیون نیات کسی چند فنجان آن بنوشند رفع ماندگی کلان باعث شگفتگی طبع ست وگفته اند
ناشتا و در وقت امتلا از غذا اکثر نباید آشامید بلکه صحیح اندک غذا بطریق ناشتا خورده بالای آن چند پیاله بنوشند واگر خواهند معتادین
با فیون افیونیات وشب نشینان آخر روز ویا بعد از نماز عشا خصوص قریب بنصف شب چند پیاله بیاشامند دفع آنها نماید وگفته اند
مصلح آن زنجبیل دوواء المسک ونبات وگلاب وامثال اینهاست وانطاکی نوشته شخصی که اراده شرب آن برای نشاط ودفع کسل کند
وکم کردن نماید باید که شیرینی وروغن پسته وروغن بسیار بان بخورد وقومی با شیر می خورند واین خطاست وخوف احداث برص ست و
مولف مخزن گوید که بهترین مصلحات که طعم آن را لذیذ وبوی آن را خوشبو می گرداند وکریه ویدفع الفتق نمی سازد عنبر اشهب ست پس
زعفران جن بفتح با وسکون نون حبة الخضرا را گویند بنا بفتح بای فارسی وتشدید نون والف اسم زمردست بضم اول اسم سالی برقی
ست بنا بان بفتح اول اسم هندی اصابع الاصول ست بنات صنع بطلم ست بنات الرعد اسم فطرست بنات الماء ماهی بحری
که در بحر روم یافته می شود وآن شبیه بانسان می باشد و در خواص قریب بخواص النسان بنات الشیخ بهبه ست بنات المسیح اسم
شاخهای کوچک انارست که کهنه نباشد وخواص آن در انار مسطور شد بنات النار نه واهل مصر الجبره است وبعضی خردق والستیر اند
بنات وردان بفتح با ونون والف وسکون تای فوقانی وفتح واو وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله والف ونون بفارسی سوسک
وعوام ندو وخروک حمام نیز گویند وبیونانی سلقی وسلیقی وبهندی تیل چوره ویاتری واهل بنگاله سونگرو نامند وآن جانوری ست اکثر
سرخ رنگ وبعضی سفید وبعضی سرخ تیره وبعضی سیاه رنگ ولکن پر آن براق وزیر شکم آن سفید ودوروت وشش پا دارد وسر آن تند و
تخم آن سرخ رنگ وشبیه بلوبیا و در مواضع منجره یا نجره رویه متعفنه مثل حمامات وقریب آبها وجاهای نمناک ومظلمه متولد میشود ونیز
ست واهل چین وبعضی فرنگ آن را مربا ختیه می خورند گرم وخشک در دوم وگویند در سوم محلل مخفف مفرح ومحرق چون آن را
مسلم سائیده در گوش چکانند تسکین دهد وآن نماید و بدستور قطور مطبوخ اجواف سائیده آن در روغن زیت وخوردن سوخته آن یک
نیم مثقال مسهل جهت عسر النفس ودفع احتباس بول وحرقت آن واسقاط جنین ولتسکین درد رحم ودفع سموم هوام ورتیلا نافع وهمچنین
کردن سوخته خشک آن یک درم مدر بول وحیض ومسقط جنین ست وبا قردمانا جهت بواسیر رزه گویند که چون آن را با قردمانا واندک
از مناقص که بفارسی ساس گویند با روغن زیتون بجوشانند تا مهرا گردد دهن بدان جهت بواسیر امراض مقعد مجرب ست وضماد آن مع
زیت وموم وزردی بیضه مرغ بوزن آن حل کرده جهت ورد ورم رحم وگرده ومنع تصلب آن نافع وتدهین وضماد بدان قروح
ساقین را مفید وبعضی با انجیر مفید آن گفته وضماد بیضه آن در دفع قروح مذکوره بعید ل نوشته وچون آن را با سکنجبین بخورند سموم هوام

رافع دهد و اولی عند استعمال آن از داخل آنست که اول آنرا بسوزند چنانچه رسم ست پس مقدار یک نیم مثقال بخورند و خوردن خام آن از ماکولات
مورث برص ست و بخور زرنیخ و نوشادر باعث گریزانیدن آنست بنادلیطوس اسم شجکشت ست بناست علک البطم ست بناسپر پاچی
بکسر بای فارسی و نون مشدد و اسم پاچی خرد ست بناک بضم بای فارسی و نون مشدد و الف و سکون کاف نام گلی ست
هندی و گویند گلی چوار ست که آن را رنگت کسیا گویند یعنی سرخ گل شیرین سرد دافع فساد صفرا مصلح خون مقوی دل بکسر بای فارسی
اسم ابرک ست بناکهی بکسر بای فارسی و فتح نون و الف و کسر کاف و خفای ها و سکون یای تحتانی اسم گگروندہ است بنا یالک بباء
فارسی و نون و الف و فتح یای تحتانی و الف و لام و کاف اسم الایچی خرد ست بن پوسته بفتح بای موحده و سکون نون و ضم بای فارسی و
واو مجهول و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و خفای ها اسم ارغاموں ست بن پوتکه کاکنج ست پنبه بفتح بای فارسی و خفای نون
و فتح بای موحده و خفای ها بعربی قطن و عطب و بلطه و کرسف و برشت و عصب الخروع و عطب تازه آن را قوز و کهنه آن را قضیم و بتر کی
پاموق و شیق و بهندی روئی و کپاس گویند درخت آن در اکثر بلاد معموره کثیر الوجود و مگر در بعضی بلاد و اقلیم اول و اقلیم هفتم که مطلقا نمیشود
و آن دو نوع می باشد یکی نبات آن کوچک از یک ذرع تا بیک قامت بحسب ضعف و قوت زمین فی الجمله شبیه بدرخت بادنجان و برگ
یکساق ایستاده و اطراف آن شاخهای بسیار و بر سر شاخها گل و ثمر آن و برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و گل آن زرد و رنگ و مانند خوشبوی گل
شبیه بگل خطمی و در برگهای گل آن سرخ و ثمر آن که بعربی جوز القطن و بهندی کوره کپاس گویند بقدر گردگان و شبیه بغنچه گل و پوست آن
در خامی سبز و بعد رسیدن مائل بکبودی و شگافته پنبه از جوف آن نمایان می گردد و در بعضی بلدان ثمر آن را بعد کمال رسیدن
می چینند و درخت آن را بر قرار می دارند یکسال تا دو سال و دیگر ثمر می آورد و پس از بیخ می برند و از سر نو زراعت می کنند و در بعضی بلاد
هر سال از بیخ می برند و از سر نو می کارند و این نیز بسبب قوت و ضعف زمین ست پس پنبه را از جوزه و تخم جدا کرده بمصارف مقرره می آورند
و نوع دوم درخت آن عظیم بقدر درخت زرد آلو و سیب و تا مدتی می ماند بیست و پنج سال تا سی سال زیاده هم و گل آن سرخ و بزرگ
و جوزه آن نیز بزرگتر و پنبه آن بسیار نرم و این نوع را بهندی نرمه گویند و غلط کرده کسی که آنرا سنبهل دانسته و پنبه این بکار بافتن نمی آید
بالجمله بهترین پنبه سفید تازه نرم آنست و کهنه‌گی آن بودن گرم و خشک در دوم و بعضی تر دانسته اند و گویند که آن قریب باعتدال ست
و قول اول اصح ست چه شک نیست که در آن نفعی ست و پنبه تازه نرم و گرم زیاده و کهنه آن خشک زیاده و از سوختن خشکی آن گرمی
و لطافت می افزاید و گویند پنبه گرم و خشک در اول ست و گل آن گرم تر و با قوت مفرحه لباسهای بافته از پنبه و پارچه ای بافته ابریشم
و با پشم پارچه پنبه خصوص تازه و خوب بدافی کرده آن مقوی و مسخن و مجفف بدن و صلب آن موافق صاحبان امراض دماغیه و عصبانیه
مانند رعشه و استرخا و فالج و لقوه و کزاز و امثال اینها و گویند لباس پنبه گرم ست و گرمی آن از گرمی ابریشم قوی تر و محلل فضول
رطبه موافق امزجه بارده و بخور دادن آن نافع زکام و فتوح سوخته آن مانع رعاف و چون پنبه کهنه را سوخته سوده بر جراحت بپاشند مانع
خون از آن کنند و گویند ضماد پنبه سوخته که بعد خاکستر شدن محلل اورام و رافع حکه و مانع آبله و سوختگی آتش ست و چون آنرا بر داغ
بچسپانند قلع چیزی که اندران ست و تنقیه آن نماید زیرا که از خاصیت آن ست اجتذاب مواد از عمق بدن و پر کردن آن در جوف
قروح عمیقه جاذب چرک از عمق و مجفف آن و در آن قالع جراحات و مجفف آنها و پر کردن کهنه آن در جوف زخمها محلل قاطع لحم
فاسد زاید آن و جاذب چرک از عمق آن و بستن پنبه کهنه گرم کرده بر اعضای دردناک و اورام بارده و هر عضوی که باشد و در قبالهٔ البار
نیز مسکن و محلل آن با تکرار عمل خصوصا که بر آن عصیر اوراق زنجبیل و زرنبا دبار یک سوده خوب مالند پس پنبه را گرم کرده بر آن نهند
و نگشایند و دستو پنبه تازه و دانه جدا کرده را چون قدری بکوبند و گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده بهمین نمودند و بر ورم خصیه بندند

بنادلیطوس
بناست
بناسپر پاچی
بناک
بناکهی
بنا یالک
بن پوسته
بن پوتکه
پنبه

تخم تازهٔ آن از پنبه جدا کرده کوبیده اندک زنجبیل و آب بیان پاشیده گرم کرده و چون فتیله از پنبه ساخته یک طرف آن بر ثالیل مسماریه گذارند
و سر دیگر آن را آتش زنند که گرمی و حدت آن بدان رسد و لیکن بحد سوزانیدن نرسد و تا سه روز بدین نحو داغ نمایند زایل گردد و
گل پنبه را اگر فته اگر شربت آن بسازند و بقدر بیست درم بنوشند جهت ابتدای جنون و وسواس و خفقان حار و احتباس حیض نافع و خناق
رحم مؤثر و از یک اوقیهٔ آن گفته اند که از غایت تفریح حالتی قریب بسکر بهم می رسد و ضماد آن تنها و یا با برگ تازهٔ آن جهت تحلیل
اورام و رفع حکه و آبله و سوختگی آتش نافع و برگ پنبه را اگر کوفته آب آن افشرده بقدر ربع رطل بدفعات خصوصا با شربت سیب
بدهند حابس اسهال اطفال و غیر اطفال کند و ضماد آن با روغن گل جهت نقرس و ضربان دائم و جدیدیل و با برگ خرفه جهت اوجاع مفاصل حار
مفید و نشستن در طبیخ برگ تازهٔ آن و اندکی از بیخ آن جهت اختناق رحم و تسکین درد آن نافع و قدری از آن قاطع خون جراحات و
ضماد جمیع اجزای آن مقوی معده و محلل و جاذب خون بظاهر جلد و چون شاخ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آن را بسوزانند آنچه در
گوش رفته باشد جذب کند و خواص تخم آن جدا مسطور می گردد پنبه دانه بعربی حب القطن و بهندی بنوله گویند بهترین آن بزرگ وافر
مغز تازهٔ آنست گرم و تر در دوم و با رطوبت فضلیه خوردن مغز مقشر آن بغایت جید برای سینه و ریه نافع سرفه و ملین سینه و شکم ست و
خوردن آن سه مثقال با اندک دارچینی و شکر در بارد مزاجان و با سکنجبین در گرم مزاجان مقوی باه و چون مغز آن با آب پیاز سائیده
طلا سازند ما میل را زائل کند مقدار شربت آن تا پنج مثقال مضر گرده مصلح آن خمیرهٔ بنفشه بدل آن تخم کنگر ست و تدهین بروغن
آن جهت رفع کلف و نمش و خراجات حادث در چهره نافع و خواص این بقول اهل هند در بنوله خواهد آمد بن بیل بفتح بای موحده و سکون
نون و بکسر بای موحدهٔ ثانی و سکون یای تحتانی و لام را آن بیل صحرائی ست قابض شکم مفتت سنگ مثانه دافع بلغم و باد و دشواری بول
و در مزاج گرم ست بنتا بفتح بای موحده و سکون نون و فتح تای فوقانی و الف رو تیدگی هندی ست مفروش با شاخهای باریک و
برگهای ریزه و گلش شبیه بگل سرو و لی از آن خرد و بی نوک مانند چیلی بعضی سفید و بعضی لطیف گلابی و در آن تخم بقدر خشخاش اغبر مائل
به تیرگی گرم ست و دافع خفقان تنها و با ادویه و یکی بنت الکرم شراب ست بنتو مه خرفطان ست بنتی پهول بفتح بای موحده و سکون
نون و فتح تای فوقانی و سکون یای تحتانی و ضم بای فارسی و سکون واو و لام اسم گل صد برگ ست پنتی کوره بضم بای فارسی
و سکون نون و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و خفای ها اسم ساگ انبالهٔ دست بنج بفتح بای
موحده و سکون نون و جیم معرب بنگ فارسی ست و آن غیر حشیشه است که فقرا مینوشند زیرا که آن برگ قنب ست در بنگ مسطور گردید
و بعبری سیکران و خداع الرجال و بیونانی افیقون و بسریانی ازمالوس و بترکی بالطباطه و به بربری تطفیت اسقیلس و بلغت دیلمی کیرچک
و بهندی اجوائن خراسانی و به انگریزی هین بین گویند و آن نباتی ست ساق آن غلیظ و بر آن زغب مانند پشم و برگ آن شبیه ببرگ
بادنجان و بسیار غلیظ و عریض مائل بطول مشقق اطراف و در عرض و طول از برگ مذکور بزرگتر و بسیار سبز مائل بسیاهی و پر زغب و طعم آن
تند و اندک تیز شبیه بطعم زیتان و بوی آن نیز شبیه بدان و شاخهای آن یکی زیر دیگری و بر شاخهای آن پشم و در غلاف شبیه
بگل انار در شکل و متراکم و در طول آن مملو از تخم شبیه بتخم کشوث و غیر مدور و آن سه نوع ست سیاه و سرخ و سفید گل سیاه آن
کبود و برگ آن شبیه ببرگ لوبیا مائل بسیاهی و تخم آن شبیه بتخم ریحان و اندک سیاه و از تخم ریحان کلانتر و گل سرخ آن مائل بزردی
و شبیه بگل سیب و برگ این نرمتر از اول و تخم این شبیه بقودری و گل سفید آن سفید و برگ آن نرم تر و سیاهی و کثافت برگ آن
کمتر و در آن رطوبت چسپنده بدست و بر آن چیزی مثل غبار و زغب و تخم آن نیز سفید و در سه طول دو یا و خوابی می رسد و ریزه تر و این نوع
مستعمل است و نسبت بهر دو نوع اول کمیاب تر و نزد عدم دستیاب بودن این نوع بجای آن سرخ تخم استعمال می کنند و بهتر و طعم او طلا

ردی با سمیت و غیر مستقل بسبب سمیت و سیاه آن قاتل ردی ست الا آنکه عصارهٔ شاخهای آن گاهی بدل افیون استعمال می نمایند
و در نفس مستعمل آن رطوبت و نضیج است و بعضی تازهٔ آن بجمیع اجزای آن کوبیده عصارهٔ آن می گیرند و گاهی از خشک آن با آب عصاره
برمی آرند و گاهی تخم و برگ آن هر دو کوفته عصارهٔ آن گرفته پس در آفتاب خشک می نمایند و نزد حاجت بکار می برند و گاهی نبات
آن را کوفته با آرد گندم آمیخته اقراص آن می سازند و خشک کرده نگاه می دارند و جوهر این دوا ارضی یابس ست و از شان بردی
ست که در جسم رطب سفیدی پیدا می کند و در یابس سیاهی فلهذا نوع سیاه این دوا شدید البرد است زیرا که شدید البرد و یبوست
دوا ما سیری و قسم سفید آن شدید نیست و همچنین خشکی آن دو الا سفید نمی شد پس ازین جهت سفید این دوا بهتر و سلیم تر ست بهر آنکه اقرب
باعتدال ست و درین صورت قسم سرخ آن در خروج از اعتدال از سیاه کمتر و از سفید زیاده تر ست فلهذا آن ردی تر از سفید و در ردائت
کمتر از سیاه باشد و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و بعد از آن ضعیف می گردد و عصارهٔ آن بهتر از صمغ آنست و در آن [illegible]
چنانچه سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم بلکه در اول چهارم ست و سرخ آن در اول سوم و سفید آن کمتر ازین گویند سایر انواع
آن در چهارم ست و همچنین عصارهٔ هر واحد از آن و جمیع اقسام آن مخدر و منوم و مغلظ روح و منافی و مفسد مزاج آن مقوی اعضاء و روح
و مجفف و مسکن اوجاع ضربانی بتخدیر و صداع کند و ضربان مفاصل و عرق النسا و نقرس و مانع نزلات و سیلان رطوبات بسوی چشم و
مسکن اوجاع گوش و قاطع نزف الدم از هر عضو و سیلان رحم باجماد خون و چون بگیرند تخم آن با افیون مساوی و سائیده با طلا و یا
عسل ابسرشته واندکی از آن بخورند ضربان درد را ساکن کند و همچنین اگر آن موضع را بقرص معمول از برگ آن ضماد کنند و کذا ضماد
آن نافع اوجاع و اورام و بثور و جمره است و ضماد عصارهٔ آن تنها و با ادویه در تسکین وجع شدید تر ست و همچنین برگ آن تنها و با
آرد جو در دفع مواد منصبه بسوی اعضای و اورام حار در ابتدا کند و باید که بران زمانی دراز نگذارند که آن اجماد ماده کند و در
صورت تحلیل آن مشکل گردد و چون با دقاق کندر آمیزند و با آب برگ آن سائیده بر وجع نقرس گذارند تسکین آن نماید و اگر برگ آن
سه یا چهار عدد با طلا که نوعی از شراب ست بخورند درد آشوب آن را نفع کند و همچنین ضماد برگ آن و طلای آن بعد از کندن موی
مانع رویدن آن بشرط تکرار عمل و لطوخ آن با سرکه و با ثلث آن افیون مجفف قروح و بزرالبنج سفید در ادویه مسمنه داخل میکنند
بسبب اجماد آن خون را و چون از بزرالبنج و افیون هر دو مساوی حب ساخته بقدر باقلا یا نخود فرو برند خواب طویل آرد و طلای
تخم آن مسکن درد و صعب چشم و ضربان آنست و کذا برگ آن و کذا عصارهٔ آن و کذا اقراص آن نافع اوجاع و اورام چشم و سایر
اورام حاره است و گاهی بر چشم نزد ابتدای نزول الماء طلا می کنند بقول شیخ استعمال طلای آب آن یا برگ آن یا تخم آن منع نزول
یعنی سیلان رطوبات بسوی چشم کند و قطور عصارهٔ آن هر قسم تنها و با سرکه و یا با عسل نافع ضربان گوش ست و چون با آب طبیخ
آن با سرکه و روغن گل مضمضه نمایند تسکین درد دندان کند و همچنین طبیخ بیخ آن و چون در اینجا بدان تدخین نمایند وجع ضرس را نفع دهد
و کرم دندان بکشد و اگر تخم آن را کوفته در خرقهٔ کتان بسته در دندان دردناک بگیرند و آب آن از حلق فرو نبرند درد ساکن کند و همچنین
اگر در ضرس متاکل تخم آن را با افیون پر نمایند و چون تخم بزرالبنج را سائیده با قطران سرشته در سوراخ دندان کرم خورده پر نمایند درد
آن را تسکین دهد و چون تخم سفید آن نیم مثقال بخورند نفث الدم مفرط را نفع بخشد و ضماد آن نزف الدم سائر اعضاء را مفید و همچنین
آشامیدن شش قیراط از تخم آن با دو چندان تخم خشخاش با ماء العسل جهت سرفه و قطع نفث الدم و نزف الدم همه اعضاء و رحم نافع و
در اکثر ادویه مسکن سعال رطوبی داخل کرده می شود و تخم آن برای سعال و نزلهٔ حاره تنها و با افیون نیکوست و طلای آن
برای اورام پستان عارض بعد از حمل منع و افرابت آن نماید و همچنین ضماد برگ آن نافع اورام پستان ست و بزرالبنج سوخته یک جزو

با دو وزن آن دارچینی و یک جزو زنجبیل سائیده بعسل سرشته بقدر یک درم ناهار خوردن برای درد معده مجرب مؤلف ست و بعضی طلای این بانفر
در درد معده نوشته اند و ضماد آن جهت درد جگر مزمن مفید و چون برگ آن بریان کرده با بیضهٔ بازروده بیضه حل کنند و ضماد نمایند تسکین درد مفاصل
کند و از خواص آنست که چون بر صاحب قوبنج تعلیق بیخ آن نمایند از ان صحت یابد و فتیلهٔ آن را با انجیر جهت بواسیر امراض مقعد نافع نوشته
و حمول عصارهٔ آن مانع درد رحم ست و چون دو ابولوسات و آن شش قیراط ست با تخم خشخاش بخورند قطع نزف الدم از رحم نماید و فرزجه
آن جهت رفع قروح رحم و تجفیف رطوبات آن نافع و چون بزرالبنج را کوفته بشیر ما دیان سرشته در پوست گوزن بسته زن تعلیق نماید
مادام که با او باشد آبستن نگردد و آن مانع بول ست بسبب اجماد آن مادهٔ بول را پس سیلان نمیکند تا بول کنند و طلای برگ پختهٔ آن
با زردهٔ بیضهٔ مرغ و یا پیه جهت درد کنج ران و خصیه و سفل ج با آرد با قلا جهت منع عظیم پستان و خصیه با عسل جهت درد خصیه یا قبع و ضماد برگ آن نافع
اورام خصیه و سلس البول و درد ساقین و وجع مفاصل و نقرس ست همچنین خوردن آن بقدر سه قیراط با ماء العسل مسکن درد نقرس ست و طلای
بار یک سوده آن بر بثور و چون برگ آن سه یا چهار عدد بخورند تب غب را دفع نماید شربت آن از دو قیراط تا پنج قیراط و مثقالی از ان خواب طویل
آرد و گویند مقدار شربت از سفید آن از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط و از سیاه آن تا چهار قیراط و بدل آن در تخدیر
افیون ست و گویند سنبل و لفاح و خشخاش سیاه اجزای مساوی و روغن آن که بزرالبنج سفید را کوبیده و با آب گرم خمیر کرده در آفتاب
گذارند تا اندک خشک شود پس فشرده بگیرند طبع آن سرد ست و قاتل قمل و چرب کردن صدغین با آن خواب معتدل آرد و مالش آن
جهت قروح صفراوی مجرب و حکه و سعوط آن جهت رفع درد سر حار و بیخوابی و قطور آن جهت درد گوش حار و حمول آن جهت
صلابت رحم نافع و چون با نصف وزن آن تخم کاهو و ثلث وزن آن تخم خشخاش کوفته روغن از ان بگیرند تریاق سموم ست و شرب
و سعوط و مالش بدان جهت سرسام و مالیخولیا و وسواس و تیزی نفس نافع و بدانکه بزرالبنج مورث سدر و دوار و خناق و جنون و سبات
و اختلاط عقل و ورم زبان و ثقل گوش ست خصوصاً سیاه آن چنانچه جالینوس گفته و سرخ آن قریب بدانست مصلح آن عسل و افسنتین
و سیاه آن دو درم و گویند چهار درم قاتل ست و خورندهٔ آن را اعراض خوردن شوکران عارض گردد و طبیخ بیخ و برگ آن مزیل عقل
ست و بالجمله از خوردن آن خناق و جنون و سبات و تثاوب و استرخای اعضا و سردی بدن و زردی رنگ و ظلمت بصر و سرخی چشم
و امتناع کلام و کف در دهن و خشکی زبان و ورم آن و ضیق النفس بشدت پیدا شود و پس اگر در علاج آن سرعت ننمایند شارب آن
در دو روز هلاک گردد و علاجش مکرر قی کردن با آب گرم و روغن زرد و عسل یا بماء العسل و طبیخ انجیر و بورق یا طبیخ انجیر در شیر تا آنکه
معده از ان پاک گردد و بعد از ان شیر تازهٔ گاو یا بز یا خر برای دفع ضرر آن بالخاصیت و شوربای خروس فربه مکرر نوشانیدن تا شبا
ظلاکه نوعی از شراب ست گرم کرده بسیار نافع نوشته و گویند که انتفاع عظیم یا به بجندبیدستر چلغوزه و تخم ماقیشا هر دو مطبوخ و بورق یا پوست بیخ
شلجم و حرف و پیاز و سیر انجیر و این همه جوش داده گرم با طلا بنوشند و باقی تدبیر افیون خورده است و فعال و خواص این بقول بعضی
در اجوائن خراسانی مسطور شد و بقول اطبای انگریزی در هین بین خواهد آمد بنج جبلی و رومی شوکران ست **پنجاب** اسم
پلول است **پنجا مل** بفتح بای فارسی و ضمای نون و فتح جیم فارسی و الف و فتح میم و لام و واتی مرتب هندی است که از ان هید
و تبر یک دانار ترش و کنار و بجورا می سازند سرد و خشک مقوی معده و دافع غثیان و قی که بعد طعام شود و گویند بسبب لطافت مستقبل بصفرا میشود
پنجشیان اسم پلاس ست **پنجنکشت** معرب آن فنجنکشت و فنجنشت ست و بعربی اثلق و شجرة ابراهیم و حشیشة الرهبان و ذو خمسة اوراق
و ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اجنحه نیز نامند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و بنا دیطوس و بسریانی لیغیس و عرهار و بلاطینی لطیس و بفرنگی اسکی نان تع
و بفارسی درخت مریم و بهندی سنبهالو و در ملک مالوه نیگر و در افغانی مرو ندبی گویند و گیلانی گویند حق آنست که آن سنبهالو نیست زیرا که

اثمار و افعال متخالف اند و تخم آن را بعربی حب الفقد و حب الطاهر حب النسل و اعلین السراطین نامند و بفارسی فلفل کوهی و بشیرازی دل آشوب
و بهندی رینکا خوانند و بدانند که وجه تسمیهٔ آن به پنجنگشت که مخفف پنج انگشت ست آنکه برگ آن از پنج زائیده می باشد حشیشة الرهبان بهر
آن گویند که ایشان آن را در معابد خود ها می نشانند و اغنیس یعنی پاک از برای آن نامند که زهاد در هنگام رجیع در معابد خود فرش
آن می نمایند بجهت آنکه آن مضعف باه و شکنندهٔ شهوت ست و تخم آن را حب الفقد بهمین جهت گویند که از ان فقدان شهوت جماع میشود
و حب النسل بطریق آنکه بر عکس بهند نام زنگی کافور میگویند زیرا که قاطع نسل ست با لجمله آن درختی ست چون و آن ما بین شجر و گیاه و برگ آن
بقدر برگ زیتون و کوچکتر و نرم تر و فی الجمله شبیه ببرگ انار و روی گیاهای آن سبز تر و پشت آنها سفید و بر سر هر شاخ پنج عدد برگ شبیه
به پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف مجتمع الاسافل متفرق الرؤس بشکل انگشت دست و چون بدست بمالند بوی تیز از ان
آید و شاخهای آن دراز و باریک صلب گل آن سفید مائل بسرخی و زردی و تخم آن شبیه به فلفل کوچک تر از ان و رنگ آن مختلف
بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر مستعمل تخم آن ست و در هند درخت آن بزرگتر از جاهای دیگر می شود و تسدید کان دفلی در شرح مفردات
قانون می نویسد که آن در هوا صحیح قریب از آبها می روید و چوب آن در طب مستعمل نیست بلکه گل آن و برگ آن و ثمر
آنست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند و در ان لطافت و حرافت و عفوصت ست و آن کمتر از سداب خشک ست و صاحب
جامع گفته غلط کرده کسی که آن را بنطافلن دانسته و تخم آن در هر مکان منعقد نمی شود و ابوریحان نوشته که آن عقار سفید ست بشکل کون
و اوان شبیه باشکل انگشتها منشعب می گردد از دو تا پنج و ما موصوف درین باب آن صفات فرنجمشک ست که بسجزی مسمی مرد و ست و کارزد
گویند که پنجنگشت لفظ مشترک ست و آن را دو معنی متخالف ست یکی از ان هر دو نجی ست که ابوریحان ذکر نموده و آنرا زنان در تبخیر زیر
فرج بردن استعمال می کنند و آن را پنجنگشت می گویند و دوم نباتی ست که آن را شیخ الرئیس و ابن بیطار ذکر کرده اند و تخم آن را حب الفقد
نامیده اند بهر آنکه فقدان نسل میکند گرم در اول و گویند در دوم و گویند در سوم خشک در سوم و بعضی سرد در دوم و خشک در اول گفته
اند و گویند که برگ آن در حرارت و یبوست کمتر از تخم آنست و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محلل و ملطف و در ان تفتیح با قبض ست و این
افعال تخم آنست و مفتح سدهٔ دماغی و کبدی و طحالی و نافع خفقان بارد و التوای عصب و مفش ریاح و در ان نفخ نیست البته و مجفف
منی ست و نافع جمیع علل سوداوی و گزیدگی سگ دیوانه است و بقول شیخ منقی لون ست و ضماد برگ آن نافع جهت التوای عصب و
جراحات ست و مزیل اعیا چون از ان مرهم سازند و محلل اورام صلبهٔ اعضا و نطول بآب طبیخ آن با سرکه و زیت نافع صداع بارد و بلغمی
و آخر قرانیطس ست و گویند ضماد آن جهت درد سر رطوبی و ورمی مفید و چون برگ آن تا سی روز بخورند صرع و جنون را قطع کند و اکتحال
بعصارهٔ آن بصر را تیز گرداند و مضمضه و غرغره بآب طبیخ آن لتسکین درد حلق و منع قروح دهان از سی و قطع خشونت حلق نماید و چون از
چوب آن چیزی سازند که بدان اتکا نمایند منع شب کند و شرب عصیر برگ آن نافع درد جگر ست و چون عصیر برگ آن سه اوقیات
بنوشند یرقان را بسیار نفع کند و چون بدان ضماد کنند و بیاشامند قطع نزف الدم نماید و چون ثمر آن دو درم با سکنجبین بنوشند صاحب
طحال را نفع دهد و کذا چون بدان مع سرکه تکمید کنند و نافع استسقاست و آن سدهٔ جگر و طحال بگشاید و تخم آن نافع ترین چیزی ست
در تفتیح این سده و در کسر ریاح شکم و نفخ آن و خصوصا بریان کردهٔ آن و چون یکدرم تخم آن بخورند تکثیر شیر نماید با وجود آنکه تقلیل منی
می کند و این خاصیت عجیب ست و خوردن و اشتمال آن با شراب ادرار بول و حیض کند که از آمدن آن مایوس باشند و آن
مفسد شهوت جماع و مقلل و مجفف منی ست و چون با سرکه سه روز بخورند قطع منی و ابطال شهوت جماع کند و کذا شرب آب طبیخ آن تا
سه روز و کذا اتکا بر چوب آن و کذا خواب کردن بر برگ آن چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بران بخوابند منع احتلام نماید

وشرب تخم آن قطع انعوظ بالکل نماید ولهذا اطبا از ان منع کرده اند وچون بران زیر زن بخور نمایند شهوت جماع از ان ساکن گرداند وکذا حمول تخم آن وچون زن در آب طبیخ برگ آن مع ثمر آن بنشیند ادرار رحم وادرام آن را و ورم مقعد را نفع کند وکذا چون برگ آن را فرزجه بنوشند وکذا بخور آن وکذا طبیخ برگ آن باشل آن برگ گرم ونصف آن مسکن صلابت رحم از ان نرم کند وکذا صلابت خصیتین را و حمول وبخور وشرب ثمر آن یکدرم باشل آن پودینه صحرائی حبت ادرار حیض مفید وچون نکمید بدان نمایند ادرام مقعد را نفع دهد و ضماد آن منفتح افواه بواسیر ست وطلای ثمر آن با آب مسکن درد وشقاق مقعد ست وچون برگ آن مع فلفل با انیسون با شراب ممزوج بنوشند تپ ربع وغب ویومی را نفع کند وگاهی برای ربع از برگ آن چهار عدد وبرای غب سه عدد وبرای یومی یکعدد می نوشانند بخور آن باعث تحلیل اورام لیستین برگ گرم کرده آن بر ورم بارد وترول آب در بیضه نافع ودکیلاقی گوید که آن نافع جرب سوداوی ست وچون هر روز یک نیم درم از ان با یک سکرچه آب مغز خیار شنبر بهفت روز بنوشند صاحبان جذام را صحت بخشد وچون یکدرم آن را بنوشند جهت گزیدگی عقرب ومار نافع وضماد آن مطلق گزیدگی را مفید وچون از برگ آن درمکانی دخان نمایند ویا در ان فرش کنند هوام بگریزند وضماد آن بلای نهش آنها نیکو ست واکثار آن مصدع ومسبت ست ومصلح آن بریان کردن آن ومفسد جماع گردد مصلح آن صمغ عربی وبهتر آنست که آن را بدون مصلح آن که صمغ عربی ست استعمال نکنند وتخم آن مضر مصلح آن بنفشه وبدل آن بوزن آن شهد انج مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم وگویند تا یک نیم مثقال اولی آنست که بر یک مثقال زیاده نکنند وتعال خواص آن بقول اهل هند در سنبهالو خواهد آمد **پنجنکشت** و آن بفارسی لسان العصافیر را گویند **پن چهٹکی** اسم بن سٹکی ست **پنجه مریم** بخور مریم ست **پنچ چهیر** بفتح بای فارسی وخفای نون وسکون جیم فارسی وکسر جیم فارسی ثانی وخفای هاو سکون یای تحتانی ورای مهمله در هندی یعنی شیر هر پنج درخت شیردار چه آن مرکب از شیر بر وپیپل وپلاس پیپل گولر و پاکهر ست قابض وضماد او نافع دمامیل شود وآماس اعضا وجوشیدگی ساری وحمول او نافع بواسیر امراض فرج زنان افزاینده منی وشیر زنان وجبر استخوان شکسته است و با شکر سفید مستعمل وبرگ اینها سرد وسبک تیز وقابض شکم ودافع فساد بلغم وباد وخون واثمار اینها انفاخ ست ودافع رکت پت وفساد بلغم **پنچکول** بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی وضم کاف وواو مجهول ولام نزد هندیان عبارت از ترکیب پیپل پیپلامول وچاب وچیته وسونته است گرم مشهی طعام ودافع فساد بلغم ونفخ شکم ودرد مثانه که از سردی حادث شود وبادگوله وخلاء پهلو را دور کند **پنچمول** بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی وضم میم وسکون واو ولام نزد اطبای هند آن بر دو قسم ست بزرگ وخرد پنچمول بزرگ عبارت از ترکیب بیل واگن منت وپاڈل وکاس بری وسیوناک ست و آن بطعم تلخ ودرخت وگرم وسبک ومشهی وگداز نده پیه ودافع فساد بلغم وباد وتنگی نفس ست وپنچمول خرد عبارت از ترکیب گوکهرو وسالپرنی ورشت پرنی وبرهتا وکنتاری ست مزه شیرین ومعتدل در گرمی ومقوی دل واعضا ودافع فساد صفرا وباد ست **پنچانگن** بفتح بای فارسی وخفای نون وفتح جیم فارسی والف وفتح نون وسکون کاف فارسی وضم کاف فارسی ثانی سکون نون اسم ارند ست وپنچانگلا نیز گویند پنچانگلی اسم پاول ست پنجرم اسم قسمی از هرتال ست **پنچپن** اسم کندر ست بهند **البخنج** بای موحده وسکون نون وفتح دال والف اسم هندی ست بعربی خرفطان نامند ودر سنسکرت ورتک یعنی مد درد پاد پاره یعنی پنج پر درخت ست وشیکهری یعنی ... نوق دارد وونداک یعنی دافع مار وونجها چات یعنی محیل بان عاقره وکام ورچها یعنی استعمال جگی دوابا آب دو مزاج را باعتدال دارنده وکامنی یعنی مقاصد دل بر آرد اگر از منتر بگیرند وبنیلا ویلیکا یعنی تکلیفی که از سوختن آتش باشد آن را استعمال آن رسه بار دفع کند پیپری یعنی پیپل سیاه رکادنی یعنی از دیدنش مرض گریخته در جای پوشیده می گردد وترچاها یعنی دافع زهر

بمعنی آنکه درخت این بر درخت پیچیده می شود و یا آنکه این درخت دافع امراض ست و درآج و رچھا یعنی دافع اثر سم قاتل می گویند و آن
شجرهٔ نباتی ست که بالای درخت دیگر روید و بران پیچد و شاخهایش بسیار مانند بیل درخت را فرا گیرد و سیاه و در دق داند برگ او مانند برگ
گوندنی اما در طول زیاده و در عرض کم و ضخیم و درشت و زمخت و گل او سرخ مائل بسیاهی با دنباله دراز و سبز و بار آن خوشه دار بار بکھرنی
و در اول باریک خام او سبز و پخته سرخ و دران شیره سفید و لزج و شیرین و اندران تخم و خاصهٔ اوست که اگر در زمین کارند نروید و بر شاخ
درختان می روید خواه تخم آن چیزی بران درخت افتاده باشد یا نه نزد هندیان مزاج آن خشک ست و دافع فساد بلغم و باد و خون و اسهال
و شور و فساد زهر و گویند که مطبوخ آن سرد ست همه اجزای او مستی زیاده کند و پیسه و درد دل را نافع و بر هر درختی که روید خاصیت
آن پیدا می کند مثلاً آنچه بر درخت مغیلان بهم رسد تعلیق ساق گیاه آن بر کمر جهت بواسیر و بدستور شاسیدن آن جهت بواسیر و اسهال که
عسر العلاج باشد و بعضی شرط نموده اند که بانگشت پنجه قبل طلوع آفتاب گرفته در وسط آن رشته هفت تار بسته بر کمر بندند و باز کنند بواسیر
و اسهال الدم را مجرب ست و بدستور آنچه بر درخت کنار و درخت انار روید و آنچه بر درخت بیل پیدا شود و چون با شیر گاو زان بعد از
حیض بنوشد روز بنوشد آبستن گردد و مخصوص که در زمان افتادن قمر در منزل شرطین باشد و شرطین نام دو ستاره در اول حمل ست و بعضی
کساری. انیز در هندی بندا گویند و بخواص شبه القول اطبای یونان در خرقلان بیاید پنجه اسم هندی ست بندال بفتح بای موحده
و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و لام و بعضی بای مهمله عوض لام خوانند و سنکھره نیز گویند و بندال باضافه ها دکهربیل نیز
نامند و در ملک مالوه دیودال و کریلن و بریلن گویند و بعضی بر آنند که بندال اسم دیودالی ست و آن اسم هندی قثاء الحمار ست
ست بیاره دار که در مغاک صحرا و کوهسار می روید و گویند نبات آن بر اشجار می پیچد برگ آن شبیه برگ تنبول کنار آبها و جاهای
و ثمر آن بقدر بلیله و کوچکتر ازان و مدور طولانی و تلخ و بسیار سبک متخلخل و پر ریشه و پوست آن درشت و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد
می گردد و بهترین آن زرد و بالیده و گویند بیخ آن بسیار در زیر زمین می رود و دو قسم می باشد سفید و زرد و سفید آن بهتر ست نزد هندیان
تیز و گرم و مشهی و دافع باد و بلغم و بواسیر و آماس و پندرو رگ و سرفه و بلغمی و دافع تپ دقی ست اگر کوفته در روغن گاو آمیخته در
بینی اندازند نافع فقدان شم و دافع صرع ست و اگر دو سه عدد شب در آب تر کرده سه قطره در بینی چکانند آب زرد دفع سازد و یرقان
زرد را فائده دهد و مجرب ست و نوشیدن آن مسهل زردآب ست بنابراین جهت یرقان و استسقا تجویز نمایند و بسبب قوت تفتیح داود دار قوی
که دارد نفع می بخشد و تخم آن نیز جهت یرقان نافع سعوط آن بسیار آب از بینی جاری می نماید و یرقان را دفع می کند و همچنین قسم زرد
آن را با بیخ و شاخ و برگ و بار در آب جوشانیده سر و بدن بشویند و هم ازان آب اندکی بنوشند دافع یرقان ست و چون گرد و خشک
آن را با زهرهٔ گاو سرشته بر بواسیر ضماد نمایند دانه آن را خشک کنند و دود آن را تسکین و بخور آن در آب جوشانیده دافع بواسیر
و جاع بار دو اعضاست و گویند که اگر کوفته بیخته بیدا آید بر موضع بواسیر بپاشند در چند گاه مسهای بواسیر بیندازد و اگر بندال را
سائیده تکیه بسته بر روغن چرب نموده بر بواسیر نهند در سه چهار روز مستاصل سازد و دود کردن آن بر مسه بواسیر فائده کلی بخشد
و اگر با بندال با یک سائیده در روغن سرشف آمیخته بمالند نیز نافع بواسیر ست و چون بیخ آن را از زمین آورند و پوست آن جدا
کرده در سایه خشک کنند و نیم مثقال آن را سائیده با ماء العسل تجویز کنند جهت اسقاط جنین مرده نافع و اسهال و ادرار عظیم آرد و با نمک قی
آورد و چون با شکر تجویز نمایند ادرار حیض کند و مجرب نوشته و زیاده ازان قاتل ست بقی و اسهال بسیار و اگر دو عدد بار آن در نیم پاؤ
آب شب تر کرده صبح صاف نموده بنوشند مسهل قوی مفید آتشک ست و مجرب و بعضی و یا قین مسموع ست که ثمر آن را کوفته بیخته هر روز
بقدر نیم درم تا درم همراه شیر گاو تازه فرو برند تا سه هفته رفع جذام و غیر کنند از ترشی و بادی پرهیز نمایند و شستن آب وی دافع کلف ست

بندال

وبرای زهر باد اسپ اکثر مستعمل و افعال و خواص این بقول یونانیان در مختار الحمار خواهد آمد پنڈالو بکسر بای فارسی و خفای نون
و فتح دال هندی و الف و ضم لام و سکون واو اسم هندی ست و آن بیخی ست بسبطی ترب و از آن ضخیم تر و دو قسم ست سفید و سرخ
سفید را عوام الناس باین اسم مخصوص کرده اند و آن را پنڈالک و پنڈال و پیچه کند نیز نامند و قسم سرخ را رکتالو و رکت کند گویند و
در رتالو مذکور گردد و پنڈالو سرد و بطی الهضم و دافع فساد صفرا مقوی بدن مفید تقطیر البول مزید منی و باه و بعد هضم صالح الکیموس ست و حرارت
تشنگی دور سازد و دیر هضم خوردن مفتح ست و شیر زیاده کند پنڈالوک اسم هرتال ست بندر بفتح بای موحده و سکون نون و فتح دال
مهمله و سکون رای مهمله حیوانی ست معروف که بفارسی بوزنه گویند و بقول اهل هند گوشت آن گرم و دافع فساد باد و تنگی النفس و زور می بدن
و گرم شکم و کرم مقعد ست و خواص آن بقول اطبای یونان در بوزنه بیاید بندریا بفتح بای موحده و خفای نون و فتح دال مهمله و سکون
رای مهمله و فتح یای تحتانی و الف اسم هندی ست و بفارسی سگ گیاه و بعربی شبه الکلاب نامند و آن گیاهی ست برگ آن مثل برگ ... در
دبر نهایت شاخ او یک خوشه دانه دار که بیاید چه چسپد بالندگی سردی و خشک در دوم باشکر سفید حابس سیلان خون از رحم و ضماد آن با سرکه
رافع قوبا و تمرط و جرب و تقرح و ... مضرت ... آورده بقدر ... مشهی طعام و رافع ... شکم ست بندریک بضم بای تازی
و سکون نون و دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و کاف اسم کنول سفید ست پنڈپهل بکسر بای فارسی و خفای نون و فتح
دال هندی و بای فارسی دوم و خفای ها و لام اسم ... ست پنڈکهجور بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون دال هندی و فتح کاف
و خفای ها و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله خرمای تر ست نزد هندیان شیرین و سرد و تر و مسکن ... و دافع فساد خون و باد و
صفرا و ضعف و تشنگی و نافع ... سوزش شکم و ... نزد یونانیان گرم و تر و افعال و خواص آن قریب رطب ست و کثرت
تناول آن احتراق خون می کند مگر معتادین او را پندق بضم با و سکون نون و ضم دال مهمله و قاف معرب از فندق فارسی ست و بترکی
... نامند و گویند که بندق بکسر اول اسم فارسی جلوز ست و آن را فندق بادام کشمیری و بادام سه گوشه و بادام کوهی نیز گویند و بیونانی
... و ماثا نامند و آن ثمر درخت عظیم کوهی ست و در صحرا و بستانها نیز بهم می رسد و مخصوص ... و بسیار مثمر ست و ثمر آن ...
... مغز تازه آن سفید و کهنه آن مائل بزردی و با دهنیت بسیار و مانند مغز بادام دو پاره و بالای آن پوست نازک سرخ
مائل به تیرگی و بر بالای آن پوست سخت صدفی جوزی رنگ و بعد بکمال رسیدن شکسته مغز آن را تناول می نمایند و در آن جوهر ...
بسیار ست فلهذا هر که آن را بخورد عفوصت ظاهر دریابد و آن در جمیع شاخهای درخت آن و برگهای آن موجود ست و شیخ می فرماید
که ارضیت آن بیشتر از ارضیت جوز ست زیرا که در ماکشاند سنگینی شدید ست و در دهنیت کمتر و در انضمام بطی تر شارح گوید که مقتضای
ارضیت تجمع وزن یا دقی ... ست و هوائیت خلاف اینست و چون هوائیت در جوز اکثر ست بنا بر سخافت آن لاجرم دهنیت آن بیشتر
بهر آنکه دهنیت بسبب هوائیت مخالط ارضیت می باشد و ارضیت بندق مائل بلطافت ست فلهذا آن در دهنیت کمتر از جوز ست و بدین جهت
آن بطی النفوذ ست و بهترین آن بسیار گران و سنگین و بزرگ دانه است و آن بقول شیخ مائل بقدری حرارت و یبوست اندک ست و گویند
که آن گرم در آخر اول و خشک در اول آنست و جمیع اجزای درخت آن تا شاخها و برگ باقوت قابضه و عفوصت و تجفیف خصوصا پوست
بیرون آن و جهت آن که مابین مغز و پوست صدفی آنست در غایت یبوست و بعضی گویند که گرم مائل باعتدال با یبوست اندک
ست و بعضی گفته اند که گرم در دوم و تر در اول ست و رطوبت فضلیه آن کمتر از رطوبت جوز ست و بقول شیخ از آن صفرا پیدا شود و
در آن قبض زیاده تر از آن ست که در جوز و در آن نفخ و تولید ریاح در اسفل شکم ست و بقول بقراط خوردن آن زیاده کننده جوهر دماغ
و مقوی آن بهر آنکه غذای دماغ بسیار دهد بسبب مناسبت جوهر آن با دماغ ... چون آن را با پوست آن بسوزند و با پیه کهنه ...

پیه خوک و یا پیه سوسمار و یا پیه خرس سائیده بر موی داء الثعلب بتکرار لطوخ سازند موی برویاند و اگر با زیت سائیده بر یافوخ طفلی که چشم
آن ازرق باشد طلا نمایند زرقه چشم آن ببرد و صدقه با سیاه گرداند و چون بخایند و در چشم بچکانند جهت طرفه نافع و اکتحال پوست سوخته
آن تیز کننده بصر و جالی کدورت آنست و خوردن یک اوقیه آن با ماء العسل نافع سرفه کهنه است و با عسل و یا شکر جهت سرفه و اعانت اخراج
نفث سینه و ریه و تقویت باه مفید و چون بریان کرده باندکی فلفل بخورند نضج مواد نزله بارد و قطع خلط لزج و تسهیل نفث از صدر و ریه
کند و خوردن آن با افتیمون جهت خفقان و هزال گرده و حرقة البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع و آن بطی الهضم و مصدع
ست و تقلیل آن گاهی هیجان قی نماید و آن غلیظ الجوهر و دیر هضم تر از جوز ست و در غذا بیشتر از جوز و چون هضم گردد و آن از معده به پائین فرو رود
و چون از پوست ملاصق آن مقشر کنند در انحدار سریع تر گردد و در باه افزاید و معای صائم را فائده نفع دهد و آن قوی نماید و دفع ضرر
از آن کند الا آنکه نفخ و قراقر پیدا نماید و در پوست داخلی آن قبض قوی ست و لهذا خوردن آن قبض شکم نماید اکثار آن محدث کرب معده
و تمدد آن و صداع ست و مصلح آن فانید و اگر کفایت نکند بارد مزاج ماء العسل و حار مزاج جلاب بالای آن بنوشند و اگر این هم کفایت
نباشد باید که بعض جوارشات مسهله بخورند و گویند که مضر آن اغلظ مضر است و اکثار خوردن آن مولد ریاح و مضر معده و مهیج قی و مصلح آن
در مبرودین ماء العسل و فانید و در محرورین سکنجبین و مقشر آن سریع الانحدار و غیر مقشر آن قابض شکم و مصدع و مصلح آن فانید و جوارشات مسهله و افضل
خوردن آن آنست که بعد مقشر کردن بریان نموده بخورند و ادمان خوردن آن قاطع عطش ست بدل آن مغز چلغوزه و مغز کدو مقدار
شربت آن تا بیست درم و آن نافع سموم بارده است چون از قبل طعام بخورند و اگر بعد طعام با انجیر و سداب و عسل بخورند نیز آنرا نافع بود
خصوصاً برای هوام گزیده و جهت گزیدگی عقرب و گویند که چون فندق را در مکانی گذارند و بقولی چهار عدد آن در چهار گوشه خانه نهند
از آن عقرب بگریزد و همچنین نگاهداشتن آن با خود مانع گزیدن عقرب ست و روغن آن گرم و خشک در دوم و در غذا کمتر از روغن جوز
نافع فالج و اوجاع عصب و کمر و عرق النساء و استرخا و لقوه و صرع ست و جهت سرفه بارده و درد سینه و جگر که از سردی باشد و ضماد آن
جهت گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلح آن صبیه پوست سبز آن در غایت قبض و دو دانگ آن حابس اسهال کهنه و جفت
آن بدستور **بندق هندی** بلغت بنطی و فارسی رته و ببربری ظلوط و اطماط و بهندی ریتهه و اریتهه گویند و غلط کرده کسی که آنرا
فوفل گفته و آن ثمر درخت هندی ست شجر آن از عظام اشجار کوهی ست و در بلاد هند کثیر الوجود و ثمر آن از فندق بزرگتر و پوست
آن تیره مائل بسرخی و چین دار مانند سپستان و متخلخل صلب متحرک مستدیر الشکل و در زیر آن رطوبتی لزج تیره رنگ اندک شیرین لیکن
تلخ و چون خشک و کهنه می گردد کمتر گردد تا آنکه زائل می‌شود و در زیر آن نیز پوست اندک صلب سخت تر از پوست بالای آن و در جوف آن
تخم سیاه رنگ صلب ضخیم و در آن مغز سفید شیرین و مستعمل پوست ثمر آن ست و بهترین آن بزرگ دانه و سنگین نو ست گرم و خشک آخر دوم
و گویند در اول و جالینوس اهم در اول و خشک در دوم دانسته و آن مجفف ست و جوهر آن ارضی قابض بسیار ست و در آن ناریت ست
که بدان محلل بقوت ست و پوست آن خشک تر و طلای آن نافع برص خصوصاً سوخته آن با بعض ادویه برص و طلای آن قاطع کلف و حکه
و جرب نماید و با سرکه جهت خنازیر و ریاح کمر و صرع اطفال و خوردن آن مقوی دماغ ست و آن نافع فالج و لقوه و صرع و سدد و دوار
و مالیخولیا ست چون بقدر یک فلفل سعوط سازند شیخ گفته تجربه شد سعوط آن در لقوه چون سه روز سعوط کنند و در خانه تاریک نشینند که رطوبات
بسیار از بینی بیرون آید و مرض در سه روز زائل گردد و شارح کازرونی نوشته که همچنین تجربه کرده اند اطباء این دیار را درین مرض
و دوا عجیب ست که یاد دارند آنچه شیخ در قوانین معالجات گفته که سعوط و لشوق و غرغره و عطوس و امثال اینها از آنچه منقی و محلل لقابیل مواد
از سر و دماغ باشد باید که بعد تنقیه بمسهلات و مبالغه در آن استعمال کنند و نیز سعوط آن نافع جهت ریح خیشوم و سده است چنانچه از نفی

بندق هندی

وگویند که چون صاحبان لقوه دراوّل روز دو قطره در جانبی که چشم آن بند باشد و هر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه
بینی رطوبت بلغمی موذی بسیار خارج شود و صحت یابند و ایضاً سعوط آن بقدر فلفلی جهت صداع و شقیقه و سبل و غشاوه و طلا ان شحم
نافع و دخان پوست و اصل جوف آن که خشن می باشد نافع صرع صبیان و جنون ست و اکتحال آن بصر را تیز کند و جلای که در
آورد نماید و نزول الماء و سبل و غشاوه و شب کوره و روز کوره را نفع دهد و بقول شیخ اکتحال آن خصوصاً عصارۀ کوچک آن
نافع نزول آب در چشم ست و اگر با آب مرزنجوش چند روز سعوط کنند سبل غشاوه را ببرد و چون آن را با سرمه اکتحال نمایند حول را نافع بود
و مغز آن چون با عسل سه روز بلیسند جهت سیلان رطوبت از منخرین نافع ست و چون سوده بشربت زوفا بخورند ربو را نفع کند و بیخ آن
سوده با شراب نافع سرفۀ کهنه است و آن قطع خلط لزج از سینه کند چون با ماء العسل بخورند و چون بر آن مداومت نمایند ذات الجنب
بارد را نفع کند و عطش قطع نماید و بقول شیخ خوردن دو درم بیخ درخت آن در شراب جهت ذات الجنب بارد و ربو و سرفۀ کهنه و نفث الدم
از سینه نافع بود بسبب قبضی که اندر انست شارح گوید یعنی ریته مرکب القوی ست لیکن اجزای ناریه و هوائیه در ان بیشتر از مائیت
و ارضیت ست پس تحلیل و تلطیف در ان بسیار ست و قبض اندک و هر دو فعل از ان ظاهر می شود زیرا که از ادویه مرکب القوی ست
و ایضاً شیخ نوشته که آن نافع جهت هیضه است و شرب دو درم از ان جهت معدۀ بارد و درد رحم نافع و گویند که مغز آن چون از دو
درم تا سه درم با سکنجبین بخورند نافع طحال ست بجا صحیح که اندر انست و همچنین یرقان را و آن مقوی معده است و مغز آن مقوی
امعای صائم و گاهی ریاح و نفخ پیدا می کند و لهذا گفته اند که اولاً مقشر کنند و بریان کرده استعمال نمایند و آن نافع معدۀ بارد و منقّی
بلغم ست و چون در یک مثقال ربع دانگ سقمونیا آمیخته بخورند در آوردن اسهال بغایت سریع الاثر گردد و بقول شیخ عصارۀ آن مسهل
سودا و بلغم و مائیت و صفرا از همه بدن ست بغیر اکراه حتی که آن برص و یرقان و کلف و امثال آن را زائل کند و حل قولنج نماید و شربت آن دو دانگ
قیراط ست و با شراب حلو یا سکنجبین یا شامند و با قطراسالیون و دوقو و سقمونیا دهند پس تحریک اسهال و تقویت آن نماید چون با آن مخلوط
سازند شارح گفته یعنی چون با بندق هندی سقمونیا آمیزند اعانت بر اسهال آن نماید و اگر این نیامیزند پس با آن با مثل فطراسالیون
و دوقو اسهال بندق بیشتر و قوی تر باشد و قول آنکه برص را زائل کند یعنی بسبب اندفاع ماده آن و همچنین ماده یرقان سددی
حادث بسبب سده و بسیار و با یرقان تپ و تشنگی نباشد و مقدار آن برای هر در حمی یعنی از بندق هندی سه یا بوسات از سقمونیا و گاهی دو درم
از ان می گیرند و کوفته در شراب حلو یا سکنجبین آمیخته شب می گذارند پس در ان شراب یا سکنجبین یا ماء العدس یا جوبلحم ماکیان خوب پخته شود به آب
آن می نوشند و اگر اندکی سقمونیا در ین حسل کنند در اسهال قوی گردد و باعث اخراج اخلاط محرقه شود و خوردن آن با سکنجبین تپ بلغمی را
نافع و چون مغز آن یکدرم بخورند جهت درد رحم و حکاکۀ آن نفع کند و مقوّی رحم ست بسبب حرارت و قبض و تجفیف که اندر انست و نافع جهت
سیلان رطوبت آن و نهادن فرزجۀ محکوک آن مدر حیض و مخرج جنین ست و چون بر خوردن مغز آن باشکر و شیر مداومت کنند باه را برانگیزد
و ذکر را محکم کند و طلای آن تریاق گزیدن عقرب جراره و رتیلا و جمیع هوام ست و پوست بالای آن را چون بقدر عدس گرفته
بسایند و از جانب شق گزیده از بدن سعوط کنند و یک مثقال از ان با آب جنتیش مسمی بجاج بخورند و ایضاً بر موضع گزیده طلا نمایند
صحت یابند و بعضی گویند که چون یک مثقال آن را با آب بمالند تا کف آورد و صاف کرده بخورانند جهت گزیدن مار و عقرب و رتیلا
و تپ ربع و اسهال و هیضه نافع بود و چون با انجیر یا سداب جوش داده ضماد بخورند نهش هوام و کذا سموم بارده را نفع کند و از
خواص آنست که تعلیق آن گزیدن عقرب را فائده دهد و چون آن را در هر رکن خانه گذارند در ان عقرب داخل نشود و مقدار شربت
آن از نیم مثقال تا یکدرم و گویند تا شش قیراط و گویند تا پنج مثقال و آن مضر اعضای نفیس ست چنانکه بندق آن را عصرست

ومصلح آن مصطکی است وگویند مضر احشا ومصلح آن قرنفل وسنبل ست وبدل آن جوز ست وگویند مغز چلغوزه وآشامیدن سبزگک نیان
مغز آن می باشد مورث ثقل سامعه است وخواص آن بقول هندیان در رتبه خواهد آمد بند کهر اسم اسادرن ست بهندی لم اسم
هرلوپشپیکا ست بهندی وت پهل بکسر بای فارسی وسکون نون وفتح دال هندی وضم واو وسکون فوقانی وفتح بای فارسی ودوم
وخفای ها وسکون لام اسم بار پلول ست بهندی وچیتر بکسر اول وسکون اسم دهیا لکم ست پنڈول بکسر بای موحده فارسی خفای
نون وضم دال مهمله هندی وواو مجهول وسکون لام گل سفید ست که در هندوستان خانه باران ان سفید می سازند شیرین سرد وتر
ولا نقض شکم وطلای آن نافع سرخ باده وضماد صفراست ونافع امراض رحم وافروزنده رنگ رو واگر عرق آن مثل گلاب کشیده
ودر قدری بنوشند برای ذرب رطوبی مجرب موثق ست وچون آن را در آب یا گلاب تر کرده بنوشند صداع حار را نافع آید بند هوک برباد
کاف عوض جیوه وبند هوجیوه بفتح موحده وسکون نون وضم دال مهمله وخفای ها وسکون واو وکسر جیم وسکون تحتانی وفتح واو دوم
ووقف با وبند هوجیو سیا برباد ولی سین مهمله مکسوره مشدده وخفای تحتانی والف اسم منکناست بهندی پهوک لپٹپک بموحده ونون
ودال مهمله وبا وواو وفتح کاف وضم بای فارسی سکون سین وفتح بای فارسی ودوم سکون کاف دوم اسم دیگی ست بند پهاکر کونگی
بکسر بای مهمله وسکون نون وکسر دال مهمله وخفای ها وفتح یای تحتانی والف وفتح کاف وسکون رای مهمله وضم کاف ثانی وسکون واو
مجهول وکسر تای فوقانی هندی وکسر کاف ثالث وسکون یای تحتانی اسم بانجه ککور است پنڈی بکسر بای فارسی اسم آر دست
پنڈی کهکهیه اول اسم کهل ست پنڈیل بکسر بای رتی خفا نون وکسر دال هندی وسکون تحتانی ولام بسنسکرت هرسوپشپک یعنی گل ابیت
خرد میباشد ودیگر کهانکی یعنی شاخها دراز دارد وبسیار نگ گشته یعنی محبوب آهوان وغیر نیشبی یعنی گل چشم چونکه گل او بصورت چشم می شود وادویه چشم
مفیدست لهذا باین اسم مسمی گشته میناشد ماهیت آن مجهول افعال آن مشهده دارد وتازگی ودافع امراض چشم دوره سرگرم وکرمهای شکم بندلی اسم ذراریح
ست بن موهو بفتح بای موحده وسکون نون وضم رای مهمله وسکون واو مجهول وضم ها وسکون واو اسم سفتوریست بن زرکن بکسر
موحده اسم حصی لبان ست پنرتو بفتح بای موحده فارسی وفتح نون وسکون رای مهمله وفتح نون ثانی وواو والف فتح سانه
گرم وخشک نافع بواسیر وسیرزده باه افزاید پنرنوی بضم بای فارسی وفتح نون وسکون رای مهمله وفتح نون دوم وکسر واو وسکون تحتانی
بسکهپره است پنسا بفتح بای فارسی وسکون نون وفتح سین مهمله والف اسم کهنل ست بن سنگی بفتح بای موحده وسکون نون وکسر
مهمله وسکون تای فوقانی هندی وکسر کاف وسکون یای تحتانی وبن چهنگی نیز نامند یعنی درخت صحرائی پریشان را گرن بفتح بای
موحده وبان هندی یعنی صحرا وچهنک یعنی پاشان ست وآن نباتی ست هندی مابین شجر وگیاه باشاخهای بسیار وباریک بسطبری
انگشت انبوه وبر شاخی مشتمل شاخهای بسیار باریک برآمده گاهی کوچک بجمله شبیه برگ حنا بعضی کوچک وبعضی اندکی بزرگتر وعرض
تر از آن ثمر آن فی الجمله شبیه عنب الثعلب واندک از آن بهتر ودر خامی سبز وبعد رسیدن کبود می گردد وبرآن لب طبعی گل مجوف آن تهها
ریزه وسبز رنگ طبعت آن گفتار آنها ذکا هر اگرم وخشک ست چون برگ شمر آن را باریک بسایند وبر شکم مستسقی یا هر جا که ورم باشد
گرم کرده ضماد نمایند وبالای آن برگ بید انجیر را گرم کرده بگذارند وبا پارچه بندند وتمام شب نگهدارند وهمچنین تا سه چهار شب عمل کنند
اورا قوی آورد وآشامیدن برگ وثمر وشاخهای باریک آن بآب سائیده جهت دفع رطوبت رحم وسیلان آن واسقاط جنین مفید
پنسه هاره بفتح بای فارسی وخفای نون وسکون سین مهمله وفتح دال مهمله وخفای ها والف وفتح رای مهمله وخفای ها در سنسکرت
چهیندی یعنی برپوست او قرو شیها برابر جنبه ماهی می شود وسکنتا یعنی گلشن صدبرگ دارند می نامند نباتی ست هندی شاخهای او
مانند شاخهای ننگنی وپوست او بیرون سفید ودانه مثل برگ نه اندرون صاف وشیرین باد او نیز سفید بسیار شیرین سرد وتر در دوم

مقوی پشت و گرده و دهنست و باه ست مسلوحین بفتح اول و سکون نون و سین مهمله وضم لام و واو مجهول بفتح جیم فارسی و سکون نون
در هندی اسم طباشیر ست و آن را در سنسکرت تبشیر نامند یعنی بسیار سفید و در و نشا کهیا یعنی در جسم و شکم اثر آن پیدا می شود و می گویند نزد
اطبای هند شیرین و سرد و مولد منی و دافع تشنگی و دق و تپ و ضیق النفس و فساد صفرا و خون و یرقان ست منطافلن بکسر بای موحده
و سکون نون و فتح طای مهمله والف و فتح فا و ضم لام و سکون نون و منطافلیون باضافه یا و بعد لام نیز آمده اسم یونانی ست بمعنی ذو خمسه
اوراق و بعضی منطاطوس بمعنی ذو خمسه اقسام و بعضی منطا نالیس و منطا طاس بمعنی ذو خمسه اجنحه نامند و نیز یونانی ملیالیقون و بهندی
باهل گویند و آن غیر پنجنکشت ست الا در شکل شبیه بدان و آن نباتی ست با شاخهای باریک بطول قریب دو وجب و برگ آن مانند
برگ نعناع و بر هر شاخ پنج پنج عدد و بندرت در بعضی زیاده و دو طرف و مشرف از هر جانب مثل دندانه اره و گل آن مایل بسفیدی و برخلاف
بخلاف پنجنکشت که گل آن مایل بسرخی و ازرقی ست و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و نبات آن قریب بدرخت انار و تخم آن بقدر فلفل چنانچه
در مقامش مسطور شد بخلاف منطافلن که نبات آن بآن قدر بلندی نمی شود و در مکانات رطبه قریب نهرها می روید و بیخ آن دراز مایل بسرخی
و چون بشکنند از داخل نیز سرخ برآید و غلیظ مثل بیخ خربق سیاه و بعضی عفوصت بلا حرافت و قبض و خشکی آن تا بدرجه سوم می رسد و گویند
جمیع اجزای آن در حرارت و برودت قریب باعتدال و خشک در سوم و بعضی گرم در دوم دانسته و بقول تمیمی گرم در اول
و خشک در سوم و شیخ و ذو خمسه اوراق نوشته که آن فنطافلن ست و قوی التجفیف بلا حدت و بلا حرافت و بلا لذع و عصاره آن قطع
نزف الدم کند و گویند که آن محلل و ملطف و منضج و کثیف المنافع و تریاق سموم ادویه قتاله است و چون بیخ آن
بسر که طلا کنند نمله را از سعی باز دارد و خنازیر و اورام صلبه و بلغمیه را تحلیل نماید و چون از آن مسح و سخن سازند
مانند گچ بسر د و از خواص آنست که چون مسافر از آن عصا بسازد و دراز تعب سفر نگاه دارد و آن نافع جمیع علل صرع و دی
دیرینه و جذام ست و چون هر روز یک درم از آن با شکر و مغز خیار شنبر بمقدار هفت روز بخورد و چون با سرکه بدان کماد نمایند استسقا و ناسور و
شریان نزد فصد و دبیلات و حمره و داء الخبیث و بواسیر که دانه آن ظاهر باشد و جرب را نافع است و رنگ اصفر و نیکو گرداند و چون
برگ آن با نمک و عسل ضماد کنند جراحات و نواصیر و داء الخبیث را صحت بخشد و در آن الزاق جراحات تازه و اورام آن کند و درا
فعل دم الاخوین نماید و آن ملتوای عصب و استرخای آن را نافع بود و سعوط آب برگ آن جهت اسپ را نافع بیشتر آنکه بعد از سعوط آن
قدر آن را بدو را اند که عرق کند و برگ آن با شراب تا سی روز خوردن نافع صرع و گویند چون یکماه هر روز برگهای یک شاخ آن را بخورند
صرع مزمن را دفع کند و غرغره طبیخ بیخ آن در آب که سوم حصه آب بماند جهت خشونت حلق و مضمضه نگاه داشتن آن در دهان جهت تسکین درد
دندان و قلاع و منع قروح خبیثه و از انتشار نافع و آشامیدن آن جهت دفع اسهال شکم و قرحه امعا و وجع مفاصل و عرق النسا و
و مداومت آشامیدن چهار اوقیه آب برگ آن جهت یرقان سده ای مجرب و جهت قطع نزف الدم باطنی و ضماد آن جهت ظاهری و آب بیخ آن
جهت دفع اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا و وجع و سه مثقال آن جهت سموم ادویه قتاله نافع و فرش کردن
برگ آن بر بستر باعث تقلیل احتلام و شرب و ضماد آن نافع قیله و آشامیدن دو مثقال از برگ آن هم وزن آن فلفل با ادرومالی که شراب
معمول از عسل و آب باران ست و با ماء العسل برای تپ غب غیر خالص و نائبه بلغمیه مزمنه نافع و از خواص آنست که چون بیاشامند برای
تپ ربع چهار برگ و برای غب سه برگ و برای حمی نائبه دو برگ و برای حمی یوم یک برگ تازه آن نافع بود و مضر معده و مصلح آن سکنجبین
مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال بدل آن در تریاق اسقولوقندریون و در وجع زهره و خواص آن بقول ابن جلجل و بهل مسطور گردد
انشاء الله تعالی پنابان اصابع الاصول ست منطافلیس اسم دوقوست بفتح بفتح بادون و سکون فا و فتح سین مهمله و سکون

جیم معرب از بنفشه فارسی ست **بنفسج الکلاب** شاهبانج ست **بنفشه** بفتح بای موحده و نون و سکون فا و فتح شین معجمه فغای ها
اسم فارسی ست و معرب آن بنفسج و بفارسی کاکوش تیز گویند و ببعضی فرفیر و بر ومی اثر و هو و بیونانی ابر و و لیسه یالی بلیناس نامند
و آن گیاهی ست بلندی آن یک وجب تا یک نیم وجب با شاخهای باریک بسیار از یک بیخ رسته و برگ آن شبیه ببرگ انار و خنا الا آنکه
ما بین برگ آن عریضتر و بزرگتر و هر دو گوشهٔ آن اندک بر آمده و فی الجمله صنوبری شکل از میان گیاه آن شاخهای باریک رسته و بر سر هر شاخی
یک گل کوچک خوشبوی کبود رنگ و بعضی از ان اسمانجونی و سفید و اول بهترست و صحرائی آن شبیه به بستانی آنست و کذا بیخ آن و در کوهستان
کشمیر و نیپال و نواح آن می شود و لیکن گل آن اندک کوچک و زرد رنگ می باشد و مستعمل بیشتر گل لاجوردی رنگ خوشبوی آنست که کهنه
و فاسد نشده باشد و بقول گیلانی از مطلق آن مراد گل آنست فقط و نبات آن در مواضع سایه و زمین نمناک تر میروید و آن بقول شیخ
سرد و تر در اول و بقول ابن بغدادی و تمیمی سرد در اول و تر در دوم و صاحب منهاج سرد و تر در دوم نوشته و گویند سرد در دوم و تر در سوم
و قومی گرم و تر در اول گفته و در قانون ست که در سردی برگ آن شک نیست و در سردی ست حق آنست که سرد ست و در تر
گرم بودن آن بارد شک نیست و آنکه حار می گویند وجهی ندارد و در تنفیسی ست که دلیل حرارت آن آنست که مر بیست و لین تلیین نمی باشد
مگر بسیلان رطوبات و ترقیق آن و این نمی باشد مگر بحرارت و نیز دلیل حرارت آن تولید خون معتدل ست و گیلانی گفته که اطبا بر رطوبت بنفشه
اتفاق دارند و در برودت آن اختلاف کرده اند و اکثر برانند که بارد ست و استدلال کرده اند بران که شمیدن آن مسکن صداع حار ست و از
فعل بارد ست و بعضی گفته اند که آن حار ست و ایشان استدلال می نمایند بکرب تلیین آن چنانچه از تنفیسی منقول شد و تولید خون معتدل قول
مشهور ست و شیخ آن را بلفظ قیل ذکر نموده با وجود آنکه اولی باین کلام حمل آنست بر آنکه آن معدل خون حار ست ببرودت و رطوبت خود زیرا
اگر تسلیم کرده شود تولید آن خون را پس تولید آن بجز و غذائی آنست اگر در آن باشد و کلام در تعیین کیفیت جزو دوائی آنست و شیخ می فرماید که
فعل بیخ آن قریب از فعال آنست و صاحب شمس الدرر نوشته صحیح آنست که آن سرد ست و در آن شکی نیست لاسیما برگ آن و در آن
رطوبت فضلیه و تلیین و حرارت اندک لطافت و لزوجت و ازلاق و جذب و سهال ست و آن تعدیل مزاج خون تولید خون صالح نماید و
گویند که آن خون معتدل پیدا کند یعنی در آن غذائیت ست و خصوصا در تازهٔ آن چون بسبیل ناشخورش بخورند و خشک آن مسهل صفرا
ست و این فعل آن مخالف گل سرخ ست زیرا که برگ تازهٔ گل سرخ اسهال آورد و خشک قبض کند و این فعل هر دو بخاصیت ست و گل سرخ
اعانت اسهال بعصر کند و بنفشه بتلیین و گفته اند که بنفشه را چون با دوای عاصر یعنی دوائیکه فعل آن بعصر باشد مانند هلیله ترکیب کنند باید که مراعات
آن نمایند که قوت یکی مصادم و مبطل قوت دیگری نگردد بلکه وزن دوای عاصر کم از ان باشد تا عمل آن مقدم بر عمل دوی عاصر باشد و نباید
که بسیار جوش دهند زیرا که جوش بسیار مبطل فعل آنست و استعمال آن با شکر مقوی فعل آنست در اسهال و با عسل مضعف آن و آن مطفی
بدن و معدل اخلاط صفراوی ست و مسکن تشنگی و حدت خون و محلل اورام لطیفه صلبه جهت معده و جگر و طحال و احتباس بول شربا
و نطولا و ضمادا نافع و کذا نطول آن مزیل حرارت و یبوست اعضاست و ضماد آن با آرد جو محلل اورام و بثور حاره است و همچنین برگ
آن و گل آن چون با آب بجوشند و مالش بروغن گل آن با مصطگی نافع اورام حاره عارض میان انگشتان و روغن بنفشه برای حمی
صفراوی و دموی نیکوست چون آن را بمالند و عصیر آن بنوشند و کذا چون برگ آن ضماد کنند و عصارهٔ آن بنوشند و شرب و ضماد
و شمّ آن مسکن صداع دموی و صفراوی و کاسر حدت خون صاعد بسوی سر ست و همچنین برگ تازهٔ آن چون بر پیشانی ضماد کنند و
همچنین نطول آب طبیخ آن با بابونه صداع مذکور را و آنچه از تپ محرقه عارض شده باشد نافع و از اله حرارت و یبوست و منع تحلیل آن
هر دو و ملوم مختبس در سر و سائر اعضای بدن نماید و گل آن چون با آب بجوشند جهت صرع صبیان نافع و منوم بنوم معتدل ست و طلاء تازه

بنفسج الکلاب
بنفشه

آن وکذا بوئیدن آن نافع سهرست وضماد آن نافع اورام چشم و رمد حار و مسکن لهیب آنست و شرب گل آن با آب نافع خناق التهابی و چون
سفوف آن تا چهار درم با مثل آن شکر با آب گرم بخورند اسهال شکم آرد و اخراج بلغم و صفرا نماید و تسکین التهاب و سرفه حار کند و همچنین گل آن
نافع زکام و نزله نازل بسوی سینه و سرفه حار و ملین صدرست خصوصاً خمیرهٔ آن با شکر و شربت آن نافع شوصه و ذات الجنب و ذات الریه ست
و آن درین باب افضل از جلاب و مسکن التهاب معده است و همچنین جلاب آن برقم معده و مسکن لهیب آنست و ایضاً ضماد آن نافع اورام معده و جگر
حارست خصوصاً برگ آن تازه و جو شرب آن برای اورام احشا نیکوست و شیخ میفرماید که بنفشه خشک مسهل صفراست شارح کازرونی گوید که این
مخالف گل سرخست که برگ گل سرخ تازه اسهال آورد و خشک آن قبض کند و این فعل از بهر واحد ازین بهرد و باخاصیت ست و گل سرخ
اعانت بعصر نماید و بنفشه تلیین و بعضی میگویند خشک آن اسهال صفرا برفق نماید و اخراج آن از معده و امعا کند لاسیما با شکر و سه مثقال سایندهٔ
آن با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل سریع العمل ست و مطبوخ آن سبکتر بمعده است و سریع الانحدار تر از جرم آن چه اگر مثل آن انجار و
عناب و تمر هندی و شاهتره و هلیله اضافه نمایند نفع کند و اسهال آن قوی گردد و ضرر آن ببرد و لاسیما که دران ترنجبین و شیرخشت و شکر
خیارشنبر مالیده صاف کرده روغن بادام بران چکانیده بنوشند و گل آن منقی معده و نواحی آن از اخلاط صفراویه است و قبض شکم کند
بعد خروج آن وکذا برای اسهال صفراوی و شربت آن نیز ملین شکم برفق ست و آن از ادویهٔ مسهله مبارک ست و نزد یک بعضی معروف بمسهل
مبارک و معجون آن با سپستان ریاح قولنج ست و مدت خوردن آن چند روز بهر روز دو درم تا چهار درم بطریق سفوف با آب سرد جهت دفع
اسهال صفراوی لذاع مجرب و عصارهٔ برگ آن ربع رطل با شکر ثلث آن چون بنوشند بتکرار مقعد بار زان ناره کند وکذا ضماد برگ آن از خارج
خصوصاً با آرد جو که شقاق و ورم مقعد را نیز نافع و بقول شیخ شربت آن برای درد گرده نافعست مدر بول و شربت آن وکذا خمیرهٔ آن
نافع حرقت بول ست و چون از حرارت باشد و خوردن آن نافع حرقت مثانه است خصوصاً شربت آن و آن در جمیع انواع حمیات مستعمل
ست الا در اسهالیه فقط بهر آنکه دران کسر عادیت حرارت تپ و حدت اخلاط و تعدیل آنهاست و گویند جهت حمیات حاره و خفقان و غشی
با ماء الشعیر و آلو بخارا سرشته آن با شیرهٔ گلقند جهت تپهای مرکبه بیعدیل ست و گویند گل تازهٔ آن فادزهر سموم ست و اکثار تناول آن
مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب تپهای حاره و بعضی این مضار را مخصوص بخشک آن دانسته اند مصلح
آن اندکی انیسون و گویند مرخی معده و مسقط اشتها و مضر قابض مصلح آن بهی و انیسون و گلسرخ و ایضاً نوشته اند که مضر اصحاب ربو و شیر نوچیم
ست و اکثار شمیدن آن مضر دماغ بارد خصوصاً برای صاحبان زکام و نزلهٔ بارد و مورث زکام و مصلح آن بوئیدن مرزنجوش و خیری و بدل
گل آن نیلوفر و برگ خبازی و بدل آن در سرفه و اسهال بقول رازی بوزن آن اصل السوس یا رب السوس و گویند گاوزبان و بقول بعضی
نیلوفر و گویند خبازی و پرسیاوشان مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و بعضی گویند که شربت آن تا چهار درم و گویند از
سه درم تا یک اوقیه و گویند از خشک آن از دو درم تا چهار درم و از تازهٔ آن تا پنج درم و بقول ابن سرافیون شربت آن از سه درم تا هفت
درم و روغن آن سرد و تر و منوم و شیخ میفرماید که دران قبض نیست ولیکن دران تبرید ست و آن حرارت جسد را ببرد و جهت شقاق ناشی
از گرمی و سردی و برای قروح خبیثه نیکوست مالش آن جهت جرب و جراحات جسد و خشکی سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن اعضا و مفاصل
و تسهیل حرکت آنها و حفظ صحت ناخن مفید و سعوط آن جهت درد سر حار و بیخوابی و صرع و ام الصبیان نافع و جهت سهر و بیش نافع بالغ النفع
ست و چون اسفنج و یا پنبه را بروغن مذکور آلوده بر مقعد نهند در خواب آوردن بیعدیل و مجرب کردن نافت بدان جهت سعال کهنه مجرب و بکرات
آشامیدن دو درم آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس نافع و ضماد آن با موم بر سینهٔ اطفال جهت سعال بغایت نافع و موم و چکانیدن
آن در سوراخ ذکر مسکن حرقت البول حرقت مثانه و بدل آن روغن نیلوفر و طریق ساختن روغن بنفشه آنست که گل بنفشه مقشر یا بادام مقشر را

در گلهای آن می پرورند و چون گل خشک شود تجدید آن کنند تا آنکه کهنه یا بادام خوشبو گردد و پس به دستور مقرر روغن از آن برآرند و یا گل بنفشه تازه سی مثقال در یک رطل روغن کنجد انداخته در آفتاب گذارند و بعد از هر چند روز صاف کرده گل آن دیگر اندازند تا آنکه رنگ و بوی بنفشه بردارد و بنفشه سک شاهسانج را گویند بنجقه بفتح بای موحده و سکون نون و فتح قاف و خفای ها و بنقیه باضافه یای تحتانی بعد قاف اسم عربی دانه شبیه بعدس و از آن بالیده تر و بشیرازی مشو گویند و قسمی از عدس ست ولیکن بسفیدی و تدویر آن نیست و کازرونی گفته که آن در میان نبات عدس می روید و نیز مثل عدس میخورند و بعضی گویند که در زراعت و غیره میرود و شبیه القوه بعدس و نبات آن دراز تر از آن بقول شیخ معتدل مائل بیبوست و گویند سرد و خشک مائل باعتدال و قابض مثل عدس و مولد سودا و مانند عدس میخورند و آن عسر الانهضام تر از عدس ست و قوی تر در تجفیف از آن و آن از حبوب غلیظ الجرم خشک ست و اکثر مستعمل در علوفت دواب ست و آدمیان استعمال نمیکنند مگر در زمان قحط و سفر و پس بدان ایشان بسیار خشک می کند بسبب تولید سودا در معده و آنرا بریان کرده سائیده طبخ نموده می خورند مثل سائر حبوب مأکوله و آن برای مفاصل نیکوست و ضماد آن جهت فتق صبیان نافع و ذرور آن جهت قروح ساعیه مفید و در سائر خواص مانند عدس و شکم قبض کند و اکثار آن مولد سودا است مصلح آن روغن بسیارست بنک بالفتح با و نون و گویند بضم با و سکون نون و کاف و کازرونی در شرح قانون بضم با و فتح نون و سکون کاف نوشته و گفته که آن لفظ فارسیست بمعنی بیخ و آن چیزیست که از یمن می آورند و صاحب جامع از دیسقوریدوس نقل کرده که آن از بلاد هند می آید شبیه بپوست و گویا که پوست بیخ توت ست و ابن رضوان گفته که بنک دوای خوشبوست گویند که آن از بیخ ام غیلان یمن حاصل میشود و انطاکی گفته که پوست درختی ست یمنی سبک و زرد و با قبض و خوشبو و گویند که پوست مغیلان یمنی ست و بعضی گویند که آن چیزی مثل پوست مغیلان ست که از یمن می آرند و آنچه از بلاد هند می آید شبیه بپوست توت می باشد و بعضی نوشته اند که آن چیزی مثل خشخاش است و آنرا بیونانی مفقش گویند سفید رنگ یا زرد و خوشبو میباشد و در اجزای مفرحات می افتد و بعضی گفته اند که آن شبیه بصندل زرد مائل بسرخی ست و بقول بعضی آن چیزی از بیخ چوب مغیلان یمنی ست قسمی از آن سفید و قسم دیگر زرد و بهترین آن زرد خوشبو سبک شیرین بود و قابض طعم و فربه است و سفید سنگین ردی بود و بعضی می نویسند که آن بنک الآس ست و آن گرهها ست که در بیخ آن بهم میرسد چنانچه در آس مذکور شد و گویند که این انسب و اصح اقوال ست گرم و خشک و قریب بآخر درجه اول و بقول ابن تلمیذ سرد و خشک در اول و در آن قبض مقوی اعضاست چون بدان ضماد کنند منع عرق و بوی بدن خوشبو سازد و آن از عطریات و ملطف و مقوی اعضا و مالش آن جالی و منقی جلد و منشف رطوبات عفنه از زیر آن و مانع ذرور عرق و خوشبو کننده بوی بدن و قاطع بوی نوره از آن و بوئیدن آن مقوی دماغ بارد و ضماد و شرب آن جید برای معده و مقوی معده بارد و جگر بارد و جهت تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غثیان حادث از برودت و نشف رطوبات نافع و ضماد آن جهت تحلیل طحال و تجفیف رطوبات مفید و تدخین بدان نافع انضمام فم رحم ست مضر دماغ حار مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا یکدرم بدل آن آس و گویند سنبل بنگ بفتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسیست و کنب نیز گویند و بعربی قنب و گویند معرب از کنب فارسیست و آنرا ابق و بیونانی دو لیفرولس و بقول دیسقوریدوس قنابس و قنابوس و بسریانی قنبیرا و برومی کتانی و بهندی بهنگ و بجیا و بانگریزی همپ گویند و باصطلاح ورق الخیال و خرد اعظم و حشیش و حشیشة الفقرا و نشاط افزا و فلک تاز و عرش نما و حبة المساکین و شهوت انگیز و مونس الهموم و چیرا خضر و زمرد رنگ و برگ شیرازی و امثال اینها نامند و گویند پوست ساق آنرا تنب نامند و از آن مانند کتان ریسمان و لباسها می سازند اما پوشیدن لباس آن جائز نیست که مضر مفاصل و محدث لاغری ست

بنفسج بسکال
بنوت
بنک
بنگ

وکاغذ از آن خوب ساخته میشود چنانچه در کشمیر می سازند و برابری با کاغذ ریشمی می کند و مولف در صحرای دامن کوه شمالی هند مشاهده
کرده که وقت شام برگ و شگوفه درخت آن را قدری بهر دو دست می مالند و صباح باز آن را می مالند و رطوبتی غلیظ و چسپنده که بدست
می چسپد آن را جمع می کنند و چرس می نامند و آن را در سر قلیان می کشند تخدیر و سکر بسیار می آورد و گاهی بسبب کمال تخدیر هلاک
می گرداند بالجمله آن نباتی ست معروف و در اکثر بلاد مثل هند و زنج و روم و فارس و عراق وغیره بهم میرسد و گویند عراقی و بنگالی از همه
ضعیف تر ست و فارسی قوی تر از رومی و هر یک صحرائی و بستانی و کوهی می باشد و صحرائی و کوهی قوی تر از بستانی اند و تخم صحرائی را
شهدانج گویند و بستانی فی الحقیقت قنب ست زیرا که پوست آن جدا می گردد و درخت آن بلند تر از یک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن مجوف
و شاخهای آن باریک و بر آن برگها پنج یا شش یا هفت تا نه و اکثر فرد می باشد و بسیار سبز رنگ و با خشونت و گل آن سفید رنگ یا زرد مایل
و تخم آن مدور و بعضی این را شهدانج نامند و صحرائی و کوهی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا نمی شود و شاخهای
آن شبیه بخطمی و برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خشن تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سفیدی بر آن غالب و گل آن بسرخی و ثمر آن
مانند فلفل شبیه بحب السمنه و ابن بیطار گفته که بنگ دو نوع میباشد بری و بستانی و نوع سومی که آن را قنب هندی گویند آن را در
مصر دیدم و آن را حشیشه نیز نامند و در بساتین زراعت مینمایند و آن بسیار مسکر ست چون یک درم یا دو درم آن انسان بخورد حتی که
اگر کسی اکثار آن نماید آن را از حد سکر برعونت خارج می نماید و کسیکه استعمال آن بسیار کند اختلال عقل آن می نماید و مودی بجنون میگردد
و گاهی هلاک میگرداند و بالجمله انواع ردیه آن از جنون آورد وغیره بسیار ست برگ آن مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه
قلیله و برودت کثیفه غالبه و تخم آن گرم و خشک در سوم و پوست آن سرد و خشک در غایت برودت و سمای آن سرد و خشک با اعتدال
و گویند قنب بری که آن را قطبه و بیونانی قنابس غریانا مند گرم و خشک در سوم ست بالجمله آن از جمله اشجار که برگ آن بسبب مرکب بودن
قوای آن اولا فرحت و سرور و نیکوی رنگ رخسار و سکرے آورد و بجزو حار لطیف و تخدیر حادث از جزو بارد و بعد زوال و تحلیل جزو حار
لطیف و ظهور آثار جزو بارد کثیف ضد افعال مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جزو حار خیال و فکر را لطیف و دقیق میگرداند و تشنگی
و اشتهاء باه را بالعرض می افزاید و در آخر بالعکس و باعث تکدر روح دماغی و ظلمت بصر و ضعف آن و جنون و مالیخولیا و جبن و خوف
بسیار و استسقا و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن میگردد و جهت آنکه مجفف منی ست و بسبب قوت تجفیف آن و سودی دماغ و موحش
بله و کسل و شور اشتهای کاذب شیر [illegible] معتوی مثل آن و ترشها مبطل آفت سعوط آب برگ بری آن منقی دماغ ست و چون بطبیخ برگ
یا عصاره برگ آن سر را بشویند دفع ابریه و کشتن شپش موی سر کند و قطور روغن آن و کذا عصاره برگ آن نافع درد گوش و کشنده کرم آنست
و خوردن برگ آن ناشف رطوبات معده و قابض شکم و مدر بول و نافع درد ی و ممسک و مجفف منی و پوست آن قاطع باه و مجفف
منی ست و ضماد بیخ بری آن برای حمره و اورام حاره و کذا ضماد برگ آن نیکوست و جهت تسکین درد اعضای عصبانی که ماده
فاسده در آن مانده باشد مفید و ذرور قنب پوسیده مجفف جروح و قروح رطبه و مدمل آنهاست و چون برگ خشک آن را نیکو کوفته
و اندک آب بر آن پاشیده گرم کرده بمجمگ بیدا بجیر گرم کرده گذاشته برخصیه بندند جهت فتق مائی و تحلیل اورام آن نافع و آن ردی الخلط
و مصدع و مظلم بصر مصلح آن مص فواکه ترش و نوشیدن آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن یک درم و زیاده بر آن خصوصا از انواع
ردیه آن کشنده است مصلح آن قی نمودن با روغن گاو و آب گرم تا آنکه معده و بیخ نماند آشامیدن شربت حماض بسیار مفید
و مصلح غالب آفت و تخم آن قوی الاسخان و خصوصا چون بریان نمایند و بخورند و تخم آن مسکن غثیان و محلل ریاح و کشنده کرم
و مولد خلط ردی و منجر و قابض شکم و ممسک و مجفف منی الاکثر الاشخاص و مصدع و مظلم بصر و مضر معده مصلح آن بریان نمودن

آن که آن در ضرر کمتر ست و سکنجبین شکری دفع ضرر آن کند زیراکه سکنجبین انجذار آن بسرعت نماید و حرارت آن بشکند و تخم آن مصدع بسبب شدت اسخان و تبخیر آن و چون بسیار تناول تخم آن کنند منی را خشک نماید و قطع کند و اکثار آن باعث قرحه احشا مصلح آن خشخاش و سکنجبین شکری و شربت لیمو و گویند آب سرد و برف و شربت فواکه ترش ست در روغن شاهدانج که مانند روغن بادام گیرند گرم و خشک قطور آن جهت درد گوش و مالش آن جهت درد اعصاب و تحلیل اورام صلبه و صلابت رحم نافع و آشامیدن آن مجفف منی ست و خواص شهدانج در حرف شین و خواص بنگ بقول هندیان در بهنگ بیاید بنک بفتح بای فارسی و خفای نون و سکون کاف فارسی بعربی وحل و بفارسی لای گویند سرد و ملین و دافع سوزش اعضا و بواسیر و آماس اعضا بنکا بضم بای موحده و خفای نون و فتح کاف والف در سنسکرت کرشینا گیهل یعنی باریچه او سیاه می شود و وا آدی کمن یعنی دافع بدی و سوشینا یعنی خوش میدارد و کرموک یعنی مالیدن آن بدست و پا مفید و چشمان را روشن کند و نداشتن او در خانه باعث دفع نحوست و چشم بدست بنگرطها بفتح بای موحده و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون رای هندی و فتح ها والف و رای مهمله و خفای های دوم اسم گیاهیست بنگل اسم ولایت است بنگنٹی بضم بای فارسی و فتح نون مشدد و فتح کاف فارسی و سکون نون دوم و کسر تای فوقانی هندی و سکون تحتانی اسم بهیهی ست بنگم اسم شخص ست بنکه اسم ریش ست بنگهران اسم سرخس ست بنگو بفتح با و خفای نون و ضم کاف فارسی و سکون واو بقول ست بن نوازی بفتح بای موحده و سکون نون و کسر نون ثانی و فتح واو والف و کسر رای مهمله هندی و سکون یای تحتانی گل نوازی صحرائی ست اکثر در تابستان بشگفند و قسمی دیگر ست که در موسم برسات بشگفند سرد و سرد و سبک و دافع فساد اخلاط ثلثه و امراض گوش و بینی و شکم و دهن بن پهیر بفتح بای فارسی و سکون نون و کسر نون ثانی و سکون یای تحتانی و رای مهمله در هندی اسم ماءالورد یعنی گلاب ست خوشبو و اندک سردی کند دافع رکت پت و صفرا و گرمی آفتاب و مسکن تشنگی که از گرمی آن حاصل شود و افعال و خواص آن بقول یونانیان در گلاب که در ذیل گل سرخ مسطور ست مذکور گردد بنواڑ بفتح بای موحده فارسی و خفای نون و فتح واو والف و سکون رای مهمله هندی و آن را چکوندو و تر و تا نیز گویند و در سنسکرت میشا چها یعنی چشم گوسفند و چکر ورد هک یعنی گل او گرد و سرخ و روشن و کچکلیا یعنی ترنگ فیل و آیلا کچم یعنی بلندی او گردش قبه زمین که از دیدنش باندیشان زن معلوم می شود و پتیانه یعنی برگ هشت نوک دارنده و پنیا تا یعنی مار از مس کردن او بر گچه او سر برمیدارد و در دکهن یعنی دو رکننده تکلیف و تنگ سا یعنی خون مرض خدر جاری کننده و تر دوت یعنی دافع ترد وش که ریح و صفرا و بلغم ست و چک شیر شک یعنی آلکه از آن ترات آید و کیند و بلد یکها یعنی بادیه از و پکو ترتا یعنی بار گرد می مانند اسم هندی نهال خردست بقدر نیم ذراع تا بیک ذراع و برگهای آن ریزه مخروطی شکل معکوس یعنی طرف عریض آن بالا و باریک آن پائین و متصل بشاخ و در وقت غروب آفتاب برگهای آن بهم می پیوندد و تمام شب چنان می ماند و وقت طلوع آفتاب باز می گردد و تمام روز باز می ماند و بدبو و تلخ و تخم و گل آن زرد مانند گل ترد ر اماخیره و ترازان یا سرخ و روشن و درخشنده و تخم آن در غلافی شبیه بماش و تخم سرب دانه آن نیز شبیه بدان الا آنکه غیر مدور و اندک طولانی و لوزی شکل و بسیار سخت که تا چندی در آب گرم بجنبانند نرم نگردد و ساییده می شود و بعضی گفته اند که سنگ سبویه همین ست و بعضی غیر آن دانسته اند نزد هندیان سرد و خشک و نزد بعضی گرم و خشک و در دوم و این اقرب بصواب ست دافع فساد باد و صفرا و جذام و خارش و کلف و قوبا و فساد خون و سیلان منی و مفرح و منشط و دافع سرخ باده و کرم شکم و گویند که آن محلل جاذب ست جهت رفع امراض جلدیه ساریه شربا و طلاء موثر و قابض و هاضم و دافع بلغم و خون فاسد خوردن برگ پخته آن و آشامیدن آب نقوع تخم آن و ضماد و ساییده آن تنها و یا با اندک گندهک آمله سار و یا اندکی رال نافع امراض جلدیه مثل قوبا و بهق و جرب ست بشرط تکرار عمل و مداومت بدان چندی و ضماد و ساییده

پنک بنکا بنگلی بنگیهی بنگه بنگهران پنگو بن نوازی بن پهیر بنواڑ

آن با آب لیمو بتکرار استعمال نافع برص و با کانجی و یا سرکه حل کرده بر بدن مالیدن دافع جرب و حکه و بعضی گویند که برگ آن مسکن نفاخ
و کف افزا و خوردن برگ پخته آن دافع امراض مذکوره و سمیت و باست چنانچه گویند که در سالی بملک بنگاله قحط افتاده و در قریه دبا
بهم رسیده و مردم آن قریه بکوهستان رفتند آنجا کسانیکه این گیاه را خوردند از وبا نجات یافتند تا آنکه نخوردند اکثر هلاک شدند و بقول
هندیان سبزی او بسیاری بول را دور کند و مقوی و گران و صفرا افزا و مولد درد شکم و نفاخ ست و مرض بواسیر را چنان ست که گویا
درختان را تبر و تاریکی شب را مانند روشنی آفتاب ست و مزاج تخم آن گرم معلوم می شود حتی که اهل هند نوشته اند که چون بقدر یک
کف دست آب فرو برند نافع فالج و اوجاع مفاصل بارد ست و سه روز تخم نیواڑ چهار ماشه بلع کردن سرفه بلغمی را مفید ست و گویند
که در تخم آن قوت اسهالیست اگر باریک سائیده یک درم یا زیاده با آب گرم بخورند اسهال اخلاط فاسده می کند و هیچ تکلیف سبیل
نمیکند و گرمی یا سردی نمی آرد و بواسیر را مضمحل میسازد و چون با گوگرد و اشخار و سهاگه و زرد چوب و بابچی سرخ در بول ماده گاو یک شب
تر کرده سائیده بر بهق سفید و قوبا و جرب بمالند نافع بود و خوردن او مدر بول و دافع باد و بلغم و صفرا و تپ و جذام و ضیق بلغمی ست
و چون یکدرم تخم آن را کوفته در جغرات نیم رطل حل نموده در ظرف گلی آب نارسیده دو سه روز بگذارند که متعفن گردد بعده بر جرب و قوبا
و موخوره بمالند زائل سازد و اگر روغن تلخ قدری بیامیزند مجرب ست و اگر سینه و شکم ماهی بام چاک کرده تخم نیواڑ در ان پر سازند و از
ریسمان بدوزند و در شهد تا سه روز بگذارند بعده ماهی را در روغن زرد بریان سازند و تخم نیواڑ برآورده نگهدارند و کشته شده هر روز میخورده باشند
برای برص معمول اهل هند ست و تخم نیواڑ مضعف احشا ست مصلح آن ماست بدل آن بابچی شربت آن یک درم و ضماد پوست بیخ
آن با هشتم حصه آن زاج سفید با آب لیمو خوب سائیده جهت رفع قوبا مجرب بارها عمل و خوردن آن نیز که حب بسته بقدر یکتوله آنرا هر روز ناشتا
بلع نمایند تا سه روز بعضی را ایکه و دست اعانت مینماید اما باید که آنچه برای خوردن ست زاج آنرا بریان نمایند و وزن آن کم باشد که در
یک توله پوست بیخ آن یک ماشه زاج باشد بلکه در بعضی امزجه از نیم کمتر و آن بسیار تلخ می باشد و گویند که پوست درخت او با زرد چوب
و دار هلد هموزن با بول گاو حل کرده بر آماس خصیه که از سردی باشد ضماد نمودن مفید و ضماد بیخ او با آب لیمو سوده بر قوبا و جرب
عجیب الاثر و خواص آن بقول اطبای یونان در سنکبویه و قلب خواهد آمد بنوالی بفتح بای موحده و سکون نون و فتح واو و الف
و کسر لام و سکون یای تحتانی اسم مرجان ست بنو سرخ عدس ست بنوله بکسر بای موحده و فتح نون و سکون واو و فتح لام و ها در هندی
اسم پنبه دانه است نزد اطبای هند تر ست و گران و بلغم افزا و مولد منی و افزاینده شیر زنان و دیگر حیوانات و نافع صفرا و بلغم و حرارت و
تشنگی و تعب اعضا و صرع و اشتعال و خواص این بقول یونانیان در پنبه دانه مسطور شد بنو ماش ماش ست بنو تخله عدس تلخ ست
پنومان بفتح بای فارسی و یا بکسر آن و ضم نون و سکون واو و فتح میم و الف و سکون نون دوم گویند که اسم قسمی از دلیم ست در سنسکرت
کینستیا پھل یعنی درخت خاردار و فزاینده صفرا و سنکناس یعنی گل و بار او شبیه منقار طوطی ست و سیتاکه یعنی سفید گل و بلدیه کها یعنی بار
دراز و بلوستا یعنی بار گرد و کنتوانک یعنی هم درخت تلخ و ماند کورن و تشا یعنی سوهنجنه پشن جا بتوردند تر سانده می نامند ماهیت آن درخت
کلان خاردار برگش بشکل و برنگ ضفدع و گلش سفید و بار او دراز و گرد و سرخ مانند منقار طوطی مزاج آن گرم و خشک در دوم و افعال آن جهت
درد زانو و کمر و گرفتگی آن نافع و بار او مولد صفرا ست پنیا چوبی اسم سکاچونی ست پنیاگنیپک بفتح بای فارسی و سکون نون
و فتح تحتانی و الف و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کسر دال مهمله و خفای ها و سکون تحتانی و فتح کاف اسم هندی گلی ست
که آن را مهتاب پرست تعبیر کنند پنیاله بفتح بای فارسی و سکون نون و فتح یای تحتانی و الف و فتح لام و ها ثمریست هندی بقدر آلو
و طعم بعضی آن چاشنی دارد و بعضی مائل بترشی و در جوف بعضی پنج و شش تخم کوچک و در بعضی زیاده و بخلاف آلو که در ان یک تخم میباشد

ودرخت آن بعضی خاردار وبعضی بیخار نیز شبیه بدرخت آلو در برگ وشاخ وشاید نوعی از آلو باشد که در ملک بنگاله بسبب غلظت هوا وآب چنین میشده
باشد وچون ثمر پخته آن را خواهند که تناول نمایند باید که آنرا خوب بمالند تا نرم شود وتخمها از گوشت آن جدا گردد پس بخورند آن را والا ترش ودرشت
میباشد وآن مسکن صفرا ومهیج بلغم وصفراوی مزاجان را نافع وبلغمی مزاجان را مضر ومورث نفخ خصوص آنچه در آخر موسم برشکال در سفلهٔ هوا
میسر رسد ودستی آنرا اثر کوچکتر وشیرین تر است پنیر بفتح بای فارسی وکسر نون وسکون یای تحتانی وراء مهمله بعربی جبن والسیا فرو
یونانی سرویش وبروش وطورس وطوروس وبلغت اندلس نیق گویند شیخ میفرماید که پنیر از شیر میگیرند وگاهی از رایب گرفته میشود وآن
را اقط نامند بالجمله پنیر عبارتست از شیر جامد که از پنیرمایه وغیره منعقد سازند ومائیت آن دور کرده باشند وهر شیر لائق پنیر نیست مگر آنکه غلیظ
باشد وشیر شتر ومادیان وماده خر پنیر نمیشود ودر انها دسومت هم اندک ست وبهترین آن تازه چرب متوسط میان سختی ونرمی ست
چه سخت ونرم زیاده بهر ورده ست وخوشبو شیرین شدید اللذة معمول از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن که خوراک آن گیاههای
نیکو بود ودر وسط ربیع ساخته باشند وگویند که بهترین آن بسیار چرب معتدل القوام نمکین قریب العهدست که دران بشاعت یافته نشود
وگویند مصنوع از ماست افضل ودر هضم سهل‌ترست لاسیما از حیوان که چرنده ملطفات باشد وپنیر نرکه در صحرا چرد بهتر از غیر آنست ومعمول از
راعی بقول فاضله نیز افضل ست وبهترین پنیر کهنه آنست که بسیار چرب وشیرین باشد وطریق ساختن آن اینست که شیر را جوشانیده پنیرمایه
دران داخل کرده بشبیه ساخته نمک بران پاشند تا مائیت آن از جبنیت جدا گردد وبعد از جدا شدن جبنیت آنرا نمک داده در سبد یا کیسه
صفیق کرده نمک بران پاشیده سنگی گران بران گذارند تا مائیت آن تمام برآید وبعضی در خاکستر دفن میکنند برای جذب مائیت آن اگر نمکین
نخواهند بار دوم بران نمک نپاشند وبهترین نمک سود آن آنست که تازه نمک زده معتدل الملح چرب باشد ونه بسیار کهنه ومتغیر الطعم ودرا
نباشد وبعد تناول بوی آن در آروغ تا مدتی از دهان نیاید الحاصل بقول شیخ تازه آن سرد وتر در دوم وگویند در سوم ونمک سود کهنه
آن گرم وخشک در سوم وگویند در دوم وبالجمله دران خلاف است وچون پنیر از شیر پیدا میشود پس طبیعت آن لامحاله قریب از طبع شیر حیوانی
بود که از آن مصنوع باشد واین تفاوت بسبب اکتساب کیفیتی دیگر نگردد باشد سوای حرارت زائد که کسب از پنیرمایه ها فلهذا پنیر تازه باید که
در طبع خود اندک گرم از شیر باشد واین بسبب بودن پنیرمایه اندران ست لیکن جرم پنیر کثیر التکاثف ست بدین سبب پنیر تازه دشوار هضم
بود وبلغم بسیار از آن پیدا میشود فلهذا ادر بهتر بود ونزد بقراط بهتر شیر گردد وبقول دیسقوریدوس پنیر تازه جید برای معده است وشیخ
می فرماید که دیر هضم غلیظ است ودیگران گویند که پنیر تازه مقوی معده ورود وگرده وملین طبع وسریع الوصول بسوی اعضاست
چون از آن تسدید حاصل شود وچون هضم نیک پیدا کند گوشت افزاید وغذای صالح دهد واگر منهضم نگردد مورث سده واخلاط ردی
فاسد وخام شود وایضا پنیر تازه سریع الهضم ست واکثر مولد بلغم وآن غذا بسیار دهد وبدن را فربه گرداند بهر آنکه با وجود غلظ وکثرت تغذیه
شیربطب کثیر الاستحاله بسوی بلغم ست وبا آن نعناع وصعتر بخورند وبعد آن عسل بلیسند وباید که بعد ساعتی میان دو طعام بخورند واگر با
مغز گردگان خورند بهتر باشد وضماد غیر مملح آن نافع رمد وطرفه ست وصفحین ازاله آثار کبودی زیر چشم نماید وآن موافق نفث الدم است
واگر در آنجا تپ نباشد وچون پنیر را در آب جوشانیده وهر دفعه آب آن را بیاشامد شیر آن زیاده گردد وچون آنرا جوشانیده در افشرده
بهیان کنند پس بخورند شکم را قبض کند واسهال خصوصا اسهال صفراوی را حبس نماید ونافع قروح امعاست خصوصا بریان کرده
ومنع اسهال کند وگاهی از بریان کرده آن سائیده با روغن گل یا زیت حقنه می کنند وقیام اغراض انفع می دهد وتازه غیر مملح
آن جراحات را از تورم منع کند وجبن جراحات خفیفه تازه نافع ودرین باب تازه آن قوی ترست ومنع تورم اینها کند لاسیما با برگ
لبلاب وحماض بری واگر یافته نشود برگ انگور وبرگ چقندر گیرند وتازه آن اشتهای طعام ببرد ومملح آن برانگیزد الا آن

پنیر

ردی بہ معدہ و مضعف آنست و مولد سودا و ریاح و بریان کردہ جمیع اقسام آن ردیست و مضرت تازہ آن کمترست و تدارک ضرر آن بقی و تجمیر
جالی و مطیب نفس باشد کردہ میشود و آن دافع مضرت شرب مرداسنگ ست و مضر بارد مزاجان و دافع اشتہای طعام و عسر الہضم و آن با
سدہ و مورث ریاح غلیظہ و درد سر و مزاجان مولد امراض باردہ و محدث قولنج و ایلاوس و ظلمت بصر مصلح آن عسل و خرما و شراب و نعناع
و صعتر و بقول بعضی زیت و فانیذ و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قوابض و شیر و چیزے بارد و از فواکہ رطبہ استعمال نکنند و آنرا
گرم مزاجان را مضرت آن کمترست و گاہی بلغم پیدا کند و التہاب شکم و عطش آورد و آروغ ترش حادث نماید و اگر ہضم شود غذای بسیار دہد
و گویند کہ اگر بعد خوردن آن آب مضمضہ نکنند بخر پیدا کند و شیخ می فرماید کہ آن سنگ در گردہ و مثانہ پیدا کند و خصوصا طبیب آن و مقاصد
آنچہ با ابازیر منفذہ خوردہ شود و صاحب منہج می نویسد کہ پنیر مولد سدد و سنگ ست مصلح آن نعناع و جوز و پنیر نمکسود کہنہ لابدست کہ نمکسود
باشد زیرا کہ چون پنیر مدتی بدون نمک باقی ماند متعفن گردد و کرم بران سبقت کند فلہذا آن پنیر کہنہ ضرور محتاط نمک تا مدتی باشد و این
را لازم ست کہ گرم شود زیرا کہ نمک بطبیعت خود احالہ آن نماید فلہذا این پنیر حار حاد و جلا و مجفف منقی باشد و آن قاطع بلغم
و مقوی اشتہا و امعا و مجفف رطوبات و چون بازفت یابس خائیدہ بر داحس مند صحت بخشد و آن نیکوست برای قروح ردیہ و جراحات
و ضماد آن با عسل جہت انفجار دمل و دفع داحس و با زیت جہت تحجر مفاصل و قروح ردیہ و بدستور با آب مطبوخ پاچہ خوک کہنہ سودہ کہ از
مفاصل تحجر چیزے مانند گچ یا لاشیت بر می آرد و در مینا بب عظیم النفع ست و ہمچنین اگر آنرا با لحم خنزیر پیر علف خوار یا لحم ... بہ
اورام غلیظہ مفاصل و تعقد و تحجر ضماد کنند تحلیل دہد و ازالہ آن نماید و ہمچنین اگر در بادون یا پاچہ خوک و مرسج و اسفیذاج و موم و روغن ناردین
بیامیزند تا آنکہ مثل مرہم گردد و بر مفاصل متحجر یا ورم صلب ضماد نمایند تحلیل آن کند و از آن سازد و طلای آن با نوشادر جہت کلف و جرب
نافع و با پودینہ کوہی طلا کردن دافع سموم گزیدگی جانوران سمی و آن مولد اخلاط صفراوی و معطش و مولد حکہ و جرب مضر سرد مزاجان
کمتر از گرم مزاجان و مضر صاحبان سدہ احشا و لاغر کنندہ بدن و مولد سنگ گردہ و مثانہ است و مصلح آن مغز گردگان و استعمال آن
در تغذیہ بسیار اندک کنند و پنیر نمک سود غیر کہنہ بین بین ست یعنی مثل متوسط القوہ است بہر آنکہ آن بذاتہ بارد رطب ست و بہ اجزای نمک
استفادہ حرارت و یبوست کردہ آن ہر دو قویست بسبب قلت مخالطت نمک آن را و قصور زمانہ اختلاط آن ہر دو و از احالہ نمک ... دہ
آنرا بسوی طبیعت خود فلہذا این پنیر مثل متوسطہ باشد و بدین جہت آن بہترین پنیرہاست و در انہضام و انحدار سریع تر از دیگرہا و پنیر متوسط
چیزے از ین ہر دو فعل نکند بہر آنکہ نہ رطب زیادہ کنندہ خون بلغمیست و نہ یابس حریف محلل خون و پنیر خشک تازہ کہ بران یک ماہ و دو ماہ
آن گذشتہ باشد در رطوبت و برودت کمتر از پنیر تر ست و در حرافت و حدت کمتر از پنیر کہنہ و پنیر کہنہ گرم خشک بسبب غلبہ نمک بران و پنیر مایہ و
تقادم زمان ست و لہذا ضار معطش ست و پنیر نمکین ردی بمعدہ است و ہمچنین غیر نمکین لیکن در نمکین ردی و بیخ ست و چون پنیر نمک سود
را گرم مزاج بخورد باید کہ ناشتا نخورد و بسیار کہنہ متعفن آن اقرب بسمیت و ردی مولد معطش مسقط اشتہا و تدارک ضرر آن بقی و جلا کنند
و مصلح آن مغز گردگان و در گرم مزاجان میوہا و ترشیہا و پنیر غیر چکیدہ کہ بفارسی دلمہ نامند در غایت رطوبت ست و منوم و جہت تپ دق
و سل و التہاب معدہ و دفع یبوست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التہاب خون نافع مضر سرد مزاجان و مورث امراض
باردہ رطبہ و مولد سنگ گردہ و مثانہ و آب پنیر کہ بعربی ماء الجبن گویند بسبب آنکہ در آن لبنیت مستفاد از خون اول و جزو
صفراوی ست پس دران اندک حرارت ست و اسہال صفرا نماید و دران اعانت کند علای آن و لبنیت آن و با عسل ... کنند
کہ قطع ... و مستعمل از ان آنست کہ از شیر بز و میش گیرند و آب پنیر چند طریق میگیرند و انچہ از ان وقت نہادن آن در آفتاب
و بعد عقد آن در ظرف می گیرند سرد و تر ست و دران حرارت اندک و ملین شکم و مسہل مرۃ صفرا محترقہ و نافع علل آن مثل حکہ و جرب

و آن کمتر در غذا و خفیف تر از پنیر رطب ست و چون این آب بعسل آمیخته بنوشند اسهال شکم آورد و مسمن گرده ست و آن قلیل الغذا و سبک تر از پنیر تازه و نوشیدن آب پنیر نافع جرب ست و باد و دویه منقی سودا نافع کلف ست و چون آب پنیر معمول لتقرطم بنوشند جهت برص حادث از حرارت جگر نافع و صفت آن اینست که بگیرند شیر بز سه رطل و دران یک کف قرطم کوفته انداز ند و بدست بمالند و صاف کرده نقل آن دور کنند و شیر را بگذارند و چون آنرا طبخ دهند آب آن خالی گردد و با آن اندک عسل و یکدرم نمک نفطی آمیزند و آن یک شربت ست و بقول صاحب منهج بدل آن آب پنیر نقوع هلیله کابلی و شاهتره است پنیرمایه بعربی انفحه و نیز بعربی و سریانی تینف و بیونانی قیطولیا و قوطلیا و بهندی جهته و جاک نیز گویند و پنیر مایه هر حیوانی در ذیل ذکر آن حیوان با خواص و منافع آن ذکر یابد و اینجا بطریق کلی بیان کرده میشود و آن معده حیوانات شیرخوارهٔ بسیار کوچک قریب بولادت ست که بعد ذبح آنرا مع شیر که اندر آنست برون آورند و استعمال سینها بید خواه تازه خواه خشک نموده و مقصود شیر ست نه دعای مذکور و چون آنها اندک بزرگ شده بعد و کاه خوردند آن زمان آن را پنیر مایه بنگویند و آن خواص و منافع بران مترتب نگردد و با لجمله بقول شیخ بهترین آن در نوع پنیرمایهٔ خرگوش است چه آن قلیل الحدت و طبیعت مجموع آن گرم و خشک در درجهٔ دوم و گویند تا درجهٔ سوم ست و بقول گیلانی دران ناریت لطیفه محلله و نیز اجزاء یابسهٔ ارضیه ست و با لجمله آن مرکب القوی ست و دران دو قوت متضاده است یکی آنکه هر جامد را از خون یا شیر منجمد یا اخلاط غلیظ می گدازد بجهت آنکه دران حرارت مسیله است که بدان تسییل اجزای ارضیه که از ان انعقاد ست می کند دوم آنکه منجمد سر ذائب ست و مانع جمله سیلان و نزف از زنان بسبب یبوستی که منشای آن از اجزای ارضیه ست کازرونی گفته که این هر دو فعل از خاصیت و صورت نوعیه است کیفیات را درین هر دو مدخل نیست و بقول شیخ همه اقسام آن مقطع ست یعنی مفرق اجسام غلیظه و لزجه باجزای صغار بجهت قوت نفوذ آن میان اجزای آن و بسبب ذات اجزای ارضیه عاقده آنرا و همه ملطف ست و شک نیست که معذلک مجفف ست بنا بر آنکه دران قوت حرارت محلله با یبوست شدید از قوت ارضیه است و جالینوس گوید که من از پنیر مایه های حاد در مرضیکه دران احتیاج بقبض باشد استعمال نمی کنم بهر آنکه قوت حرارت آن و تسییل آن اجزای ارضیه را و تفریق آن اجزا را منافی قبض ست که آن تجمیع اجزای جسم می شود و چون پنیرمایه بر سرطان طلا نمایند نفع عجیب کند و آشامیدن همه آن جهت صرع و با سرکه و یا با مسکه و یا با عسل جهت صرع بلغمی خصوصاً پنیرمایهٔ خرگوش بحدیکه درین باب قوی ترست اگر نیم درم آنرا در سرکهٔ انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری ازان بخورانند از صرع ایمن مانند و انفحهٔ بچهٔ اسپ و انفحهٔ حیوان بحری که قوفی نامند و در بحر روم بهم میرسد قوت و خاصیت آن مانند جندبیدستر ست و آشامیدن هر یک ازان هر دو و آشامیدن جمیع پنیرمایها نافع ست از برای تمدد و کزاز بلغمی و اختناق رحم جهت آنکه ملطف و محلل و گدازندهٔ کل اخلاط منجمده است و مجمد و مغلظ اخلاط رقیقهٔ گداخته شده و لهذا محلول آن با سرکه محلل خون منجمد در ریه و معده و تنها و یا با او و مناسبه محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سائر اعضا منجمد شده باشد و مانع رعاف و حمل و حابس اسهال و بالخاصیت مقوی قلب و مفرح ست اما چون بسیار گرم ست مهیج غضب زیاده از فرح ست و حمول آن بعد از پاک شدن حیض معین بر حمل و آشامیدن مقدار نیم درم آن با شراب بسبب قوت تریاقیتی که دارد جهت رفع ضرر گزیدن هوام و سموم قتاله و منع اسهال مزمن و درد شکم و قرحهٔ امعا و سیلان رطوبات از رحم که مزمن شده باشد مفید ست و جالینوس گفته که پنیرمایه ها در قبض شکم قویست بنا بر تجمید آن رطوبات را و از خواص پنیرمایه است که رطوبات سائله از رحم بند کند و سحج امعا و نزف الدم را منع کند و شیخ نوشته که مانع اختناق رحم ست و خصوصاً پنیرمایهٔ خوک و مانع قرحهٔ امعا و خصوصاً پنیرمایهٔ اسپ و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از حیض بیاشامند جهت منع حمل و دفع صرع مفید و چون مقدار یک باقلا یعنی سه قیراط آن با شراب قوی بیاشامند جهت تپ ربع نافع و چون با خطمی و زیت

پنیرمایه

سرشته بر بدن بگذارند پیکان و نی و خار از آن بقوت برآورد و طلای آن آب سرشته بر منخرین جهت قطع رعاف و تعلیق آن بر زانگشت
صاحب تپ جهت ازالهٔ آن موثر و پنیر مایهٔ گورخر و بز کوهی و آهو و اشتر و گوسفند و فیل بقدر نخود بغایت مسهل است و قدر شربت آن دو
دانگ و آن ردی بمعده است و مضر بمعده و جار مصلح مضرت آن زرشک بدل آن زهرهٔ آن حیوان و امتحان خالص آن آنست که بر آن
انفحهٔ حیوان دیگر که باشد بیندازند اگر گداخته شود خالص ست و الا غیر خالص **پنیر خرما** اسم جمار ست **پنیرک** اسم خبازی ست
پنیرک بستانی اسم ملوخیا ست **پنیرو** بکسر بای فارسی و کسر نون مشدده و سکون تحتانی مجهوله و ضم رای مهمله و سکون واو اسم
اشنوا گندهی ست **فصل بای موحده با واو** **بوارد** بروزن عطارد اسم اصطلاحی بیخهای بقول مانند زردک و شلغم و چقندر ست
که بعد طبخ در سرکه و دیگر ترشیها اندازند و ترشی کرده و را نیز گویند و آنرا بهندی اچار نامند **بوبالس** بقول بوعلی سینا اسم یونانی نبات
غیر معروف ست و مستعمل از آن بیخ و ایضا آنرا صمغ و عصاره است و صمغ آن قوی تر از عصارهٔ آنست گرم و خشک در دوم محلل منفعت
شقاق فروج و عظام از رطوبات آنها و موافق عصب و سینه و نافع فضول غلیظه در صدر و مناسب به قروح آن شرباً و بخوراً و طلین صلابت
طحال و صمغ آنرا چون شربت پاهری با اندک شراب آمیزند در عمل مذکور بهتر باشد **بوبلس** شکه درخت جوز ست **بوبطیقو** اسم موش ست
پوپو و **پوپک** و **پوپ** هر سه اسم هدهد ست **بوبوکبود** گندنا ست **بوبوکوهی** سلاحه را گویند **پوپیٹ** اسم شکار ست
پوپل بضم بای فارسی و سکون واو و فتح بار فارسی ثانی و سکون لام اسم فوفل ست **بوت** بیونانی درختیست ثمر آن شبیه بعرق
صاحب تحفه نوشته ظاهراً درخت کنهش طبری همین باشد **پوت** شبه ست **پوتا** بضم بای فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی لغت
اسم بالچهر ست **پوترا** و **مهر** اسم قسمی از نیکل ست **پوتر پیترا** اسم برگ تمی ست **پوتک** بضم بار فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی
و سکون کاف قسمی از عسل ست که برنگ روغن زرد بود گرم و خشک و سبک ست **پوٹل** اسم سنبل ست **پوتکا** بضم بای فارسی اسم گنگر
هندی ست **پوتنا** بضم بای فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی و فتح نون و الف اسم هلیلهٔ زرد ست **پوتی شمن** اسم دهی ست
پوتیمار بفارسی شقنین بری ست و بقول مالک الحزین **پوتی** بضم بای فارسی و واو مجهول و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی اسم
مهاریست دباکجی و جا و تری را نیز گویند **پوتیکا** و **پوتی کرنجه** اسم نکلی خار ست **پوتی کاشٹم** اسم چوب سرل دیوار **پوتیارت**
اعراب پوتی بدستور و فتح میم و الف و ضم رای مهمله و سکون تای فوقانی اسم بیل ست **پوتی میوره** اسم اهل زرد ست **پوتل** بضم
بار فارسی و واو مجهول و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی ماهی ست بسیار کوچک گران و بلغم افزا بطعم شیرین و دافع فساد اخلاط
ثلثه و دیگر قسمی ست بسیار کوچک مقوی و مبهی و مشهی طعام و دافع فساد دباد و سرفه **بوجبا** بهندی اسم بیش ثنا ست **بوخوتیون** شبیه بوجیون
ست در شکل چون با نمک و شراب آمیخته نیم گرم ضماد نمایند خنازیر را تحلیل بسرعت نماید و ضماد آن نافع درد پهلوست و چون حیا طلاقهٔ آن
بآب بیاشامند مغص و تقطیر البول را نافع **بوخی** بضم با و سکون واو و فتح خای معجمه و یای مقصوره اسم یونانی جدوار ست و گویند که آن حشیشه
ایست که با بیش می روید و آنرا بیش موش بوجی میگویند و آن تریاق بیش ست و معهذا از جملهٔ سموم ست **بودار** بضم بای موحده و سکون
واو و فتح دال مهمله و الف و سکون رای مهمله اسم فارسی ست و در آب جرد تلاتین و بعربی بلغار و بهندی بودار کا چمڑا گویند و آن
چرمی ست سرخ خوشرنگ ضخیم دانه دار خوشبو که از اشترخان می آورند و سبب بوی آن گویند آنست که دباغت آن از پوست
درختی می نمایند که آن درخت خوشبو ست و در غیر آن بلد جای دیگر نمی شود سرد و خشک در اول و خواص آن مانند جلود دیگر
ست و آب نوشیدن در ظرف مصنوع از آن مقوی قلب و دافع خفقان و منفعت باه و ذرور تراشهٔ آن حابس خون خصوص
سوختهٔ آن که در جراحات تازه بر نمایند و طریق سوختن او چنانست که بلغار ریزه ریزه کرده در ظرف گلی نو داشته سر آن بگل حکمت گرفته

یک شب در تنور دارند بودینج خشخاش سرخ را گویند بودکا بضم بای فارسی و سکون واو و فتح دال مهمله و کاف و الف و پوست پوتا کی هردو اسم
بوئی ست بودی کشک اسم درخت سنبل ست بودهی بضم بای موحده و واو مجهول و فتح دال مهمله و خفای ها و کسر کاف و سکون یای
تحتانی اسم سهدی ست بوونه و بودنک اسم فودنج ست بودهی و بودی در جیا هردو اسم درخت پیپل ست بودینه بر وزن بوزینه و بودنه
بدون یای تحتانی نیز اسم فارسی ست و در هندی نیز پودینه گویند و در انگریزی پپرمنٹ نامند و افعال و خواص آن بقول یونانیان در فودنج
خواهد آمد و نزد هندیان گرم و خشک هاضم طعام و بازدارنده قی و قاتل کرم شکم و افزاینده قوت جماع و روشن کننده چشم و قابض ست بودینه
صحرائی مشکطرامشیع ست بودینه جوئی و کوهی بفارسی فودنج نهری و جبلی را گویند بودینه کوهی صعتر را نیز گویند بوره هم اسم دراج
بوراترم و بوریجهوکا هردو اسم هندی ست بورکس اسم تنکار ست بورشادا اسم تشلیج ست بورق بضم بای موحده و سکون واو و فتح رای
مهمله و سکون قاف معرب بوره فارسیست و بهندی پاپڑی لون گویند و آن نمکیست که در زمین شوره زار پیدا میشود و از آب نمک گویند آن چیز
که مثل نمک در کناره نهرها متکون میگردد و گاهی از نمک آب شجار میسازند و گویند که آن نوعی از نمک ست الا این قوی تر در فعل از نمک میباشد و از
جنس نمک آنست لیکن در این قبض ست و آن دو نوع ست معدنی و مصنوعی **نوع اوّل** معدنی و بهترین آن آنست که از معدن آورده باشند
بعضی از آن مثل آب از معدن بر می آید پس برسیدن هوا بدان تحجر میگردد و بعضی حجری الجوهر بالطبع میباشد و آن پنج قسم میباشد یکی سفید
سبک شفاف ملائم بی سوراخ که قدره آن شوره باشد و این ابوره ارمنی نامند جهت آنکه از ارمینیه آورند و بهترین اقسام ست دوم سرخ رنگ و این را
نطرون نامند و بهترین این مصری سرخ و نرم با ملوحت و اندک ترشی و تلخی ست و گویند که نطرون اگرچه از جنس بورق ست لیکن آن در فعل
غیر بورق ست سوم انجبر صفائحی و این معروف به بورق الخبازین ست جهت آنکه خبازین یعنی نان پزان آنرا در آب حل کرده بر قرصهای نان
پیش از پختن میمالند و به تنور می چسپانند تا باعث سفیدی و رونق نان گردد چهارم بورق الصاغة و آن سفید سنجی سنگین ست و زرگران در تصفیه
و جلای نقره استعمال میکنند جهت آنکه نقره را بسیار صفا و جلا میدهد پنجم بورق زبدیست و این در نهایت خفت و نرمی میباشد و آنرا از افریقیه
می آورند و این تیزترین اقسام ست و بهترین این نوع سبک صفائحی رقیق ست که بسرعت بشکند و کبود رنگ و سوزش کننده زبان و در صورت مانند کف منجمد
باشد و این نیز اگر سبک سخت سطح فرفیری ست و الا رومی یا زبد بورق غیر آنست جهت آنکه زبد بورق بسیار سفید باندک زردی و کم سبک و بزرگ حجم شبیه بآرد
گندم خالص بوره زبدی شبیه باتراب ست و سرخی ست و فرق میان زهره آسیوس و زبد البورق آنست که زبد البورق بسیار سفید و سنگین و بااندک
زردی میباشد بخلاف زهره آسیوس و زبد بورق الطف از بورق ست و جالینوس گفته که فرق میان بورق افریقی معروف به بورق زبدی و میان زبد البورق
آنست که زبد البورق دوای سبک ست و منظر آن شبیه بمنظر آرد گندم و سفید ست و آن مثل زهره آسیوس خاکستری رنگ نیست و اما بورق زبدی
مثل آن متخلخل نیست بلکه آن جامد متجمع ست و او آنست که مردم استعمال میکنند و ابدان خود را در حمام میشویند زیرا که آنرا قوتیست که بدان جلا میکنند **نوع
دوم** مصنوعی و آن دو قسم ست یکی آنکه از برادهٔ شیشه و اسرب مساوی وزن سوده و تنقیه با آب محلول اشخار نموده و بآب کوه بسیار بدان پخته با آتش
می برند تا آنکه بسوزد و این با سنگینی میباشد و تنکار از این قسم بعمل می آید دوم آنکه از درخت غرب میسازند که آب برگ آنرا می جوشانند تا غلیظ گردد و قرصها
میسازند و این بسیار سبک سفید مائل بسیاهی و نمکینی میباشد و این بسیار کمیابست و بورق الغرب نامند با لجمله بهترین همه اقسام ارمنی با وصاف
مذکوره ست و تندترین همه زبدی ست و کازرونی نوشته که بقول شیخ بورق خورده نمیشود و مگر بسبب عظیم یعنی مفرد خورده نمیشود بخلاف آنکه چون
در معجون مثل کمونی باشد و آن بقول شیخ گرم و خشک در آخر دوم و گاه خشکی آن تا سوم میرسد و نزد بعضی گرم تا وسط سوم و خشک تا آخر آن
و گیلانی نوشته که بعضی بورق را گرم و خشک تا چهارم گردانیده اند و این صحیح نیست مگر آنکه جایز ست که مزاج نطرون و بورق زبدی افریقی
قریب وسط چهارم برسد و اقسام مذکوره در طبائع خود و بقوت ضعف و حدت و قبض و جلا مختلف اند و چون بسوزانند لطیف‌تر و تحلیل و تنشیف

میگردد و شیخ میفرماید که بورق جالی بقوت غاسل من و خصوصا افریقی و مقشر و منقی و مقطع اخلاط غلیظه است و در بورقیات قبض اندک مع جلای جید بسبب
شوریت آنهاست الا در افریقی قبض نیست بلکه جلای صرف بسیار است و در نمک قبض ست اندک جلا و شارح گیلانی گوید که جوهر بورق مرکب از ارضیت
نمک نبات حاد شدید الیبوست و از مائیت آنست الا آنکه مائیت آن کمتر از مائیت نمک ست و ارضیت آن شدید تر و در حدت از ارضیت نمک ست
فلهذا می بینی که بورق شدید تر در جلا و حدت ست و نمک کمتر در جلا از آنست بسبب قلت مائیت آن و بالجمله انچه از افعال تابع حرارت و یبوست و حدت
باشد بورق در آن قوی تر از نمک ست انچه از آن تابع مائیت و رطوبت باشد نمک قوی تر از بورق بود و در اکثر اقسام بورق قبض ست بسبب قوت یبوست
ارضیت آن و آن قتل کرم کند و نمک چنین نیست و آن محلل و جاذب خون بظاهر جلد است و چون آنرا سوده بر عضو غلیظ مالند رقیق گرداند و مداومت استعمال
آن سیاه کننده آنست و چون بر بدن ضماد کنند جذب خون از باطن جلد بسوی ظاهر آن نماید و تحسین رنگ سرخ سازد و اکثار خوردن آن بدن را سیاه
گرداند شارح گازرونی گوید که مراد از قول شیخ که لیکن آن گاهی سیاه میکند یعنی جلد را بکثرت اکل آن آنست که یعنی می خورد بورق رطوبت از ظاهر
بدن فقط و چون بدن و سر را بآب محلول آن بشویند ازاله چرک آن کند و خارش را نفع دهد و چون بوره ارمنی را با روغن بابونه بر خارج بدن طلا سازند بدن را
عرق آورد و پاک نماید و آثار کمده را بزداید و گاه از آن ضماد جهت لاغر کردن میسازند و گاهی ضماد آن در قیروطیات داخل کرده جهت دفع لاغری
مرتب میکنند و طلای آن نافع حکه و تحلیل التهابات صدیدیه از آن منضج دمامیل لیبر که است و همچنین اگر سوخته آن بصمغ آمیخته بر دمامیل مثند و لاسیما با
صمغ بطم دهان دمامیل بگشاید و چون نطرون بر موضع طلا کنند جرب و برص را نفع کند و گاهی در مراهم محلله و مراهم جاذبه و مراهم منقوله (?) جرب و حکه و برص
می افکنند و گاهی در اخلاط ادویه محلله مستعمل در خوردن تا دو درهم و از نطرون نیم درهم داخل کرده میشود و آن نافع التوای عصب و گاهی از آن قیروطی برای
فالج وقت انحطاط میسازند و گاه بر قفا جی که در آن گردن میل بسوی خلف نماید در آن وقت ضماد میکنند و طلای آن نافع داء الثعلب و داء الحیه است و چون
با عسل در چشم کشند بصر را تیز گرداند و ازاله بیاض چشم نماید کهنه باشد خواه نو و همچنین اگر اندکی از آن با زیره خاییده بچکانند بیاض حادث را التیام
و قروح آنرا نفع کند و نیز بورق با ماء العسل چون در گوش چکانند از چرک پاک کند و سده آن بگشاید و در دوی (?) ریاح و رطوبات سائله آنرا نفع دهد و چون
با آب سرکه آمیخته کرم او بکشد و قروح رطبه آنرا پاک نماید و نیز دو آب از آن برارد و با روغن بنفشه اخراج کرم از گوش نماید و صمم را نافع بود و چون با شراب
یا شربت زوفا در گوش چکانند دوی را نفع بخشند و گاهی آنرا با آرد آمیخته و نان پخته میخورانند استرخای زبان را نفع بسیار میکند و چون سوده با سرکه
آمیخته غرغره سازند زلو را که در حلق چسپیده باشد ساقط کند و خوردن آن با زیره کرمانی و سکنجبین جهت دفع خناق عارض از شرب قطر نافع و تنها و با ادویه
مناسبه جهت سرفه بلغمی مفید و بوره افریقی غثیان و هیجان قی نماید چون با ماء العسل گرم بنوشند و اگر قی نیارد و هضم گردد اخلاط معده را قطع نماید به
چیزی که وارد گردد و آنرا هضم کند و از آن با انجیر برای استسقا ضماد میکنند و سفوف آن [illegible] لیکن بعد تنقیه و دفع سودا از باطن و اصلاح حال جگر و چون از آن نیم اوقیه
و از سرکه نیم رطل بگیرند و بر آتش بالم (?) جوش دهند و با آن ربع اوقیه زیت شیرین آمیخته بنوشند قولنج یابس را خیلی سود دهد و چون از دو درهم آن حقنه سازند
قولنج ریحی را تحلیل نماید و چون با شراب سکنجبین یا عسل یا نبیذ یا مطبوخ سداب و شبت بخورند تسکین مغص کند و چون یکدرهم از آن با مثل آن زیره بسایند و با
ماء العسل یا ادویه محلل ریاح مثل طبیخ زوفا و حاشا و سداب و شبت بخورند تحلیل ریاح و تلیین طبع و تقطیع اخلاط غلیظه نماید و همچنین اگر بدان حمول
سازند شکم براند و آن نافع صاحبان بلغم برای اسهالست و گاهی در حبوب مسهله و معجونات و حقنه جات برای صاحبان بلغم داخل میسازند و با بنفشه و عرق (?)
مسهل بلغم غلیظ و مخرج کرم معده است و درین باب و امثال آن فائق بر نمک ست و با بعض ادویه قتاله کرم میخورانند و اخراج آنها میکنند و امتزاج
او با ادویه قتاله کرم باعث قوت فعل آنها میگردد و همچنین اگر بر شکم و ناف بدان مسح نمایند و نیز در یک آتش نشانند کرم را قتل نماید و اگر یکدرهم
آنرا در نیم رطل آب بجوشانند و زن را بنوشانند رطوبت رحم و استرخای او را نفع کند و فرزجه آن جهت [illegible] رحم را احتباس حیض [illegible]
و قولس (?) گفته که چون آنرا سوده با روغن گل بسرشته بر مقعد بمالند بواسیر را فی الحال نفع دهد و چون دو درهم از آن با سه درهم روغن [illegible]

و بر ذکر بمالند یا اللطوخ سازند الفاظ و باه را قوی گرداند و همچنین طلای آن با عسل بر حلقه مقعد عانه و خصیه و حوالی آن بشدت نعوظ آرد و آن نافع تپ نائبه
بادوارست چون بر بدن بمالند یکساعت قبل از دوره تپ نزدیک آتش و همچنین چون با بعض روغنهای گرم یا محلل آمیزند و بدان فقرات پشت را بمالند
در حمیات نائبه نزدیک احساس سردی و قشعریره قریب آتش پس ازاله قشعریره و لرزه و اشتداد تپ بسرعت نماید و بقول شیخ جمیع انواع بورق خصوصاً افرو
نیابت نافع اختناق فطرست خواه سوخته و یا غیر سوخته باشد چون دو مثقال از آن با آب بخورند و چون بگیرند بورق و بابونه یا خوک آمیخته بر گزیدگی
سگ دیوانه ضماد کنند نافع و با آب جهت شرب برایح نوشند و بورق افریقی چون با انجدان بخورند دفع مضرت شرب خون نماید و تحلیل خون منجمد در معده
نماید و چون با عسل سرشته هر روز دو درم از آن تا یک هفته بخورند مقاومت سموم کند و بهترین انواع آن درین باب بورق افریقی ست شربت آن نیم درم
و مقدار آن که در مسهلات اندازند تا دو درم برای بدان قوی و غلیظ الاخلاط و مستعمل در حقنهای مسهله از یکدرم تا دو درم و گویند مقدار شربت آن از یکدرم تا دو
درم و از قسم سرخ آن از نیم مثقال تا یک مثقال و مفسد معده و محرک قی مصلح آن مصطگی و صمغ عربی و گویند مصلح آن در بعض اعضا بنفشه و صمغ عربی یا گلقند یا
فانید و مضمضه بسرکه و شراب ست و گاه خوردن آن بدن را سیاه میکند و مصلح آن استعمال دهن و سویق و حمام ست بدل بوره ارمنی بوزن آن نطرون
و یک نیم وزن آن نمک اندرانی و نمک تلخ و شیح گویند نمک سمی و طریق سوختن آن اینست که در کوزه کرده سر آن را محکم بسته بر اخگر گذارند تا سرخ گردد پس از
آتش برداشته بگذارند تا سرد گردد و سائیده استعمال نمایند و گویند که ظرف سفالی را بر اخگر گذارند و بوره را دران اندازند و بگذارند تا آنکه سوخته شود و یا آنکه
قاشق آهنی را گرم نمایند و بوره را ریزه ریزه کرده دران اندازند و حرکت دهند و همچنین چند مرتبه قاشق را گرم کنند تا آنکه سوخته مانند خاکستر گردد و سوخته
آن لطیف تر و حدت آن زیاده و قریب بقوت بورق زبد ست بوره ارمنی و بورق الغرب بورق الصاغة است از اقسام بورق ست بوره سفید اسم
فارسی بورق رومیست بوره سلیمانی بفارسی نطرون ست چه در بورق مسطور شد بورانی بضم با و سکون واو و فتح را مهمله و الف و کسر نون و سکون یای
تحتانی اسم فارسی ست بعربی رواصیر نامند و آن عبارتست از بقول که در آب پخته و در روغن بریان کرده و در اشیای ترش مثل ماست یا سرکه یا آب میوه های ترش مانند
آب انار و سیب و به و ریباس و آب غوره و سماق و یا رب یا شربت اینها اندازند و تناول نمایند و آن منجمله اغذیه است مزاج آن بحسب چیزیکه از آن میسازند مختلف میباشد
و مطفی و مبرد و با گرم مزاجان و در فصل گرم نیکوست مرتب از سرکه یا آب آنکه ترش مسکن صفرا و حدت خون و قابض شکم و مهیج ریاح و نفاخ و مضر سرد مزاجان
و دیر هضم بسبب غلظت آن و مضر بصدر و ریه و مثانه و رحم بارد ست بورک اسم جگرست و نیز اسم ثمر نبات هندی مشابه بثمر سداب ست بعض آن کوچک
و بعضی دیگر بزرگ سه قسم بر دو نصف با یک پوست بهترین آن کوچک غیر سه قسم ست گرم و خشک رسوم و مزیل رطوبات و قاطع بلغم از بدن و بیشتر این دوا
در طیوب صرف میشود و چون با آب جوشداده صاف نموده بدان مضمضه کنند بخر القلع کند و چون این آب بنوشند اخراج بلغم از امعا نماید و کرم حب القرع
را بکشد بور کل اسم هیل ست بورنگ بضم اول باد رنج ست بوری بضم با و فارسی و سکون واو و کسر را مهمله و سکون یای تحتانی قسمی از
سنبوسه است که گرد میسازند و قسمی از آنست که آنرا پوری پوری نامند و دران آرد نخود و شکر داخل میکنند با الجمله پوری گران و دافع باد و صفرا و
مسقط قوت و فزاینده لاغری ست و آنچه با مغزیات سازند کثیر الغذا و دیر هضم و مولد سنگ مثانه و این پوری فربه کند و رونق دهد و گران و
مولد صفرا و کف ست بوریطیس بضم با اسم قیشیا ست بوریطون نیز اسم دوای مسطورست بوری اسم بقله یمانی ست بوری ازون
بالغی و بفیس را نامند بورگ بضم با موحده و سکون واو و را مهمله و ضم کاف فارسی اسم درخت سنبل ست بورگ نکا بفتح بای موحده
دوم و خفای نون و فتح کاف و الف اسم موجرس یعنی صمغ سنبل ست بوزیج ست بوزدان اسم بوزیدان ست بوزا دا اسم گوساله است بوزه بضم با
و واو مجهول و فتح زای معجمه و سکون ها اسم فارسیست و معرب آن بوزج ست و بعربی فقاع و بیونانی رو فوس و روفوس نیز و برومی بقاصین نامند
و بفارسی سوراک آب جو بکل نیز خوانند و آن شرابیست که از آرد جو عجین مدفون در زمین تا چهل روز ست تا آنکه متکرج گردد پس آن
آب ریزند تا متخمر شود و دران بابزیر اندازند و گویند که آن فقاع ست و فقاع اسم نوعی از نبیذ است که ادراک آن تمام نشود و طعم آن

بوره ارمنی
بوره سفید
بوره سلیمانی
بورانی بوری
بورک
بورکل
بورنگ
بوری
بوریطیس
بوریطون
بورلی
بوری ازون بالغی
بورگ
بورگ نکا
بوزیج
بوزدان
بوزادا
بوزه

مرکب انه اندک شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی آن مصنوع از اکثر حبوب باشد چو برنج و ارزن و ذرہ و از نان جواری یعنی نان سفید فطیری با بو دینه و کرفس
میباشد و از مویز و خرما و شکر و آب شکر و عسل و امثال اینها نیز میسازند و گاه اضافه میکنند بران فلفل و سنبل الطیب و قرنفل و مانند امثال اینها و طبیعت آن بسبب
چیزهائیکه از آن میسازند مختلف میباشد و بالجمله بارد تر همه شعیری پس خمری ست حار تر همه عسلی مفوه پس عسلی غیر مفوه پس تمری یعنی خرمائی و معتدل
تر همه زبیبی ست که با انار دانه سازند و کسیکه اراده اصلاح و خوشبوئی معتدل آن نماید باید که سوای مصطگی و برگ نعناع و اندکی طرخون چیزی دیگر زیاده
نکنند و آن ردی الغذا و نفاخ و مولد اخلاط غلیظه خام و ریاح و مضر اعصاب حیوانی و قوت نافذه آن بحدیست که اگر عاج را در آن نهند نرم گرداند و آنچه
از آن خواهند که بسازند آسان گردد و مضر حجب دماغ و اعصاب بکمال مضرت دارد و بدین جهت مضر معده و رحم و حجاب ست زیرا که این اعضا همه
عصبی اند و گویند که قسم اول آن یعنی آنچه از حبوب میسازند برای معده و عصب و دماغ ردی ست و مولد اخلاط ردی و ریاح و قراقر پس اصلاح آن ببعض افاویه
مثل قرنفل و سنبل و مصطگی سازند و قسم ثانی آن که از مویز و غیره میسازند محتاج باصلاح نیست مقبول شیخ آنچه معمول از نان سفید و کرفس و نعناع ست
جید الکیموس کثیر الغذا موافق گرم مزاجان و مقوی احشا و معده و نفخ آن کمتر و بهتر از انست که از جو سازند و مصنوع از جو مدر بول و مرطب بدن و جهت سعفه
و امراض حاره نافع و مضر گرده و مثانه و عصب و دماغ و مولد نفخ و کیموس ردی و مرتبه از عسل حار یابس ست و قبل عسل کند و برای بارد مزاجان مفید و نفخ و ریاح
آن کمتر و چندان مضر عصب نیست متخذ از شکر معتدل تر از عسلی ست و از برای معتدل مزاجان گرم مزاجان بسبب تلخی حرارت آن موافق تر و تمر هندی زبیبی
صالح بسیار آورند و مضر جگر و سنگ معده اند و معمول از آرد جو و عسل و افاویه هاضم طعام و بسیار آورنده آروغ و آن درین امر عجیب ست و گویند که [illegible]
فقاع نفع بجذام ست کازرونی در شرح مفردات قانون نوشته که تمیمی مرشد گفته که فقاع هرچند نفع میسازند بعضی از آن آنست که از آرد جو و تخم نعناع
و سداب و طرخون و برگ ترنج و فلفل سازند و این حار یابس کثیر التعفن مفسد برای معده مولد نفخ و قراقر مضر عصب و دماغ ست بهر آنکه دماغ را با بخره غلیظه
بعید الانحلال ممتلی میکند و گاه بحدت خود و عفونت خود اسهال و گاهی برای ادمان کنندگان بران امراض در مثانه و حرقت در بول پیدا می نماید و بعضی
از فقاع آنست که بنان سپید خوب پخته و کرفس و آرد گندم میسازند و این قلیل الضرر از قسم اول یعنی مرتبه از جو ست و فق برای گرم مزاجان و کسیکه از معتدل
مزاجان خواهش زیاد نفع و قراقر آن و افاده حرارت معتدل و تقویت معده کند و ران بعض افاویه خوشبو کننده معده مقوی آن بعطریت خود و با تنشیف
رطوبات آن داخل نماید و آن مثل سنبل و مصطگی قرفه و دار فلفل و مشک و قاقله و قرنفل و بسباسه ست و گویم که درین بلاد بسیار قبل زین فقاع آب مویز کوفته یا سوده
باتخم آن میسازند و بدان اندک آب لیمو و گلاب اضافه کنند و گاه دران وقت اخذ آن نعناع مضاف مینمایند و دو قسم میسازند قسمی فقاع شیرین لذیذ خوشبو
مثل آب شکر و قسم دیگر مائل بحدت و عفوصت و درین حرافت ست و درین فقاع مضرت نیست مثل مضرت متخذ از جو و گندم و نان مگر آنکه مضر عصب ست بسبب
آنکه آنرا ببرف سرد کرده می نوشند و از منافع این فقاع آنست که چون بدان غرغره سازند در ابتدای ورم حلق و لوزتین اکثر نفع کند و منع انصباب
ماده و ردع آن نماید خصوصا قسم اول و اما قسم ثانی که آنرا فقاع حامض نامند پس آن زبان تر زید و ورم حلق نیز نفع کند زیرا که ردع و تحلیل با هم نماید این
برات تجربه کرده ام و گفته اند سزاوار انست که آنرا ناشتا و یا در آخر لقمهای طعام در معده و نزد انحدار آن بیاشامند زیرا که در غیر این دو وقت طعام
در معده متعفن و فاسد میسازد و از شرب آن بالای طعام اجتناب نمایند و بعد آن تاخیر طعام کنند و اما عسلی و مفوه آنرا ناشتا بیاشامند مگر وقتیکه معده
کثیر الرطوبت باشد و آلوده برطوبت لزج بود و باید که خمری و شعیری آنرا مفوه بمصطگی و سنبل الطیب و قاقله نمایند که نفخ آنرا زائل گرداند و طرخون آنرا
لذیذ و انار دانه نیکو میگرداند خصوصا اگر آنرا معطر سازند و در هر بیست رطل آن از هر یک از این افاویه یک مثقال زیاده داخل نکنند و اگر چند برگ ترنج نیز داخل کنند
آنرا معطر نماید و تقویت قلب کند **بوزیدان** بضم بای موحده و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و الف و سکون نون اسم
عربیست و مستعمل نیز گویند و بیونانی بولوزیون و بفارسی بوزدان و بهندی شتاوری نامند و این غیر شتاوری ست و آن بیخیست سفید بحجم و طول یک
انگشت و زیاده بران و مصمت و سخت و بر ظاهر آن خطوط کشیده و با خشونت و بعضی نوعی از ستبلو و بعضی فرع آن و بعضی لعبت بربری

دانسته اند و بدل آن بعضی سقمونیا و بعضی لعبت بربری میفرمودند و فرق میان آنها بعدم خطوط سقمونیا و شیرینی بوزیدان و عدم حلاوت لعبت بربری و گره دار بودن آن بخلاف بوزیدان توان کرد و گویند از هندی آورند و بالجمله نبات آن مجهول الماهیت ست و بعضی گویند که از ادویه مغشوشه است در مصر بلاد هندیا فته میشود و قوت آن شبیه بقوت بهمن و صاحب منهاج مینویسد که بوزیدان اسم خاصیت و رستنی شد دار نامند و آن بهیئت املس و زان تشنج بطول شتا انگشتی و دفاوت معروف سقمونیا و آن املس اعمر متشنج ست و لهذا گفته اند که آن دو قسم ست غلیظ و دقیق بهترین آن سفید غلیظ کثیر الخطوط اخشن ست و اما الملس و قیق العود قلیل البیاض و دقیق قلیل النفع ست گرم در اول و خشک در دوم و گویند گرم و خشک در سوم و گویند گرم در سوم و خشک در اول و گویند گرم در دوم و گویند گرم و خشک در دوم و بقول شیخ گرم در دوم و خشک در اول و در آن رطوبت فضلیه ملطف و منافع آن قریب به ریحان ست با قوت تریاقیت و بلهی محرک جماع و آن بسیار سمن و موافق نسوان و اگر آن را با شیر و بیخ حریره یا حلوا سازند قوی تر گردد و تسمین و تسمین ترنگ بسیار نماید و نافع اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و امراض بارده و ملطف و مزیل اخلاط بلغمی و مقوی اعصاب معده و ازالت کلیه و آن اسهال و زرداب بالخاصیت کند و مفتح سده جگر و طحال و قاتل حب القرع و دیدان و مقوی معده و ازان و زیاده کننده شیر و مشهی طعام و افزاینده باه و منی و مسقط جنین و نافع سموم بارده و با قره ما بهت بر ابهر نافع و مقدار مستعمل آن یک نیم مثقال گویند و دو درم و در حبوب از یک دانگ تا دو دانگ و در سفوفات تا یک مثقال و در مطبوخات تا چهار درم و آن مضر مثانه و طحال ست و مصلح آن خردل و گویند تخم حرچیر و فانیذ گویند و سکنجبین عسل و گویند مصلح آن شیر یا بیخ ست خواه حریره باشد یا حلوا و بدل آن دو وزن آن بهمن سفید و بوزن آن وج و نیم وزن آن سورنجان و در تریاقیت زرنباد و وزرا و طویل ست بوزینه بضم با و واو مجهول و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی و فتح نون و ها اسم فارسی ست و نیز بفارسی میمون و کپی گویند و بعربی قرد و بترکی پیچی و بهندی آنچه روی آن سرخ ست بندر و آنچه روی آن سیاه و بدن آن خاکستری رنگ لنگور و هنومان نیز نامند و بعضی نسناس را نیز از قسم میمون شمرده اند و در ممالک فرنگ و چین غیره اقسام دیگر نیز میشود بعضی در صورت بسیار شبیه با انسان و بعضی بی دم و بعضی با دم و بعضی با دم کوتاه و بعضی با دم بسیار بلند و بعضی دم آن گره دار ابلق و ریشم و بر سر دم آن گره بزرگ بعضی بی گره و راقم قسمی از آن کوچکتر و موی سیاه بر تمام بدن آن نیز مشاهده کرده و بالجمله حیوانیست مشهور و شبیه با انسان ست در مزاج و خلقت اکثر حالات و قابل تعلیم ست و ذکی و سریع الفهم و اطبا اکثر دوا مجهول الخاصیت که میخواهند تجربه نمایند که سمی ست یا غیر سمی اولا او را میخورانند بجهت مناسبت بمزاج انسان مزاج آن گرم و خشک ست طلای خون آن جهت منع روئیدن موی مجرب نوشته و خوردن آن اگر گرم باشد گنگی زبان در ساعت از خوص آن نشست کچون پوست بوزینه بر درخت ثمردار کنند از خوف سرما زدگی باشد به بند مانع از ان آید و چون از پوست آن غربال سازند و هر غلّه که در آن به بیزند زراعت آن کنند از آفات بلع محفوظ میماند و گفته اند که میمون چون طعام مسموم را به بیند فریاد و بیتابی میکند و میترسد و حکما نوشته که سم مخزون کرا انسان محنوق در کتب قدما مرقوم ست از ان نیز حاصل میگردد و دو را سم کشته است **بوسن قطعی** اسم حاقطی ست **پوست** اسم فارسی قشر نباتات ست و جلد حیوانات را نیز شامل اگر از درخت بود و بهندی آنرا چهال و چهلکا گویند و بیان آن در قشر خواهد آمد و اگر از حیوانات باشد بهندی آنرا کهال نامند و خواص آن در جلد باید دید در لغت سند پوست خشخاش را نیز پوست می نامند و آن در خشخاش مسطور گردد **پوست مهار خرمای** ماده کفری ست **پوست بیخ درخت زرشک** پوست بیخ زرد شده آن غبیث **پوست درخت کاکه** ارمال ست **پوست مار** سلخ الحیه است **بوسفاس** نفت یا بس ست **بوسیرا** فلوس ست **بوش** در هندی بضم با و سکون واو و شین معجمه و فتح دال مهمله و سکون کاف مهمله و فتح بای موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و یای تحتانی فرصی ست از برگ و گیاه نباتی بقدر درخت کوچک برگ آن شبیه ببرگ حنا و تخم آن مدور و کوچک تر از تخم شاهیانج مائل بزردی و منبت آن جبال بلاد عجم خصوصا نواح شهر زور و مدینه و اهل آن بلد برگ و گیاه تازه آن را کوبیده و با عصاره آن قرصها ساخته خشک نموده با طراف میبرند و گویند که آن ثبانی ست که از هندی آورند سرد و خشک در آخر اول و گویند سرد در دوم و خشک در اول و بقول گیلانی سرد و خشک در دوم و با ورام حاره و تبهای حاره استعمال می کنند آنرا تحلیل و منع از تزید می نماید و آن

بوزینه
بوسن قطعی
پوست
پوست مهار خرمای
پوست بیخ درخت زرشک
پوست درخت کاکه
پوست مار
بوسفاس
بوسیرا
بوش
بوشی دهنکا

که یافته میشود در مغارهای کوهستان مکه معظمه و غیر آن و آن قطعهای سیاه رنگ سخت ست معروف بعین البقر و حجاج او را به آب ترا گرفته قرصها میسازند و بعضی گفته‌اند
که بول خفاش ست که بعضی به بعض متراکم میشود در مغارها و بعضی گفته‌اند که گیاهیست مخصوص جبال حجازی که آن را کوبیده با بول شتر سرشته اقراص میسازند و
با عسل او را در ادویه مجهول الماهیت ست گرم و خشک در دوم جهت زوال جرب و قروح جمیع حیوانات و قطع نزف الدم و محلول آن جهت قطع حمل و بواسیر و طلای آن
با عسل جهت تحلیل اورام نافع و بسیار ماندن آن به بدن باعث قرحه کردن آنست و مصلح آن روغن گل بول الدواب کمیز چهار پایان ست اگر در آن
نشینند یا بدان نطول کنند درد مفاصل را نافع بود بول الکلاب کمیز سگ ست طلای آن بر ثالیل نافع ست بول بز کوهی اسم سلاجیت ست بول
بضم اول و واو مجهول و سکون لام در هندی اسم مر ست در سنسکرت جان تیرس یعنی صمغ درخت جانی و نریاسا یعنی بهترین صمغ و [illegible] یعنی صمغ بهتر
و گندهیرس یعنی صمغ بودار سفید [illegible] زنجبگان میگویند گرم و دافع امراض زنان چه و چشم و سفیدی ملتحمه ببرد و در همه صموغ این صمغ بهتر نوشته‌اند و نزد بعضی هندیان
سرد و افزاینده خرد و مشهی و هاضم طعام و مجلی رحم زنان و دافع فساد خون و تپ جذام و افعال و خواص این بقول یونانیان در مر خواهد آمد بول سیاه
بضم بای موحده اسم صبر ست بولا بافلاست بولاموبیون بضم بای موحده و سکون واو و فتح لام و الف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و ضم یای تحتانی
و سکون واو و نون اسم یونانی قسمی از مخلصه ست و نیز بیونانی قیلاطاریون گویند و گیاه آن با بین شجر و حشیش و شاخهای آن کوتاه و باریک و شبیه برگ آن از برگ
سداب طولانی تر و بزرگتر و گویند شبیه به برگ پودینه نهری و با اطراف شاخهای آن چیزی کوتاه شبیه به سر مسدیره و در آن تخمهای سیاه و بیخ آن در طول
قریب ذراعی مایل به سفیدی شبیه به بیخ [illegible] و منبت آن کوهستان و زمین سخت خشن و مستعمل برگ و بیخ آنست و آن به جمیع اجزا گرم و خشک تا سوم و گویند در آخر
دوم و ملطف و مجفف و جالی و مفتح ست خاییدن بیخ تازه آن تسکین درد دندان کند و همچنین شستن بیخ خشک آن و ادمان بر آن نافع درد دندان و
محکم کننده لثه مسترخی از فرط رطوبات مزمنه است و مداومت خوردن آن نافع امراض طحال و صلابت آن و با پیکاپیچ کبر و انجیر و غیره ادویه مناسب طبیخ سفوف استعمال کنند
و کذلک ضماد آن با سرکه سفید جهت طحال و ضماد آن با سرکه [illegible] نافع صلابت آنست و بیخ آن با بعض ادویه مناسب نافع قروح امعا و سفوف بیخ آن تنها با آب چند روز
خوردن نافع عسر البول و وجع ورک و عرق النسا و گویند که آشامیدن بیخ و برگ آن بقدر یک درم جهت ادرار بول و حیض و اخراج مشیمه و درد سرین و قرحه معا
با شیر تازه دوشیده جهت شکستن سنگ نافع و ضماد آن با سپیستان محلل ریاح آن و از خواص آنست که چون بیخ آن بر انسانی تعلیق نمایند آن را عقرب نگزد و
اگر بگزد و آن را مضرت نکند و آن نافع گزیدگی هوام ست اگر با شراب بخورند و گویند هر که سه قیراط آن را ناشتا بنوشد هرگز او را عقرب نگزد و مگر آنکه عقربی او را [illegible]
و چون چنین کند باید که بار دوم آن را بخورد و شربت آن تا یک مثقال و بیش ازین مقدار زیاده ننمایند و مصلح آن عناب [illegible] آن فادزهر ست بولاد بکاف فارسی
[illegible] از آهن جوهردار ست بولیچاق اسم نخود ست بولسری در مولسری خواهد آمد بولوخودیون بیونانی بسفایج ست بولوذیون [illegible] بسیار
گویند و بیونانی بمعنی بسیار پای و آن بسفایج ست و نزد بعضی بوزیدان بولوسیون بیونانی لبلاب سیاه ست بولوطریخون اسم بسیار و ساق [illegible]
بولوغالین اسم یونانیست و معنی آن بسیار شیر و آن نباتی ست ساق آن بقدر یک شبر برگ آن مثل برگ عدس و طعم آن زمخت با اندکی قبض
چون زنان آن را بخورند شیر آن بالخاصیت زیاده گردد بولوغاناطن اسم یونانیست یعنی آن بسیار گره و آن حشیشی ست که در کوهستان میروید طول آن
زیاده تر از یک ربع برگ آن شبیه به برگ غار الا عریض تر از آن و با ملاست مفرط و در طعم آن چیزی از طعم [illegible] با اندکی قبض یافته میشود و گل آن
سفید و بیخ آن دراز با کثرت گره و [illegible] با بوی ثقیل بقدر سطبری انگشت و آن [illegible] قبض حرافت و حدت و کراهت و بشاعت ست از
داخل استعمال نکنند و ضماد بیخ آن نافع ضربه و سقطه است و طلای آن [illegible] و ضماد آن صالح برای خراجات و قلع آثار ست بولوقیمن قرصعنه
است بوم بضم با و سکون واو و میم اسم عربیست بومه نیز گویند و ایضا بعربی غراب اللیل نامند و کنیت آن ام الخراب و ام الصبیان و بفارسی کوف آن
طائریست معروف که در شب دیده میشود و در روز مختفی میگردد و سبب آنکه در روز قوت باصره آن بسیار ضعیف میگردد و از نور آفتاب [illegible] از آشیانه و جای
خود نمیتواند آمدن و پرواز نماید و مسکن آن خرابه است اقسام میباشد یکی بزرگ جثه و آن را [illegible] بوم شاه [illegible] بزرگی سار و قوش و بانگریزی [illegible] اول [illegible] و قسم

بول الدواب
بول الکلاب
بول بزکوهی
بول بنات
بولا بولاموبیون
بوبر
بوکرس
بولوخودیون
بولوذیون
بولوسیون
بولوطریخون
بولوغالین
بولوغاناطن
بولوقیمن
بوم

بودکا یعنی آب کشنده و کودقلی یعنی سیل سرخ و نیز یعنی دافع خروج مقعد و بهر منیکا یعنی دافع دیوانگی صفراوی و پچلی یعنی ناهضم و ریودکی یعنی دافع کثرت حیض و پیپلی یعنی طبیعت را با عتدال آورنده و پوت کیسو یعنی صاف کننده موی اطفال و باسی یعنی صاف کننده عروق اطفال و مدرکیه یعنی مقوی قوت باه و پوت پوتا کمریعنی سولدا دلماد و پلا پچلی یعنی دافع بلغم امعاء و کولتای کده یعنی دافع خیالک مردان و بچپای کده یعنی مقوی حمل زنان میگویند نبات هندی ست بیاره وارد اکثر در خانهای کار زند و بر روی بامها و دیوارها مانند تاک کدو بالا میرود و ساق آن بسطبری انگشت و برگهای آن فی الجمله شبیه برگ تنبول و سبز و از آن ضخیم تر و نازک با رطوبت و لزوجت بسیار و بی زغب و ثمر آن سیاه و نفیس مثل عنب الثعلب و دو قسم میباشد یکی سفید ساق و سبز برگ این بسیار ست و دوم سرخ ساق و رگهای برگ آن نیز سرخ رنگ این کمیاب تر از آن ست و آنرا در سنسکرت با درگت یعنی بیخ سرخ نامند و بعضی چهار قسم نوشته اند دو قسم آن همانست که مذکور شد و قسم سوم را دلیا پچلی یعنی پوئی خرد نامند و آن بعینه مانند قسم اول میشود اما روئیدگی او از یک بالشت زیاده نمیگردد و بوته مثل ساگ چولائی میشود و بسیار ثمره دارد و بهتر ست و قسم چهارم دشتی و روئیدگی او بی ساق و برگ فی الجمله شبیه برگ بسکپره اما ضخیم و اندک لعاب دارد و ترش و بیخش گره مانند فوفل و رخامی سفید و آنرا در هندی پلا پچلی و کوشائی کده و بچپائی کده گشوا یعنی گره دار و پلنگیه و گهموا از گاه یعنی همه ترش و دافع بد هضمی میگویند و از خواص اول نیست که چون پیش از طلوع آفتاب کنند شیرین باشد و بعد از طلوع اگر برآرند تلخ بود و خام هم میخورند و نیز اهل هند از آن مثل سبزیهای دیگر پخته میخورند و با گوشت و دال مونگ و روغن و مصالحه پخته هم با خورش بسیار دارند و بالزوجت بسیار جمیع اقسام سرد و تر در دوم و نیز بعضی خشک ست و معدل اخلاط و سموم و پیسی و فرپهی کف و بلغم و آلات صوت و حلق و مسکن حدت حمیات حاره و طلای آب برگ آن جهت تسکین سوزش و منع آبله کردن عضو با آتش سوخته و نافع چون ملکر و چهم بمالند و در قریب هنگام سوختن نیز در هندیان سرد و گران کننده آواز و گلو و حنجره مولد بلغم و دافع فساد خون و صفرا و شکننده سنگ و دافع گزیدن رتیلا و گویند که کف بسیار میکند و اشتها بندی نماید و با فرط میشود و طبع را خوش بسیار دارد و دیوانگی را اندک فایده میدهد و بعضی نوشته اند که آن مسقط اشتها و گران نفاخ و مصلح آن زنجبیل و فلفل و سردی بسیاری کند و بلغم افزاید و داچینی دفع این مضرت میکند و قسمی مانند لوبیه میشود و سرد ست با قدری املی پخته میخورند مزاج خون میکند و صفرا و دور نماید و تشنگی و سوزش شکم نشاند و فربه سازد زیرا که زبان نرم سرپا چه آید و دیر بماند **پوی جهو دان** اسم عربی ست **فصل باء موحده با هاء** **بهه** بفتح و سکون ها اسم فارسی ست و بفارسی آبی نیز گویند و بعربی سفرجل و بترکی حیوا و بیونانی قودیا و قود و نیا میلا و بهندی بهی نامند و آن ثمر درختی از درختهای بستانی و معروف و سه قسم میباشد شیرین که آنرا به آزاد نامند و ترش و محض و ترش و شیرین که بعربی مر و بفارسی میخوش گویند و بهترین انواع آن اصفهانی بزرگ بالیده مستدیر بسیار آب نازک شاداب پخته لحیم میخوش با حلاوت قلیل ست و از مطلق آن مراد شیرین آنست و گویند از خواص سفرجل ست که شاخ آنرا چون با درخت انار پیوند کنند ثمار آن بسیار بود و آن بقول شیخ سرد و در آخر اول و خشک در اول دوم و گویند سرد در آخر دوم و خشک را در اول و گویند سرد و خشک در دوم الا آنکه خشکی آن افزون تر از سردی آنست لهذا در ان قبض شدید ست و به شیرین سرد و تر در اول و آن صیفی ست و گویند شیرین معتدل در گرمی و سردی گویند مایل بحرارت و تر در آخر اول و در ان قبض و امساک کمتر از ترش آنست و آب آن در تقویت شدید تر و جرم آن در قبض زیاده تر و به ترش سرد در اول و خشک در دوم و آن در تقویت معده حار قوی تر از شیرین آنست و اکثار آن مسهل بعضی خصوصاً بعد از غذا و خلو معده قابض شکم گرم مزاج و به میخوش معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و افعال و خواص آن قریب بهر دو ست لیکن بقول ابن زهر ... هر دو و بقول قرشی اکثار این موجب قولنج ست فی القوة بالجمله بقول شیخ به قابض و مقوی ست و گل آن نیز قابض و همچنین روغن آن و در شیرین قبض کمتر و آن مانع سیلان فضول بسوی احشا ست و بقول گیلانی این تحجر بجمله اجزای خود قابض ست و حمل بلیس ثمر آن که بپیچ از ان جدا میشود در قبض قوی تر و ترش آن قابض تر از شیرین آنست و بیان کرده آن سابق و نافع تر و معتدل تر و ضماد آن تازه جهت عضو محتاج بقبض نیکوست و در ان علاج ست و چون بر بدن طلا کنند درد عرق را منع کنند و سبب قبض آن با سرعت خوردن آن منع انجره از صعود او بسوی دماغ نماید و شمیدن آن مقوی و مفرح و افزاینده لطفی اعاده کننده قوت و منعش روح و مقوی قلب و مسکن صداع حار و مقوی دماغ ست و مضار آن نافع خمار شراب و مسکن تهیج معده و آنست که [illegible]

ریحی و بلغمی و حمیات مرکبه و آماس اعضاء و درد شکم و ضیق النفس و درد پهلو آشامیدن و ضماد کردن آن نافع و اگر آنرا کوفته بخیه بر کف دست و پا مالند عرق
شدن دست و پا را منع کند و در بعضی کتب هندیه است که کف و باد و پت مفرد و مرکب بهم رنگی دهن و سرفه و شوبه یعنی کلانی شکم از هر قسم که باشد دور کند و گویند که این دوا
اکثر در حوالی کوه منار حضرت شاه مدین میشود و ازان نوع برای تپ دق و درد شکم و کلانی آن مفید است و چون کسی استسقاء و درد شکم بسبب مخالفت آب
هوای آنجا شود باستعمال این صحت میگردد و گویند که این اسم هندی قسط تلخ است و آن بمقام خود مسطور گردید ببلاریک بضم بای فارسی و خفای ها و سکون
کاف و فتح رای مهمله و سکون یای تحتانی و خفای نون و فتح دال مهمله هندی و ها که باسم رتن جوت مشهور است و بسنسکرت کنج کرنادو یا کهرتی یعنی تخم و بار او
مانند سر شیر میشود و یا کهر لوبا یعنی مانند سر شیر آدم نامند و آن درختی ست برابر درخت بید انجیر کیش بهنی و نوک دار و بار او بنوک تا
پنج نوک میشود و سبز مائل بسیاهی و نرم و دنباله دار و با رگهای بسیار و چون برگ آن شکسته شود رطوبت سفید لزج برآید و بار او شبیه بار بید انجیر اما بی خار و
پهلو در پهلو یک خانه و در هر خانه یک تخم مانند تخم بید انجیر کلان تر ازان سیاه بی نقش و با رعش در خامی سبز و صاف و بعد رسیدن زردی پیدا کند و اکثر کودکان
با شیر او بازی میکنند مزاج آن گرم و در سوم خشک باهمیت و آن بیخ را بجوشانند و در وقت شکم که از طعام ناگوار بدفع کند و قی آرد و دفع شود و در فم معده و استخوان مفید و تیل و
طلا و روغن تخم او نیز سهن اثردار و ببلانک بفتح بای موحده و خفای ها و فتح لام و الف و ضم تای فوقانی و سکون کاف اسم ببلاداتن ببلاوان بکسر
بای موحده و خفای ها و فتح لام و الف و فتح واو و الف و خفای نون اسم هندی ببلادرست و اسبوتا و اسبوتکا یعنی چیچک چونکه بران دانها مثل
چیچک میباشد لهذا باین اسم مسمی گشته و در سنسکرت آسوتها یعنی گاهی خشک نشونده و تارچنان یعنی صنوبری شکل و برسر شاخ کلاه وچهوبها
یعنی دافع درد مفاصل و جهمبری یعنی خشک کننده و الکوتا یعنی خالص هر کار خود و ببلاتک یعنی برارنده عیب و آرد شکم یعنی رام و هنده میگویند و
آن بار درختی ست کلان شبیه بدرخت کاجهپل و در سنسکرت یعنی بار و برگ و تخم آنکه گل ببلا … و تخم سیاه شبیه بدل و بعضی کاجو سبز از قسم ببلاور کبیر
… اهل هند بالطبع گرم و خشک … گرم و … و مشتهی طعام و قبض و دفع فساد و باد و بلغم و استسقا و نفخ شکم و خنازیر و بواسیر و … کرم و
… برص قاتل کرم شکم و دافع … و عسل او هم بکار می آید و از اعظم ادویه هندیه است بشرط موافقت مزاج و مصلح آن ببلاجیت و بلغمی … پوست ببلا است
و پوست ثمر هندی ست و چون یک دانه او با ثمر هندی کوبیده با قند بخورانند کرم شکم میکشد و سوزاک از هر قسم که باشد در یک روز سیر … را
… و مغز آن مشتهی و ملین طبع و دافع باد ست و حکیم شریف خان مینویسند که مغز ببلادر را در معاجین با همه استعمال نمودم و خوردم در تقویت باه
و معده و امساک منی و دفع برودت بسیار مفید یافتم و دوستی داشتم نزله بارد بمرتبه کمال داشت و با وجود تداوی بسیار مرض رو باحطاط نمی آورد
اول او را بجای عوض افیون که استعمال میکرد در حبوب بخورد او دادم در نزله تخفیف نمود و هم قائم مقام افیون گشت بعد ازان ببلادر مع مغز او و عسل او در
حبوب باستعمال کردم مرض مذکور بالکلیه زائل گشت و نیز عورتی دو فزونی در اطراف رحم داشت و روز بروز زائد میشد او هم استعمال نمود در چند روز
مرض مذکور او برطرف شد و بالجمله بشرط موافقت مزاج نافع ترین ادویه است و در صورت عدم موافقت آن ضارترین و بدترین ادویه است و مغز … که
است که باستعمال آمده مگر بعض امزجه شدید الحرارت نباید و ادویه افعال و خواص این ببلول … نانیا ببلادر گذشت ببلول بضم بای فارسی و ها و لام
و ضم میم و فتح فوقانی مشدده و سکون میم اسم انجیر است ببلا پورک ببای فارسی و ها و لام و الف و ضم بای فارسی دوم و سکون واو و فتح رای مهمله
سکون کاف اسم بجوره است ببلا تریم ببای فارسی و ها و لام و الف و کسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی و سکون میم اسم تربلا است ببلا سیا
ببای فارسی و ها و لام و الف و جیم فارسی و سین مهمله اسم کرونده و کهجور ست ببلا و بکهاتک بدال مهمله و سکون یای تحتانی و رای مهمله و فتح کاف فارسی و خفای ها و الف
اسم هیلیا ست ببلا … ببای فارسی و ها و لام و الف و سکون سین مهمله و کسر نون و سکون یای تحتانی مجهول و فتح ها و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی و جیم اسم
کهجت ببلا سی اسم مطلق درخت ست ببلا شار ببای فارسی و ها و لام و الف و فتح شین معجمه و الف و کسر رای مهمله و فتح بای موحده و خفای ها و الف اسم
… ست ببلاشیر … ببای فارسی و ها و لام و الف و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و رای مهمله و فتح شین معجمه دوم و الف و نون و واو و نون دوم

و های دوم و الف و نون اسم بانگلیجی ست بهیلا کولا بابای فارسی و لام و الف و ضم کاف و سکون واو و فتح لام و الف اسم بارکند ورلیست بهلا کهگا بیای
فارسی و ها و لام و الف و فتح کاف و خفای ها و فتح کاف فارسی مشدده و الف اسم بارستوا پلک ست بهیلا و گنهان بیای فارسی و ها و لام و الف و کسر راز
و سکون کاف فارسی و فتح نون و های دوم و الف و خفای نون دوم اسم کرونده کلانست بهیلا و لی اسم بازنیلا تگی ست بهلیسنهان اسم حمیط ست بهلنکنتا
اسم عقل ال بهلیپتک اسم برکاست بهلدائی اسم سرس ست بهلیجی اسم گورست بهلرگت اسم ڈالرم ست بهلوا بضم بای فارسی و خفای ها
و سکون لام و فتح واو و الف روغنی ست که از شجری برآید و آنرا تخم انسجه و تخم چاوندی نیز نامند و از کوهستان می آید و بعضی گویند از تخم آن شجری برآرند
گرم در اول سوم و تر در اول الشرآن نافع اوجاع مفاصل جمیع دردهای ریحی و بارد بلغمی لقدر سرخ در برگ پان خوردن مفید بر پوست باقی خواص
آن در قاوند بیاید بهلو بفتح بای موحده و خفای ها و ضم لام مشدد و سکون واو اسم هندی خرس ست بهلوک بفتح بای موحده و خفای ها و تشدید لام
و ضم آن و سکون واو و کاف اسم الوست بهلو چپا لونکا اسم ناگرست بهلوکا اسم هندی لست بهمن بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و سکون
نون اسم عربی ست و نیز بعضے فارسی و هندی اسگند ولایتی نامند و بعضے گویند که آن زردک صحرائی ست و آن بیخی ست خشک با اندک کجی و خشونت
و گرانی و ناهمواری و صلابت و شکستن آن بالجمله شبیه بزردک کوهی خشک منبت آن کوهستان ارمن و خراسان و گیاه آن بقدر یک شبر و زیاده و کم
ازان و برگ آن مانند برگ آلو و کوچک تر ازان و خالی از شباهت ببرگ خبازی نیست املس براق کثیر التشریف در اطراف و بر اعلی ساق آن
برگی چند کوچک سر آنها باهم پیچیده و بی گل و در تموز میرسد و دو قسم میباشد سرخ و سفید و سرخ آن بالیده تر و بلند تر و ناهمواری پوست آن زیاده و ظاهر
آن سرخ تر با اندکی سیاهی و باطن آن کمتر سرخ از ظاهر آن و سفید آن در ظاهر و باطن هر دو سفید و هر دو خوشبو چون بخایند ازان لزوجت ظاهر
شود و در هر دو اندکی قبض و بهترین آن لست که از نواح ارمن و خراسان آورند و بهترین سرخ آن صاف سرخ سنگین ست و سفید آن پاک صلب سنگین
گرم و خشک در دوم و سرخ آن در گرمی قوی تر از سفید آنست و گرم تا سوم نوشته و مسیح هر دو را گرم و تر در دوم گفته و در هر دو رطوبت فضلیه از جهه
چون در عسل و غیره از مایعات حل کنند ازان رطوبت بسیار ظاهر شود در انها قبض با تلطیف و تفتیح ست و قوت آن هر دو قریب بقوت تودری
ست و هر دو مقوی اعصاب و منشط حرکات و نافع نقرس و آن هر دو را خاصیت قوی در تقویت قلب و تفریح آن و در دفع ضعف آن و نفع خفقان ست
و دراد و یه نباتیه چیزی برابر آن در تقویت قلب نیست چنانچه شیخ در امراض قلب گفته و معین آن قبض و تلطیف اوست و محلل ریاح و بلغم غلیظ
لزج و موافق بارد مزاجان و جهت یرقان و شکستن سنگ گرده و مثانه خصوصا با ادویه مناسبه آن نافع بغایت مقوی باه و مزید باده منی و مسمن
بدن و سرخ آن در تقویت باه و انعاظ قوی تر و گاهی ازان سفوف میسازند با شکر سفید تنها و با بعض مغزیات مثل بادام و پسته و گردگان با مانند
آن و کوفته با همه وزن مجموع شکر سفید آمیخته تا یک وقیه ازان در یک رطل شیر طبخ میدهند و ناشتا میخورند و بر آن تا چهل روز مداومت مینمایند
و فربهی خوب می آرد و گویند که چون در آب بجوشانند تا مهرا شود و آب آنرا با شکر ناشتا بیاشامند فربهی عظیم آورد خصوصا با بادام و مغز دو گانه
از تازه آن مربی بعسل میسازند و آن تقویت کمر و باه کند و فربهی بسیار آورد و منی را بغایت افزاید خصوصا از سرخ آن و غرغره سفید آن
با زعفران جهت تنقیه رحم و خوشبوی آن و ضماد آن با نمک نلع و غسل چهره زنان باعث نیکوئی رنگ رخسار و شستن سر مردان جهت گشتن شپش
و خوشبوی موناقع و شربت آن در شکستن سنگ یک درم و در دیگر جا از یک درم تا یک مثقال و گویند مقدار شربت از جرم آن هر دو تا دو مثقال
و از آب مطبوخ آن تا سه وقیه و هر دو نوع آن مضر بلبغمی مصلح آن انیسون و گویند مصدع ست مصلح آن کتیرا و شراب و هر یک بدل دیگری
ست و بدل هر دو و در ازدیاد منی و فربه کردن بوزن آن تودری و نصف وزن آن لسان العصافیر و موصلی سفید و سیاه و اسگند ناگوری
و بدل سرخ آن در سرخ و بدل سفید آن زرنباد ست بهمی بفتح با و سکون ها و کسر میم و سکون یای تحتانی و در بعضے کتب باضافه نون
مکسوره بعد میم یعنی بهمنی نوشته نباتی ست شبیه بگیاه مجوالابرگ آن ازان کوچک تر و باریک تر و ساق آن کوتاه تر و خوشه

یعنی مقوی طاقت و کشتن یعنی مزیل تعب میگویند و آن نباتیست هندی که اکثر در زمین زراعت و باغ و نزدیک آب میروید بمقدار یک ذرع و کوچک
از آن و برگ آن شبیه برگ انار و از آن عریض تر و مشابه تر ببرگ پودینه و برگ و ساق آن شاداب و مزه آن اندک تلخ و تیز و آن دو قسمست سفید و سیاه سفید را شاخهای
سفید و سیاه را شاخهای سیاه و این قلیل الوجود و بقول بعضی سه نوع میباشد سفید و زرد و سیاه گل سفید آن سفید و سبزی برگ و ساق کمتر و گل سیاه آن سیاه و برگ و شاخ
آن سبز تیره مایل بسیاهی و گل زرد آن زرد و برگ و ساق آن سبز مایل بزردی و این هر دو نوع بسیار کمیاب اند و گل اینها در بندهای شاخها میباشد و تخم شبیه تخم کاسنی و از آن
خرد تر و اندکی مثلث و طبیعت هر سه در دوم گرم و خشک و نزد بعضی سرد و تر و نزد یک اطبای هند تلخ و تیز و گرم و خشک و نافع آماس و فساد بلغم و ریح و نافع امراض دندان و
چشم و درد سر و جذام و برص و جدری و جمره و شرا و کلف و اگر بخوردن آن مداومت نمایند اکثر امراض مزمنه را نفع بخشد و باه بیفزاید و گویند که نوشیدن آب برگ و ساق
آن جهت تقویت بصر و قوت باه و دفع رطوبات و ضعف آن و درد و ورم و صلابت طحال و جذام مفید و ضماد آن جهت امراض دهان و درد دندان و قطور آن
در چشم جهت سبل و بیاض و طلای آن بر سر جهت صداع و داء الثعلب و بهق و برص و جذام و قوباء و اکثر امراض جلدیه تنها و با شیر طلا داده است و ضماد برگ آن بر موضع هر گزیده
دبابا و گزیدنهای دیگر نافع است آنکه نیز برای داء الثعلب با عسل السوس و برای جذام و بهق و برص با زرنیخ سفید و برای جرب با توتیای سبز سوخته و علی هذا القیاس
استعمال نمایند و بالخاصیت مصلح بدن و امراض جلدیه است و اگر نبات او را هر روز یک شبه کنده در سایه خشک کرده هفت بار در شیره او تسقیه داده خشک کرده
مجذوم و مبروص هر روز یک کف دست بخورد شفا یابد و گفته اند که آشامیدن آن سیاه کننده موی ریش است خصوصا نوع سیاه آن و چون در سایه خشک کرده
سفوف نموده دو درم خورند برای بقای جوانی تاثیری دارد و مالیدن برگ بهنگره بر موخوره دو روز سه روز زائل سازد و اگر پنج قطره آب برگ بهنگره و پنج قطره
شیر بز آمیخته سعوط نمایند نافع صداع است و چون گیاه آنرا با نمک مساوی هر یک سه درم بیاشامند درد قولنج را در ساعت تسکین دهد و اگر قولنج کهنه باشد در
مدت چهل روز بهنگره خشک و گل مسو و تخم پنواره هلیله و بلیله و آمله مساوی کوفته با هم وزن آن قند سیاه کهنه سرشته هر روز یک توله بخورند در دفع آن مجرب تو
و چون یک توله برگ آنرا با سه ماشه نمک سنگ با هم بخایند و فرو برند درد شکم هر چند کهنه یکساله باشد زائل گرداند و اگر شیره بهنگره سیاه تنها و یا با شیره برگ دهتوره
سیاه و برگ تنبول حلقه ده دو سه بار در مقعد بمالند دفع کرم مقعد می نماید و یک توله برگ او با یک توله کنجد فزاینده منی و سیاه کننده مو و دافع قولنج و ربو و آماس است
و اگر شیره بهنگره صحرائی و شیره سبوس اجوائن در آب باریده هر دو بهم آمیخته قند سیاه کهنه چهار ساله حل کرده صاف نموده بنوشند دافع تپ ربع است و مالیدن
آب برگ سیاه آن با آهک و کافور بر پوست دیار که سفیدی بهم رسیده باشد برنگ اصلی باز آرد و تخم آن در مزاج معتدل و مقوی سامعه
باصره و چون هفت هفته هر روز سه درم کوفته با آب بخورند موی سفید نشوند و اگر تخم آنرا با کنجد و شکر مساوی هر روز قدری بمداومت بخورند باصره و
و سائر قوای بدنیه اقوی گرداند و عمر زیاده کند و سیاهی موی نگهدارد و اگر با هلیله و بلیله و آمله هر چهار مساوی و ربع وزن کل دار فلفل بخورند قولنج
را زائل گرداند و گویند بیخ بهنگره و یا برگ تنبول بهر کس که خورانند مطیع او شود و گویند بهترین قسم او در جمیع افعال سیاه است بدل برگ آن
برگ سیاه انجیر نوشته و گویند که آنرا بعربی جعده نامند بهند بضم اول باسم ماده گاوست یعنی پهیتهان بفتح بای فارسی و خفای ها و کسر نون و سکون
تحتانی و کسر جیم و خفای تحتانی و واو و نون و فتح با و الف و خفای نون اسم ستاوری کلان و گوکهرو یالاست یعنی چهیدر ابای فارسی و ها و نون
و تحتانی و کسر جیم فارسی و خفای های دوم و سکون دال و فتح رای مهملتین و الف یعنی نقطها و نقشها مانند مار از قسم دارد و اسم برگ بید است
پهنی هاری بیای فارسی و ها و نون و تحتانی و فتح های دوم و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم اسم ترمری است بهوا بفتح بای موحده
و سکون ها و فتح واو و الف اسم کروا است بهوت اسم فندق است پهوٹ بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو و تای فوقانی هندی
ثمر نباتیست معروف شبیه بخربزه و دراز و کلان تر از ان و طعم آن تفه ترد و بعضی بتنبوییست و بعضی گویند که بعربی مقلونیا نامند و بقول بعضی قوارة
البطیخ نیست خواص آن قریب بخواص خربزه خام میباشد بوئیدن او مقوی دماغ حار است از راه عطریت و در خوردن دیر هضم سریع التعفن لهذا
تپ عفنی پیدا کند و نفاخ مسدد و مولد بلغم مورث ثقل معده مصلح آن جوارشات گرم مثل کمونی و غیره و آنرا باریک تراشیده مثل فالوده

در شربت نبات و گلاب بخورند تقویت دل و دماغ حاصل کند بهوت اچهتا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و ضم همزه و فتح جیم فارسی مشدده
و خفای ها و فتح تاے فوقانی هندی و الف اسم بالچهڑ ست بهوتاڑ بضم باے موحده و خفاے ها و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف رای مهمله هندی اسم مولی
بهوتاکیشی بباے موحده و ها و واو و تای فوقانی و الف و کاف و یای تحتانی و شین معجمه و یای تحتانی دوم اسم سنبهالو یا سیاه و بالچهڑ ست بهوت انکس
بضم باے موحده و خفای ها و سکون واو و فتح تاے فوقانی و سکون الف و خفای نون و ضم کاف و سکون سین مهمله در سنسکرت جهوک یعنی بسیار باریک مثل
زیره گلاب و چهینتا گنده یعنی مثل مشک خوشبوی گرم دارنده و ابکا شیتلا یعنی در برگ و شاخها مثل کنجد داغها دارنده و دراج و رچها یعنی
سردار درختها و چلیتسچهنا یعنی بچه را در شکم تیز کند و سوتهو یعنی دافع زهر مرض و کرورا یعنی بمرض غصه کند و سیلوکی یعنی برای پرستش دیوان مانند گل مرتبا
ست و پاشیتا یعنی گردون یا الدصید [illegible] برای اخراج مرض و اودوبکا یعنی بسیار عمده و شروندا یعنی صحت دهنده رگ بیجا شده و جستمین یعنی در
تاثیر مثل مار ماهی ست و ددی بود بک یعنی دافع مرض ست و اپوچا یعنی مقوی باه و دسوتهو یعنی دافع دوران سر و لا آسوک یعنی لطف و سست پی
عضله زیرین ضلع که از سقطه یا از زور کردن زیاده بیجا شود آنرا مثل سابق درست کند میگویند که آن نباتی ست که بلند می شود تا نیم قد آدم یا کم و زیاده و آن
دشاخها بسیار می کند و دو قسم ست بزرگ و خرد برگهای هر دو مشابه برگ سیب آمبرگ قسم اول بزرگ و ضخیم و گلش سفید و آن گرم و خشک در سوم و مزه تیز و تلخ
و بوے تیز و عطس [illegible] جاذب رطوبات مایه از بینی و منقی دماغ از بلغم و تجربه آمده و جهت صرع و مالیخولیا و سدده منخرین اصناف زکام و نزلات
و تپ لرزه بلغمی و دور کردن امراض شکم و بیشی یعنی بیماری بهی و فتق و سفر و مرضهای دندان موثر و نشر باد بجوراوار جهت کشتن و بر آوردن کرم دندان مجرب [illegible] گویند
که این درخت پادشاه درختان و پادشاهان بکار می آید و فی الفور دخان کردن او بآن طفلان که از شکم مادر برآمده باشند موجب حفاظت
از آسیب شیاطین و اجنه و آن بچه می پرورد و این سخن از آسمان و از آسمانیان گفته اند و این دو ابرد استخوان از مهر افعی در سر جاے که باشد کشیده بر
می آرد و چنانکه آلة ماهی را از دریا می کشد و یا مثل گردون که از زمین خس و خاشاک را بر آورده پاک می سازد بهوتا مهرتا بباے موحده و ها
و واو و تای فوقانی و الف و ضم های دوم و رای مهمله و سکون تای فوقانی دوم اسم هینگ ست بهوت باس بضم بای موحده و خفای ها و سکون
واو و تای فوقانی و فتح بای موحده ثانی و الف و سکون سین مهمله اسم طلیه است بهوت بلیا بباے موحده و ها و واو و تای فوقانی و فتح بای [illegible] دوم
و سکون لام و فتح یاے تحتانی و الف اسم اسغوگندهی ست بهوت کسیح اسم تلسی ست بهوتلسی بباے موحده و ها و واو و ضم تای فوقانی و سکون
لام و کسر سین مهمله و سکون تحتانی اسم تلسی یعنی ست بهوت ناش اسم رائی ست بهوت ورچهاس بباے موحده و ها و واو و فتح فوقانی و ضم واو
و رای مهمله و فتح جیم فارسی و خفای ها و الف و شین معجمه اسم وندل ست بهوٹ ولیبا اسم [illegible] گندهی ست بهوپادا ببای موحده و ها و
واو و فتح بای فارسی و الف و فتح دال مهمله و الف اسم درخت برگت بهوبیٹا ببای موحده و ها و واو و ضم بای فارسی و فتح تای فوقانی هندی و الف
اسم پوست بهوج پتر ست بهوپترا ببای موحده و ها و واو و فتح باے فارسی و سکون تاے فوقانی و فتح راے مهمله و الف اسم اطلی ست
بهوپتراج بفتح باے موحده و ضم ها و سکون واو و ضم بای فارسی و سکون فوقانی و رای مهمله و الف و جیم فارسی اسم مشترک ست میان
ستاوری خورد و بهولی آنوله بهوپترکا بزیادتی کاف اسم کتالی ست بهوپرچا بباے موحده و ها و واو و فتح باے فارسی و سکون رای مهمله
و فتح جیم فارسی و الف اسم کهیکرا و پلکره است بهوچیک ببای موحده و ها و واو و کسر موحده دوم و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون
کاف اسم باتیکول ست بهوتوک اسم تلپت ست بهوج پتر بضم بای موحده و خفای ها و واو مجهول و سکون جیم و فتح بای فارسی و تای فوقانی
مشدد و سکون رای مهمله و درین لفظ رای مهمله بجاے واو هم آمده یعنی بهرج پتر و در سنسکرت بهوج پتر یعنی برگ مثل چتر دارنده و اسم [illegible]
ملائم برگی دارنده و مر دو لواک یعنی برگ و پوست و [illegible] بسیار ملائم دارنده و [illegible] پوست نازک و بهوتیا یعنی بسیار [illegible]
چرب و روشن و صاف و سوپرنیک یعنی مثل فرش جا بای ملائم و بهولا لواک یعنی پوست بسیار دارنده و بهوج پترا یعنی پوست [illegible]

روغن چیده شده و بهوج سار یعنی طاقت زمین بسیار کشنده می گویند و آن پوست درخت هندی کشمیری می طبقات تنک مثل طبقات ابرک بود
طبقه مانند کاغذ و خطوط مستقیم سرخ و سفید مثل الف بر آن کشیده و مردم کشمیران کتابها می نویسند و درخت او بزرگ میباشد و برگهای او نقطها کرده
تیز و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و درد گوش و در هندوستان سنجه قبابات با بکار می برند و چون بهوج پتر را در میان جا کرده زیر بغل گذارند مانع اثر عرق
بجا میبود و گویند از خواص نیست که دو خان او و دافع آسیب پری ست و بخور آن بر دانه بیچک و دفع خارش آن مجرب مولف ست بهوچیتر بضم با
موحده و خفای ها و سکون واو و فتح جیم فارسی و خفای ها و دوم و فتح تای فوقانی مشدد و سکون رای مهمله و خوص واو یای تحتانی نیز نوشته اند
هندی ست بهندی گهچی و گگن و پهول جهتری و در سنسکرت چهاکو و سرپا هتر یعنی سر او مثل سر مار باشد و گکو بهو یعنی سفید باشد و در تیگا یعنی در موسم
برشکال پیدا شود و بهوست بهو تا یعنی زمین انشکافته برمی آید و بهوی گن یعنی برابر زمین میباشد نیز گویند و لعربی قطر نامند نزد اہل هند سرد و گرا
و لیس و مقوی و فزاینده اخلاط ثلثه است و اگر خشک کرده و سوخته در موی سر بمالند موجب درازی و درازی اوست و خواص آن بقول ابن اہل یونان
در قطر خواهد آمد بهوکل بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و فتح دال مهمله هندی و سکون لام اسم ابرک ست و آن مسطور شد بهو دوری
بای موحده و ها و واو و ضم دال هندی و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی در بیدتی برگ کرده گویند بهودی بانری انهوری آمده است
بهوسیه پا بو حده و ها و واو و دال مهمله و خفای یای تحتانی دوم و سکون واو دوم و فتح بای فارسی و الف اسم لوبیان ست بهوز کرل اسم بهوج پتر
بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و رای مهمله فتح جیم و فتح بای فارسی و سکون فوقانی و فتح رای مهمله و ضم و وقف ها بهوج پتر ست بهوز کی
بضم بای موحده و خفای ها و واو مجهول فتح رای مهمله هندی و سکون کاف اسم هندی ابرک ست و آن مذکور شد بهوچیتا کها اسم تاگوری ست بهورتی کشمیر
بضم بای موحده و ها و واو و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدده و سکون رای مهمله دوم و فتح نون و سکون میم
اسم دهیا نکم ست بهوست بهوتا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و سین مهمله و تای فوقانی و ضم بای فارسی و خفای های دوم
سکون او دوم و فتح تای فوقانی هندی و الف اسم بهوج پتر ست بهوستر نا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و فتح نون و الف اسم قسمی از گیاه است خوشبو و از جمله اذخر ست که آن را اذخر اجامی و بهندی خس نامند بهوسپتا بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و
و سین مهمله دوم و فتح یای تحتانی و الف اسم راسنای بزرگ ست بهوسی بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو و کسر سین مهمله و سکون یای
اسم سبوس جو ست بهو شنکیکا بضم شین معجمه و فتح رای مهمله و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و الف اسم درختی
ست که آن را دودی نامند بهوگل بفتح بای فارسی و ضم ها و واو مجهول و سکون کاف فارسی نبات هندی ست سرد و گرم و قابض
دافع ریگ پت و فساد بلغم بهوکر بضم بای موحده و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون رای مهمله اسم پستا ست بهوگاندهیا
بضم بای موحده و ها و واو و کاف فارسی و فتح رای مهمله و الف و سکون نون و کسر دال هندی و سکون یای تحتانی اسم گندیان ست نزد
یعنی بهوکروول بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو دوم و لام اسم بهکر مول
ست بهوکلا بضم بای فارسی و خفای ها و سکون واو مجهول و کاف و فتح لام و الف یعنی مجوف چون سابق و شاخهای اریح و کندی گاجوف
شود لهذا باین اسم خوانند هندیان نوشته کوره و صنات پلای گویند ماهیت آن نباتی ست شبیه بستان افروز و گل العالم و شاخها مجوف
و سفید و برگها تیره سفید مایل از برگهای نرم او ناخوش می شوند و طره دارد و در آن تخمها باریک مزاج آن سرد و خشک آب برآورد شیرهم لیراسیر نافع و کرم
شکم را کشنده و مصیبت گران کم کننده قوت باصره و مولد امراض سوداوی مصلح آن سکنجبین و گلقند و بادیان بهوگنکا بضم موحده و ها و واو و فتح کاف خفا
نون و فتح تای فوقانی هندی و کاف دوم و ها اسم بار تهل ست و درخت بر لی خرد ست و بر درخت بهوکاٹے نیز اطلاق
بهوللا بولا بضم بای موحده و ها و واو و لام و الف و فتح بای فارسی و لام مشدده و واو و الف اسم درخت سجنه و مین بهیل ست بهولانوک بضم موحده و ها و واو

تلاکنتنا که اسم محض ست و نیلا کنتا نیز یعنی همه اجزای او سیاه و بانیا یعنی لائق نوشیدن و نیلا شبری یعنی گل سیاه دارد و نیلا کری کرنکاینی
گوش کوه سیاه و نیلتی یعنی سیاه رنگ چارائی یعنی شل ابریشم پوست دارنده و شیپکا یعنی گلش مانند پیاله شده رنگی نیلی یعنی بطلان فعال میگویند و آن
نبات ست بی ساق فروع میکند و بیاره سیه دانه و برمجاور خود پیچیده و خود درست و نیز اکثر بستان میکارند برگش مانند برگ حنا و از آن نرم و چهار دار سه تا
تا هفت برگ میشود و گلش سفید بشکل مانند گوش گاو و قسم دوم را گل نیلی میشود مانند نیل و بار بهم رود غلافی مثل غلاف باقلا و دو آخر مانند خار و تخم او مانند لوبیا لیکن
از آن خرد و پهنا و با خالهای سفید و فی الجمله مشابه به سید الحبوب و تخمش سفید و گنده و سیاه و چست و نرم و مستعمل در علاج طب بهترین او آنست که در زمین تا سه سال
پرورش یافته باشد از آن کم ضعیف العمل و ازین زیاده باشد خشکی یعنی و مسهل بقوت و گویند برگ پهلی نیز مسهل ست مزاج آن مرکب القوی و با قوت مسهله و مؤلف
تذکرة الهند گوید که والد ماجد مرحوم بتجربه و امتحان خود نوشته اند که در آن قبض صالح و حتمی ست که دلالت بر جوهر ارضی او میکند و آنچه زیاده نیست
وسفیدی و نرمی و تیزی او دال بر جوهر هوائی ست و سبکی و اسهال و بر جوهر آبی و ناری ست و فعل اسهال بصورت نوعیت افعال کلیه آن تشبیه
جزئیه دارد مثل تحلیل و تلطیف و جلا و تنقیه مجاری از اخلاط غلیظه و منع مواد آینده بر عضو و تفتیح و ازلاق مانند اینها مثل اسهال او بار و قی
مثل تقویت جگر و معده و امعاء و طحال و گرده و مثانه و رحم و ما دراها برای علاج طفلان با به حیات نزد زنان و مردان در ملک راس مشهور
دوائی کامل ست برای ازاله همه انواع استسقا با شیر شتر و مکرر بتجربه والد ماجد رسیده و جهت مالیخولیا بار آزموده اند این نیز با امتحان رسیده
جلیله مشاهده شده و آنچه مشهورست که طعام بی نمک و بی روغن باید داد صرف غلطه عوام الناس ست مگر بحسب علت و فساد مرض طبیب
و نیز برای دفع امتلاء و درد مفاصل و عرق النسا و جگر و گرده و طحال و مغص و زحیر و فواق امتلائی و تولنج و تشنج و فالج و سرسام
وام الصبیان و ذات الریه اطفال که در هندی ڈبه نامند و همه علتهای سینه و تبهای مزمنه مفرده و مرکبه و ربو و اختناق رحم و احتباس طمث
و نفاس عجیب الاثر مبارک ست و موافق تجربه اطبا و غذا شوربای لوا و شیر با روغن بادام و نمک داده شده و نتیجه ضرری مقصود نشده و نیز در امزجه
بارده و امراض سردی اندک اجوائن و فلفل گرد و هیچ یا برکرده داده شده و هندیان نوشته اند که سفید آن مزه تلخ و تند و گرمی دارد و فساد خون و صفرا
و کف و بیماریهای کشت یعنی امراض جلدیه کرم و درد سر و جلندر یعنی استسقای زقی و دور سازد و بمزاج بچگان بسیار خوب و قسم سیاه آن مزه ترش
دارد و خون صفراوی و باد را نافع و بخشش باد و تپ با رنج سردی و کف دور نماید و مصلح او عصاره درخت گوکهرو و چیج جهجهنا و برگ قسمی که سه برگی باشد
و بکو بند و برابر وزن طلا گرفته در میان صفحه طلا کرده در پاچگ مشتی کلان نهاده هر روز و صبح کرده آتش دهند آن طلا کشته شده قابل خوردن
گردد و بعلم اسم لوبیاست بهیمبه بکسر بای موحده و یای تحتانی و میم و فتح سین مهمله و سکون یای تحتانی و کسر نون و سکون یای تحتانی سوم
اسم قسمی از کافورست و گویند که کافور پاچی ست بهیمه بضم اول سقوره گویند چهار پایان تمامه و گویند او لاد صغیر آنها جمع آن ساگم
بهینه اوجی در هندی مسطور شد بهین اسم لت دریاکه سمند بهین نیز میگویند بهین جهتر اسم فطرست بهین استی بفتح بای موحده
و خفای ها و فتح یای تحتانی و نون و الف و سکون شین معجمه و کسر آن نیز و کسر نون دوم و سکون یای تحتانی دوم اسم تریا باست بهینس بفتح
بای موحده و خفای ها و سکون یای تحتانی و خفای نون و سکون سین مهمله اسم هندی گاومیش ست بقول اطبای هند گوشت آن بطعم شیرین و گرم تر
و گران و دافع فساد باد و منوم و منی و مولد منی و مقوی و حافظ صحت و افعال و خواص این بقول یونانیان در گاومیش خواهد آمد **فصل**
بای موحده با یای تحتانی پیا بفتح بای فارسی اسم عصب ست پیا بفتح با و یا و الف عصفوری ست معروف گوشت آن شبیه گوشت گنجشک
و از خواص اوست که اگر او را بکار دهند و پنج کنند و خون او بکسی خورانند که عربده بسیار میکند عربده او را فراموش شود و دیگر عربده نکند و زهره
او را اگر با شکر به هند خوش خوش شود و پیش مردم معزز باشد و همچنین اگر استخوان او وقتی که قمر زائد النور بود به کودکی آویزند محبوب همه گردد بیا یا نسه
بکسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و الف و فتح بای موحده و الف و خفای نون و فتح سین مهمله و ها و بجای ها الف نیز می نویسند و آن قسمی

از بانسه است و در سنسکرت کنتا سیلو یعنی جهت علت زبان و مفاصل مفید است میگویند نهال آن بقدر یک ذرع و بر شاخهای او بگرهها خارها و برگش شبیه
ببرگ شهد یوی دار نالیدن برگ تازه او دست سیاه میگردد و سیاهی آن تا دو سه روز می ماند و گل آن زرد رنگ مائل بسرخی و آن از نسبت بانسه در
مزاج گرمی زیاده دارد و مقوی و مسود موی و دافع زهر و جرب و سبخ باده و جذام است و بیخ آن جوش داده مضمضه کردن برای درد دندان مفید و اگر آنرا
خورده باشند سیاب من جوش کند برگ و بیخ او با سماق جوش داده مضمضه نمودن مفید است و اگر درخت پیا بانسه با برگ و بیخ و بیا خشک سازند و کوفته
بیخته بدارند هر صباح یک کف دست خورند ضیق النفس و سرفه بلغمی زود رفع شود و بیخ پیا بانسه پنج درم با آب سوده بشیر گاو چون زن بخورد تا هفت روز
نزدیک مرد نشود حامله گردد و اگر درخت خورد پیا بانسه مع بیخ بسوزند و از خاکستر او با آب بقدر نخود حب سازند و یک دو حب صبح با لعاب گل خیرو که شب در آب
تر کرده باشند بخورند دافع سوزاک قدیم است و گل زرد پیا بانسه گرم تر زود هضم و دافع باد و بلغم دشتی و مولد صفرا پیارانگا بکسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و الف
و سکون رای مهمله اسم جزو هندی است پیارانگا بفتح بای فارسی و یای تحتانی و الف و رای مهمله و الف و سکون نون و فتح کاف فارسی و الف هندی ست
طولانی بضخامت انگشتی و زیاده از آن و طول آن تا بدو وجب و زیاده نیز و بعضی گره دار و رنگ پوست آن زرد مائل بسرخی براق و ظاهر آن کنده دار و چون کهنه گردد مائل
بسیاهی میشود و طعم آن بسیار تلخ و مغز آن ریشه دار و سخت و از ملک تحام که رخنگ نیز نامند بلده سلهٹ و اسلام آباد می آورند و از انجا باطراف می برند و سیا
دوقوت ندارد و آن گرم و خشک در سوم و با رطوبت فضلیه است افعال آن ... با منافع و خواص آن بسیار ... استعمال میکنند و در سهو رضی با دوای خاص و استعمال
می نمایند چنانچه جهت درد سر قدری آن را با گلاب سائیده بر پیشانی طلا میکنند و میگویند فی الفور ساکن میگردد و برای ام الصبیان بقدر یک سرخ
از آن با یک دانه قرنفل و یک دانه فلفل سیاه با شیر مرضعه طفل سائیده بخورانند و برای شب کوری پیارانگا و زرد چوبه هر یک یک ماشه با
شیر زنان سائیده پارچه را بدان تر کرده سوخته دوده آنرا گرفته در چشم میکشند و برای درد چشم و رمد و سرخی و جلای بیاض پیارانگا چهار رتی و چوب
گره دار و سوت افیون هر یک یک ماشه پهٹکری دو رتی با آب یک پاس حل کرده شیر گرم برای درد و سرخی بر حوالی چشم طلا می نمایند و برای
جلای بیاض و قطع آن از سبل در چشم میکشند و ایضا برای درد چشم قدری از آن با اندکی زرد چوبه و فلفلی افیون و با هم مساوی سائیده گرم کرده و اگر درد
چشم ضمادی نمایند درد و سرخی چشم زائل میکنند و برای درد گوش که چرک آن جاری باشد دو عدد بادنجان را درست بر آتش گرم میکنند و می فشارند
و آب آنرا گرفته قدری پیارانگا در آن میسایند و صاف کرده شیر گرم نموده دو سه قطره از آن در گوش میچکانند و میگویند فورا درد را ساکن میگرداند
و رطوبت را زائل میکنند و برای درد دندان پیارانگا نمک اندرانی تنباکو انگوزه بریان کرده خاکستر پوست درخت آگ و پوست درخت
بهیٹ کتهه هر یک قدری بار یک سوده بر دندان میمالند و دهن باز کرده سه پاره دو سه ساعت نگاه دارند تا آب رطوبات دفع گردد و برای بینی میگیرند
پیارانگا و توتیای هندی هر یک یک ماشه و در روغن گاو خوب حل کرده اندک اندک سعوط نمایند و برای زیادتی شیر زنان پیارانگا یک ماشه
سیاه دانه زیره سفید شقاقل با آب باریک سوده صاف نموده می آشامند تا سه روز و برای ضیق النفس و سرفه کهنه یک ماشه از آن با پوست
بیخ پیار او پوست بیخ کنگهی هر یک یک ماشه در هم نموده در سرقلیان مانند تنباکو میکشند و ایضا برای ضیق و سرفه کهنه با آب مطبوخ پوست
بهیٹ کتهه میدهند باین طور که نیم پاو پوست آنرا در نیم آثار آب خالص جوش میدهند تا آنکه نیم پاو آب بماند پس قدری نمک داخل کرده
از آتش فرود آورند صاف نموده پیارانگا در آن آب سائیده روز بفاصله چهار گهڑی مقدار یک توله از آن آب شیر گرم
نموده مینوشند و همچنین تا آنکه آن آب تمام شود و اگر مرض کهنه باشد و از یک مقدار آب زائل نگردد مرتبه دیگر بدستور مرتب ساخته می آشامند
و از برای دبه اطفال مقدار یک رتی پیارانگا با یک دانه قرنفل یا فلفل سیاه هر کدام که باشد آنرا در زهره خوک تر کرده خشک نموده وقت
حاجت با شیر دایه طفل سائیده بخورانند و برای تقویت معده ... پیارانگا سه ماشه نانخواه زنجبیل و بیان بیخ شیطرج و فلفل
نمک ... سیاه نمک ... انگا هر یک یک توله ... سفید ... هر یک ... کوفته بیخته آب لیمو نه ساعت کامل

پیارانگا

سحق نمایند و حبوب بقدر نخودی بندند و یک حب شام با آب نیم گرم فرو می برند و از برای تقویت معده و زیادتی اشتها و سرعت هضم کیمیا است آنرا با نانخواه
و بادیان و پاپڑ نمک و نمک سیاه هر یک یک توله با آب لیموی کاغذی ده دوازده عدد خوب صلایه میکنند تا آب تمامه خشک گردد پس بسته نگاه میدارند
شربتی از یک ماشه تا دو ماشه بعد از طعام روز و شب میخورند تا یک هفته و از برای تقویت معده و دفع انواع اسهالات و بواسیر و ضیق النفس طوبی و شیر
بارده و ریاح و قراقر شکم و با بجالا کثر امراض بارده رطبه یک وزن آنرا با دو وزن فلفل سیاه باریک سوده حبوب بقدر نخود ساخته یک حب صبح و یک حب شام
میخورند و این تجربه رسیده و از برای دفع هیضه خواه محتبس باشد و خواه جاری بعنوان قی و یا اسهال و یا هر دو مقدار نیم ماشه آنرا با گلاب یا با آب
سائیده میخورند و از برای هیضه رطوبی و بلغمی بمقدار دو رتی بیارانگا و دو سه دانه قرنفل و بست و یک دانه فلفل سیاه نرم سوده میخورند و اگر قدری
قلیل هیضه نیز داخل نمایند بهتر است و از برای تخمه و سوء الهضم یک توله بادیان را جوکوب نموده در آب جوش میدهند و صاف نموده مقدار دو رتی
بیارانگا در وی انداخته میخانیدند و بالای آن آنرا می آشامند و برای بواسیر و دفع اسهال طوبی یک وزن آنرا با نیم وزن فلفل سیاه نرم
سوده با آب کنگهی سرشته حبوب بقدر فلفل سازند شربتی دو حب صبح ناشتا و دو حب وقت شام فرو برند بواسیر و اسهال رطوبی حادث از
ضعف معده را مفید است و از برای استسقا بیارانگا نانخواه تخم حلبه زیره سفید فلفل سیاه پوست بیخ بیارا پوست بیخ کنار و فتی[?] هر یک
سه ماشه باریک کوفته بیخته هفت حصه نموده هر روز یک حصه را نصف صبح و نصف شام با عرق بادیان می خورند و بجای آب نانخواه و
بادیان و بیخ بیارا و پوست بیخ انار هر یک چهار توله در آب می جوشانند و صاف نموده بجای آب میخورانند و ایضا از برای استسقا این سفوف
میخورند بیارانگا چهار رتی کلهه سفید دو ماشه نانخواه تخم حلبه زیره سفید هر یک چهار ماشه نرم سوده سفوف میسازند و هفت حصه نموده یک حصه
هر روز تا هفت روز ناشتا با آب میخورند و میگویند باید که بزودی بالای آن دال ماش خشکه بخورند انشاء الله تعالی در ان مدت زائل
گردد و از برای طحال بیارانگا زهره خرگوش زهره زاغ سیاه زهره ماهی زرد چوبه سوخته زاج سفید سوخته توتیای هندی سوخته تنکار
سوخته هر یک یک ماشه با آب گهیکوار خوب حل کرده بقدر دانه ماش و خردل حب می بندند و هر روز یک حب صبح و یک شام بزرگان را حب بقدر
ماش و طفل را حب بقدر خردل میدهند و از ترشی و بادی پرهیز میفرمایند و اندکی روغن در طعام آن داخل نمایند و قدری بیارانگا را در سرکه
سائیده بر ورم طحال طلا می نمایند و از برای دفع بیسوت و آن مرضی است که بعضی زنان را بعد از زائیدن عارض میگردد و آن زن بزودی
زرد و ناتوان و ضعیف و لاغر میشود و اکثر شکم او لین میباشد دو رتی بیارانگا را با بست و یک دانه فلفل سیاه و با دو ماشه گوشت شکم جانوری است
هندی و دو ماشه گوشت بچه آهو که در حمل مادر بود را ذبح نموده و از شکمش بر آورده خشک کرده باشند باریک سوده حبهای سازند و تا هفت روز
ناشتا میخورانند و از غذاهای نامناسب پرهیز می نمایند و ایضا برای بیسوت یک بیخ بیارانگا را با عنبر اشهب و مشک خالص و زعفران هر یک
دو ماشه فلفل سیاه بست و یک دانه گوشت شکم گوشت بچه آهو که خام از شکم مادرش بر آورده باشند هر یک سه ماشه نرم سوده حبوب می بندند
هر حب بقدر یک ماشه و هر روز یک حب آنرا می خورانند و از ترشی و بادی و از اغذیه بارده پرهیز نمایند و برای دفع سلس البول بیارانگا دو رتی
نانخواه یک ماشه پوست بیخ بیارا پوست بیخ کنار تخم کنگهی هر یک ماشه باریک کوفته بیخته صبح ناشتا میخورانند و برای نزول آب بیارانگا
را با ناریل سفید سائیده بر موضع ورم طلا می نمایند و بدستور با فلفل سیاه و برای نزول آب در خصیه شش ماشه آنرا با پوست سنبطی[?] و کوت
بیخ تاتوره و پوست بیخ بیارا هر یک شش ماشه خشک نموده با آب پوست درخت بکائن خوب حل کرده گرم نموده ضماد نمایند بعون الله تعالی در سه
چهار مرتبه زائل میگردد و برای مار گزیده فی الفور قدری بیارانگا با شیر درخت آک و شیر درخت تهوهر نرم سوده بر آن موضع طلا نمایند و قدری
بیارانگا را با جدوار بحب سائیده بخورانند و با فلفل نیز و برای اوجاع سه ماشه بیارانگا را در پاؤ آثار روغن سرشف با کتخدا[?] خوب بجوشانند
و صاف کرده شب گرم نموده بر موضع وجع می مالند و از هوای سرد محفوظ میدارند و ایضا جهت اوجاع یک توله بیارانگا با گل د معاوده

کند وبعضی گفته اند که آن در معده خلط رطب بسیار بنکند بلعابیت سموم می شکند واکثار آن مولد اخلاط ردیه در معده است واصلاح آن بسرکه ویا مکیدن انار میخوش کنند وآن مضر بشر حشیم ومصدع ومصلح آن کاسنی با خرفه یا بوئیدن عود بعد زمانی کثیر از خوردن آنست وگویند که اکثار آن مورث سبات ونسیان ولثیر عشر رباح غلیظه ومولد کرم معده وخلط غلیظ در جرم معده وتشنگی ومصدع محرورین وخصوصا تازه آن وباکوامیخ ومصلح آن شستن آن است باآب ونمک بتکرار وبا سرکه خوردن وبعد از آن آب انار وکاسنی تناول کردن مقدار شربت تخم آن یکمثقال تا دو درم وبدل پیاز گندنا شامی وپیاز محلل یعنی بکیر بریده وکهنه آن برای معده نافع تر وبرانگیزنده اشتهای طعام ست وبخار آن سبب سر کمتر صعود کند وافعال خواص آن بقول اطبای هند در کافنده

پیاز پیاز دشتی وپیاز موش اسم عنصل ست پیازون بلغت مصری اسم پنج نشتین ست پیازی بکسر بای فارسی وفتح یای تحتانی والف وکسر زای معجمه وسکون یای تحتانی گیاهی ست که در کشت زار گندم میروید بشکل فراسیون وآن فراسیون هندی ست ودر خواص مانند فراسیون پیال تنک بکسر بای موحده وفتح یای تحتانی والف وسکون لام وفتح دال مهمله وسکون نون وفتح تای فوقانی وسکون کاف اسم گوکهروست پیان سوسن ست

پیپ بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی وبا اسم پارسیست پیپل بکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی ثانی وسکون لام ودر سنسکرت پپا وپهاپی یا بلند بسیار میشود وبا آنکه برگ او گرد ودراز نوک مانند توم موش ست وتوترا یعنی درخت ثواب ست وچهلا وگسیا یعنی بگش جنبش کننده وچهنا یعنی شاخ برگ دارنده وشوچی یعنی ذی پوست سرخ میگویند وآن درختی ست هندی ودر جمیع ملک هند بهم میرسد وبسیار عظیم در تر دراز میباشد وهنود پرستش آن مینمایند وبرگ آن مدور بقدر کف دست اندک طولانی ونوک آن باریک دراز مزاج برگ وپوست درخت آن گرم وخشک گویند سرد وخشک مزه او دیجهت اندک تلخ دافع سیلان رطوبت وخون از رحم ومجفف منی قاطع باه ودافع فساد صفرا وبلغم وخون ودماميل نشود وپوست درخت او جهت امساک منی وغلظ آن وتقویت کمر ومنع رفتن آب فرج زنان مع ادویه دیگر بتجربه رسیده وبمضمضه از پوست درخت آن نافع ورم لثه وجوشش اوست واگر پوست درخت پیپل سوخته در آب اندازند وصاف کرده بنوشند دافع قی ودافع تشنگی ست وبعضی نوشته اند که برگ خشک آن که خود بخود از درخت افتد سوخته گرم گرم در آب سرد اندازند تا هفت برگ آن آب را بنوشند هر نوع قی را باز دارد واگر پوست آنرا در آب سائیده بر آماس گذارند بخته کرده چرک بر آرد ویا تحلیل نماید وزخم ناصور را نیز صفا وآن مفید نوشته وایضا اگر برگ آنرا گرم کرده بر دمل بندند تحلیل بدو یا پخته نماید واگر پوست درخت او سوخته خاکستر کرده با مساوی آن شوره قلمی آمیخته سائیده نگاهدارند وهر صباح یک عدد دنبر کیله مثل آنکه نمک با خیار می خورند بدان بخورند دوا نافع طحال ست وغذا برنج کهچری تناول نمایند واگر بست ویک عدد برگ پیپل سائیده با سنی ودو درم قند سیاه آمیخته حبها سازند وهفت خوراک سازند برای سقط وصفر ببعد پل ست وگویند که اگر سر شاخهای نورسته آن ده عدد در شیر گاو پخته ناشتا بخورند دیوانگی دفع گردد وفلاد وسوده او جهت درد کهنه ونو مفید وشیرا وکه از بیخ برگها بر آید جهت امراض چشم موثر ومسواک از بیخ آن دندان را محکم میگرداند وجلا میدهد ودر تری مزاج دو خاید ومطبوخ پوست او سوزاک کهنه وسوزش بول واستخوان وسیلان رطوبات رحم را مفید وستون او دندان را قوی کند وثمر آن برابر فالسه می باشد وآنرا اسپلی میگویند باضافه یای تحتانی وچون پخته شود کبود میگردد سرد وزنخت وشیرین رافع صفرا وگرمی خون وامراض سینه وفرج زنان وقی وتشنگی وبیمزگی دهن ودافع قبض واصم وممسک ومغلظ منی ست پیپل با عراب سابق نیز بهندی دار فلفل را نامند هندیان آنرا پیلی وپیلیان گویند ودر سنسکرت جپل تیرک یعنی برگ جنبنده وچیلا یعنی گننده ودراز برابر انگشت وکرشنا وبدیهی یعنی سیاه وزرد وسفید شیر دارنده وکوکنا یا یعنی پرنده سیه خاب یا در ان آشیانه ساختن خوش میاید ورکت سنجری یعنی سرخ گل دارنده وتاکیه یعنی پوست اندرونی او جوشانیده داد تپ کهنه را دور مسکند وانکلیها یعنی مرضیکه در دندان پیل می شود زائل کننده وشتنه لا یعنی تخم تیز وست کرا یعنی بسیار کار کننده وکولنا ما یعنی چند دست ویارا مفید ودیدیهی یعنی منسوب بملک دیدیها ست واشوده یعنی از خائیدنش اشک از چشم بر آید غرض که بسیار تیز ست می نامند وآن ثمر نباتی ست بیاره دار دو برگ آن شبیه برگ تنبول واز آن کوچک تر وبا حدت وتلخی وثمر آن طولانی شبیه توت سیاه وکوچک بسر

پیاز دشتی
پیاز موش
پیازون
پیال تنک
پیان سوسن
پیپل

بکسر بای فارسی وسکون تحتانی اسم ستوا الکم خرد وتوری ست پیت پنسه ببای فارسی وشین معجمه وبای فارسی دیگر و ها اسم کسوندی دبول وبرست
پیت تنغله ببای فارسی وبای تحتانی وتای فوقانی وفتح تا و فوقانی مفتوح ونون وضم دال هندی وفتح لام و ها اسم کنگنی ست پیت پیلم بفتح فوقانی
دوم وسکون تحتانی وفتح لام وسکون میم اسم بال کنگنی ست پیت تامڑا بفتح موحده وسکون تحتانی وفوقانی هندی وفتح فوقانی دوم
والف وکسر میم وفتح رای مهمله والف اسم کنول دستی ست پیت چندن بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله وسکون نون دوم
اسم چندن زرد ست پیت ور بکسر بای فارسی سکون بای تحتانی وفتح تای فوقانی وضم دال وسکون رای مهملتین یعنی زرد رنگ اسم سرالی لوبار
است پیتیر بکسر بای موحده وسکون تحتانی مجهول وفوقانی وضم رای مهمله وسکون واو اسم بیت ست پیت سارم بفتح سین مهمله والف وفتح رای مهمله
وسکون میم چندن زرد ست پیت ساره بفتح سین مهمله والف ورای مهمله و ها اسم انبکولی ویکی وقسمی از صندل ست پیت سنتم بکسر بای
فارسی وسکون بای تحتانی وفتح تای فوقانی وسکون سین مهمله وفتح نون وسکون میم اسم چنچل کوره است پیت شتا کهابا بای فارسی
وبای تحتانی وتای فوقانی وفتح شین معجمه والف وکاف و ها والف اسم آسا پالا ست پیت کیلتا بکسر کاف وسکون بای تحتانی وفتح لام
وتای فوقانی والف اسم روئیدگی مڑ دربهلی ست پیت نرپاسا ببای فارسی وبای تحتانی وتای فوقانی وکسر نون وسکون رای مهمله
وفتح بای تحتانی والف وفتح سین مهمله والف دوم اسم مشترک ست میان مقل و رال پیتینکا بکسر بای فارسی وسکون بای تحتانی وفتح تای فوقانی
ونون وکاف والف اسم ابناڑی ست پیتنیم ببای فارسی وبای تحتانی وتای فوقانی وفتح نون وسکون میم اسم زعفران ست پیت ور تا
بفتح واو وسکون رای مهمله وفتح نون والف اسم اگر زرد رنگ ست پیتها ببای فارسی وبای تحتانی وتای فوقانی و ها والف اسم مقل مهندی ست
پیتیه نتر بکلی اسم درخت جوهی ست بیجاه اسم هندی بجبیاست بیج بکسر بای موحده وسکون بای تحتانی وجیم اسم هندی تخم نباتات ست پیچ بکسر بای فارسی
وسکون بای تحتانی وجیم فارسی بهندی کنجی نیز گویند وآن آب مطبوخ برنج را گویند سرد ودافع تشنگی وقابل غذای مریضان ست وچون آنرا
باگلاب وبید مشک ونبات یا شربت انار شیرین خورند در بتر به وتقویت دل ورفع گرمی ودفع اسهال صفراوی قوی التاثیر میگردد وگویند پیچ کف
سکند وقوت دهد وبیرحمن یاری بخشد وآواز بلند گرداند وسوزش دفع کند وصفرا دور نماید وسقط اشتها و اگر بجای آب در کانجی بپزند
مسکن عطش وصفرا وقابض ودافع غلبه صفرا که بقی واسهال باشد ودرتپ میضه وبائی مستعمل وسفید ودیچ کهیل دان بیکسمت منکر پیچ
وسوزش فرو کند وتشنگی واشتها ببرد وبعضی مردم پیچ را گرما گرم باروغن زرد یا مسکه مینوشند باعث تقویت وفربهی جلد بدن وتلیین طبیعت
وبصاحبان پیچ زحیر سعیدی مجرب وخواص آن بقول هندیان در ماند خواهد آمد بیجا دو وبیجاوق پر دواسم بب سیاه ست بیجابیهان
بموحده وتحتانی وجیم والف وبعد آن وسکون سین مهمله وکسر نون وسکون بای تحتانی دوم وفتح ها والف ونون یعنی تخم حب دارد اسم
بلباس ست بیج پوره بموحده وتحتانی وجیم وضم بای فارسی وسکون واو وفتح رای مهمله و ها اسم بجوره است بیجبند بکسر بای موحده وسکون
بای تحتانی وجیم وفتح بای موحده ثانی وسکون نون ودال مهمله یعنی تخم امساک چه فایده او منع انزال ست ودوای هندی ست سیاه
وسرخ وآن تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق ودو قسم ست سیاه وسرخ لیکن قسم سیاه او در عمل قوی ست وروئیدگی او خرد وشاخهایش
باریک بیک گز بلند گردد وبرگ او شبیه ببرگ نخود وگلش ریزه وسفید بر سر شاخ بر آید وپس از آن قبه خرد بر از تخمها می بندد مزاج آن گرم در
اول وخشک در دوم با رطوبت فضلیه ونزد بعضی سرد وخشک منی افزاید وقوت نیت وکرو امساک نماید وجهت نفث اخلاط لزجه وتغلیظ منی
وتقویت گرده واوعیه منی والتحام قروح مجاری بول نافع وضماد آن بر ورمهای سخت مثل لیگو ش وپستان وانثیین مفید واگر در سفوفات
ومعاجین مقویه باه داخل کرده میشود ونفاخ ودیر هضم ومصلح آن نبات بدل آن اوتنگن شربت یک مثقال بیجک بکسر بای موحده
وسکون بای تحتانی وفتح جیم وسکون کاف وبعضی بالف عوض کاف یعنی بیجا خوانند وآن درختی ست صحرائی که اکثر چوب

آن در ملک مالوه بکار عمارت می آید و مولف نیز در مکانیکه بلده بهوپال اند در تعمیر ساخته اکثر شاه تیر آن نصب نموده و خلاصه چوب آنرا
بسیار گویند و خواص آن مسطور شد بیچک کشت برکشت ست بیچه بکسر بای فارسی و یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون ها
لبلاب ست که بفارسی عشق بیچه نیز گویند و حب النیل نیز بیخ بفارسی اصل شی را نامند از نباتات و غیر آن و بیونانی ماریرارید اد
بعربی اصل و بهندی جڑ و مول گویند و بیخ هر نبات در ذیل آن مسطور ست چنانچه در اصل نیز بدان ایما رفته و بعضی ازان در بنجا یاد
کرده میشود بیخ انار دشتی بفارسی مغاث را نامند بیخ انجبار در انجبار گذشت بیخ انجدان خراسانی اشترغار ست بیخ بخور
مریم آذربوست بیخ بده اسم عرق الارطی ست که بعربی بیخ غرب ست بیخ بنده باصفهانی اسم شیطرج هندیست بیخ بنفشه
بیخ سوسن ست بیخ تقی بفارسی اسم شوکران ست بیخ چار بلغت تنکابن سرخس ست بیخ دار چار بلغت تنکابن اسفانج ست
بیخ جگری اسم ریوندست بیخ چینی اسم چوب چینی ست بیخ زرین گیاه بکسر با و سکون یا و خای معجمه و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله و
سکون یای تحتانی و نون و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی و الف و ها بفرنگی جیسونا سند و آن بیخی ست شبیه به بهمن سفید ازان
طولانی تر و سنگین تر و سخت تر و بعضی مائل بزردی و سنگین و بسیار صلب و اندک براق طلائی فی الجمله شبیه باستخوان زرد شده و این بهترین
آنست و از چین و زیربادات می آورند و گران بهاست خصوصا نوع صلب سنگین مائل بزردی آن و آن مفرح و مقوی تو تها و از راج
و باه چون مقدار قلیلی ازان باگلاب سائیده بنوشند و یا کوفته بیخته بر آب یخنی پاشیده بنوشند مقدار شربت آن یک انگشت تا نیم درم بیخ
سنگ شکن اسم بیروج الصنم ست بیخ سنبل اسم فوه است بیخ سنبله موثبت بیخ سوسن در سوسن بیخ سوسن سرخ صحرائی
در دلبوث خواهد آمد بیخ شبیبی نزد بعضی اصل التفت و بقول بعضی شوکران و آن مسطور شود و شبیبی هم ذکر یابد و گویند که آن گرم و خشک در
سوم قائم مقام بیخ لفاح و در افعال و مسکر و مخدر مصلح آن شیر گاو بدل آن بیخ لفاح شربت یک انگشت بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا
ست بیخ کافوران اسم کندش ست بیخ کبر اسم عرق آصف ست بیخ کوله بیحروشه را گویند بیخ لفاح بری بیروج الصنم ست
بیخ ماسه اسم شخار ست بیخ مرجان بسد ست بیخ مهک در اصل السوس گذشت بیخ و الاا اسم خس ست بیدار بکسر بای موحده
و یای تحتانی مجهول و سکون دال مهمله اسم فارسی ست معروف به بید ساده و بعربی خلاف و صفصاف و بترکی بال و سکور و بلغت
افغانی اوله و در ملک مالوه بیگر نامند و آن درختیست که ساق آن بلند و سطبر و در طول ملحق باشجار کبار و در کنارهای آبها و اراضی نمناک
بسیار آب می روید و روی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا یک شبر و کمتر ازان و آنرا بسریانی و برومی خلاف
خلاف و قبلیول اکیانا سند و رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و رقیق و خفیف و اندک زهر و گل آن در ایام بهار بعد روئیدن برگها
شاخها و میان برگها سبز و به زردرنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبله ملائم مخملی و گاهی از شگافتن برگها و ساقها
آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ مستطیل که از ساق شاخهای آن می روید
و کیفیت بید عبارت ازانست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی نر آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبها روئیده باشد
و گویند که آن هفت نوع ست و بید مشک قسمی ازان جمله است و آن جدا مسطور گردد و بالجمله مزاج آن حار با اعتدال است و بقول
صاحب کامل بارد یابس و گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یبوست و دران قبض خفیف ست و گویند که آن ازاد و چه بارد
است و این بهر آنست که جوهر آن مائی بسیار و ارضی ست و دلالت میکند بران که این نبات مائی ست و روئیدن آن بقرب آبهاست
و برگ آن سرد و خشک ازان اندک حرارت و قبض و تلخی ست و گویند برگ و گل آن سرد و خشک در اوائل دوم و گویند در اول
و گویند سرد در اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول با اندک قوت قبض و

لذع و تجفیف و بعضی گفته اند که هر نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سرد است و بقول شیخ قمر برگ آن
سرد و تا بعضی با لذع است و در ان تجفیفی کافی ست و خاکستر آن شدید التجفیف و گل آن بار د تر و خوشبو و تلخ مزه اندک و صمغ برگ
آن شدید الجلا ملطف و آن ملطف و مقوی دماغ و قلب حار و مفتح سده جگر و دافع صداع و رمد و خفقان و تشنگی و ضعف معده
و تبهای محرقه و صفراویه و جمیع امراض حاره است و عرق شگوفه آن لطیف تر از جرم شگوفه آن و در افعال کم قوت تر و عرق گل آن و جوشانده گل آن قابض و رادع و
عصاره آن مسهل بلغم و صفرا و سودا و جهت صرع و منع لرزه تبها و تفتیح سده جگر و یرقان و صلابت طحال و ادرار بول و اختناق رحم و مفاصل و
نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه نافع و پوست آن چون بسوزند و خاکستر آن بسرکه سرشته بر ثالیل خصوصاً مدور و مسماری و منکوس مذکور در
جلد طلا نمایند قلع آن نماید و ضماد ثمر آن نافع جراحات قریب استخوان و خصوصاً تازه آنست و اندمال آن کند و برگ آن و خاکستر آن ازاله
ثآلیل کند چون با سرکه طلا نمایند و ضماد آن نافع اورام لبتان و قروح خبیثه و ورم حار است و چون در حمام با اشنان استعمال نمایند ازاله شری
و ثبور لبنیه کند و چون برگ تازه آن ضماد کنند قطع نزف الدم نماید از هر موضعیکه باشد و همچنین خاکستر آن نافع سیلان خون است و نشستن در
طبیخ برگ و شاخ آن جهت رفع فساد اعضا بغایت مؤثر و چون با آب طبیخ آن سر را بشویند از سبوسه و حزاز آنرا پاک کند و بوئیدن گل آن
مقوی دماغ و قلب و بوئیدن و طلا کردن گل آن نافع دماغ حار و مسکن صداع گرم است و همچنین آب آن و ضماد ثمر آن و خاکستر آن نافع
حدقه ماؤف بصر است و ضماد آب آن با باقلا سوده نافع انتشار عارض از ضربه یا سقطه است و اکتحال صمغ آن بصر را جلا دهد و تیز گرداند و ضعف
بصر را نفع کند و چون گل آن سوده در چشم بپاشند رمد را دفع نماید و چکانیدن آب برگ آن نافع درد گوش است و درین امر چیزی مثل او نیست و
منشف رطوبت و ریم آنست و چون صمغ آنرا بر دندان گذارند درد آن ساکن کند و چون با آب طبیخ آن یا عصاره برگ آن غرغره نمایند زلو را
که بحلق چسپیده باشد خارج نماید و گاهی گل آنرا می افشرند چنانچه گلسرخ را افشرند و از ان مایئ خوشبو مقوی قلب تنها و شربا بر می آید و شرب
این عصاره نافع معده حار و احشا و اعضای باطنی ست و آب آن جالی و مفتح سده جگر و مزیل یرقان و نافع درد طحال و صلابت آن و سده و نشستن
و خوابیدن بر فرش برگ آن جهت رفع حرارت جگر و قلب نافع و ضماد برگ تازه آن و آشامیدن آب آن جهت اسهال دموی و بقول شیخ ثمر
آن نیز نافع اسهال دموی ست و برگ خشک آن با اندک فلفل سوده قولنج را نفع دهد و طبیخ آن با سکنجبین مدر بول و آب طبیخ آن چون بنوشند نقرس
حار را نافع بود و آن نافع حمیات دموی و صفراوی و ربع ست و از خواص برگ آنست که چون زیر صاحب تپ دموی یا صفراوی فرش نمایند
بسیار نفع کند و همچنین صاحب سرسام را و ضماد برگ آن جهت گزیدن عقرب نافع و چون طبیخ آن قبل از گزیدن آن بنوشند ضرر نکند مقدار
شربت آن یکدرم با شراب و عرق آن جهت خفقان حار و تپ جدری و حمیات حاره حاده و تپ دق نافع و آشامیدن آب برگ آن بهتر از
آب کاسنی و ماء الشعیر ست جهت اکثر امراض و نوشیدن بیست درم آن جهت رفع سده جگر نافع و آن مضر شراسیف ست و مصلح آن گلاب و
شکر مقدار شربت از آب آن هشت درم تا بیست درم که با شکر بنوشند بدل آن ریباس و بدل گل آن گل حنا و روغن گل آن که به دستور
روغن گل ترتیب دهند بارد و مجفف و منشف و طلای آن مسکن صداع حار و شرب آن نافع صعود ابخره حار و مسکن سورت خون حریف و در
احوال قائم مقام روغن گل است و روغن گل مقام این در جمیع احوال است بید مشک اسم فارسی ست و آنرا مشک بید و گربه بید نیز گویند و
بعربی خلاف بلخی و در لفت و در شام شاه بید و در روم بهرامج نامند و شیخ در بهرامج گفته که آن از جنس بید است و گیلانی نوشته که اطلاق
اسم بهرامج بر خلاف بلخی میکنند که آنرا الحبه نامند و ایضاً گویند که آن صنوبر است و گاه اطلاق آن بر گل این شجر میکنند و گاهی بر اسم گربه کنند گاهی بر گل است
بفارسی مشک بید و گربه بید نامند و شاید که مراد شیخ الرئیس از بهرامج این نباشد و الا نافع بید مشک جلیل است و اکثر از انکه احاطه آن کرده شود
خصوصاً در تقویت قلب و در حمیات شدید الاعراض و لیکن اطبا منافع آن که ندیده است ذکر کرده اند و فطانت در حق آن از بیان نموده با جمله

بید مشک

درخت بید مشک شبیه بدرخت بید ساده و از آن کوچکتر و برگ آن از آن نازکتر و عریض‌تر و در طول کمتر و گل آن قبل از برآمدن برگ
بهم میرسد بقدر انگشت و بلوطی و بعضی شبیه به پشت گربه و بر آن زغبهای بلند بر سر آن رزههای ریزه زرد رنگ با اندک سرخی و بعضی مائل
باندک سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و هر چند زغبهای آن زیاده و زردی آن غالب باشد خوشبوتر میباشد و لطیف‌ترین گلها و نیک خوشبو
و نرم مخملی و گویند درخت آن تا بدرخت آنار میرسد جالینوس سرد و تر گفته و دیگری در اول گرم و مائل بخشکی گفته و بعضی معتدل گفته و قول
جالینوس اصح است و آن ملطف مفتح سده عصبیت دماغی و مقوی دل و دماغ و مطیب نفس و منشط روح و دافع برای قلب و مسکن صداع که از بخار بود
حار باشد و ملین طبع و عرق آن که آنرا بعربی ماء البهرامج نامند در جمیع افعال قوی‌تر از عرق بید و گلاب است مقوی دل و دماغ و ملین طبع و مهیج قوت
باه گرم مزاجان و مقوی احشا و بقول گیلانی منافع آن در تقویت قوی و تقویت قلب در حمیات بنهایت بسیار و در جائی دیگر نوشته که عرق
آن حار رطب باعتدال است و ملطف از گلاب و انفع از هر چیز که بدان اراده تفریح و تقویت نمایند و مسکن صداع حار و بارد و غیر با ده و شدید القوت
برای قلب نافع جهت خفقان و سایر انواع خفقان و چوب و برگ آن در افعال و خواص و مصلح و قدر شربت مانند بید ساده است و بوئیدن
گل آن و با عرق آن مقوی دماغ و مسکن صداع حادث از بخار مره صفرا و نافع گرم مزاجان و غرغره بعصاره برگ آن مخرج زلو در حلق
مانده و بدستور غرغره بطبیخ برگ آن و شیخ الرئیس در بهرامج نوشته که آن محلل نفخ هر موضع است و شکوفه آن جهت ریاح غلیظه معربیست
و آن اطلاق شکم نماید و گویند که روغن شکوفه آن سرد و تر و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات و خوردن آن مانع غلیان
خون بسیار گرم و بدل آن روغن گل و بطریق ساختن روغن آن مثل روغن بنفشه است و اگر با مغز بادام مقشر پرورده نمایند مانند
بنفشه و از آن روغن بگیرند لطیف‌تر باشد و بدل عرق آن عرق نیلوفر یا بید ساده است بید گیا و اسم بفارسیست بید انجیر اسم فارسیست
و بشیرازی کنتو و بعربی خروع و بترکی کرچک و بیونانی قیقس قیقی و قیموسارقوس و سوسقیرس و شتی و فقیقین بیونانی و بسریانی قلما
و بروی قیروس و طرد طون و بهندی ارنڈ گویند و آن دو نوع باشد سفید و سرخ مائل بکبودی و سرخ قوی‌تر از سفید درخت آن کوچک‌تر
درخت انجیر و در مواضع حاره و معتدله در حرارت و رطوبت میرویند و در جاهای بارد کمتر می‌شود و اکثر در بلاد هند و نواحی آن می‌روید و برگ
آن شبیه به برگ چنار و برگ انجیر و شرفها از آن بلندتر و املس و عریضه و مائل بسیاهی و ساق و شاخهای آن مجوف مانند نی و ثمر آن در خوشه
خشن خاردار مدور منقط و در آن تخمها بمقدار دانه قهوه و بشکل قراد و پوست آن منقط و مغز آن سفید پر روغن و از آن روغن بیرون آرند
و گاهی روغن آن بطبخ میگیرند و آن در تغذیه بکار نمی‌آید و از خارج استعمال میکنند و در چراغ بجای روغن کنجد و غیره و در اخلاط بعض مراهم
بصرف می‌آید و گاه مالش آن بر بدن در بعض امر کرده میشود و از مطلق آن مراد تخم آنست و بهترین آن بحری است و آن گرم و خشک در آخر
دوم و گویند در سوم و گویند گرم و تر در اول و گویند خشک در دوم و روغن آن گرم زیاده از تخم آن و لطیف‌تر از روغن چراغ و نیک
و دیر پا در سوختن و جالینوس گفته که تخم بید انجیر مسهل است و در آن با وجود این چیزیست که جلا نماید و همچنین حال برگ آنست لکن برگ
آن در قوت ضعیف‌تر از تخم آنست و اما روغن آن تندتر و لطیف‌تر از زیت ساده است و آنرا در انگریزی کسترائل گویند پس آنچه بجهت
تحلیل بیشتر از این نماید بالجمله مغز تخم آن محلل و جالی و ملین عصب و مسهل قوی خلط بارد و بلغم خام و مایست استسقائیه و منقی عروق و مقوی اعضا
و جهت صداع و فالج و لقوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النفس و صرع بارد و تحلیل قولنج و ریاح و تلیین صلابات و اوجاع پشت و مثانه
و استسقا و ادرار حیض و اخراج مشیمه نافع و چون ده عدد مغز دانه آنرا سائیده با ماء العسل بخورند اسهال بلغم و رطوبات مائی نماید و اخراج
کرم شکم و تنقیه عروق و دفع خلط خام و سردی بقوت کند و گویند که قوت اسهال مغز آن زیاده است و برگ آن ضعیف‌تر از تخم آنست در
اسهال و تریاقیت آن زیاده و روغن آن گرم و خشک محلل و منقی و مسهل و مخرج بلغم از معده و امعا و عروق اخلاط غلیظه و ملطف

اعضا و مصلح آن بالطبع اجیه و خردل و مالش بدان جهت کزاز و دوار اجیه و اقسام توبا و کلف جیدبل و اگر آنها با ادویه حاره و افادیه بسازند
حرارت و یبوست آن و تحلیل و قبض آن بقدر ادویه مخلوط بدان زیاده گردد و چون مغز تخم آن باریک سوده تا شاید بخورند و یا از خارج ضماد
نمایند صلابات اعصاب را نفع دهد و نرم کند و خوردن مغز تخم آن الملح اشیا بر ملینه هر صلابت ست و ضماد آن قلع ثالیل و کلف و تحلیل اورام
بلغمی و صلابت و تسکین درد اورام و نقرس و مفاصل کند و با سرکه جهت ورم پستان و او اخر حمره که با د سرخ نامند و چون بخوردن آن جیل
روز بتواتر ادامت نمایند در هر روز بمقدار دو درهم در ابتدای جذام موافق بود و بگرداند و برگ آن و چون بسایند و با آرد جو یا گندم آمیخته ضماد
کنند اورام بلغمی را تحلیل نماید و درد آن ساکن کند و مالش و عن آن نیز تحلیل او نماید و ضماد برگ آن در سرکه سوده یا تنها تحلیل اورام پستان
کند و تجربه کرده اند که برگ آن با سرکه یا آب سوده و با آتش برتابه گرم کرده بر حمره ضماد کنند نفع بسیار کند و آن منقی قروح ست و روغن آن
با سرکه جهت جرب و قروح منقرح در سر نیکوست و چون با سرکه سوده بر فالج و اوجاع مفاصل بلغمی ضماد کنند نفع نماید و کذا تخم آن با برگ آن
و چون روغن آن در گوش چکانند نافع صمم و درد گوش ست و چون مغز آنرا کوفته بسویق آمیخته بر چشم نهند ورم چشم را نفع کند و درد آن را
ساکن نماید و همچنین ضماد برگ آن بار د جهت اورام حاره چشم و ورم بیرکله و سایر اعضای بعیده نافع و اکتحال بروغن آن نافع ضعف بصر و
ابتدای نزول الماء ست و چیزی درین شل آن نیست و شریف ادریسی نوشته که چون برگ آن در خاکستر گرم پخته بر اورام حلق تا یک هفته
مرتبه در شب و کذا در روز بهند در تحلیل او مجرب ست و آشامیدن دو مثقال روغن آن با شیر تازه جهت تسکین وجع الفواد بارد نافع و
باء الفیل جهت تحلیل بلغم لزج از اعضای بعیده خصوصاً که تازه ساخته باشند و پوست بیخ آن جهت رفع مقعد و انفتاح مجاری و سدد نافع و
چون مغز تخم آن تنها یا با سرکه ضماد کنند قولنج را نفع کند و تلیین طبع نماید و همچنین اگر بخورند و کذا برگ نرم آن چون سوده بر قرطاس نهاده بالای
ناف و قریب آن بهند و روغن آن بیاشامند قولنج را تحلیل نماید و روغن آن مسهل و مخرج حب القرع و نافع قولنج بخاصیت عجیب که اینست
و آن نافع اورام مقعده و مغص تم و انضمام عروق آن و انقلاب آنست و شرب و ضماد روغن آن با آب گندنا جهت بواسیر نافع و چون
روغن آنرا در ظرف مسی کرده بر آتش گذارند و سر آن ظرف بپوشند تا خوب گرم شود و در هر یک مثقال از آن یکحبه کافور خالص ریزند
گرمی سر آن ظرف را باز کرده در آن اندازند و باز سر آنرا بپوشند تا کافور گداخته گردد و فرود آورند و بگذارند تا سرد شود و همان قسم پوشیده باشد
و بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده این روغن را نیمگرم کرده بمالند زائل گرداند و برگ نرم آنرا چون بخیه
یا بسایند و بر نقرس بارد و وجع مفاصل ضماد کنند آنرا نفع دهد و روغن آن جهت تبور غلیظه و جرب نافع و آشامیدن آب برگ تازه آن مکرر
و قی نمودن بدان جهت رفع سم بار و بیش و افیون و امثال آنها مجرب و گویند که بیست دانه آن مسکر ست و پنجاه دانه آن مهلک انسان
و سگ ست با فراط قی خصوصاً با پوست تخم آن سم قاتل ست اگر سه درهم از آن بخورند و تدبیر آن اینست که طباشیر یکمثقال با دو اوقیه سکنجبین تا
سرد بخورانند و ایضاً مغز تخم آن مرخی معده و مسقط اشتها و مکرب و مغثی و مقی ست و مصلح آن کتیرا و مصطگی و نعناع ست و شارب آنرا دو
که دانه او را مقشر کرده با مصطگی بیامیزد و اگر در شب آن کثرت نماید اعراضی که از خوردن تا توره بهم میرسد عارض گردد و فادزهر آن ریباس و
آب انار ست مقدار شربت آن برای فالج و لقوه و غیره از پنج دانه تا پانزده دانه و گویند تا پانزده و برای ادرار حیض و مانند آن تا یک مثقال
و گویند تا هفده عدد و بدل آن دهم حصه آن حب السلاطین ست و آن مضر سینه است و مصلح آن کتیرا یا صمغ و شربت روغن آن از دو مثقال تا
چهار مثقال و بدل آن روغن کنجد یا بوزن دو ثلث آن زیت کهنه و گویند روغن ترب قریب آنست و بدل آن و خواص آن بقول طائی
در از ند مسطور شد بید انجیر خطائی نام حب السلاطین است بپیر بکسر بای موحده و یای تحتانی و سکون رای مهمله اسم هندی کنارست و در سنسکرت
بهوم بهومیم یعنی بید انجیر ترش و کروبیر یعنی ترش و باد رنها یعنی بسیار بار دارد و کثیر و کم یعنی آب و لزج و در نالو کم یعنی اندک ترش و کمائید

بید انجیر خطائی

یعنی ہاضم وکل کند یعنی کنار دراز مزه شیرین دارد ی نامند نزد ہندیان کلان وشیرین او سرد و گران ولین و بہی بہمین موافق فساد صفرا
و باد و خون و سوزش اعضا و راج روگ و مسکن تشنگی ست و قسم کوچک آن که آنرا گرکند نامند گران و شیرین و دافع فساد صفرا و باد و
می نویسند که خام آن ماده بلغم و تلخه انگیزد و آب سی را نقصان دارد و باد در شکم پیدا کند و پخته آن چرب و شیرین باد و تلخه بر باید و خشک
سبک است تشنگی و ماندگی و سستی دور کند و گرسنگی افزاید و حلق صاف گرداند و در طب فرشته نوشته که نارس آن زمخت و ترش و رسیده شیرین
و ترش و گرم و مزه دهن را خوش کند و مولد بلغم و دافع اسهال و فساد خون و کوفت بدن و تشنگی و گویند صفرا شکن و فزاینده منی و کف و نشی
نماید و افعال و خواص کنار صحرائی در جهربیری بیاید و خواص آن بقول یونانیان در کنار خواهد آمد بیر انکبسر موحده و سکون تحتانی و فتح راء
مهمله و الف اسم ترائی و بابر کاکولی است بیر آمد هیم اسم بحکیشه است و آن مسطور شد بیر بهولی بکسر بای موحده و سکون یا تحتانی و راء
مهمله و فتح بای موحده ثانی و ضم ها و واو مجهول و کسر تاء فوقانی هندی و سکون یا تحتانی کرمی ست که در موسم برشکال بهر سد سرخ رنگ مخملی که
بران زغب م و هموار مثل مخمل میباشد و هشت پای باریک دارد و چون دست بدان برسد پای بکشد و از حرکت باز ماند و بمقدار کنه و بزرگتر آن
گرم و خشک ست اگر پایهای آن دور کرده یکعدد با برگ پان بخورند برای امراض بلغمی مثل فالج و لقوه و غیره سود مند و ضماد آن برای امساک و قوت
باه و خوبی قضیب مفید و طلای روغن آن برای مجلوق و سستی اعصاب و عرق ملع بدل آن خراطین یا زلو در ضماد است و صاحب
تذکرة الهندی نویسد که آنرا بفارسی عروسک نامند گرم و تر در دوم و بعضی گرم و خشک در سوم میدانند شرب و طلای آن جوش خون آرد
و اکثر بظاهر بدن می آورد و اکثر زنان دکهن بعد ولادت یکعدد آنرا با برگ تنبول و جوتری و غیره می خورند رنگ و روی بدن می کشاید و بر زغن گاو
حلکرده به قضیب مالیدن باعث لذت کثیر و مجلوق را مفید و مجرب و افعال و خواص این بقول اطبای یونانی در کرم مخمل خواهد آمد بیرز د
اسم فارسی بازدست پیرو بکسر بای فارسی و سکون یا تحتانی و ضم راء مهمله و سکون واو اسم فیل مرغ ست پیرنی بکسر بای فارسی و سکون
تحتانی مجهول و راء مهمله و کسر نون و فتح تحتانی مشدده ماهیت آن از هندیان چنان مسموع گشته که انجیر دشتی است و قسم آن کلان آنرا پیپیان و کشمیر
و مهاسوپت و کالندی و در بعضی نسخ بالندی و کٹ بحیند و [illegible] و چند شیس و بابج و کلیتو و بهو نیکاک میهویتو و در بعضی نسخ سهو بونی و کشوهری
و کمیری و حاره و نیتر و او پاٹلی پونڈرکٹ نامند مزاج آن گرم و خشک مزه تیز و شیرین کلان او بول شیرین خون تحاصد از و دفع کند و خرد عفونت
قیح زنان و بول شیرین انتها و خارش و شبکوری و درد اعضا و کشش نالو دور کند و گویند که بار او بسیار سفید و تلخ و از و شیرینی آید ضماد دمیات اندک سفری
سوزش بول میکند و چون پوست ا و دور کرده بخورند شیرین ست از درونش سفیدی بر می آید و درخت قسم سوم با خارشود و پیری ۴ شنکر اسم قسمی تمر دست
پیر زاسم حلقا بست بلیتی کوشک با قلاست بلیسر هندی مروارید را گویند بلیسم بکسر با و سکون یا تحتانی و کسر سین مهمله و سکون میم تمر یست شبیه بی
کوچک و سخت و با عنب بسیار زیاده از بهی انطاکی گفته درخت آنرا پیوند اسیب مرود و با باشال بلوط و بلیمو با قسطل که شاه بلوط است مینماید و کثیر الوجود
بسیار پیوند اسیب مصفاف کسیت میکنند هنگام سیدن ثمر آن هنگام سیدن ثمار دیگر تا اوسط زمستان میباشد گرم و خشک و دوم جالب اسهال و تی قاطع خون ناس
و مقوی معده و دماغ و با عسل مملل اورام و طبیخ آن فالج و زهر سموم حاره و مصلح طبیخ آن جهت نقوبیت ناردان و شستن و طبیخ آن جهت قطع قشا ابو مفرط لدم و بواسیر گرم آن جهت التیام
جراحت تازه بغایت مفید و اکثار آن مولد سدد و عسر البول مصلح آن روغن بادام بدل آن بلوط و ما زو مقدار شربت آن از ده درم تا پانزده درم بلیسونی
بفتح بای موحده فارسی و یا تحتانی و سکون سین مهمله و فتح واو و کسر نون و سکون یا تحتانی اسم چیرکا کولی است بلیو بکسر بای فارسی و سکون یا تحتانی و ضم
سین مهمله و سکون واو در هندی اسم کیکست بیسیا با اسم کول یا لااست بیش بکسر با و سکون یا تحتانی و شین معجمه یونانی بیش و انگریزی آکونائٹ
روٹ و هندی بس و بچهناک و بیٹها نامند و آن بخیست هندی بسیار سمی تا اکثر در جبال هند و نواح آن میروید و گیاه آن بقد یک شبر و با یک ساق و
برگهای آن شبیه برگ کاهو و کاسنی و گل بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی کبود و تخم آن مثل شبت و بیخ آن کوچک شبیه بگزر کوچک سفید یا سیاه و مزه آن تند

اقسام میباشند و بعضی از انواع آن تلخی و تیزی و حدت است و همه مخدر اند فی الفور مفسد ارواح و اخلاط بمراتب خود در قوت و ضعف و مهلک اند بدان سبب گویند که
نبات این بشهر نیپال من اعمال هند و از بلاد چین است بیخ بید از زمین بقدر ذراع بلند میشود نوع اول آنرا سینگیا نامند بجهت مشابهت آن بشاخ آهو بره زیرا که
بلغت هندی سینگ شاخ را گویند و این ابتذال نیز خوانند بجهت کمال ذرادت و خباثت سمیت زیرا که چنڈال قوم بسیار خبیث را نامند و این اکثر در کوه های
کوهستان هند و خطا و تبت و در کوهستان کیدار که در سرحد تبت کوچک است و در کوهستان مورنگ و نگپور و انگاماتی و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین
و قوی ترین آن آنست که بوزن سنگین و سخت و اندرون آن سیاه مصمغ براق باشد و بعد از آن آنچه اندرون آن سرخ تیره بود و پس از آن سفید تیره و بر
ظاهر آن نقطهای سیاه و سبز رنگ آن چیزی مانند ابرک یا کافور سوده نشسته باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد برهمنی نامند و گفته اند
قوت بیساو آن بمرتبه ایست که چون کسی از نابت دیا و بدن عرق آلود و یا بر زبان برساند در ساعت هلاک میکند بسبب سرعت تأثیر خود و میگویند حکمای
هند امتحان صحت آنرا بدین طور مینمایند که سائیده بر شاخ گاو میش شیر دار می مالند اگر خون از پستان بر آید و بقولی اگر خون از دماغ و شکم آن جاری
شود و بمیرد بسیار قوی است و الا ضعیف و بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون ایشان آنرا درست یعنی بدون سائیدن بر شاخ گاو بندند اگر بجای شیر
خون از پستان آید بسیار قوی است و الا ضعیف و وجه تسمیه سینگیا را این نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بران گاو میش و یا گاو سوار شود در ان نیز تأثیر میکند
و نیز اگر بر رکاب مالند یا از بیرون موزه و کفش بر رکاب پوشنده آن سرایت میکند و بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار حبه از
ازان کشنده است فی الفور و در اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند آنچنین بیش کمیاب و سلاطین و حکام در خزاین و در زیر نگین خود محفوظ میدارند
نوع دوم بچهناک است و این بخبیث تر که در شکل و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار و بیرون آن سیاه و اندرون آن شکری رنگ میباشد منبت این نیز
منابت سینگیا است و سمیت این ازان ضعیف تر و قابل تدبیر و صلاح است بخلاف آن و لهذا اطبای هند بعد از تدبیر و اصلاح بچهناک را استعمال مینمایند
خصوص تیلیای آنرا که برنگ روغن چراغ زرد و تیره مائل بسیاهی میباشد و سطح و سر آن باریک مانند شاخ گوزن از همه اقسام بچهناک بهتر و گفته اند بچهناک
را اقسام دیگر نیز هست و لیکن همه ضعیف و شکل و رنگ اکثر باهم مشابه اند مانند ریوند و [illegible] با چلنک کلهاین و این هر سه از اقسام بچهناک ضعیف اند و از دو
دانگ تا نیم درم آنها کشنده است تندی و افساد ارواح و اخلاط و از دیگر اقسام آن یکی صنوبری شکل و کوچک بیرون آن مائل بزردی شبیه
بسعد و این را بهندی تیرک نامند در غایت تندی و تلخی است و این شبیه بجدوار است و بعضی نامفیدان آنرا در شیر جوشانده سمیت آنرا کم نموده [illegible]
بجای جدوار میفروشند دوم شبیه باکلیل الملک آن و این را قرون السنبل نامند و احیانا در سنبل هندی نیز یافت میشود سوم را بهره سوت گویند و این سفید مائل
بزردی غیر مخروطی شکل شبیه ببیخ نی گره دار و بقدر انگشت میباشد و این را بهمنی نیز نامند و در اعالی کوهستان حوالی کشمیر و غیر این مواضع دیگر بهم میرسد و بعضی آنرا
مسموم نیز نامند و طعم این نیز تلخی و تندی میباشد بکلی نگاه این کشنده است بکیفیت غائیه و بسوزش اندرون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال و تشنج و تنقیص
ارواح و تحلیل آنها چهارم را بلهبه نامند یعنی شبیه بزردچوبه جهت آنکه نبات در میان زردچوبه بهم میرسد و کسانی که آنرا میشناسند اولا از میان زردچوبه جدا کرده
بعد ازان آنرا جوش نموده خشک کرده بسو بلاد میفرستند و رنگ این سبز و اغبر با اندک زردی و منقط بسیاهی میباشد و این را کالاکوٹ نیز مینامند قوی السمیت است
و گویند از خاصیت گیاه آن آنست که در هنگام وزیدن باد ساکن و در وقت سکون باد متحرک میباشد و گویند که این شبیه بیخ بامیران میباشد پنجم را ستوهی نامند
یعنی شبیه بنجیل جهت آنکه در میان نجیل احیانا یافته میشود و آن قوت ضعیف تر از چهارم قسم اول است و گفته اند شاید فی الحقیقه این پنج قسم از اقسام
بیش نباشد بلکه بیخ سمی دیگر باشد که مجازا بیش خوانده اند و یا آنکه بیش را اسم جنس بیخ سمی گیرند تا آنکه همه اشکال باشد و اقسام دیگر نیز گفته اند تا بیست قسم اول آن
ده قسم زبون غیر مستعمل و هشت قسم مستعمل و بهترین این هشت قسم تیلیا است چنانچه ذکر یافت و گویند در بنگاله اقسام بیخ اعلای آن بهم میرسد مانند سینگیا و بچهناک
و کالاکوٹ بیخ گیاه دیگری بهم میرسد که جدوار و آن نیز بچند ذراع دور تر و با اطراف آن [illegible] آن جدوار تریاق آن است و شاید جدوار بود بحاء الضم یا ر موحده و سکون فوقانیه
فتح هاء مهمله و الف نام بیش جدوار باشد غیر آن و خاک آن موضع مائل بسیاهی میباشد و چنان مینماید که گویا چربیست و در موسم گل آن بیخ حیوانات گرد

آن نمیگردد زیرا که اگر بوی آن بآن رسد هلاک میگردد و الاحیوانیکه آنرا موش بیش نامند و مقر آن میان آن بنا و خوراک آن نیز از آن بیخ است و آن حیوان نیز
بسیار دارد و بدانکه حکماء هند و یونان در طبیعت آن اختلاف بسیار است جمیع حکماء هند آنرا تر در درجه چهارم میدانند جهت آنکه آثار در اعضاء و آنرا تابع خواص خود آنرا
منافی جوهر روح حیوانی میدانند و حکماء یونان گرم و خشک در درجه چهارم میگویند بجهت تریاقیت بعضی از آثار آن اصلاح نموده آن جهت جذام و برص و امراض سوداویه بلغمیه
مزمنه مانند سرطان و ضیق النفس و قروح خبیثه مقدار کم آن با مصلحات شربا و طلاء نافع و آن مهلک سریع النفوذ و قاتل بهر حیوانی و از خواص آنست
آن صرع آورد و طلاء آن خوردن جوارش آن سمی بهر جلی برص را دفع کند و همچنین جوارش کو جذام را نفع بخشد و طلاء آن بظاهر جلد گوشت را بخورد و گویند که
دواء المسک مقاومت سمیت آن مینماید از جمله معجونات و این از خواص عجیبه است که کسی را آن اطلاع ندارد الا خالق آن مدبر آن جل جلاله از جمله اعراضیکه طاری میگردد تخفیفا
که بیش خورده باشد تشنج جمیع اعضاء و ورم عضلات باطنی و لبها و زبان و خیرگی چشم و برآمدن آن از حدقه بیش از پیش صرع و غشی عاجلا و بیهوشی ست گویند که از بوئیدن گل آن بیخ صرع
عارض میگردد و هر که از این اعراض نجات یابد اکثر بسل مبتلا میگردد و علاج آن با بنگ بیخ و انجیر و طبیخ تخم شلجم و روغن کهنه کردن قی نمودن پس آشامیدن
عفص بلوط کوفته با شراب یا بدواء المسک مقصود صالح آن و تریاق فاروق و مثرودیطوس و جدوار مجرب و فادزهر حیوانی و معدنی و مشک خالص نیز
بیخ کبر مفید است اگر بسیار قوی نباشد و مهلت ابرند و گویند تریاق فاروق احیان در این تاثیری نیست گر جدوار تریاق او ایضا جدوار
فلفل و شیر و سیر و زنجبیل و گل مختوم و تخم سمر و حلتیت زراوند و قرنفل و گوشت گاو صحرائی خشک کرده و موش بیش و تریاق اربعه و تریاق
کامل و تریاق طین هر یک هر واحد مفید افعال و خواص این قول هندیان بچهناک و بقول اطباء نصاری در اکونائت و مسطور شد بیش موش بیش
که بیش موش بیش کا و بیش موش کا نیز نوشته اند و بعربی فارة البیش و آن حیوانیست شبیه به موش که مسکن آن نزدیک بیخ بیش میباشد و بدان اغتذا
مینماید گوشت آن تریاق بیش و سائر سموم حیوانی و نباتی ست و جهت بهق و برص و جذام نافع و بعضی گفته اند که بوکانیا نیست که حوالی بیش میروید آنرا
خواص بیش ست در برص و جذام و آن تریاق بیش و غیره از سموم قتاله است و گویند که چون آن قریب بیش روید خشک گرداند آنرا و جانیز نامند
گویند که آن نبات جدوار است و آن حیوان و گیاه هر دو در بیش کرپا فتند بیشل نبیلی اسم طواره است بیشاب اسم بول ست بیشاک میسور
اسم بارتنگ کبیر ست و قسم صغیر آنرا بیشاک سنوز گویند بیشن بهار حی العالم است بیشونی بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و سکون شین معجمه و فتح واو
و کسر نون و سکون یای تحتانی اسم بداری کند ست بیضات تخمهای جانورانست و بیضه جمیع طیور را یونانی آوارن گویند و هر یک از آن در ذیل
ذکر هر حیوان مسطور ست بیض بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مراد از مطلق آن تخم مرغ خانگیست که بفارسی تخم مرغ و خایه ماکیان و
و بعربی بیض الدجاج و در انگریزی اگ و بهندی مرغی کا انڈا گویند ماهیت آن معلوم است بهترین آن بزرگ مقدار و سنگین آنست که در بهار و زماکیان
داده باشد زیرا که حرارت هوا موافق آنست لاسیما در اوقات حرارت هوا که رطوبات آن بسرعت فسادی پذیرد و خصوصا حرارتی که در آن رطوبات
بحرکات مختلفه متحرک میگردد و گویند حافظ آن از فساد هوا در نمک نگاه داشتن ست و ماده بیضه بنسبت حیوان بیضه بمنزله منی و خون حیض در حیوان
است و چون بیضه از حیوانی بود که در مزاج خود شبیه بمزاج انسان باشد پس آن لا محاله مشابه منی و خون انسان باشد و شبیه ترین حیوانات با انسان ماکیان است که با انسان
الفت زیاده دارد باشد مثل ماکیان فلهذا بیضه ماکیان افضل بیضها ست در اغتذای آن و اگر چه غیر آن گاهی بهتر از آن در علاج بعض امراض باشد بالجمله بالقول
افضل اجزای آن زرده آنست که آنرا بعربی مح البیض و مقیل نامند و آن مایل باعتدال است یعنی غذائی معتدل در حرارت و برودت و سفیده آن مایل به برودت
زرده آن مایل بحرارت و آن تر و رطب لاسیما سفیده و گویند که زرده آن کباب القوی مایل بگرمی تا آخر درجه اول و سفیدی آن سرد و تر در دوم و پوست آن
در اول و دوم سرد و خشک و پوست باریک اندرون آن که غرقی نامند سرد و خشک در اول و گویند معتدل و زرده نیمبرشت آن غذای بسیار محمود دهد و خون
صالح بسیار و معتدل پیدا کند و فضول آن اندک بود و آن سریع النفوذ و بعد اشیای نجیبت و مقوی دل و دماغ و بدن و باهی جهت منع نزلات حاره
از سینه و اصلاح حال سینه و خشونت آن حلق و حنجره خصوصا آنچه از آواز سخت یا از انصباب خلط حار سوء آن عارض شده باشد که در این واقع عجیبه ازاله

آنها نماید و نافع سرفه و شوصه و سل و اعراض ریه و بحة الصوت از حرارت و ضیق النفس و نفث الدم و نزله است خصوصاً چون نیم برشت آن گرم گرم تناول نماید و بنوشند و
شیخ الرئیس در کتاب ادویه قلبیه نوشته که بیضه اگرچه از ادویه قلبیه نیست لیکن از آن جهت که آنرا در تقویت قلب مدخل بسیار است ذکر نموده ام و زردی بیضه حیوان
محمود اللحم است مثل ماکیان و کبک و زردی آن معتدل المزاج است و در آن سه معانی جمع است یعنی سرعت استحاله بسوی خون و قلت فضول و بودن خونیکه از آن پیدا شود مجانس خون که
غذای قلب میشود و پس سریع آن بعجلت منتفع میگردد قلب از آن و فوق چیزیست که بدان تلافی عادیات امراض مخلله جوهر روح معتدله باده آن کنند و آن خونیست که
قلت [illegible] وا و گویند که آن نافع خشونت سینه و معده و روده و مثانه و نافع قرحه گرده و مثانه و مقوی شخصیکه خون ازو بدفع شده و یا ضعف از فصد بهم رسیده باشد و موافق
مزاج سوداوی با غذا است و آنچه از آن برای تغذیه اعضا شود آنست که با شراب آمیزند و چون نیم برشت گرم بخورند و گویند که زرده [illegible] و غیرها نافع و چون در آن نیز از ظرف [illegible]
یا غیر آن بهم زنند و با اندک فلفل سوده که مقابل زرده بقدر حبه باشد و اندک مری و با شراب ریحانی بقدر یکه پوست یک بیضه پر شود در ظرف مس و غیره آنکه در آن
آب باشد بگذارند و جوش کنند و حرکت کنند تا نیم پخته گردد و غلیظ شود پس بخورند که سریع النفوذ و جید [illegible] خون خارج شده است و گویند این بهترین انواع طبخ آنست
و سریع الهضم و جید الغذا است جهت حلق و فم و نفث الدم و تقویت باه نافع و افضل آن نیم برشت است آن سریع النفوذ و شیخ میفرماید که افضل صنعت آن آنست
که عقد آن نکند به بریان کردن آنچه قائم مقام بریان کردن است از طبخ و قلی و غیره بهر آنکه بیضه چون منعقد گردد شدید الاستعداد گردد برای بودن خون [illegible] و اما بعد عقد رطوبات
آن محتاج بفضل هضم گردد و این احکام زرده آنست اما سفیده آن چون بطبخ و غیره سخت گردد دیر حرارت گردد و هضم آن دشوار شود و از آن اخلاط خام لزج ردی
پیدا شود و در زرده بریان کرده آن قبض است و بسیار منعقد آن بهضم و در غذائیت بیشتر و خاکینه آن بهتر آنست که سفیده در آن کم و اما زرده آن بسیار باشد و آن غلیظ قوی [illegible]
الانحدار و مقوی باه است و بریان کردن بیضه در زیت خفیف تر از سایر روغنها است از آنچه اعانت بر هضم بیضه کند و اصلاح آن با خوردن نعنع یا صعتر و مری است و بریان کردن
آن منقلب بدخانیت میشود و بریان کرده آن در خاکستر گرم بی دخانیت نافع [illegible] و آب [illegible] بخورند و بریان حار از جوش کرده است و در هضم بطی تر و این هردو
نافع تر از خام در تلیین [illegible] و طبخ آن بتقلیل ردی مولد سنگ گرده و تخمه و قولنج و اولی آنست که بعد از آن فلفل با دیانج و احیینی آمیزند و بعد از آن [illegible] بخورند و شرب
بیضه نیمگرم نافع قرحه مثانه و گرده است و زرده و سفیده هردو نافع جمیع اوجاع مفاصل لاسیما مخلوط با ادویه مناسبه و چون بیضه را بشویند تا سفیدی آن سیاه گردد پس
باریک سائیده با [illegible] دهند بقوت در قطع رعاف مهلک مجرب نوشته و جمله بیضه با روغن گل نافع جهت ورم بیخ گوش و ورم خفانات [illegible] زرده خام آن جهت
رفع اذیت گزیدن مار و [illegible] و از قروح گرده و مثانه مفید و نوشیدن خام آن نافع نفث الدم و بول الدم مضر معده و اکثار و مداومت آن مولد سنگ گرده و بهق
و کلف و نیم پخته آن در مزاج اطفال قائم مقام شیر و بسیار پخته آن دیر هضم خصوصاً در مزاجیکه بسیار رطوبت غالب باشد و ردی برای صاحبان معده ضعیف و مورث
قولنج و مصلح آن ادویه حاره و آب [illegible] خوردن آن با کندر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندک نمک [illegible] و انزروت جهت فربه کردن بدن
بیدانجیر با دم الاخوین جهت [illegible] و با کهربا و طباشیر جهت قطع سیلان خون و بند کردن دهان رگها [illegible] و با ادویه قابضه چون [illegible] جهت انار و حب الآس
و گلنار و سماق و دانه [illegible] و انگور و امثال اینها جهت اسهال مراری یا بارد و سود [illegible] تنها نیز قابض است و با [illegible] آن جهت درد شکم و با تخم
تره تیزک و نمک [illegible] مانع اسهال و تهیج است با برادهٔ قضیب [illegible] جهت تقویت باه [illegible] نافع و پخته آن [illegible] با سرکه قابض طبع و مانع ریختن
مواد حاره بمعده و امعاء و مانع اسهال و تهیج است و ضماد آن جمله با زرده یا روغن گل و [illegible] جهت تحلیل ورم چشم و خصیه و مقعد و با موم و روغن جهت نرم کردن
اورام اعصاب و طلا کردن زرده آن با زعفران و روغن گل و آرد جو بر پیشانی جهت منع نزله و ضربان چشم و جهت ورم بواسیر و مقعد و ضربان آن و چون زرده
آنرا بریان کرده [illegible] طلا نمایند قلع کلف و آثار سیاه از چهره بدن نماید و چون از زرده آن روغن گرفته ضماد سازند [illegible] حاره صالح باشد
و اگر محتاج تقویت بیشتر باشد زرده را بریان کنند و اگر تحلیل حاجت باشد با نمک خام داخل کنند و با مرزنجوش زعفران جهت تحلیل [illegible] خون غلیظ بهم رسیده باشد
و تنها جهت شقاق مقعد نافع و چون زرده آنرا بقدر مطلوب چهار پنج عدد یا زیاده با زیره کرمانی و گل [illegible] باریک ده درم شهد [illegible] پارچه [illegible] مالیده
گرم کرده بر کمر بچسپانند درد آنرا تسکین دهد و تقویت بخشد و چون پارچه [illegible] در وسط آن سوراخ کرده [illegible] زرده بیضه تنها مالیده بر دل

بیاد و مسکه انفجار آن خوب نهد گرم نموده بچسپانند و دیگر ورد و منفجر می سازد و خوردن زردی با سفیدی آن موافق گرم مزاج و مالش روغن زرده آن جهت
برآمدن موی ریش و غیره آن و بجهت تقویت باه و جهت تمدد و تشنج امتلائی حادث از برودت و رطوبت مجرب سفیدی آن مغری و در تغذیه و نفع کمتر و
خوردن آن مولد خون اندک و نیم برشت مولد خلط خام و لزج و دیرهضم و شرب آن با سویق جو قاطع نزف الدم از فوق و تحت و بقول شیخ سفیدی بیضه مسکن
اوجاع لاذعه است بسبب تغریه آن و بهر آنکه متشبث میشود و باقی میماند بشکل شیر بیست اکل میشود و طلای آن مانع سیاهی رنگ از آفتاب
و ازاله آن نماید و گویند چون سفیدی آن با مغز لطوخ سازند ازاله احتراق عارض چهره از آفتاب نماید و سفیدی بیضه در جمیع اوجاع محتاج بادویه که در آن لذع
نباشد مستعملست بمنزله در چشم و اگر بدان پاره صوف آلوده بر چشم نهند درد که از حرارت باشد ساکن کند و چون سفیدی آن در چشم صاحب جدری چکانند
بثر بدان نماید و چون با شیر زنان آمیخته بصفیحه نقره و یا انگشتری و یا درهم آن خوب کشته بنهند و کفی که از آن ظاهر میشود در چشم برمد حار طلا نمایند تسکین آن نماید
و ضماد سفیدی آن با آرد جو مانع نوازل حارست و سفیدی بیضه بصوفات استعمال میکنند بسبب آن که در آن تغریه است و لهذا سفیدی آن نافع ست
جهت جمیع حادث از قروح که محتاج باشد در تسکین لذع دبا دویه غیر لاذعه مثل آنکه از خراجات و قروح معده و مثانه و جمیع قروح خبیثه ردیه باشد و چون
را رقیق سفیدی بیضه بشویند ابریه و سوخته از سر بیرون و ضماد آن جهت اورام و بثور و تسکین درد چشم و جراحت مقعد و مثانه و قروح حاره خبیثه مفرده یا
مراهم و سوختگی آتش و آب گرم و منع آبله کردن آن و اگر بصوف استعمال نمایند منع تقرح کند و چون سفیدی آن در گوش بچکانند تبرید و تسکین ورم حار
آن نماید و تنها و با آب کشنیز سبز حل کرده در بینی نافع رعاف و طلای آن با ادویه قابضه بی لذع جهت قطع خون رعاف که از پرده های دماغ آید و با کندر بر پیشانی
جهت منع ریختن نزله چشم و طلای آن تنها و با ادویه رادعه بی لذع و سد مسام و در تسدید مواد مثل عصابه گردد و جهت اورام حاره نافع و با کافور و نیز بالذع
جهت بثر چشم و مرغ حدقه و سوزش حادث از گرمی آفتاب یا آتش و حقنه آن با اکلیل الملک و امثال آن جهت تسکین درد قروح امعا و سحج و اسهال مراری
و حمول آن با روغن گل جهت ضربان و ورم آن و ضربان مقعد و حمول سفیده و زرده از سفیدی بیضه و روغن حنا نافع قروح رحم و تلیین رحم و اگر سفیدی بیضه
صاحب قولنج خورد و ضرر نمیکند بدانها سیما چون با گوشت بریان و بقول و شیر و انجیر از آن بسازند نخورند و پوست صلب آن حالی و مجففت قروح و
قاطع رعاف و جهت جرب و حکه و پاشیدن آن با صدف جهت بیاض چشم و اکتحال مکلس آن یعنی سوخته مانند آهک سفید شده آن با عسل جهت قطع
بیاض چشم بغایت سریع الاثر و گیلانی نوشته که قطور مکلس آن با آب کشنیز سبز حل کرده در بینی قاطع رعاف و اکتحال محرق مسحوق آن نافع حکه و جرب چشم و
کحل مغسول مسحوق آن ازاله بیاض چشم و تقویت باصره و منع ماده و ازاله بثره از چشم کند و گویند که نفوخ سوخته آن بقدری که سیاه شود و خاکستر نگردد جهت
قطع رعاف مهالک مجرب و خوردن پوست تازه آن باریک سوده غیر سوخته بقدر دو درم وقت خواب انگیزنده باه و طلای آن با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و با
تخم خربوزه قاطع کلف و ذرور سوخته آن قاطع خون و جهت التیام جراحات کند و الصاق جراحات تازه مفید و پرده ملاصق پوست آن یعنی غرقی با خون
حمولا مفید بکارست و از اسرار شمرده اند و پوست تخم مکلس در جمیع افعال مانند آهک ست و قروح را خشک گرداند و منافع بسیار دارد و طریق احراق پوست آن
که کلس البیض نامند آنست که پوست تخم مرغ را بگیرند و اگر پوست جوجه برآورده باشد بهترست پس آب نمک بجوشانند و بشویند تا پرده باریک اندرونی آن تمام جدا
گردد پس نرم کوبیده در کوزه مطین کرده بسوزانند پس آورده سرشته بکار برند و جالینوس ... تخمیر کردن بسفید قرار داده که هر گاه ... ستان ...
تا صد عدد که شمار کنند و چون در آب سرد انداخته بر آتش گذارند تا صد عدد که شمار نمایند نیم پخته میشود مقدار شربت آن مزاج قوی از پنج عدد تا پانزده عدد و خوردن
بیضه مضر اصحاب تخمه و سمومیست و بیضه حیوانات ردی الجوهر مثل مار و نحوه و امثال آن بسیار ردی محدث مرض اکثر بسبب اندوختن ... قتل میکنند ...
آنها اجتناب نمایند و تخم ... و تیهو و دراج و کبک ... به تخم مرغ خانگی اند در جمیع افعال بیض البیض بیضه را گویند که ماده بدون مقاربت نر پیدا شود
و آنرا بعربی بیض التراب نیز گویند و بفارسی بیضه خاکی و بهندی خاکی انڈا نامند بیض المسلوق بیضه جوشداده و بریان کرده است بیضا بقول
گیلانی اعظم لوطی ست بیضا بن سداب بیغول تخم کتان ست بیقه ببقه است بیکل بکسر با موحده و نیز بفتح آن و سکون یای تحتانی و فتح کاف

مقدار شربت سه ماشه تا سه مثقال تا هشت مثقال و زیاده هم بحسب حاجت با همون آن شکر و یا نبات یا نیم وزن آن نیز بحسب حاجت ناشتا بخورند جهت تحلیل سعال و نزلات مزمن نافع و مجرب اکثر اطبا و آن
مولد بواسیر و سده و خصوصا نیم رس آن مصلح آن شکر و نمک آن تا بوزن آن و نیز شوره نوشته اند و بقول هندیان رسیده آن گرم و تر و گران است بلغم و صفرا و باد افزاید و دیر هضم
و هنگام هضم ترشی در معده پیدا کند و گرسنگی کم نماید و شکم را ببندد و خام آن قابض و تلخ و زمخت اندکی شیرین و سبک و مقوی دل و سائر اعضا و حابس شکم و مشتهی و هاضم طعام و دافع فساد
باد و بلغم و بائو و بیاسه جهت سعال بسیار مفید و صاحب ابن الشفا گوید که خام آن تیز و گرم و چرب و تلخ و زمخت و دافع کف باد و قابض و مجفف و مولد علل باد و بلغم و تولد و با
کم از شکم بردارد و در بعضی کتب هند نوشته که جهت سنگ مثانه نافع و با هضم آرد و باد هی شکنند و با سعال کرمی در شکم و تقطیر البول مفید خام آن گران و مسقط اشتها و مولد بلغم لزج
و در امراض کهنه دهنا کنه نیاید داد و مضرت است پوست درخت آن جهت تپ مفید و پیخ او شیرین و زود هضم و دافع باد و کف صفرا و در نماید و گویند که آب برگ او در چشم
کشیدن روشنی افزاید و در طب شیو مسطور است که هندیان مغز تخم آن را خواص بسیار نوشته اند اگر بتجربه مقرون آید از عجائب بود و در خواص بود و طریق اخذ آن این است که مغز تخم
آن را بطریق نیال جنتر روغن آن بگیرند و مدت سه ماه بخورند هر روز بمقدار یک دام آن را در آب مطبوخ بلیله و بلیله و آمله منقی از سر بکشت و روغن که درسه پیاله آن جمع شود هند تا یک پیاله
بخوشند عجب نفع بینند بتجارب شاهده نمایند نیز نوشته که بگیرند از بلیله و بلیله و آمله هر یک یکتوله و در آب بجوشانند و صاف نمایند و یک تانک روغن مغز آن ممزوج نمایند و تا چهل
روز بیاشامند و بعضی گفته اند که در عربی آن را زال گویند و خواص آن در بیل مسطور شد و قسم از آن در بلو سکه مسطور گردد بیل بفتح اول اسم هندی گاو دست بیل
بکسر اول اسم نبات بیخ ساق یعنی بیاره ست و بیل بکسر با فارسی اسم فیل ست و نیز اسم اراک ست پیلا افروهی اسم فیل ست بیل پتری و آن را اکوتکی نیز
گویند و در سنسکرت بیشو یک بهل یعنی بار و بیل و خوشبوست و راج جنبت یعنی شاهنشاهان شیره آدمی نوشند یا بنا دلی یعنی لائق نوشیدن و سوشو یک بهل
یعنی بار خوشبوی نامند و آن نباتیست بی ساق برگش شبیه برگ پان و خوشبو و بار آن با شاخ و غیره نیز خوشبو و لائق خوردن شاهان گرم و خشک دافع کرم شکم و دنبل
و امراض سینه نوشته اند بیل بحدتر اسم ترهی خراسوست بیلج بکسر با فارسی و سکون تحتانی و لام و جیم اسم پیلوست بیلدار و بافت تنکابن جنبیده سیر
بیلدر حبس تیر کی سمانی ست بیل فوری بکسر با موحده و یای تحتانی مجهول و سکون لام و ضم دال مهمله هندی و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون یای تحتانی
اسم بیوتیخ و گوجک ست بیل و بسیار بد و در درخت خرآن پیچید و ثمر آن مانند خیار کوچک ست بیلک اسم هندی زرد کست بیل گوش اسم فارسی
لوف کبیرست بیلمون خرفه صحرائیست گویند که این اسم محرف ست صواب آن نست که سلمون گویند و آن نوع ست پیلو بکسر با فارسی سکون یای تحتانی
و ضم لام و سکون واو هندی اسم اراک است و در سنسکرت کرهل و پیتهنا و جلنکاری یعنی مقوی و دلبها و خیبا و کلما و بناسن و شا درکما و در بنگ و کوپی لی نامند
درخت آن صحرائیست در هند بسیار و طویل القامت با شاخها بسیار و برگش نقدر کره و بار یک ثمر او را جال و پیل بر وزن فیل و بیلج با ضافه جیم در آخر و فتح لام گویند
نزد هندیان گرم و سبک و ملین و مشتهی طعام و دافع قی که بعد طعام شود و رافع باد و گوله و بواسیر و امراض طحال و فساد پیچ و سنگ گرده و مثانه و فساد خون و مولد
صفرا و از جمله رسایل ست ثمر او تلخ و مسهل و دافع فساد بلغم و صفرا و سوزش اعضا و جذام و کرم شکم و برگ پیلو با بول شتر سائیده ضماد کردن نافع خنازیر ست و چون چوب
شاخ آن بقدر مشت شاهه با هفت عدد فلفل گرد در آب سائیده تا هفت روز نوشند دافع بواسیر ست و ایضا بقول اهل هند بیلو دافع هر سه خلط ست از آب جوشیده او مضمضه
کردن در درد دندان مفید و مقوی باه بود و گرم و تر ست خواص آن بقول اهل یونان در اراک مسطور شد پیلو بیر لی بیا فارسی و تحتانی و ضم لام و سکون تحتانی و فتح
بای تحتانی و دوم و سکون را مهمله و کسر فا و سکون تحتانی دوم خوکندمی ست پیلو کاسیا با فارسی و تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح کاف و الف اسم هندی خردی ست
بیله بکسر با موحده و یای تحتانی مجهول و فتح لام و ها از قسم را بیل است بیم ست بیم آسپهول اصل بیخ ست بین عاج ست بینت بکسر با موحده و یای تحتانی
مجهول و خفا نون و سکون تا فوقانی اسم هندیست بفارسی خیزران ست و بعربی خزران و بهندی بیم و در سنسکرت بیمود و تیر و وچا کنج و اگرچا و
دیر کهه بیر کا و لیک دیرکهه بیرکا نامند و آن نزد هندیان چهار قسم است یکی را بینت مطلق و دوم را تو تکام و سوم را جل بینت چهارم را انجل گویند هرچهار
مفرد دافع اماس اعضا و بواسیر و مدر و فتح عرقان و دمامیل و بثور و خوشیدگی سارى و دشواری بول و مفتت سنگ مثانه و دافع فساد خون و باد و بلغم و گویند
دافع کرم و باد و صفرا و درد زانو و با و سیر اما جل بینت خاصة قابض شکم و لقاح ست و انجل بینت بخصوص دافع فساد زهر ست و اعمال این بقول

بیل بیلا فارسی
بیل پتری
بیل بحدتر
بیلج
بیلدار
بیلدر
بیل فوری
بیلک
بیل گوش
بیلمون
پیلو
پیلو بیرلی
پیلو کاسیا
بیله
بیم
بیم آسپهول
بین
بینت

حکماء یونان در خنزیران خواهد آمد بیورندی بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح واو و رای مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی اسم شاه ترج هندیست
بیبوق اسم انیسون است بیوری بکسر بای فارسی و یای تحتانی مجهول و سکون واو و کسر رای مهمله هندی و سکون یای تحتانی و آن چیزیست ... زن گویند
که از بول بچه گاو تازه زائیده که آن برگ درخت انبه خام خورانیده باشند طبخ نموده مرتب میسازند و اکثر مستعمل نقاشان است و در هند مشهور بیوری اسم فارسی
قسمی از قرصعنه است بیوسی بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و کسر سین مهمله اسم هندی لبنیت آنرا بهندی کهیس و پیوس و پیوله نیز نامند و آن
شیر حیوان نوزاد دو سه روزه است نزد هندیان اسخن و محرک باه و مسدد و مورث فواق و مولد سنگ و دیر هضم است و مصلح آن شیر منباست و بقول بعضی
هندیان خوشبو و مدر بول و مسقط قوت و مولد باد و افعال و خواص این بقول یونانیان در لبیه خواهد آمد بیونگهر هم اسم قلت است بیوله بهندی درداست
پیه بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و با اسم فارسیست بعربی شحم و طرق و قمه و بیونانی فوتین نامند و در هندی باهم چربی مشهور و آن عضویست از اعضای
مفرده که به بعضی اعضا مانند گرده و معده و امعا متولد و منعقد میگردد و برای محافظت آن از آن حجت حرارت ... و ماده آن و همین هر دو رقیق خون بارد مائی
و فاعل انعقاد آن هر دو سردیست لهذا گرمی آن هر دو برای گدازد و لیکن برودت و کثافت انعقاد در شحم غالبتر است از سمین بهترین آن تازه برآورده از
حوالی گرده حیوان فربه است و بهتر طریق استعمال آن آنست که تر ... آنرا پاک نموده در ظرف مسی یا آهنی به آفتاب گذارند و هر قدر که از ان گداخته گردد
در ظرف سفالی بردارند و اگر نمک ... نمایند جهت محافظت بعضی امراض بهتر است و ازبرای بعضی امراض زبون است و پیه حیوان نر گرمتر از حیوان ماده و پیه وحشی
گرمتر از اهلی و همچنین شکاری از غیر شکاری و پیه خصی بین بین قریب بماده آن و سرد تر زیاده ... زیاده تر از گوشت است و تازه آن گرم تر و کهنه آن گرم و خشک و هر چند
کهنه تر باشد گرمی و خشکی و لطافت آن زیاده میگردد و مزاج پیه باعتبار نفس آن بارد است زیرا که متولد از مائیت خون و منعقد از سردیست باعتبار فعل آن در بدن
انسان گرم است بهر آنکه بسبب دهنیت به سرعت قبول گرمی از حرارت بدن میکند پس آن گرم میگرداند پس میان هر دو قول یعنی آنکه در اسوء طبیعه گویند مزاج
شحم بارد است و آنکه درینجا میگویند که مزاج آن گرم است منافات نیست و بحسب حیوان طبیعت آن مختلف میباشد و پیه هر یک از حیوانات در ذکر آن حیوان مسطور است
و از مطلق آن مراد پیه بز است و آن خشک تر و سک تر و دیر هضم و سریع الانحدار و بطی الفساد تر از الیه است که دنبه باشد و پیه بط گرم زیاده و خشک زیاده است و پیه
خصی بز ... که حرارت خصی محفوظ است بسبب عدم جماع و پیه حیوان مسن خشک زیاده است بخلاف جوان و ارطب شحوم شحم خنزیر است و فعل آن قریب ... پس شحم
بط است و شحم ... غلیظ تر از شحم خنزیر و بط و پیه مرغ خانگی بین بین آن هر دو و بقول شیخ پیه بط الطف است و گرم زیاده از پیه ماکیان و پیه خروس متوسط آن و پیه شتر
اعرابی شدید التحلیل و پیه ماده گاو متوسط میان پیه شیر و بز و پیه خروس لطیف است و پیه ... جمیع آنها قوی تر از پیه ماده است و پیه ... اقوی از همه است و پیه ... تحلیل
شدید تر و گویند که پیه نرگاو گرم تر از پیه گوسفند و پیه بز ماده گرم تر از پیه بز و پیه شیر گرم تر از همه و قوت تحلیل و حدت آن زیاده و لهذا در ابتدای اورام استعمال آن جائز نیست
و در انتهای اورام صلبه کهنه نافع و پیه خروس و مرغابی هر دو برای ... نافع و بهترین شحوم در نضج و تلیین اورام حاره و قروح امعا و تسکین درد آن و غوص ...
پیه خوک است پس پیه بط نیز سریع الغوص است بالزوجت پس پیه گرده نر بماده جهت قروح امعا و لذع معائی مستقیم و لهذا مسکن درد آن و رفع خواب و پیه کرکس و
طیور شکاری جهت اوجاع مفاصل و ضماد ... از موم و نفت و پیه گاو قریب به پیه گاو و یا پیه بز و یا ماده و یا پیه خوک جهت نضج و کشادن ورام و دمامیل بهترین
دواست و هر پیه کهنه در حرارت و لطافت زیاده تر میگردد و پس تحلیل آن بیشتر میشود لیکن پیه کهنه برای اوجاع رحم ردی است و جمله شحوم ... مثل پیه ...
و غیره نافع درد رحم است و خوردن پیه غثی و مرخی معده مصلح آن در گرم مزاجان سکنجبین و آب لیمو و امثال آن و در سرد مزاجان زنجبیل و نمک مانند آن

بدل آن در جمیع افعال روغن زیتون و از ان بهتر است پیه خرما بفارسی ... است پیه قاوندی اسم قاوند است

بتوفیق حکیم برحق و شافی مطلق خالق الاعراض و دافع الامراض صحت بخش هر سقیم و الم ربع اول محیط اعظم که در خواص ادویه مفرده بی‌نظیر است ماه رجب ۱۳۰۰ هجری باتمام رسید

اشتهار

پوشیده مباد که این کتاب جامع اسمای ادویه مفرده یونانیه و
هندیه و انگریزیه و غیره مع تصریح افعال و خواص و ماهیت و مزاج آنها که سوای
مخزن الادویه و تحفة المومنین از شصت و هشت کتب معتبره حکمای متقدمین و متاخرین و اقوال اطبای
حاذقین انتخاب پذیرفته تصنیف لطیف و تالیف شریف ملک الحکما سند الاطبا و فلاطون
دانش بوعلی بینش بقراط زمان سقراط دوران جناب حذاقت مآب حکیم محمد اعظم خان
المخاطب بناظم جهان دام بالفیضان بصرف زر کثیر درین مطبع نظامی از طبع تازه لباس
نقش اولین در بر گرفته و حسب ایکٹ ۲۵ سنه ۱۸۶۷ء داخل رجسٹر سرکار
گردانیده شد امید که کسی از ارباب تجارت و اهل مطابع این کتاب را کلاً یا جزءً
یا انتخاباً یا ترجمةً در قالب طبع نیارند و همت عالی خود را بحق تلفی حفظ کتاب هذا نسپارند
و هر قدر نسخها که مطلوب باشد از مصنف علام یا ازین راقم
طلب نمایند ع بر رسولان بلاغ باشد و بس

الراقم محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی کانپور
عفی عنه